تالیف فقیر محمد صالح بن محمد باقر القزوینی

الحمد الاول

الحمد الاول

در ذکر عقل و جهل و حمق و هوی و پیدا شدن بعیوب خود و حزم و توکل و ظن صواب و خطا و تانی و مشاورت و ذکر علم و علما و نحو و حدیث و کلام و فقه و حفظ و نسیان و تعلم و تعلیم و ذکر معلمان و نوادر ایشان و بلاغت و نطق و سکوت و مناظره علم عقل در لغت بمعنی حبس و منع است و در کتاب کریم بمعنی فهم استعمال شود قال تعالی و سخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون و روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال عز من قائل و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اعز علی منک بک اخذ و بک اعطی و بک احاسب و بک اعاقب و مثل این در کافی مذکورست و حدیث متفق علیه است عاقل ان بود که او را از نفس خویش رقیب و مانعی از شهوات باشد و بعبارتی دیگر آنکه نفس خود را از محارم عقل تواند کرد و کفته‌اند عقل نظر در عاقبت اشیاست و بالجمله عاقل آن بود که کار صواب کند و احمق آن که کار ناصواب کند آن حضرت صلی الله علیه و آله مردیست اکتساب نکرد هیچکس بهتر از عقلی که او را بهدایت دلالت کند و از هلاکت باز کرداند و با حضرت امیر المومنین علیه السلام کفتند وصف کن برای ما

عاقل را کفت آنکه کار در موضع خود نهد کفتند وصف کن جاهل را کفت کردم یعنی جاهل خلاف آن باشد و حمق سلب میکند سلامت را و میراث میدهد ندامت را و عقل وزیریست رشید و پشتیبانیست سعید هرکه او را اطاعت کند او را نجات دهد و هرکه معصیت کند هلاک کند اگر مصور شود عقل روشن میکردد با او شب ظلمانی و اگر مصور کردد جهل تاریک میکردد با او روز نورانی متنبی کوید لولا العقول لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان اگر نه عقول میبود ادنی شیری نزدیکتر میبود بشرف و بزرکواری از آدمی و عقل بتجارب و وقایع زمان بیفزاید و آن عقل اکتسابی بود و بعضی مردم عقل غریزی در ایشان وافر باشد و اکتسابی ناقص و بعضی بعکس و هرکرا عقل غریزی وافر باشد عقل اکتسابی زود حاصل کند و الا دیر حاصل کند و حق تعالی در حق یحیی کفت و آتیناه الحکم صبیا و در سلیمان علیه السلام کفت ففهمناها سلیمان الآیه چون در قصه غنم و صاحب حرث حکم صواب فهم کرد و اطوار و اعمال شخص در امر دنیا و آخرت دلالت بر مقدار عقل او کند از حکیمی پرسیدند عقل شخص بچه دانیم کفت بصواب کلام او کفتند اکر غایب باشد کفت بنامه و هدیه و رسول و پیغام او و کفته‌اند اتم دلیلی بر عقل شخص حسن مدارات اوست با مردمان و کفته‌اند عقل سلطانست و خصال فاضله رعیت او چون سیاست رعیت بنیکویی ننماید سلطان او مختل کردد و هر چیز که بسیار کردد خوار و ارزان کردد مکر عقل که هرچند بسیار کردد عزیزتر و کرانتر کردد و در تعریف عقل کفته‌اند او لطیفه‌ایست ربانی

در دل جهاده شده همچو نور در چشم و زیاد و کم گردد و برود و باز آید
و دل بذهاب نور عقل کور گردد و همچو چشم بذهاب نور بصر کما قال
تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و گفته اند جای عقل دماغست و قول اول اصح است للآیة السابقة
ولقوله تعالی فتکون لهم قلوب یعقلون بها وقوله تعالی ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب ای عقل و از امارات قول ثانی آنکه
گویند طول لحیه نشان فقدان عقل است تا آنکه گفته اند طول اللحیة امان
من العقل و این بسبب آنست که دماغ او کم گردد پس عقل کم گردد و
صحیح آنست که منبع عقل دل است و دماغ و دیگر اعضا اگر مدخل داشته
باشند غریب نبود و گفته اند رای پیران را متابعت نمایید که اگر ایشان را
ذکاء غریزی نبود ما بی از تجارب ایام و صروف زمان عقل و تدبیر
اکتساب کرده اند که رای پیر از بخت جوان به شعر اذا طال عمر المرء
فی غیر آفة افادت له الایام عن کرها عقلا آخر الم تر ان العقل زین لاهله
ولکن تمام العقل طول التجارب و گفته العقل ما عقل المرء کما لا یعنیه
و گفته اند سه چیز اصل عقل است مدارات با خلق و اقتصاد در معیشت
و تحبب بمردمان یعنی خود را در دل ایشان جای دادن و دوست
گردانیدن و اردشیر گفت چهار چیز بچهار چیز محتاجست حسب بادب
و سرور بامن و قرابت بمودت و عقل بتجربه و نوشیروان گفت چهار
چیز بچهار چیز کشانند عقل بر بایست و رای بسیاست و علم بتصدیر
و حلم بتوقیر از حکیمی پرسیدند اطفال با حیا بهتر است یا خوف گفت
حیا نشان عقل است و خوف نشان جبن ابو درداء روایت کند ۲

قال لی النبی صلی الله علیه و آله یا عویمر ازدد عقلا تزدد من الله قربا
قلت بابی و امی و من لی بالعقل قال اجتنب محارم الله و اد فرایض
الله تکن عاقلا ثم تنفل الی صالح الاعمال تزدد فی الدنیا عقلا و تزدد
من الله قربا و علیه عزا گفته اند عقل بی ادب حاجتست و ادب
بی عقل هلاکت و گفته اند رسیدن بشرف قدر و منزلت بی عقل شرف
شدن بهلاکتست زیادتی دانش تلقین احمق را همچو زیادتی آب
شیرین است در بیخ حنظل هر چند آب عذب بیش است تلخیش بیشتر گردد
و عاقل بی ادب همچو مرد شجاع بی سلاحست و عقل و ادب همچو روح و
جسد بی روح تمثالیست و روح بی جسد بادیست یعنی عقل همچو
روح محتاج بادبست تا او را بجای جسد باشد چه اگر دانش اکتسابی
نباشد عقل هیولانی صورت نبندد و ضایع ماند مثلا اگر تعلم علوم
و اخبار نکرده باشد و لغات و اصطلاحات طریق تکلم و افاده
نداند عقل وی پوشیده و هبا ماند و ضایع و بی اثر گردد عقل
محتاجست بماده حکمت و دانش صواب همچنانچه ابدان محتاجند بقوت
از طعام و شراب و اصل عقل ایمانست و آنچه مقتضی دخول جنان است
و قالوا لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر اصحاب نار میگویند
اگر ما می شنیدیم یا عقل میکردیم یعنی عقل میداشتیم و فهم میکردیم نمیبودیم
در اصحاب سعیر چون آنحضرت صلی الله علیه و آله خبر عبادت کسی می شنید
میگفت عقلش چونست اگر میگفتند عاقل است میگفت چه سزاوار است
بآنکه برسد یعنی بمقصود و اگر میگفتند نه عاقل است میگفت چه سزاوار
که نرسد حسن گفت سه چیز ضایع ماند دین بی عقل و مال بی بذل و عشق
بی وصل اعتنا نیست بعبادت کسی که عقل ندارد و احادیث خاصه در این

این کتاب در بازار ... خریده شد ... ۱۲۷۵

باب مشهورست با حکیمی کفتند چه چیز نیکوترست کفت عقلی که با مروتی
طلبند با تقوی از خدا وطلب عقبی هر چیز که بسیار شود ارزان
گردد مگر عقل که هر چند بیشتر گردد گران تر و با قیمت تر باشد اگر عقل را
بفروشند جز عاقل نخرد چرا و قیمت آن بشناسد و فضل آن بداند
اول شرف عقل آنست که بمال خریده نگردد با بهلول کفتند توانی
دیوانگان را برای ما بشماری کفت دراز میگردد اما عاقلان را بشمارم
وما بقی دیوانگان باشند هر گاه در شک باشی از عقل خود و نادانی
از او آتش بجوی مجتهد باشه او را با تش زن عاقلان بزن و آن امتحان
کن اگر آتش داد فیها والا سنگ هرزه شناس با عقلا همنشینی کن
خواه دشمنان و خواه دوستان که عقل بر عقل واقع میگردد و با عقل
ساکن میشود دشمن دانا به از نادان دوست ومولائی رومی گوید
عقل را با عقل یاری یار کن امرهم شوری بخوان و کار کن
از کسی پرسیدند جمیع عقل چه باشد کفت ندیده ام عقل الجمیع در
کسی تا وصف کنم و هر چه کامل آن یافت نشود تحریر کرده نشود و
تعریف آن کرده نباشد لقمان کفت معاشرت مکنید با احمق
هر چند منظر نیکو داشته باشد به بین شمشیر را چه منظرش نیکو و اثرش
قبیح است جاحظ کفت با احمقان مجالست مکن که در می آویزد بتو
از مجالست یک روزه ایشان آن قدر از فساد که در نیامیزد بتو
از مجالست عقلا روزگاری آن مقدار از صلاح چرا که فساد سخت تر
ملتحم و متعلق میگردد بطبیعتها از صلاح گم میکند عاقل عقل خود را
بمصاحبت جاهل و کفته اند مجالست جاهل مرض عقل است هر عاقل
که با جاهل نشیند عقلش بیمار گردد ابو الاسود دوئلی گوید اگر خواهی

بشناسی

بشناسی عالم را متوون کردان با و جاهل را بزرگ بلا جیست جاهلی
که بر جهل خود مصر باشد و جاهلی که دعوی عقل نماید مسئله تفاوت
عقول در فطرت و عدم تفاوت آن عقلا در این باب خلاف کرده اند
وحق آنست که در فطرت بر تفاوت باشند نه قول معتزله که گویند در
فطرت البته یکسانست و تفاوت مکتسب است یعنی هر که علم و تجربه
بیشتر حاصل کند عقل او بیشتر گردد و هر که کمتر کمتر زیرا که بسیار باشد
که طفل و نوسن که علم و تجربه حاصل نکرده است بعقل و رای از مرد
سالخورده رنج در طلب علم و تجارب برده افزون بود و شک نیست که از
راه علم و تجربه نیز عقل تفاوت کیرد ولیکن میان این دو تفاوت
تفاوتی عظیم است که آن داده خالق و آفریده پروردگار و تقدیر اوست
واین اثر سعی مخلوق و ثمره او مولانا تو بکو داده خدا بهتر بود
یا که لنگی راه وارانه رود وامیر المومنین علیه السلام فرمود فی
العلم علمان مسموع و مطبوع فما لم یکن المطبوع لم ینفع المسموع واما
حماقت و حکایت احمقان برین مدعا شاهدی عظیم است
فی ذکر الحمق وانه لا دواء له شعر لکل داء دواء یستطب به
الا الحماقة اعیت من یداویها هر دردی را دوائیست که بآن چاره
او کنند مگر حماقت که خسته کرد دوا کننده را متنبی و من البلیة عذل من لا یرعوی
عن جهله وخطاب من لا یفهم دو چیز از بلاهای آدمیانست ملامت
کسی را که از جهل باز نه ایستد و خطاب با کسی که سخن فهم نکند
در روایتست که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام فرمود خسته کرد مرا
مداوات احمق و مانده نکرد مرا مداوات اکمه و ابرص واین مدعی را
مولوی نظمی مشروح کرده است هر که خواهد آنجا بخواند اولش اینست

عیسی مریم بکوهی میگریخت — شیر گویی خون او میخواست ریخت
گفته اند تو میتوانی احمق را از همه چیز حفظ کنی مگر از نفس خودش
که اصل آفت در نفس اوست نه در خارج و مداوا توانی کرد از همه
بلا مگر از حمق او که بی دوا باشد و نشانهای احمق آنست که نظر در عواقب
نکند و بکسی که نشناسد اعتماد کند و بخود معجب باشد و سخن بسیار کند
و در جواب تعجیل نماید و بهر جانب التفات بسیار کند و از علم خالی باشد
و بشتاب زدگی و سفه و ظلم و غفلت و متابعت شهوت و لاف و افتخار
موصوف وقت توانگری مغرور و سرکش گردد و وقت حاجت ذلیل و نومید
شود و امثال این صفات   زندگی عاقل در خوشی تلخ باشد و عیش
جاهل در ناخوشی شیرین شعر ذو العقل یشقی فی النعیم بعقله
واخو الجهالة فی الشقاوة ینعم تصفو الحیاة لجاهل او غافل
عما مضی فیها و ما یتوقع ولمن یغالط فی الحقایق نفسه
فیسومها طلب المحال فیطمع صافیست زندگانی از برای جاهل
یا شخص غافل از آنچه گذشته است در دنیا و از آنچه متوقع است نزول آن
از وقایع موت و ما بعد آنها و از برای کسی که در غلط می اندازد خود را
در حقایق و مصایب که آدمی را آماده شده است پس عرض میکند
بر خود آرزوهای محال و طمع میکند در آن ابن مقفع و خلیل با هم
نشستند و صحبت علمیه شد چون جدا شدند از خلیل خبر
ابن مقفع پرسیدند گفت او را مردی دیدم که عقلش بر علمش زاید
بود و از ابن مقفع خبر خلیل پرسیدند گفت او را مردی دیدم که
علمش بر عقل راجح بود و هر دو صواب گفتند چرا که زهد خلیل در آن
پایه بود که در بصره خانه از نی زندگانی بسر برد و در آن خانه

و شاگردان او بعلم او مالها اندوختند و در فراخی و خوشی زندگانی
مینمودند و ابن مقفع در امر دنیا و طلب مراتب و مقاصد آن ارتکاب
اموری کرد که بکشتن رفت غرض از عقل درین نقل ذکا و زیرکی و در
یافت تدابیر هر کار است نه فرد کامل و شریف از عقل که آن در روایات
با مثال این کلمات معتبر گشته ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان
و بعضی از اکابر گفته اند طلبت العلم للدنیا فدلنی علی ترک الدنیا و غالب
احمقان مرزوق باشند تا گفته اند هر کرا در عقل او افزودند از نصیب
رزق او کم کردند و هیچکس را حق عز و جل عقل وافر کرامت ننمود مگر از
رزق او حساب نمود و در خبرست که هر گاه حق تعالی خواهد نعمت
عبدی زایل گرداند پس اول با اقل آنچه از او سلب میکند عقل اوست
و گفته اند هر کرا خدای عز و جل دولتی و نصیبی بخشد او را عقلی عاریت
دهد و چون دولت او برود عقلش نیز باز گردد چنانچه از حضرت
امیر المومنین علیه السلام در نهج مرویست صواب الرای بالدول و یذهب
بذهابها از کسی پرسیدند عقل بهترست یا اقبال گفت عقل از اقبال
آدمی است   باب فی الهوی و گفته اند عقل خفته است و هوی بیدار
چون خواهش چهره گشاید هوی سبک سوی او شتابد اگر شخص را توفیق
مساعدت نماید عقل بیدار گردد و آن خلل دریابد و الا هوی بر عقل
مسابقت نماید و کار از چنگ او برباید عقل و نتیجت مردم از او
بریده اند و هوی دشمنی است او را متابعت نموده اند بسا عقلها
که اسیرست در دست هوی که امیرست بر عقلها هوی شرکیست باهمی
و متابعت هوی استوارترین اسباب ردی است یعنی هلاک
قال تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه و قال تعالی ولا تتبع الهوی

فیضلک عن سبیل الله وقال واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی الماوی وقال تعالی لا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل
وقال تعالی ولا تتبع اهواء الذین لا یعلمون ولا تطع من اغفلنا
قلبه عن ذکرنا واتبع هواه ان تتبعون الا الظن وما تهوی
الانفس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود فرمان مبر هوی و نسا را
واطاعت کن هر کرا خواهی کفته اند در قصه یوسف آیتهاست
بزرکتر آن اینست که نفس اماره است بسوء علما کفته اند و روایت
کرده اند که هرکاه مشتبه کردد بر تو دو امر نظر کن کدام یک بهوی
نزدیکترست مخالفت او کن وهذا من قول علی علیه السلام فی وصف
بعض اخوانه وکان اذا بدهه امران فنظر ایهما اقرب الی الهوی
فخالفه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست سه چیز مهلکاتند
شح مطاع یعنی بخل که او را اطاعت کنند وهوی که متابعت کرده شود
ومعجب شدن مرد بنفس خود ملکی با عابدی کفت چرا مرا اطاعت
نکنی که مرا بنده کفت اکر بنظر اعتبار در نکری بدانی که تو بنده مرا بنده
چرا که تو تابع هوایی پس او را بنده ومن مالک هوایم واو مرا بنده است
کفت راست کفتی وکفته اند سلطان مالک هوی برترست از سلطان
مالک دنیا **باب** در شناختن عیوب خویش که اصلیست
محکم عقل را از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست هر که خدای خیر
او خواهد او را در دین فقیه وعالم کرداند وبعیوب نفس خود عارف
وشناسا سازد ودر قول حق تعالی وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا کفته اند یعنی بینا کردانیم ایشانرا بعیوب نفسهای خویش

ازحکی

از حکیمی پرسیدند صعبترین چیزها بر آدمی چیست کفت شناختن عیب
خویش وباز داشتن زبان خود از سخن در آنچه او را ضرور نیست
وآدمی از آنجا که خود را دوست دارد بعیب خود بینا نکردد که حبک
للشیء یعمی ویصم بلکه بعیب فرزند ودوست خود بینا نباشد هر جای
خویش پس باید همه همت بران کمارد که خود را از میل نفس وهوی خالی
سازد تا آن پرده التباس از پیش چشم او برداشته شود **شعر**
خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقانه نشین از کمین خویش
حکیمی کفت فاضلترین عقلی معرفت شخص است بنفس خود حضرت امیر
علیه السلام کفت هرکز هلاک نکردد مردی که قدر خود شناخت وهر که راضی
شود از نفس خویش بسیار شود ساخط بر او از مردمان باید هر مرد
آینه حال برادر خود باشد خیر وشر او باو نماید وچیزی پوشیده ندارد
ومردم این زمان آن دوست خواهند که از عیوب او اغماض کند وهنر
وکمالات دیکران بر او بندد فانی الوفاق **باب** در حزم که
اصلی دیکرست از اصول عقل وامیریست از جنود او پرسیدند از
عالمی حزم چیست کفت تفکر در عواقب امور معویه با عمرو عاص
کفت زیرکی تو چه حد دارد کفت در امری داخل نشدم مکر طریق بیرون
شدن بدانستم کفت لیکن من در امری داخل نشدم که اراده بیرون شدن
از او داشته باشم کفته اند حزم از باد بیاموزید که تا راه بیرون شدن
نیابد بجایی داخل نکردد کفته اند اکر راهی کشاده بینی حذر کن مباد
راه بیرون شدن آن تنک باشد هر کرا حزم بر کارها تقدیم نهد
او را عجز از کارها تاخیر دهد اردشیر کفت مرد روزکار نیست هر که
تفکر در عواقب امور نکند از عجیبترین اشیاست جاهلی که سالم ماند

باتهور و عاقلی که هالک گردد باتحذر کشاجم گوید و او شخصی است از اهل
علم و ادب هم کاتب و هم شاعر و هم منجم بوده از آنجا نام کشاجم را او
اطلاق کنند وعلی ان اسعی ولیس علی ادراک النجاح
یعنی بر من اینست که سعی کنم و رسیدن بمقصود در دست من نیست و
از حکیمی پرسیدند حزم چیست گفت حفظ آنچه بآن مکلف گشته و ترک
آنچه از آن کفایت کرده شده پس حزم ارباب ایمان آن باشد
که سخن در مالا یعنی و خطاب در مالا یکلف ترک دهند چنانچه
در کلام حضرت امیر علیه السلام و دیگر روایات مکرر آمده است تا
از مخاطرات سالم باشند ولیکن متکلمین و ارباب علم برای هنگامه
مقال و وسعت میدان بحث و جدال ترک نه دهند و در دنیا و
عقبی بلا بر سر خویش آورند باب در توکل شخصی با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت شتر خود رها کنم و توکل کنم گفت بلکه
شتر خود را عقال کنی و توکل کن گفت پیغمبر با آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند شخصی شتران دید جرب دار
یعنی گرگین با صاحبش گفت چه دوا میکنی این شتران را گفت پیرزنی
صالحه ما را هست بدعای او اعتماد میکنیم گفت با دعاء او چیزی از
قطران یار کن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اغیال ابن ملجم
حذر نکردی از سبب آن سوال کردند فرمود ان علی من الله جنة
حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی فلا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم
و هم در مثل آن حال گفت شعر ای یومی من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر وامثال این کلمات را معانی دیگر
باشد و آنچه اصل و مفتی به است علی الاطلاق و محکوم علیه است
6

برکافه

٧

برکافه ناس آنست که بنده حذر با توکل بهم آمیزد بظاهر از اسباب بلا
تحذر نماید و تدبیر کار نگهدارد و بباطن امر خود بخدای بگذارد و خود را
تسلیم قضا و قدر او نماید سعدی گوید رزق هر چند بیگمان برسد
لیک شرطست جستن از درها گرچه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها ابوعبیده با خلیفه گفت وقتی که
از شام بمدینه بازگشت بعلت طاعون از قدر خدا میگریزی گفت
آری هم بقدر خدا گفت حذر از قدر نفع میدهد گفت خدا ما را امر نکند
بچیزی که نفع نه دهد و نهی نکند از آنچه زیان نکند و بتحقیق گفته است
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و گفته است خذوا حذرکم و در زبان
عامه این کلمه از حکمت حقه مشهور است خدا آزمودن کفرست و بنده
آزمودن عقل باب در ظن صواب که عقلا و ارباب
ایمان را می افتد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است خدا را
بندگان هست که می شناسند مردم را بنشانها و علامتها و فرموده است
بپرهیزید از فراست مومن که او نظر میکند بنور خدا گفته اند هر که منتفع
نشود بگمان خویش منتفع نشود بیقین خویش روایتیست
حسن الظن من الایمان و هم روایتیست الحزم سوء الظن گفته اند
مزاحم نگشت گمانها بر امری پنهان مگر پرده از روی او برداشت و او را
مکشوف ساخت بر تو باد که بدگمان باشی اگر صواب باشد حزم
و دور اندیشی باشد و اگر خطا باشد موجب سلامت باشد و بهتر
آنچه درین باب بر زبان شعرا و عقلا آمده است اینست بد نفس مباش
بدگمان باش وز محنت و رنج در امان باش گفته اند حسن ظن
عجزست در کارها و بدگمانی استوار ساختن کارست حق تعالی فرمود

از مرگ حذر کردن دو
روز روا نیست
روزی که قضا باشد و
روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد
کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست
در او ترس روا نیست

ان بعض الظن اثم و این نفی نکند از اکه اکثر ظنون صواب باشد
با بعضی از عقلا گفتند گمان بد بردی گفت چون دنیا پرست
از مکاره و آفات واجب باشد بر عاقل که حذر کند او را از خود
و احتیاط و اصل در این باب آن باشد که از حضرت امیر
علیه السلام در نهج مرویست که چون شر غالب گردد بر مردمان
هر که گمان نیک کند خود را بازی داده باشد و چون خیر غالب
باشد بر ایشان هر که گمان بد برد بزهکار و آثم باشد و این در
امور یست که در معاملات ایشان مدخل داشته باشد و جای نفع و ضرر
بود و الا اصل آنست که حق تعالی گفت و لولا اذ سمعتموه ظن
المومنون و المومنات بانفسهم خیرا پس اموری که مردم را از ان
سود و زیان نباشد آنجا حسن ظن بکار بستن متعین و واجبست
از حکیمی پرسیدند لبیب عاقل کیست گفت فطن متغافل
یعنی زیرک که از عیوب خلق خود را غافل و نادان وا نماید
و ایضا چون حسن ظن مصدر خیر و ثواب گردد البته آنجا حسن
ظن متعین بود و این حکمت بر صلحا و عقلا مخفی نباشد بلکه
بر طلحا و اشقیا از اصحاب دها نیز مخفی نبوده گفته اند یزید
علیه اللعنه از پدر بدگوهر خود می پرسد آیا مردم از ما بازی میخورند
یا ما را بازی میدهند باین مالها که از ما میستانند گفت هر که
ترا بازی دهد در امثال این امور تو او را بازی داده باشی باب
در تانی و رفق و ذم عجلت و شتاب زدگی و خرق حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفته است داخل نگشت رفق و نرمی در
چیزی مگر او را زینت داد و خرق یعنی جهل و حمق و درشتی و شناعت
در چیزی مگر او را معیوب ساخت گفته اند عجلت در ضمیت

بار

بار او ندامت احنف گفت عجب دارم از کسی که چیزی گوید بروجه
مغالبه و قادر باشد که آن چیز بملایمت بیابد و از کسی که چیزی گوید
بدرشتی و او قادر باشد از ان چیز بهمواری و آهستگی اصل در هر کار
رفق و آهستگیست مگر آنجا که خرق و عجلت ضرور گردد حضرت
امیر علیه السلام فرمود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا آنجا
که رفق بجای خرق باشد آنجا خرق بجای رفق باشد کسی با ابی
العینا گفت شتاب مکن که العجلة من الشیطان گفت پس چرا حضرت
موسی گفت و عجلت الیک رب لترضی گفته اند که تانی در علاج
مرضی بعد از شناختن مرض مانند تانیست در خاموش کردن آتش
وقتی که در اطراف جامه در گرفته باشد باب
در مشاورت قال تعالی و شاورهم فی الامر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله گفت مشاورت حصنی است از ندامت و امنی است از سلامت
و حضرت امیر عم گفت خوب موازرتیست مشاورت و بد استعدادیست
استبداد یعنی کار بسر خود کردن احمق آنست که عجب او را از استشاره
و خود رایی او را از استخاره باز برد گفته اند هر که مشورت کند با
اهل نصیحت سالم ماند از فضیحت و هیچکس در جهان از مشورت
زیان نکرد و گفته اند مردم سه گروهند بعضی صاحب رای و عقلمند
بعقل و رای خویش عمل کنند و بعضی وقت درماندگی با صاحب رای
و عقلی مشورت نمایند و بعضی سرگردان و بی سامان باشند نه
رشدی قبول کنند و نه مرشدی را اطاعت نمایند گفته اند
رای پیران را متابعت کنید که چشم ایشان روبهای عبر دیده است
و گوش ایشان انار غیر شنیده است و گفته اند مشاورت

با جوانان تیز هوش تیز ذهن کنید که دم تیغ رای پیران ریخته است و رخنه
دار شده و آتش زنه عقلشان کار کرده و ساییده گشته غرض آن
پیرانند که پیری عقل و رای ایشان را دریافته باشد و الا این قضیه از
مسلمات عقلاست که رای پیران از رای جوانان تمامتر باشد
چنانچه در مدح گویند بدولت جوان و بتدبیر پیر زیاد با الاکراد
گفت اگر نه پیر شده میبودی مشاورت با تو میکردم گفت اگر مرا
برای کشتی گیری میخواهی نشایم و اگر برای رای خواهی نزد من وافر باشد.
قیس با پسر خود میگوید با شخص مشغول مشاورت مکن هر چند حازم
و لبیب باشد و نه با گرسنه هر چند با فهم باشد و نه با ترسیده شده
هر چند ناصح باشد و نه با مهموم هر چند فطن باشد و حضرت امیر علیه السلام
در عهد مالک اشتر میگوید داخل مگردان در مشورت خود بخیل را که ترا
از فضل بگرداند و بفقر بترساند و نه بد دل را که ترا از کارها ضعیف
سازد و نه حریص را که در نظر تو تزیین دهد حرص را بجور که بخل و جبن
و حرص طبیعتی چندند متفرق که جمع میکند آنها را بدگمانی بخدا عز و جل.
و فی النهج وصیته لابنه ایاک و مشاورة النساء فان رایهن
الی افن و عزمهن الی وهن مشورت با زنان مکنید که رایهای ایشان
فاسد است و عزمهای ایشان کاسد و روایت شاوروهن و خالفوهن
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشهور و مستفیض است و از
آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست روشنی مجویید با آتش شرک یعنی
با مشرکین مشورت مکنید گفته اند در مشورت دوست و دشمن
شرط نصیحت مراعات کن تا دوست از تو ممنون گردد و دشمن از صواب
٨ رای تو مرعوب گردد و احمقترین مردم آن بود که از دوست گاه

مشورت

مشورت یا از طبیب وقت مرض یا از فقیه وقت شبهت طالب رخصت
باشد و او خود را فریب میدهد و زیان خویش میجوید منصور خلیفه
با سالم ابن قتیبه در قتل ابو مسلم صاحب الدوله مشورت نمود این آیه
برخواند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا گفت همین بس است ترا و باز دیگری
مشورت نمود برخواند و لن یجمع السیفان فی غمد معویه با احنف
که از حکمای زمان بود در بیعت یزید پلید مشورت نمود گفت تو داناتری
باحوال شب و روز و آشکار و پنهان او اگر میدانی که در او رضای خدا و صلاح
امت است با هیچکس مشورت مکن و اگر غیر این میدانی دنیا توشه مساز
و تو با آخرت میروی و بر ما غیر این نیست که گوییم سمعنا و اطعنا بعضی از
حکما گفته با هر که مشورت کردم بر من تکبر کرد و من در نظر او خورد گشتم و او
بزرگواری گرفت و مرا خواری رسید حذر کنید از مشورت هر چند تنگ گردد
بر شما راه تدبیر و سلامت این حکیم در این سخن شرط نصیحت مراعات نموده است
که سببی از اسباب آشفته بوده است در این قضیه عمل بر مشورت او صواب نبود
حضرت امیر علیه السلام فرموده کلام حکما اگر صواب باشد دوا باشد و اگر
خطا باشد درد باشد یعنی مردم را در خطا و ضلالت افکند بسبب حسن اعتقاد
مردم با ایشان و اقوال ایشان و این سخن از این وجه حق باشد که بعضی مردم که
عقل کامل ندارند باشد که مشورت با ناقص و صاحب غرضی کنند و او بخلاف
صواب اشارت نماید **باب** علم و علما قال الله تعالی انما یخشی الله
من عباده العلماء شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون گفته اند اگر علما اولیاء خدا نباشند
در زمین خدا را اولیا نباشد هر گرا علم و ادب از جا بر دارد حسب و نسب
از پا نشاند شرف حسب و نسب محتاجست بشرف علم و ادب و شرف

علم و ادب بی نیازست از شرف حسب و نسب و هر کرا علم و ادب
نیست او را حسب و نسب نیست و علم و ادب از دین و طاعت
جدا نباشد و حق تعالی انه لیس من اهلک شاهد حال و دلیل این قوله
مقالست و شاعر کوید کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده
عن النسب و ایضا کفته است العلم یرفع بالخسیس الی العلی
والجهل یقعد بالفتی المنسوب و حضرت امیر علیه السلام فرموده قیمة
کل امرئ ما یحسنه قدر هر کس بقدر دانش اوست اهل علم کفته اند
از دلایل فضل علم بر مال آن بود که حق سبحانه و تعالی سلیمان را مسئله
فهمانید و برای آن بر او منت نهاد که فرمود ففهمناها سلیمان
و او را چنان پادشاهی داد و منت ننهاد فرمود هذا عطاؤنا فامنن
او امسک بغیر حساب کفته اند اکر ادب مال نبخشد جمال بخشد
و لقمان علیه السلام با پسر خود کفت علم بیاموز هر چند ترا در نصیب دنیا
نفع نرساند که اکر زمانه را برای تو مذمت کنند بهتر باشد از انکه بوجود تو
مذمت کنند عمر بن عبد العزیز کفت علم بیاموزید تا توانکر کردید نه
انکه بعلم دنیا طلبید بلکه بعلم قناعت آموزید ولید با عبد الله بن معویه
شطرنج می باخت یکی از معارف ثقیف اذن دخول خواست او را اذن
داد و شطرنج پنهان ساخت و او را موضعی نیکو بنشاند از او پرسید
قرآن حفظ کرده کفت نه کفت از فقه چیزی خوانده کفت نه کفت از
اشعار و ایام عرب چیزی خوانده کفت نه شطرنج بیرون آورد و
کفت ما در خلوتیم حکیمی در خانه جاهلی درآمد خانه مزین و نیکو بود
آب دهن خواست انداز د هر طرف نظر کرد زینت و جمال دید
بر روی جاهل انداخت کفت چرا چنین کردی کفت موضعی خسیستر ٩

از روی تو اینجا یافتم بعضی از بزرک زادکان شبها مطالعه علوم کردی
و کفتی این ابنا و الملوک من هذه اللذة کجا اند اولاد شاهان ازین لذت
و بعضی از علما چون مسئله فهم کردی کفتی کجا اند پادشاهان ازین لذت
که ما راست اکر بدانند بر سر آن مقاتله کنند با ابن مبارک کفتند همنشین
تو کیست کفت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله کتب اثار ایشان میخوانیم
و نظر در اخبار ایشان میکنیم هارون الرشید مالک را طلب نمود
تا با او صحبت دارد کفت هر که علم جوید بدر علم آید رشید بیامد و با او
همراه نشست و بر دیوار تکیه زد کفت یا امیر المومنین بزرک داشتن علم
بزرک داشتن خدای عز و علاست رشید از جای برجست و پیش او دو زانو
او باادب بنشست و سفیان را طلبید او بیامد و پیش رو دست رشید
بنشست و با او سخن کرد چون برفت رشید کفت ما تواضع کردیم علم
مالک را و نفع یافتیم و علم سفیان ما را تواضع کرد و نفع نیافتیم
در امثال عربست که روباه و غراب محاکمه پیش سوسمار آوردند کفتند
از سوراخ بیرون آی و میان ما در این مسئله حکم باش کفت در محاکمات
بخانه قاضی روند هیچکس حق علم همچو خلیل نکاه نداشت بدر هیچ کس و با کس
نرفت از علم او شاکردان دنیا و نعمت اندوختند و او تمام عمر بفقر و
قناعت بسر برد حج کرد و باز کشت و مردم چنین میکفتند خلیل حج
کرد و بر کشت و هیچکس او را نشناخت و مکان او ندانست روایت
که بدترین علما آن باشد که بدر امرا رود و بهترین امرا آن بود که بدر
علما آید و کفته اند بدترین امرا دورترین ایشانست از علما و بد
ترین علما نزدیکترین ایشانست از امرا سقایی از فقیهی بر در سلطان
مسئله پرسید فقیه کفت این جای مسئله نیست سقا کفت این جای

فقیه است ابن مبارک با بن علیه نوشت یا جاعل العلم له بازیاً
یصطاد اموال المساکین احتلت للدنیا ولذاتها بحیلة تذهب بالدین
فاین ماکنت به واعظاً عن ترک ابواب السلاطین حضرت امیر علیه السلام
فرمود فی ج همت کنید خبری که بشنوید فهم رعایت کردن نه فهم روایت
نمودن که راویان علم بسیارند وراعیان علم کمند علم بسیار نه
طاعت خدای سبحان ماده گناهان باشد وحضرت امیر فرمود علم بر دو
قسمت مسموع ومطبوع یعنی شنیده شده ودر طبیعت افریده شده
هرگاه علم مطبوع نباشد علم مسموع سود نبخشد وفرمود علم مقرونست
بعمل هرکه دانست بجای آورد وعلم آواز میدهد ومیخواند عمل را اگر اجابت
کرد خوب واگر نه رحلت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه واله مرویست
سخت ترین مردمان در عذاب روز قیامت عالمیست که بعلم خود منتفع
نمیشود وفرمود سخت ترین مردم در ندامت وقت مرگ عالمان مقصر
وبزه کارند واز حضرت رسول صلی الله علیه واله این دعا مرویست اللهم
انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع ونفس لا تشبع ودعاء لا یسمع
اعوذ بک من هولاء الاربع وفرمود یک فقیه سخت ترست بر شیطان
از هزار عابد وفرمود هر که یک حدیث حفظ کند از امر دین خود خدای تعالی
بخشد اورا اجر هفتاد صدیق وفرمود هر که حفظ کند بر امت من چهل
حدیث برانگیزد اورا خدای عز وجل روز قیامت فقیه فی النوادر
گفته اند نوادر علوم واخبار شکافد ذهنها را وبگشاید گوشها را
فی علم النحو هو العلم بکلام العرب من حیث الاعراب والبناء ودر نفایس الفنون
گوید سبب وضع او آن بود که در صدر اول بسیاری از کلمات کتاب
وحدیث ملحون میخواندند ومی نوشتند امیر المؤمنین علیه السلام با ابو الاسود

الدؤلی گفت انح الی ما یصلح الکلام گفت ضوابط آن مرا تعلیم فرما فرمود کلمات
سه نوع‌اند اسم وفعل وحرف واینها تغییر نمود وابو الاسود اقسام اسما
وافعال وحروف استخراج نمود وبعرض رسانید فرمود اقسام مرفوعات
ومنصوبات ومجرورات معلوم باید کرد گفت کدام است فرمود کل فاعل
وما یشبهه مرفوع وکل مفعول وما یشبهه منصوب وما سواهما مجرور
وابو الاسود آنها استخراج نمود ودر عهد ولید این علم را رونقی عظیم پدید
آمد وسبب آن بود که اعرابی متظلم نزد او آمد ولید گفت ماشانک بفتح
نون اعرابی متفکر شد وندانست آن چه سؤالست پس بعد از زمانی گفت
ماشانی الاطول النفی عمر بن عبد العزیز آنجا حاضر بود گفت ان الامیر
یقول ماشانک برفع نون اعرابی گفت جئت لخصومة مع ختنی ولید گفت
من ختنک بفتح نون اعرابی باز درماند وگفت وما سؤال الامیر من هذا الا کم
الشنیع رجل من احیاء العرب کان یختن الناس ولید در تعجب شد عمر
گفت ان الامیر یقول من ختنک برفع نون اعرابی قصه خود تقریر کرد
ولید از عمر سبب ان اشتباه پرسید او اختلاف معانی از جهت اختلاف
حرکات تقریر نمود ولید را هوس این علم در ضمیر بجنبید وچون خلافت
بعمر رسید علما وادبا را تربیتی عظیم نمود واین علم عروج گرفت وخلیل
وسیبویه انرا بکمال رسانیدند واز لطایف این علم آنست که اگر شخص گوید
من ضربک فهو حر هر غلام که اورا بزند آزاد گردد واگر بگوید من ضربته فهو
حر بجز مضروب اول آزاد نگردد وفرق آنست که فاعل عام وفعل است ودر
عموم وخصوص تابع عموم وخصوص فعل باشد بخلاف مفعول که اورا آن
اختصاص نیست انتهی فی الکلام بهتر آنچه در کلام گفته اند اینست که
بعضی از صوفیه گوید مشورت نمودم با ابن خفیف در تعلم کلام گفت مکن

مسئله نحویه لطیفه

واقل ضرر او اینست که بی ادب میکردی در معاشرت خالق خود میگویی
اگر آن میکرد جاهل بود و اگر آن میکرد عاجز بود و نحو این از کلمات
ایشان فی الفقه و هو علم الاخرة حضرت فرموده هر گاه خدای عز و جل
خواهد برای بنده نیکویی فقیه گرداند او را در دین و عارف سازد
بعیوب نفس خود و فرموده هر چیزی را عمادیست و عماد دین فقه است
فی الحفظ عمر بن هبیره ضابط حساب عراق امّی بود شعبی گفته
هیچ سیاهی بر سفیدی ندیدم مگر حفظ کردم روی دروغ گو سیاه
اصمعی میگفته است دوازده هزار ارجوزه بخاطر دارم ابو مسعود رازی
باصفهان آمد صد هزار حدیث از خاطر املا نمود وقتی که کتابهاش رسید
و ملاحظه کردند در دو حدیث بیش خطا واقع نشده بود خوارزمی میگفته است
کتاب امثال ابی عبیده را در یک شب حفظ کردم فی النسیان
شخصی طفلی بر دوش داشت پیراهن سرخی در بر او میرفت و فریاد میکرد
که طفلی یافته است پیراهن سرخ در بر دارد گفتند بر دوش تست دست
بطفل مالید گفت خدا خیر دهد فراموش کرده بودم قتاده روزی گفت
هرگز چیزی فراموش نکرده ام پس گفت ای غلام نعلین مرا بیار تا بپوشم
گفت نعلین در پای تست و فراموش کرده بود ما یورث النسیان
حضرت امیر علیه السلام فرمود از چیزهای مورث نسیان حجامت در نقره
کردن یعنی گودی گردن و بول در آب ایستاده و سیب ترش و گشنیز
و نیم خورده موش خواندن لوحهای قبور و نظر در مصلوب و رفتن
میان دو قطار شتر و شپش زنده انداختن و گفته اند باقلا در
یک روز آن مقدار حفظ را فاسد میسازد که بلادر در سالی باصلاح
نمی آرد باب در اخذ علم و ادب و آداب آن باب جاحظ 11

گفت

جاحظ گفت همیشه مرد در فراخی است از عقل خود چند انکه شعری نگفته است
یا کتابی تصنیف نکرده و گفته است عرض بنات ابکار بر خواستگاران
آسانتر است از عرض بنات افکار بر صاحب هوشان مردی حجازی
با ابن شبرمه گفت علم از ما بیرون آمده است گفت آری اما بشما بازگشت
گفته اند هر که نداند و داند که نداند او نادانست او را تعلیم کنید و هر که
نداند و پیش خود تقدیر کند که میداند او احمق است از او اجتناب
نمایید شخصی خود را میستود گفت در من از فضیلت علم جز این نیست
که میدانم که نمیدانم شریک روزی حدیثی میگفت شخصی گفت من این را میدانم
گفت ضرر نکند عالم را دانستن جاهل ابلیس گفت سه حالت است
که در هر که یافت شود حاجت خود از او یافته ام هر که علم خود بسیار
شمارد و دین خود فراموش کند و برای خود مغرور و معجب گردد اعرابی
مردی را ذم میکرد گفت خطای او بعد از اجتهاد است و صواب او از غیر
اعتماد پیش عالمی مذکور شد الناس اعداء ما جهلوا گفت تصدیق این
در کتاب خداست قال تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله
بلکه تکذیب کردند بانچه محیط نشده بودند بعلم آن و نیامده بود بایشان
تاویل آن ف گفته اند عالم جاهل را بشناسد و جاهل عالم را نشناسد
برای انکه عالم وقتی جاهل بوده است و جاهل هرگز عالم نبوده است و فقیر
گویم چه علم هر چه کس بجوید فضل آن اول او را معلوم باشد پس باشوق
او را بجوید بر خلاف علم که تا حاصل نشود فضل آن نداند و شوق آن
در دلش نجنبد و باین دلیل واجبست بر دانا که مسابقت نماید بتعلیم جاهل
و گفته اند چهار کس را بزرگ گرداند علم و ادب و صدق و امانت
و گفته اند من رقّ وجهه رقّ علمه هر که روی او تنک باشد و حیا کند

از سوال علمش تنگ بماند حضرت صلی الله علیه وآله فرمود رحم
کنید بر عزیز قومی که ذلیل شده باشد و بر غنی که فقیر گشته باشد
و بر عالمی که در میان جهال مانده باشد گفته اند هلاک علما بحسد
ایشانست وگفته اند حسد و ملق مذموم است در هر امر مگر در علم اینجا
از حسد رشک مراد است کسی میگفته من غیرت می برم بر سخن تازه
چنانچه غیرت می برند بر دختر صاحب جمال حضرت صلی الله علیه و آله
فرمود طلب علم فریضه است بر همه مسلمانان سقراط گفت هر که صبر نکند
بر تعلم علم و تعب او صبر میکند بر شقا و تجهل و عیب او حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود هر که علمی داند و بپوشاند لجام کند او را پروردگار
روز قیامت بلجامی از نار و فرمود قیام نشاید مگر برای صاحب
علمی یا صاحب سنی یا صاحب سلطنتی و فرمود توقیر کنید معلم خود را
و توقیر کنید متعلم خود را گفته اند زکوة علم تعلیم اوست در روایت
خدای عز و جل میثاق نگرفت بر جهال برانکه تعلم نمایند تا میثاق
گرفت بر علما انکه تعلیم دهند قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق
الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه میثاق گرفت
خدای تعالی از اهل کتاب که مبین سازند انرا برای مردمان و نکنند
پنهان شخصی بدر عالمی آمد گفت از انچه خدا ترا عطا کرده است مرا
عطا کن او را درهمی فرمود گفت من برای هدی آمده ام نه نذری
یعنی عطا **باب في تعليم العلم** با اسکندر گفتند چرا تعظیم معلم
پیش از پدر خود کنی گفت پدر سبب حیوة فانی منست و معلم سبب
حیوة باقی من گفته اند استخفاف معلم خود نکند مگر سفله کم نامی یا ابله
نادانی بر سه کس قیام نباشد بر قاضی روز مجلس و بر کاتب وقت امر

ونهی

ونهی و بر مودب در مکتب خود گفته اند تصفح حال طالبان علم خود کن
همچنانچه تصفح حال خاطبان دختر خود میکنی یونس از خلیل
عروض تعلیم میکرد و ضبط نمیکرد خلیل روزی با او گفت این بیت از
کدام بحر است اذا لم تستطع شیئاً فدعه وجاوزه الی ما تستطیع
هر گاه طاقت چیزی نداری او را رها کن و کاری بکن که استطاعت داشته
باشی غرض او را دریافت و ترک آن علم داد حضرت مسیح علیه السلام
گفت مگذارید حکمت را در غیر اهل او پس ظلم کرده باشید بر حکمت و منع
مکنید از اهل او پس ظلم کرده باشید بر ایشان همچو طبیب حاذق باشید
کردوا آنجا نهد که سود دهد در بعضی از کتب بنی اسرائیل مذکور است
میندازید گوهر پیش دست خوک پس کام نهند بر او و نه شناسد قیمت او
شاعر گوید ومن منح الجهال علماً اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم
و از عالمی رسیدند کدام علم ضرر او بیشتر است گفت علمی که به سفله تعلیم
دهند شاعر گفت اعلمه الرمایة كل يوم فلما قال قافیة هجانی
فلما اشتد ساعده رمانی
وکم علمته نظم القوافی
از حضرت صلی الله علیه و آله مرویست عطا نکرد هیچ پدری فرزند را
بهتر از ادب نیکو شخصی فرزندان کرده بود نزد او و پرسیدند سخت تر
جفایی که بر شمار رفته چه بود گفت تادیب فرزندان که بر ما زبان کردند
ظاهر
پدران
گفته اند تعلم در صغر همچو نقش است در حجر وگفته اند عقل بزرگ وافر است
از کودک اما دلش مشغول تر است از حکیمی پرسیدند حد علم تا چه وقت
باشد گفت چندانکه حیات باشد یعنی من المهد الی اللحد از گهواره تا
گور پیری با حکیمی گفت قبیح باشد که من چیزی بپرسم گفت آن قبیح تر
باشد که چیزی ندانی آدمی عالم نگردد مگر به پنج چیز فطرتی که محتمل علم
باشد و عنایتی تام بطلب علم و کفایتی که قیام کند بمعیشت و استنباط
ازده

لطیفی و معلم نصیحی قادر نباشی که عالم گردی بعلوم سنیه مگر که محو کنی از
ذهن امور دنیه را و بیرون کنی از نفس صفات رذیله و از طبع
عادات ذمیمه را   با عالمی گفتند چرا صبحگاه برای درس اختیار کرده‌ای
گفت برای آنکه عقلها آن وقت وافرترست برای قرب عهد آدمی
بخاموشی و دوری اعضا از معاصی در این سخن کمال حکمت و معرفت
مندرجست   گفته اند نظر در علم بشبها کنید که روز دل در طپش است و شب
ساکن است شان   طوبیس را فرستادند پیش معلمی تا قرآن تعلم نماید هر چه
می آموخت سابق آنرا فراموش میکرد گفت کسی این بنوشتید که هر چه
حفظ میکنم کم کم تسلیم او کنم   گفته اند خیر نیست در علمی که همراهی تو از
وادی عبور نکند و تو مجلسها معمور نکند و گفته اند قید علم کتابت است
که العلم صید والکتابة قید   فی سؤال العلم   حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
علم خزانه هست کلید آن سوالست   گفته اند سوال کنید سوال احمقان
و حفظ کنید حفظ زیرکان   با دغفل گفتند این علم از کجا یافتی گفت بزبان
بجد سوال کننده و دل نیک فهم کننده   حضرت صلی الله علیه و آله فرمود حکمت
گم شده مومنست هر جایی یابد او را قید میکند   گفته اند حکمت از هر که
بشنوی فرا گیر بسا صیدی که از شصت عاجزی بر خاک افتد و بسا حکمت
که از زبان غیر حکیم بیرون جهد   گوهر نفیس و در قیمتی را بها نشکند
اگر چه غواص نحیف و بی بها باشد یا فروشنده بیقدر و بی ضیا
بوزرجمهر گفت از هر چیز خصلت بهتر او را فرا گرفتم از سگ وفا و پاس
حریم صاحب و از خروس صبح رفتن او از بی مطالب   هدهد که اخس
طیور است و بدبوتر از همه با سلیمان علیه السلام گفت احطت بما لم تحط به
احاطه کرده ام بعلمی که تو بآن احاطه نکرده یعنی خبر سبا و بلقیس

از عالمی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمت نیاید که گویی نمیدانم
گفت ملائکه را شرم نیامد که گفتند سبحانک لا علم لنا الآیه
خلیل گفت علم بعض خود ترا ندهد تا تو کل خود او را ندهی و
بعد از آن در خطر باشی   گفته اند کس علم و ادب نیاموزد
تا راحتها وداع نکند   حکیمی گفت طالب علم همچو غواص دریاست
در گرانمایه بی مخاطره بچنگ نیارد   حضرت امیر علیه السلام فرمود
دلها ملول و مانده میگردد همچو بدنها پس وقت ملالت دل طرایف
حکمت و نوادر علوم و حکایات بگویید   و هم فرموده دلها را خواهشی
و اقبالیست و ادباری او را از راه خواهش او بیایید که چون دل را
اکراه کنی کور گردد چنانچه آمده است روحوا الاذهان کما تروحون الابدان
حاصل که دل را کلال و ملالست چنانچه نشاط و انبساطست
با او مدارا واجب باشد که چون دل را اکراه کنی وقت کلال کور
گردد همچو اکثر اطفال که معلمان یا پدران نادان بر ایشان تنگ
گیرند تا مبهوت و کور دل میگردند   حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
دو حریص سیر نگردند حریص علم و حریص مال   و فرموده شره در مال دنائت
و در علم نباهت یعنی بزرگی   حضرت امیر علیه السلام فرموده هر ظرفی
تنگ گردد بآنچه در او ریزند مگر ظرف علم که فراخ گردد جای او   دل
دانا همچو خانه ایست که او را چراغی روشن باشد و دل جاهل همچو خانه
تاریک   علم بیشمارست آنچه نیکوتر و نافع ترست اخذ نما باید در
کتاب مجید آمده الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
حکیمی گفت از هر علم طرفی بیاموزید که هر که بچیزی جاهل باشد او را
دشمن باشد و نخواهم که کس دشمن چیزی از علوم باشد   گفته اند

اگر خواهی عالم باشی یک فن بیاموز و اگر خواهی ادیب باشی همه فن
بیاموز   از ازدحام علم بکوش جای کم شدن فهم و حیرانیست بر قول   مثل
حضرت امیر علیه السلام اذا ازدحم الجواب خفی الصواب چون
جواب مزدحم گردد صواب مستتر گردد   گفته اند قول حق تعالی
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا عالمی نگذشت که گمان کند در خود بسیاری
علم را   از کسی پرسیدند در علم بچه پایه رسیدی گفت بآن پایه که
واقف شدم بقصور خود در علم   و فخر رازی گوید نهایة اقدام العقول عقال
وغایة سعی العالمین ضلال الی قوله ولم نستفد فی بحثنا طول عمرنا
سوی ان جمعنا فیه قیل وقالوا   و عارفی در این معنی گفته است
هفتاد و دو سال علم حاصل کردم   معلومم شد که هیچ معلوم نشد
و علم هر چند بخلاف کمالی جلیل است ولیکن چون با مالی و جاهی مقرون
نگردد کمال او ظاهر نشود و جمال او در حجاب اختفا مستور ماند
علامه دوانی   مرا بتجربه معلوم شد در اول حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
حضرت امیر علیه السلام فرمود مردم یا عالمند یا متعلم و ما بقی یکسان
خوردند بما حصل رشید پرسید کیست که او را خادمان گرامی تر باشند
گفتند امیر گفت بلکه کسائی دیدم امین و مامون خدمت او میکردند
این دو پسر رشید بند   بعضی از حکیمان با مودب پسران خود گفت
می باید اولا اصلاح تو در باره فرزندان من اصلاح نفس خود باشد
چه اگر ایشان چشم بر چشم تو دوخته اند نیک نزد ایشان آن
باشد که تو نیک دانی و بد آنچه تو بد دانی تعلیم کن ایشان را کتاب
خدا و از حدیث آنچه شریفتر است و از شعر آنچه عفیفتر است و اکراه
مکن ایشان را بر علمی پس از ملول گردند و رها هم مکن که ترک دهند

وازعلی

وازعلی بعلمی دیگر بیرون مبر تا او را محکم نکنند که ازدحام علم موجب ضلالت
و حیرت فهم است و تعلیم کن ایشان را سیرهای حکیمان و تهدید کن بمن
و تادیب کن بخود و اعتماد بر عذری مکن از جانب من که من اعتماد
کرده ام بر کفایت و کاردانی تو و از من زیادتی بجو توانگری و فراخی
نعمت خود را ان شاء الله تعالی این کلمات شایسته آنست که بمداد
نور بر صفحه روی حور نویسند باب معلمان و نوادر ایشان
مودبی طفلی را تلقین میکرد و اذ قال لقمان لابنه وهو یعظه یا بنی لا تقصص
رویاک علی اخوتک فیکیدو لک کیدا واکید کیدا الآیه گفتند اینچنین نیست
چه بعضی قرآن در بعض داخل میکنی گفت پدر او ماه در ماه داخل میکند
یعنی ماهیانه بوقتی نمی آرد من هم سوره در سوره داخل میکنم و این باب
نقل ماند که پیشنمازی نماز ناقص میکرد گفتند چرا بر قرار سابق تمام نمیکنی
گفت بر سوم من امسال ناقص کردند   کودکی بر معلم میخواند و ان
علیک وعلی والدیک کودک گفت اینجا وعلی والدیک نیست همین
علیک است از الحاق کنم   و طفلی دیگر میخواند اخرج منها فانک رجیم
معلم گفت آن پدر کشخان تست   و دیگری میخواند ما لنا فی بناتک
من حق و در روی معلم نگاه میکرد همچنانچه کسی چیزی سوال کند یعنی نیست
ما را در دختران تو حق معلم گفت لا و لا کرامة نه حق نیست و خواری
باد ترا   طفلی بر معلم میخواند انی ارید ان انکحک بصیغه مجرد یعنی میخواهم
ترا وطی کنم معلم گفت این وقتیست که بیا در قحبه است بخوانی و طفلی میخواند
علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم بحذف لا معلم گفت اینها
کرد انند یا ترکانند نه ملائکه   طفلی سوره عبس میخواند ابتسم کهمزه
میگفت استاد چوبی بر پشتش نواخت گفت عاقوه کجای آوه که عزب

کوید وقت ناله و غم کفت علین را از اینجا آنجا نقل ده و خلاص شو
و در باب حماقت معلمین نقلها بسیارست و شاعر کوید
وکیف یُرَجّی العقلُ والرأیُ عند مَن یَروح علی اُنثی و یَغدو علی طفل
ابن سِکّیت کوید حاضر شدم تا تعلیم المعتز بالله کنم کفتم امروز
بچه چیز ابتدا میکنیم کفت به بیرون شدن کفتم آری پس برخواست
و از پیش من بگریخت و بسر درآمد و برخواند یموت الفتی من عثرة بلسانه
ولیس یموت المرء من عثرة الرِّجل با متوکل کفتم او از من ادب
پیش داند مرا ده هزار درهم بداد مؤدب مامون نماز میکرد
نشسته بسبب ضعفی که داشت مامون درس حفظ خواند برخواست
تا او را بزند کفت ای شیخ شرم نمیکنی خدا را نشسته طاعت میکنی
و برای معصیت بر پای میخیزی عمر بطفلان گذشت بازی میکردند
عبدالله زبیر دران میان بود طفلان بگریختند و او نگریخت عمر کفت
کفت چونست تو با طفلان نرفتی کفت گناهی نکرده ام تا از تو بترسم
و راه تنگ نیست تا بر تو فراخ کنم مؤدبی طفلی را نحو و فرایض تعلیم
کرده بود پدرش برای امتحان از او پرسید چون میکویی این ترکیب را
ضرب زید عمرو فی الدار کفت چنانچه تو میکویی کفت اعراب اینها
چیست کفت زید را رفع میدهم بسبب فعل و مابقی از برای عصبات
و عصبه در فرایض خویشان پدری را کویند و ایشان را میراثی معین است

باب بلاغت وانچه متعلق بنحو و صرف و عربیت باشد

کفته اند بلاغت ایجازست بی عجز و اطنابست در غیر خطل یعنی خطا
و غلط و کفته اند آنکه خطا نکنی و دیر نکویی و کفته اند آنست که
عامه فهم کنند و خاصه بپسندند از آن بگی رسیدند از موجزترین

کلامی

کلامی کفت قول سلیمان در نامه بلقیس انه من سلیمان الایه جمع
کرد در سه حرف عنوان و نامه و حاجت و اظهار دین و عرض بری
ملک روم بمعتصم نامه نوشت و او را تهدید و وعید کرد معتصم
نوشت جواب آنست که می بینی نه آنچه میشنوی و زود باشد که بدانند
کافران از برای کیست عاقبت آن جهان والسلام با ابی عمرو کفتند
چرا عرب سخن دراز کنند کفت تا بشنوند از ایشان کفت چرا اختصار
کنند کفت تا حفظ کنند از ایشان کسی پیش سقراط سخن دراز میکفت
کفت از یاد من برد اول سخن را بعد عهد آخر سخن آن حضرت
صلی الله علیه و آله فرمود ابغضکم الی الثرثارون المتفیهقون المتشدقون
نحوی بر کان بقال رفت تا خربزه بخرد کفت چند شده است آن بطیخان
که در پهلوی سوختان واز آنها فروتر رمانانست کفت منقفتان
وصعفتان و [illegible] فبای آلاء ربکما تکذبان ابو علقمه پیش کوزه
کر رفت تا کوزه بخرد کفت کوزه خواهم نه فقداء و نه رتاء و نه متولبه
الجوانب سبز رنگ و رسیده خوب آتش دیده اگر بنقر کنی طنین
کند و اگر باد بر او وزد آواز دراو پیچد و همچو نغمه صوتی ظاهر کردد
و باید ثمن از درهم تجاوز نکند کوزه کر کفت چرا مرا دشنام میدهی
ای فلان فلان مادر دو کس در خانه نحوی کوفتند کفت کیست
یکی کفت من آنم که عبدالله برای شما اوچرید و دیکری کفت من آنم
که ابو یعقوب بناطاق این درکاه بست کفت بازکردید که کلام
شما صله ندارد کسی کفت ما مردی بنصرف اسمعیل کفت نماز عشا
کرد دیکر چه نشسته است نحوی با اعرابی کفت رفع بنا بجیست کفت
بکج واج جماعتی اختلاف میکردند در بنا و سراویل یعنی تنبان و در اصل او

النقف کسر الهامة عن الدماغ
او ضربها باشد تا ضرب قا

واینکه مفردست یا جمعست شخصی درآمد کفت تو چه داری در اول
کفت مثل ذراع البکر هی یا چه شتر جوان مردی بادیه
کذشت کفت این طریق البغداد با الف ولام وآن غلط
ولحن است کفت ازینجا مردی دیکر ازپی او آمد کفت این
طریق کوفه بی الف ولام واینجا لازم باشد کفت ازینجا خودرا
بان مرد برسان والف لام زیادتی دارد وبآن احتیاج
ندارد برای کوفه ازاو بستان خلیل بعیادت کوفی بیمار آمد
برادری داشت با بیمار کفت افتح عینک حرک شفتاک ان ابو
محمد جاءک خلیل کفت رای من اینست که بیماری برادرت ازسخن
کفتن تست علتی دیکر ندارد پرسید کسی ازکسی این جامه میفروشی
کفت لا عافاک الله کفت چنین مکو بکو لا وعافاک الله
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ازقیس بن سعد پرسید تو بزرکتری
یا من کفت رسول خدا صلی الله علیه وآله بزرکتر وعزیزترست
ومن درولادت پیشترم

باب فی الصمت والنطق

دوکس باهم نزاع داشتند درفضیلت نطق وسکوت سعید بن
مسیب را حکم ساختند کفت بحیرمیین کردانم برای شما این مسئله را
کفتند بیان کن کفت پس نطق افضل باشد حضرت صلی الله
علیه وآله فرمود رحم الله امرء اصمت فسلم وقال خیرا فغنم
پس صمت افضل باشد برای آنکه سلامت اصلست وغنیمت
فرع وسلامت دفع ضررست وغنیمت جلب نفع واول اولی
واوجب باشد شاعر کوید اقلل کلامک واستعذ من شره
ان البلاء ببعضه مقرون ازبعضی پرسیدند سکوت بهتر

قل الخیر و اقلل غیره (ص)

باشد

باشد یا نطق کفت سکوت تا ان وقت که حاجت افتد بنطق
پس سکوت حرام باشد وحضرت امیر علیه السلام فرمود خیری نیست
درسخن کفتن بجهل همچنانچه خیری نیست درخاموشی ازحکمت
وفرمود سخن کنید تا شناخته کردید که مرد زیر زبان خویش نهانست
ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست رحمت کند خدای
آنرا که نکاه دارد زاید قول خویش وانفاق کند زاید مال خویش
خاموشی زینت عاقلست وپرده عیب جاهل حضرت امیر علیه السلام
فرمود اکر سخن ازنقره باشد سکوت ازطلاست ازحضرت پرسیدند
ازانچه بیشتر مردم را درآتش افکند فرمود اجوفان شکم ودهن
وهم روایتست آیا می اندازد مردم را درآتش بر رویهاشان مکر
حصیدهای زبانهاشان لقمان علیه السلام مولای شخصی بود اورا کفت
کوسفندی ذبح کن وازاو نیکوتر لقمه برای من بیار زبان بیاورد
وباز کفت کوسفندی ذبح کن وخبیث تر لقمه ازاو بیار باز زبان
آورد کفت اززبان نیکوتر نباشد چون نیکو باشد وازاو خبیث تر
نباشد چون خبیث باشد باحذیفه کفتند دربست زبان در زندان
داری کفت میترسم اکر رها کنم ضرر رساند کما قال امیر المومنین علیه السلام
اللسان سبع ان خلی عنه عقر کم فی المقابر من قتیل لسانه
کانت تهاب لقاءه الاقران مرغی بشب بربهرام بکذشت وصدا
کرد بهرام تیری براو انداخت وبرد کفت اکر خاموش میبود اورا
بهتر بود کفته اند عاقل جواب بعد از تامل کوید واحمق بی تامل کوید
شخصی با ایاس کفت درتو عیبی نیست غیر اینکه درجواب تعجیل کنی
کفت تو حسن استماع یاد کیر چنانچه حسن مقال یاد کرفتی ورکسی

اعتراض مکن حضرت امیر علیه السلام گفت عاقل اول اندیشد پس
گوید واحمق گوید پس از ان اندیشد تا صوبت یابد متکلم را
بر سامع سه حق باشد دل حاضر کند و خوب گوش کند و پنهان
دارد انچه پنهان باید داشت هر که خوب گوش بگفتار تو نکند
هم جواب خوب ندهد حکیمی با شاگرد خود گفت این فایده فهمیدی
گفت آری گفت دروغ گفتی چه اگر نشان فهم در تو ظاهر نگشت
و آن سرور و خوشحالیست نشاط سخن گو بقدر فهم سامعست
چون سامع بلید باشد اثر آن در قایل بدید آید شعر
فهم سخن گر نکند مستمع قوت لطق از متکلم مجو وچون ذکی باشد
قایل را علم و بیان بیفزاید این سخن شیرست در پستان جان
بی مکنده شیر کی گردد روان گفته اند چند انکه مردم گوش با سخن
تو دارند و چشم بر تو اندازند سخن بگو و چون اعراض کنند مگو
کسی را بطعام خود مخوان که رغبت طعام ندارد در مدح گویند
فلان را در استماع دو گوش است و در جواب دو زبان آوالی بسیار
خاموش بود گفتند تو نیز حرفی بگو گفت گوش میکنم و می آموزم
و ساکت میشوم و سالم میمانم باعاقلی گفتند چرا حرف نزنی گفت
سود سخن کردن برای دیگریست و سود شنیدن برای خود
باب مذاکره و مباحثه قال تعالی وذکر فان الذکری
تنفع المومنین وگفت رسول صلی الله علیه و آله لقحوا عقولکم بالمذاکرة
واستعینوا علی امورکم بالمشاورة آبستن گردانید عقلهای خود را
بمذاکره و نتاج بگیرید و استعانت کنید در امور خود بمشاورت
تا صلاح یابید و آمده رجوع بحق بهترست از تمادی در باطل

مردم

مردم دو قسم باشند عالم با او مماراة مکن و جاهل با او مجارات مکن
در حدیثست گمراه نشد قومی بعد از هدایت مگر بجدل حضرت صلی الله
علیه و آله فرمود هلاک نگرد پیشینیان را مگر کثرت سؤال و اختلاف
بر انبیا و در قصه بقره بنی اسرائیل دلالتست بر این مدعی و ایضا قوله
تعالی ولا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم نوعی دلالت دارد
دو متکلم بیکجا جمع شدند یکی طلب مناظره کرد ان دیگر گفت بشرط
انکه غضب و عجب و شغب یعنی فریاد و غوغا نکنی و بدیگری رو
نیاری و دعوی دلیل نگردانی و هر تاویل که برای مذهب خود
بکنی از من نیز مثل آن تاویل قبول کنی و اختیار تصادق و
توافق نمایی و هر یک از ما حق گم شده او بود و فهم صواب مقصود او
در مدح جواب حاضر قوله تعالی الم تر الی الذی حاج ابرهیم
فبهت الذی کفر الحد الثانی
در ذکر شعر و لطایف شعرا و ذکر خط و لغت و تصحیفات و صدق
و کذب و سر و نصیحت و فتوی و تذکیر و امامت و فراست و طیره
و فال و تنجیم و عیافه و زجر و قیافه و رؤیا و ما یتعلق بها و علوم
و عادات مردمان قال صلی الله علیه و آله لحسان اهجهم و
روح القدس معک وحدی در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله گفت
بلغنا السماء نجدة و تکرما وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا
فقال صلی الله علیه و آله الی این قال الی الجنة قال لا فض فاک
شاعری آنحضرت را مدح کرده بود و عتاب نموده فرمود زبان
او را از من ببرید یعنی عطیه دهید شعرا مردم را بر مکارم اخلاق
و بر و سخا تحریص نمایند فی ذم الشعر قال تعالی والشعراء

يتبعهم الغاوون وقال صلى الله عليه وآله لان يمتلي جوف احدكم
قيحا حتى يريه خير له من ان يمتلي شعرا وگفته اند نه هر كلام موزون
شعر باشد ومذموم باشد بلكه غرض از شعر آن معاني تخييلي بغير
ناصوابست هر چند بنثر گفته شود لهذا ميگويند اين معني شعريست
وفرمود بدترين مردم انانند كه ايشانرا اكرام كنند از ترس شر
زبانش نزد آنحضرت ذكر امرء القيس كردند فرمود اين مرديست
مذكور در دنيا وفراموش شده در آخرت مي آيد روز قيامت
وبدست اوست لواء شعرا ميكشانند ايشانرا بآتش پرسيدند
از كسي كه اشعر عرب كيست گفت امرء القيس وقت تركيب يعني
نظم لفظ واعشي وقت تطريب يعني در طرب افكندن وزهير
وقت ترغيب يعني راغب ساختن ونابغه وقت ترهيب يعني
ترسانيدن وگويند بعد از امرء القيس نابغه است وگفته اند
زهير اشعر عربست وگفته اند اوس وابو ذويب اشعرند
بانصيب گفتند تو هجو نتواني گفت بلكه توانم وليكن مردم سه
گروه اند يا از ايشان سوالي نكرده ام پس چرا هجو كنم يا كرده ام
وعطا كرده است او بمدح لايق باشد يا سوال كرده ام و نداده است
من بهجو اولي باشم كه از او سوال كرده ام مامون با كسي گفت
براي من شعري بخوان كه دلالت كند بر انكه قائل ملك بوده است
خواند أمن أجل أعرابية حلّ أهلها جنوبَ الملا عيناك تبتدران
گفت اين از اين باب نباشد بلكه قول زيد عبد الملك ازين بابست
اسقني من سُلافِ ريقِ سُليمى واسقِ هذا النديمَ كأساً عقارا
اشارت كردن بنديم دلالت كند كه قائل ملكست الجزاز

وري القيح جوفه يريه وريا اكله ح

في ذكر اشعر العرب

الجنب الناحية ح

[illegible]

السلاف ما سال من عصير العنب قبل ان يعصر [illegible] ح

العقار بالضم الخ[illegible]

وان

وان موزون آمده است قوله تعالى تبّت يدا ابي لهب وتبّ
وجفان كالجوابي وقدور راسيات وقال عليه السلام انا النبي لا كذب
انا ابن عبد المطلب وبا اصحاب گفت در وقت حفر خندق
لولا انت ما اهتدينا ولا تصدّقنا ولا صلّينا فانزلن سكينة علينا
وثبّت الاقدام ان لاقينا واصحاب در جواب او ميگفتند
انك لولا انت ما اهتدينا شاعري اميري را مدح كرد گفت
انت الامام الاريحي الواسع ابن الواسع گفت از كجا شناختي
مادرم را گفت تجربه كردم نقلست كه عتابي بمنصور نميري رسيد
غمگين ومضطرب گفت ترا چه شده است گفت وضع حمل بر زنم
دشوار گشته است گفت بر فلانش بنويس يا مون كه مجربست
گفت با من استهزا ميكني گفت نه هم از سخن تو اخذ كرده ام كه در حق هرون گفتي
إن أخلفَ القطرُ لم يُخلِف مواهبُه أو ضاق أمرٌ ذكرناه فيتسعُ
گويند اعرابي براي فضل بن يحيى قصيده گفته بود وبعزم ملاقات
مي آمد از اتفاق در راه بفضل برخورد بر شتري نشسته تنها
وناشناخت بسير وتفرج صحرا ميرفت فضل يافت كه اعرابي بحالي
نيست بر او سلام داد ومباسطت نمود وگفت يا اخ الاعرابي
چه حاجت در پيش داري گفت قصيده غرا در مدح فضل بن يحيى
گفته ام ميخواهم بر او بخوانم وجايزه خوب بستانم فضل با او
همراه شد وگفت من يكي از نزديكان ومحرمان فضلم وترا در خدمت
فضل اعانت نمايم وليكن آن قصيده براي من بخوان تا من در
كمال ونقص آن تامل كنم اعرابي قصيده بخواند وفضل تحسين
وآفرين بر زبان راند پس گفت يا اخ الاعرابي اگر فضل گويد

الاريحي الواسع الخلق يقال اخذته الاريحية اذا ارتاح للندى ح

من چه دانم که این قصیده از گفتهٔ تست بلکه می شاید از گفتهٔ
دیگران باشد و تو بنام خود انتحال نمایی گفت لا والله بل گفته
من شق فی فضل بران اصرار نمود گفت این دو بیت از گفته
منست اگر در قصیده حرفی داشته باشد این دو بیت بر او
بخوانم و دو بیت بخواند فضل گفت آنچه در قصیده احتمال میرود
هم در این دو بیت میرود گفت این یک بیت غرا در وصف او گفته ام
اذا امّ طفل کظّها جوع طفلها   سقته باسم الفضل تشبع الفضل
فضل همان سخن بگفت اعرابی دلتنگ شد و گفت چهار دست
و پای این ناقه ببرم و در فلان زنش کنم که مرا بسوی او آورد
و فضل از او جدا شد و روز دیگر بیرون آمد و حاجبان را امر
نمود که باین صفت اعرابی بیاید او را درآورید و اذن دخول
دهید و در پس حجاب بر عادت آن زمان بنشست و اهالی
مجلس جابجا بنشستند ناگاه اعرابی را درآوردند سلام کرد
و تحیت گفت فضل او را جواب گفت و ترحیب نمود و خبر پرسید
گفت قصیده در مدح امیر گفته ام و چون قصیده بخواند فضل بعد
از تحسین گفت شاید این قصیده را شعرای عرب گفته باشند
و تو سارق باشی دو بیت بخواند و فضل همان سخن باز راند
گفت بیتی در مدح امیر گفته ام که هیچکس بآن معنی بر من سبقت
نکرده است و آن بیت بخواند فضل همان حرف پیش بگفت
اعرابی در غضب شد گفت یا امیر اینک ناقه ام بر در بسته است
فضل در خنده شد و حجاب برداشت اعرابی او را بشناخت
و از آن سخن خایف گشت و فضل کاری نزد خود نهاده بود 19

برداشت

برداشت و تیری سوی او رهت کرد گفت اگر این تیر بدو بیت مرتجل
باز نگردانی هم اینجا آیت هلاک برخوانی اعرابی بی تأمل برخواند
وما الفضل الا خاتم انت فصّه   وعفوک نقش الفصّ ما جیم بزعری
وقوسک قوس الجود والوتر الذی   وسهمک سهم القتل فاقتل به فقری
فضل او را جایزه نیکو داد و ببلاد خویش باز گردانید ابو الشمقمق
پیش بشار آمد گفت از آنچه سلطان ترا عطا کرد بمن چیزی بده
گفت از من که شاعرم چیزی میخواهی گفت آری بر طفلان کند شعر میخوانند
انما بشار رفینا مثل تیس فی سفینة   سیصد درهم باو داد
گفت راوی اشعار اطفال مباش دعبل گوید بعم آمدم شعرور
یعنی شاعر بدی نزد من آمد و مرا برنجانید او را جفا کردم و براندم
مرا هجو کرد و آن ابیات در زبان اطفال افتاد از پی من می افتادند
و در گذرها ببانگ بلند میخواندند از خجالت آن از شهر قم بگریختم
ابو عمر گفت نیک و بد شعر شناختن دشوارترست از شعر
گفتن با ابی عبیده گفتند چرا شعر نمیگویی با غزارت علم خویش
گفت آنچه من میخواهم نمی آید و آنچه می آید نمیخواهم و گفته اند شعر
خوب آنست که هیچ مانعی از فهم نداشته باشد و گفته اند آنست
که مطابق صدق و موافق وصف باشد و حکیم نظامی گفت
در شعر مپیچ و در فن او   کز اکذب اوست احسن او
پس خلاف کرده اند در اینکه شعر بصدق نزدیکتر بهتر یا بکذب
و امروز در شعر فارسی غالبا آن بهتر باشد که دروغتر باشد و اما
شعر عربی حکم آن دیگرست و این حکم باعتبار تفاوت مقام و
زمان و نوع سخن متفاوت گردد و ناقد بصیر الکثر آن مواضع تمیز نماید

گفته اند شعر بر چهار قسم است قسمی لفظ و معنی او نیکوست و اگر نثر
کنند حسن او باقی باشد مثل قول فرزدق در حضرت زین العابدین
فی کفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء و یغضی من مهابته فما یکلم الا حین یبتسم
و اکثر ابیات آن قصیده ازین قبیل است و قسمی لفظ و معنی او
نیکوست و چون نثر کنند بر جای نماند نحو و لما قضینا من منی کل حاجة
و مسح بالارکان من هو ماسح اخذنا باطراف الاحادیث بیننا
و سالت باعناق المطی الاباطح و قسمی نیکوست بمعنی و قاصرست بلفظ
و قسمی دیگر بر عکس این و گویند شعر از کلام بلیغ بیشتر باشد
هزار شاعر بیابی و یک خطیب نیابی و گفته اند چون مدح خوانی
بزرگ گردان و چون نسیب یعنی غزل گویی عشقبازی کنی بصورت
و چون هجا گویی سخت گیر و مبالغت نمای باب
فی الخط و اللغة گفته اند لغات همه توقیفی است لقوله تعالی و علم آدم
الاسماء کلها و گفته اند بعضی اصطلاحی و بعضی توقیفی است
کلی گفته است خط را کس وضع کردند مرامر وضع صورت کرد
و اسلم فصل و وصل کرد و عامر نقطه نهاد و شکل داد و گفته اند
قومی از طسم ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت بر نامهای خود
وضع کردند و بعد از آن چند حرف دیگر یافتند و رواد فی نام نهادند
و آن ثخذ ضظغ است و چهار حرف هم دارند که در ابجد داخل شده
حرف مد و لین و نون غنه و عدد حروف عربیه عدد منازل
قمرست ۲۸ و نهایت حروف کلمه هفت است بعدد نجوم سیاره
و صورتهای نماید در کلمه دوازده است بعدد بروج و از حروف آنچه

در لغت عرب مدغم میشود با لام تعریف چهارده است کالتا و الثا
و الدال و الذال و الراء و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد
و الطا و الظا و اللام و النون چنانچه از منازل قمر پوشیده چهارده
در تحت الارض مستترست و از حروف بیست و هشت کانه گویند
هشت حرف در زبان فارسی نیاید ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین
و قاف و این حروف بعضی در لغت فرس مکتوب میشود مانند
چراغ و ایاغ و راغ و طلا پس گویند مراد آنست که مخارج این حروف
هرچند در زبان فارسیان نیست هرچند در کتابت باشد و بیشک
اکثر مخارج حروف در زبان ایشان نیست و لیکن بتصنع و تکلف
در قراءت قران و حدیث و کلام عرب کسب میکنند و بعضی تمام عمر
از اکتساب آن عاجزند و گویند دال و ذال فارسیان باین قانونست
که ازین دو بیت معلوم است در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
با تو گویم کان نزدیک افاضل مبهم است پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکنست
دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است پس بنده و شود و رسد ذال معجم
باشد نه دال و در قدیم امثال این کلمات را نقطه مینهادند و الحال
ترک داده اند و حروف بیست و هشتگانه نه برای آحادست و نه
برای عشرات و نه برای مآت و یک الف و آن غین است و این
ترتیب ابجد است و اما لام الف لا در حروف هجا مرکب نموده
و شیخ رضی گوید از آن روی حرفی دیگر بغیر لام را با الف ترکیب نکرده اند
که دل الف لام است و دل لام الف چون دلهای ایشان با هم موافق
بود با هم ترکیب نمودند و در عداد حروف هجا در آوردند و سایر
حروف با هم این اتفاق نداشتند لهذا ترکیب نکردند و این نکته بس لطیفست

هر چند نکته بعد از وقوعست و صحت آن همچو سایر نکات نحوی معلوم نیست من نفایس الفنون ودر وصف خط گفته اند صناعتیست معتبر
و فضیلتیست جان پرور در هر مقام سرافراز و با هر گروه صاحب
راز از هر دیار از و یادگاری و بر هر دیوار از دست او نگاری
وکفی فی شرفه قول الله تعالی قسما به ن والقلم وما یسطرون وقوله
تعالی اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
شعر کفی قلم الکتاب مجدا و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم
وروی عنه علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق
وعن بعض الحکما الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
تمت وقیل الخط سراج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة
دارس العهد وقال الجاحظ الخط لسان الید وسفیر الضمیر ومستودع
الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وقیل الخط فی الابصار
سواد وفی البصایر بیاض وقیل الکلام الفایق بالخط الرایق نزهة
العین وفاکهة القلب وریحانة الروح وگفته اند خط را آدم
علیه السلام با اسما از حضرت حق تعالی تعلم نمود و شیث را بآن
امر فرمود و گفته اند اول من خط و خاط ادریس عم در خط عربی
و عبرانی و فارسی ابتدا از جانب راستست و در خط یونانی و
رومی شروع از جانب چپ و خط اهل چین نقشها و صورتهاست
و گفته اند خط زبان دستست و طلسم اکبر و هندسه روحانیست
و خاموشیست سخن گو روشن از و حال قریب و بعید دور بما عینک اصحاب دید
خدای تعالی ملائکه را بخط بستود و فرمود کراما کاتبین اگر خط نبودی
کس احوال غایب ندانستی و تفهم و تفهیم مطالب از دو رهیسر نبودی ٢١

وام

وا مرنی آدم در دین و دنیا مختل گشتی و خطی که از نقط و ضبط خالی
باشد همچون درخت بی میوه باشد قال صلی الله علیه وآله ترّبوا
الکتب فانه انجح للحوایج غالبا در زمان پیش مرکب و کاغذ سطبر
مسوده است و برای خشک شدن مرکب حاجت بخاک پاشیدن
میشده است قیل اطلبوا النکت فی الغواشی والحواشی گفته اند
حذاقت در حک دلیل بسیاری خطاست شخصی بکسی نامه مینوشت
و دیگری در پهلوی او دزدیده میخواند نوشت اگر نه در پهلوی من زن دزدی
برزدی بود و استراق نظر مینمود حکایت خود تمام با تو شرح میدادم آن
مرد لشوریده گفت نه بعلان قسم من نظر بنامه شما نکردم گفت ای احمق
پس این سخن از کجا میگویی روم زمان ذی القرنین تاریخ کردند و
فرس زمان عادلترین ملوک خود تاریخ میکردند و عرب وقایع مشهور
همچو نزول اسمعیل علیه السلام بمکه و عام الفیل و هجرت حضرت رسول صلعم
تاریخ ساختند صاحب محاضرات بعضی از تصحیفات اینجا مذکور
ساخته است روایتست که لحن بکیند نصاری لحن کردند و کافر شدند
حق تعالی با مسیح گفت انت نبیّی ایشان خواندند انت بُنَیّ در
کتاب حادی شادی میگوید لغالک سکرفنده را گویند ای انعشک الله
و در لغت فرس سکرفنده همچو شکرخنده یعنی بسر درآمده در صفاهان
در تحقیق این لفظ اشتباه افتاد هر کس سخنی میگفتند از میرزا قاضی پرسیدند
گفت سکرفنده کما تقول ضرب راسه علی المجهول و فند عقل ستاعنی
آن کس که عقلش مست و مدهوش گشته و این از عجایبست و هم در لغت
فرس دیدم که سکرفیده بیا نه بنون بمعنی لغزیده و بسر درآمده آورده بود
ولید بوالی مدینه نوشت احص من قبلک من المخنثین از احصا یعنی

ازدو

نامهای ایشان تمام بنویس کاتب خواند احص بخاء منقوطه یعنی خصی کن
کسی گفت شاید احص باشد گفت نقطه بقدر جوالی بر سر دارد
پس همه را خصی کردند مردی حبش نام در حبس نعیم بن زید والی هند
بود مادر حبش فرزدق بشفاعت آمد فرزدق در خلاص او بنعیم
نامه نوشت قاری در نامه حبش در شک شد میان خنیس و حبس
و حبیش نعیم فرمود تا در حبس هر که یکی از آن نامها باشد رها کنند
کنیزی پیش رشید میخواند أظلوم إنّ مُصابکم رجلاً اهدی السلام الیکم ظلم
کسائی گفت رجل بضم بخوان کنیز گفت من این بیت از عالمترین مردم
بنحو و ادب عثمان مازنی ببصره شنیده ام رشید عثمان را بطلبید
و از او پرسید گفت خبر ان ظلم است و رجلا معمول مصابکم اورا اکرام
نمود و عطا فرمود احمد بن خالد عرایض بر مامون میخواند خواند قصه
الثریدی مامون گفت ای غلام ثرید بیار که احمد گرسنه است ثرید بخورد
پس خواند قصة الخبیصی یعنی الحمصی گفت خبیص بیار بخورد و دیگر غلط
نخواند **باب فی الصدق والکذب** کسی کسی را ذم میکرد گفت
دروغ بهترین خصال اوست شخصی پیش عالی گفت من برای یک دروغ
خود شاهدم شخصی دیگر گفت برای هزار دینار دروغ نگویم گفت این یک دروغ
بی درهمی نقلست که بعضی از صدور با بعضی علما گفت من دروغ خود را
شمرده ام همه عمر چهارده دروغ بیش نگفته ام گفت ثواب این پانزده
شد حساب نگاه دار رشید با فضل بن ربیع گفت دروغ گفتی
گفت یا امیر روی دروغگو با تو مقابل نشود و زبانش با تو مخاطب
نگردد کنایه از آن که دروغ رشید گوید چه روی شخص با او مقابل و
زبانش با او مخاطب نشود رشید را این تعریض خوش آمد و او را عطا داد

قال الجوهری والمصاب الاصابة وقال العرجی شعرا
أظلیم إنّ مصابکم رجلاً اهدی السلام تحیة ظلم

یعنی البریدی

گفته اند

گفته اند حذر کن از آنکه دروغ در خاطر حفظ کنی و در مجالس نقل کنی
گویند عاقل سخنی نگوید که او را بران تکذیب کنند گفته اند دیدیم شارب
خمر باز گردید و دزد توبه کرد و دروغ گو هیچ برنگشت در خبر است راست
که ترا ضرر رساند به از دروغ که نفع رساند و گفته اند دروغ مصلحت
آمیز به که راست فتنه انگیز و در خبر است همه دروغی را بنویسند مگر دروغ
مرد در حرب که حرب خدعه است یعنی فریب و بازی دادن و مگر دروغ
مرد میان دو مرد تا اصلاح کند میان ایشان یا دروغ شخص با زن خویش
تا او را خشنود کند قیل فی المعاریض مندوحة عن الکذب در کنایها
و توریها وسعت از دروغ یعنی بسبب آنها راه فراخ است و حاجت
بدروغ صریح نیست دو کس نزاع کردند در سوادی که از لب بام میمود
یکی گفت غرابست و قسم خورد آن دیگری گفت کنجشک است و قسم خورد
آن مرغ بود بپرید گفت دانستی که خطا گفتی گفت زنش طلاقست اگر
دروغ گفته باشد و کنجشک نباشد هر چند آنکه بپرد با بعضی از ندمای سلطان
گفتند حال شما با سلطان چیست گفت سمّاعون للکذب اکّالون
للسحت یعنی بغایت شنونده دروغ را و خورنده رشوه و حرام را
گفته اند اگر خواهی عقل کسی را بیازمایی سخن محال پیش او بگوی اگر انکار کرد
عاقل است و اگر تصدیق کرد جاهل بعضی از علمای این زمان زاد الله
خلقه گفت آنچه منجمان در تقاویم مینویسند که حکمای خطا و دشت ایغور
و قبچاق گویند هشت ستاره است که از اسکز یلدوز گویند و او هر روز
در جهتی باشد از جهات عالم هر که کاری روی با ایشان کند زیان بیند
وضع آن قول مکر رای امتحان عقول مردم است تا غبی و فطن از هم متمیز
گردند چه گونه کوکبی هر روز در جهتی باشد پس بآسمان رود پس بزمین آید و هنا نقل

التعاریض

وکفته اند تکذیب کن بمحال واقرار کن بواجب وتوقف کن بر ممکن
اعرابی کفت تیری با بهوا انداختم آهوا از راه بکردید تیرهم از پی
او بکردید بعد ازان بیالا جست تیرهم بالا جست پس پایین امد تیرهم
پایین آمد شخصی کفت پدر من شلجم در فلان زمین کاشت چنان
بزرک شد که هر شلجی یک جریب زمین بکرفت ان دیکری کفت پدر من
قزغانی ساخت که پنجاه استاد مسکر دراو کار میکردند و هیچکدام صدای
مطرقه آن دیکری نمی شنودند مرد اول کفت آنجا چه چیزی می پختند کفت
شلجم پدر ترا

باب فی الستر

کفته اند استعانت نمایید بر قضا
حاجتها بکتمان که هر صاحب نعمتی محسود است وازسستی کار افشاء
اوست پیش از احکام او هر که ستر خود فاش کند مردم بر او غالب وامیر
کردند کفته اند مرد خبرهای خود چهار وقت فاش کند وقتی که دوای
خواب شود و وقتی که بازن خود خلوت کند و وقتی که بر زمین نشیند
و وقت مستی از حضرت صلی الله علیه واله مرویست چون سرکش باشید
دوکس باهم راز مکویید معرض از سیوم وکفته اند اکر دوست راست
خود از دوست پنهان کند پس دوست را چه فضل باشد بر دشمن ومرد
همیشه در ریغ واندوهست تا کسی بیابد که شکایت خود با او در میان
نهد وکفته اند سر خود با دوست خود مکویید که او را نیز دوستی باشد
آن سر با او بکوید و برانیقیاس وقیل کل سر جاوز الاثنین ذاع

باب فی النصح

از حضرت صلی الله علیه واله روایتست که الدین
النصیحة وفرمود من غشنا فلیس منا هر که با ما غش کرد از ما نیست
کفته اند انکه ترا دوست دارد از نهی کند وانکه دشمن دارد بیدا غرا کند را
شخصی کسی را نصیحت میکرد که تعرض بکوسفندان مردم مرسان که خدای تعالی

ترا

[illegible]

ترا عقاب کند کفت رود باش وسخن مختصر کن که کله کذشت روایت
که چون کسی را نصیحت کردی واز تو قبول نکرد توب کن که خدای عز وجل بعثش
با او عالمی با ملکی سخنی درشت کفت و در نصیحت غلظت نمود کفت
خدای تعالی بهتر از تو یی فرستاد به بهتر از من یعنی موسی و هرون را
بفرعون وکفت فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون
سخنی نرم کویید شاید متذکر کردد یا بترسد

باب فی الفتوی والتذکیر

الحضرت صلی الله علیه واله فرمود اجراکم علی الفتیا اجراکم علی النار
وفرمود من افتی بغیر علم لعنته ملائکة السماء والارض با حاتم اصم
کفتند بمسجد جامع نمی ایی تا برای ما حدیث کنی کفت این کار نکند مکر جاهل
یا جاهل ومن جاهل نیستم ونمی خواهم جاهل باشم ونقل کنند که از او التماس
نمودند تا بمسجد آید وایشان را تذکیر کند وعلم آموزد کفت من در خود استعداد
این حال نمی بینم الحاح نمودند کفت مرا مهلت دهید پس یکسال در درون
خانه بنشست وباصلاح نفس وطاعت خدای مشغول بود پس بیرون
آمد تا بمسجد آید درختی آنجا بود بر او کنجشکان بسیار مجتمع شده نزدیک
درخت شد آن مرغان بپریدند بازکشت و در خانه شد و تا بسالی
دیکر بیرون نیامد پس بیرون آمد وبان درخت نزدیک شد مرغان نپریدند
وچون دست سوی ایشان فراز کرد بپریدند بازکشت وبخانه شد و تا سالی
دیکر بیرون نیامد پس بیرون آمد وقصد آن درخت نمود ودست
سوی مرغان برد از او هیچ نرمیدند و وحشت نکردند پس بمسجد آمد جمعی
کثیر مجتمع بودند بعضی ایستاده وبعضی نشسته چون بر منبر قرار کرفت
ومردم را از دور ایستاده دید کفت خدا رحمت کند بر انکس که از ان
موضع که هست قدمی پیشتر آید و هیچ دیکر نکفت وحالش بکشت

واز آن سخن شوری عظیم و وجدی عجیب در مردم افتاد گریه و زاری
در گرفتند و بعضی از هوش برفتند قال تعالی ولتکن منکم امة یدعون
الی الخیر الآیة گفته اند بر مسلمانان لازم است که یکدیگر را بنیکویی وصیت
و از معاصی نصیحت کنند و در حدیث معروف بپذیرید و از منکر
باز ایستید و هر گاه دیدی مردم را که حرص و بخل را اطاعت و هوای
نفس را متابعت کنند و هر کس رای خود معجب و مغرور باشد بر تو
باد که سر خویش گیری و امر عوام رها کنی از مردی پرسیدند هیچ روایت
حدیث کرده گفت آری حدثنا شریک عن مغیرة بن ابرهیم مثله
گفتند مثل چه چیز گفت همچنین شنیدم و بادیگری گفتند تا چند هرزه
و لغو گویی حدیث اخذ کن گفت اخذ کرده ام فلان از فلان از او هم
روایت کرده است که هر کرا دو خصلت باشد از اهل جنت باشد
گفتند آن دو کدام است گفت یکی را استاد فراموش کرده بود و دیگر را
من فراموش کردم از ابو عقیل در مسجد مسئله از حیض پرسیدند
ندانست گفت این نجاست را از مسجد بیرون برید واعظی بود عالم
بعلم تصوف مشهور و از مسایل فقه اطلاع تمام نداشت مسئله مشکلی
از میراث در کاغذی نوشته و وقتی که بر منبر افادت میفرمود بدست
او دادند که این مسئله برای ما تحقیق و تبیین کن چون بخواند و غرض
ایشان بدانست نوشته بیفکند از روی عتاب و گفت ما سخن در مذهب
قومی میگوییم که چون بمیرند از ایشان مالی بمیراث نماند کسی از شعبی پرسید
ابلیس زن خود را بچند مهر کرد گفت من در آن عقد حاضر نبودم
و دیگری پرسید چون بنهر در آیم برای غسل کدام جانب نهر افضل باشد
که بایستم گفت آن جانب که جامه است تا دزد نبرد حاجی از اعمش پرسید ۲۷

اقتدا بایک توان کرد گفت بلی ولیکن بی وضو و هم حاجی پرسید
گواهی حائک مسموع باشد گفت بلی بشرط آنکه دو گواه عادل با او
گواهی دهند شخصی از مفتی پرسید جامه بجولاه داده ام برای من بشوید
یا بیافد آرد آن برکیست گفت آرد و لعنت خدا بر جولاه است
عثمان بر منبر رفت تا خطبه بخواند عاجز بماند گفت شما امیری فعال
یعنی نیک کار کن محتاج ترید از امیر قوال یعنی نیک سخن گو اعرابی
بقصد تذکیر بر منبر رفت دید مردم او را بچشم دوخته اند گفت خدا رحمت
کند بر کسی که سخن کوتاه کند و چشم بر زمین دوزد و آنچه بشنود حفظ
کند با اعرابی گفتند امروز امام در نماز چه خواند گفت میان موسی
و هرون شر افکند و کسی شنید قوله تعالی وفی السماء رزقکم گفت
نردبان برای آسمان از کجا آرم شخصی غاشیه بر زد دید امام خواند هل
اتیک حدیث الغاشیة گفت اضرت فی الفضول هرزه گویی در
گرفتی تراچه کار خواند وجوه یومئذ خاشعة غاشیه بیرون کرد
گفت بستانید روی مرا خاشع مکنید حجاج با زنی از خوارج گفت
هیچ قرآن توانی خواند برخواند اذا جاء نصر الله تا خواند یخرجون
من دین الله گفت یدخلون گفت داخل شده بودند تو ایشان را
بیرون کردی اعرابی بر مردی گواهی داد گفت ای امیر شهادت این
اعرابی چون قبول میکنی و او قرآن نداند اعرابی خواند
بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
امیر گفت این آیه محکم است مرد گفت ای امیر این آیه را امشب آموخته است
گی گفت چه خوب نمودهست حق سبحانه و تعالی اقتلوا السفلة
حیث وجدتموهم گفتند در قرآن نیست گفت ملحق کنید که آیه خوبیست

منقولست از اصمعی که گفت دیدم در بادیه زنی پسر گم کرده او را بعاصی که ایش را بود بردم گفت بجبیبه بر منکر شد چون باز خواستم و قسم بر منکر گفتم مگر تو نخوانده قوله تعالی ولا تقبل لسارقة یمینا ولو حلفت برب العالمینا گفت این آیه بگوش من نرسیده است در کدام سوره است بگو گفتم الا هبی بصحنک فاصبحینا ولا تبقی خمور الاندرینا الی آخر الابیات گفت سبحان الله در سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اما کی در نماز سوره اذا الشمس میخواند در ماند این کلام مکرر کرد فاین تذهبون اعرابی در پی او بود کفش خود برداشت بر قفای پیشنماز زد و گفت من بجلواذ میروم و دیگران چه دانم کجا میروند و دیگری در نماز این آیه مکرر کرد قل ارءیتم ان اهلکنی الله و من معی رشید در نماز آیات سوره یس میخواند در این آیه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی یعنی چیست مرا که عبادت نکنم خداوند را که مرا آفریده است و پیدا کرده در ماند و مکرر میخواند ابن ابی مریم در پی او بود گفت و الله نمیدانم رشید بخندید و نماز را ببرید

باب در فراست حضرت صلی الله علیه و آله فرمود اتقوا فراسة المؤمن و فرمود المؤمن ینظر بنور الله و امیر علیه السلام فرمود اتقوا ظنون المؤمنین فان الله جعل الحق علی السنتهم بنی شیبان مردی از بنی عنبر اسیر کردند گفت مرا بگذارید تا بقوم خود پیغام کنم تا برای من فدیه آورد و زبان بکو رشد بعد از آن گفت می فهمی گفت آری گفت پیش ما بگو با رسول گفت بگو با قوم من که درخت برگ چه وقتست گفت شب گفت بگو جمل اصهب مرا برهنه کنند و ناقه حمرا مرا سوار شوند و از حارث جزمی پرسند رسول چون باشان ۲۵

رسید

رسید حارث را بخواند گفت درخت برگ کرد اشاره است که قوم سلاح پوشیدند و اشتکت النساء یعنی برای آب مشکها مهیا کردند و این چه وقتست گفت شب یعنی آمد بشما لشکری همچو شب بعیر اصهب را عاری کنید یعنی از صمان رحلت کنید و ناقه حمرا را سوار گردید یعنی بدهنا نزول کنید مأمون بعد از آن که طاهر را بخراسان فرستاد او را بخواند و قصد هلاک او داشت دوستی بطاهر نامه فرستاد و بجای نوشت یا موسی طاهر فهم نکرد که مراد چیست و در آن تامل میکرد زنی عاقله حاضر بود گفت مراد او قول حق تعالی است یا موسی ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک طاهر عذر آورد و پیش مأمون نیامد

باب الطیرة یعنی فال بد گرفتن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود الطیرة شرک و ما منا الا یجده فی نفسه ولکن الله یذهبه بالتوکل و فرمود سه چیز است که از آنها هیچکس نجات نمی یابد ظن و طیره و حسد پس اگر ظن کنی تحقیق مکن و اگر حسد کنی تبعیت مکن و اگر تطیر کنی کار خود بجای آر و باز مگرد و روایتست شده اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا خیرک ولا رب غیرک و فی کشف قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا عدوی ولا هامة ولا طیرة ولا صفر فالعدوی ما نظنه الناس من تعدی العلل و الهامة ما کان یعتقده العرب فی الجاهلیة من ان القتیل اذا طل دمه ولم یدرک بثاره صاحت هامته فی القبر اسقونی و الطیرة التشأم من صوت غراب و نحو ذلک و اما الصفر فهو کالحیة یکون فی الجوف یصیب الماشیة و هو عندهم من الجرب انتهی و در قاموس میگوید و الصفر بالتحریک داء فی البطن یصفر الوجه الی قوله و حیة فی البطن تلصق بالضلوع فتعضها او دابة تعض الضلوع و الشرسیف او دود فی البطن کالصفار بالضم

و القعر بالتزم الجوف حیة فی البطن تعض الانسان اذا جاع

باب الفال حضرت صلی الله علیه وآله تفال میکرد واو را فال
خوش می آمد وتطیر نمیکرد وقتی که مهاجرت نمود وبمدینه نزدیک شد
شنید کسی منادی میکند یا سالم با اصحاب خود گفت سلمنا وچون
داخل مدینه شد شنید کسی میگفت یا غانم گفت غنمنا وچون فرود
آمد رطب آوردند فرمود حلا لنا البلد وشنید مردی میگفت یا حسن
گفت اخذنا فالک من فیک گرفتیم فال ترا از دهن تو وآن وقت که
ازمکه برآمد بماده سگی گذشت در سایه درختی که پستانهایش افتاده بود
وبچهایش بر روی پستانهایش خفته بودند با اصحاب خود گفت اعطیتم
درها ووقیتم کلبها یعنی خیر مکه داده شدید واز کلب او محفوظ ماندید
مشرکان مکه سهیل را بان حضرت فرستادند فرمود سهیل شما آمد
وزود باشد که امر شما سهل وآسان گردد رسول سعد پیش عمر آمد
گفت چه نام داری گفت ظفر گفت پسر که گفت پسر قریب گفت ظفر
قریبست ان شاء الله وقتی که مغیره برسالت سعد وقاص آمده از
ملک فرس جزیه خواست گفت خاک بشما میدهیم سعد گفت مارا از زمین
خود ممکن ساخت باب التنجیم حضرت امیر علیه السلام
فرمود من تنجم فقد تکهن ابن عباس گوید هر که بابی از نجوم بیاموزد
بابی از سحر اموخته باشد وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام عزم نهروان
داشت بسام منجم آمد وگفت در این ساعت مرو وفلان وقت برو
فرمود ما کان محمد یعلم ما ادعیت وگفت اللهم لا طیر الا طیرک ولا خیر الا
خیرک ودر کتاب نهج وشروح آن تمام این کلام مذکورست
صاحب خوفنی منجم اخو خبل تراجع المریخ فی برج الحمل
فقلت دعنی من خرافات الحیل المشتری عندی سواء وزحل

ادغ

ادفع عنی کل آفات الدول بخالقی ورازقی عز وجل
کسی از حضرت صلی الله علیه وآله پرسید در چه روز حجامت کنم گفت
لا تطیروا فالایام کلها لله اذا تبیغ باحدکم الدم فلیحتجم تطیر مکنید روزها
همه از خداست هر وقت خون غلبه میکند یکی از شما حجامت کند
باب عیافه وزجر وحرف منجمین بنو لهب از عرب قومی اند
بزجر طیر معروف قال الشاعر خبیر بنو لهب فلا تک ملغیاً
مقالة لهبی اذا الطیر مرت یعنی دانایانند بنو لهب بعلم طیر
مبند از قول لهبی را وقتی که مرغ بگذرد مردی لهبی برای حاجتی میرفت وبا او
مشکی شیر بود رفت تا چاشت کند وتشنه شد شتر خود بخوابانید تا شیر
بیاشامد غرابی دید که فریاد میکند شتر برانگیخت وبرفت تا از تشنگی
عاجز شد خواست تا شیر بیاشامد باز غرابی دید صدا کرد ودر خاک
غلطید برد مشک شیر را بشمشیر زد ناگاه ماری سیاه از او بیفتاد
فلان ملک بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله زاجری ومصوری
فرستاد با زاجر گفت زجر کن یعنی فال بگیر وبا مصور گفت صورت
آن حضرت نقش کن زاجر چیزی ندید که بان زجر کند ومصور صورت
مبارکش بکشید ملک آن صورت بگرفت وبا متکای خویش گذاشت
وبا زاجر گفت چه دیدی گفت چیزی ندیدم پیش او تا بان زجر کنم لکن
الحال اینجا دیدم که امر ودولت او رهست برای آنکه تو صورت او را
بر وساده خویش نهادی واو را از سلطان خود ممکن ساختی
جمعی از حروف عیافه بنی اسد مذکور ساخته‌اند وعیافه نیز فال
گرفتن است بزجر طیر یا غیر طیر وبنی اسد بآن کار مشهورند چون بنی لهب
پیش بنی اسد آمدند وگفتند ناقه از ما گم شده است کسی با ما بفرستید تا عیافه

تبوّغ الدم لصاحبه وتبیّغ بر او هیجه
ص

کند علامی با ایشان همراه کردند جمعی آن پسر را ردیف خود ساخت
در راه عقابی دید یک پر او شکسته پر بگریست و گفت کسرت
جناحا و رفعت جناحا و حلقت بانتر حیرانها ما انت بانسی و لا
تبغی لقاحا فضل بن سهل وزیر مامون منجم ماهر بود بر خود حکم
کرده بود که چهل و هفت سال بزید پس میان آب و آتش کشته گردد
همان مدت بزیست و در حمام سرخس کشته گشت و قصه او بتفصیل
در کتب تواریخ مذکورست وقتی که حجاج در مرض موت بود منجم خود را
بخواند گفت بر بین گفت می بینم ملکی خواهد مرد و تو نیستی گفت چه نام
دارد گفت کلیب گفت والله آن منم مادرم مرا کلیب نام نهاد
منصور منجمی داشت همه جا حاضر میبود وقتی آمد گفتند منصور در
مستراحست و یاد کرد که زود بیرون آ منصور بیرون آمد و مستراح
بزمین فرو شد منجمی در این زمان روز جشن سلطان حکم کرد که قوم
عظیم روی دهد و سلطان را از خروج مانع بود در این اثنا تالاری
که مجلس بود بیفتاد و از امرا و مقربان دولت چند نفر هلاک
شدند و چندی مجروح گشتند و این خبر از ثقات منقولست
هبة الله گفت مرا امین در شبی که طاهر بنهروان نزول نموده بود بخواند
دیدم غمگین است گفت یا عم این خارجی را می بینی گفتم حرف او بگذار
گفت این غم را که با دل من آمیخته است چه دوا کنم گفتم ابونواس
حاضر گردد ابونواس را بخواند و با او دران باب سخن راند گفت
شعر اذا ما ضاقک الهم فضع فی الراس اقداحا فان الهم ان طاحت به مشمولة طاحت
پس رطل خواست و جاریه تا غنا کند از او پرسید چه نام داری گفت شعر
بخواند کلیب لعمری کان اکثر ناصرا و ایسر جرما منک ضرج بالدم ٢٧

و اللقاح بالکسر الابل باعیانها الواحدة لقوح و هی الحلوب ص

قصه کلیب در عرب مشهورست یعنی کلیب بجان خودم قسم ناصر او بیشتر
و جرم او کمتر از تو بود بجون ملول گشت رطل را از دست بینداخت
و مغنیه را در دجله انداخت و جاریه دیگر بخواند بر خواند شعر
هم قتلوه کیما یکونوا مکانه کما غدرت یوما بکسری مرازبه
میگوید غدر کردند با او تا بجای او باشند همچنانکه غدر کردند روزی
با کسری یعنی خسرو پرویز علی الظاهر مرزبانها یعنی امرای او او را
نیز بینداخت و دیگری را بخواند بر خواند کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر بلی نحن کنا اهلها فابادها
صروف اللیالی والجدود العواثر از جمله ابیاتیست در غایت
رقت و تاثیر ذکر قومی میکند که در جوار مکه میان حجون و صفا مسکن
ساخته بودند و حوادث زمان آن زمین از آثار ایشان بپرداخته
امین بسیار غمگین شد پس نظر در دجله کرد ناگاه مردی میخواند
قوله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان در قصه یوسف و دو
صاحب او در زندان که خواب خود بر او عرض کردند برای یکی حکم
کرد که خلاص میگردد و ملک را شراب میدهد و بر دیگری حکم کرد
که مصلوب میشود و مرغ از او می رباید گفتند ما این خواب ساخته
بودیم گفت قضی الامر الآیه یعنی قضا کرده شد امری که در او سوال
و استفتا میکردید تطیر امین محکم گشت گفتم یا امیر از تطیر نهی شده است
گفت انکار که تطیر بشعر نکنم نتوان هم فال نگیرم هفته نگذشت
که کشته شد خالد بن یزید بحکومت مصر میرفت در راه لوا بشکست
غمگین گشت شمقمق گفت شعر ماکان یندق اللواء لریبة
تخشی و لا امر یکون مبدلا لکن هذا الرمح ضعف متنه

موصل جو
الشمقمق الطول و مروان بن محمد انشا و کنیته
متنه بابی الشمقمق ص

و تفتق اللواء [illegible] ص

بعد از آن قضای ری بعهده عبید

صغر الولاية فاستقل الموصلا   خبر بمامون رسید بر ولایت او قنسرین
بیفزود   وقتی که قتیبه ابن مسلم بر منبر ری بالا شد عصا از دستش
بیفتاد مردم تطیر کردند در وقت بخواند فالقت عصاها واستقرت بها النوی
کما قر عینا بالایاب المسافر   هشام بن عبدالملک روزی بیرون
آمد در راه اعوری بدید فرمود تا بزنندش و حبس کنندش گفت
بتو تشأم کردم اعور گفت ای عجب شوم اعور بخودش باز گردد
و شوم احول بدیگری رسد و هشام احول بود من بتو برخوردم
ترا مکروهی نرسید و تو بمن برخوردی مرا از تو بدین پیش آمد هشام خجل
شد و او را رها کرد **باب** در قیافه در جاهلیت این علم
همچو علم زجر و عیافه و تکهن میان عرب شایع و دایر بود و اسلام
ازین همه نهی فرمود   دو کس در پسری نزاع کردند عمر از مادرش
پرسید گفت یکی بر من برآمد بعد از آن خون ریختم یعنی حیض
دیدم پس دیگری بر من برآمد عمر دو قایف بخواند و از ایشان پرسید
گفت هر دو در این غلام مشترکند عمر او را بزد تا بپهلو بیفتاد
پس از آن دیگری سوال کرد همان گفت عمر گفت گمان نمیکردم
مثل این می باشد   عوسجه گفت از نخیل ما خرما می دزدیدند و ما
نشان دستشان در خوشها می شناختیم از پی ایشان سوار می
شدیم تا ایشان را میگرفتیم   هند بنت عتبه در تحت فاکه بن مغیره
بود فاکه وی را بدگمان شد او و پدر هند پیش بعضی از کاهنان
بتحاکم رفتند و هند با دیگر زنان همراه بود پدر هند دانه گندمی در
احلیل اسب پنهان کرد با کاهن گفتند ما چیزی برای امتحان تو
پنهان کرده ایم اگر اخبار کردی بعلم تو اعتراف کنیم گفت ثمرة فی

ثمرة

فی کمرة و سر آن احلیل را کمره گویند گفتند ازین واضح تر بگو گفت حبة بر
فی احلیل مهر یعنی دانه گندمی در احلیل اسب کره گفتند راست گفتی
در این زنها نظر کن به یک نزدیک می شد تا بهند رسید دست
بر دوشش زد و گفت والله تو زانیه نیستی و زود باشد که برای
ملکی نامش معویه علیه اللعنه فاکه برخواست و سرش ببوسید آن جگر
خاره عتاب و اعراض نمود فاکه او را طلاق داد و ابوسفیان بخواست
و مع ذلک عفت هند از کف ابلیس مشهورتر است **باب**
الرؤیا   حضرت صلی الله علیه و آله فرمود رؤیا المومن جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة   و در روایتست نبوت رفت و مبشرات باقی مانده است
گفته اند در قوله تعالی لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة که بشری
رویاء صالحه است که مردی صالح به بیند یا از برای او بینند گفته اند
هر گاه خدای تعالی خواهد به بنده خود خیری او را در خواب عتاب کند
و فرمود صلی الله علیه و آله در هوا ملکی است موکل برؤیا بر هیچکس خیری و
شری نگذرد مگر بنماید در خواب او را حفظ کند آنکه حفظ کند و فراموش
کند هر که فراموش کند   و هم حضرت صلی الله علیه و آله فرمود من رانی فقد
رانی فان الشیطان لا یتمثل بی.   و هم حضرت فرمود رؤیا بر سه نوعست
خوابی که بشری است از خدای تعالی و خوابی که تحذیر است از شیطان و خوابی
که آدمی با آن با خود حدیث کند پس در خواب به بیند تاویل رؤیا از علم
حضرت یوسف علیه السلام بود   حسن با ابن سیرین گفت تو تعبیر خواب
میکنی مگر از ولد یعقوبی گفت تو تفسیر قران میکنی مگر وقت تنزیل حاضر
بودی   ابن سیرین گفت ابن شبرمه را جرات بر رؤیا بیشتر بود بر فتوی جرات
نمینمود   مردی با ابن سیرین گفت دیدم که گویا کبوتری از همسایه گرفتم و پر

اوراشکستم و دیدم غرابی سیاه بر بام خانه من افتاد گفت تو حاشا نشین
شوی بر زن همسایه و سپاهی جای تو نشیند در خانه تو   و دیگری
گفت دیدم گویا من خبیص میخورم در نماز گفت زن خود را ببوسی در روزه
دیگری گفت دیدم پا بر کتابی مینهم گفت در موزه تو درهمیست
دیگری گفت دیدم گویا روغن زیت در بیخ زیتون میریزم گفت کنیز پدر را
وطی میکنی   دیگری گفت دیدم صید روباه میکنم گفت حیله می اندیشی
عبدالله بن جعفر گفت دید غرابی بر مناره مسجد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نشست سعید بن المسیب گفت حجاج دختر تو خواهد زن
کرد   زنی گفت دیدم خوشه بر انگشت من رست سعید گفت از غزل
انگشت خود میخوری   مردی در خواب حضرت رسول را صلی الله علیه و آله
دید و از علتی که داشت شکایت نمود فرمود بر تو باد بلا و لا ابن سیرین
گفت زیتون بخور برای قول خدای تعالی شجرة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
مردی با ابن سیرین گفت دیدم مردی برهنه در مسجد گفت مگر حسن است
از دنیا برهنه شده   عبدالله بن زبیر دید که چهار میخ در دو بیت و دو
پای عبدالملک فرو کرد از ابن منذر پرسید گفت عبدالملک بر او
غالب گردد و از صلب او چهار خلیفه بیاید   و عبدالملک در خواب
دید که با ابن زبیر کشتی گرفت ابن زبیر او را بر زمین زد از ابن منذر پرسید
گفت زمین بتو رها کرد   مردی با ابی عمیر و فرا گفت دیدم گویا سر
خود را پاره کردم و در میان دو پای خود گذاشتم گفت عمامه خود پاره
کنی و زیر جامه کنی   کودکی با معلم گفت دیدم گویا من نجاست آلوده شده ام
و تو بر غسل گفت این عمل بد تست و عمل صالح من گفت تمام خواب بشنو
تو مرا میلیسیدی و من ترا گفت قبحه الله بعد باب

درعادات

در عادات مردمان و علوم ایشان امر آدمی بر چهار اصل قایم باشد
درست ساختن زبان و اموختن طب ابدان و علمی که بآن دین
و مروت حاصل کند و حسن تدبیری که بآن امر معیشت منتظم
گرداند عرب از طوایف بنی آدم بچند صفت اختصاص دارند
بلاغت لسان و قوت حفظ و حدس صواب و علم قیافه و زجر طیر
و انواع کهانت و علم بانسب و اهتدا بنجوم و حفظ نسب و مراعات
حسب و حفظ مناقب و مثالب و مفاخرت و اما روم بطب و نجوم
و تصویرات و بناء عجیب و رای و تجربت و مکیدت موصوف باشند
و فرس بعقل و سیاست و کثرت لغات اختصاص دارند   اهل
یونان از بیکاری و فراغبالی همه عمر در فکر علوم خوض مینمودند و صاحب
عمل نبودند   اهل چین صاحبان اعمال باشند عمل کنند و علل ندانند
برخلاف یونان که جستجوی علل کنند و عمل نکنند که خود را حکیم نامند
و در این زمان صاحب اعمال عجیب و تصاویر غریب و صناعات
دقیق و علم هندسه و ریاضی فرنگان باشند و بان اعمال و علوم
مخصوصند و دران باب نظیر ندارند   اهل هند حساب و نجوم و اسرار
طب و علاج امراض خبیثه و افسونها و علم اوهام و سحر و تدخین
و عزایم و صنعت تماثیل و سیوف خوب دانند و بریاضات عجیب
و حالات غریب و خوار گرفتن زندگی و اعتقاد تناسخ موصوف
باشند و ترک همچو عرب صاحبان قیافه باشند و علم حرب و آلات
حرب و خیل خوب دانند و ایشان اعراب عجم باشند همچو عرب
که اکراد نبط باشند   اما رموز عرب چون باران بیامدی سلع
و عشر بگرفتندی و در دمهای گاو بستندی و آتش زدندی و بر کوهی

بالا بردندی برای طلب باران و چون بسفر رفتندی بر شاخ درختی
چیزی گره زدندی و از آن رتم گویند و زعم ایشان آنکه اگر وقتی که باز
آیند آن گشوده شده باشد زن وی خیانت کرده باشد
و گویند هر که کعب خرگوش بر او بندند او را جن و چشم نرسد
که جن بر خرگوش سوار نگردد چرا که حایض میگردد ابن اعرابی گوید
با اعرابی گفتم هر که کعب خرگوش بر خود بندد او را جان جی
و عمار دیار نرسد گفت ای والله و نه شیطان حماط و غول قفر
و آتش سعالی یعنی غولان ماده از او خاموش گردد میگویند
سعلاة الفلاة همچنانچه میگویند غول القفر یعنی غول بیابان
و بر هر که از جنون ترسند خرقه حایض و استخوان مردگان بر او
بندند و برای چشم زخم طفل دندان روباه یا گربه بندند و چون
شخصی ببلدی یا قریه میرسید که آنجا وبا بود همچو خر فریاد میکرد
پس داخل میشد تا از وبا محفوظ ماند و چون بر تن کسی بثره بر می‌آمد
شخصی آرد بیزی میگرفت و بر خانهای همسایگان میگشت از
هر جا پاره نانی و چیزی خرما میگرفت و از آن حیسها میساخت و بخورد
سگ میداد اعتقادش آنکه آن جوشش از او بآن سگ منتقل
گردد و چون دندان پسری می افتاد او را بجانب چشم آفتاب
می انداخت و میگفت به از این بمن بده و گویند هر که بر اسب منقوع
سوار گردد یعنی اسب زخم دار و پشت ریش و آن اسب در زیر
ران او عرق کند زنش را شهوت مباشرت بجنبد مسافران
روی به پس نکنند که از امیمنت ندانند و چون خواستندی مسافر
باز نگردد آتش از پی او افروختندی و سنگ ریزه و روثه یعنی

سرگین

سرگین پاره از پی او افکندندی و گفتندی راث جزه و حصل اثره
و چون خواستندی زود باز گردد از زیر دو قدم او خاک برگرفتندی
و وقتی که شتر ایشان علت جرب گرفتی شتر صحیحی پس چشم آن شتر را
داغ کردندی از اینجا شاعر میگوید کذی العر یکوی غیره و هو راتع
و قال غیری جنی و انا المعاقب فیکم فکانّنی سبابة المتندم
و چون شتران کسی بهزار رسیدی یک چشم شتر نرینه کندندی بگمان این
که چشم بد از شتران دور گردد و گفتندی چون زنی را شوهر
دوست دارد اگر یکی جامه آن دیگر پاره نکند محبت باقی نماند
و چون راه گم کردندی جامه را گردانیده پوشیدندی و چون شتر
نر میدی و گریختی بعضی از پدرهای او ذکر کردندی و اگر ناقه گریختی
بعضی از مادرهای او بگمان این که ساکن شود و در بنی عذره هر که
عاشق شدی داغ بالای مقعدش نهادندی و گفتندی از عشق
باز آید و مهره دارند نام آن سلوان بسایند و بخورد عاشق دهند
و هر گاه سگ دیوانه بگزد خون مرد کریم او را بخورانند قال الشاعر
بُناة مکارم و أُساة کَلْم دماؤکم من الکلب الشفاءُ
یعنی بانیان مکارم و طبیبان جراحت و گویند هر کشته که خون
او از قاتل باز نخواهند از قبر او هامه یعنی بومی بیرون آید و میگوید
اسقونی مرا سیراب کنید تا چندان که ثار او بستانند یعنی خون
او باز خواهند علوم عامه گویند موش یهودی بود آسیابان
آرد میدزدید و سهیل ده یک گیر بود و وزغ یعنی چلپاسه در آتش
ابرهیم علیه السلام میدمید و خوک از عطسه فیل متولد شده و گربه
از عطسه شیر و چون مگس بزرگ طنین کند گویند بشرک الله بخیر

راشد عبد ربه ...
دنیا و شان ... مکیت
انا ... علی ...
و انا ...
و ... العین ...
...

وچون طرف بینی بخارد گویند گوشت میخوریم واگر میان بینی بخارد
ماهی میخوریم وچون بالای چشم بجهد گویند کسی به بینیم که دیر است
ندیده ایم واگر زیر بجهد گریه باشد الحکمة
الثالث در سیادت وسلطنت وحسن سیاست
وامانت ونصب وعزل وملایمت با امرا وشهادت وقضا وآن
وحجاب وحرف عهد وحزم ومایتعلق بذلک الباب
از حکیمی پرسیدند بزرگی چیست گفت نیکی با عشیرت واحتمال
جریرت وگفته اند احتمال غرامتها وابتناء کرامتها وگفته اند
بذل ندی یعنی عطا وکف اذی ونصرت ضعفا واقربا ومنسوبان
وخدمت مهمان باحنف گفتند سید کیست گفت آنکه در مال
خود احمق باشد ودر نفس خود ذلیل ودر امر عشیرت اعتنا نماید
وگفته اند آن کس که چون حاضر شود از او بترسند وچون
غایب شود غیبت کنند وگفته اند آنکه مهمان رعایت ویتیمان
حمایت کند وجار نگه دارد وثار دریابد بامردی از بنی شیبان
گفتند سیادت میان شما از کیست گفت ما هر خود سید و بهتر
نکنیم مگر کسی را که مال بذل ما کند وخود را خادم ما داند وعرض خود
برای ما گسترانند وخانه واسباب خویش پی سپر ما گردانند و رسم
ما اکراد نیز غالبا باین صفات مشروطست حضرت امیر علیه السلام
فرمود مستحق سیادت کسی است که رشوه نپذیرد وراه مکر ودغا
نسپرد واورا طمعها فریب ندهد باحنف گفتند بچه چیز
سید قوم خویش گشتی گفت بخلق سجیح یعنی نکو وکف از قبیح
وتجنب از کار دنی وترک بدزبانی وبددهنی وگفته است ۲۱

هرکه

هرکه در او چهار خصلت باشد سید قوم گردد دینی که او را حاجز
باشد وعقلی که مرشد باشد وحسبی که صیانت کند وحیائی
که از ناشایسته باز دارد سیادت بی چند خصلت تمام نگردد
عطا با فقرا وحلم از سفها وحمایت ضعفا وبزرگ قوم باید
عاقل متغافل باشد وملوک باید صادق القول وصایب الرای
وپاک نیت وحلیم وسنجیده وآرمیده ونیکخواه ودلیر وناصح وصبور
وحق گزار وغیور باشند سخت گرفتن بر رعیت ولشکری
دلها از والی بگرداند واحسان زاید از اندازه در بطر وعصیان
اندازد واولی بسروری اعقل قوم بود چند برادر بخدمت حضرت
صلی الله علیه وآله آمدند وخوردتر سخن کرد حضرت فرمود کبروا
کبروا وگفته اند من لم یسد قبل الاربعین لم یسد بعدها وسیادت
نه بسال است ونه بمال بلکه بعقل است وکمال گویند حجاج محمد بن القاسم را
امارت داد واو هفده ساله بود با اکراد مقاتله کرد وایشان را
برانداخت پس او را والی سند وهند کرد وآثار نیکو ظاهر ساخت
شاعر قاد الجیوش بسبع عشرة حجة یا قرب ذلک سودد امن مولد
نام پادشاهان هر دیار در ایران شاه ودر ترکستان خان و
خاقان ودر خطا قاآن ودر روم قیصر وخواندگار گویند وملوک
فارس را کسری وصاحب افریقیه را جرجیر وصاحب چین را
یعفور وصاحب زنج را انهراج یا مهراج وصاحب نوبه را کابل فغفور ظ
وصاحب خزر را رتبیل صاحب اعکوار را اصفر وصاحب
جبل یعنی گیلان ومازندران اسپهبد وصاحب حمیر را تبع
وهم اقیال وعباهله میگفتند وصاحب مسلمین را خلیفه

وامیر المومنین واین نامها در زمانها تفاوت کند چند کس از رای
وشجاعت مملکت گرفتند اسکندر واردشیر وبهرام گور ونوشروان
ملک پدر امد ومالک شد وابو مسلم در هیجده سالگی دعوت
نمود ودر سی وسه سالگی کشته شد حضرت صلی الله علیه وآله
فرمود چهار کس مالک دنیا شدند دو مؤمن ودو کافر اما دو
مومن سلیمان وذو القرنین واما دو کافر نمرود وشداد بن
عاد وفرمود صلی الله علیه وآله هلاک نگردد رعیت هر چند
ظالم وبدکار باشد هرگاه والیان راهنما وراه یافتگان باشند
گفته اند زمان شما سلطان شماست اگر سلطان نیکو باشد
زمان نیکو باشد واگر فقها وامرا نیکو باشند همه مردم نیکو باشند
وچون ملک قصد ظلم ونیت بدعت کند برکت از ان دیار برخیزد
در خبر امده است که هرگاه سلطان در ناحیتی جور کند سباع
انجا ضاری گردند یعنی بر صید دلیر ومعتاد شوند وصلاح سلطان
نیز بصلاح رعیت است چنانچه صلاح رعیت بصلاح سلطان است
ملکی جدا از خیل وحشم بر زنی فرود آمد زن شیر ماده گاو بدو نوشید
قدر بسیار داشت در خاطر ملک گذشت که مالی بران تعیین
کند زن دیگر باره خواست شیر بدوشد پستان خشک دید
گفت اوه سلطان ما اندیشه جور کرد گفت از چه دانستی گفت
از خشک شدن شیر سقراط گفت چشمه شادی عالمیان ملک
عادلست وینبوع غم ایشان ملک جابر فضیل گفت اگر مرا
یک دعای مستجاب باشد انرا در امام زمان گذارم که صلاح او
موجب خصب بلاد وامن عباد گردد گفته اند عدل سلطان

به از خصب زمان است وسلطان عادل به از مطر وابل است یعنی
باران فراوان بزرگ قطره اسکندر با ارسطو در امر عمال مشورت
نمود گفت نظر کن در جماعت هر یک که او را غلامان هست ورعایت
وسیاست ایشان نیکو کرده است او را بر لشکر بکار وهر که ملکی
وضیعه دارد وتدبیر ان نیکو کرده وآن آباد داشته او را بر خراج
بکار جماعتی از فارس شکایت عامل بدرگاه مهدی آمدند واو را
گفتند مردی بر ما گماشتی که اگر او را شناخته وبر ما گماشته پس
هیچ رعیتی خدا خلق نکرده خوارتر از ما نزد تو واگر نشناخته بر ما
گماشته جزاء ملک ومکافاة نعمت او بر تو اینست که ملک ورعیت
ضایع گردانی مهدی گفت این عامل مردیست که حقوق بر ما داشت
مکافات حقوق او کردیم گفتند بر در کسری مکتوب بود عمل کافیان
وعادلان را دهید وقضاء حقوق بر بیت المال نهید مهدی
امر بعزل او نمود گفته اند نباید ملک خویشان خود را عمل دهد تا همچو
عثمان بان مبتلا گردد بلکه حقوق ایشان از مال خود بگزارد
وولایت بایشان نسپارد مگر انان که اهل آن باشند مامون
با بعضی والیان خود گفت چرا خویشان بر اعمال گماشتی گفت
برای انکه من احوال ایشان دانم وایشان بر من غمخوارتر باشند
از بیگانگان چنانچه من مهربانم بر ایشان منصور باشکری
گفت راست گفته است قائل گرسنه ساز سگ خود را تا ترا تابع
باشد گفتند اگر بسیار باشد دیگری او را گرده بنماید ترا بگذارد
واز پی او افتد که چون تو خیر خود از ایشان منع کنی صحبت غیر
اختیار کنند گفت راست گفتید نباید عطا بر لشکر چندان فراخ

حکمت

کرد که مستغنی گردند و نه چندان تنگ که بتو یاد در آیند عطاشان
میانه باید و منع به نیکویی امیدشان فراخ و عطا باندازه حجاج
روزی بر منبر شد و گفت من اراده حج دارم و پسر خود را بر شما خلیفه
کرده ام و او را وصیت نموده ام بخلاف وصیت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و لعن الله مخالفیه در انصار که از نیکوکار ایشان
قبول کنند و از بدکار عفو نمایند بدانید که من وصیت کرده ام
که از نیکوکار نپذیرد و از بدکار عفو نکند و شما خواهید گفت بعد از
خدای با او نیکویی صحابت نکند و من زود شما را اجابت کنم یعنی
جواب دهم که نیکو نکند خدای بر شما خلافت را عمر بن عبدالعزیز
والی خود را وصیت نمود گفت بر تو باد بتقوای خدای تعالی که موجب
رستگاری دنیا و آخرتست بگردان رعیت خود را انچه بزرگترند
در حکم پدر و انچه میانه سالند در حکم برادر و انچه خوردند در حکم فرزند
باید پدر را نیکویی کنی و با برادر صله و دوستی کنی و با فرزند تلطف و
مهربانی کنی وحضرت امیرالمومنین علیه السلام مردی را والی ساخت
با او گفت کسی را تا زیانه مزن و رزق کسی بر او مفروش و نه کسوت
زمستانی یا تابستانی یا چارپایی که بر او کار میکند آن مرد گفت
پس همچنین که رفته ام بتو باز گردم یعنی دست تهی فرمود و اگر چه
همچنین که رفته باز گردی ما مامور بآن شده ایم که از ایشان عفو
بگیریم یعنی انچه دست رسشان باشد و موجب زحمت و تنگی نگردد
و بعضی از وزرا بعامل خود نوشت بازار بدگویان پیش ما کاسدست
و زبانهاشان اینجا بسته است با مردمان مطابق انچه در دیوان
ماست یعنی دفتر عمل کن که دنیا چند روزی بیش نیست

دین و ملک توامانند هر یک بی آن دیگر نباشد دین اساست و ملک
حارس هر عمارت که بی اساس باشد زود ویران گردد و هر چیز که پاسبان
نداشته باشد ضایع ماند ارسطو باسکندر نوشت دلهای رعیت
باحسان در دام خویش در آر تا جزو وفا اطاعت و محبت تو بر زبان
ایشان نگذرد و بدان که هرگاه رعیت توانند چیزی گفتن توانند
بعمل آوردن پس به بند راه سخنشان تا ایمن باشی از کردنشان
زیاد روزی بتماشای شهر سوس سوار شد عمارتهای نیکو مشاهده کرد
مردم رسیدند که خراج ایشان بیفزاید گفت بارک الله علیکم از خراج
شما صد هزار تخفیف دادم برای معموری بلد شما وقتی که عثمان عمرو
عاص را از مصر عزل کرد و ابن ابی السرح را بکاشت روزی عمرو پیش او
امد عثمان گفت دانستی که شتران بعد از تو بمصر شیر فراوان دادند
گفت آری اما اولادشان را لاغر و ناتوان ساختید سلطان عادل
خیر من مطر وابل و عدل قایم احری من عطاء دایم و سبع حطوم خیر
من وال غشوم عدل السلطان خیر من خصب الزمان نوشیروان
گفت عدل الحصن مملکت خویش گردان که این حصار را نه آب غرق
کند و نه آتش بسوزاند و نه منجنیق خراب کند بکسری نوشتند فلانی را
مالی عظیم هست زاید از مال بیت المال نوشت مال و مال ماست
و آبادی زمان آبادی ماست بوزرجمهر گفته است عزت و سربلندی
سلطان بچهار چیزست بحراست منازل و اموال رعیت و حفظ راهها
و منع دشمن از حریم رعایا و عزیز داشتن قاضیان دین و ارباب
تقوی کسری روز دیوان دو کس بر جانب راست و چپ خود داشتی
تا اگر در حکمی از حق بیرون شدی او را بتعصبی که در دست داشتند

آگاه نیستی و با او گفتی چنانچه رعیت شنودستی ای ملک بیدار
شو که تو مخلوقی نه خالق و بنده نه مولی میانه تو و خدای عز و جل
خویشی و نسبتی نیست انصاف ده با مردمان و راه صلاح از خویش
گم مکن در ایشان   اسقف نجران بر مصعب داخل شد و سخنی گفت
که مصعب در غضب شد چوگان خود بر او انداخت اسقف گفت
اگر امیر در غضب نمیرفت با او میگفتم که در انجیل بر حضرت عیسی ع
نازل شده است که نباید امام حق ظلم کند و حال آنکه با و عدل میجویند
و نه آنکه سفاهت کند و از او حلم می طلبند مصعب معذرت خواست
و از آن حرکت پشیمان شد **باب** فی الامانة قال تعالی ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها وقال فلیؤد الذی اؤتمن امانته
وقال ان الله لا یحب کل خوان اثیم   وروی عنه علیه السلام لا ایمان
لمن لا امانة له   امر ولایت و امامت خلق بی امانت و عدالت منتظم
نگردد و ارباب حکم و قضا باید راه هدیه و عطا از مردم بر خویش ببندد
و الا با خود در ظلم و خطا افتند   مرویست که هدیه شنوایی و بینایی میرود
از کس ببرد و گفته اند چون هدیه از در درآمد امانت از دریچه خانه بیرون
شو اذا دخل الهدیة دار قوم   تطایرت الامانة من کواها [از روزنها]
یزید و معن و جمعی از اشراف نزد منصور حاضر بودند معن با یزید
گفت مرا خلیفه امارت فلا موضع داد چندین مال رسانیدم و ترا
امارت ارمینیه داد و مشربه خلنجی برای او فرستادی یزید با خلیفه
گفت پیش تو ضنین با امانت بهتر باشد یا جواد با خیانت منصور
گفت ضنین با امانت   طرایف هذا الباب معویه عمرو عاص را
از مصر و مغیره را از کوفه بطلبید چون بیامدند عمرو با مغیره گفت معاویه

مارا

مارا طلب کرده است تا عزل نماید بیا تدبیر بیندیشیم چون تو را او داخل
شوی از ضعف شکایت کن و استعفا نما و بگو مرا رخصت کن
تا بطایف مقام کنم و من نیز همین التماس کنم وا و ازین اراده ما در شک
افتد و گمان کند که ما فکر شری داریم ما را بر سر ولایت خود فرستد
چنین کردند معاویه بدگمان شد گفت اتفاق شما با قامت طایف
بی شری نیست بولایات خود روید   معویه نوبتی عمرو عاص را
از مصر عزل نمود و ابوالاعور سلمی را بجای او فرستاد و او را رقم ولایت
بداد چون بمصر آمد عمرو بدانست که بچه کار آمده است او را قسم داد
تا بر مائده او حاضر گردد و با غلام خود وردان گفت تدبیری کن که
رقم را از او بدزدی وردان آن نامه بدزدید و چون ابوالاعور از طعام
فارغ شد گفت امیر ترا عزل کرده است و مرا ولایت داده است گفت
رقم بیرون کن هر چند بجست نیافت دانست که آن کار عمرو است و عمرو
بمعویه نامه نوشت و او را راضی کرد معاویه بخندید و او را بر عمل خویش
بداشت و ابی الاعور را باز گردانید   ملکی بعضی از خاصان خود را
بولایتی نامزد فرمود از او پرسیدند امیر ترا چه ولایت داد گفت از حضرت
خود دوری داد و از عطای خود منع کرد و از نفع خود محروم ساخت
و با سعی کننده که بمراد رسد و میان او و مطلوب حایل و مانع
گردد   شخصی را از عمل عزل کردند پس آن عمل بر او عرض کردند با
دوستی در قبول آن مشورت نمود گفت معزولی سکونست همچو موت
و منصب حرکتست همچو حیات تا توانی در محله مردگان آرام مگیر و خود را
در زمره زندگان منتظم گردان   آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود
زود باشد که حریص گردید بر امارت و بعد از آن آن امارت حسرت و ندامت

گردد روز قیامت خوب شیر دهنده هست این امارت و بد از شیر باز
گیرنده است یعنی تا طفلان هوای شما شیر امارت می نوشند با سرور
وحبور قرین باشند وچون ازان شیر باز گرفته گردند با اخوان
وعموم همنشین گردند بعضی از خلفا در خطبه گفت شقی ترین مردمان
در دنیا واخرت ملوک اند مردم سرها بالا داشتند گفت عجب دارید
هر کس که ملک یافت خدای تعالی اورا در مال خود زاهد کرداند و در
مال مردمان راغب عمرش بکاهد وغمش بیفزاید بر اندک او حسد برد
واو از بسیار خود شاد نگردد حکم نقد زروانند وسراب بماند اشته
باشد در ظاهر شادان وطربناک نماید و در باطن غمگین وهولناک
باشد وچون زمان عمرش بسر آید وجانش از قالب بر آید خدای از
او حساب باز خواهد وبر او در حساب سخت گیرد وعذر او کم پذیرد
حکیمی گفت در نعمت ومال امرا وملوک وزینت ایشان چه بینند پس
بران حسرت خورید آن بهبینید که چه زود کوچ کنند وبمکانی بد فرود
آیند وهر که دل شاد نداشته باشند بعضی از والیان با بهلول گفت
چه حال داری گفت احوال بخیر وخوبی مقرونست چندانکه متولی
امر مسلمانان نشده ام عبد الملک بن مروان پیش از خلافت
بر عبادت مواظبت مینمود وپیوسته در مسجد الحرام اقامت داشت
تا اورا حمامة المسجد می نامیدند وچون خبر خلافت او گفتند مصحف
در کنار او بود بر زمین گذاشت وگفت هذا فراق بینی وبینک
ومیگفته است که حرج می شمردم اگر گام بر مورچه می نهادم وبعد از ان حجاج
بمن می نوشت ورخصت قتل مردم میخواست ومن هیچ روا نداشتم
زهری روزی با او گفت شنیده ام تو شراب می شامی گفت آری والله

وخونهای

وخونهای مسلمانان هم گفته اند عجب است که سلطان کار نیکو کنند
که نیکو شمارند هر بد که او کند گفته اند هیچ کس تلخ عیش تر و بیش تعب
و دراز فکر تر از ملک عارف بروز حساب وموقن بثواب وعقاب
نباشد عبد الملک وقت مردن از منظر قصر گازری را بدید گفت
کاش من این مرد میبودم روز بروز کسب قوت خود مینمودم ابو حازم این
سخن بشنید گفت حمد خدای را که ملوک را چنان کرد که وقت مردن
حسرت بر حال ما میبرند وما حسرت بر حال ایشان نمیبریم وعبد
الملک میگفت فروختیم دنیا واخرت را بچشم زدنی در خواب
در خبر است که حق تعالی با لقمان ندا کرد که من ترا در زمین خلیفه میکردانم
گفت اگر خدای من مرا برین کار اجبار مینماید سمعا وطاعة واگر اختیار
میدهد من عافیت اختیار میکنم پس خدای عز وجل ورا حکمت ارزانی داشت
وخلافت بداود علیه السلام داد وهرگاه داود اورا دیدی گفتی از فتنه
محفوظ شدی ای لقمان با کسی گفتند چرا ولایتی نگیری گفت رضاع او شیرین
وفطام او بس تلخست چون محارب را قضا دادند باهم گفتند بدین
او نزوی گفت ما اصابته عند نفسه مصیبة فأعزیه ولا نالته نعمة
عندی فاهنیه وما کنت زوالها من قبل فآتیه هشام با ابرهیم بن
جبله گفت ما ترا در فردی وبزرگی شناخته ایم وآزموده ایم وسیرت
تو پسندیده ایم ترا بر خراج مصر گماشتیم گفت اما رای امیر در حق فقیر
خدای ترا ابدان جزا دهد واما امر خراج من بآن کار بینا نیستم گفت
باید کرد برضا یا باکراه ابرهیم ساکت گشت تا غضب هشام ساکن
گشت پس گفت حق سبحانه وتعالی فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و در غضب نشد

چون اباکردند واکراه نکرد چون کاره کشته شد و تولا یعتری بانکه
در غضب نشوی و اکراه نکنی جعفر بن محمد علیهما السلام کفت
کفارت عمل سلطان احسان است با اخوان شاعر کفته است

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت ... ولم تخف شر ما یاتی به القدر
وسالمتک اللیالی فاغتررت بها ... وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

مگر از قول حق تعالی اخذ کرده است حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة شخصی با بعضی از والیان کفت تو خوان نیستی که قدر و قدرت
بستانند و ترا قرین مذلت و حسرت بانند کویند چون ابان بن
عثمان والی مدینه شد شب طوف میکرد شنید کسی میکفت بار خدایا
ابان را از عامل کردان کفت با تو چه کرده است کفت ملول شده ام
از او کفت ولایت او شش ماه پیش نیست کفت بکمتر از این ملول کردم
مهدی از شخصی شنید که او را نفرین میکرد کفت هیچ بدی با تو کرده است
کفت نه بلکه از او ملول کشته ام کفت دو ماه پیش نیست کفت بکمتر از این
ملال خیزد من کنیت خود هر ماه دو بار بکردانم شاعری کوید

ایا دولة السفل اطلت المکث فانتقلی ... ویا ریب الزمان افق نقضت الشرط فی الدول
جحظه سالت الله تعمیرا طویلا ... لیبهجنی بخطب یعتریکم
اخاف بان اموت وما ارتنی ... صروف الدهر ما اهواه فیکم

ابو العینا با والی که معزول کشته بود کفت شکر خدای را که ذلیل
کرد عزت ترا و ببرد سطوت ترا و زایل ساخت قدرت ترا اگر
نعمت در تو خطا کرد عقوبت در تو صواب کرد چون احمد بن
داود بفالج مبتلا شد ابو العینا نزد او شد و شماتت کفت بیامده ام
ترا تسلی دهم یا تعزیت نمایم بلکه شکر میکنم خدای را در امر تو که ترا در پوست

26

توحبس نمود و چشم تو رها کرد تا نظر کنی در زوال نعمت خویش
منصور بن عمران چون از قضا معزول کشت مردم او را دشنام میدادند
و مردی از همه بیش مبالغت مینمود کفتند با تو بدی هیچ کرده است کفت
نه دیدم مردم دشنام میدهند من نیز موافقت نمودم منصور بخواند

غیر ما طالبین وتر اولکن ... مال دهر علی اناس فمالوا

علی بن عیسی چون معزول شد او را هجوها کردند و چون ثانیا منصوب
شد مدحها کردند کفت

ما الناس الا مع الدنیا وصاحبها ... فحیث ما انقلب الدنیا به انقلبوا

قاضی را اخر عزل کفتند رنکش متغیر
کشت کنیزک او حاضر بود و قاضی از او عزل کردی کفت دانستی طعم عزل
چه تلخ است کفت دیکر نکنم چون علی بن عیسی را عزل کردند و ابن
الفرات را نصب کردند مردم کفتند مصحف کرفتند و طنبور بجا نهادند
و کفته اند عزل حیض مردانست و کفته اند طلاق مردانست و ابو علی
دامغانی پنجاه سال در یک جا را متمکن بود و هیچ دامن بحیض عزل نیالود شاعری
کفت

وقالوا العزل للعمال حیض ... لحاه الله من حیض بغیض
فان یک هکذا فابو علی ... من اللائی یئسن من المحیض

منصور مردی را بر خراسان والی ساخت زنی پیش او شکایتی آورد
کار او نساخت و بحاجت او نپرداخت زن کفت دانید چرا منصور
او را والی نمود کفتند نه کفت خواست بداند امر خراسان بی والی انتظام یابد
شخصی عاملی را وصف کرد کفت خراج از وحش صحرا کرفتی و
جزیه از ماهی دریا و زکوة مال از ملائکه جستی و باد را خواستی جمع آورد
و آب را کرد کند و سنک ریزه بشمارد و غبار هوا بضبط آورد اگر
خروج او از میان قومی نعمتی بزرکست در ایشان نزول او بر قوم

دیگر مصیبتی عظیم هست بر ایشان اهل کوفه پیش مامون از والی خود
شکایت کردند و در تظلم مبالغت نمودند مامون گفت من در
عمال خود از او عادلتری نمیدانم گفتند پس عدالت بباشد
که ما را بنعمت عدل او مخصوص گردانی و دیگر بلاد را در این
نعمت با ما مشارک نگردانی و اکنون سه سال است بر ما والیست
مامون جوابی نداشت او را عزل نمود منصور روزی گفت از
برکت ما طاعون در ایام خلافت ما از خلق مرفوع شد شخصی
گفت خدای از آن رحیمتر است که دو بلا بر ما جمع کند خلافت تو و
طاعون عمر بن عبد العزیز گفت روز قیامت اگر فارسیان
اکاسره را حاضر آورند و رومیان قیاصره را ما حجاج را حاضر آوریم
و بر ایشان فایق آییم چون کسری بمرد و خبر بحضرت رسول صلعم
برسید گفت کرا بر ملک گماشتند گفتند دختر او بوران گفت
لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرءة شاعر گوید
إن ملكا بسوسة ام موسى وفاطمة لجدير بان ترى رتبة البعث لا طمة
ابن بسام فی رجل تولی اعماله امرءة تلك ما تلك یا ذنی با ام
هی اعطتك رتبة الامراء فاذا عدت الصنایع یوما
كنت فیها صنیعة البظراء ودر ری دیوانه بود فولاد ابن منادر
چون از شیراز گریخته باینجا آمد لوزی او را بدید گفت
یا متخلفا كان یجب ان تداری كبش الدولة وبظر الملة وتدخل
الیها فتقبل رجلیها حتی كان یستوی امرك بومی از بوم
دیگر دختر خواست مهر طلب نمود گفت پنج دیه خراب و پنج دیه
معمور ترا بخشیدم گفت معمور نخواهم هدهد دلاله بود گفت بست

ورنی

ورنی بران والی گردان تا زود خراب گرداند
در مدارات و نرمی با سلاطین و امر حق تعالی با موسی و هرون عم
گفت فقولا له قولا لینا با فرعون بنرمی سخن کنید و فرمود وجادلهم
بالتی هی احسن بعضی از زهاد با خلیفه کلامی غلیظ گفت خلیفه گفت
حق تعالی از تو بهتری را به بدتر از منی بفرستاد و گفت فقولا له قولا
لینا گفته اند با سلطان چنان مدارا کن که زن بد منظر با شوهر
خویش کند وقتی که شوهر او را نخواهد گفته اند چون بصحبت سلطان
مبتلا گردی دین خود را پاره سازی چاپلوسی و تملق و بینه بر زن بگفارات
و استغفار ابن مسعود گفت اگر امام عادل است او را اجر و بر تست
شکر و اگر ظالم است او راست وزر و بر تست صبر ابن عباس گفت
سلطان عز خداست در زمین هر که با او استخفاف نماید و او را بلیتی رسید
خود را ملامت نماید حکیمی با پسر گفت حذر باد ترا از جرات با سلطان
و خوار انگاشتن قدر او و آسان پنداشتن امراو غ حضرت امیر
المومنین علیه السلام گفت صاحب السلطان كراكب الاسد یغتبط
بموضعه وهو اعرف بموقعه مصاحب امیر همچو سوار شیر است مردم از
دور رشک برند بران منزلت و او داناتر است بخطر آن حالت
هر که سلطان با او هزل کند و بخندد چون سلطان داخل گردد باید
اجلال او پاک دارد و چنان انگارد که هرگز با او نخندیده است و
مباسطتی ننموده است **باب** در ادب و رعایت در خطاب
حضرت نبوت قال تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینكم كدعاء بعضكم
بعضا ولا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبی و تصحح کرد قومی را بقوله
تعالی ان الذین ینادونك من وراء الحجرات اكثرهم لا یعقلون

الحضرت صلی الله علیه واله با عباس گفت انا اکبر ام انت گفت انت اکبر
وانا اسن   سید حمیری نزد مامون رفت مامون گفت انت السید
گفت بل انا العبد وانت السید   ابو الحسن مداینی بر مامون داخل
شد و چون بیرون آمد مردی گفت میان تو و امیر چه گذشت
گفت تو اهل آن چیزی نداشتی که نام امیر بایست مقدم داشت مامون
بر قاری گفت قرآن بخوان خواند فطوّعت له نفسه قتل اخیه فقتله
پس فرمود پایش بگرفتند و بیرونش کشیدند   باعتابی گفتند چرا
قصد خدمت امیر نکنی گفت برای آنکه می بینم که می بخشند بی سببی
و میکشند بی سببی و نمیدانم من کدام یک خواهم بودن و نفعی امید
ندارم که با این مخاطره ارزد   واو روزی با زن خود خطاب کرد
اسرک انی نلت ما نال جعفر   من الملک او ما نال یحیی بن خالد
زن گفت بلی گفت   وان امیر المومنین اغصنی
مغصصها بالمرهفات البوارد   زن گفت نه گفت
ودعنی یجئنی میتتی مطمئنة   ولم اتجشم حول تلک الموارد
فان جسیمات المعالی مشوبة   بمستودعات فی بطون الاساود
رشید چوگان می باخت با یزید بن یزید گفت تو در جانب عیسی
ابن جعفر باش قبول نکرد رشید در غضب شد گفت من عار
بر امیر حضرت نکنم نه در جد و نه در هزل رشید ساکن شد   شخصی را
عامل ولایتی کردند مردی را حاضر ساختند معروف بکثرت خراج و
تعلل در ادای آن فرمود سبلتش بکنید تا خراج ادا کند گفت
هم امروز ادا کنم گفت و خراج اهل بیت خود هم بگزاری گفت آری بکرام
گفت و خراج شریکان هم گفت بکنید علی برکة الله که این مرد

بروایات و قول الشاعر بالمرهفات البوارد
یعنی السیوف وهی القواطع ح

احمقت

احمقت   بر در هات نوشته بودند کسی بر در ملوک راه نیابد مگر بسه چیز
بذل و عقل و تثبت شخصی در تحت آن نوشت هر گرا این سه چیز باشد
از در ملوک بی نیاز بود   هر که قرب سلطان جوید باید بر قساوت او صبر
کند همچو صبر غواص بر تلخی آب دریا   **باب** فی القضا والحکم
والشهادة وما یتعلق به   حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود قاضیان
سه نوعند دو در آتشند و یکی در بهشت آن دو که در آتشند یکی
آنکه حکم کند و نداند و دیگری آنکه داند و حکم بغیر حق کند و یکی که در بهشت
آنست که داند و حکم بحق کند و فرمود با قاضی دو ملک همراهست تسدید
و توفیق او میکنند اگر عدل کند او را ارشاد و اعانت نمایند و اگر
جور کند او را در آتش افکنند   و مرویست که امیر المومنین عم با شریح
گفت قد جلست مجلسا ما جلسه الا نبی او وصی نبی او شقی و خطر
قضا ازان بزرگترست که بشرح آید مولانا   قاضی بنشاندند و میگریست
گفت نایب قاضیا گریه ز چیست   این نه وقت گریه و فریاد تست
وقت شادی و مبارکباد تست   گفت آه چون حکم راند بیدلی
در میان این دو عالم جاهلی   ان دو خصم از واقعه خود واقفند
قاضی مسکین چه داند زان دو بند   جاهلست و غافلست از حالشان
چون رود در خونشان و مالشان   گفت خصمان عالمند و علتی
جاهلی تو لیک شمع ملتی   زانکه تو علت نداری در میان
آن فراغت هست نور دیدگان   وان دو عالم را غرضشان کور کرد
علمشان را علت اندر گور کرد   منصور ابو حنیفه را تکلیف قضا
کرد گفت من شایسته این کار نیستم گفت بلکه هستی گفت اگر راست
گفتم روا نباشد مرا این کار فرمایی و اگر دروغ گفتم فاسق باشم

گفت والله کر باید بگنی گفت والله که نکنم حاجب منصور گفت امیر قسم
میخورد و تو قسم میخوری گفت امیر قادرترست بر کفاره از من زهری
گفت هرگاه در قاضی این سه وصف باشد قضا را نشاید ملامت را
کاره باشد و ستایش دوست دارد و از عزل بترسد مردی با شریح گفت
بر من حکم بجور کردی خدای ترا در آتش در آورد گفت پیش از من بهفت
کس دیگر در اینند آنکه مرا بگماشتست و آنکه تعلیم حکم کرده است و آنکه
دعوی میکند و دو گواه و دو نفر که تعدیل گواهان میکنند مردی
بکسی مالی سپرد و بحج رفت و چون بازگشت و مطالبه نمود انکار نمود
پیش ایاس قاضی آمد و قصه بگفت گفت باید آن شخص نداند که تو پیش
من آمده برو و دو روز دیگر پیش من آی و بفرستاد و آن مرد را بخواند
و گفت مالی حاضر شده است میخواهم بتو بسپارم منزل خود را محکم ساز
و جایی آماده گردان و شخصی امین بفرست تا این مال بیارد و بعد از آن
صاحب مال را بطلبید و گفت میروی و از او مال خود میطلبی و میگویی
از تو شکایت با ایاس برم مرد چنان کرد آن خاین بامید مال
موعود و بیم ظاهر شدن خیانت او ودیعت او بگزارد و مثل این
حکایت از عضد الدوله و دیگری نیز روایت کرده اند دو کس
نزد شریح بر گربه بچه دعوی کردند هر یک میگفت بچه گربه منست شریح
فرمود او را پیش گربه نهند اگر گربه صدا کند و بگریزد و بجوشد بچه او
نیست و اگر قرار گیرد و خاموش گردد بچه او باشد بعضی سرداران
لشکر مهدی ملک کسی را غصب نمود بمهدی تظلم برد او را بخواند و دیوان
ایشان برسید و آن ملک را برای او حکم کرد گفت خدا ترا جزای
خیر دهد که اعشی گفت حکمتموه فقضی بینکم ابلج مثل القمر الباهر

لاياخذ

لا یاخذ الرشوة فی حکمه ولا یبالی غبن الخاسر گفت اما شعر اعشی نه
بلکه قول حق تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة اعرابی غلیظ را
والی ناحیه کردند چون تنازع و خصومات مردم بدید قسم خورد که هر که
شکایتی نزد من آرد از ظالم و مظلوم او را بزنم و عقوبت کنم پس رعیت
انصاف در گرفتند و از بیم ترک مخاصمت دادند مردی بکسری تظلم کرد
که وکیل تو ضیعه من بستد کسری گفت تو حاصل آن چهل سال
خوردی وکیل من دو سال خورده باشد مرد گفت ای ملک تو
دو سال مملکت خوردی اکنون با بهرام جور ده که او نیز یکسال بخورد
حکم بقبول او نمود گفت ای ملک داخل شدم بیک مظلمه و بیرون میروم
بدو مظلمه ضیعه او باو باز گردانید مامون روزی در دیوان مظالم
نشسته بود شخصی رقعه داد که او را نزد مامون مظلمه ایست گفت
چه چیزست گفت وکیل تو سعید از من جوهری بسی هزار سرخ بخرید
و ثمن بمن نرسید گفت شاید برای خود خریده باشد یا ثمن از من
گرفته باشد و بتو نداده باشد گفت با من بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عمل نما بینه مدعی را و یمین مدعی علیه را مامون قاضی خود یحیی را بخواند و
گفت میان ما حکم کن گفت باید خانه من مجلس قضا باشد گفت چنین
باشد مامون با خصم بخانه یحیی آمد کرسی آوردند تا مامون بر آنجا نشیند
یحیی گفت بر خصم شرف مجلس مگیر کرسی دیگر آوردند تا مدعی بر آن بنشست
و دعوی خود بگفت یحیی گفت گواه داری گفت نه گفت ترا بر امیر
یمین هست مامون قسم خورد پس بغلام گفت آن مال باو بده تا
مردم نگویند مگر من بسلطان خویش حق او ندادم مردی و زنی
پیش والی مرافعه کردند و آن زن پیش ازان ران بجوری نزد والی

بهدیه فرستاده بود گفت میان ما حکم قطع کن چنانچه ران گاو قطع
کنند والی بر زن حکم کرد و گفت ایاکم والهدیة دو کس پیش حاکمی
ماجرا آوردند یکی نزدیک رفت و در گوش او گفت فلان مقدار مرغ
و گندم و عسل بخانه فرستاده ام قاضی گفت برخیز ای مردک بارد
هرگاه گواه تو غایب باشد صبر میکنیم تا برسد این حرف را بهمان
گفتن لازم نیست شخصی بستوقی قروت پر کرد و بر سر او اندک
روغنی تعبیه نمود و برای قاضی بیاورد سندی بر مراد او بنوشت
و روز دیگر که حقیقت بستو ظاهر شد قاضی با او گفت آن قباله بیار
که در او سهوی شده است اصلاح کنم گفت در قباله هیچ سهوی نیست
اگر سهوی شده است در بستوق روغن شده است زنی پیش قاضی
آمد و گفت شوهر من مرده است و مادر و پدر و فرزندی و زنی گذاشته است
و مالی از او مانده است قاضی گفت ابوین را مصیبت فرزند میرسد
و فرزند را یتیم شدن و زن را شوهر دیگر کردن مال را نزد من فرستید
و بساط خصومت برچینید مامون با یحیی بن اکثم گفت کیست قائل این بیت

قاضٍ یری الحدّ فی الزناء ولا   یری علی من یلوط من بأس

گفت آنکه گفته است

لا احسب الجور ینقضی و علی   الامة والٍ من آل عباس

و از آنچه در ذم قضاة گفته اند

لنا قاض له وجه علی اضرار الرجل عابس   ولکن له ایرا یدق الرطب والیابس

و گفته اند

والخصم لا یرتجی النجاح له   یوما اذا کان خصمه القاضی

وقیل فیه

اذا خان الامین وکاتباه   وقاضی الارض داهن فی القضاء
فویل ثم ویل ثم ویل   لقاضی الارض من قاضی السماء

قاضی با زنی گفت جاء معک شهود که زن ساکت شد وکیل

قاضی

قاضی گفت یقول لک القاضی جاء شهود معک گفت الاقلت مثل ما قال
کاتبک کبر سنک و نقص عقلک و عظم لحیتک حتی غطت علی لبّک
ما رایت میتا یقضی بین الاحیاء غیرک   شاعر گوید

ابکی و اندب ملة الاسلام   اذ صرت تقعد مقعد الحکام
ان الحوادث ما علمت کثیرة   وارک بعض حوادث الایام

قاضی معز که از اکابر علمای زمان بود و با بر پادشاه قضاء صفاهان تکلیف
قبول نمود و پسرش با او احیانا در مرافعات مدخل نمودی حکیم
شفایی از آن بزرگ رنجیده بود گفت

یاران که بر شوه ماجرای پرسند   بر سینه خویش نیز وا می پرسند
در محکمه کم گو که الکن در کار است   اینجا چو و چرا قضا می پرسند

گویند ملکی را خوارجی بر آمد اطبا
از دوا عاجز آمدند گفت اگر دوا نکنید شما را بکشم بترسیدند پس
باتفاق با ملک گفتند علاج آن بود که کودکی دوازده ساله پدر و مادر
برضای خود سر و پای او بگیرند و ملک او را بموضع ذبح خود ذبح کند
و چون او بر آن خوارج ریزد و از آن بیاشامد وکان دهشتد که
آن هرگز صورت نبندد از اتفاق چنین کودکی بهم رسید و ابوین او از
تنگدستی بآن رضا دادند و چون او را پیش ملک بردند و ملک
خواست او را ذبح نماید کودک بخندید ملک گفت از چه خندیدی
گفت مهربانترین خلق بر فرزند مادر است و بعد از آن پدر و بعد از آن
ملک و شما هم اتفاق کرده اید بر کشتن من شکایت پیش که برم
ملک را رحم آمد و کارد از دست بینداخت از قضا بران قرح
آمد در حال منفجر گشت و شفا یافت ملک کودک را به پسری برداشت
زنی حیله شوهر خود را پیش شیخی بمحاکمه آورد و شیخی برای زن

حکم کرد زن برفت و در راه بمتوکل لیثی باز خورد متوکل بخواند
فُتن الشعبی لما رفع الطرف الیها فتنته ببنانٍ وبخطی حاجبیها
فقضی جورا علی الخصم ولم یقض علیها کیف لو ابصر منها نحرها وساعدیها
ومشت مشیا رویدا ثم هزت منکبیها لصبی حتی تراه ساجدا بین یدیها
این ابیات در زبان مردم افتاد و بآن مولع شدند تا شعبی
مضطر شد و از قضا استعفا نمود و در مستطرف آورده است
که ابیات هذیل اشجعی گفت و شعبی او را بیاورد و وی را تازیانه زد
مردی زنی را که در چادر بس نیکو مینمود و خوش گفتار بود بقاضی
آورد قاضی گفت میر و بیدرزنان کریمه را میخواهید پس میرنجانید
و سلوک بد میکنید شوهر دریافت که قاضی فریب خورد دست
برد و چادر از روی زن بکشید زن کریه منظر بود قاضی بر زن
حکم کرد و گفت کلام مظلوم و وجه ظالم شوهرش بگفت
قومی الی رحلک ام حاتم قد کدت تسبین فوادالحاکم
بنطق مظلوم ووجه ظالم قومی پیش ابن شبرمه گواهی دادند
بنخلستانی گفت چند نخل دارد گفتند ندانیم خواست شهادت
ایشان رد کند یکی از ایشان گفت ای قاضی بگو در این مسجد چند
ستون هست و تو چند سالست اینجا حکم میکنی ابو حنیفه گفت
ما نزد حماد باستفاده علم میرفتیم روزی با ما گفت هرگاه بر شما
مسئله مشکل وارد سازند جوابش را هم از او بگیرد الیند پس روزی
بخدمت منصور بودم ربیع بقصد امتحان از من پرسید چه میگوئی
اگر امیر بالقتل کسی امر کند بر من حرجی باشد قول حماد مرا بیاد
آمد گفتم امیر بغیر حق امر کند گفت نه گفتم هم حق بکن که هیچ حرج

باشد

باشد وکیع نزد ایاس آمد تا شهادتی بگزارد و ایاس نمیخواست شهادت
او بپذیرد و حرمت او لازم میداشت با او گفت روا ندارم که تو
همچون موالی واراذل شهادت بگزاری وکیع شهادت نگزارده
برفت شخصی نزد حاکم بحقی اقرار نمود و غافل بود حاکم بر او
حکم کرد گفت بی شاهد بر من حکم میکنی گفت شهادت داد پسر برادر
عمه ات و بعضی قضاة در مثل این مقام گفت قد اقر به ابن اخت
خالتک و گفته اند همه مردمان عادلند مگر عدول قضاة
شاء ما للعدول لا رانی الله جمعهم فی مرجل مطبق فی جوف تنور
قوم اذا غضبوا کانت سیوفهم قطع الشهادة بین القوم بالزور
باب فی الشهادة علی الزنا باید گواهان زنا چهار مرد
باشند و تصریح کنند نه کنایه قال تعالی والذین یرمون المحصنات
الآیه سه کس پیش عمر گواهی بزنا بر مغیرة بن شعبه دادند و چون شخص
چهارم خواست گواهی دهد عمر گفت روی روشنی می بینم امید دارم که
خدای بتو رسوا نکند مردی از صحابه را گفت من را اینها دیدم مجتمع
شده و کفلی بالا میرفت و فرو می آمد و صدای نفس بلندی می شد و
ندانستم چه بود عمر آنکس را حد افتراء زد اعرابی شهادت بر زنا
خواستند گفت رایته قد تقمها کخوزها بموخره و یخذبها بمقدمها
وخفی علی المسلک و دیگری گفت رایته قد تبطنها و رایت خلخالها
سافلا و سمعت نفسا عالیا ولا علم لی بشی بعد ذلک و اعرابی
دیگر برای شهادت حاضر شد حاکم گفت تو دیدی که داخل میساخت
و بیرون می آورد گفت لو کنت جلدة استها ما امکننی ان اشهد به
کذلک شخصی نزد قاضی بر دیگری بچهار اسب دعوی کرد گفت آری

و ایزا اچه گویند

ایرجیل قید و مرجل نحاس ص اطبقت الشیء اذا غطیته ص
سطبقا ص

تقمها اتسنمها ص حزه ای ذخوه و خلفه

دارد اما بپرسید از چه طریق قاضی گفت اقرار کردی خواه تغیر کند
خواه نکند مدعی گفت گواه باش که او بریست ازین مال اگر من
اثبات نکنم گفت اما تو اقرار کردی براءت او تا آن وقت
که اثبات کنی شخصی غریم خود نزد قاضی آورد و دین خود از او
مطالبه نمود قاضی گفت چه گویی گفت راست میگوید ولیکن
مرا مهلت دهد تا مال و ملک خود نقد کنم و دین او بگزارم مرد
گفت دروغ میگوید او را مال و ملکی نیست میخواهد باین وسیله
دین من باز پس افکند و حق من ببرد گفت قاضی گواه باش که
اقرار بعسرت و پریشانی من کرد بعضی امرا بعامل خود نوشت
مرد چند از زندان که مستحق قتل باشند سوی من بفرست
تا شمشیر خود بیازمایم و اگر نیابی از اصحاب قاضی چند نفر بفرست
که ایشان البته مستحق قتلند

باب فی الحجاب

منصور با حاجب خود گفت با مردم کشاده رویی کن که هیچ خصلت را
در دلها این محل نبود در مدح بسهولت حجاب شاعر گوید
یلوح ببراج وجاش وکلّهم له مدخلٌ سهلٌ علیه ومخرجٌ
وقیل فبابک الین ابوابهم ودارک ما هولة عامرةٌ
وکلبک آنس للمعتفین من الام بابنتها الزائرة
وقیل یا امیراً علی جریب من الارض له تسعة من الحجاب
قاعدٌ فی الخراب یحجب عنه ما سمعنا بحاجب فی خراب
وابن الحجاج در شکایت حاجب نوشت قولا لمن احسانه لم یزل
شفاء اعلالی واوصابی بای علة تقطع اوصابها فریاض الصحة بابی سولی نفطو
اخفیت ما بی الیوم منها فما یطلع الناس علی ما بی ولیس تشفعنی سوی نفسه

المرض حق ابو تعیب

فی قطعة

فی قطعة من کبر بواب فامنن بان تدرج لی واصرا بالنعل فی دوارة الباب
منقطة من دم اوداجه انفع لی من رطل جلاب بعض از خلفا
با برادر خود گفت احوال کاتب و جلیس خود نیکو تفقد کن که ایشان و حاجبه
که از تو غایبند حال تو از کاتب بشناسند و آنان که بدرگاه تو می آیند
حال تو از حاجب بشناسند و آنان که از مجلس تو بر میخیزند حال تو
از جلیس تو بشناسند مالک گوید روزی مجنونی بر ما داخل شد
و ما خوان گسترده بودیم با ما بخورد و روزی دیگر خواست داخل شود منعش
کردیم روزی مرا با محرمان بصره دید گفت علیک اذن فانا قد تعدینا
لسنا نعود وان عدنا نعدینا یا اکلة اسلفت ابقت خزازتها
داء بقلبک ما ضمنا وصلینا ازان سخن مرا خجالتی و اندوهی
رسید که هرگز نرسیده بود زاهدی بدر قصری رسید دید حاجبان
بر در نشسته اند خبر پرسید گفتند سرای سالم بن فلانست مردیست
کثیر المال عریض الجاه و بیمار شده است و از مردم محتجب گشته است گفت
وما سالم عن وافر الموت سالما وان کثرت حجابه وکتائبه
ومنع ذا باب منیع وحاجب فعما قلیل یهجر الباب حاجبه
وقیل قوم اذا احضر الملوک وفودهم نتفت شوارِبهم علی الابواب
مردی بدر معن بن زایده آمد و رخصت دخول نیافت بمعن نوشت
اذا کان الجواد له حجاب فما فضل الجواد علی البخیل
معن در تحت آن نوشت اذا کان الکریم عدیم مال
ولم یقدر تعلل بالحجاب
فی النهی عن الدخول من غیر اذن
قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
وقال تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم وقال علیه السلم

نتفت الشوارب منقاس

من اطلع فی بیت بغیر اذن ففقئت عینه فهو هدر وگفته اند بی اذن
چشم بر کوچه خانه مردم انداختن فسق است و رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که اگر یکی از شما سه بار اذن طلبید و اذن ندادند برود
باب در سلوک با خدمتکاران در حدیث آمده است
از خدا بترسید در خدمتکاران خود که ایشان شقیقان شمایند
از کوه تراشیده نشده اند یا از چوب بریده نشده اند آنچه خود
میخورید ایشانرا بخورانید و آنچه خود می پوشید بپوشانید یاری جویید
با ایشان در کارهای خود و اگر عاجز گردند ایشان را یاری کنید و اگر
نخواهید ایشانرا و کاره باشید بفروشید و عذاب مکنید خلق خدا را
گفته اند بی ادبی و بدخویی غلامان شخص دلیل نیکی و خوش خویی
شخص باشد که هر که خوش خو باشد خادمان او بدخو باشند و هم
گفته اند نیکی و آدمیت ملازمان شخص دلیل نیکی و آدمیت او باشد
و هر دو قول حق است چه ملازم اگر قابل باشد خلق صاحب خود گیرد
و اگر ناقابل باشد و از مولی بیم ندارد بی ادب و بد باشد کسری
گفت غلام نیکو به از فرزند است برای آنکه غلام استقامت امر و
صلاح حال خود در حیوة مالک داند و پسر بموت پدر شخصی
با مملوکی گفت چه میگویی ترا بخرم پس آزاد کنم گفت مرا بنده میگیری
بعد از آن که مشیر گرفتی یعنی با من مشورت در امر خویش کردی
جاحظ گوید غلامی بصد درم خریدم و میگفتم ارزان گرفته ام
شب ماهی خوردم و تشنه شدم آواز دادم غلام را که آب بده
گفت خاموش ماهی میخوری و آب از بالا ندانی علیها تولد کند تا سخت
تشنه شدم برخاستم و کوزه برگرفتم و چون آب خوردم آواز داد ای آقا

کوزه

کوزه را همراه بیار اعرابی غلامی بخرید گفتند در فروش یعنی جا بخواب
بول میکند گفت اگر در خانه ما فراشی بیند بول کند مردی
غلامی داشت نان خشکار او را میخورانید گفت بفروش کسی بخرید
که خود نان جو میخورد و نخاله آن باو میخوراند گفت مرا بفروش
بکسی فروخت که او را پیوسته گرسنه میداشت و چون شب میشد
چراغ بر سر او میگذاشت غلام صبر کرد و گفت میترسم که این بار کسی
مرا بخرد که فتیله چراغ در حدقه من نهد مردی غلامی داشت اگر میگفت
دوات قلم بیار میگفت مرحبا جعفر برمکی است و اگر میگفت جامهای
من بیار میگفت قیصر جامه می پوشد او را بدلال برد تا بفروشد دلال
گفت چه نام داری گفت کنیه من ابو علی است گفت چه کار میدانی گفت
پسران را چیزی و دختران را تجکی می آموزم دلال گفت که میخرد
با این عیب این مملوک را بیست درم بهای او دادند و مولی مضایقه
میکرد گفت یا اخا اللحیه بهتر از من و ترابکتر از این قیمت فروختند
یعنی حضرت یوسف را علیه السلام **الحدّ**
الرابع در عدل و ظلم و غضب و حلم و عفو و رحمت و اغماض
و ذکر اعتذار و صلح و مدارات و قساوت و تثبت و عقاب و عداوت
و حسد و تواضع و تکبر و تبذل و اکرام ارباب منزلت و نهی و
اعجاب و ما یتعلق بذلک الباب فی الحق و العدل و الظلم
نوشیروان گفت عدل حصاریست ملک را که نه آب او را غرق
میکند و نه آتش میسوزاند و گفته اند ما عز ذو باطل و لو طلع القمر من
بین عینیه و لا ذل ذو حق و لو اصفق العالم علیه عزیز نگردد باطل
اگر چه ماه از میان دو چشمش طلوع کند و خوار نگردد صاحب حق اگر همه

عالم بر عداوت و اذلال او دست بهم دهند وقیل للباطل جوله
ثم یضمحل وللحق دولة لاتخفض ولاتذل وگفته اند الحق ابلج و
الباطل لجلج قال تعالی وما للظالمین من انصار وقال تعالی
ولاترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار فقطع دابر القوم الذین
ظلموا ودر خبرست بئس الزاد الی المعاد ظلم العباد ودر قول
حق تعالی ولاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وعیدست
ظالم را و تسلیت مظلوم را عمر بن عبدالعزیز بعامل خود نوشت
هرگاه قدرت و بزرگی تو ترا از ظلم عباد باز خواند یاد کن قدرت
و بزرگی خداوند را تعالی شانه متظلمی پیش سلیمان بن عبدالملک
حاضر شد و گفت یاد آر یا امیر روز اذان را گفت کدامست گفت
آن روز که خدای تعالی گفت فاذن موذن بینهم ان لعنة الله
علی الظالمین سلیمان بگریست و داد خواهی او نمود وحضرت
رسول صلی الله علیه واله فرمود اتقوا دعوة المظلوم فانها مجابة
مرتضی علیه السلام گفت هرگز با کسی نیکی و نه هرگز بدی کرده ام مردم
گردن کشیدند تعجب کنان برخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان
اسأتم فلها کعب الاحبار گفت هر که ظلم کند خانه خود خراب کند
بدلیل قول خدای تعالی فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا وگفته اند
ظلم باعث چیزیست بتغییر نعمت و تعجیل نقمت یعنی عقوبت
صالح مری گفت بخانه مادرای داخل شدم و او صاحب دولتی
بوده است منکوب و مغضوب گشته سه آیت از قرآن برخواندم قوله
تعالی فتلک مساکنهم لم تسکن من بعدهم الا قلیلا وقال تعالی و
لقد ترکناها آیة فهل من مدکر وقال تعالی فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا

واللجلجة والتلجلج التردد فی الکلام یعنی الحق
ابلج والباطل لجلج ای یردد من غیر ان ینفذ
صح

سیاهی

سیاهی از پیش روی من بیرون آمد و گفت این اثر خشم مخلوقست
و چگونه باشد اثر خشم خالق امیری گفته است من شرم میکنم از
اینکه ظلم کنم بر کسی که جز خدای عز وجل ناصری و دادخواهی بر من
نداشته باشد گفته اند نباید والی ستمکار باشد و از او عدل
میطلبند و نه عالم سفیه باشد و از او اقتباس حلم و علم میکنند
از کسی پرسیدند چونست که در جاهلیت چون کسی ظلمی کردی
مظلوم دعا کردی و باجابت مقرون شدی و در اسلام این حال
نمی بینم گفت پیش ازین مانع از ظلم عقوبت دنیا بود و امروز موعد
ستمکاران ساعتست یعنی قیامت والساعة ادهی وامر
مردی قطعه زمینی در پهلوی ملک شخصی داشت و هر سال چیزی از زمین
آن شخص بزمین خود میگرفت گفت چرا هر سال زمین من ناقص میگردد
گفت نشنیده حق تعالی گفته است اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها
من اطرافها گفت پس زمین تو چرا هر سال در زیاده شدنست گفت
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء گفت از کجاست که فضل ترا است و نقص
مرا گفت یا ایها الذین آمنوا لاتسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
رسول صلی الله علیه وآله فرمود هر که اعانت کند ظالمی را خدای مسلط
کند آن ظالم را بر او باابو مسلم گفتند کاری کردی که بهشت ترا ثابت شد
در برانداختن بنی امیه و برپای کردن شعار بنی العباس گفت ترس
من در این کار از دخول نار بیش از طمع در جنتست که من خاموش کردم
آتشی از بنی امیه و افروختم آتشها از بنی عباس و زود باشد که در آن
آتش بسوزم حضرت صلی الله علیه واله چون از خانه بیرون آمدی
این دعا خواندی اللهم انی اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم

او اجهل او بجهل علی خبر جمعی که بظلم افتخار میکرده اند . با اعرابی
گفتند کدام حال پیش تو درست تر است بجای ظالم برسی یا مظلوم
گفت ظالم گفتند چرا گفت چه عذر بگویم هر گاه با من گوید ترا خلق
کردم قوی و توانا و تو آمده شکایت میکنی از جفای مردم
اعرابی را پسری شد گفتند جعله الله تقیا گفت بل جعله جبارا
عصیا یخاف اعداؤه و یؤمله اولیاؤه گفت بلکه جبار سرکش
بکرداند دشمنان از او بترسند و دوستان باو امیدوار باشند
شعبی گوید بمجلس شریح در آمدم زنی بیامد و از دست شوهر
گریه میکرد گفتم گمان دارم که این مظلوم باشد گفت چگونه درگریه
برادران یوسف پیش پدر آمدند گریه کنان و ایشان ظالم
بودند قال تعالی جاؤا اباهم عشاء یبکون باب
فی الحلم والغضب گفته اند حلیم آن نبود که چون بر او ظلم کنند
صبر کند تا وقتی که قدرت بیابد انتقام بکشد بلکه حلیم آن بود
که بر ظلم صبر کند و وقت قدرت عفو کند گفته اند شجاعترین مردان
آنکس بود که جهل خود را بحلم بشکند مرد آن نبود که صفها بشکند
مرد آن باشد که خود را بشکند گفته اند هیچ زینتی آدمی را
بهتر از حلم نباشد و او ستوده ترین خلقی است در دنیا و آخرت
حکیمی از ملکی تنزلی پرسید گفت تاجی که بآن ملوک افتخار کنند
نه از نقره است و نه از طلا بلکه تاجیست از وقار مکلل بجواهر
حلم و سزاوارترین ملوک بتجاوز و عفو وقت جرم قادر
ترین ایشانست اردشیر سه نوشته بکسی سپرده بود و او بر زبر
سر ملک ایستاده و با او گفته بود هر گاه بینی که من در غضب شدم

نوشته

نوشته اول بمن ده اگر ساکن نکردم دوم بده و اگر هم ساکن نشوم
سیم بده و در اول نوشته بود خود را نگاه دار که تو نه خداوندگاری
بلکه تو جسدی که زود کیست بعضی از تو بعضی دیگر را بخورد و
ناچیز گردانند و در دوم نوشته بود رحم کن بر بندگان خدا تا
رحم کند خدای بر تو و در سیم نوشته بود بندگان خدا را بر حق
بدار حضرت صلی الله علیه و آله بقومی گذشت که با هم بدعوی
سنگ بر میداشتند گفت خبر بدهم شما را که قویتر کیست آنکه مالک
خود گردد وقت غضب مردی با عمر بن عبد العزیز سخنی گفت
که او را بغضب در آورد گفت میخواهی که شیطان مرا سبک و تیز
گرداند عافاک الله دیگر چنین سخن مگوی محمد بن سلیمان
بر مردی غضب کرد و فرمود او را از قصر بیندازند گفت
اتق الله دست از او بداشت از ترس گفته خدای عز و جل
و اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم و قال تعالی و اذا
مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
گفته اند طایف غضبست و گویند چون شخص در غضب شود
اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بپشت افتد
و گویند هم که بپشت افتد غضب او کم گردد ابلیس گفت اگر
در همه حالتی بنی آدم مرا عاجز کردانند وقت غضب نتوانند که
آن وقت مرا منقاد گردد و عمل بموجب رضای من کند
از ابی عباد پرسیدند که سکران و غضبان کدام یک دورترند
از صلاح و رشاد گفت غضبان عذر هیچ کس نپذیرد و بهیچ
حیلت کس از جفای او نرهد و اما سکران بسیار باشد که کس

بجیلتی از ضرر او بی بد از ابن عباس پرسیدند غضب و خون کدام
سخت ترست کفت هر دو را مخرج یکیست و لفظ مختلفست هر که با کسی
نزاع در کیرد و بر او قادر باشد غضب ظاهر کرداند و اکر قادر نباشد
بحزن آن حال بپوشاند کفته اند هر کرا بغضب در آید و غضب
نکند حمار باشد و از هر که رضا جویند و راضی نکردد و خوش نشود
جبار باشد و کویند فلانی مالک خودست در دو حالت یعنی
رضا و غضب و این مدح عظیم باشد و کفته اند اسرع مردمان در
غضب اسرع ایشانست برضا مانند هیمه خشک که زود افروخته
شود و زود خاموش کردد و کفته اند نعوذ بالله من غضب الحلیم
وفی الامثال اذا عز اخوک فهن حکیمی کفت حذر باد ترا از وقت
غضب که باعث میکردد بر مذلت اعتذار حق تعالی فرموده است
واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما مردی با احنف کفت اکر
یک جفا بکویی ده بشنوی کفت اکر تو ده بکویی یک نشنوی
سفیهی حلیمی را دشنام میداد و او ساکت بود کفت با تو میکویم کفت
از تو تغافل میکنم باب فی الرحمة والعفو قال صلی الله علیه و آله
ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء وقال من لا یرحم الناس
لا یرحمه الله وقال لا تنزع الرحمة الا من قلب شقی و کفته اند رحمت
نشان کرم ذات باشد و قساوت نشان لوم وقال تعالی
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم و با رسول خود
کفت خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و چون
ادب یافت کفت انک لعلی خلق عظیم احنف کفت حذر
کنید از حمیت اوغاد یعنی سفله کفتند کدام است حمیت ایشان

کفت

قاسم خان کحالی
ما سایه تسلط بر خصم کام است و در عفو لذت کرم در شکستن

کفت عفو را مغتنم شمارند یعنی غرامت و بخل را مغنم یعنی غنیمت
قیل من شکر الموهوب الصفح عن الذنوب کفته اند لذت عفو
بزرکترست از لذت تشفی چرا که عاقبت محمودست و این را عاقبت
مذموم از اسکندر پرسیدند ازین سلطنت بچه چیز مسرورتری کفت
بمکافات محسن و عفو از مسی کسی با معویه سخن غلیظ کفت
معویه کفت ما مانع نمیشویم مردم را از آنچه خواهند بکویند چندانکه
ما را از ملک مانع نمیشوند و حضرت مرتضی فرمود اذا قدرت
علی العدو فاجعل العفو شکر قدرتک علیه سکندر بر بعضی از ملوک
ظفر یافت کفت با تو چه کنم کفت آنچه لایق کریمان باشد وقت ظفر
از او عفو کرد و بمملکت خود باز کردانید و کفته اند تشفی بانتقام
نوعی از جزعست و شاعر کوید متی تردد الشفاء لکل غیظ
تکن مما یغیظک فی ازدیاد متی لا یتسع اخلاق قوم
یضق بهم الفسیح من البلاد و کفته اند عفو عزیز هم از عزت
اوست و عفو ذلیل از مذلت او ما احسن العفو عن القادر
لا سیما عن غیر ذی ناصر اشجع یعفو عن الذنب العظیم
ولیس یعجزه انتصاره صفحا عن الباغی علیه وقد احاط به اقتداره
و در جواز عقوبت کفته اند یعاقب تادیبا ویعفو تطولا
ویجزی علی الحسنی ویعطی ویجزل و در باب اغماض از بهتان کوینده
اذا ذکروا بالکره فاعف تکرما وان خنثوا عنک الحدیث فلا تسل
فان الذی یوذیک منه استماعه وان الذی قالوا وراءک لم یقل
و در باب عفو از خطای ظاهر با صحت ضمیر و خاطر کفته اند
ما ان عصیتک والغواة تمدنی اسبابها الا بنیة طایع

فغششت ای ما خوذ دهشت ای انصرف

در ذم رد معذرت حضرت صلی الله علیه وآله فرموده الا اخبرکم بشرارکم
من اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده الا اخبرکم بشر من ذلکم
من لا یقیل عثرة ولا یقبل معذرة وقیل موقح الوجه قلیل الصفح
کلامه مثل عصی الطلح ای معوج تجری فاس ذنوب وممکن حفظ
الذنوب اذا قدم من الذنوب وکفته اند الاثام تدرسها الایام
و در باب وجوب عفو بعد از اعتراف کفته اند الاعتراف
یزول به الاقتراف وکفته اند لا عتب مع اقرار ولا ذنب
مع استغفار کلثوم بن عمرو با کسی که کناه خود را منکر بود کفت
اکر اقرار کنی بکناه خود آن بر ما حجتی باشد برای عفو واکر نه راضی
باش بانتقام وشاعر کفته اقرر بذنبک ثم اطلب تجاوزنا
عنه فان جحود الذنب ذنبان وقیل یستوجب العفو الفتی اذا اعترف
وتاب مما قد جناه واقترف بقوله قل للذین کفروا
ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وکفته اند صاحب حزم وعقل
پیش از وضوح جرم عفو نماید تا محمول بر غفلت وقلت
فطنت نکردد در نهی از سوء اعتذار کفته اند سوء الاعتذار
دلیل علی الاصرار واز سوء اعتذار باشد که مجرم احتجاج با
اعتذار وعتاب با استغفار بیامیزد حکیمی از شخصی شنید
که میکفت ذنب الاصرار اولی بالاغتفار کفت راست میکوید
لکن خدا کسی که عفو کند از سهو خود نیز همچو فضل کسی است که عفو کند
از عمد زرک فضل بن مروان با کسی بخشم عتاب میکرد
دران جمله کفت بمن رسیده است که تو مرا دشمن میداری مرد
انکار نکرد وکفت تو چنانی که شاعر کفته فانک کالدنیا نذم صروفها ٤٧

دنوسها

ودنوسها ذما ونحن عبیدها ادیبی در مقام اعتذار کفت لا تشمتن بی
عدوا انت وقمته ولا تسوءن بی صدیقا انت سررته ولا تهدمن
رکنا انت بنیته حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام
در دعا فرموده است اللهم ان الشیطان قد شمت بنا اذ شایعناه علی
معصیتک فلا تشمته بنا بعد ترکنا ایاه لک ورغبتنا عنه الیک
وهم در دعا کفته اند خداوندا چون ترا معصیت کردم دشمن شاد شد
ودوست غمکین کشت واکر مرا عقوبت کنی دیکر باره دشمن شاد کردد
ودوست غمکین شود پس دو شادی برای دشمن ودو اندوه برای
دوست روا مدار ودیکری با منتصر کفت مرا در طاعت خود باز دار
از انچه خدای عز وجل بان حکم کرده است مواخذه مکنی قال تعالی ولیس
علیکم جناح فیما اخطاتم به ولکن ما تعمدت قلوبکم وکان الله غفورا
رحیما وبسیاری از کریمان ونیکوکاران هر زمان چون بر کسی خشم
کرفته اند واو را جفا کفته اند یا عقوبت نموده اند وچون براءت
ساحت او ظاهر شده است یا عذری ازو واضح کشته است ازان جفا
پشیمان شده اند ومعذرت خواسته اند واعتراف بخجالت وخطاء
خویش نموده اند که الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل
بعضی از معارف اصفهان در مجلس عامل معزول فارس را می ستود
وحسن سلوک وی وبراءت او ذکر مینمود ودران جمله کفت سلطان ازو
شرمنده است بزرک مجلس کفت نسبت خجالت بسلطان پسندیده
نباشد کفت نسبت بحضرت سبحان داده اند وپسندیده داشته اند
سعدی کرم بین ولطف خداوندکار کنه بنده کردست واو شرمسار
مجرمی را پیش منصور حاضر کردند کفت خدای عز وجل امر کرده است

بعدل واحسان قال تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان اگر
با دیگران عدل کردی با من احسان کن وعفو کرد رشید باری
که او را بزندقه تهمت کرده بودند گفت چندانت بزنم که اقرار کنی گفت
سبحان الله این خلاف امر خدا است خدای امر کرده است که مردمان را
بزنید تا بایمان اقرار کنند وتو مرا میزنی تا بکفر اقرار کنم رشید خجل
شد وعفو کرد عبد الملک از فوج جدا ماند باعرابی رسید گفت عبد
الملک را می شناسی گفت ستمکاری نابکار است گفت من عبد الملکم
گفت لا حیاک ولا بیاک ولا قربک خبر اکلت وخبر باشر مال
خدا خوردی وحرمت دین ضایع گذاشتی گفت ویک از من نفع وضرر
رسد گفت خدا نفع تو را روزی نکند واز ضرر تو نگاه ندارد در این وقت
یقین کرد که او خلیفه است گفت یا امیر بپوش آنچه میان ما گذشت
که المجالس بالامانة فراشی جامی طلا از سر کار رکن الدوله برگرفت وامیر
بدید خادمان میجستند رکن الدوله گفت بگذارید مردم را بعد از مدتی
فراش جامهای فاخر در تن بخدمت امیر آمد گفت این لباس از آن
طاس است گفت بلی این وغیر این هم از آن نعمت است بعضی از خلفا بر یکی
در غضب شد او را بخواند چون درآمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
گفت لا سلم الله علیک گفت چنین امر نکرده است حق سبحانه وتعالی
بلکه فرموده است واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها وفرموده است
واذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم از او عفو کرد
عمر شبی میگشت از خانه آواز سرود شنود بر دیوار بالا رفت مردی
دید با زنی شراب میخورد گفت یا عدو الله گمان داری که خدای پرده
تو ندرد وتو بر معصیت مقیم باشی گفت یا امیر شتاب مکن اگر من خدا را

معصیت کردم در یک چیز تو معصیت کردی در سه چیز خدای تعالی فرموده
ولا تجسسوا وتو تجسس کردی وفرموده وأتوا البیوت من ابوابها
وتو بر دیوار بالا شدی وفرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا
وتسلموا علی اهلها وتو بی سلام داخل شدی در باب توسل بعفو
جعفر بن امیه دوست عبد الملک بود وبعد از آن با مصعب بر او
خروج کرد وچون مصعب کشته شد او را بگرفتند ونزد عبد الملک آوردند
گفت لا انعم الله بک با مصعب بر من برآمدی گفت آری گفت آری
هم میگویی گفت من بنفس خود عارفترم وهمیشه خود را بشوم می شناختم
خواستم مصعب را بشوم خویش ضایع گردانم بخندید واو را بخشید
ابن اشعث را حجاج امارت خراسان وحوالی آن دیار فرموده بود
بر او خروج کرد وبا لشکرها که حجاج با او همراه کرده بود عازم قتال حجاج گشت
وبعد از قتال بسیار کشته شد شخصی را از آن لشکر چون نزد حجاج آوردند
گفت در تو خیری هست اگر از تو عفو کنم گفت نه گفت چرا گفت برای آنکه
من مردی گمنام بودم تو مرا برداشتی وبلند کردی وبا بزرگان همعنان ساختی
بعد از آن با پسر اشعث خروج کردم نه برای دینی ونه برای دنیایی وآن
حماقت پیوسته با منست وهرگز از من جدا نشود وراه بخیر نبرم حجاج بخندید
واو را رها کرد اسیران نزد معن آوردند وحکم بقتل ایشان کرد
پسری برخواست وگفت ترا بخدا قسم میدهم که مهمانان خود را نکشی گفت
احسنت وایشان را بخشید ازارقه وایشان خوارجند شخصی را بگرفتند
وخواستند بکشند گفت بگذارید تا دو رکعت نماز کنم پس جامها از تن
بینداخت وازار بست وتلبیه بگفت واحرام حج ظاهر ساخت ویرا
رها کردند بقول حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر

الحرام عمرو عاص در حرب صفین غافل با حضرت مرتضی دوچار شد
مرتضی علیه السلام او را تعاقب کرد و چون نزدیک رسید عمرو خود را
از اسب بینداخت و پا بهوا کرد و عورتش پیش روی مرتضی منکشف بود
آنحضرت از او اعراض نمود و گفت قبحک الله و بسر بن ابی ارطاة نیز مثل
این معامله کرد معاویه با عمرو میخندیدی و میگفتی در چنان وقت چنین
تدبیری که ترا آموخت و شعرا در این باب ابیات گفتند هرمزان را
چون پیش عمر آوردند امر کرد تا او را بکشند آب طلبید قدحی آب آوردند
در دست داشت و نمیخورد گفت مرا مکش چندان که این آب بیاشامم
گفت آری پس آب نخورده قدح از دست بینداخت عمر امر بقتل او نمود
گفت نه مرا امان دادی تا چندان که این آب بخورم عمر گفت قاتله الله
از من امان گرفت بجز من زنان اسیر پیش حجاج آوردند امر بقتل
ایشان کرد حاضران شفاعت کردند نپذیرفت زنی از آن جمله گفت
اطال الله سهادک واضر ناومک فما قتلت الاناث اعلاهن ثدی
واسفلهن دمی ما ادرکت فی قتلنا ثارا ولا محوت عن نفسک
عارا یعنی خدای عزوجل بیداری ترا دراز کرداند و آتش ترا نشاند
نکشتی مگر زنی چند که اندام بالای ایشان پستانهاست و فرود ایشان
پیکرهاست بر صورت بتان بکشتن ما نه ثار خود دریابی و نه عار
از خود دور سازی فرمود ایشان را رها کردند غیر این زن و گفت ترکم
که فرزندی چون خود برآید حجاج بعضی اسیران را بکشت و زنی در جمله
اسیران گفت قبحک الله ان اسانا فی الذنب فما احسنت فی العفو گفت
آیا در میان این جیفها یکی نبود که مثل این سخن گوید آن اسیران را رها
کرد مجرمی پیش سلطان حاضر گشت گفت بکدام روی با من ملاقات میکنی ۴۹

گفت

گفت بآن روی که با خدای خود ملاقات میکنم و گناهان میکنم پیش خدای
بزرگتر و بیشتر است از او عفو نمود مردی بر غلام خویش در غضب شد
گفت بحق خدا از تو می ترسم اگر تو میدانی که من طاعت تو بیشتر میدارم
از طاعت تو خدا برا از من عفو کن خدا عفو کند از تو مرد انصاف داد
و از او عفو کرد امیری بر شخصی غضب کرد گفت از تو میخواهم بحق آن خدایی
که تو پیش او ذلیلتری از من پیش تو و او را قدرت بر عقوبت تو بیشتر است
از قدرت تو بر عقوبت من که در کار من اندیشه کنی اندیشه کسی که بر او دست
من دوستر باشد پیش او از جرم من یا عفو کنی از من او را عفو کرد امیری
امر کرد بضرب کسی گفت مرا القدر بزن که روز جزا طاقت آن داشته باشی
مصعب قصد کشتن کسی کرد آن شخص زاری نمود او را بخشود گفت این
باقی عمر که مرا بخشیدی او را در خوشی گردان گفت او را صد هزار بدهید گفت
نصف این مال را با ابن قیس الرقیات بخشیدم که او در مدح تو گفته است انما
مصعب شهاب من الله تجلت عن وجهه الظلماء گفت آن مال تو بستان
و عطای او بر عهده ماست عبدالله بقتل خارجی امر کرد گفت مرا تا فردا
مهلت ده گفت چه سود بخشد ترا گفت عسی فرج یاتی به الله انه
له کل یوم فی خلیقته امر او را رها کرد و مامون بر علی بن جهم غضب کرد گفت
مالت بستانم و ترا بکشم و بقتلش امر نمود احمد بن ابی داود گفت چون او را
بکشید مالش از که میستانید گفت از ورثه اش گفت پس مال وارث گرفته
باشید و امیران راضی نباشند مامون فرمود نگاه دارند تا مالش مستخلص نمایند
و مجلس منقرض شد و غضب مامون ساکن گشت حجاج از اعرابی خبر برادرش
محمد بن یوسف پرسید گفت او را چون گذاشتی گفت سمینا غلیظا حاق فربه
گفت خبر سیرت او می پرسم گفت ظلوما غشوما جبارا ستمکار گفت مرا نمیدانی

برادر بنست کفت می پنداری او بنسبت تو عزیزتر میکردد از من بنسبت
خدای من او را ترک کرد وبکذشت حجاج خطبه جمعه دراز کردی تا افتاب
رنک بکردانیدی ومردم سوی افتاب نظر کردندی روزی کفت فاتکلم انتم
چندین در افتاب چه نظر میکنید ما ماموریم بعبادت خدای افتاب
نه افتاب وشخصی دیکر روزی بانک برآورد الصلوة الوقت لاینظرک
والرب لایعذرک وقت ترا انتظار نمیبرد وخدای عذر تو نمی پذیرد
فرمود تا بزندانش کفتند مجنونست کفت رها نکنم تا اقرار بجنون نکند
کفت معاذ الله لا ازعم ان الله ابتلانی وقد عافانی حجاج از او عفو نمود
باب در تثبت وتبین قال عزوجل ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا
ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین کفته اند تثبت در عقوبت
نصف عفوست رشید بر مردی غضب کرد جعفر کفت تو برای خدا در
غضب شدی هم خدا را اطاعت کن در تثبت وقت غضب شعبی با عبد
الملک کفت تو بکردن انچه نکرده قادرتری از باز کردانیدن انچه کرده وشاعر کفت
فداوته بالحلم والمرء قادر علی سهمه ما دام فی کفه السهم
در نهی از عتاب وسرزنش بعد از عفو امیری از مجرمی عفو کرد پس
شروع در سرزنش او کرد کفت اکر آرزوی عفو بعتاب نخراشد اولی باشد
ابن بوقه ان کنت تعفو فاعف عفو مهنا احسانه ان الکریم وهوب
مثل قول یوسف اذ قال لاخوته جاؤه معتذرین لا تثریب
اولا فعاقبنی فلیس بمنکر من مثلک التقویم والتادیب
وقال الشاعر فمن یعاقب ثم یعاتب اذا عوقب الجانی علی قدر جرمه
فتعنیفه بعد العقاب حرام در ذم ندم بعد از عفو ابن طاهر
کوید میان من ومردی سخنی کذشت واز او تحمل نمودم وبعد از ان پشیمان
(سرزنش کردن او)

کشتم

کشتم در خواب دیدم شخصی آمد و بر من خواند اندمت حین صفحت
عمن قد اساء وقد ظلم لا تندمن فشرنا من اتبع الخیر الندم
معویه کفت حلم نکردم از هیچ لئیمی هر چند مراد دوست بود مکر پشیمان
کشتم واقدام نکردم بر جفای هیچ کریمی هر چند مراد دشمن بود
مکر تاسف خوردم شاعر کوید متی تضع الکرامة فی لئیم
فانک قد اسات الی الکرامة وقد ذهبت صنیعة ضیاعا
وکان جزاء فاعلها الندامة ایضا در ذم سوء اعتذار
در مثل است عذره اشد من جرمه وایضا رب اصرار احسن من اعتذار
حکیمی در مثل انتقام کفت بت منه عذرک ثم من جرمک (ذنبک)
جزری وکم مذنب لما اتی باعتذاره جنی عذره ذنبا من الذنب اعظما
علی بن عبد العزیز جرجانی کوید رب ذنب لمن علی العذر حتی
تبصر الاحتجاج عنه یشینه کمقاله الجبری یزداد قبحا
کلما ازداد منهم تحسینه باب در نهی از کناهی
که با عتذار مودی کردد کفته اند حذر کنید از کاری که دلها
بانکار آن مسابقت کند هر چند عذری از ان داشته باشید
نه هر که از تو بدی حکایت کند توانی عذر آن ظاهر سازی
موسوی ومن قید الالفاظ عند نزاعها بقید النهی اغنته عن طلب العذر
حجاج ببعضی از معتذرین نوشت لیعلم الله ذلک عن نیتک
تکفی المقال فقد انه فقد حسن فی هذا الکلام در صعوبت اعتذار وسوال کوید
علی بن الجهم ان دون السوال والاعتذار خطة صعبة علی الاحرار
فارض للسائل الخضوع وللقارف ذنبا مضاضة الاعتذار
زبیر فقالوا نصطلح ویکون منا معاودة بلا عذر الذنوب

دالحظ بالفم الامر والقضة
المضض وجع المصیبة وقد مضضت یا رجل بالکسر تمض مضضا ومضیضا ومضاضة
المعاودة الرجوع الی الامر الاول

فإنْ اجبتم قلتم و قلنا فان القول اشفى للقلوب
ودر مقام نهى از عذر آوردن بدون گناه گفته اند ایاک
والعذر حالم تجنه فالمعتذر من غير ذنب يوجب على نفسه
الذنب وگفته اند احق منزلة بالاجتناب منزلة المعتذر
لانه يقف مواقف تهمة وقلما يسلم من ظنة وگفته اند
اغراق در عذر محقق تهمتست همچنانچه افراط در نصیحت موجب
ظنتست یعنی بدگمانی در مقام اعتذار از ترک اعتذار گفته اند
لست اعتذر اليك من الذنب الا بالاقلاع عنه وادیبی در انعام
نوشت اگر ترک کردم اعتذار را برای آنست که شاعر گفته است
اذا لم يكن للعذر وجه مبين فان اطراح العذر خير من العذر
خبرها از مطیع با مهدی خلیفه گفته بودند و مطیع عذرها میگفت
واضطراب مینمود شخصی گفت اگر آن از تو راستست این
عذرها سود ندارد واگر دروغست آن اباطیل ضرر نکند
ومما يشبه الامثال قولهم قد يلام البرئ من غير ذنب
ويغطى من المسئ الذنوب وقولهم رب ملوم لا ذنب له
بحترى اذا محاسني اللاتي ادل بها كانت ذنوبي فقل لي كيف اعتذر
وگفته اند وكم من موقف حسن احيلت محاسنه فعد من الذنوب
در تکذیب واشی گفته اند وذي حنق اغراه بي غير ناصح
فقلت له وجه المحرش اقبح ومن يأذن الى الواشين تسلق
مسامعه بالسنة حداد وابن الحجاج در ملاطفات خود گوید
قل للذي جهز بالسعي بي بضاعة عادت بخسرانه
يا ذا الذي لا بد من صفعه يوما ومن نتف كيف اذانه

لوحدثت

لو حدثت كسرى بذا نفسه صفعته في جوف ايوانه
عتابی در معذرت واقلاع از گناه خویش میگوید
فها انا مفض في هواك وصابر على حد مصقول الغوارين قاضب
ومنتزع عما كرهت وجاعل رضاك مثالا بين عيني وحاجبي
وقد احسن القائل لو انشطتك صوتي قتلت نفسي لترضى
باب در نهی از نرمی و حلم الا که سود بخشد و طرف اهلیت
آن نداشته باشد حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اذا كان
الرفق خرقا كان الخرق رفقا اذا انت اكرمت الكريم ملكته
وان انت اكرمت اللئيم تمردا متنبی فوضع الندى في موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف في موضع الندى وايضا وحلم الفتى في غير موضعه جهل
وگفته اند الكريم يلين عند استعطافه واللئيم يقسو عند الطافه
با کریم چون استعطاف کنی نرمی پیش آرد ولئیم در درشتی بیفزاید
قيل وفي الحلم ضعف والعقوبة هيبة اذا كنت تخشى كيد من عنه تصفح
وگفته اند اذا الحلم لم ينفعك فالجهل احزم وما يجري مثلا الشر لا يدفعه
الا الشر والحديد بالحديد يفلح وفي ديوان علي عليه السلام على قافية الجيم
ولي فرس للحلم بالحلم ملجم ولي فرس للجهل بالجهل مسرج
وبالجهل لا ارضى ولا هو شيمتي ولكنني ارضى به حين احوج
وصاحب محاضرات مصراع اول بيت دوم چنین آورده است
وما كنت ارضى الجهل خدنا ولا اخا قيل واعلم بانك ما اسات بمحسن
الى اوسيء او فيتك الثمنا در نهی از اغترار بحلیم گفته اند
فلا يغررك طول الحلم مني فما ابدا تصادفني حليما
متنبى واظهار البغيا عليهم وزيقها احتمالك والوقار

وگفته اند آفة الحلم الذل   واحنف با بردی گفت لیت طول
حلمنا عنك لا یدعو جهل غیرنا الیك   و بسیار خوب گفته است
زیرا که چون اماجد مردمان از کسی حلم کنند آن شخص دلیر گردد
وبا دیگران شیوه درشتی و بی ادبی پیش گیرد پس جفا و آزار
بسیار بیند   وگویند معاویه خود را مدح میکرد زراره براو رد
کرد و گفت تو مردم را عادت دادی بحالتی که بعد از تو خواهند
جست و نیافت پس بر امیران خویش در غضب شوند و گویا ایشان را
می بینم همچو مشکهای پرباد در کوچهای مدینه یعنی از غضب باد کرده اند
غرض زراره آنست که تو با مردم حلم و رفق از حد بردی و مردم بعد از
تو از امیران آن چشم خواهند داشت و بفساد امر مؤدی خواهد شد
وبعضی از حکام کوفه که بصفت حلم موصوف بود و جرأت اهل کوفه
تحمل مینمود نقل کرده اند که میگفته من انتقام خویش از این قوم بوجهی
لطیف کشیده ام ایشان را بحلم خویش عادت داده ام و چون دیگر
امیران بیایند ایشان همان سیرت چشم دارند و این گونه حرکات
نمایند پس سیاست و انتقام بینند   وچنین بود امر اهل کوفه با حجاج
با درشتی و جرأت ظاهر نمودند و کشیدند آنچه کشیدند
ومما یجری مثلا رهبوت خیر من رحموت   یعنی اگر به درشتی و ترش معلوم
باشی تا از تو بترسند و جفا نسازند بهتر از آنست که بکرم آزاری
و بردباری معروف باشی پس بر تو رحم کنند و جفا کنند   وگفته اند
الکریم یستصلح بالکرامة واللئیم بالمهانة   وگفته اند استعمال الحلم
مع اللئیم اضر من استعمال الجهل مع الکریم   وگفته اند من لا یصلحه
الطلا یصلحه الکاوی   وقیل ساحرکم حتی تذل صعابکم

فانه

فانه لا شیء فی صلاحکم العفو   ودر مدارات با سفها گفته اند اکرموا
سفهاءکم فانهم یقونکم النار والعار   وحضرت مرتضی فرموده
الحلم فدام السفیه   ودر امثالست لا بد للفقیه من سفیه   ابن عمر
نشسته بود اعرابی بیامد و سیلی بروی زد مردی برخواست و او را
بر زمین زد و ابن عمر گفت عزیز نیست کسی که در قوم او سفیهی نباشد
وگفته اند اجعل لکل کلب کلبا یهر دونك فالعرض لا یصان الا
بمثل سفیه یصول وحاد یقول قال الشاعر لا بد للسؤدد من ارماح
ومن سفیه دایم النباح   احنف گوید   ومن یحلم ولیس له سفیه
یلاق المعضلات من الرجال   وقیل ولا یلبث الجهال ان یتهضموا
اخا الحلم ما لم یستعن بجهول   جملة اخری مما یتعلق بالعفو
والانتقام قال تعالی ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
وقال وجزاء سیئة سیئة مثلها   وقال فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
علیه بمثل ما اعتدی علیکم   اعرابی با ابن عباس گفت اگر کسی بر من ظلمی
کند و من او را بآن مکافات کنم بر من حرجی باشد ابن عباس
گفت العفو اقرب للتقوی ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم
من سبیل   جاحظ گفت هر که بدی را باحسان مقابل کرد اند
با خدای منازعت کرده است در تدبیر و گمان کرده است رحمت او
فوق رحمت خداست و مردم باصلاح نیایند مگر بثواب و عقاب
وابرهیم بن العباس در پشت رقعه کسی نوشت اذا کان للمحسن
من الحق ما یقنعه وللمسیء من النکال ما یقمعه بذل المحسن الحق
له رغبة وانقاد المسیء له رهبة   در باب تعجیل عقاب پیش
از فوت فرصت فی کلام علی علیه السلام فوت الفرصة غصة

الفدام بالتخفیف والکسر والفتح والتشدید الخرقة التی یشد بها المجوسی فمه صح

هرچند این کلام نه مخصوص بعقابست ولیکن در اینموقع هم صوابست
قیل وصمم اذا ایقنت انک عاقرة وقیل ماکل یوم ینال المرء فرصته
ولایسوغه المقدار ما وهبا فاحزم الناس من ان نال فرصته
لم یجعل السبب الموصول منقضباً لاتقطعن ذنب الافعی فترسلها
ان کنت شهما فاتبع راسها الذنبا یحیی بن خالد برشید نوشت
وقتی که محبوس بود ان کان الذنب خاصا فلا تعم بالعقوبة فمن
سلامة البری ومودة الولی رشید نوشت فقضی الامر الذی
فیه تستفتیان عبد الصمد بمنصور خلیفه نوشت لقد هجمت بالعقوبة
حتی کانک لم تسمع بالعفو گفت لان بنی مروان لم تبل رممهم وآل
ابی طالب لم تغمد سیوفهم ونحن بین اقوام قد راونا بالامس سوقة
والیوم خلفاء فلیس تتمهد الهیبة فی صدورهم الا باطراح العفو
واستعمال العقوبة وچون ابومسلم را کشت این بیت برخواند
یصد وینفض وهو لیث خفیة اذا امکنته فرصة لایقیلها

باب قساوت قلب وقلت رحمت

محمد بن الملک الزیات
گفت رحمت نباشد مگر از سستی در طبع وچون واثق فرمود تا او را
در تنور آتش نهند وسر تنور بگیرند با معذب خود میگفت ارحمنی
ان حنر با واثق گفتند گفت در جواب نگفتید کجا رفت آنکه میگفتی
لاتکون الرحمة الا من الخور پس خواند فلا تجزعن من سنة انت سرتها
وگویند جاحظ که مصاحب او بود در آن وقت از او جدا شد و
مختفی گشت او را سرزنش کردند گفت ترسیدم که بگویند ثانی اثنین
اذ هما فی التنور ومتنبی گفته است یدخل صبر المرء فی مدحه
ویدخل الاشفاق فی ثلبه واین سخن موقعی عظیم دارد ۵۷

چو جبر از کمال عقل ومجاهدت بالنفس خیزد ورحمت خصلتیست
در سرشت وغریزتیست در طبیعت وان خصلتیست محمود ولیکن
متنبی در مقام اظهار شجاعت وقساوت او را مذموم شمرده ومقصود
نوعی از مبالغتست وواثق در قصه شخصی نوشت
دعنی من ذکر الرحمة والاشفاق فما هما الا للنسوان والصبیان

باب ایضا در اخذ بری بجرم سقیم

قال تعالی واتقوا
فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصة وقیل کذی العر یکوی غیره
وهو راتع عادت عرب آنست که چون شتری در میان شتران جرب
گرفت شتری صحیح بگیرند ودر نظر وی او را داغ کنند تا وی به گردد وعر
بضم وفتح عین جرب را گویند وقیل کالثور یضرب لما عافت البقر
وعاف الطعام والشراب یعنی میل نکند وکاره باشد وعیوف شتر
که آب را بو کند ونخورد شاعر گوید غیری جنی وانا المعاقب فیکم
فکاننی سبابة المتندم مردی با حجاج گفت اصلح الله الامیر
جنی جان فی الحی فاخذت بجریرته واسقط عطائی حجاج گفت نشنیده
جانیک من یجنی علیک وقد تعدی الصحاح مبارک الجرب
ولرب ماخوذ بذنب صدیقه ونجا المقارف صاحب الذنب
گفت اعز الله الامیر کتاب خدای عز وعلا اولی است باتباع واقتدا
قال تعالی معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده حجاج
بپسندید وعطاء او باز گردانید وحسن گفت عاقر ناقه یک کس بود
وحق تعالی همه القوم را عذاب نمود وایضا از حضرت امیر علیه السلام
در نهج البلاغه مرویست در زبانها نقل کنند که شخصی بتبریز رسید وچون
او را مکانی نبود شب بر در دکانی بغنود دید عیاری بیامد سری

در دست وبدکان در رفت و بر سرش چراغ داشت یکی از آن عیاران
که دران دکان بعشرت مشغول بودند بر او هی زد که این نه رسم است
هر چه زودتر برو و آن سرِ بار بد و بده و ساعتی دیگر سری دیگر آورد
هم بر قرار اول خطا کرده بود دشنام تا سرِ مقصود بیار در مرد مسافر
بر جوشید و از شهر بگریخت دوستی با و رسید گفت چرا در شهر درنگ
نکردی گفت اینجا بگناه کشته باید شد و من اگر بسیار سعی
کنم گناهی نکنم که مستوجب کشتن گردم چه تدبیر کنم تا بغلط کشته نگردم
شعر وانّ امرأ اً یمسی ویصبح سالما من الناس الا ما جنی لسعید
در عفو از جرم بزرگ و عقوبت بر جرم خرد گفته اند یعفو الملوک
عن العظیم من الذنوب لفضلها ولقد تعاقب فی الیسیر ولیس
ذاک لجهلها الا لیعرف فضلها ویخاف من شدة نکالها ودر
تفضیل غلبه بر خصم بحجت نه طیش و سطوت گفته اند عجبت لمن
یطلب امرا بالغلبة وهو یقدر علیه بالحجة ویطلبه بخرق وهو یقدر علیه
برفق چون مانی ظاهر شد و مردم را بزندقه خواند شاپور
بن اردشیر او را بگرفت گفتند او را بکش گفت اگر بکشم از حجت
او را بکشتم مردم گویند جباری زاهدی را کشت بلکه اول حجت بطلان
وکفر او ظاهر سازم تا مردم همه بدانند پس او را بکشم و چنان کرد
و پوستش را بکندند و از کاه پر کرده بیاویخت **باب** در عداوت
گفته اند عداوت یک مرد غالب آید بر مودت هزار مرد فقیر گوید
مودت چندین شخص بآن ماند که سنگی گران جماعتی بر فراز کوه
برند و عداوت یک شخص بآن ماند که کسی آن سنگ گران از آن کوه
بغلطاند آنچه از صد مرد بدشواری متمشی گردد از یک مرد بآسانی

متمشی

[illegible]

متمشی گردد واز امیر المومنین مرویست انّکَ الاشیاء لعدوّک الا
تعلمه انک اتخذته عدوّا ودر کلیله و دمنه آورده اند مبادا از اعتماد
بقوت خویش کسی را با خود دشمن گردانی و او را ضعیف انگاری
که این بان ماند کسی زهر هلاهل خورد باعتماد بر دوا که مهیا کرده
باشد و بالجمله دشمن حقیر شمردن نشان نادانی و جهل است و ضعیف
تحرس از عدو بسلامت اقربست از قوی مغتر بضعف عدو سلیمان بن وهب
غرک الدهر بما تهوی فهل واذا ما خشن الدهر فلن
لا تعاسره وخذ میسوره وتغنّن معه فی کل فن
وگفته اند از معادات مردمان حذر کن چه مردم دو صنفند عاقل
حذر کن از مکر و تدبیر او و احمق حذر کن از حماقت و سفاهت او
وشاعر در تحذیر گفته است سیعلم اسمعیل انّ عداوتی
له سمّ افعی لا یصاب دواؤها درخت دشمنی منشان که رنج بشمار آرد
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد شعر لا تحقرنّ فربما نفذت
فی زردم یاجوج حیلة الجرذ گویند با دشمن قوی هیچ حیله چون
خضوع وافتادگی موثر نباید بر مثال آن که درختان بزرگ
پیش باد عاصف در پای در آیند و گیاه نرم از آن ضرر نبیند
او هر طرف متمایل شود مرد حازم دشمنی خویش پنهان دارد
تا کید او نافذتر باشد و چون دشمنی با کسی ظاهر ساخت یا با دشمن
عهد بست و صلح نمود از او غافل نگردد و از حزم و دوربینی
یکسو نشود بترس از آن دشمن که دشمنی ظاهر نکرد اند بلکه چون
مگس عسل از دهان شهد بارد و در دنبال زهر دارد و در زبانهاست
هیچ خفته را بیداری ازلی نباشد شریف در تحریص بنی عباس بقتل

آنها نیز متمایل [illegible]

بنی امیه کفت ولا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا
فجذ السیف واطرح السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا
المتنبی فلا یغررک السنة موالی یقلبهن افئدة اعادی
وکن کالموت لا یرثی لباک بکی منه ویروی وهو صادی
در کتاب کلیله آمده است نباید مرد حازم از کینهای ساکن غافل باشد
که آن بر مثال اخکرست که در رماد ساکن باشد وچون هیزم یابد
اشتعال درگیرد در نهی از ایمن شدن از انکه خایف باشد
از تو بسبب جرمی یا بمحض توهم سببی کفته اند من خاف شرک
افترا لک من خاف صولتک ناصب دولتک من خاف اساءتک
اعتقد مساءتک در نهی از اعتماد بر کسی که از تو شر وجفا دیده است
وکینه تو در دل بچیده است منقولست که عبد الملک بمدینه آمد
ودر خطبه کفت والله شما مارا دوست ندارید وما شما را دوست
نداریم ما صاحبان روز حره ایم وآن روز در تواریخ مذکورست اهل
مدینه را سبی وغارت کردند چنانچه با کفار کنند لعنهم الله ومثل
ما چنانست که نابغه کفت ابی لک قبر لا یزال مواجها
وضربة فاس فوق راسی فاقرة وبیت اشارتست بحکایت
عرب کویند ماری در خانه مردی مکان داشت ان مرد را زد وکشت
برادر او پیوسته در کمین مار میبود مار با او کفت با من صلح کن
که هر روز یکسرخ برسانم مرد قبول کرد وچون زر بسیار حاصل
کرد واز تنکدستی برست کینه دیرینه بیادش آمد فاسی مهیا کرد
ودر فرصت بر مار انداخت بر دم او آمد ومار سر خویش از آن
معرکه بیرون برد ومرد پشیمان شد که تا رخود از مار نکرفت

الفقدی العطش من

والفاقرة الداهیة یعنی ضربة الفاقرة ای کسرت فقار ظهره

٥٥

ومار

ومار دینار باز کرفت روزی با مار کفت بیا تا بر سر صلح رویم وباهم
دل صاف کنیم کفت هیهات این محال بود چند انکه قبر برادر شخص
پیش دیدار تو واثر فاس در دنبال من باشد در حکایتست
که مردی غلامی سندی بود وایشان بدرک وبدذات باشند
مکر تعرضی با زن او کرده بود مرد بدانست اورا بکرفت وذکر او ببرید
پس مداوات نمود تا به شد غلام کینه در دل کرفت تا روزی فرصتی
کرد ودو پسر اورا بکرفت وبر بالای دیوار بلند برد مرد آن حال بدید
مضطرب کردید غلام کفت والله اکر ذکر خود نبری چنانچه از مرا بریدی
این هر دو کودکرا بیندازم وبکشم وجان من نزد من خوارترست
از شربتی آب مرد چون یقین کرد که آن کار خواهد کردن ذکر خود
ببرید پس غلام هر دو پسر را از بام بزیر افکند وکفت ذکر بریدن
قصاص ذکر بریدن وقتل دو فرزند زیادتیست که ترا بخشیدم
هادی خلیفه امر کرد تا ان سیاه را بکشتند وهر غلام سیاه که در شهر
بود بیرون کردند در نهی از دشمنی باز بردستان کفته اند
ایاک ومعاداة من ان ارادک بسوء ارداک وان اردته
بسوء لم توجع الاحشاک وکفته اند نباید دشمنی با کسی کنی که
خشم کرفتن تو بر او همچو خشم کرفتن اسیر باشد با قید ودوالی که اورا
بآن بسته اند وکفته اند العدو عدوان عدو ظلمته وعدو ظلمک
فان اضطرک الحال الی ان تستعین باحدهما فاستعن بالذی
ظلمک فانه اوی ان یعینک لان الذی ظلمته موتور ودر امثالست
اذا لم تغلب فاخلب وقتی که منصور ابن هبیره را محاصره نمود
وعهود فرستاد ومنصور را بمبارزت بخواست کفت نکم کفت

الموتور الذی قتل له قتیل

مردم شنوند واین عار بر تو لازم بماند کفت مثل ما آنست که خوکی
پیش شیر فرستاد که با من مبارزت نما شیر کفت تو کفو ما نیستی
واکر ترا بکشم مرا فخر نبود واکر کشته شوم عاری بزرک باشد
کفت با سباع بکویم که تو از حرب من نکول نمودی کفت بکو
این عار بر من آسانترست از عار آلودکی بخون تو در مراجا
با دشمن وطلب فرصت از ابن قریه پرسیدند دها چیست کفت
تجرع الغصة وتوقع الفرصة وکفته اند نباید سلاح دشمن
بر تو طعن کردن وعیب کفتن او باشد که این خود دهار خشم
او وعجز تو بلکه با او مداجاة ومداراة کن تا پیشی کیری بر او بکظم
غیظ وانفاذ کید تنوخی کوید اَلقِ العدوَّ بوجهٍ لا قطوبَ به
یکاد یقطرُ من ماءِ البشاشات فاحزمُ الناس من یلقی اعادیه
فی جسم حقدٍ وثوبٍ من مودّاتِ وقیل فقبّل یدا لا تستطیع وصلا
الی قطعها وانتظر سقوط جداره وکفته اند اذا لم تجد لشفر تک
محزّاً فلا تضعها فی صلابة فتکلّها شعر وان قیل اصطلحنا
کما طرّ اوبار الجراب علی النشر شعر وقد ینبت المرعی علی دمن الثری
وتبقی حزازات النفوس کما هیا عمر بن جابر یکاشرنی واعلم ان کلانا
علی ما ساء صاحبه حریص دیکری کوید ان شرّ الناس من یکشرنی
حین القاه وان غبت شتم متنبی کوید ابدا وفیه مجدّ بالسوء یذکرنی
ولا اعاتبه صفحا واعوانا کسی پرسید از شخصی فلانی میان
شما چونست کفت اذا حضر هبناه واذا غاب اغتبناه.
کفت او سید شماست در ظاهر شدن عداوت پنهان از حال کفت
زهیر الودّ لا یخفی وان اخفیته والبغض تبدیه لک العینان

ودیکری

ودیکری کفت ستور الضمایر مهتوکة اذا ما تلاحظت الاعین
وفی النهج ما اضمر احد شیا الا ظهر من فلتات لسانه وصفحات
وجهه در باب ثبات عداوت ذاتی در کتاب کلیله کفته اند
میان عداوت جوهری صلح نباشد اعرابی بچه کرک شیر
کوسفند پرورید وچون بزرک شد کوسفندانش بدرید اعرابی کفت
اکلت شویهتی ونشأت فینا فما ادراک ان اباک ذئب
واز رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده اند الودّ والعداوة
یتوارثان در تدبیر دشمنی افکندن میان دشمنان در حکم ظفر
یافتن است بر ایشان ودر دعا مرویست اللهم اخذل الکافرین
واوقع بینهم العداوة والبغضاء وهم در زبانها مشهورست اللهم
اشغل الکافرین بالکافرین وخلصنا من بینهم سالمین غانمین
عبد الصمد در عداوت بی سبب کوید رب من یشجیه امری
وهو لم یخطر ببالی قلبه ملآن من ذکری وقلبی منه خالی
المتنبی واتعب من ناداک من لا تجیبه واغیظ من عاداک من لا تشاکل
علی بن جهم در تاسف از معادات لئیم کوید بلاء لیس یشبهه بلاء
عداوة غیر ذی حسب ودین یبیحک منه عرضا لم یصنه
ویرتع منک فی عرض مصون در اسباب عداوتها شخصی
سهل از کسی شکایت کرد کفت عداوت یا از مشاکله خیزد یا از مناسبه
یا مجاوره یا اتفاق صنایع وعداوت او با تو از چه طریق است
شخصی با کسی کفت مرا با تو مودتی خالص است کفت راست میکویی
کفت از چه دانستی کفت برای آنکه با من نه جار قریب ونه ابن عم
نسیب ونه مشاکل در صناعتی در حسد هدا نیست

که زوال نعمت غیر تمنی کند و غبطه آنست که مثل آن حال برای
خود تمنی کند واز حضرت رسول صلی الله علیه واله مرویست
المومن یغبط والمنافق یحسد ودر روایتست که از آن حضرت
پرسیدند أیضر الغبط گفت نعم کما یضر الورق الخبط وقیل
الحسد داعیة النکد ابن سماک گفت حق تعالی سوره قل اعوذ برب الناس
برای عوذه خلق از اصناف شر وچون باستعاذه از حسد
رسید بآن ختم کرد چه او نهایت شر بود وقیل الحسد اول ذنب
عصی الله به فی السماء والارض یعنی حسد ابلیس وقابیل
وگفته اند حسد وحرص دو اصلند برای گناهان حرص آدم را
از بهشت بیرون کرد وحسد ابلیس را از جوار خدا براند وقال
النبی صلی الله علیه واله الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب
وقال امیر المومنین علیه السلام ما رایت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد
نفس دائم وعقل هائم وحزن لازم وقال ایضا لله در الحسد
ما اعدله یقتل الحاسد قبل ان یصل الی المحسود وگفته اند الحسود
لا یسود در روایتست که سلیمان علیه السلام از خدای تعالی درخواست
که او را کلمات تعلیم کند که بآن انتفاع یابد حق تعالی باو وحی کرد
که ترا شش کلمه تعلیم میکنم عباد مرا غیبت نکنی وهرگاه اثر نعمت
من بر عبدی ببینی حسد نبری گفت یارب این مرا بس است
که بقیام بزاید ازین نمیتوانم نمود وگفته اند لا راحة لحسود ولا اخاء
لملول الحسود غضبان علی القدر والقدر لا یعتبه وقیل البخیل
مذموم والحسود مرحوم والحریص محروم وقیل الاقلیشی ان کان لی حاسدا
أتزری علی من هانت الادب اسات علی الله من فضله اذا انت لم ترض من ذو وهب

غبطه بالکسر غبطا وغبطه مص
نکد عیشهم بالکسر نکدا اشتد مص

قیل

قیل کل الناس یمکننی ان ارضیه الا الحاسد فانه لا یرضی الا بزوال نعمتی
بتغا ومن البلیه ان تداوی حقد من نعم الا انه علیک من احقاده
قیل اشد بلیة فی الدنیا رحمة العدو ولکم من نکبة ینالها ابن عیینه
کل المصایب قد تمر علی الفتی فتهون غیر شماتة الحساد
فی ان الحسد دلیل علی فضل المحسود وحصول نعمة له البحتری
ولن تستبین الدهر موضع نعمة اذا انت لم تدلل علیها بحاسد
ابو تمام واذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العود
وفی مثله یبین فضل الشی من عاداه قیل لبعض المهالبة ما اکثر حسادکم
فقال ان العرانین تلقاها محسدة ولا تری للئام الناس حسادا
ابن المعتز ومن عجب الایام بغی معاشر غضاب علی سبقی اذا انا جاریت
یغیظهم فضلی علیهم ونقصهم کانی قسمت الحظوظ فحابیت
وقیل فی الدعاء حسبه حاسدک وانکره بعضهم لانه دعاء للحاسد
الحارثی واسوء ایام الفتی یوم لا یری له احد یزری علیه وینکر
اخ لکل کریم من الایام قوم علی کل حال حاسد وکشح
گویند مردی با ابلیس گفت بتو حاجتی دارم مرا پر عمیست صاحب
مال ومرا از مال ونفع وخیر نمیرسد میخواهم مال وتباه کنی هرچند
من بغیر محتاج شوم ابلیس با یاران خود گفت هر که میخواهد بتر از من
کسی ببیند این را ببیند با شخصی گفتند بر فلان حسد میبری واو
با تو اکرام واحسان میکند گفت آری چندانکه او همچون باشد همچو اوکرم
المتنبی واظلم اهل الارض من بات حاسدا لمن بات فی نعمائه یتقلب
وقیل العقل لمن نبذ الحسد واراح الجسد ولزم الجدد

عرانین القوم سادتهم مص
حابیته منا ابیه لیا باه مص
والطامح الذی یضمر لک العداوة مص

في مرتبته ذَبَّ للشماتة عند سقطته چون مرد با منزلت تواضع
نماید اگر روزی بیفتد بر او شماتت نمایند بلکه در صدد اکرام او در
آیند برخلاف متکبر که مردم منتظر سقوط او باشند و وقت فرصت
در صدد اهانت و شماتت او در آیند وگفته اند مَن وضع نفسه
دون قدره رَفعه الناس فوق قدره ومَن رفعها عن حدّه وضعه
الناس دون حدّه بابوزرجمهر گفتند هیچ نعمتی شناسی که بر آن حسد
نبرند گفت بلی تواضع گفتند هیچ بلائی شناسی که بر صاحب آن
رحمت نمایند گفت بلی تکبّر در روایت آمده است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بر زمین می نشست و گوسفند بدست مبارک خود
می بست و اگر مملوک او را میخواند اجابت میکرد و میگفت لو دُعیتُ
الی کراع لاجبتُ اگر مرا بدعوت پاچه بخوانند اجابت کنم وهم روایتست
که آنحضرت بر زمین چیزی خوردی وگفتی انما انا عبد آکل کما یاکل
العبید در مدح تبذّل وبی تکلفی تبذّل آن باشد که شخص جامهای
کهنه بی تکلف پوشد وکارهای خود بدست خود کند و تعظّم ننماید
تبذّل صفتی محمودست وموجب آسانی زندگانی و سبکی مؤنت معیشت
در خبرست المؤمن خفیف المؤنة وگفته اند تکلف کرنباشد خوش توان زیست
تعلق گر نباشد خوش توان مرد بعضی از خلفا صفوان را دید با قوم
خود بی تکلفانه میزیست گفت این مردیست از شرف کناره میکند
وشرف او را میطلبد ابوتمام گوید متبذّل في القوم وهو مبجّل
متواضع في الحيّ وهو معظّم آخر متواضعٌ والنُبل یحرس قدره
واخو التواضع بالنباهة ینبل باب في ذم التکبّر قال تعالی
الیس في جهنّم مثوی للمتکبّرین وقال کذلک یطبع علی کل قلب متکبّر جبّار ٥٩

وقال

وقال انه لایحب المستکبرین وقال تعالی ولاتمش في الارض مرحًا
ان الله لایحب کل مختال فخور وعنه صلی الله علیه وآله ان الله
یقول الکبر ازاری والعظمة ردائی من نازعني واحدا منهما القیته
في النار وایضا عنه البخل والکبر لایجتمعان في مؤمن ابونواس
هذّ رتک الیشر لایعلقک موسمه فانه ملبس نازعته اللّاها
البتة مصدر ناه یمن تکبر
بوزرجمهر گوید تواضع با جهل وبخل بهترست نزد حکما از کبر با ادب وسخا
پس چه بزرگست حسنه که بپوشد قبح دو سیئه را وچه قبیحست سیئه
که بپوشد فضل دو حسنه را وقیل کم من صلف ادی الی تلف
خرج من ... الا ... اروث ...
وقیل العجب لمن یتکبر وقد مجری البول مرتین وقیل کیف یزهو من رجیعه
ابدا صحبته منصور فقیه با پسری گفت یا قریب العهد بالمخرج لم لا
تتواضع گفته اند تکبر بگذار که اگر از اهل زیرکی باشی تبذّل ترا خوار نکند
واگر نباشی تکبر ترا بزرگ نکند گفته اند هیچکس تکبر نکند مگر برای نقصی که در
خود بیابد و سرکشی نکند مگر برای سستی که از خود احساس کند وگفته اند
شخص که چون منزلتی یابد تکبر کند دلیل باشد بر رداءت گوهر وخساست
عنصر او وگفته اند کریم چون منزلت ونعمت یابد تواضع نماید ولئیم
تکبّر وترفع ظاهر کرداند احمد بن اسمعیل گوید وتاه سعیدًا ان اُفید ولایة
وقلّدامرًا لم یکن من رجاله وادبر عنّي عند ادبار حظه وغیّر حالي عنده حسن حاله
نقول حبسه ... عقب شهر رمضان ... عقبانه ... اجنته بعد ما یفض ...
وضاق علی حقّي بعقب اتساعه فاوسعته عذرًا الضیق احتماله
وگویند مردی بسلمان رسید واو امیر مداین بود او را نشناخت گفت
ای علج این را همراه من بردار سلمان برداشت وبا او میرفت وهر که باو
میرسید میگفت ای امیر بده من بردارم میگفت لا والله لاحمله الا العلج
العلج الرجل من کفار العجم
ومرد معذرت میخواست وسلمان قبول نکرد تا آن چیز بمکان او برسانید

وعلج کبر ضخیم را گویند و در نقلست که علی مرتضی خرما خرید و آن را
در ملحفه خویش برداشت بعضی از اصحاب او گفتند بگذار تا برداریم
گفت صاحب عیال احق است بر برداشتن این و گویند ابو هریره
پشته هیمه بر دوش گرفته میرفت و میگفت راه امیر بگشایید و از
جانب مروان خلیفه و امیر بود و از عمر بن عبد العزیز مثل این احوال منقولست
تا بدانی که ارباب همم عالیه قاطبة در این خصال شریفه منافست
مینموده اند و از مکارم اخلاق خالی نبوده اند و بدترین اقسام کبر
تکبر فقیرست که زشت و از گدایان زشت تر روز سرد و برف الکه جامه تر
و گفته اند مبغوض ترین مردمان فقیریست که تکبر نماید و شاعر گوید
فخر بلا حسب عجب بلا ادب کبر بلا درهم هذا من العجب
شخصی مهلب را دید حله پوشیده میخرامید و آن را بر زمین میکشانید
بر عادت متجبرین عرب گفت این چه رفتن است که خدای از آن دشمن
داشته است گفت مرا می شناسی گفت می شناسم اول تو نطفه ایست مذره (بدرت البطنة فسدت ص)
و آخر تو جیفه ایست قذره و تو میان این حالت حامل عذره دیگر چنان
راه نرفت و شعرای عرب مردم را جامه کوتاه هجو کنند و عیب نمایند
باب در بغی قال الله تعالی ومن بُغی علیه لینصرنه الله وقال تعالی
انما بغیکم علی انفسکم وقال صلی الله علیه وآله ما رایت اسرع درکا من البغی (البغی التعدی ص)
وروی ایضا عنه صلی الله علیه وآله لا یبغی علی الناس الا ولد بغی (بغت المراة بغاء بالکسر والمد ای زنت فهی بغی ص)
او من فیه عرق سوء وقال علیه السلام ذنبان معجل عقوبتهما البغی وقطیعة
الرحم در شناخت قدر خویش مرتضی علیه السلام گفت لن یهلک امرء عرف
قدره باب در اکرام ارباب شرف و منزلت میان قوم خود
قیس بن عاصم بخدمت الخضرت صلی الله علیه وآله آمد و او سید اهل بر

(هامش: فائده / المدر اللبن ... ص)

بود

وبر بود یعنی خیمه نشینان الخضرت رداء خود برای او پهن کرد و فرمود
هرگاه بیاید شما کریم قومی او را اکرام نمایید و در روایتست که
مجوسی بخدمت الخضرت آمد و الخضرت وساده از زیر خود بیرون
آورد و برای او بیفکند و با او حدیث گفت چون برخواست عمر گفت
این مجوسی است گفت دانستم و اما جبرئیل علیه السلام مرا امر کرده است
که کریم هر قوم را اکرام کنم چون بمن بیاید و این سید قوم خود است
شعبی گوید زید بن ثابت سوار میشد عبد الله عباس آمد تا رکاب او
گیرد گفت چه میکنی یا ابن عم رسول خدا گفت چنین مامور شده ایم که با امرا
خود بکنیم گفت دستت را بنما دستش را بگرفت و ببوسید و گفت همچنین
مامور شده ایم که با اهل بیت نبی خود بکنیم باب فی ذم الاعجاب
بالنفس خودبینی خصلتیست ذمیمه و بکشاند تا آدمی دیگر خصال ذمیمه
از مثل تفوق و استطاله و حسد و سوء ادب و غلظت و امثال ذلک
و گفته اند عجب بدترست از تکبر چه میشاید متکبر خود معجب نباشد و لیکن
بزرگی و تفوق ظاهر کرده اند و در روایتست از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه (یعنی بخیلی که اطاعت کرده شود که هر چه بخل او بفرماید ص)
وعن علی علیه السلام عجب المرء بنفسه احد حساد عقله و اعرابی
با مردی خودبین گفت آرزو دارم که مرا پیش مردم آن منزلت باشد
که تراست در نفس خویش و در پیش نفس خود آن منزلت که تراست میان
مردم و این سخنی است بسیار عالی و فاضل و ابلیس گفت اذا ظفرت
من ابن ادم بثلث لم اطالبه بغیرها اذا اعجب بنفسه واستکثر عمله ونسی
ذنبه حکایات معجبین و متصلفین ابن توابه با غلام خود گفت
مرا آب ده گفت آری فرمود بر پس گردنش زدند و گفت نعم کی گوید

کرا تواند گفت و روزی مکاری بخواند و با او سخن گفت و چون فارغ
شد آب بطلبید و دهن بشست که بخطاب مکاری آلوده شده است
نافع خواست بمجلس معویه آید حاجب منع نمود مشتی بزد و بینی او
بشکست معویه گفت چرا با حاجب من چنین کردی گفت چرا
نکنم مگر منزلت من پیش تو کمترست از منزلت حاجب با ایاس بن
معویه گفتند در تو عیبی نیست مگر آنکه معجبی گفت الخ من میگویم شما را
در عجب می افکند گفتند آری گفت من اولیترم بآنکه مرا در عجب افکند
یعنی خوش آید شخصی بردی یمنی پوشیده بود و در زمین میکشید
مردی یمنی با او گفت لم یعرق جبینک فی نسجه فلذالک تسرف فی بذله
گفت علیکم نسجه و علینا سحبه شخصی با حسن گفت چه عظمی تو در نفس
خود گفت نه عظیم بلکه عزیزم که خدای عز و جل فرموده و لله العزة
ولرسوله وللمؤمنین باب تکبر با متکبر مرویست کرالتکبر
مع المتکبر صدقه عدی بن ارطاة روزی در امارت خود با وکیع گفت
جامه من بره بپوشم گفت ذکرتنی الطعن و کنت ناسیا آستین
قبای من تنگست امیر مدد کند که میخواهم بکنم پس عدی گفت اینقدر
خدمت از همنشینان عیب نباشد گفت چون از امارت معزول
باشی هم خدمت فرمائی منت پذیرم ولیکن امروز که برما امیری برتن
نگیرم سلیمان خلیفه پیش طاوس آمد طاوس با او سخن نگفت گفتند
چرا چنین کردی گفت خواستم تا او بداند که بعضی از بندگان خدا او را
والخ او بزرگ می شمارد خوار میشمارند کسی گفت هیچکس با من دو
بار تکبر و بزرگی ظاهر نساخت یعنی چون یکبار از او تکبر دیدم از او بریدم
المبرد اذا تاه الصدیق علیک کبرا فتِه کبرا علی ذاک الصدیق

فانجاب الحقوق لغیر ربع حقوقک راس تضییع الحقوق
اصبهبد صاحب طبرستان و صمعان صاحب دنباوند در عهد
حجاج باهم نزاعی و حکومتی داشتند از حجاج درخواستند که کسی بفرستد
تا میان ایشان حکم کند ایاس قاضی را بفرستاد چون هر دو حاضر
شدند اصبهبد بر کرسی بنشست و برای صمعان وساده بگستردند
ایاس با اصبهبد گفت مرا معلوم شد که حق در این خصومت با صمعانست
و تو ظالمی گفت از کجا دانستی گفت از آنکه برا و در مجلس حکم ترفع
میکنی گفت پس من حق خود رها کردم و با او در مجلس مساوات
نکنم و حق خود رها کرد و برفت عماره متکبر بود رشید خواست او را
اضعاف کند گفتند شخصی باید برانگیخت تا با او نزاع درگیرد و بر سر ملکی
جلیل با او خصومت نماید روزی عماره داخل مجلس شد آن شخص
معهود برخواست و از او تظلم نمود و تشنیع درگرفت رشید گفت بمیشوی
با تو دعوی دارد برخیز با او در مجلس حکم بایست تا میان شما حکم شود
گفت آن ملک اگر از اوست مالک گردد و اگر از من است من او را بخشیدم
و چون عماره از مجلس برخواست از کسی پرسید که این مدعی چه کس بود
معلوم شد که جانب او خوب نگاه نکرده است رشید بعد از آن
میگفت حالا تنه عماره بر من گوارا شد و در این زمان نیز مثل این
واقعه از بعضی اکابر صاحب همت نقل کنند و در مقامی که شخص
بتواضع با شریری مبتلا گردد بر وجه مثل گویند الحمی اضرعتنی لک
الحد الخامس
در نصرت و حفظ جار و محاسن اخلاق و مساوی آن و مدارات
با زمان و ذکر مزاح و ضحک و مدح حیا و امانت و وفا و شرایف صفات

ودم ارا ذل واداني قال النبي صلى الله عليه وآله من كان يؤمن بالله
واليوم الآخر فلا يؤذين جاره وكفته اند الكريم يرعى حق اللحظة
ويتعهد حرمة اللفظة وكفته اند ليس من حسن الجوار ترك الاذى ولكن
من حسن الجوار الصبر على الاذى ودر خبرست من اذى جاره اورثه
الله داره وكفته اند من اذى جاره خرب الله داره وبعضى از كبار
چون كسى در جوار او در آمدى كفتى يا هذا انك قد اخترتني جارا واخترت
داري دارا فجناية يدك على دونك وان جنت عليك يد فاحتكم
على حكم الصبي على اهله ودر عرب شخصي را مجير الجراد كويند بآن سبب
كه ملخ بجوالي خانه او فرود آمده بوده مردم ميدويدند تا شكار كنند كفت
چه چيزست كفتند ملخ در جوار تو امده است ميخواهيم بكيريم كفت است چون
لفظ جوار كفتيد پس محال باشد كه از ان توانيد بر كرفتن وفرمود مردم
خود را كه شمشيرها برهنه كرده ايشان را منع كردند شاعر كويد
هم يمنعون الجار حتى كانما لجارهم بين السماكين منزل
نهشل وجار منعناه من الضيم والعدى وجيران اقوام بمدرجة النمل
ابن نباته ولو يكون سواد الشعر في ذممي ماكان للشيب سلطان على اللمم
عثمان وقت محاصره بخدمت مرتضى نوشت فان كنت ماكولا فكن انت آكلي
والا فادركني ولما امزق ودر دعا خطاب با سرور اوليا كفته اند
شعر ايدركني ضيم وانت ظهيري واظلم في الدنيا وانت نصيري
وعار على حامي الحمى وهو قادر اذا ضل في البيدا عقال بعيري
احمد بن ابي فنن هل انت منقذ شلوي من مخالب زمن اضحى يقدّ اديمي قد منتهس
دعوتك الدعوة الاولى وبي رمق وهذه دعوتي والدهر مفترسي
ابن الحجاج يا راعي السرب يحميه ويحرسه ان الذئاب قد استولى على الغنم

فعافني

فعافني بتلافي العتب من سقم لم يبق مني سوى لحم على وضم
حتى اقول لريب الدهر كيف ترى تعصب السادة الاحرار للحرم
وكفته اند الحفائظ تحلل الاحقاد يعني چون كسى از راه حميت
خويشي يا جوار در غضب شد براي كسى كينه ديرينه زايل بكردد
كويند حاتم طائي بزمين عنزه رسيد اسيري او را اذكار ذكر اتش
وقيد خورد كفت ويلك من در بلاد قوم خود نيستم وبا من چيزي
نيست خوب نكردي كه نام من بلند كفتي پس او را بخريد وازاد كرد
وخود بجاي او در قيد شد وبقوم خود خبر فرستاد بيامدند وفديه
برادند واو را خلاص كردند بعض بني العنبر يا لون اخاهم حين يذبهم
في النائبات على ما قال برهانا السري ملك اصاخته لاول صارخ
وسجال انعم لاول طالب الصنوبري يا خير مستصرخ لنائبة
يضيق بالعالمين قطراها زهير وجار سار معتمدا علينا
اجاءته المخافة والرجاء ضمنا ماله فغدا سليما
علينا نقصه وله النماء ابو تمام وليس امرؤ في الناس كنت سلاحه
عشية تلقى الحادثات باعزلا ترى درعه حصداء والسيف قاضبا
ورمحه مسموما والسوط مجولا السري الرفاء ما عز من بسطت يمينك كفه
الا ينال بها النهى والمرزما المتنبي اذ اشتد زندي حسن رايك في
ضربت بسيف يقطع الهام مغمدا آخر اذا كانت الاحرار اصلي ومنصبي
ودافع عني حازم وابن حازم عطست بانف شامخ وتناولت
يداي الثريا قاعدا غير قائم ابن الرومي هو المرء اما ماله فمحلل
لعاف واما جاره فمحرم ابو نواس اخذت بحبل من حبال محمد
امنت به من طارق الحدثان تغطيت من دهري بظل جناحه

فعيني ترى دهري وليس يراني   فلو تسأل الايام ما اسمي لما درت
واين مكاني ما عرفن مكاني   يقال في نصرة الصديق على المثل الفحل
يحي شوله معقولاً   قيل   الى دهر ما اسعافنا في نفوسنا
واسعفنا فيمن نحب ونكرم   فقلت له نعماك فيهم اتمها
ودع امرنا ان الاهم المقدم   في انه لا ضير في صحبة تهين وان
الكريم يستقل بالكريم في كتاب كليلة اذا عثر الكريم لم يستقل الا بالكرام
كالفيل اذا وحل لم يقلعه الا الفيلة   وقيل في الحث على الاجتماع
الم تر ان جمع القوم يخشى   وان حريم واحدهم مباح
وفي كثرة الايدي عن الظلم زاجر   اذا حضرت ايدي الرجال بمشهد
في وصف متظاهرين   واني واياه كعين واختها
واني واياه ككف ومعصم   وقيل فانا وكلبا كاليدين متى تقع
شمالك في الهيجا تعنها يمينها

باب في ذم جار السوء

في بعض الادعية اعوذ بالله من جار السوء عينه تراني وقلبه يرعاني
ان راى حسنة كتمها وان راى سيئة اذاعها   باكي كفشد لم نعت دارك
قال لا يبع جاري   المتنبي   رايتكم لا يصون العرض جاركم
ولا يدر على مرعاكم اللبن   جزاء كل قريب منكم ملل
وحظ كل محب منكم ضغن   مردى با ابن زيات گفت
امت اليك بجواري گفت نسب بين الحيطان   في ذم من لا نصرة لديه
ابن هيم   واني اذا ادعوك عند ملمة   كداعية بين القبور نصيرها
اخ   تركوا جارهم ياكله ضبع الوادي وترميه الشجر   وفي المثل لا حر بوادي عوف
وقيل اعان على الدهر اذ حك بركه   كفى الدهر لو وكلته بي كافيا
اخ   وكنت كذئب السوء لما راى دما   بصاحبه يوما احال على الدم

وايضا

وايضا كالمستغيث من الرمضاء بالنار شاعر   رب من ترجو به دفع الاذى
عنك ياتيك الاذى من قبله   آخر   تخذتكم درعا وترسا لتدفعوا
نبال العدى عني فكنتم نصالها   آخر   خلتكم عدة لصرف ما لي
فاذا انتم صروف الزمان   وفي المثل معقد ستعان بذقنه
او متقل ذليل عاذ بقرملة عبد صريخه امة شعر   بعثتك عاجلا فوقفت حولا
متى ياتي غياثك من تغيث

باب في محاسن الاخلاق

قال تعالى خذ العفو وامر بالعرف   وقال تعالى وقولوا للناس حسنا وقل
لهما قولا كريما وقل لهم قولا ميسورا   وقال النبي صلى الله عليه وآله انكم لن تسعوا
الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وايضا ان احبكم الي احاسنكم اخلاقا
الموطؤن اكنافا الذين يالفون ويؤلفون   وايضا حرم الله النار
على كل هين لين سهل قريب   ومرويست كه آنحضرت با ابو دردا گفت
ترا دلالت نكنم بآسانترين عبادتها و اسانترين آنها بر بدن گفت
بلى يا رسول الله گفت عليك بالصمت وحسن الخلق فانك لن تعمل
مثلهما   وقيل من لانت كلمته وجبت محبته   وكسى با فرزند خود گفت
بني ان البر شيء هين وجه طليق وكلام لين   ناصر خسرو گويد
لقمان بروز رفتن فرزند خويش را   پندي عجيب داد كه بر جانش آفرين
گفتا كه در دهان سخن گندميست هست   گر نيست نيست خانه درون نان گندمين
وگفته اند بخيلترين مردمان آن بود كه از مردم زبان خويش دريغ دارد
وسفيه ترين مردمان آنكه بضرورت دلها بسخن درشت بيازارد
احنف گفت الا ادلكم على محمدة بلا مرزئة الخلق السجيح والكف عن القبيح
وفي سعة الاخلاق كنوز الارزاق   وقيل المؤمنون هينون لينون
كالجمل الانف ان قيد انقاد وان انيخ على صخرة استناخ   قيل

مالم یضق خلق الفتی فالارض واسعة علیه آخر لوانی خیرت کل فضیلة
ما اخترت الا محاسن الاخلاق البحتری سلام علی تلک الخلائق انما
مسلمة فی کل عادٍ ومأثم ابو الفرج خلائق کالحدایق
طاب منها النسیم وانیعت منها الثمار صفاء الاخلاق من نقاء الاعراق
قیل کیف طبیعة فلان فاجیب علی خیر ما تبنی علیه الطبایع
فیلسوفی پسری دید نکوروی تعلم علم میکرد گفت احسنت اذا قرنت
بحسن خلقک حسن خلقک جالینوس گفته باید آدمی در آینه نظر کند
اگر نکو دیدار است کردار خود مناسب آن کند و اگر زشت دیدار است
تر پر کردار خود کند تا دو زشتی در او مجتمع نباشد زشتی خلق و خلق

باب في مساوي الاخلاق قال ع خصلتان لا تجتمعان
فی مومن البخل وسوء الخلق وقیل سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد
الخل العسل قال الاحنف الا اخبرکم بالداء الدوی الخلق الردی
واللسان البذی بئس القوس العبوس وقیل سوء الخلق یعدی
وذلک انه یدعو غیره الی ان یقابله بمثله وگفته اند بد خوی را توبه
نباشد چه او از هر گناه که بیرون آید در گناه دیگر افتد وگفته اند
سوء خلق مداوات نپذیرد همچو درخت تلخ اگر عسل در وی بمالند
همان میوه تلخ دهد و همچو دم سگ اگر مدتی در قالب نهی چون بیرون
آوری همان کج باشد کسی با احمد بن خالد گفت ترا اعطا کرده اند
که رسول خدا را اعطا نکرده اند گفت اگر مخرج این سخن بیان نکنی ترا عقوبت
کنم گفت نه خدای تعالی با نبی خود گفت ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک و تو با این فظاظت و غلظت قلب ما از دور
تو متفرق نگردیم شعیب گوید من زنی خواستگاری کردم وچون

آن

بنبع النمرة تقطع وايتنع سلو ص

وچون ان کار نزدیک شد با او پیغام دادم که من بدخویم تا بدانی گفت از تو
بدخوتر کسیست که ترا املی گرداند بیدخولی جنید با مردی بدخو
گفت ان استطعت ان تغیر خلقک والا فیسعک من اخلاقنا ما ضاق
به ذرعک وگفته اند هر خصلت ذمیمه که معتاد شد از او باز آمدن
مشکل باشد که العادة طبیعة ثانیة واللسان متقاضیک ما عودته
وتابی الطباع علی الناقل وهر که در خصلتی تکلف کند و صاحب آن
خصلت نباشد روزی آن خصلت باز گردد که کل اناء یترشح بما فیه
ومهما یکن عند امرئٍ من خلیقة ولو خالها تخفی علی الناس تعلم
بعضی از اکابر دین عطا بسیار میکرد در آن باب او را ملامت کردند
گفت ان الله عودنی عادة وعودته عادة فاخاف ان یقطع
عنی عادته ان قطعت عادتی در باب مدارات با زمانه در روایت
مداراة الناس صدقة وقیل و دارهم ما کنت فی دارهم وارضهم ما کنت فی
ارضهم وگفته اند دار دهرک فان الامر اذا اعشیک فتخضعت له ارداک
وان تطاطات له تخطاک وحضرت مرتضی ع فرمود سابل الدهر ما ذل
لک قعوده حکیم نظامی در امر مدارات میگوید نظامی هان تا زنده باشی
چنان خواهم چنان کافکنده باشی زمینی در که در پا بر در آمد
گر افتادن چگونه با سر آمد چو دانه گر بیفتی با سر آیی
چو خوشه سر مکش کز پا در آیی مدارا کن مزاج چرخ تند است
بهمت رو که پای عزم کند است وگفته اند اگر میانه من و مردم موئی
باشد نگسلانم اگر ایشان بکشند من رها کنم و اگر ایشان رها کنند من بکشم
واینست طریق سلوک با اهل روزگار کسی را که با خلق کار و بار باشد
واگر نباشد باید آن مو رها کند و هیچ گونه نکشد ودر باب حسن نظام

یقال ضیقت ... لا ... (؟) ص

گفته اند حسن الظاهر يدل على حسن الباطن غالبا ودر حديث است
حاجت خود از نيكو رويان بخواهيد ابن الرومى كل الخلال التى فيكم محسنكم
تشابهت فيكم الاخلاق والخلق كانكم الشجر الاترج طاب معا
حملا ونورا وطاب العود والورق فيلسوفى جوانى خوش منظر
بد مخبر ديد گفت بيت حسن وفيه ساكن نذل وديگرى جوانى خوش
منظر ديد گفت خوب خانه ايست تا صاحب خانه چون باشد
ابن نباته فلا تجعل الحسن الدليل على الفتى فما كل مصقول الحديد يمانى
شخصى قبيح منظرى را قدح ميكرد گفت بهترين چيز در او روى اوست
وگفته اند احسن ما فى القبيح وجهه حجاج بعد از حرب خوارج عرار را
بگرفته نزد عبد الملك فرستاد تا خبر خوارج از او بپرسد واو ذميم منظر
بود عبد الملك با او سخن گفت از فصاحت وعقل او تعجب نمود گفت
وان عرارا ان يكن غير واضح فانى احب الجون ذا المنكب العمم
گفت يا امير دانى كه اين شعر كيست گفت آرى شعر عمرو است در عرار
پسر او گفت من عرارم پسر عمرو عبد الملك از آن اتفاق عجب آمد او را
عطا داد وسفارش او بحجاج نوشت عمر بن عبد العزيز نابردى كريه
منظر متكلم شد از حسن مخبر او در عجب ماند وخواند ولا اقول للذين تزدرى
اعينكم لن يؤتيهم الله خيرا **باب** در تفاوت اخلاق مردمان
واطوار هر زمان قيل الناس فى اختلاف خلقهم كاختلافهم فى خلقهم
وقيل الناس اخلاف وشتى فى الشيم وكلهم يجمعهم بيت الادم
وقال سلمان الناس اربعة اصناف اسد وذئب وثعلب
وضأن فاما الاسد فالملوك ياكلون الناس اكلا والذئب
التجار يختلسون والثعلب القراء المخادعون واما الضان فالمؤمن

ينهسه كل من رآه فى المخالقة عن امير المؤمنين عليه السلام مقاربة
الناس فى اخلاقهم امن من غوائلهم ومنقول است اكراه مكنيد اولاد
خود را بر اخلاق خود كه ايشان براى زمان ديگر آفريده شده اند
غرض آنست كه شايد اخلاق ايشان با زمان ايشان موافقت آيد
از اخلاق پدران انا كالمرآة القى كل وجه بمثاله احامقه حتى يقال سجية
ولو كان ذا عقل لكنت اعاقله ذم التلون فى الخلق قال الاحنف
لئن ابتلى بالف جموح لجوج احب الى من ان ابتلى بمتلون واحد
عبدان فتى شان اخلاقه بلقة فمنهن بيض ومنهن سود
اديب جواد جميل الردا فصيح بليغ كريم مجيد
وقد شان تحسينه انه عجول حديد حقود حسود
المتنبى ملوك ما تدوم ليس لها من ملل دائم بها ملل
قيل فى الحث على ترك التلون بشار اذا كان ذواقا اخوك من الهوى
موجهة فى كل اوب ركائبه فخل له وجه الفراق ولا تكن
مطية رحال كثير مذاهبه **باب** فى ذم المزاح ومدحه
قال امير المؤمنين عليه السلام ما مزح امرؤ مزحة الا مج من عقله مجة
فى الخبر اياكم والمزاح فانه يذهب ببهاء المؤمن ويسقط مروته
ويجر غضبه وقيل المزاح مجلبة البغضاء مسلبة للبهاء مقطعة
للاخاء وقيل اذا كان المزاح اول الكلام كان آخره الشتم واللطام
وقيل المزاح اوله فرح وآخره ترح وقيل المزاح فحل لا ينتج الا الشر
وگفته اند با خود مزاح مكن كه بر تو دلير گردد ونه با بزرگ كه از تو رنجد
وعمر بن عبد العزيز گفت مزاح يا از سبك عقلى خيزد يا از بطر وزيادتى
فرح وقيل المزاح يبدى المهانة ويذهب المهابة والغالب فيه

والوتر الذحل ح

[illegible] الحقد والعداوة فی طلب [illegible]

واتر والمغلوب ثایر وقیل احذر فلتات المزاح فسقط الارسال
لاثقال فی حمد الاقتصاد فی المزاح مزاح چون باندازه باشد
موجب انبساط وموانست وزوال غم ووحشت گردد واکابر
دین بآن راغب بوده اند وپسندیده داشته اند وگویند
حضرت رسول صلی الله علیه وآله از افکه مردمان بود واز مکایبات
انحضرت انکه عجوزی از انصار گفت یا رسول الله ادع لی الجنة
گفت ان الجنة لا تدخلها العجز عجوزه بگریست انحضرت بخندید
وگفت نشنیده قول خدای انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا وبا زنی دیگر گفت شوهر تو در چشم او سفیدی
هست زن پیش شوهر آمد وآن خبر بگفت گفت نمی بینی سفیدی
در چشم من بیش از سیاهیست نعیمان صحابی مزاح بود با
حضرت رسول صلی الله علیه وآله گفتند فرمود یدخل الجنة وهو یضحک
گویند روزی بمخرمه زهری ضریر بگذشت گفت مرا جائی ببر
تا بول کنم دست او بگرفت واو را بمسجد آورد گفت بنشین
مردم بر او بانگ زدند که مسجد است چه میکنی گفت مرا که آورد گفتند
نعیمان قسم خورد که هر جا او را بیابد بعصاء خویش بزند
ونعیمان روز دیگر با او گفت اینک نعیمان در مسجد نماز میکند
گفت مرا نزدیک او بر تا بقسم خویش وفا کنم دست او بگرفت
وبیاورد تا نزدیک عثمان واو در مسجد نماز میکرد ضریر چون عصا
بلند کرد مردم بانگ بر او زدند این امیرست گفت مرا که آورد
گفتند نعیمان گفت والله دیگر با او کار ندارم
فی الضحک عنه صلی الله علیه واله وایاک وکثرة الضحک فانه یمیت

القلب

القلب وتورث النسیان وقالوا فشا الضحک فی اصحاب النبی صلی الله
علیه واله فانزل الله تعالی الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم
لذکر الله وگفته اند خنده بسیار نشان حماقت ورعونتست
وسیما کرد عجب باشد وهم نشان غفلت قلب ونسیان خاتمت
وامر آخرتست معاذه عدویه بر جوانان صوف پوش گذشت
وایشان میخندیدند گفت سبحان الله لبس الناسکین وضحک
الغافلین وخنده چنانچه ارباب دین را لایق نباشد هم ارباب
ریاست را مطابق نباشد اسحق بن ابرهیم در مجلس مامون دنیوی ح
بخنده دهن بگشود مامون فرمود تا شمشیر وسلاح بگذارد وساز
شراب بردارد وگفت این کار بتو لایقترست گفت این بار مرا
ببخش ببخشید ودیگر او را اکسی خندان ندید وخنده هر چند نه لایق
ارباب مروتست ولیکن قدری که شخص را از تهمت عبوس و
بدخوئی بیرون آرد واجب باشد هر چند از روی تکلف باشد
وگفته اند وقد یضحک الموتور وهو حزین وبسیار باشد غمگین
از شدت غم وتعجب بخندد وحضرت مرتضی در مقام شکایت
وتضجر میفرماید ولقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه وگفته اند
وربما ضحک المکروب من عجب بآیی العیبا گفتند فلانی بر تو میخندد
برخواند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون
در مدح حیا وترغیب بران فضل حیا از ان برترست که بیان
در آید وامده است الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا حیاء له
وگفته اند انحضرت از دختران بکر باحیاتر بود واز بعضی امور که
میرنجید در چهره مبارکش ظاهر میگردید وآدمی را حیا از سه بابت

از خدای عزوجل و از خلق و از خود آنکه از خدا حیا نکند از هیچ قبیح
ابا نکند و انکه از خلق حیا کند و از خود حیا نکند او خود را هیچ
قدر ننهاده باشد و بحساب کس نگرفته باشد در خبرست اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت وگفته اند اذا لم تصن عرضا و لم تخش خالقا
وتستحی مخلوقا فما شئت فاصنع وروی الحیاء یمنع الرزق وفی
امثالهم من اصبر ایسر ومن هاب خاب شاعر اذا رزق الفتی وجها وقاحا
تقلب فی الامور کما شاء وقیل فی وصف رجل وقح لو دق الحجارة
بوجهه لرضّها شاعر لوان لی من جلده وجهک رقعة
لجعلت فیها حافر اللاشهب وقالوا استحیوا من الله فی سرایرکم کما تستحیون
من الناس فی علانیتکم ایضا فی الامانة قال تعالی ان الله لا یهدی
کید الخائنین وعن النبی صلی الله علیه و آله لا ایمان لمن لا امانة له
وقیل اذا ذهب الوفاء نزل البلاء و اذا ظهرت الخیانات محقت
البرکات الوفاء من شیم الکرام والغدر من هم اللئام قال تعالی
افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض الآیه
وقصه امانت و وفاداری سموءل در عرب مشهور و معروفست
امرء القیس درعی چند نزد او امانت گذاشت یکی از ملوک حصار
اورا احاطه نموده آن زرهها از او بطلبید نداد پسر اورا بگرفت
وگفت اگر زرهها ندهی پسرت را ذبح کنم گفت یک روز مرا
مهلت دهد تا دران باب تاملی کنم و با قوم خود مشورت نمود
همه گفتند بده و دیگر روز بر بام حصار آمد و گفت دران امانت
خیانت روا ندارم هرچه خواهی بکن پسر اورا در پای حصار
ذبح نموده بازگشت و سموءل در موسم زرهها تسلیم ورثه امرء

القیس

القیس نمود و آن وفا و امانت در عرب ضرب المثل شد و شعرا
دران باب ابیات گفتند عرب را عادت آن بود که چون کسی
غدری کردی در موسم حج آتشی افروختندی و منادی ندا کردی
فلان غدر کرد و اورا عرف الغار میخواندند وفاء بن زهیر
در جاهلیت در خواب دید که مگر حایض شده از خواب با قیس
ابن ساعده بگفت گفت بعضی از عشیرت تو غدری کرده اند
چون بخانه آمد معلوم کرد که برادر او با جار او غدر کرده است
تا وان آن بداد و تدارک آن بکرد و گفت مرا و فا نامست
چون بغدر راضی گردم مرتضی علیه السلام فرمود سه چیزست
که شر آن بصاحب بازگردد مکر و نقض عهد و بغی پس برخواند
ولا یحیق المکر السیء الا باهله ومن نکث فانما ینکث علی نفسه
انما بغیکم علی انفسکم وگفته اند چهار عملست که عقوبت آن
از همه اعمال شر زودتر رسد آنکه با کسی عهدی ببندی و نیت
او وفا باشد و نیت تو غدر و آنکه بدکولی کنی کسی را که بد تو
نگوید و ضرر تو نجوید و آنکه قطع کنی پیوند کسی که او با تو مواصلت
کند و آنکه مقابله کنی نیکی کسی را ببدی وقال صلی الله
علیه و آله علامة المنافق ثلث اذا حدث کذب واذا وعد
اخلف واذا اؤتمن خان **باب** فی الحث علی مکارم
الاخلاق و ذکر اصحاب الشرف حسن دید قومی بر جنازه بعضی
از صالحین محیط شده اند و خود را برا و می افکنند و تبرک
میجویند گفت همان عمل که آن شخص اورا ملازم بود ملازم باشید
تا چون او گردید تا بغه جعدی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواند

بلغنا السماء نجدة وتكرماً   وانا لنرجو فوق ذلک مظهراً فرمود الی
این کفت الی الجنة کفت لا فض فوک   ارسطو با اسکندر کفت
مناقب وفضایل تو از بس کثرت و تواتر از اذهان منسوخ است
همچو امر قدیم که مردم بان تاسی نمایند نه همچو امر بدیع که از ان در
تعجب بمانند   محمد بن الزیات با بعضی از اولاد برامکه کفت مرا نست
ومن ابوک کفت اما من آنم که تو می شناسی اما پدر من انست
که نه ترا می شناخت ونه پدر ترا کفته اند شریف آنست که سقطات
او شمرده کردد   وکفته اند المرء حیث یجعل نفسه   وکفته اند جوانمردی
اطعام است واحسان وشکفته رویی وپاک دامنی وکم آزاری
وکفته اند تقوی است از خدا واصلاح معیشت دنیا   وکفته اند
مروت جنا آنست که عطا کنی انکه ترا محروم کرد وعفو کنی از ان
کس که بر تو ظلم کرد   وکفته اند مروت مجموع این دو امر است که
خدای بان فرمود فی قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان
باب تقبیل ید در روایت که حلال نیست دست بوسیدن
مکر مردی را از اهل بیت یا از علما قیل فامدد الی یداً تعود بطنها
بذل النوال وظهرها التقبیلا   وچون خواجه غیاث الدین رشید
وزیر جلیل القدر کشته شد اعضاء او از هم جدا کرده بولایات
فرستادند ودست او را بفارس بردند قاضی عضد شارح مختصر کفت
یا حاملاً لید الوزیر منوطة   فوق القضیب لقد حملت جلیلاً
مهلاً فتلک ید تعود بطنها   بذل النوال وکفها التقبیلا
زنی با ابو مسلم کفت دستت را بره بوسم که نذر دارم کفت سنکی
سیاه طلب کن تا از بوسیدن آن هم اجر یابی وهم نذر خود بکذاری

ابو

ابو العمیثل طاهر را مدح کفت ودست او ببوسید طاهر کفت چه شارب
درشتی داری کفت ای امیر قنفذ براثن اسد را ضرر رساند کفت
این کلمه خوشتر از شعر تو بود او را بر شعر هزار عطا کرد وبران سخن
سه هزار   متنبی   تقبل افواه الملوک بساطه   ویکبر عنه کمه وبراجمه
آخر   یقبل جید الناس سترة بابه   ویعظم عنه اخمص ورکاب
لدی ملک قد خط فی کل جبهة   کتابة رق والمداد تراب
وقیل   سجدنا للملوک رجاء دنیا   حووها دوننا ایدی القرود
فما نلت الّا ملمنا بشیء   رجوناه سوی ذل السجود   ابرهیم بن الصولی
اذا ما بدی والقوم فوق سروجهم   تناثرت الاشراف منهم علی الارض
اخر   وتری الناس هیبة حین یبدو   من قیام ورکع وسجود
وکویند فلان را ورع ابن سیرین است وعقل مطرف ودهاء معویه
وحفظ قتاده ونبل هاشم وعز کلیب وجود حاتم وزکن ایاس
وزهد عمرو بن عبید وصدق ابی ذر وحلم احنف   از اکوا لعینا
نسبت میان دو کس پرسیدند کفت ما یستوی البحران هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج   وهم خرد دو کس پرسیدند کفت هما الخمر والمیسر
واثمهما اکبر من نفعهما   شخصی با حکیمی کفت مرا با فلان یکجا نام میبری
کفت خدای تعالی نار را با جنت وفرعون را با موسی وابلیس را
با آدم یکجا ذکر کند وباین نه دوستان او را خواری باشد ونه
دشمنان را عزت وبزرکواری   دیک الجن در وصف خود کفت
ان العلی شیمی والباس من نقمی   والمجد خلط دمی والصدق من خلقی
یجری کالسیف فی اقدامه والغیث   فی ارهامه واللیث فی اقدامه
ان کنت تنکر ما اقول   فجاره اوباره او حاکه او سامه

المتنبی طویل النجاد طویل العماد　　طویل القناة طویل السنان

حدید اللحاظ حدید الحفاظ　　حدید الحسام حدید الجنان

در مدح بقضاء فرضیه　　لوکنت ماءً کنت من مزنة

ولوکنت نجما کنت سعد السعود　　ولوکنت ماء کنت ماء غمامة

ولوکنت نوما کنت تعریسة الفجر　　ولوکنت لهوا کنت تعلیل ساعة

ولوکنت لیلا کنت من لیلة القدر　　اگر چنین گفتی مناسب بودی　ولوکنت یوما کنت عیدا لهنا منه

باب　فی السفلة

ابو ناظره ایا سفلة النفس والاصدقا　　ویا سفلة الکسب والمأکل

معویه با صعصعة بن صوحان گفت اصناف مردم را برای من وصف کن گفت خدای عز و جل چند طور مردم بیافرید طایفه را برای سیادت و ولایت و طایفه را برای عفت و سنت و طایفه را برای باس و نجدت و در میانه قومی ارزال باشند شعار غالی کردانند و آبها تیره کنند وقت اجتماع ضرر رسانند و چون متفرق کردند شناخته نکردند　واحسن فی الذم قال اناخ اللؤم وسطهٔ بناح

مطیته فاقسم لا یریم　　کذلک کل ذی سفر اذا ما

تناهی عند غایته مقیم　　در وصف مزلت گویند هو اذل

من النقد ومن الوتد واذل من الحذاء　قیل وکنت اذل من

وتد بقاع　یشجج راسه بالفهر واجی　ای واجی فلیس الفهرة

وگفته اند احق مردم بذم و عیب آنانند که از عیوب و نقایص تحاشی نمایند و از ذم و قدح مردم پروا ندارند　شاعر گوید

احق الناس فی الدنیا بعیب　　مسیء لا یبالی ان یعابا

در ذم اشرار فلان از نسبت شر نرنجد و خود را با اهل خیر نسنجد هر جا بنشیند آنجا نماز حرام باشد و هر آب که او بردارد

وصو

وصو آن ناتمام هر عیب که گفته شود بر او صادق آید و هر لعنت که کرده شود بر او واقع آید　دو شخص با هم نزاع کردند و خود را بلوم اولی دانستند شخصی را در آن منازعت حکم ساختند گفت شما اخلاق خود بگویید تا من بی حیف حکم کنم یکی گفت هیچکس بر من نگذرد که او را غیبت نکنم و بر هیچ چیز امین نکردانند که او را خیانت نکنم آن دیگر گفت من ابطر مردمانم در رخا و اجبن هم در لقا واقل همه در حیا مرد گفت هر دو لئیمند و از شما لئیمتر حطیئه است که خود را پدر و مادر خود را هجو کرد ابو العلا؛ لهم عن کل مکرمة حجاب

فقد ترکوا المکارم واستراحوا　　الطرماح　تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا

ولو سلکت سبل المکارم ضلت　　البناتی　هو فی الخبر قطوف　وفی الشر وسلع

اخر　اذا نهض الناس للمکرمات　　وقاموا الیها جمیعا قعد

اخر　راوا فی اللؤم رخصا فاشتروه　　ویمنعهم من الکرم الغلاء

شاعری در ذم زنی گوید　تکره ذکر الله فی بیتها　　وهی الی الفحشاء مشتاقة

ان ذکر الخیر فما ان لها　　من جمل فیه ولا ناقة　مقدامة فی الشر سباقة

وفی تقی الله علی الساقة　　در نسبت میان شریف و دنی

وهل یقاس ضیاء الشمس بالقمر　　با ماه چه نسبتست خورشید مرا

قیل ومن یجعل الوجه مثل القفا　　وعالیة الرمح کالسافل

و در امثال عرب است ماء ولا کصداء مرعی ولا کالسعدان فتی

ولا کمالک فی کل شجر نار واستمجد المرخ والعفار　حسان

با کسی گفت فلان با تو برابری میکند وقفای تو بهترست از روی او و چپ تو بهترست از راست او و وعده تو صحیح ترست از نقد او و فردای تو حاضرترست از امروز او و کری تو رفیعترست

القطوف من الدواب البطی مص

راه برید زنگار ترجمه مص

السعدان نبت در اجود افضل مراعی الابل ومن امثال مرعی ولا کالسعدان مص

ازتخت او ومادر تو شر بغير تست از پدر او وگويند در ذم قومی
متوافق سواسية كاسنان الحمار يكسانند در لوم همچو دندانهای
خر ودر مدح كفته انّ الناس هم المشط استواءً لدى الوغا
اذا اختلف الناس اختلاف المشاجب وگويند فلان
قوم كلابند واو درميان سلوقی عيدان خضاء غداة الى زهد
وفينا زيادًا بو صعصعة فتية رهطه محتة وحمة ربطها ارگم
وقيل اذا كنت لا ترجى لدفع ملمّة ولم يك فى المعروف عندك مطمع
ولا انت ممن يستعان بجاهه ولا انت يوم الحشر ممن يشفع
فعيشك فى الدنيا وموتك واحد وعود خلال من وصالك انفع
وقيل اذا انت لم تنفع فضرّ فانما يرجى الفتى كيما يضر وينفع
قيل اسوء ما فى الكريم ان يمنعك نداه واحسن ما فى اللئيم
ان يكف عنك اذاه وگفته اند سفله چون علم يابد ترفع
نمايد وكريم چون عالم گردد متواضع گردد وچون محتاج گردد
صولت نمايد ومروت احذروا صولة الكريم اذا جاع
واللئيم اذا شبع اعرابی در ذم كسی گفت گناهان بزرگ نزد
او خوارست وعيبهای قبيح در چشم او نيكوست اگر در بنی
آدم زمين شوره بودی او بودی وهو كما قيل
ان يعذروا او يجبنوا او يبخلوا لا يخلوا وغدوا عليك مرجلين كانهم لم يفعلوا
مثالب اورا احصا نه ومعايب اورا انتها نه اگر شب را
تهمت كنند بعيوب او تاريك گردد نجوم او شره يفيض
وخيره يغيض شعر وشرك فى البلاد يسيل سيلاً
وخيرك رقية من غير راء فلان كالشجرة التى قل ورقها

وكثر

ودكثر شوكها وصعب مرتقاها لا كالكرمة التی حسن ورقها و
طاب ثمرها وسهل مجتناها لا يؤمن خباله ولا يرجى نواله
قليل الخير جم الضير فى المثل يا عبرى مقبلة يا سهری مدبرة
شعر باليت حظى من نداك الصافى والخير ان تتركنی كفاف
قيل لجعفر اقصد فلانا وسله فقال انه قطوف عن الخيرات
لا يثمر شجره ولا يميه حجره فقيل ليس كما تظنه فاتاه فلم يرضه
طائلا فقال له يا فتى اخلفته الظن من كل فنون لم يكن
ظنى بك الخير ولكن خدعونی قيل قد كان الا ام طفل لف
فى خرق يقال فى الوضيع اذا ارتفع كان كراعا فصار
ذراعا وفى المثل ان البغاث بارضنا يستنسر گفته اند
دولت ملوك را هيچ چيز چنان زيان نرساند كه وضيع مرتبه
شريف يابد ودست دنی بر دست رفيع غالب آيد گويند
بازيار پرويز شاهين بر مرغی افگند از او خطا شد ورعقابی
فرود آمد وخود را چنان براو زد كه سرش بكند بازيار شاهين را
با عقاب پيش ملك آورد وصورت حال بگفت ملك شاهين را
بست وسرش بركند وروی بامرا كرده گفت بر دل من گران
آمد كه دست دنی بر دست رفيع غالب آيد ~~گفت بر دل من~~

الحكاية السادس

ما يتعلق بالنسب والولد والاب والاقارب والقبايل
قال تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة وقال تعالى ان من ازواجكم
واولادكم عدوا لكم فاحذروهم وعنه صلى الله عليه واله الولد
مجبنة مبخلة مجهلة وفى النهج قلة العيال احد اليسارين

قیل فی الولد ان عاش فتنک وان مات حزنک الکبد کل الکبد
رماه الابد کل عام بولد کان صلی الله علیه وآله یخطب فطلع الحسن ع
یتخطی الناس فسقط فنزل النبی فتناوله ثم رجع فقال والذی نفسی بیده
ما علمت کیف نزلت صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة وقیل
اولادنا اکبادنا طولب رجل بمال وضرب فلم یسمح به فضرب ابنه فجزع
فقیل له فیه قال ضرب جلدی فصبرت وضرب کبدی فلم اصبر
قال کسری لعیلان ای الاولاد احب الیک قال الصغیر حتی یکبر
والغایب حتی یقدم والمریض حتی یبرا واجمعوا علی ان الولد البار
ارحم الوالدین لان بر الوالدین طبیعة وهذا امتثال لامر الله تعالی
کتب بعضهم لابیه جعلنی الله فداک فکتب الیه لا تکتب مثل هذا فانت
علی یومی اصبر منی علی یومک ابو العینا کوید با طفلی خود کفتم ترا
ترا امن بفروشد که من پسری چون تو آرزو دارم کفت فروختن نه
واکر خواهی پدرم را پیش زن خود ببر تا برای تو فرزندی همچو من بیارد
کویند پسر عمرو ازاد ازاو بدوازده سال کوچکتر بود واین از نوادرست
مردی دیر کدخدا شد کفتند ازین زودتر بایست زن کردن کفت فرزند
یتیم کردد ازان بهترست نزد من که بر من عاق کردد مردی پسر خود را
کفت بیست ذرع ریسمان بخر کفت بچه عوض کفت بعوض مصیبت
من در تو مرویست که دختران حسناتند و پسران نعمتها و بر حسنه
ثواب باشد و از نعمت حساب خواهند مضرتهای فرزند خاطر مشغول
کردانند و در دین فتنه باشد اما پسر تعلیم و تادیب او خطیر باشد و اما
دختر تزویج او ثقیل المؤنة بود روی عنه صلی الله علیه واله دفن
البنات من المکرمات وعنه صلی الله علیه واله من حق الولد علی ٧١

الوالد ان یحسن اسمه ویحسن کنیته وادبه وان یخفضه اذا بلغ وقال
علیه السلام حق الولد علی الوالد ان یعلمه کتاب الله والسباحة والرمی
وقال علیه السلام الوالد باب من ابواب الجنة فاحفظ ذلک الباب وفی الحدیث
الجنة تحت اقدام الامهات باحضرت علی بن الحسین علیهما السلام
کفتند تو با مادر از همه مردم نیکوکارتری و نمی بینیم با او چیزی بخوری کفت
ترسم بر او سبقت کنم بچیزی که چشم او بان سبقت کرده باشد پس عاق
شوم بافیلسوفی کفتند چرا با ابوین نیکوئی نکنی کفت برای انکه ایشان
مرا بعالم کون و فساد آوردند با پسری کفتند چرا با پدر عقوق کنی کفت
ازان روی که حق من نشناخت کفتند حق تو چیست کفت انکه مادر
نیکو اختیار کند و نام نیکو نهد و ختنه کند و قران بیاموزد و چون
تفتیش نمودند اقلف بود و نامش برغوث و قران هیچ نخوانده بود
و مادرش زنی زنجیه بود رشید روزی با مامون در غضب شد کفت
یا ابن الزانیه کفت الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک حنظله نمری را
پسری عاق بود مره نام روزی با او کفت تو مرّی ای مره کفت از
شیرینی تو ای حنظله هیچ مترس کفت تو خبیثی همچو نامت کفت از من
خبیث تر آنست که مرا این نام نهاد کفت تو آدم نیستی کفت من اشبه
اباه فما ظلم این کلام مثل است در عرب یعنی هر که به پدر ماند ستم نکرده
باشد کفت ترا تادیب می باید کفت مؤدب من از من محتاج ترست
بتادیب کفت کاش عقیم بود مادری که ترا زاید کفت چون از تو
آبستن می شد کفت تو شوم بودی بر برادران خود ایشانرا دفن
کردی و خود ماندی کفت از بسیاری عموها در تعجبم کفت هر روز بزرکتر
میشوی کفت لا یجتنی من الشوک العنب این هم مثل است یعنی از خار

کس انگور بخیند مردی با پسرش گفت تو پسر من نیستی گفت والله من
بتو شبیه ترم از تو بپدر خویش وغیرت تو بر مادر من بیشتر بود از
غیرت پدر تو بر مادر تو ابو الاسود با زنش بر سر فرزندی نزاع
داشتند گفت من برداشتم اورا بطلب پیش از برداشتن تو وگذاشتم
در رحم تو پیش از گذاشتن تو زن گفت تو برداشتی اورا در سبکی و
من برداشتم در سنگینی و تو گذاشتی از روی شهوت و من گذاشتم بجفا
و مشقت و شکم من ظرف او بود و کنار من جای تربیت او و پستان
من آبخور او فرزند را بمادر داد گویند مادر حسن بصری پیش ام سلمه رفتی
و حسن پستان ام سلمه مکیدی این علم و فصاحت از آنجا یافت
در روایتست که اطفال را شیر زن احمق مدهید که فرزند بشیر میل کند
و شاعر در فطام طفل قبل از موعد گفته ان کان قد فطموه قبل موعده
لاباس فهو رضیع المجد لا اللبن وهم روایتست که جماع نجیب نزاید
وگفته اند زن از اقارب مخواهید که فرزند ضعیف ولاغر آید شاعر
فتی لم تلده بنت عم قریبة فیضوی کما یضوی ولید الغرایب
و مجوس این قول باور ندارند و زن از قریب خواهند گویند اهل
بیتی زن از هم میخواستند و چون بطبقه چهارم رسید از ضعف نمیتوانستند
برخواست در مدح اصل شریف ابو تمام نسب کان علیه من شمس الضحی
نورا ومن فلق الصباح عمودا یعنی از اولاد زبیر بر محمد بن سلیمان
داخل شد و بر جای او بنشست محمد در خشم شد گفت ترا ابی که نشاند
گفت صفیه بنت عبد المطلب و زبیر پسر صفیه است و پسر عم حضرت
رسول و علی بن ابی طالب علیهما السلام محمد خاموش شد وفی الخبر
الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم

والقصر الاول من

وگفته اند

وگفته اند من فاته حسب نفسه لم ینفعه حسب ابیه وگفته اند الشرف
بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة ارسطو گفت اذا کان الانسان خسیس
الابوین شریف النفس کان خسة ابویه زایدا فی شرفه واذا کان
شریف الابوین خسیس النفس کان شرف ابویه زایدا فی خسته
وبالجمله چون شخص نسیب باشد از آن روی اورا اکرام کنند که ازو
متوقع باشند که بر صفات کمال آباء خود باشد و چون چنان
نباشد باهانت اولی باشد وگفته اند اگر مرد شریف نفس دنی اصل
باشد از آن بهترست که دنی نفس شریف اصل باشد قیل
کن ابن من شئت واتخذ ادبا یغنیک محموده عن النسب
و ابو وایل با مردی شریف اصل دنی نفس گفت ما احوج عرضک
الی ان یکون لمن یصونه فتکون فوق من انت الیوم دونه تدرّه
فی هذا المقال و صاحب گفت شرف نفسی خیر من رمسی وعصامی خیر
من عظامی اشارت بقول نابغه است نفس عصام سودت عصاما
وعلمته الکر والاقداما وبقول آن شخص که گفت اذا ما الحی عاش لعظم میت
فذاک العظم حی وهو میت گویند حجاج وصف کسی شنیده بود پنداشت
ویرا کمالی هست اورا بطلبید و با او گفت اعصامی انت ام عظامی
یعنی بخود شریف شده یا بپدران مرد گفت عصامی وعظامی حجاج
آن جواب بپسندید و چنان یافت که او از روی رویت و علم
چنان جوابی نیکو بداد وغرض او آنکه هم بخود و هم بپدر شریف شده ام
بحجاج رسانیدند که او مردی جاهلست مگر این سخن بر حسب اتفاق
نه از روی رویت گفته است اورا بطلبید و خبر آن مقال برسید گفت
من ندانستم مدعای امیر از آن سؤال چیست و بلجود گفتم اگر این دو

خصلت یکی مراضر باشد شاید دیگری سود باشد شخصی سقراط را
طعن کرد که از خاندان شریف نیستی گفت حسبی منی ابتدا وحسبک
الیک انتهی ودیگری گفت قومی علی عار وانت عار علی قومک
وشخص را در حسب طعن کردند گفت حسب من عیب باشد بهتر است
ازانکه من در حسب خویش عیب باشم باکسی گفتند تو به پدر نمانی گفت
اگر همه کس بپدر میماند همه همچو آدم خواستندی بود مردی پدر او قبیح
خلقت ونیکو خلق بود ومادرش برعکس واو در خلق وخلق قبیح بود
با او گفتند تو از پدر ومادر اقبح خصلتین اختیار کردی تو همچو استری
خصال بد اسب وخر دراو مجتمع است عماره بدصورت بود گفت زنی
جمیله بخواهم تا در فرزند فطنت من وحسن صورت زن مجتمع باشد
فرزندی بیاورد حماقت مادر وقبح منظر پدر دراو مجتمع بود شخصی نسب
دختری از بنی تیم خطبه نمود پدر دختر گفت اگر تو همچو پدر خود می بودی
دختر بتو میدادم گفت اگر من همچو پدر میبودم از تو دختر نمیگرفتم
از نسب مردی پرسیدند گفت من پسر خواهر فلانم اعرابی شنید گفت
همه مردم بطول انتساب میکنند واو بعرض وابو خالد در هجو خالد بن یزید مهلبی گفت
ابوک لنا غیث نعیش بسیبه وانت جراد لست تبقی ولا تذر — النسب العظامی
الحارثی شریف بجدیه وضیع بنفسه لئیم محیاه کریم المرکب
وشخصی پسر دنی از نسب شریف دید گفت سبحان من قال یخرج
الخبیث من الطیب ویخرج المیت من الحی ودیگری گفت
فلا یعجبن الناس منک ومنهما فما خبث من فضة بعجیب — خبث الحدید وغیره ما نفاه الکیر
وچون این آیه آمد ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتند دیگر کسی را کرامت
بنسب نماند ومفاخرت باب وجد منسوخ گشت گفته اند در جاهلیت

شرف

شرف وبرتری به بیان وشجاعت وسماحت بود ودر اسلام بدین
وتقوی متوفر شد کسی مردی را تربیت نمود وبزرگ کرد گفتند او را
نسبی لایق نیست گفت تربیت من او را نسب باشد حاجب بن زراره
بخدمت نوشیروان آمد وچون اذن دخول خواست کسری گفت بپرسید
کیست گفت من مردی ام از عرب وچون حاضر شد کسری گفت تو
کیستی گفت سید عرب گفت نه گفته بودی مردی ام از عرب کی سید
عرب شدی گفت این وقت که مرا اکرام کردی بخطاب خویش کسری
بفرمود تا دهنش را پر از مروارید کردند روایت کرده اند که از
برای غیر هاشمی برمخیزند بقصد اکرام از شخصی پرسیدند از چه قومی گفت
از ان قوم که چون عاشق شوند جان ببرند گفتند عذری است بحق رب
کعبه وبنی عذره برقت قلب وعشق وعفت درمیان عرب غایت
اشتهار دارند شاعری مدحی بخدمت ابودلف آورد گفت از چه
قبیله گفت از بنی تمیم گفت آنکه شاعر گفته تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا
گفت نعم بتلک الهدایة جئتک ابودلف خجل شد واو را عطا کرد
وگفت این سخن بپوشان واین راز فاش مگردان مردی در بیابان
تشنه شد بخیمه رسید دختری برای او آبی وشیری در دو ظرف بیاورد
مرد گفت از چه قبیله گفت از بنی عامر گفت آنکه شاعر در وصف ایشان گفته
لعمرک ما تبلی سراویل عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها
دختر دانسته بلغزید و هر دو ظرف از دست او بیفتاد وبشکست
وگفت یا عماه تو از چه قبیله گفت از تمیم گفت آنکه شاعر گفت
تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا وان سلکت سبل المکارم ضلت
گفت بلکه از باهله ام دختر گفت اذا ولدت حلیلة باهلی

علا أزاد فی عدد اللیالی گفت از بنی هدم برخواند ما سرّنی انّ امّی من بنی اسد
وانّ لی کلّ یوم الف دینار   قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم
قالوا لامّهم بولی علی النار   گفت بلکه از بنی عبس برخواند
اذا عبسیّة ولدت غلاماً   فبشّرها بلؤم مستفاد
گفت از قیس برخواند   اذا قیسیّة عطست فنکها
فانّ عطاسها سبب الوداق گفت از بنی کلب برخواند
اذا کلبیّة خضبت یداها   فزوّجها ولا تأمن زناها
گفت از ثقیف برخواند   اضلّ الناس سول ابا ثقیف
فما لهم اب الّا الضلال   گفت از خزاعه برخواند
باعت خزاعة بیت الله اذ سکرت   بزقّ خمر و اثواب و ابراد
گفت حیدر انگه دلتنگ شد وباخ گفت از ابلیس برخواند
عجبت من ابلیس فی تیهه   وقبح ما اظهر من نیّته تاه علی آدم فی سجده
وصار قوّاداً الذرّیّته گفت بخش مرا گفت برو بلعنت خدا
وقتی که بقومی بربی در نسب ایشان طعن مکن   با اعرابی گفتند
راضی هستی که امیر باشی و باهلی گفت نه و نه خلیفه باشم در زمین گفتند
و ترا اشتران باشد سرخ مو گفت نه واگر همه روی زمین از آن باشد
گفتند و داخل بهشت شوی زمانی سر زیر انداخت گفت باین شرط
که اهل جنت ندانند   وشی در مقام تفاخر با شریک گفت نمی‌بینی
خدای تعالی میفرماید وانه لذکر لک ولقومک شریک گفت وجای دیگر
میفرماید وکذب به قومک   سیدی علوی با کسی گفت تو هر روز
پنج وقت نماز بر من صلوات میفرستی در قول تو اللهم صل علی محمد
وال محمد گفت من میگویم الطیبین الاخیار   منصور بحضرت ۷۴

الوداق اشتهاء الفحل

صادق علیه السلام گفت ما و شما در نسبت رسول خدا یکی ایم پس شما را
چه فضیلت بر ما آنحضرت فرمود در شما تزویج میتواند کرد و از ما
نمیتواند پس ما از او باشیم   حجاج با یحیی گفت تو میگویی حسن و حسین
فرزندان رسول خدااند گفت آری نه خدای تعالی میگوید ومن ذریته
داود و سلیمان الی قوله وزکریا و یحیی و عیسی و او پسر مریم است
چون حضرت امیر علیه السلام ببصره آمد احنف طعامی بساخت
و آنحضرت را بخواند بر کرسی نشست و حسن علیه السلام از جانب راست
و حسین علیه السلام از جانب چپ بنشستند محمد بن حنفیه در آمد
بر کرسی جای نبود در جانبی نشست و متغیر گشت حضرت امیر فرمود
ایشان پسران رسول خدااند و تو پسر منی **باب** در ذکر هجان
و هجین همان از عرب آن باشد که از پدر و مادر عرب خالص بود
و هجین آن بود که از جانب مادر شریف نباشد یعنی عجم باشد
خواه کنیز باشد یا نه چه آن زمان عرب عجم را خوار شمردی و خود را
بر ایشان منزلت نهادی از آن روی که خلافت و سلطنت در ایشان
بود و زنان عجم را باسیری بردندی   اعرابی در راه مکه با مهدی گفت
یا امیر عاشق دختر عم خودم و پدر او را بمن نمی‌دهد گفت که مال
او بیشتر است گفت نه گفت پس چرا نمیدهد گفت نزدیک تر آی امیر
مهدی بخندید و سرش او برد در گوش او گفت من هجینم مهدی
پدر دختر را بخواند و گفت چرا دختر خود باو نمی‌دهی گفت او هجین است
مهدی گفت برادران امیر همه اولاد کنیزند دختر خویش باو ده
و من صد هزار درم بصداق او دادم   جاحظ گوید با کلابی گفتم
شاد کردی که هجین باشی و ترا هزار جریب باشد گفت هرگز نوم

دوست ندارم گفتم ندانی امیر پسر کنیزیست گفت رسوا کند خدای آنرا
که اورا اطاعت کند گفتم نبی خدا اسمعیل علیه السلام پسر کنیزیست
گفت این سخن چو قدری نگوید گفتم قدری کیست گفت ندانم
اعرابی پیش سوار قاضی آمد گفت پدر من فوت شده است و ازو
من و برادر من مانده ایم و دو خط در جایی بانگشت بکشید
و پسری دیگر همچنین ازو مانده است و خطی دیگر بجایی دورتر
بکشید چه گویی تا مال چگونه قسمت شود قاضی گفت میان شما اثلاثا
قسمت شود اعرابی گفت گمان دارم نفهمیدی و بار دیگر نقل کرد
گفت میراث میان شما مساویست بی تفاوت گفت همچنین نیز
همچو ما برد گفت آری اعرابی در غضب شد و گفت لعلم انک قلیل
الخلات بالدهناء غالبا مرادش آنست که مادر تو کنیزیست و ترا
خاله در بادیه نیست زیرا که همچنین را خال و خاله در دیار خود نباشد
گفت مرا ازین هیچ باک نباشد

باب در ذکر موالی

میان عرب یعنی قومی که عرب خالص نیستند و تابع قبایل شده اند
بانکه عرب ایشانرا مالک شده اند باسیری و غیر آن پس آزاد
کرده اند چون عرب در دولت اسلام بر عجم غالب گشتند در حرب
ایشانرا اسیر میکردند یا از دیار خود جلا گشته بعرب می پیوستند
ایشانرا موالی میگفتند یا بعضی از قبایل با بعضی قتال و نهب میکردند
و ایشانرا اسیر میساختند آن قوم و اولاد ایشانرا موالی میگفتند
و ذلیل می داشتند و بر ایشان حکم میراندند و گویند تا دولت
عباسی حال این بود که شخص عربی در بازار چیزی میگرفت تا بخانه
برد چون یکی از موالی باز خوردی باو دادی تا همراه او بردی

واو

و او نتوانستی امتناع نمودن و امرا بران حرکت انکار نکردندی و اگر
بعضی از ایشانرا سوار دیدندی اورا پیاده کردندی و اگر کسی از
ایشان دختر خواستی از موالی ایشان یعنی مخدوم ایشان خطبه
کردی و رضای پدر و مادر دختر زیاده منظور نداشتی و نافع بن جبیر
چون بر جنازه گذشتی پرسیدی کیست اگر گفتندی عربیست گفتی
وا قوماه و اگر گفتندی از موالیست گفتی مال الله یاخذ ما یشاء و این
حال در اوایل اسلام جاری بود تا دیار عجم بحوزه اسلام درآمدند و
اسلام در ایشان مستقر گشت و حروب و خلاف مرتفع شد و غلبه و
سلطنت بر مملکت عجم مقرر گشت اکنون هر دو فریق یکدیگر را عزیز
شناسند و در مصاهرت هم مضایقت ننمایند عجم عرب را برای
وجود شریف آنحضرت و ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام تعظیم
و تکریم نماید و عرب هم در تکریم عجم بجهت فضایل ایشان اهتمام
فرماید و از بعضی خلفا منقولست که میگفته هیچ قومی زیرکتر از اولاد
سراری نیستند که عز عرب با دهاء عجم جمع کرده اند و مادر علی بن
الحسین علیهما السلام جهان شاه دختر یزدگرد است حسین ع
اورا از جمله فی بستد و امیر المومنین علیه السلام گفت بگیر این جاریه را
فستلد لک سیدا فی العرب سیدا فی العجم سیدا فی الدنیا والآخرة
و مثل آن حال که در اول اسلام عرب را بود امروز عجم راست
باعتبار کرج و ترک و کنیزان موطوءه درین عهد غالبا ازین دو
فریق باشند و احیانا اولاد ایشانرا طعن کنند و اولاد و آبای
خود را بر ایشان ترجیح دهند و مع ذلک بسیاری از آن اولاد
بنجابت و شهامت و فطانت نزدیکتر باشند سیما اولاد کرج که ایشانرا

امّا زعظیم واضح باشد و هر فرزند که عجم از کنیزان هندی بیاورند
خبیث و شریر و ناقابل باشند و این حکم در ایران و هند کمتر
تخلف کند کویند چون قتیبه بعضی از بلاد عجم فتح کرد یکی از
دختران یزدکرد را اسیر نمود روزی با یکی از جلساء خود کفت
چکونه فرزندی که این زن بیاورد همچین باشد زن کفت آنکه از قبل پدر
شاعر لاتزرینّ بفتًی من ان تکون له   امٌّ من الروم او سوداء عجماء
فانها امّهات الناس اوعیة   مستودعاتٌ وللاحساب آباءُ
چون عرب خالص باشد او را هجان کویند و اکر مادرش عجم باشد
هجین و چون عجم در نسل او مکرر کردد مُعلهج و اکر مادر کنیز و خال
غلام باشد فلنقس و همچنین مکرفس و محبوس هر یک را اصلاحی
باشد   و عرب احیانا بعضی از عبید و معتقین خود را در نسب
خویش داخل کردندی و ایشان را لاحق بفلان قبیله کفتندی
عربی غلامی عاقل داشت کفت خواهم ترا بخود ملحق کردانم کفت نخواهم
با شما دعوی خودسری نمایم غلامی لایق باشم شما را بهتر است نزد
من که عربی لاحق   ذکر جمعی از موالی که پیش عامه یا خاصه در صدر اول
مکرم و محترم بوده اند و در اسلام منزلت یافته اند سلمان و عمار
یاسر فضل ایشان معلوم است سالم مولی حذیفه عمر وقت مردن
میکفته اکر سالم زنده میبود او را خلیفه میکردم اسامة بن زید حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را بر مهاجر و انصار والی کردانید کویند
سلیمان کفت عجب دارم از اعاجم سلطنت با ایشان بود یک
محتاج نبودند و چون بما رسید با ایشان محتاجیم یا کفت و ما در
همه چیز با ایشان محتاجیم حتی تعلّم لغات خود و الحق عجم از وفور

الفلنقس الذی ابوه مولی و امه عربیة صح

فطنت

فطنت و جودت فهم و علو همت در تحقیق و تنقیح دین اسلام و علم
کتاب و سنت و ضبط قواعد اعراب و لغت ید بیضا نمودند
و علوم عقلیه با علوم نقلیه یار کردند و نظر دقیق در تحقیق فنون
علم بکار بردند   مامون کفت شریف عرب بشریف عجم اولیترست
از وضیع عجم بشریف عجم و شریف عجم بشریف عرب اولیترست از
وضیع عرب بشریف عرب   و این سخن محض حق است و هیچ آدمی را
شرف حقیقی متحقق نکردد مکر شرف نفس خود نه از پدر شریف کردد
و نه از قبیله و نه از دیار و نه از رخسار آنرا که بذاتی نسب و نسبت حاش
او را نبود هیچ کواهی چو فعالش   کویند آنحضرت در خواب دید کویا
کوسفندان سیاه از پی او افتاده اند پس کوسفندان سفید
از پی در آمدند بکثرتی که کوسفندان سیاه در آن جمله کم شدند تعبیر
چنان شد که عرب اول اسلام آورند پس عجم و از کثرت ایشان
عرب در میان ننماید   ابو سعید رستمی در تفضیل عجم بر عرب کوید
بهالیلُ غرٌّ من ذوائب فارس   اذا انتسبوا لا من غرینة او عُکلِ
هم راضةُ الدنیا و سادةُ اهلها   اذا افتخروا لا راضةُ الشاءِ والابلِ
ذکر تفوق عرب بر عجم از اعرابی شنیدند که میکفت با رفیق خود
کمان میبری که این عجم زنان ما را در بهشت نکاح کنند کفت آری
باعمال صالحه مستحق آن کردند کفت پس ما انجا سر افکنده خواهیم بود
و عابدی در دعا میکفت اللهم اغفر للعرب خاصة و للموالی عامة
و اما العجم فهم عبیدک والامر الیک   ابن الحجاج کوید
لا تعززن انک من فارس   من معدن الملک و دیوانه
لو حدثت کسری بذا نفسه   صفعته من جوف ایوانه

در ذم نبط واهل رساتیق واکراد در تقبیح نبط

چند قولست واشهر آنست که قومی بوده اند در بطایح که میان کوفه
وبصره واقع است سکنی داشته اند وامروز معلوم نیستند وغالبا
ایشان در جمله فارسیان مخلوط شدند وامتیاز برخواست جاحظ کوید
واهل القری کلهم ینتمون   الی آل کسری فاین النبط
واما اکراد ایشان از قدیم الزمان پیوسته در جبال واطراف بلاد
مقام دارند ودیار ایشان سواد بلاد نپذیرد واخلاق ایشان
صفات انسانیت بخود نکیرد وامروز عجم از روستا قاطبه واز بعضی
ساکنان صحرا این شکایت کنند وایشان را طعن وذم نمایند اما رو
از آنجا که ایشان را با اهل شهر معامله وداد وستد باشد
خبث ذات خود ظاهر کردانند وکذب وغدر ومکر در ایشان
فاش باشد بان وجه که کفته شد واما صحرانشینان بسیاری از
ایشان ازمثل قبایل اتراک چون ایشان را معامله وداد وستد
کمتر باشد بدان خصال از ایشان کمتر ظاهر کردد بلکه غالب ساده
ضمیر وصافی نیت باشند واما عرب در صدر اول قومی که در اطراف
بادیه مسکن داشتند بزعم ایشان نامهذب ونامودب بودند
نبط کفتندی در مقابل قریش وازایشان شاکی وبر ایشان
ساخط بودند واین احوال بمرور ایام وتفاوت ازمان تفاوت
کند وبر یک حال باقی نماند وحکم اکثری باشد نه حکم تحقیقی
وبنی آدم صفات خود بروزکاران بکردانند مکر بعضی صفات
که ذاتی وجبلی باشد که تبدیل آن کمتر میسر کردد مثلا عصبیت
ونخوت وشهامت وفصاحت در عرب ودها ومکر ونفاق

٧٧

وعقل

وعقل وفطانت وعمارت بلاد در فارسیان وشهامت وشجاعت
وغلظت وقسوت در ترک وبر این قیاس صفات خیر وشر
هر یک از ان بر قومی وبلدی استیلا دارد وازایشان کمتر تخلف
نماید روایت کرده اند از آنحضرت صلی الله علیه وآله اذا تفقهت
الانباط ونطقت بالعربیه وتعلمت القران فالهرب الهرب منهم
فانهم اکلة الربا ومعدن الشر واهل غش وعربی در مقابل
نبطی استعمال کنند شاعر کوید عربی فی مجاز نبطی فی الحقیقه
بشار کوید در تعریض شخص باینکه عربی خالص نیست وعجم یا نبط
در او رکی دارد   ارفق بعمرو اذا حرکت نسبته
فانه عربی من قواریر غرض آنست که نسب او در عرب همچو
شیشه ضعیفست آهسته بجنبان که زود بشکند ابن عباس
کفت اکر شیطان انسی میبود نبطی میبود شاعر نبط اذا عرک العوان بهم
ذلوا وان اکرمتهم ضغنوا کویند عمر کفت من کان جاره نبطیا
فاحتاج الی ثمنه فلیبعه حجاج چون بواسط آمد نبطیان را از
آنجا بیرون کرد وبوالی بصره نوشت هر نبطی که در بصره بینی بیرون
کن که ایشان موجب فساد دین ودنیا اند باو نوشت همه
نبطیان را بیرون کردم مکر آنان که قران خوانده بودند ودر دین
فقیه شده نوشت باو چون نامه من بتو رسد اطبا را بخوان
وبر ایشان بخسب تا تفتیش کنند همه رکهای تن ترا اکر رکی
نبطی بیابند آنرا ببر ملکی بعامل خود نوشت بدتر مرغی صید
کن وبد ترهیزمی بپز وبدست بدترکسی بفرست او رخمه صید
کرد وبسرکین بپخت وبدست خوزیی داد خوزی کفت خطا

النسب والانساب والنسبة والنسبة غلط
ص

عرکت الرحا الحب کالمرکة ص

الضغن والضغينة الحقد ص

کردی بایست تو می بکیری و بد فعلی بزی و بدست بطلی نوشتی
گفت صواب گفتی و گفته اند از زنی نبطیه پرسیدند وقت
سحر چه نشان می شناسی گفت بتقاضای شکم و از زنی عربیه
یا قرشیه پرسیدند گفت بسر شدن حلی یا گفت دست و ریخی
در ذکر اکراد در روایتست که الاکراد حیل الجن کشف عنهم
الغطاء و گویند برای آن ایشانرا اکراد نامند که چون سلیمان ع
غزو هند نمود هشتاد جاریه از ایشان سبی نموده در جزیره ساکن
ساخت جن از دریا بیرون آمده با ایشان مواقعه نمودند چهل
کنیزک حامله شدند با سلیمان علیه السلام گفتند فرمود ایشان را
ازان جزیره بزمین فارس بیرون کنند چهل پسر زاییدند و چون
بسیار شدند در زمین فساد میکردند و راه میزدند بسلیمان علیه السلام
شکایت بردند فرمود اکردوهم الی الجبال یعنی برانید ایشانرا
بکوهها نسل ایشانرا اکراد گفتند **باب** در نهی از انتساب
بغیر پدر قال تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و قال
النبی صلی الله علیه و آله ملعون ملعون من انتسب الی غیر ابیه او انتمی
الی غیر موالیه و قال علیه السلام الولد للفراش وللعاهر الحجر
و نهی صلی الله عن قبول شهادة الزنیم و زنیم آنست که بغیر پدر منتسب
و غیر او را بخود ملحق ساخته زیاد با مردی گفت ای دعی گفت
هر که او را برای شرف بخود ملحق کنند او را عیب نباشد و این
زیاد را معاویه بپدر خود ملحق گردانید و باخود برادر ساخت
مگر غرض شخص نوعی استعطاف بوده است با اثبات منزلت خویش
که اگر زیاد بان عیب در خود متذکر گردد هم عذر آن همراه باشد

وتواند کنایه ازان باشد که مدعی زیاد بان انتساب خوار گشت
نه شریف و چنین دعی بسرزنش اولیست ازان دعی که
مدعی بانتساب او شریف گردد گویند شخصی پیش معویه آمد و
دعوی میکرد در پسری که در فراش غیر متولد شده بود گفت فردا
بیایید تا میان شما حکم کنم چون بیامدند معاویه سنگی پیش مدعی بر زمین
نهاد اشاره بقول حضرت نبی صلی الله علیه و آله وللعاهر الحجر
مرد گفت ترا بخدا قسم میدهم که بگویی چرا در زیاد این حکم نکردی
یکی از اولاد زیاد با دیگری از اولاد او گفت یا ابن الزانیه گفت
مرا دشنام مده بچیزی که بآن شرف و منزلت یافته ایم و زیاد و عمرو عاص
هر دو ملعون در نسب مطعونند و مادر ایشان به بی عصمتی مذکور
و مشهور و معویه نیز ازان نمد کلاهی دارد و مادر ملعونه اش هند
جگرخوار دامن عفافش از خار مطاعن تا گریبان دریده بود
شخصی در حضور معاویه در نسب یزید تعریض بعباس کرد و چون
برفت معویه با یزید گفت ندانی قصد او چه بود مردم هند را
بعباس قذف کنند و عباس را پدر من دانند و مشهور است که چون
حضرت رسول بر زنان این آیه میخواند که [illegible] ولا یزنین
هند گفت و هل تزنی الحرة آنحضرت بعمر نظر کرده تبسم نمود
و چون معاویه زیاد را بخود ملحق کرد اینمعنی بر خاطر مسلمانان گران
آمده بران انکار ظاهر مینمودند چه دران جرات مخالفت ظاهر بود
با قول آنحضرت که وللعاهر الحجر و گویند زیاد همیشه در مقام تصحیح ان
نسب پلید بود و هر گونه تدبیر دران باب مینمود ازان جمله خواست
بدیدن دختر ابوسفیان که از ازواج آنحضرت بود برود با دعاء

برادری مردم اورا مانع آمدند و کفتند اکر ترا بخود راه ندهد موجب
طعن کردد وازانجمله انکه نامه نوشت بعایشه باین لفظ الی عایشه
ام المومنین من زیاد بن ابی سفیان وغرض او اینکه عایشه در
جواب نامه بنویسد الی زیاد بن ابی سفیان وان در حکم شهادت
بران نسب باشد عایشه در جواب نوشت من عایشه ام المومنین الی
زیاد بن ابیه   در اصبهان دیوانه بود ملیح و صاحب نوادر با فلان
عجلی وصف او کردند اورا بطلبید چون در آمد و نظر در روی او
واقرباء او نمود کفت فی اختلاف الوجوه من آل عجل   لدلیل علی فساد النساء
خواست اورا عقوبت کند از تشنها بترسید و اورا بگذاشت   ابن
طباطبا احمد بری را هجو ها کفته بود روزی بدیدن او آمد بری
کفت شنیده ام تو شعر میکویی و خوب میکویی کفت مردم این کمان
دارند بری کفت میدانی که قریش شعر نمیتوانست کفتن مقصودش
تعریض در نسب او بود   مروان در تعریض بعلی بن جهم کفت
لعمرک ما جهم بن بدر بشاعر   وهذا علی ابنه یدعی شعرا
ولکن ابی قد کان جارا لامه   ولما ادعی الاشعار اوهمنی امرا
ابی العینا را فرزندی شد ابن مکرم تهنئت آمد و سنکی پیش او
بر زمین کذاشت و چون بیرون رفت پرسیدند این چه سنکست
کفت لعنه الله قصدش آن روایتست که الولد للفراش وللعاهر الحجر
ابو علی بصیر   اتانا ابو العینا بابن مزور   سنحکم فیه عادلا غیر جائر
نهنئه فی اسبوعه و بلا که   فان مات عزینا سعید بن بایر
یکی از اولاد زیاد با جیلان کفت یا دعی جیلان این بیت جمیل که از
بثینه قالت یا جمیل اربتنا   فعلت کلا یا بثین مریب

ملاک الامر و بلاکه ما یقوم به و یتق التعلیب ... صح

ابن

ابن عایشه این بشنید جیلان در الحین نمود و کفت او باین تمثیل
از جمیل شاعر ترست   مختنثی ابی عباد را بدید و او بصورت قبیح
بود و برادر او با او بود صبیح کفت   ما امک الا شجرة البلوط
تحمل سنة بلوطا وسنة عفصا   دعبل کل یوم لابی سعد علی الانساب غارة
فهو یوما من تمیم وهو یوما من فزارة   وله   لتهنک دولة حدثت
فاحدث عزها نسبا   یقال فی الذم فلان نفع بقاع لیس له
فعل موصوف ولا نسب معروف قیل یقول سهل والدی صاعد
فقل لسهل من ابو صاعد   للناس اباء وما ینتمی
سهل الی اکثر من واحد   آخر   لیس له ما خلا اسمه نسب
کانه آدم ابو البشر   آخر   ما جعیفر لابیه   ولا له بشبیه
هذا القول بنی   و ذا الحاصم فیه   والام تضحک منهم   لعلمها بابیه
ابن زیات در تعریض با کسی کفت من دعی نیستم یعنی در نسب
بکسی ملحق نشده ام کفت رست میکویی از تو فرو تر نسبی نیست و بالاتر
ترا قبول نکنند تا بایشان ملحق کردی   کسی کفت اصمعی دعیست
ابو عبیده کفت دروغ کفتی که کس نسبت اصمع قبول نکند و در
این قول کمال طعن هست و غایت ذم شاعر   ولا انفیک کی تزداد لوما
بالاام من ابیک ولا اذما   و در این قول هم غایت ذم هست
وجه لطیف کفته است شاعر   صحیح لنا والده اولا
وانت فی حل من الوالد   مباور ابن عبد العزیز آدم فیه
شبه من شرار کل قبیلة   صدره من محارب ویداه   من غنی و راسه من بجیله
کویند اولاد زنا بیشتر کامل و تمام باشند زیرا که زانی از غایت
شهوت و نشاط جماع کند پس نطفه کامل باشد بخلاف نطفه حلال

طعامه عفص فیه عفوصة ای تقبض صح

البقعة واحدة البقاع صح

که بسیاری با قصور شهوت و عدم نشاط اتفاق افتد و گویند
هم باین سبب اولاد علما و زهاد و عبّاد غالباً کامل و تمام نباشند
از ضعف قوای آن قوم و فتور بدن و شهوت ایشان

باب صله رحم و قطع آن قال الله تعالی واتقوا الله الذی
تساءلون به والارحام وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله یقول
انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته
ومن قطعها قطعته وقال صلی الله علیه وآله صلة الرحم مثماة للعدد
ومثراة فی المال منساة فی الاجل وقال جعفر الصادق علیه السلام
صلة الرحم تهوّن الحساب یوم القیمة ثم تلا قول الله تعالی والذین
یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء
الحساب وگفته اند صلة الرحم منساة فی العمر مرضاة للرب محبة
فی الاهل وگفته اند الصلة بقاء والقطیعة فناء در منافع اتفاق
اکثم بن صیفی وقت موت اولاد خود را جمع نمود و دسته تیرهم
بسته بدست ایشان داد تا بشکنند نتوانستند پس تیرها یکیک
بدست ایشان داد آسان شکستند گفت این مثل حال شماست
اگر باهم اتفاق کنید مردم شما را نشکنند و اگر متفرق گردید آسان
شکنند و مثل این خبر از دیگر ملوک و عظما نقل کرده اند شعر
اذا ما اراد الله ذلّ قبیلة رماهم بتشتیت الهوی والتخاذل
و در نهج در وصیت فرزند میفرماید واکرم عشیرتک فانهم جناحک
الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی بها تصول
و هم میفرماید ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض منه عنهم
ید واحدة وتقبض منهم عنه اید کثیرة ومن فرع المودة قرابته

مستفاده

مستفاده وقالوا اذا ناک اذناک وان رفضک قلاک
قیل ومولی جفت عنه الموالی کانه من البوس مطلی به القار اجرب
رعیت اذا لم ترأم البازل ابنها ولم یک فیها للمبسین محلب
وفی النهج عنه علیه السلام من ضیعه الاقرب اتیح له الابعد وقال
فی وصیة ابنه رب بعید اقرب من قریب وقریب ابعد من بعید
وفیه ایضا القرابة الی المودة احوج من المودة الی القرابة
وقالوا الاب رب والعم غم والاخ فخ والولد کمد والاقارب
عقارب قیل یقولون عز فی الاقارب ان دنت وما العز الا فی فراق الاقارب
تراهم جمیعا بین حاسد نعمة وبین اخی ضغن واخر عائب
وگفته اند اعداؤکم اکفاؤکم والاقارب عقارب فامنهم بک
رحما اشرهم لک لذعا وگفته اند سه چیز اصلاح نیابد و هیچ تدبیر
در او نافع نیاید دشمنی خویشان و تحاسد همسران و رکاکت پادشاهان
وقیل عداوة ذی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند
حجاج با زنی که شوهر و پسر و برادر او را اسیر کرده بود گفت یکی
از ایشان را اختیار کن تا بتو بخشم و او را انگشت گفت شوهر توانم یافت
و پسر توانم زاد و برادر نتوانم یافت پس برادر اختیار نمود
حجاج کلام او به پسندید و همه را باو بخشید فی الحث علی لزوم الاقارب
سفهنا باتباع بنی بغیض وترک الاقربین لنا انتسابا
سفاهة فارط لما تروی هراق الماء واتبع السرابا
وقیل لکل امرء حالان بؤس ونعمة واعطفهم فی النائبات اقاربه
فی النهج عنه علیه السلام فی وصیته لابنه ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک
ابن الاحوص فی ذم من اهله لا یجد نفعه من الناس من یغشی الاباعد نفعه

ویشقی به حتی الممات اقاربه   وماخیر من لاینفع الاهل عیشه
وان مات لم تجزع علیه قرائبه   چون عبادبن الصامت بر در اکس
براو میگریست گفتند براو میگریی واو میخواست ترا بکشد گفت
حرکنی للبکاء علیه ارتکاضنا فی بطن وارتضاعنا من بطن   ثدی
وقالوا فی ذم من یعادی ذویه ویفرح لاعادیه واکثروا رکن ها
وقریب من هذا الباب قوله علیه السلام فی النهج وصیة لابنه
ولا ترغبن فیمن زهد فیک وقوله علیه السلام زهدک فی راغب
فیک نقصان حظ ورغبتک فی زاهد فیک ذل نفس وبالجمله
دوست رها کردن ودوستی دشمن طلب کردن عین خطا ومحض
غلط باشد اوس اذا المرء اولاک الهوان فاوله هوانا وان کانت
قریبا اواصره   گویند یزید علیه اللعنه چون خبر شهادت حسین ع
بشنید این بیت بخواند   مهلا بنی عمنا مهلا موالینا
لا تنبشوا بیننا ما کان مدفونا   الابیات وهی فی الحماسه
در ذم بعضی اقارب که وقت تنگدستی هیچ کس باشند ووقت
فراخی دشمنی نمایند اذا اخصبتم کنتم عدوا   وان اجدبتم کنتم عیالا
رعایت بزرگسالی در اقارب واباعد واجب باشد وحرمت
پیرمردان همچو حرمت دانایان لازم ولازب   وگویند حسنین را
علیهما السلام باهم سخنی بود با حسین علیه السلام گفتند برادر خود را
ببین از تو بزرگترست گفت من از جد خود صلی الله علیه وآله شنیدم
که میگفت هر دو کس که میان ایشان سخنی گذرد و یکی رضای آن دیگر
طلب کند پیشتر از او داخل بهشت گردد و من نمیخواهم در امری بر برادر
بزرگ سبقت نمایم حسن علیه السلام این سخن بشنید بدیدن او آمد   ۸۱

ارتکاض الصبی فی بطن امه ان یتحرک بیدیه ورجلیه ص

الاصره ما عطفک علی رجل من رحم او قرابة او صهر او معروف والجمع الاواصر ص

شخصی

شخصی با برادر خود گفت ترا هجو کنم گفت چگونه کنی وما هر دو برادریم
گفت غلام آتاه اللؤم من شطر نفسه   ولم یاته من شطر ام ولا اب
ابو العواذل علی وعبد الله بینهما اب   وشتان ما بین الطبایع والفعل
الم تر عبد الله یلحی علی الندی   علیا ویلحاه علی علی البخل
فضل بن سهل در باره قتل امین بمامون نوشت اما بعد
فان المخلوع وان کان قسیم امیر المومنین فی النسب واللحمه فقد فرق
کتاب الله بینهما فیما اقتص علینا من نبا نوح انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح فلا صله لاحد فی معصیة الله ولا قطیعة ما کانت
القطیعة فی ذات الله والسلام شعر ابوک ابی وانت اخی ولکن
تفاضلت المناکب والرؤس   باعرابی گفتند چرا با برادر خود قطع
کنی گفت هرگاه عضوی از تن من فاسد گردد قطعش کنم چه جای دیگری
عبد الملک با غیلان گفت بهترین پسران کدامند گفت السار
البار المامون منه العار گفت بهترین دختران گفت المتعجله الی القبر
المعیذ ابا ها شین الاج گفت بهتر برادران گفت الشدید العضد
الکریم المشهد الذی اذا شهد سرک واذا غاب برک گفت
بهتر خواهران گفت التی لا تفضح اخاها ولا تکسو عارا اباها
عبد الملک گفت شرام درت علیک شاعر در وصف عفاف
زنی گفته است من الخفرات لم تفضح اخاها   ولم ترفع لوالدها شنارا
در فضل خال گویند اسود بن وهب بخدمت الحضرت آمد رداء خود
برای او بگسترد اسود گفت مرا این بس است که بر بساط تو نشینم فرمود
اجلس فان الخال والد واو را بر رداء خویش بنشاند عمر گفت اگر
زنده باشم میان دو طرف الحضرت تسویه نمایم تا هر وقت که بنو هاشم

لحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته ص

والمقنع بالتی یکثر شده الحیا منه خفره بالکسر وجاریه خفرة ص

بکویند بنو زهره بکویند که خدای ایشانرا از جانب مادر انحضرت
اختیار نمود چنانچه بنی هاشم را از جانب پدر اختیار فرمود و نزد آنست بود
که وما عصاشل عصی ولا المرعی فی الاقوام کالراعی
در تفضیل اولاد ابن بر اولاد بنت کفته اند بنونا بنو ابنائنا وبناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد شخصی با کسی کفت حق من رعایت
نکنی ومیان ما قرابتست کفت از کجا کفت پدر تو ما در مرا خواستکاری
میکرده است اکر دست بهم میداد من تو بودم کفت هذه والله
رحم ماسة مردی با هشام کفت من برادر توام مرا در خیر خود

یقال بینهما رحم ماسة ای قرابة قریبة صح

شریک کردان کفت از چه جهت کفت از جهت آدم عم فرمود
اورا درهمی دادند کفت مرا از مال خود درهمی میدهی کفت
اکر بیت المال را قسمت کنم میان خویشانی که تو میکوئی ترا درهم
نیز نرسد تمام شد ملخص مجلد اول از کتاب محاضرات ودر هم
نمودم بهر باب انچه مناسب دیدم وحذف نمودم انچه لایق ندیدم
وبعضی مقاصد هم بلفظ عربی آوردم تا باعث اطلاع با آن
لغت وموجب معرفت بقواعد فصاحت وخصایص عربیت
باشد ومع ذلک مقصود ازین وضع کتاب آنست که
مستعدین وارباب علم وادب که از علم لغت عرب وکتاب
وسنت عاری نباشند منتفع کردند وانکس که در این باب
بی مایه باشد از مطالعه این کتاب زیاده نفعی نبرد والحمد لله
اولا واخرا وظاهرا وباطنا والصلوة والسلام علی نبیه محمد واله ۸۲
اجمعین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحـــــــــد السابع

فی الشکر والحمد والذم والشتم والمدح و الهجو والاغتیاب والنمیمة
والادعیة والتهنئة والمصافحة والهدیة حق تعالی در چند
موضع از کتاب عزیز بشکر امر فرموده و تحضیض نموده وخود را
شکور نامیده وگفته اند شکر با بر تر اطاعتست وبا فروتر
افضال وبا مساوی مکافات وشکر را سه موردست لسان
وجنان وارکان یعنی منعم را بزبان ثنا نماید وبسا ید و بدل
دوست دارد ومحترم شمارد وباعضا خدمت نماید وتعظیم او
ظاهر سازد وهر شاکر که این اعضا ازاو در تعظیم منعم بازبان
موافق ومکافی نباشد او دران دعوی بر مجاز باشد نه
حقیقت ومدعی باشد نه اهل محبت وگفته اند ذکر النعم شکر قال
النبی صلی الله علیه وآله من کان علیه یدٌ فلیکافِ علیه فان لم
یفعل فلیثن علیه وان لم یفعل فقد کفر النعمة وشکر را سه
مرتبه باشد همچو مراتب امر معروف ونهی از منکر باید بفعل کند
واگر نتواند بقول واگر آن هم نتواند بضمیر اکتفا نماید گفته اند
اگر دستت از مکافات احسان دوستان کوتاه باشد باری
باید زبانت به ثنا ومدح ایشان دراز باشد شعر
اَعَلیَّ لومٌ اِن مدحتُ معاشرًا
خَطَبوا الی المدحَ بالاموال
یترفّعون اذا اراو نی مقبلاً
عن کلّ متّکاءٍ من الاجلال
از آنحضرت صلی الله علیه واله مرویست لعن الله قاطعی
سُبُلِ المعروف خدای لعنت کند راه زنان نیکوئی گفته اند این

زو خفته عن کذا ان یا بعه شعبه تر خوان تخم
ص

کیستند و مودمن ازهد فی المعروف لکفران النعم آنان
که مردم را در نیکوکاری بی رغبت میکردانند بکفران نعمت
مردم وکفته اند اکر بنی آدم بسبب ترک شکر نعمت خود باز
کیرند واحسان بسبب کفران برتند بعید نباشد ومنکر نماید
که حق سبحانه وتعالی این سنت با عباد معمول داشته است بسبب
شکر در نعمت بیفزاید وبکفران عقوبت نماید ونعمت باز کیرد
قال تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
وهرچند بندکان هیچ نعمت را مالک وباخدای عزوجل شریک
نباشند که همه داده خداوند باشد قال تعالی وما بکم من نعمة
فمن الله ولیکن چون بر دست ایشان جاری کردد شکر ایشان
ازان وجه واجب باشد علی الخصوص آن نعمت که منعم در آن
دیکری را بر خود ایثار نماید ودران باب بعضی از مشقت
متحمل کردد وکفته اند اذا قل الشکر حسن المن هر که شکر نعمت
نکذارد منعم را رسد بر او منت نهد پس منت قایم مقام شکر
نعمت بود واکر منعم بمنت سبقت کند شکر نعمت ساقط کردد
وفی النهج ان النعم وحشیة فقیدوها بالشکر وعنه صلی الله علیه وآله
اشکر لمن انعم علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال للنعمة
اذا شکرت ولا بقاء لها اذا کفرت وقال تعالی ان الله
لا یغیر ما بقوم من نعمة حتی یغیروا ما بانفسهم وقیل النعمة
اذا شکرت قرت واذا کفرت فرت وفی النهج احذروا
نفار النعمة فما کل شارد بمردود از کسی پرسیدند حال چیست کفت
یزید تفضلا وازید شکرا وذلک دابه ابدا ودابی ۸۴

حق سبحانه وتعالی این داب همه کس را روزی کرداند بفضله ومنه
وکفته اند اصنع المعروف الی من یشکره ویذکره واطلبه ممن ینساه
یعنی نیکی با آن کس کن که شکران میکذارد وازان کس طلب
کن که نیکی کس فراموش میکند یا یا بنیعنی احسان با آن کس کن
که شکر میکزارد وان نعمت یاد می آرد واکر فراموش کند او را بیاد
انداز تا در کفران عمر نکذراند واز شکر بی نصیب نماند الابیات
فی القیام بالشکر دعبل لاشکرن لنوح فضل نعمته شکرا
تصادر عنه السن العرب البحتری فان انا لم اشکر نعماک جاهدا
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا عماره فلاشکرنک بالذی اولیتنی
ما بل ریقی للکلام لسانی ابو تمام لئن جحدتک ما اولیت من حسن
انی لفی اللوم احظی منک فی الکرم اخر لاملان لسان الشکر فیک فقد
اطلقته بفعال ملؤه کرم منصور شیخی از خاصان هشام
بخواند وازاو بعضی از احوال هشام می پرسید شیخ هر وقت او را
نام میبرد میکفت رحمه الله منصور کفت برخیز بلعنت خدا بر بساط
من کام میکذاری وبر دشمن رحمت میفرستی شیخ کفت ما امیر
نعمت او بر کردن من قلاده است تا روز مرک که غاسل از کردن
من بکند منصور کفت سخن خود بکو کواهی میدهم که تو از اصلی کریمی
واز اد ترا زاییده است مسلمه چون یزید بن المهلب را بکشت
بفرمود تا شعرا حاضر شوند وایشان را امر کرد بذم یزید وثلب او
همه ایشان آنچه مقصود او بود بکفتند مکر مردی از بنی دارم که کفت
چکونه ذم کنم مردی را که هیچ چیز مالک نشدم از ملک ومال واثاث
مکر بدولت او هرکز نکنم اکر مرا پاره پاره کنند بلکه او را مرثیه کفته ام

بهتر از انچه پیش از من گفته اند وبیتی چند نیکو از ان مرثیه خوانده
مسلمه از ان وفاداری او شاد شد واو را تحسین نمود وگفت
خدا ترا جزای خیر دهد وگفته هر که نیکویی کند با مثل این مرد بکند
در اعتراف بعجز از شکر نعمت ابو نواس گوید
انت امرؤ جللتنی نعماً اوهت قوی شکری فقد ضعفا
لا تسدین الی عارفة حتی اقوم بشکر ما سلفا
البحتری لا اقبل الدهر نیلاً لا یقوم به شکری ولو کان مسدیه الی ابی
نصیب فعاجوا فاثنوا بالذی انت اهله ولو سکتوا اثنت علیک الحقائب
آخر هب الروض لا یثنی علی الغیث نشره امنظره یخفی مآثره الحسنی
در عتاب گفته اند فما من ید قدمتها کنت مثنیاً علیک ولکنی هززتک للمجد
وان شئت القیت التفاضل بیننا وقلنا جمیلا واقتصرنا عن الود
آخر اذا ما المدح صار بلا ثواب من الممدوح کان هو الهجاء
وگفته اند هر که راضی گردد بثنا بیش از استحقاق وبشکر بیش از نعمت
قصور عقل وی ظاهر است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
الثناء من غیر استحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عی او حسد
وفی النهج هکذا الثناء باکثر من الاستحقاق الخ والحاصل هر کس را
باید در حوزه استحقاق واهلیت او ثنا کردن واز حد نبردن وبکمتر
راضی نشدن که آن اول تملق وچاپلوسی است واین ثانی نتیجه عجز است
در سخن یا حسد ورشک است بر اصحاب فضایل در شکر با زاء نیت
شاعر لا شکر نک معروفاً هممت به ان اهتمامک بالمعروف معروف
ولا اذمک ان لم یمضه قدر فالشیء بالقدر المحتوم مصروف
در انکه عطا بشکر نیرزد قیل فلا تبهج بعرف تشتریه

85

بشکر

نجیبة: ملطار ماعره ارفقته به ص

[illegible]

بشکر انه باشکر غالی ابو العتاهیه ما فاتنی خیر امرئ وضعت
عنی یداه مؤنة الشکر باب فی ذم من لا یشکر النعمة
قال تعالی قتل الانسان ما اکفره وقیل من لم یشکر الناس لم یشکر الله
وروی عن النبی صلی الله علیه وآله اذا جمع الخلایق یوم القیمة قال
لعبد هل شکرت فلانا فیقول یا رب قد علمت انک المنعم فشکرتک
فیقول الله عز وجل لم تشکرنی اذ لم تشکر من اجریت ذلک علی یده
فیما یتعلق بالثناء والذم والغیبة قال تعالی حکایة عن ابرهیم
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین سلام علی ابرهیم ای یقال له
هذا گفته اند فی الثناء الباقی علی الدهر خلف من نفاد العمر وقیل
وکن احدوثة حسنت فانی رایت الناس کلهم حدیثاً
آخر فتی یتقی ان یخدش الذم عرضه ولا یتقی حد السیوف البواتر
وقیل ای احدوثة تحب فکنها گویند مردی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه واله رفت وگفت من دوست میدارم که مرا مدح کنند فرمود
وما علیک ان تعیش حمیداً او تموت فقیداً در ضرر استماع ثنا
آنحضرت صلی الله علیه وآله شنید از شخصی که دیگری مدح میکرد فرمود قطعت
مطاه لو سمع ما افلح وقیل المدح ذبح وچون عمر زخم خورد شنید
که مردم او را ثنا میکنند گفت مغرور کسیست که شما او را فریفتید لو ان
لی ما طلعت علیه الشمس لافتدیت به من هول المطلع وگفته اند
استحیاء الکریم من المدح اکثر من استحیاء اللئیم من الذم وقیل اذا قدم الاخاء
سمج الثناء وقیل اعوذ بالله من صدیق یطری وجلیس یغری
آورده اند که مردی بر حضرت امیر علیه السلام بسیار ثنا میکرد وآن
حضرت میدانست که دل او با زبان موافق نیست فرمود انا دون

الاحدوثة ما یتحدث به ص

القواطع

تحب مخفف تحببه من حبیته بالکسر اذا احببته ص

المطا مقصور الظهر ص

الاطراء المبالغة فی المدح وان غراء الحث علی الشیء

ما تقول وفوق ما تظن و في النهج وفوق ما في نفسك وگفته اند بدترین
ثنا آنست که در روی کسی گویند و از حد بگذرانند و بهترین آن انکه
در غیبت گویند و باندازه گویند ودر مثل هست من حقّنا او رقّنا
فلیقتصد غرض آنست که هر که ما را ستایش کند باندازه کند و تحقیق
این لفظ در جامع الامثال مذکورست و مرحفه رفته که بر زبان عوام
میگذرد ازینجا ماخوذست و این لفظ در روایت اهل بیت علیهم السلام
نیز مذکورست وخوب گفته است عتابی در وصف مردی منافق شیوه
ذاك ان وجد مادحًا مدح وان وجد قادحًا قدح وان استودع
سرًّا فضح وخوب گفته است شاعری ابیمنی راکه همه سخنی از مردم گوش
مکن که ترا بآن مدح نمایند من میتوانم ترا بسخنان خشنود گردانم
ولیکن راضی نیستم گوش تو آنها شنود وگفته اند هر که ترا مدح کند بانچه
در تو نیست ایمن مباش از انکه هم ذم کند بانچه در تو نباشد وگفته اند
من مدح الرجل بما لیس فیه فقد بالغ فی ذمّه درهفضیل از اهلبیت
ثنا فضیل گفت اگر بوی گناهان از من بشنوید هرگز نمی نزدیک نگردید
وزاهدی گفت لو عرفتَ منی ما عرفتُ من نفسی لابغضتنی المتنبی
یحدّث عن فضله مکرهًا کان له منه قلبًا حسودًا
یعنی چون فضایل او ذکر میکنند چنان از ان کاره و معرض است که
مگر بر خود حسد میبرد و دلی حسود در پهلو دارد ودر نهج مذکورست
کسی حضرت امیر المومنین را علیه السلام ثنا گفت فرمود اللهم انک اعلم
بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنا خیرا مما یظنون واغفر لنا
ما لا یعلمون وفی المثل لا تحمدن امة عام شرائها ولا حرة عام بنائها
وگویند تا با کسی سفری یا معامله نکنی او را نشناسی ودر مدح او بر یقین

وصواب

ویّن من حقّنا او رقّنا فلیقتصد ای من خدمنا او تعطف علینا وعاطنا

وصواب نباشی در ذم مدح خود بعضی از خلفا خطبه نیکو خواند و
بعد ازان از روی اعجاب گفت هیچ خللی داشت شخصی گفت بلی الخلل
المخل او را پیش خواند و گفت کدامست گفت عجب تو بآن و مدح گفتن
خود در روی مردمان و از حکیمی پرسیدند کدام کلام است که باطلست هر
چند حق باشد گفت مدح شخص خود را بعضی از خلفا از کسی پرسید
سید قوم تو کیست گفت من گفت اگر راست میبود تو نمیگفتی ظریف
شخصی از شعرا هوازی خبر می پرسید و تعرف حال او مینمود گفت من
اظرف مردمان و اشعر ایشانم گفت ساکت باش تا دیگران بگویند گفت
سی سالست انتظار میبرم و هیچ کس نمیگوید اعرابی خود را مدح کرد
گفتند این قاعده نیست بگذار تا مردم مدح تو کنند گفت اگر شمایان
گذارم نمیکنید شخصی گفت هر چند خود را ستودن جایز نیست و
عیبست ولیکن گاه باشد که از روی اضطرار جایز گردد که الضرورات
تبیح المحظورات منصور وصف بشیر شنید او را بخواند گفت تو
عالمی گفت نمیخواهم بگویم آری که لایق نباشد و نه بگویم نه تا جاهل
باشم مامون از ابن طاهر خبر پدرش پرسید گفت او را مدح کنم ذم
کرده باشم و اگر ذم کنم ستم کرده باشم در انکه مدح قومی که فضایل
ایشان وافرست آسان باشد و خلاف آن مشکل بافرزدق
گفتند کمیت خوب گفته است هاشمیات را گفت هنری نکرده گچ و آجر
فراوان داشت بنایی برافراشت بعضی از شعرا نقل کرده اند که در حضور
او ذکر اشعر مردمان میکردند و دران خوض داشتند او دست زعیم
آن قوم بگرفت و بخانه تاریک درآورد پیرمردی کثیف چرکین دید
گوشه نشسته و ریش میکشید و دران خانه غایط کرده گفت این

من هست واشعر مردم کسی است که سی سال بچنین پری بافحول شعرا مفاخرت میکنند و غالب می آید کسی گفت جود آل مهلب ایشان را آماجگاه مدایح ساخت احمد بن ابی طاهر گوید اذا نحن حکنا الشوفیک تسهلت

علینا معانیه وذل صعابها فما انتظمت الا علیک عقودها

وما انتثرت الا علیک ثیابها ابن الرومی گوید و بیده دره

کرمتم فجاش المفحمون بمدحکم اذا زهوا فیکم ایتم فقصدوا

کما ازهرت جنات عدن واثمرت فاضحت وعجم الطیر فیها تغرد

مراد آنست که شما محاسن اخلاق و شرایف صفات فاش ساختید و عالمیان را بجود و عطا خویش بنواختید قومی که از ان پیش زبان نداشتند در مدیح شما جوش و خروش درگرفتند و چون مبالغت بغوند ابا نمودید تا بر اندازه رفتند بر مثال آنکه بوستانی در او گلها بشکفت و میوه ها بار آمد پس مرغان بی زبان از شوق آن در جوش و خروش آمدند و سرایدن درگرفتند و نواها در مدح بوستان برداشتند نصیب گفت

ما لقینا من جود فضل بن یحیی ترک الناس کلهم شعراء

چه میکشیم ما از دست جود ابن یحیی همه مردم را شعرا کرد و مارا بی بها کرد این زمان اجماع کردند بر فضیلت این بیت متنبی وقد وجدت مکان القول ذا سعة

فان وجدت لسانا قائلا فقل فی ذم الناس بغیر الحق شاعر

ومظلوم قد عیناه عن عیب نفسه فان لاح عیب من اخیه تبصرا

رابعه گفت اذا نصح الانسان لله اطلعه الله تعالی علی مساوی عمله فتشاغل بها عن ذکر مساوی خلقه ربیع بن خثیم را گفتند هرگز عیب کسی از تو نشنیدیم گفت از عیب خود فارغ نشده ام تا بعیب دیگران پردازم و بخواند لنفسی ابکی لست ابکی لغیرها

لنفسی

جاءت الیقد تجنیس ان خلت

امرأة مطروفة بالرجال اذا طمحت عینها الیهم و صرفت بعدها عن بعلها الی سواه

که یکی

لنفسی فی نفسی عن الناس شغل ابن العباس کنت ما لاسد الضاری علی فریسته باشرع من الدنی فی عرض التری و سری مردم با قدر و شرف را گویند بر خلاف دنی عبد الله بن عروة بن الزبیر با پسر خود گفت ای پسر کن بر تو باد ملازمت دین نمای که انچه دنیا بنا کند دین خراب کردانند و انچه دین بنا کند دنیا نتواند خراب کند نمی بینی که علی بن ابی طالب علیه السلام خطبا بنی امیه چندین در ذم و عیب و شتم او کوشیدند و می پس او را لباس معایب پوشیدند و بخدا قسم که گویا ناصیه او گرفته با آسمان میکشیدند و چندین مدایح و مراثی در آل بنی امیه گفتند و در ان غایت مبالغت نمودند و تو گوئی مگر جیفه خر مرثیه و مدیح میگویند در آنکه افضال باعث مدایح گردد خوارزمی گوید الی ای ایها القوافی سیشغلی مدرک الملک الجلیل

خذی ثارا لک الدمن اللیالی لکل صناعة یوما مذیل در آنکه مدایح از ممدوح مستفادست ابن طباطبا لا تنکرن اهداءنا لک منطقا

منک استفدنا حسنه ونظامه فالله عز وجل یشکر فعل من

یتلو علیه وحیه و کلامه و شاعر فارسی گفته است

من بدان پر باغبان مانم کو ز باغ تو خوشه چین باشد

تحفه هم ز باغ تو آرم عادت باغبان چنین باشد

ان جد معنی فمن جدو العقیر او حل لفظ فمن معناه مقتصر

یعنی اگر معنی جدید آمد از معنی او کشیده شده است متنبی گوید

واصبح شعری منهما فی مکانه وفی عنق الحسناء یستحسن العقد

ابن الرومی خذها هدیتا وقد انکحتها عزبا یا ابن الوزیر وما انکحت من عزب

این عروس مدیح را بتو زفاف میکنم در حالتی که بکرست دیگری مثل آن نشنیده ولیکن تو عزب نیستی که مثل آن بسیار شنیده

الاد الغلبة

عطای او فرستاده شده است یا لفظی جلیل آمد از صحیح

العزب الذی لا اهل له

غذا الماء سال من

ابوتمام غَذَيْتُ ممادِحِهِ بافْواه الورى فثناؤه يَنْتابُ كلَّ مكان
المتنبي الزمنُ الصهباء بالماء ذِكْرُه وحَسَنٌ من بِشْرِ تلقاه مُقْدمُ
وگفته اند غاية المدح ان يمدحك مَنْ لا معرفة له بك ضرورة الى
مدحك وان يُسلِفك حُسْنُ الثناء من عسى ألا يصل منك الى نفعٍ
بحتري داري الخلق مجمعين على فضلك من سيّدٍ ومسوّدٍ
عرف العالمون فضلك بالعلم وقال الجهّال بالتقليد
وشاعر گفته است من در مدح فلان يگانه نيستم كه مرا شريكان بسيار
هست وليكن او در فضل وجود يگانه است واو را مانند در جهان
نيست منكر فضل تو بآن ماند كه روز را شب خواند وافتاب را سايه داند
ودجله را وشل وعسل را حنظل شناسد نتوانند دشمنان در باره
تو گفتن مگر آنچه دوستان گويند ونتوانند بيگانگان ذكر تو شنوند
وخاموش نشينند ابن الرومي گويد علىَّ يطيب برياه مدائحا
كالمسك ياخذ منه الريح اعرافا وكتب بعضهم واني اذا تعاطيت
مدحك فكالمخبر عن ضوء النهار الباهر والقمر الزاهر وهل يخفى ذلك على
الناظر بحتري جلّ عن مذهب المديح فقد كاد يكون المديح فيه هجاءً
وقد احسن الشاعر في قوله فلو كان يستغني عن الشكر ماجدٌ
لعزّة ملك وارتفاع مكانٍ لما امر الله العباد بشكره
فقال اشكروا ايها الثقلان در انكه محسن را مدح كنند هر چند
از احسان او بي نصيب باشند اي الناس حامدين طرا الى يد
وما كلهم افضت اليه صنايعه ولن يترك الاقوام ان يحمدوا الفتى
اذا كرمت اعراقه وطبايعه ابو تمام وذاني ان اطري الحسام اذا مضى
وان كان يوم الروع غيري عامله دأب من آنست كه ثناگوي بر شمشير ٨٨

چون

الوشل بالتوبك الا القليل من

چون خوب برنده باشد هر چند او را ديگري روز جنگ بكار ميبرد
ممدوح ابو تمام او را بر مدح غير عتاب كرد گفت انكار قوافي من
بي شوهر مانده بود نخواستم ايشان را بهجو وذم نكاح كنم وترا حاجت
بنكاح ايشان نبود اگر ببعضي از اكفا ميدادم بر مثال دختران نصيب
در خانه پير ميشدند وشوهر نمي يافتند چون نصيب ايشان را از
موالي ضنت ميكردند وعرب در ايشان رغبت نميكردند بزرگي بابي
همان گفت چرا مرا مدح نكني گفت لسانُ الشكرِ مقطوعُ العطايا
ويُحرس عنه منقطع النوال وشاعر گويد قالوا تركت الشعر قلت ضرورة
بابُ الجوائح والدواعي مغلقٌ خلت الديار فلا كريمٌ يرتجي
منه النوال ولا مليحٌ يُعشق مردي در ايام صفين با معويه گفت
مرا عطا كن كه من بتو آمدم ورها كردم اجبن مردمان وابخل واكذب
ايشان را معويه گفت كرا ميگويي گفت علي بن ابي طالب گفت دروغ
گفتي يا فاجر اما جبن او در هيچ جماعتي نباشد مگر غالب آيند واما بخل
اگر او را دو خانه باشد يكي از كاه وديگري از طلا اين خانه كه از طلاست
زودتر انفاق كند واما كذب يعني علي در سخن نديدم كسي بعد از حضرت رسول
صلى الله عليه وآله از او فصيحتر چون خطبه خواند قم قبحك الله ومحا اسمه
من الديوان شاعر گويد در بخيلي كه بي صله توقع مدح داشته است
عثمان يعلم ان المدح ذو ثمنٍ لكنه يشتهي مدحا بمجّان
والناس اكيس من ان يمدحوا احدا حتى يروا قبله تقديم احسان
بحتري خطب المديح فعلت خل طرفه ليجوز عنك فلست ممن الكاته
از ابي تمام گرفته است كه گفته است تزحزحي عن طريق المجد يا مضر
گفته اند غايت مدح آن بود كه شخص ترا مدح كند بي انكه اراده مدح

فيه مزاثار احسان

داشته باشد و غایت ذم آن بود که ذم غایبی بی آنکه اراده ذم کرده باشد
متوکل با ابی العینا گفت تا چند مردم را مدح کنی و ذم کنی گفت
چندانکه نیک میکنند و بد میکنند و اینست عادت الهی با عباد خود
از بنده راضی گشت گفت نعم العبد انه اواب و بر دیگری ساخط شد
اورا حرام زاده گفت متوکل گفت و یک گفت در ولید گفت عتل بکام
بعد ذلک زنیم و زنیم آنست که در قومی داخل شده باشد و از ایشان
نباشد پس خواند اذا انا بالمعروف لم اثن صادقاً ولم اذمم الخسیس اللئیم المذمما
فقیل عرفت الخیر والشر باسمه وشق لی الله المسامع والفما
در مدح لئیمان اعرابی شخصی را مدح گفت و او را عطا نکرد گفت ان فلانا
یعدی بلومه من یسمی ذکره ولئن خیبنی فلرب قافیة قد ضاعت
فی طلب کریم آخ وقرظتکم لو ان تقریظ مادح یواری عوارا من اذیکم الیعل
شاعر کسی را مدح گفت و او را عطا نکرد با او گفتند مگر تو مدح خوب
نمیگویی گفت من بشعر خود این زمانه را مدح کنم نترسم که محروم برگردد
ولکنی الکذب فی العمل فاختیب فی الامل پس بر خواند
انی مدحتک کاذباً فاثبتنی لما مدحتک ما ثواب الکاذب
لابن زیده مدحت العالمین بمدح صدق فقابل مدحتی بحریب حنطه
وان لاقیته یا صاح یوما فحی سبالة عنی بضرطه
ابو هشام الباهلی لکل اخی مدح ثواب یعده ولیس لمدح الباهلی ثواب
مدحت ابن سلم والمدیح مهزة فکان کصفوان علیه تراب
اعرابی شخصی را مدح کرد او را چیزی نداد گفت انه اباحنی عرضه
فنزهت عنه یعنی او عرض خود را برای من مباح ساخت و من
از آن تنزه نمودم و خود را آلوده نساختم و شاعری گفت

یجب

یجب المدیح ابو خالد ویعوض عن صلة المادح کبکر تحب لذید النکاح
وتجزع عن صولة الناکح اخ هززتک للعلی فبکرت عنها
کبکر البعل طال به التعنی اخ ولم البسک ثوب الفخر الا
وجدتک قد حزیت علی الطرار وقیل لئن فخرت بآباء ذوی حسب
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا اخ الا فی سبیل الله سعی سعیته
فرضیاعاً لا ثواب ولا اجر محببة آمالی وعصیان خالقی
کفارة الزور الذی کنت اشهد متی یستحق الاجر من ظل عاکفاً
علی صنم یعنو له ثم یسجد مدح مخنث رجلا فذم الرجل فالتفت
الی القوم وقال الکذب علیه ویکذب علی لیعلم اینا اکذب
شخصی سر کرده عوانان را که امروز احداث گویند مدح کرد و پیش
او تردد کردی و توقع جایزه داشتی گفت این نتواند بود که من ترا
مالی بخشم ولیکن بروجناتی بکن که من از آن اغماض کنم و بپوشانم
در استرداد مدیح گفته اند ردوا علی صحایفاً سودتها فیکم بلا حق ولا استحقاق
شاعر گوید اگر حق من نشناختی و بر سعی من معذرت نخواستی و
رد مدح من ترا بعیب نیست ماری بهای کاغذ که در آن مدیح تو نوشتم
یا کفاره دروغها که گفتم من برسان ابو نواس بعد از قتل جعفر بن یحیی
میگفت خدا رحمت کند برا و در دنیا از او کریمتری هجو کرده نشد او را
هجو کردم و این بیت در آن جمله بود ولست وان اطنبت فی مدح جعفر
باول انسان خری فی ثیابه ده هزار سرخ برای من بفرستاد
و گفت بآن جامه خود را بشوی و گفته اند لئیمترین مردم آنانند
که ایشان را نه مدح کنند و نه ذم که ادنی الاعراض عرض لم یرتع فیه حمد
ولا ذم با فرزدق گفتند در هم قبایل نحن گفتی مگر در تیم گفت الکاشرفی

حفره حفرا هرز حق — النقر الکسر حق

نیافتم که بیت کردانم وبنالی بنویدم که جواب کنم ابن مسادر با مردی
کفت مالک اصل فاخفیه ولا فرع فاقصره حسلم اما الهجاء
فدق عرضک دونه والمدح فیک کما علمت جلیل فاذهب
فانت طلیق حترک انه جدر عزرته وانت ذلیل

الفتر ما بین طرف السبابة والابهام اذا فتحتهما من

المتنبی ولو کنت امرءاً ایهجی هجونا ولکن ضاق فتر عن مسیر
از قول راعی برداشته که کفته لو کنت من احد یهجی هجو تکم
یا بن الرقاع ولکن لست من احد مردی با حکیمی کفت پروا ندارم
مرا مدح کنند یا هجو کنند کفت استرحت من حیث تعب الکرام خلاص
شدی ازان غم که کریمان دران کرفتارند باب فی الشتم و
الغیبة والقول القبیح قال تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم
ان یاکل لحم اخیه میتا وقال تعالی ولا تنابزوا بالالقاب در سابق
سابق مردم را لقبها مینهاده اند مشهور بذم وهجو شاعر میکوید
ولکن اجل ساداتها ولا انعم القابها از شاعری پرسیدند لذیذترین
کوشتها کدامست کفت کوشت آدمی یعنی غیبت وکفته اند لا غیبة
فی امور الدین وکفته اند غیبت بهمه وجه حرامست خواه در امر دین
باشد وخواه در امر دنیا واز آنحضرت صلی الله علیه وآله مرویست
که فرمود میدانید که غیبت چیست کفتند خدا ورسول او تعالی

فرمودند ذکر شخص به

دانا ترند بانچه ان را کاره باشد کسی کفت چه میکوئی یا رسول الله
اکر آن عیب در او باشد فرمود ان کان فیه فقد اغتبته وان
لم یکن فقد بهته اکر در او باشد غیبت است واکر نباشد افترا و
بهتانست قیل لا یبالی الشتم عرض کله شتم وعرض ذم ارهیم
٩ احق الناس کلهم بعیب متی لا یبالی ان یعابا ابونواس

کوید

کوید از راه افتخار به بی شرمی وبی باکی جوبیت مع الصبی طلق الجموح
وهان علی ما تورّ القبیح وکفته اند هر که خسیسی را مذمت
کند او را رفیع کرداند واکر شریفی را مذمت کند خود را وضیع کرداند
ابونواس اصبح فضل ظاهر التیه وذاک مذ صرت اهاجیه
کم بین فضل منذ هاجیته وبینه قبل هجائیه ابن الرومی
خیر ما فیهم ولا خیر فیهم انهم غیر اثمی المعتاب ابن بازان
ابا دلف یا اکذب الناس کلهم سوای فانی فی مدیحک اکذب
مردی ابی هفان را دید با کسی سخن میکوید کفت چه دروغ میکوید
کفت ذکر خیر تو میکنیم روی انه لا غیبة للفاسق عبدان
و قالوا فی الهجاء علیک اثم ولیس الاثم الا فی المدیح
لانی ان مدحت مدحت زورا واهجو حین اهجو بالصحیح
مردی حکیمی را دشنام داد کفت ساکت باش من در جنکی
داخل نشوم که غالب آنجا بدتر از مغلوب باشد امیر المومنین
علیه السلام فرمود ما تساب اثنان الا غلب الامهما قیل
وانک قد سابتنی فغلبتنی هنیئاً مریئاً انت بالسب احذق
وکفته اند هیچ دو کس با هم دشنام ندادند مکر بلندتر پست تر
کشت حذیفه با کسی کفت میخواهی غالب آیی بر بدترین مردم
کفت آری کفت غالب نکردی مکر بد از او بدتر باشی شریفی
با مردی نزاعی داشت وزود ازان دست برداشت پرسیدند چرا
کذاشتی کفت در مخاصمت کار بشماتت کشد اکر من او را بدی کویم
ازان سخن در غم باشم ولایق حال خویش ندانم واو مرا دشنام
دهد واز خرمی وشادی برافروزد وبان افتخار نماید وعاقبت

المجید الرجال الذی ... من

ظفر او رست که مروت و آزرم ترک داده است و بی شرمی و بی
باکی پیشه کرده است و شاعر در امر بسکوت در جواب سفیه گفته
وتعلّق نفس المرء من اجل شتمة فیشتم الفا بعدها ثم یصبر
وقیل اذا سمعت کلمة تؤذیک فتطاطا تتخطاک و شتم الحسن
علیه السلام رجل و اکثر فقال اما انت فما ابقیت شیئا وما
یعلم الله اکثر وقیل ولقد امرّ علی اللئیم یسبّنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
وفی النهج الحلم لجام السفیه وقیل ذم من کان خاملا اطراء
مذمت کم نامان سر برافراختن ایشانست شخصی کسی را دشنام
میداد و او تغافل مینمود گفتند چرا هیچ نگویی گفت اگر سگ
بر روی تو بانگ کند تو نیز بانگ کنی و دیگری گفت اگر سگی
پای تو بگزد تو نیز پای او بگزی من ذا یعض الکلب ان
عضا وقیل وما کل کلب نابح یستفزنی ولا کلما طن الذباب اروع
نه هر سگ بانگ کند من از جا بروم و نه هرگاه مگس آواز
برارد ترسیده گردم کسی با نصیب گفت فلان ترا عطا نکرد
او را چرا هجو نکنی گفت من بهجو اولیترم که از او سوال کردم
گفت ویلک فرهجوته باشد هجاء وقیل دناءة عرضک
حصن منیع یقیک اذا ساء منک الصنیع فقل لعدوک ما تشتهی
فانت الرفیع المنیع الوضیع و بالحقیقه عرض دنی مرحصنی است
محکم که شخص بان حصن ایمنست از تعرض مردم و در مقام
آن که شخص تعرض وضیعی برای رعایت نسبت شریفی نتواند
کرد حکایت کنند که بزغاله بربامی بلند بود گرگی از زیربام بگذشت
بزغاله او را دشنام داد گرگ گفت تو مرا دشنام ندادی آن

مكان

مکان بلند مرا دشنام داد ابن مکرم با ابی العینا گفت یا مخنث
گفت وضرب لنا مثلا ونسی خلقه وقیل اقذف المحصنات
تسلم لکم الامهات مردی با شاعری گفت تو بر محصنات افترا
میکنی گفت پس عیال تو از من ایمنست مردی با ابن سیرین
گفت بر تو گفته ام مرا حلال کن گفت لا احل ما حرم الله علیک
ابو دردا چون از خانه بیرون آمدی گفتی اللهم انی تصدقت بعرضی
علی عبادک کثیر هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت
با فیلسوفی گفتند فلانی ترا غیبت میکند گفت اگر در غیبت من
مرا تا زیانه بزند که مرا درد نیاید و گفت وان الذی یؤذیک منه استماعه
وان الذی قالوا وراءک لم یقل متوکل با ابی العینا گفت
امروز در این مجلس هیچکس نبود که ترا غیبت نکرد مگر من گفت
اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضبانا علی لئامها
با احنف گفتند فلان ترا غیبت میکند گفت رب مغتنیه امری
وهو لم یخطر ببالی قلبه ملآن من غیظی وقلبی منه خالی
و شخصی دیگر گفت بگذارید میخواهد دوستی مرا بیازماید و پیش از این
میگفتند الغیبة فاکهة القراء شخصی گفت شبی در مسجد خفته
بودم میان قومی از اهل مسجد چون سحر شد مردی ایشان را آواز
داد و بیدار کرد و گفت کم هذا النوم عن اعراض الناس شاعری
بزرگی را مدح کرد و او را صله نیکو داد گفتند از او خشنودی گفت
نعمتی که از او یافتم با جفاء او برابری نکند اگر چه مرا با مال بنواخت
ولیکن از لذت شکایت و حلاوت طعن و غیبت محروم ساخت
با شخصی گفتند فلان ترا دشنام میدهد گفت چه غم مرا خدای

خدای بآن بلند کردانند بنو یزید بنی امیه امیر المومنین را علیه السلام
چند سال دشنام دادند و خدای تعالی محبت او در دلها بیفزود
و قدر او برتر بود متنبی گوید واذا اتتک مذمتی من ناقص
فهی الشهادة لی بانی کامل وما زالت الاشراف تهجی وتمدح
وقیل انما الغیبة تلقیح الشرف وقیل انبصر القذاة فی عین اخیک
وتدع الجذع المعترض فی حلقک ویاخذ عیب المرء من عیب نفسه
تکلفت بالسب لما رایت اذیک صح ومن سب سبت الکادوشی
فان لم نجد فیک من مغمز سلکنا الیک طریق الکذب
در نهی از استماع غیبت وسمعک صن عن سماع القبیح
کصون اللسان عن النطق به آخر والسامع الذم شریک له
والمطعم الماکول کالآکل گویند چون بینی شخصی شنایان را
غیبت میکند جهد کن تا با او شنا نکردی مدح بعضهم احد العمال
نزه مجالسه عن الغیبة ومسامعه عن النمیمة عبد الملک با جعفر گفت
خواهم با من چنان باشی که شاعر گفت وکونی علی الواشین لداء شغبة
کما انا للواشی الد شغوب گفت ملکه چنان باشم که دیگری گفت ورجل الد بان اللدد وهو اشد به الخصومة حق
واذا الواشی اتی یسعی بها نفع الواشی بما جاء یضر امری وشر به اما السلاح وشایة اس سعی می
با کسی عتاب کرد که مرا هجو کرده و او انکار مینمود گفت صاحب خبر
مردی ثقه است گفت یا امیر ثقه خبر مردم نرساند شخصی نزد بعضی
ملوک سعایت کسی نمود گفت اگر من این خبر تفتیش کنم اگر راست
باشد ترا دشمن دارم برای سعایت و اگر دروغ باشد ترا عقوبت
کنم بر تهمت و اگر توبه کنی از تو عفو کنم بقبول معذرت شخصی
پیش بعضی از خلفا آمد و گفت میخواهم که فی خلوت با امیر بگویم ۹۲

اورا پیش طلبید و گفت باین شرط که مدح من نگویی که من بخود
از تو اعرفم و دروغ نگویی که من دروغ گو را دشمن دارم و سعایت
کسی نکنی که ساعی را عقوبت کنم مرد گفت اگر اجازت دهی باز گردم
و برفت وعبد الله در قصه ساعی توقیع کرد سننظر اصدقت
ام کنت من الکاذبین وطاهر در رقعه کسی نوشت قد سمعنا ما
کره الله فانصرف لا رحمک الله شخصی بنوشیروان نوشت فلان
توانگر مرا ضیافت کرد و سکباج پخته بود و دران عهد سکباج محرق
الکاسره بود نوشیروان در نامه نوشت قد حمدنا فعلک لما تاتیه
وذممنا صاحبک لسوء اختیاره لمن یواخیه و گفته اند مضیف را
در خلوت بخواند و حدیث ساعی با او بگفت بترسید و جزع در گرفت
و گفت محض تهمت و دروغست ملک با او گفت نه غرض اثبات
جرم تست که من قول ساعی قبول نکنم و خصوص که سعایت با دوست خود
نماید غرض آنست که ترا تنبیه کنم که دیگر چنین کس دوست نگیری و یار
ناصالح اختیار نکنی شخص ملک را دعا گفته بیرون آمد و پند ملک
بجای حلقه در گوش کرد واثق با احمد گفت این زمان مردم بد تو
میگفتند گفت یا امیر لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم تو با ایشان
چه کفتی گفت خواندم وسعی الی بعیب عزة نسوة جعل الاله خدودهن نعالها
و واثق با کسی گفت فلانی بد گویی تو کرد گفت یا امیر ان فلانا لو کان
بینک وبین الله واسطة لسعی بک الیه در ذم ناقل غیبت
گفته اند الراویة احد الشاتمین و گفته اند من بلغک فقد سبک
سعدی بیا رست دشمن جفا گفتنم چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کاوری بر زبان که دشمن چنین گفت اندر نهان

آخ

باب در نمیمه قال تعالی همّاز مشّاء بنمیم ابن الرومی
انمّ بما استودعته من زجاجة تری الشیء فیها ظاهراً وهو باطن
قد کان صدرک للاسرار جندلة ضنینة بالذی تحوی نواحیها
فصار من بثّ ما استودعت جوهره رقیقة تستشف العین ما فیها
قالوا ورب عین انمّ من لسان وطرف اشدّ من سیف
در نهی از مواضع تهمت ومقتضیات غیبت گفته اند که در
مواضع تهمت در آید باید ملامت نکند آن را که باو گمان بد کند
و در روایتست خدا رحمت کند آن را که مردم را در غیبت خویش
نیفکند و سه کس را غیبت روا باشد فاسق مجاهر وامام جایر
ومبتدع فاجر دو مرد پیش فرعون سعایت مومن آل فرعون کردند
که او ترا خدا اندانید فرعون او را حاضر کرد و با آن دو کس گفت من
ربکما گفتند تو و با او گفت من ربک گفت ربی ربهما فرعون آن
دو کس را بکشت حق تعالی فرمود فوقاه الله سیئات ما مکروا
باب در تحیت ودعا وتهنیت مردی یکی گفت تحیت من
بعلان رسان گفت هدیة حسنة ومحمل خفیف در روایتست
که تحیت سنتست وجواب فریضه است بدلیل قوله تعالی واذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مردی بر قومی سلام
کرد جواب ندادند گفت واعجبا من ایشان را نا قله بخشم وایشان واجب
از من منع کنند وروی عنه صلی الله علیه وآله اطعموا الطعام وافشوا
السلام وصلوا الارحام وصلّوا باللیل والناس نیام تدخلوا
الجنة بسلام وروی ایضا اذا اتی احدکم المجلس فلیسلم فان قام
والقوم جلوس فلیسلم فان الاولی لیست باحق من الاخری

شخصی

شخصی بخدمت انحضرت آمد وگفت علیک السلام یا ابا القاسم فرمود
علیک السلام تحیت مرده کانست وبامیت گویند مثل علیک سلام الله
قیس بن عاصم شاعر گفت چون بهم نامه نویسند در دعا خوض
نمایند مگر دعاهای ارباب مستجاب دانند هبر سویکی نوشت
اذا ما بخلت بردّ السلام فانت ببذل الذی اخل
اذا لم تجد لجمیل الکلام فما ذا الذی بعده تبذل
چون تو بردّ سلام با مردمان بخل کنی چون بعطا بخل نکنی
وای تو بدشنام جود کنی وبرد سلام بخل کنی شخصی بر کسی تازیانه
کرد او را جواب نداد گفت چرا گفت بر من با یما سلام کردی
او را بضمیر جواب دادم قیل لقد مرّ عمرو علی مجلسی
فسلم تسلیمة خافیة لئن تاه عمرو وبفضل الغنی لقد فضّل الله بالعافیة
گفته اند ضنّت بکلام وسلام مکنید وهشاشت وبشاشت
ارخود مبرید که آن کبرست واین سخف شخصی یکی سید گفت اطال
الله بقاک وادام عزک وتایید ک گفت این از عنوان کرام
نامه خوانده شاعر گوید در ذم کسی که بتحیت اکتفا کند ونفعی نرساند
وما مرحبا الا کریح تنسمت اذا انت لم تخلط بها الابرحب
فی التلبیة لبیک اذ دعوتنی لبیکا احمد ربا ساقنی الیکا
باب در مصافحه وپرسش یکدیگر قال صلی الله علیه وآله اذا لقی
المومن المومن فصافح احدهما الاخر تناثرت الخطایا بینهما کما تتناثر
ورق الشجر وچون کسی با انحضرت صلی الله علیه وآله مصافحه نمودی
دست خود نکشیدی تا او دست کشیدی وقیل المصافحة تزید فی المودة
شاعر تصافحت الاکف فکان اشهی الینا ان تصافحت الخدود

نعیش اذا التقی کف وکف فکیف اذا التقی جید وجید
او وصافحت من لاقیت فی البیت غیرها وکل الهوی منی لمن لا اصافح
با مردی از قریش گفتند چه حال داری گفت چه حال داشته باشد
کسی که بقا موجب هلاک او باشد وصحت مقتضی مرض وبلا اورا
وقت ایمنی احاطه نماید با ابی عمرو گفتند چونی گفت چنانچه ربیع گفت
اصبحت لا احمل السلاح ولا املک راس البعیر ان نفرا
والذئب اخشاه ان مررت به یوما واخشی الریح والمطر
از کسی پرسیدند چه حال داری گفت دل شکسته خاطر خسته
نشاط مرده جوانی رفته ذهن تنک گرفته چگویم از جفای زمان
ومفارقت اخوان با فلان گفتند چه حال داری گفت حالی
دارم که نه خدای دوست دارد ونه من ونه ابلیس زیرا که خدای
طاعت خواهد ومن تقصیر کنم وابلیس اقدام معصیت خواهد ومن
ان نگزارم ومن مال وثروت وصحت خواهم وآن دست ندارم
نه معصیتی نه طاعتی وای که من شرمنده کافر ومسلمان شده ام
ندیمی با امیر گفت کیف الامیر گفت کما تحب گفت اگر چنین میبود
می بایست تو بجای من ایستاده باشی ومن درجای تو نشسته
مردی با اصمعی گفت مرحبا واهلا وسهلا گفت ارحب الله
بلدک واهل رحلک وسهل امرک وبا کسی گفتند مرحبا بک
گفت رحب وادیک وعز نادیک در دعا ازین نکوتر تحیت
نباشد که اطال الله لک البقا وادام لک العلا وایضا عش ما شئت
المتنبی بقیت بقاء ما تبغی فانی اراه بقاء یبذل اوابان
چندان بمان که بنای تو در جهان بماند وبناهای تو با بذل وابان بماند ٩٤

وان

وان دو کوهست مشهور پیوسته آفتاب از برج آسمان برای مطالعه
جمال تو بر آید وپیوسته ماه بر روی تو بگذرد واز کمال تو ونقصان خود
در عجب ماند گویند اول کسی که گفت اطال الله بقاک وجعلنی فداک
عمر بود با امیر المومنین علیه السلام بان خطاب نمود در تفدیه عرب
تفدیه بجود وما در وپدر کنند گویند نفسی فداوک وفدیتک وفداک
ابی وامی شخصی با بعضی از ظرفا گفت جعلنی الله فداء نعلک گفت
اذا یطیل الله هوانک شاعر گوید بنفسی انت لا بابی فانی
رایت الجود بالآباء لوما یعقوب فلوا انها اذ کان وقت حمامها
احکم فی عمری لشاطرتها عمری فحل بنا المقدار فی ساعة معا
فماتت ولا ادری ومت ولا تدری الخوارزمی اطال الله اعمار المعالی
وذاک بان یطول لک البقاء ولا زالت تمد الیک کف بضاعتها ثناء او دعاء
وان رضی الزمان بمثل روحی فداء عنک فهی لک الفداء
آخر فدی لک مالی فهو منک ومهجتی فانک قد اوردتها فی حوائجی
مردی با دیگری گفت کیف اصبحت گفت بخیر گفت چه انکفی الحمد نستر
واستغفره که اول آن شکرست وآخر آن عبادت در انواع دعا
اعرابی گفت اراک الله فی عدوک ما یعطفک علیه واذل الله اعداءک
الا نفسک دشمن را چنان بینی که بر او مهربان گردی خدای دشمنان
ترا خوار کرداند مگر نفس تو اشاره بانکه نفس دشمنست آدمی را
قال صلی الله علیه وآله اعدی عدوک نفسک بین جنبیک اعاذک
الله مما یغلق قلب الصدیق ویضحک سن العدو اعاذک الله
من خیبة الرجاء وشماتة الاعداء وزوال النعم وفجاة النقم شعر
اما لک ربک ما تامله وخولک الله ما تساله ظفرت بما اشتهیت من اللیالی

الحمام بالکسر قدر الموت

وشاطرت فلانا مالی اذا ناصفته

التی

واعطيت المراد من الاماني لازلت في رحب من البال
وثروة من المال في غبطة وسرور ونقص من المكروه والشرور عطاك
الله حتى ترضى وزادك بعد الرضى وتوفيك من نعمته ما لا تهتدي
لمسئلته ولا يحيط قلبك بمعرفته وجعل ذلك موصولا بالثواب المدخر
للمحسنين جعل الله نعمك هبة مخلدة لا عارية مستردة ابن الجهم
اتم الله نعمته علينا فان تمامه نعم علينا ابو تمام اسعد امامت في ذراك نعمة
خضراء ناعمة ترف فيها ايا رب زده نعمة وكرامة على غيظ اعداء وارغام حاسد
في الدعاء باليسر والغنى جعل الله لك في الخير جدا ولا جعل معيشتك
كدا اعاذك من بطر الغنى ومذلة الفقر جعل الله لك رزقا واسعا
وجعلك به قانعا وهب الله لك من غناه ما لا تقدر عليه احد سواه
رزقك الله من غير طلب شديد وسعي بعيد لا صحك الله في الرزق خولا
لغيرك في الدعاء بالتوفيق وعلك الله ما له خلقك ولا شغلك
بما تكفل به لك رغبك الله فيما يبقى وزهدك فيما يفنى اعاذك الله
من هول المطلع وضيق المضجع وبعد المرجع اقول ولم يستفد
احد باتم واحسن ما استعاذ به علي بن الحسين عليهما السلام في دعائه
الذي عنوانه اللهم اني اعوذ بك من هيجان الحرص الخ
لا زال السنة التوفيق لواطقا بخفض مجدك بالثناء والافصح
در تهنيت بولايت اهنئك بالعمل الذي وليته ولا اهنئك
در تهنيت زفاف ميكويند بالرفاء والبنين حضرت صلى الله
عليه وآله از ان منع كرد وميكفت بارك الله عليكما وجمع بينكما بخير
ومعتز نوشت اقر الله عينك ورزقك ودها وولدها
وجعلك الباقي بعدها در تهنيت ولد اراك الله في بنيك ما اريته

الحامل الى حفظ للشريتي فلان بحول الله
ارعت عليهم ص

التويض التوه

فی ابک

في ابيك در نهج آورده است كه شخصى در حضور آنحضرت شخصى را در تولد
پسرى تهنيت كرد گفت ليهنئك الفارس وآن كلمه عادت عرب
بود و مود چنين مكو بكو شكرت الواهب وبورك لك في الموهوب
(بايد گوار اما شد براى فارس)
وبلغ اشده ورزقت بره حضرت رسول صلى الله عليه وآله مردى
ديد با او پسرى بود گفت پسر تست گفت بلى گفت متعك الله به
اما اني لو قلت بارك الله لك فيه لقد متة خداى ترا بان تمتع
دهد بدان اگر ميگفتم بارك الله از پيش ميمو ساده زيرا كه بركت
پس آن وقت پدر را كامل گردد كه فرزند برود وبراى او فرط گردد
اسحق موصلى با فضل گفت مد لك الله الحيوة مدا حتى يكون ابنك بعد جدا
ثم يغدى مثل ما تفدى اشبه منك سنة وقدا
في الدعاء للمسافر عنه صلى الله عليه وآله اللهم اطوله البعيد وهون
عليه العسير وميگفت استودع الله دينك وامانتك وخواتيم
اعمالك اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل
السري الرفا الله جارك ظاعنا ومقيما وظهير نصرك عادتا وقديما
ان تغز كان لك النجاح مصاحبا او تثو كان لك السرور نديما
المتنبي واذا ارتحلت فشيعتك سلامة حيث اتجهت وديمة مدرار
وصدرت اغنم صادر عن مورد رفوعة لقدومك الابصار
آخر رعاه الله حيث غدا وسار واودعه الغنيمة والايابا
آخر ردك الله الينا سالما بعد غنم واغتباط وظفر
الدعاء للقادم من السفر لا زلت من غنم الى راحة
تقدم يا خير فتى قادم آخر قدوم سعادة وقفول يمن
هو الرائد يمحق كل حزن وكويند چون آنحضرت صلى الله عليه وآله

القفول الرجوع السوى

داخل مدینه شد زنان مدینه میگفتند طَلَعَ البدرُ علینا
من ثنیّاتِ الوداع وجبَ الشکرُ علینا ما دَعا لِلّه داعٍ
در تهنیت ماه صیام نِلْتَ فی ذا الصیامِ ما تشتهیه ووقاک الاله ما تتقیه
انت فی الناس مثل هذا الشهر فی الأشهر او لیلة القدر فیه
در تهنیت عید بأسعدِ طالعٍ عیدتَ یا مَنْ بطلعتهِ سعادة کل عیدٍ
در تهنیت خلعت خِلَعٌ خُلِعَتْ به قلوبُ عدا کا
ملأتْ سرورًا کلّ مَنْ یَهْواکا لا زلتَ تَلْبَسُ کلَّ یوم مثلها
أبدًا علی إرغام مَن عاداکا در تهنیت دار گفته اند
لِیَهْنِ ویسعدْ مَنْ بسعدِ الفضلِ بدارٍ هی الدنیا وسارِیها الفضلُ
ابن الرومی دارُ أمْنٍ وقرارٍ واعتلاءٍ واقتدارٍ أُسّسَتْ والطیرُ بالیُمنِ وبالسعدِ جوارٍ
خیرُ دارٍ حلّ فیها خیرُ اربابِ الدیار وقدیمًا وفّقَ الله خیارًا للخیار
وچون کسی از ریش دوست خود چیزی بر داشتی گفتی صرف الله عنک
السوء یا نزع الله ما بک من نقمة وشاکر در انعام از روی مزاح گفت
برای آن نمیگویم صرف الله عنک السوء که میترسم خدای روی ترا برد
که محض سوء است کسی عطسه کرد رفیقش گفت رحمک الله گفت یغفر
الله لی ولکم گفت الضاف نداری من ترا بدعا اختصاص دادم وتو
مرا بتبعیت خود ودیگران ذکر کردی در دعا نه بروجه رضا
فلان ضرر برای داعی بخواند لا تقل تشری ولکن بُشْریان
غرّةُ الداعی وعیدُ المهرجان ومود برونش کردند ودیگری با
امیری گفت لا صبّحک الله الا بخیر ومودبی کردنش زدند گفت چه ضرورت
جفا بشنوم وانتظار تمام کلام برم کسی در جواب خلیفه گفت
لا اطال الله بقاک گفت چو انکفتی لا واطال الله بقاک وگفته اند

النثیة طریق العقبة ومنه قولهم فلان طلاع الثنایا اذا کان ساميا لمعالی الامور

هیچ واوی نیکو موقع تر از این واو نباشد مردی از کسی رسید
چون گفت کر ضعفی گفت قوّی الله ضعفک گفت خاموش
اگر این دعا مستجاب گردد ضعف مرا از پا در آرد بگو قوّاک الله
علی ضعفک مردی با صاحب گفت انا قاضی سلسه وادعو ابدا
علی مولانا گفت ادع علی نفسک گفت لا بل علی مولانا صاحب
گفت زادنا فی البرّ در شتم گفته اند قبّله الله البته دشنامست
وقاتله الله تواند برای تعجب باشد ومثل این در ویلک وویحک
وهوت امک گفته اند ودر مقام تعجب گویند تربت یداه
وثکلته امه وشاعر گوید أسَتْ اذا أحدثتُ القولَ ظلمًا
کذاک یقال للرجل المجید وگفته اند پسندیده تر دشنامی آن
باشد که ارباب مروات آن را در مجالس خود توانند گفتن وارباب
ادیان توانند آن را روایت نمودن شخصی از شریفی عطا خواست
پریشانی وتنگدستی عذر ساخت گفت اگر دروغ گویی خدای راست
گرداند واگر راست گویی خدای دروغ گرداند یا گفت از تو بگرداند
هشام بملک روم نوشت من هشام امیر المومنین الی ملک الطاغیه
نوشت گمان نداشتم ملوک را که یکدیگر را دشنام دهند وتو رسیدی
که در جواب بنویسم من ملک الروم الی ملک المذموم هشام الاحول
المشوم محرز کاتب هرگاه با ابن شاهین رسیدی گفتی حیّاک الله
وحیّا القاک بر وا ونفهمیدی روزی با او گفتند که او خود را
تحیت میکند گفت بگذارید این بار او را خواری سازم چون محرز
او را بدید وآن لفظ بگفت بخشم گفت لا حیّا الله وجه القاک
محرز بخندید وگفت این لبعضهم فی المزاح سلام ساقط المیم

تربت انت اذا اصابه التراب ومنه تربت الرجل افتقر کانه لصق بالتراب ومنه تربت یداه کلمة ... الدعاء ان لا اصبت خیرا

علی وجهک بالجاء لنا فی البیت خوف فکل منه بلا فاء
امیر المومنین علیه السلام ازانس شهادت خوهست درباب اینکه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله کفت علی منی کهرون من موسی اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه کفت پیر شده ام و فراموش کرده ام
فرمود ان کنت کاذبا فضربک الله ببیضاء لا تعممه لا تواریها العمامة
ابرص کشت وبران حال بمرد وکویند برص بر رش او و میکرفت و او
عمامه زیر میکشید تا رویش فرو کرفت پس برقع برروی افکند
مهدی از صیدکاه جدا شد اعرابی دید غلام را کفت او را بخوان
تا بخیزیم غلام کفت بیا امیر میطلبد کفت مرا با امیر چه کار است کفت
بیا ولد الزنا واو را کرفته بیاورد چون بیامد کفت یا امیر این غلام
مرا دشنام داد مهدی کفت یا غلام او را عوض آن دانکی بده
اعرابی کفت دیت دشنامی پس شما کدام است یا امیر کفت آری کفت
تو زانی و پدرت زانیست و اولادت هم حالا یک درهم بستان
و برو در پناه خدا فلان اصفهانی در مجلس مبرد بود شخصی
کفت در فلان ما در اصفهان مبرد باو کفت ترا دشنام میدهد
بعکس قول حق تعالی واسال القریة ای اهلها درنفرین برص
رماه الله بداء بصیر به رحمة للاطباء وکویند ماله حرب وجرب
وذرب وکویند ماله وراه الله ورزی سرفهیست که خون آورد
وراهن ربی مثل ما قد وریتنی واحمی علی اکبادهن المکاویا
ابرد الله مخه ای هزله کساه الله عصابة رمد ورداء کبر وازار
جذام وعمامة جمام شعر فلیت من بیضها طالما تلس بمیاء علی سوط
درنفرین بتلف مال کویند شرب باردا و حلب قاعدا یعنی

شیر

شیر کرم نیابد تا آب سرد بیاشامد وشتر نیابد تا نشسته کوسفند
بدوشد وکوه اما و الله رواغبه وابقی ثواغبه رماه الله بوقع
الفناء وصفر الاناء وقح مراحه وساف ماله لا طلبته الخیول
ولا تکادته المحول یعنی مالش نباشد تا سواران غارت برند
یا خشکسال برا و رنج باشد درنفرین بهلاک رماه الله بافعی
جارته ورماه الله بلیلة لا اخت لها وکویند ثل عرشه وجذ
ثدی امه من الجذ وهو القطع وهوت امه وزال زواله
ولا عمر من نفره وکویند فجع الله به وادا او دودا واشمت به
حاسدا حسودا وسلط علیه هما یضنیه وجارا یوذیه وعدوا ینویه
اقام الله به ناعیه واشمت به اعادیه شعر ارم بسهمهن علی فواده
واجعل حمام نفسه فی زاده ابو نواس فقدت خیالک للامن عمی
وصوت کلامک لا من صمم حمیری درنفرین پسر کفت شعر
رب قد اعطیتناه وهو من شر عطاء فارجعنه رب علینا بازار ورداء
درزوال دولت ازال الله دولتهم سریعا فقد تعلقت علی عنق الزمان
کویند زنی شوهر را وداع کرد از پی او کفت روشه ونواة وحصاتی
بینداخت وکفت راث خبرک وشای دارک والحق اثرک
وبخواند اتبعته اذ رحل العیس ضحی بعد النواة روثة حیث انثوی
للروثة الروث وللنای النوی علی بن عاصم در شخص کریخته کوید
اما وقد ضمه الفرار فلا یضمنه القرار ولا اطمانت به الفیافی
ولا استقرت به الدیار ابو هفان بشر بلا حفظ من الله
ولو امتت بیته فی عذاب یطلب الطالب من ادنا موته
وکخرس قاطعات لک عما قد نویته درنفرین متزوج

بالبیت المهدوم والطایر المشوم والرحم المعقوم ابو الفرج
بالرزایا والطائر المنکوس کان یوم الزفاف والنوس
واصل الله باتصالک هذا نکبات مسدة للنفوس
دخلت رجلها دخول قدار وطوکس ومنشم والبسوس
وتبدلت بالجلاء جلاءً وبرحب الدیار ضیق الحبوس
در نفرین دربانی دار شدت دار اخلتها مکرمة
سلط الله علیها الغرق وارانیک فقرا وسطها
وارانیها صعیدا ازلقا ذو الرمه از شخصی شنید که میکفت
علی فلان لعنة الله بفتح تا کفت بیک لعنت راضی شد بدیکری
جفت کرد پندشت لعنتان میکوید نون را باصنا فه انداخته است
چنانچه کویی هما غلاما الامیر وهما ابنا القاضی کبش مردی دزدید
کفت یا سارق الکبش رجلاه وجبهته فی صرع الکی بالقرنین والذنب
هلا سرقت جزاک الله لعنة من الموالی ولم تسرق من العز
شاعر مادعوت علیه قط العنه الا واخو یتلونی بامین
مخنثی از بالای کوه بیفتاد وبیهوش شد چون بهوش آمد کفت
ای کوه ترا بزعم در دت نمیکند واکر شامت دهم بر واداری اما
میانه من وتو باشد تا یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
وتکون الجبال کالعهن المنفوش بعضهم استودعک حافظا ما لا
وکنیفا سایلا میان انس بن مالک وزنش جنک افتاد
کفت بخدا که ترا نفرین کنم وبخدا سپارم کفت قد دعوت علی الحجاج
فما زادت رقبته الا غلظا عربیت بر حجاج نفرین میکنی چه کردی
غیر انیکه کردنش هر روز سطبرتر میشود معاذ الله ادنانا الی اللوم لغة

والاما

والاما اما واسقطنا جدا لشکری در اصفهان هر روز بدر
خانه یهودی آمدی وبانک کردی یا اخا القحبة بیرون آی برآمدی
وکفتی صدای تو شنیدم دانستم اویی یعنی اخا القحبة وپرسش کفتی
این میکویدا این دیوث ایجام میکند باب در هدیه
عنه صلی الله علیه وآله تهادوا تحابوا وقالوا الهدیة تسل السخیمة
وفی الخبر اذا قدم احدکم من سفر فلیهد الی اهله ولیطرفهم وان کان
حجارة وقیل اسکفة الباب تضحک من الهدیة وقیل الهدیة
هدایة وقیل الهدیة بضاعة تیسر الحاجة من صانع بالمال لم یحتشم
ودر امثال ورس ست هدیه مغلطه عقلها ست وعنه صلی الله
علیه وآله ان الهدیة رزق الله فمن اهدی الیه شی من غیر سوال
ولا اشراف نفس فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه وقال
من سالکم بالله فاعطوه ومن استعاذکم فاعیذوه ومن اهدی
الیه کراع فلیقبله وقال صلی الله لو اهدی الی کراع لقبلت
ولو دعیت الی ذراع لاجبت وبعضی چنین روایت کرده اند
لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و
ذراع حیوانات دست وپای ایشانست از زانو فروتر وکراع
آن موضع است که باریک شده است وبجا فروظلف متصل است
وروی انه صلی الله علیه وآله یقبل الهدیة ویثیب علیها ما هو
خیر منها کویند مردی برای حسنین علیهما السلام هدیه آورد وبرای
ابن حنفیه نیاورد وامیر المومنین خواند وما شر الثلثة ام عمرو
بصاحبک التی لا تصبحینا بزرکی بکسی نوشت باید آنچه بمن هدیه
فرستی قدری باشد که حال ترا ضرر نرساند که مال من بهدیه تو

والسجیة الشفیقة ص

الاشراف الحرص ص

افزون نکردد وملاطفت من با تو از کمی هدیه کم نکردد بسیار تو
پیش ما کمست وما کم تو بسیار شناسیم وکسی نوشت سهل لی سبیل
الملاطفة فاهدیت هدیة من لا یحتشم الی من لا یستقم ودر خبرست
که هر کرا هدیه برسد همنشینان دران شریک باشند وهیثم بن
عدی این حدیث با مردم میکفت که هدیه از در درآمد کفت غیر این
هدیه وشخصی مرغی برای کسی هدیه آورده بود هر وقت سخنی شدی
ذکر آن مرغ وفربهی ونازکی آن کردی کفتی این درحال وفربهی آن
مرغ میماند واین قصه بروز پیش از انکه مرغ بیارم واقع شد
وامثال این تا شاعر دران باب ابیات کفت شخصی زیارت دوست
خود آمد وکفت برای تو هندوانه خوبی نکه داشته ام حالا نوشتم تا چون
بیمار شوی بیارم کفت خود در بیماری صرف کن که من نخواهم در نهی
والیان از قبول هدایا صعد النبی صلی الله علیه وآله المنبر فقال ما بال
اقوام نستعملهم علی الصدقات فیجی احدهم فیقول هذا مالکم وهذا
اهدی الی هلا جلس فی حفش امه فینظر ایهدی الیه والذی نفسی
بیده لا یاخذ احد منکم شیا بغیر حقه الا لقی الله عز وجل یحمله
فلیاتین احدکم وعلی رقبته بعیر له رغاء وبقرة له خوار وشاة لها الخوار الصیاح
ثغاء پس دست برداشت وکفت اللهم هل بلغت
کسی از ظرفان ما در خلیفه حاجتی خواست ودیرشد با وهدیه فرستاد
ظرفان نوشت اکر انچه فرستادی قیمت الطاف ماست با تو
باین قیمت ارزانست واکر غرض زیادتی لطفست بکاینست
بماونرحیانست عبد الله بن ابی السری وقت مراجعت از
مصر برای عبد الله بن طاهر صد غلام هر یک بدره زر بر دوش هدیه

والحفش الدرج الحدیث ابت الصیقر عمرا ابا عبید
وفی معنی حفش امه ای عند حفش امه من
الرغاء صوت ذوات الخف وقد رغا البعیر یرغو
رغاء واضجّ من

آورد

آورد وشب پیش او فرستاد باز کردانید وکفت اکر شب هدیه
تو می پذیرفتم بروز نیز می پذیرفتم وما آتانی الله خیر مما آتاکم بل
انتم بهدیتکم تفرحون درانکه واجبست که چون هدیه بکرند
ظرف را پس دهند که استدیموا الهدایا برد الظروف
رشید ماه روزه در کوفه بود با موسی بن عیسی کفت حلوا درین ماه
برای ما تو خواهی مهیا کرد موسی هر شب ده خوان حلوا فرستادی
وبعد از ده شب نفرستاد رشید کفت مکر تنک آمدی از زحمت
حلوا کردن که قطع کردی کفت من قطع نکردم تو قطع کردی حلوا
از ما میبرند خوان وطبق وخوان پوش پس نمی دهند کفت
هر کاه معامله میان من وتو باشد نباید شرم کنی ظروف خود باز
خواه کویند سلیمان علیه السلام بر اشیانه قبره بکذشت وباد را
امر کرد که از جانب او بکردد تا اشیانه او را خللی نرسد چون
فرود آمد قبره بیامد وبر بالای سر او پر میزد پس ملخی بر او انداخت
بهدیه آن ملاطفت که با او کرد سلیمان عم فرمود هدیه تو
مقبولست فکل یهدی علی قدر وسعه ابی یوسف قاضی کفت
علینا بان نهدی الی من نحبه وان لم یکن فی وسعنا مات کله
الم ترنا نهدی الی الله ماله وان کان عنه ذا غنی فهو قابله
قیل جعلت هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا
بعثت الیک عودا من اراک لعلی ان اعود وان اراکا
شاعری بیتی چند کفته است در اعتذار از حقارت هدیه بعقو
وتنکدستی مضمون انکه درین عید هدیه پیش تو شکر آوردم
واز تنکدستی عذر آوردم وچون طومار ارباب هدایا بخوانی

واسم من بہ بینی برای حلقہ بکش و بنویس اما او عذر آورد
وافق المهرجان والعید منی رقة الحال وهی داء الکرام
فاقتصرنا علی الدعاء وفیه عونُ صدقٍ علی صروف الزمان
متوکل قصد کرد ہمہ کنیزان وحشم بر عادت آن زمان
ہدیہ فرستادند قبیحہ نام معشوقی داشت برخواست وخود را بیارا
ونزد او آمد وبخواند طلبتُ هدیتک باحتیال
علی ماکان من حسبی ونسبی فلمّا لم اجد شیئاً نفیساً
یکون هدیّتی اهدیت نفسی خلیفہ شاد شدہ گفت واللہ
بہترین ہدایا نزد من توئی شخصی برای کسی کلاہی وکفشی
وانگشتری فرستاد گفت لقد شوانی فلان بکسوتی یعنی اطراف
مرا پوشانید در حدیث آمدہ ہست کُلْ ما اَصْمَیْتَ ولا تأکلْ
ما اَشْوَیْتَ یعنی صیدی کہ او را تیر دل دوز برسد بخورید وانکہ
تیر باطراف او بخورد واو برود وبعد از آن مردہ یافت شود
او را مخورید وگفتہ اند ثلثہ اشیاء تدل علی عقول اربابها
الهدیة والرسول والکتاب ودلیل براینکہ بین قول حق تعالی
از زبان بلقیس وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع
المرسلون کسی حلوایی کهنہ بکسی بہدیہ فرستاد ونوشت
این حلوا بعسل ہاذی وشکر سوسی پختہ شدہ ہست در جواب
نوشت فلان باشم اگر این حلوا پیش از آن کہ وحی برسد بزنبور
ساختہ شدہ اشارہ بقول حق تعالی واوحی الی النحل الآیہ
شاعر اتتنا هدایا منه اشبهن فضله ومن علی منعما متفضلاً
ولو انه اهدی الیّ وصاله لکان الی قلبی الذ واوصلا

ولاقلبته من حيث ويحتي إن جهدت من

الحــــــــد الثامن

فی الطب والمرض والعیادة وما یتعلق بها قیل المرض حبس
البدن والهمّ حبس الروح نقل میکنند کہ طبیبی اعمی دختری
او را قاید بود در مجلسی نشست وچون برخواست دست دختر
بگرفت گفت این زمان بکارت این رفتہ ہست وتفتیش کردند
چنان بود شخصی کشتی گیر بود وبسیار افتادی او را بعد مدتی
افلاطون بدید طبیب شدہ گفت این زمان دل قوی دار باو کہ
کشتی میگیری او را می افکنی لا فن مصور بود آن صنعت بگذاشت
وطبیب شد گفتند چرا گفت الخطاء فی التصویر تدرکہ العیون
وتلحقہ العیوب وخطأ الطبیب تواریہ القبور شخصی طبیبی را
دید شتاب میراند گفت این برید مرده کیست کہ میشتابد
یکی از معارف اصفهان چند طفل داشت یکیک بیمار میشدند
ووفات میکردند بر دست طبیبی کہ او را بود بزرگی گفت فلان
هر روز می آید وہمچو کور کورہ یک بچہ فلانی را میبرد خزارزی
اول لنعمان وقد ساق طبہ نفوسا نفیسات الی باطن الارض
اباً منذر افنیت فاستبق بعضنا حنانیک بعض الشر اهون من بعض
شلو لم یات فی الاربعا علیلاً الا دفناه فی الخمیس
مامون گل میخورد ودران باب ہر گونہ مداوات میکردند سود
نداشت روزی شخصی در آمد اطبا دوای ساختند وصف تدبیر
آن مرض میکفتند گفت یا امیر این عزمة من عزمات الرجال
یا الملوک مامون گفت قد عزمت وفرمود دوا ہا بیندا ختند
ودیگر گل نخورد گویند ہر کہ داند او را از اغذیہ چہ مضرست وچہ نافع

او بیمارست واطبا گفته اند هر کس گرم و سرد از غذاها در او اثر پیدا
کند او بیمارست و ضعیف مزاج و مزاج صحیح آن بود که تفاوت
کیفیات اغذیه در نیابد و گویند هر که بغذای لطیف و سبک
خود را عادت دهد بر بیماری مشرف باشد چه معده او بر کم روزی
معتاد گردد اگر غذایی غلیظ بیابد از عهده آن بر نیاید و در هضم
آن عاجز بماند و همچنین سایر تدابیر صحت که در طب مذکورست
غالب آنها ازین مفسده خالی نباشد از جهت آنکه اکیاس ناس
گویند هر که طب آموخت روی صحت ندید و صحت بعضی از اطبا
از آنست که بانچه میگویند عمل نمیکنند وگویند شریح مروان
همچو بعضی مردم نادان این زمان در حفظ مزاج و رعایت بدن
احتیاطی عظیم نمودی و همیشه بیمار بودی با بناد وق طبیب گفت
نکو بی چرا من هیچ بهتر نمیشوم بناد وق در امر او تامل نمود گفت
طمع از صحت بردار که گوشت درون و مزاج اندام تو فاسد شده است
و ریسمانی در دهن او نهاد تا فرو برد و بعد از زمانی طرف ریسمان
بگرفت و بکشید کرم بهاد در ریسمان در او یخته بود شریح گفت این
علت از کی بود که من از ان وقت که باین بلده آمدم غایت پرهیز و احتیاط
داشتم و نگذاشتم هوای گرم و سرد بتن من برسد گفت تنها از هوا
و گرما و سرما پرورش و صحت یابد همچو میوه ها و سایر نباتات و بسیاری
جمادات هر چند گرما و سرما بظاهر او را برنجانند و اذیت رسانند
و تن تو از بس مراعات احتما و احتراس از هوا فاسد شده است
و شریح بعد از اندک وقت بمرد و گفته اند الجوع للحمیه اضر علی البدن
من التخمة و این یکی از آفات طبیبان جاهلست بسیاری

مریض را

مریض را پرهیز بیموقع و زاید از حد فاسد میسازند چه طبیعت بان سبب
ضعیف میگردد و حرارت غریزیه منطفی پس از مقاومت مرض عاجز
میشود و گفته اند الابدان المعتاده للحمیة آفتها التخالیط و الابدان المعتادة
للتخالیط آفتها الحمیة و اصل در حفظ صحت بخلاف اطبا و حکما آن بود که
بی اشتها نخورند و چیزی از اشتها باقی باشد که دست بکشند و هر که این
وصیت پاس دارد اگر بیمار شود شفا از خدا طلبد و بدعای اهل
دل التجا کند نه اطبا و بداند که آن اثر قضاست نه غذا و امر قدرست نه تدبیر
نفع و ضر و گفته اند ضار باندازه خوری به که نافع بسیار و بدان که دوای
نافع مقاومت با غذاء مضر نکند که غذا بمن خورده شود و دوا بمثقال
و ارسطاطالیس گفته بئس المطعم و المشرب اذا کثر اعلی المعدة و طفا
نارها فجرت الاغذیة فی البدن غیر نضیجة فصار ذلک نقصا بالبدن
و یورث الفترة کالشجر اذا کثر ماؤه عفنت و ان قلت جفت
و کالسراج اذا قل دهنه او کثر طفی و بسیار باشد که از برخوردن رطوبت
بر معده و بدن غلبه کند و آثار سردی مزاج پیدا گردد شخص بمسخنات
و اغذیه یابس و حارتر بر نماید و موجب تضرر شود که آن بدن در اصل
مزاج حار و یابس باشد طبیبی گفت احب مردم نزد ما بیماران اند
که پیوسته با محتاجند و بدان که چون تتبع احوال جهان کرده شود موت
و مرض در قری و صحرا که آنجا طبیب یافت نگردد البته کمتر باشد از
معموره و شهرها که طبیب بسیار باشند پس حال از دو بیرون نیست
یا تدابیر ایشان در مرض هم ناصوابست یا بعضی از معالجات صواب
که کنند هم دفع امراض باشد که بر وجود ایشان مترتب شده است و بالجمله
روزی که مرض و موت مقدرست از طبیب چه آید و روزی که مقدر نیست

از طبیب چه آید و روزی که مقدر نیست طبیب چه باید و فرار از مرض
همچو فرار از موت زیاده صورتی ندارد در مجلس یکی از طبیبی نقل کرد
که میگفته است اگر ما نباشیم امراض بسیاری مردم را تلف کنند گفتم راست
میگوید آدمی ناچار مردنیست و بسببی از اسباب و علتی از علل بمیرد اگر
این اطبا نباشند لابد بر دست امراض تلف گردند و امروز که اینها باعث
هلاک و سبب زوال بنی آدم شده اند کار با امراض نمی افتد که ایشان برای
این کار کافی باشند واز وصایاء مشهوره اطبا و حکما آنست که چنانکه
بدن تحمل مرض میکند باید دوا نخورد امیر المومنین علیه السلام فرموده امش ۱۱
بدائک ما مشی بک   وهم در روایتیست اجتنب الدواء ما احتمل بدنک الداء
وگفته اند آنچه اصلست در حفظ صحت چند چیزست روز غذا خوردن
شب آب کم خوردن بول و غایط و باد در شکم حبس نکردن بر امتلا
انجماع و حمام حذر کردن   بقراط گفت من کثر نومه لانت طبیعته ورطبت
جلدته وطال عمره   وگفته اذا استحممت فنم ولو علی راس عنز واذا
تعشیت فدر ولو علی راس جدر وهر که در کلیه و مثانه خللی و ضعفی
احساس کند البته بول حبس نکند و بعد انجماع بول کند و هر غذا که طبع
شهوت آن دارد بهضم و صحت مزاج اقرب باشد   از شخصی سبب طول
عمر او پرسیدند گفت از اسباب هموم احتراز نمودم و دو طعام در معده
جمع نکردم و بی باعث قوی دوا بکار نبردم و بی رغبت صحیح جماع نکردم
وگفته اند اضر جماع آن بود که سبب رغبت در آن از جهات خارج طاری
گردد نه از تقاضای نفس   و خواب اعتدال یکی از اصول حفظ صحت
و هضم غذاست و باید اندک زمان بر جانب راست بخسبد تا غذا در معده
قرار گیرد پس بر پهلوی چپ بخسبد تا جگر بر روی معده افتد و او را گرم

کند

کند و اصلی دیگر ریاضت بدنست و بعضی ابدان که اخلاط خام را و غالبست
یا حرارت غریزی بسببی دیگر از اسباب در او مغمور و منطفی شده است
بریاضت حاجت شدید دارند و بی ریاضت بهیچ تدبیر باصلاح نیایند
و ریاضت دماغ بفکرست و معده و سایر اعضا بحرکت و سینه و حنجره
بتکلم و تفصیل ریاضت در کتب طب مذکورست   وگویند اضر الاشیاء
طعام بین شرابین و شراب بین طعامین وگفته اند اضر الاشیاء للبدن
الفکرة والسهر و انهک الاشیاء للبدن الخوف والغم وگفته اند الاکل
فوق المقدار یضیق علی الروح ساحته   و اطبا گفته اند هر چه از اسنان
بر آید آدمی را زیان کند و این قول غلطست چه عرب همه عمر بشیر مداومت
نمایند و صحت بدن و طول عمر و قوت اخلاق ایشان از مثل کرم و سخا
و عقل و دها مشهور و معلومست   شخصی جماع کرد پس ماهی و ماست
خورد پس فصد کرد و بحمام رفت اجل در حمام بگرفت و گفت یاران ببینید
مرا هیچ تقصیر هست و انوری آنرا نظم آورده و با نواع دیگر از تربیتها هم
ذکر کرده اند   در ذکر خون و فصد و حجامت   خون بی وقت و بی حاجت
کم کردن از مستدعیات موت و منافیات حیوتست که خون مطیه روح
حیوانیست و اخراج دم وقت حاجت هم یکی از اصول تدابیر بدنست
و در خبرست اذا تبیغ باحدکم الدم فلیحتجم لئلا یقتله   وگویند خون
در بدن همچو روغنست در چراغ چون روغن نماند چراغ خاموش شود
ابن الرومی در تهنیت فصد گوید   یا فاصداً من ید جلت ایادیها
وذاق طعم الردی والبوس شانیها   ید الندی هی فارفق ولا ترق دمها
فان ارزاق طلاب الندی فیها   بقراط گفته است جملة المعالجة بجهة
اقرب یعالج ما فی الراس بالغرغرة وما فی المعدة بالقی وما فی اسفل

المعده بالاسهال وما بین الجلد بالعرق وما فی داخل العروق باخراج
الدم وجالینوس گوید آنچه در قعر جگر و سپرز و کلیتین باشد علاجه
باخراج بول است و آنچه در معده روی دهد از ضعفی یا تغیر مزاجی یا فضول
زایدی در دوا رفق باید بکار برد اگر از حرارت است تبرید کنند و اگر از
رطوبت تجفیف قیل الطبایع اربعة الدم وهو عبد وربما قتل صاحبه
والبلغم وهو خصم الد جدل ان خصمته من جانب احتج علیک من جانب
والصفراء وهو مرة کالصبی ومرة کالملک تراوی فی الحالین والسوداء
وهی کالارض اذا رجفت رجف ما فوقها ومرویست که اصل حزن
در طحال است واصل فرح در شرب و کلیتین و در آنها دو رگ هست موصول
بوجه از اینها علامت فرح و حزن در وجه پدید آید یکی از عباد بیمار شد
گفتند طبیب بطلبیم گفت طبیب مرا دیده است و میگوید آنچه من میدانم
میکنم با ابن مسعود گفتند از چه شکایت داری گفت از گناهان گفتند
چه میخواهی گفت رحمت خدای خود گفتند طبیب بیاوریم گفت طبیب
مرا بیمار کرده است با ربیع بن خثیم گفتند طبیب بیاوریم خواند وعادا
وثمودا واصحاب الرس وقرونا بین ذلک کثیرا در ایشان هم مرضی و هم
اطبا بودند نه مریض ماند و نه طبیب شعر ان الطبیب بطبه و دوائه
لا یستطیع دفاع مقدور اتی ما للطبیب یموت بالداء الذی
قد کان یبرئ مثله فیما مضی در روایتست که موسی علیه السلام گفت
یا رب من این الداء فرمود من عندی گفت فالدواء قال من عندی
گفت فالاطباء ما یصنعون قال یطیبون قلوب عبادی حتی یحل
عافیتی او بلائی وصیغه یطیبون از تطییب است یعنی خوش کردن
واگر بدو باو باشد از لفظ طب مشتق بلفظ طبیب انسب باشد ۱۰۳

یعنی

یعنی تدبیر و چاره میکنند دلها را ابن نباته نعلل بالدواء اذا مرضنا
وهل یشفی من الموت الدواء ونختار الطبیب وهل طبیب
یؤخر ما یقدمه القضاء وما انفاسنا الا حساب
ولا حرکاتنا الا فناء حکیم گفت بعد از قران مرا هیچ چیز همچون [illegible] سود نداد
لنا فی کل عام مرضة ثم نقهة وننعی ولا ننعی متی والی متی
فیوشک یوم ان یوافق لیلة یسوقان حتفا راح نحوک او غدا
طبیبی گفت تب یک شب تا اثر او یکسال در تن بماند و کیع گفت
راست گفتی زیرا که رسول صلی الله علیه وآله فرموده حمی لیلة کفارة سنة
وعنه صلی الله علیه وآله الحمی ناری یسلطها علی عبدی فان لم یشکنی
الی عواده ابدلته لحما خیرا من لحمه ودما خیرا من دمه واخرجته من ذنوبه
کهیئة یوم ولده متنبی شکایت میکرده است این ابیات در آن باب گفته
وزائرتی کان بها حیاء   فلیس تزور الا فی الظلام
بذلت لها المطارف والحشایا   فعافتها وباتت فی عظامی
اذا ما فارقتنی غسلتنی   کانا عاکفان علی حرام
اراقب وقتها من غیر شوق   مراقبة المشوق المستهام
شاعر ماذا علیک اذا خبرتنی دنفا   رهن المنیة یوما ان تعودینی
وتجعلی نطفة فی القعب باردة   وتغمسی فاک فیها ثم تسقینی
ایضا تعاللت کی اشجی وما بک علة   تریدین قتلی قد ظفرت بذلک
اعرابی را در مکه تب گرفت وقت ظهر بابطح آمد و برهنه شد و روغن زیت
بر تن مالید و در آفتاب گرم بر سر ریگ تفسنده بخفت و در ریگ
میغلطید و بابت خطاب کرده میگفت ترا پیش من که آورد ای حمی
امیران و توانگران را گذاشتی و بسوی من آمدی چرا پیش امیر نروی

که او را مال وحال است اینک جزای تو بدهم پس عرق سخت بکرد و تب
برفت بر خواست و در شهر میکشت شنید کسی میکفت ای رب کرده است
کفت بخدا من حمّی را آکاه و ستاده ام فلعن الله من وشی به علی حدا
لعنت کند بر آنکس که این خبر باو کفته است پس بر کریخت تا جا باد او را
بکیرند دو تب بهم رسیدند یکی کفت من هر روز پیش مردی متنعّم نرم
اندام میروم و با او هم راه بر فراش ملوکانه میخوابم در بهتر عیشی و باز میکردم
بر بهتر حالی آن دیکر کفت و یک من کرفتار مرد زنبیل کشی هیچکی کدایی
شده ام وقتی که پیش او میروم در هم میشود و مرا در خاک میغلطاند باز
میکردم خاک آلود کور دکبود کفت و یک بیا پیش یار من من با او
دشمنی کنم و تو دوستی من جا کنم و تو وفا   در رمد بلغمی حرّ حال رمد
عرض لهما اظلم ناظری و ازمد خاطری و اذهلنی عن کل مهم و خفف
فی عینی و قلبی کل ملم   در نقرس ابن عبد الحمید راز حمت نقرس بود کفتند
نقرس موجب طول عمر است کفت برای انکه شبها بیدار دارد و حساب
روز شمارد   وقیل الا تعجبوا من مفلس خلف نقرس اما مفلس
فی نقرس عجیب   در زبان عام است که نقرس با توانکری باشد
ابو سعید مطلوب خود نوشت وقتی که درد دندان داشت
عجبًا لضرسک کیف یشکو علة   و بجنبها من ریقها الدریاق
هلا کمثل سهام ناظرک الذی   عافاک و ابتلیت به العشاق
او عقرب صدغیک اذ لدغا الوری   و حماک من حمتیهما الخلاق
در جرب کویند جرب از امراض معدیه است یعنی تعدی بغیر میکند و جرب
چون شتری جرب کیرد او را از شتران دور کنند و حضرت صلی الله علیه و آله
لا عدوی یعنی سرایت امراض صحیح نیست و فرمود پس شتر اول از

کی

کجا جرب کرفت   الصنوبری   الشیب عندی والافلاس والجرب
هذا هلاک و ذا شوم و ذا عطب   در زکام در روایت آمده است
که هر کس را عیادت نباشد در زکام و رمد و جرب   وقیل فی ظرائفهم
مؤنة انف مزکوم اعظم من مؤنة بستین   مزکومی را بدعوت خواندند
عذر آورد و کفت انی مزکوم و الزکمة قبیحة الجوار مانعة من عشرة الاحرار
و هذه عبارة اخری عرانی الزکام و هو مانع من مواکلة الکرام   و کویند
شیطان کفت ما حسدت ابن آدم الا علی شیئین الطاة و الحقوة
ای الزکام و الهیضة   در دواء مسهل   از طبیب کسری وصف دواء
مسهل پرسیدند کفت سهم ترمی به جوفک اخطا ام صاب   و کفته اند
که درد در تن همچو دشمنی است ملاصق به پوست نشسته و دوا
کردن مانند آنست که تیر بران دشمن افکنی و ایمن نباشی که بر دوست خورد
و کفته اند مسهل خوردن بآن ماند که شخص جامه بصابون بشوید
چون مکرر شود جامه کهنه کردد و چرک کرفتن عادت کند   و کویند
طبیعت چون بدوا عادت کند فاسد کردد زیرا که دوا باید با طبع
بیکانه باشد تا از او شرم کند و متاثر کردد   و کفته اند تانی در علاج
بعد از معرفت مرض همچو تانیست در خاموش کردن آتش بعد از ان
که در دامن در کرفته باشد   بقراط کوید بیمار که شتها دارد امید باو
بیشترست از صحیح که شتها ندارد   کویند آدمی قدر دو چیز نداند تا از
چنک او بیرون نرود جوانی و عافیت قدر عافیت نداند مکر انکاه
که بیمار کردد و نه قدر جوانی مکر انکاه که پیر کردد   و عن علی علیه السلام
عجبًا لغفلة الحساد عن سلامة الاجساد   قیل فی العلل نعماء ینبغی
للعاقل ان یعرفها تمحیص للذنب و التعرض للثواب و ایقاظ عن الغفلة

[illegible] در رجبیع [illegible] [illegible] شاه [illegible]
[illegible] مثلا [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وادکار بالنعمة فی حال الصحة واستدعاء للتوبة وحث علی الصدقة
وفی قضاء الله وقدره الخیار وعنه صلی الله علیه وآله المریض
یتحات عنه خطایاه کما یتحات ورق الشجر وفی الخبر ان الله تعالی
یجعل العلة تمحیصا لذنوب اولیائه نقلست بدین مریضی رفت و بر
بنشست پس با مریض گفت از چه آزار داری گفت از نشستن تو پیش
من در اصفهان کسی را صداع طاری شد دارچینی و فلفل بسر طلا کرد
و صداع بیفزود نزد طبیب آمد و حال بگفت طبیب گفت این کار با
سری کنند که در تنور نهند روی فی الخبر تداووا فان الله ما وضع داء
الا وضع له دواء الا الهرم و در خبرست که یکی از انبیا بیمار شد خدای را
شکایت کرد با وحی کرد که از فلان گیاه بکار برد بخورد و به شد و دیگر
بار بهمان علت گرفتار شد و آن دوا بخورد به نشد گفت خداوندا نه
همین دوا بود که مرا بان فرموده بودی وحی آمد که آن نوبت بمن
استعانت نمودی و من ترا بدو دلالت کردم و این نوبت اعتماد بر دوا
نمودی بعضی از صحابه را علتی رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود
دست بر موضع علت نهاده هفت نوبت بگوید بسم الله اعوذ بالله
وبقدرته من شر ما اجد وفی الخبر خیار امتی عوادها مرضاها وشیعوا
هلکاها ومعزوا ثکلاها ابن الحجاج از بیماری صعب برست
بعضی از ملوک پرسش او نمود او نوشت یا سیدی دعوة من قلبه
من خوف ما مر به یخفق قد نصب الفخ لصیدی ابو یحیی ولکن افلت
العقعق و ابو یحیی کنیه ملک الموتست علیه السلام شاعر گوید
حق العیادة یوم بعد یومین   وخطة لک مثل اللحظ بالعین
لا تبرمن مریضا فی مسائلة   یکفیک من ذاک تسال بحرفین

قومی

قومی بعیادت سری سقطی رفتند و دراز بماندند پس گفتند برای ما
دعا کن گفت دست بردارید و بگویید اللهم اجعلنا ممن علمتهم
عیادة المرضی شاعر در اعتذار از ترک عیادت گوید
ان کنت فی ترک العیادة تارکا   حظی فانی فی الدعاء لجاهد
آخر وخبرت لیلی بالعراق مریضة   فاقبلت من اهلی بمصر اعودها
فوالله ما ادری اذا انا جئتها   ابرؤها من داءها ام ازیدها
شاعر اذا مرضنا اتیناکم نعودکم   وتذنبون فناتیکم ونعتذر
وقال النبی صلی الله علیه وآله مثل المومن مثل الخامة من الزرع
تمیلها الریح مرة هکذا او مرة هکذا ومثل المنافق مثل الارزة
المجذبة علی الارض یکون انجعافها مرة شعر انما نحن مثل خامة زرع
فمتی یأن یأت محتصده   در زبان عامست که مرض بخروار
آید و بمثقال رود وقالوا العلة تحمل علی الاجمال وتشغل عن
الجمال وگفته اند ادب العیادة تشجیع العلیل بلطیف اللفظ
وحسن الفال شخصی بعیادت صاحب نقرسی آمد گفت
تشویش مدار این علت هیچ باک ندارد دیده ام ده سال و بیست
سال کشیده است دیگری گفت کیف انت جعلنی الله فداک
گفت علی الموت گفت اذا لا جعلنی الله فداک فانی قررت
ان فی الامر فسحة احمقی بعیادت بیماری آمد که درد زانو داشت
گفت چه بیتی گفته است که صدر و اول آن فراموش کرده ام از آنجاست
ولیس لداء الرکبتین دواء   عقربی مقعد او را بگزید
و فریاد برداشت گفتند کجا را گزید گفت حیث لا یضع الراقی انفه

در تهنیت بعد از صحت شعر لئن وجعت شکاتک کل قلبٍ
لقد قرّت بصحتک العیون شخصی بعیادت دوستی خود
رفت وچون بیامد بیمار شد دوست بر شد وبعیادت
او آمد پس بِه شد وگفت مرض الحبیب فزرته وفرضت من حذری علیه
شفی الحبیب فزارنی فشفیت من نظری الیه دیک الجن
یا لیت حمّاه کانت بی مضاعفة یوما بشهر وان الله عافاه
فیصبح السقم منقولا الی جسدی ویجعل الله منه البرء عقباه
وقیل اتانی زائر لم اکن فیه طامعا کمثل اسیر حلّ بعد وثاقه
فان کنت لم اجزع من الموت جزعة فانی لمحبت الموت بعد فراقه
شخصی گر بعیادت مریضی رفت با خود گفت من از او
بپرسم چونی خواهد گفت الحمد لله بهترم بگویم شکر خدا وبپرسم
چه خورده بگوید فرقره(?) بگویم گوارا باد ومزید عافیت وبپرسم
که ترا عیادت میکند از دوستان خواهد گفت فلان وفلان
بگویم قدمش مبارک باد وچون بنشست دست مریض بگرفت
وگفت مکروهی مباشد چه حال داری گفت بدتر حالی در مردنم
گفت شکر خدا وعنقریب خلاص شوی امروز چه خوردی گفت
درد وغم گفت گوارا باد وبی الم اکنون که بعیادت ومعالجت
تو می آید گفت مرگ وعنا گفت قدمش مبارک باد وبد مرساد
حکیم غزنوی آن شنیدی که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی
گفت غمگین مباش بادستاین گفت آری ولی بنزد تو این
بر من این درد کوه فولادست چون تو زان فارغی ترا بادست ١٠٦

الح

المجلس التاسع

در ذکر همت عالی وخمول وجدّ وجِدّ وتقدیر وتدبیر ومعالی ولعال
در خبرست ان الله یحب معالی الهمم ویبغض سفسافها
وقیل الهمّة مفتاح الجدّ العقیم وقیل لا یدرک رحی الجد الا العطب
الهمة وقیمة کل امرءٍ همّته قدر هر کس بقدر همت اوست
وگفته اند هر کار چو عالی همت نکند عمل سلطان وسفر دریا
وجنگ با دشمن ابن نباته فحاول جسیمات الامور ولا تقل
ان المحامد والعلی ارزاق وارغب بنفسک ان تکون مقصّرا
عن غایة فیها الطلاب سباق همت بلند دار که نزد خدا وخلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو همت اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود وما المرء الا حیث یجعل نفسه
فی صالح الاخلاق نفسک فاجعل دربیان آنکه همت بلند
موجب تعب ومشقت وغم واندوه خاطرست واصحاب نفوس
سلیمه وعزایم ساکنه از آن گونه تعبها واندیشها غالبا فارغ
وآزاده اند واز دنیا بصنعتی وکفاف معیشتی شاد اند ومثال
همت بلند سفر دریاست وگفته اند بدریا در منافع بیشمارست
ولی خواهی سلامت در کنارست ومتنبی بهمت بلند ونهمت
ارجمند موصوف ومعروفست وچون دران طریق بسی سیلی روزگار
خورد ورنج بیشمار کشید گفت واتعب خلق الله من زاد همّه
وقصّر عما تشتهی النفس وجده ابن نباته اری همم المرء الکبار اجیرة
علیه اذا لم یسعد الله جدّه وقیل اسوء الناس حالا من
اتسعت معرفته وضاقت مقدرته وبعدت همته لقال له

السفساف الردی من کل شی والامر الحقیر وفی الحدیث ان الله یحب الخ

همةٌ تناطح النجوم وكرمٌ يناطح الغيوم   له همة لا منتهى لكبارها
وهمته الصغرى اجل من الدهر اي صدرٌ رحيبٌ لما يأتي الزمان به
وهمةٌ تسع الدنيا وما تسع   وصاحبان همت با صحبت سلاطين
طلبند يا طريقت رهبانيت گيرند كه گو ميانه گزيني سراب تشنه ايست
وقيل في بعد الهمة   ولي همم بيني وبين بلوغها بحورٌ من الآمال ليس لها جسر
در آنكه مكارم بي مكاره ميسر نگردد   فقل لمرتجي معالي الامور
بغير اجتهادٍ رجوت المحالا   ابو تمام ما ابيض وجه المرء في طلب العلى
حتى يسود وجهه في البيد   گفته اند علماء عرب وعجم اتفاق
كرده اند برانكه هرگز نعيمي بنعيمي حاصل نشده است هر نعيم كه حاصل
شده است از پي بؤسي وسختي بوده است   دون نيل المعالي
هول العوالي   با ربيع بن خثيم گفتند جان خود را تعب دادي
در عبادت گفت راحت جان مي طلبم   با عابدي گفتند سخت
طاقت آوردي در آفتاب گفت براي آنكه طاقت آتش ندارم
وديگري گفت براي آنكه در سايه بنشينم   متنبي در حث بر علو همت گويد
اذا غامرت في شرفٍ مرومٍ   فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في امرٍ حقيرٍ   كطعم الموت في امرٍ عظيمٍ
وله على قدر اهل العزم تأتي العزائم   وقيل الهموم بقدر الهمم
قيل فلان تعب في طلب المكارم غير ضالٍ في طرقها ولا متشاغل عنها
ابو فراس تهون علينا في المعالي نفوسنا   ومن طلب الحسناء لم يغلها المهر
وقيل اذا ما الفتى لم يبغ الا لباسه   ومطعمه فالخير منه بعيد
يقال فلان الدهر يرفعه وهمته تضعه وفلان يشبعه كراع الارنب
وقيل ما لزم احد الدعة الا ذل   وفي الرواية اياك والكسل ١٠٧

نطح الكبش ينطح وينطح وانتطحت الكباش وتناطحت صح

وغامره اي باطشه وقاتله ولم يبال بالموت قال ابو عمرو رجل مغامر اذا كان يقتحم المهالك صح

والضجر

والضجر فانهما يمنعانك حظ الدنيا والآخرة   وگفته اند حذر
باد ترا از كاهلي ودلتنگي چون كاهل شدي حق نگزاري وچون
دلتنگ پيش گرفتي بر حق صبر نكني   وفي النهج آلة الرياسة سعة
الصدر شاعر لا تضجرن ولا يدخلك معجزةٌ فالنجح يهلك بين العجز والضجر
وگفته اند عجز را بنكاح سستي دادند حرمان ازايشان متولد شد
شعر حاط بنفسك لا تقنع بمعجزة   فليس حرٌ على عجزٍ بمعذورٍ
در مدح خمول واختيار عافيت بر مخاطرت   عبد الملك
با اعرابي گفت بگو چه آرزو داري گفت عافيت وخمول كه
مي بينم بلا وشر بصاحبان قدر ودولت مي شتابد گفت كاش
اين كلمه پيش از خلافت مي شنيدم   واز روايات مشهوره است
الشهرة آفة والخمول راحة   با سعد گفتند چون راضي شدي
باين گوسفندان وگذاشتي خلافت را در چنگ ديگران گفت
از رسول صلى الله عليه وآله شنيدم فرمود ان الله يحب الغني التقي الخفي
شعر وما العيش الا في الخمول مع الغنى   وعافيةٍ تغدو بها وتروح
در مدح توسط قال تعالى وكذلك جعلناكم امة وسطا   وعنه صلى الله
عليه وآله خير الامور اوسطها   عليك باوساط الامور فانها
نجاة ولا تركب ذلولاً ولا صعبا   وگويند وسط در چند جز ناخوش
باشد معني وسط ومغني وسط ونادره وسط   در قبح بلوغ
نهايت في ديوانهم اذا تم امرٌ دنا نقصه   توقع زوالاً اذا قيل تم
عند التمام يكون النقصان   ونكته در اين باب مگر آن باشد
كه چون حالات بني آدم واطوار زمان پيوسته در تقلب وتغير است
مادام كه شخص بنهايت كمال نرسيده است ممكنست در تقلبات

آلة الرياسة سعة الصدر — الطاهر

العجز الضعف تقول عجزت عن كذا اعجز بالكسر عجزا ومعجزة ومعجزة ومعجزا ومعجزا بالفتح الصحاح

باو بخورد وچون بنهایت رسید نباشد تقلب اثان مگر
برجوع قهقری ونقصان مانند ماه که چون البته در تقلب و
تبدلست مادام که ناقصست تمام میکردد وچون کامل شد
نقصان باز میکردد   و در دعا گویند صرف عنک آفات التمام
ودرین عهد بعضی مردم بناها را غالبا ناتمام گذارند که از
چشم زخم کمال بپرهیزند واما در جمع مال وحصول آمال نهایت
وتمام شدن جویند واین قیاس مع الفارقست بلکه امروز
ثانی اهم واعظمست   احمد بن خالد در وزارت قایم مقام حسن
ابن سهل بود مامون باو گفت صلاح می بینی ترا وزیر کردانم
گفت میخواهم امیر مرا ازین تکلیف معاف دارد ومیان من
ونهایت مرتبه بگذارد که دوست ازان جهت بمن امید دارد
ودشمن ترسد فما بعد الغایات الا الآفات   در مدح بلوغ
نهایت قال تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
ولا زال الدین بعده فی الازدیاد والاتساع   در تفضیل جد بر جد
یعنی ترجیح بخت واقبال بر سعی وکوشش قیل جدک لا کدک
الجد اجدی والجد اکدی   ومنه جد خیر من صاع من عقل
وجد   وبخلاف بخت ار چند بهتر از همت بلندست
شعر الجد انهض بالفتی من سعیه   فانهض بجد فی الحوادث اودع
آخر وبل نافعی جدی وفرط تیقظی   اذا کان جدی یا امامة جاهدا
البلخی ان السعادة او لیس بدرکه   اهل السعادة الا بالمقادیر
غیره فالجد یدنی کل شیء شاسع   والجد یفتح کل باب مغلق
واذا سمعت بان مجدودا اخوی   عودا فاثمر فی یدیه فصدق

والشاسع الشسوع البعید

واذا

واذا سمعت بان مجدودا اتی   ماء لیشربه فغاض فحقق
ومن الدلیل علی القضاء وکونه   بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق
ومن الاحادیث المشهورة اعملوا فکل میسر لما خلق له   وفی بعض
الروایة بهذه الزیادة اما اهل السعادة فیسرون للعمل السعادة
واما اهل الشقاوة فیسرون لعمل اهل الشقاوة   مردی در مجلس
شبلی برخواست وگفت بچه چیز بنده از خدای دور ماند وخذلان
نصیب او کردد شبلی صیحه زد وخواند   من لم یکن للوصال اهلا
فکل احسانه ذنوب   در تفضیل جد بر عقل چند برادر پیش سوار
قاضی در میراث پدر نزاع میکردند سوار گفت برادر بزرگتر را اختیار
دهید تا هر حصه که او خواهد بردارد که بجای پدرست وقیم امورشماست
گفتند قبول کردیم آن برادر گفت قبول نکنم قرعه بیفکنند سوار گفت
چرا قبول نکنی گفت برای آن که من به بخت واقبال خود اعتماد بیش
از عقل ورای خود دارم پس قرعه بیفکندند وحصه بهتر بسهم او افتاد
قیل من زید فی عقله نقص من حظه   وقیل ما جعل الله لاحد عقلا وافرا
الا احتسب علیه من رزقه   المتنبی   وما الجمع بین الماء والنار فی یدی
بابعد من ان اجمع الجد والفهما   فلک بر دم ناداں دهد زمام مراد
تو اهل فضلی ودانش همین گناهت بس   ز شرّان فزون بود بهمان نور
هنر عیب کردد چو برکشت روز   ابو الشیص یجنب الغنی من حیث یرزق غیره
ویعطی الغنی من حیث یحرم صاحبه   وقیل اذا لم یساعد الجد فالحرکة
خذلان   ثمامه گوید چون خبر تغیر مزاج رشید بیحیی بن خالد رسید
روزی مرا بطلبید ودر تدبیر آن فکرها میکردیم وباز آن را فسخ نموده
تدبیری دیگر میساختیم تا درمانده شدیم یحیی برخواست وگفت اف

براین دنیا ناروی داشت بر بدیهه هر رای صواب می اندیشیدیم واکنون
که پشت کرد هر رای که بعد از چندین فکر و رویت می اندیشیم باطل
می آید زمانه آنچه خواهد گو بکند وفی النهج عنه ع صواب الرای
بالدول یقبل باقبالها ویذهب بذهابها شاعر گوید
تکامل فی آکره کل حزم ولکن لا یساعدنی الزمان وگفته اند
چون حق عز وجل خواهد نعمت کسی زایل گرداند اول عقل او زایل
گرداند و اگر گوییم اول نیت او بگرداند صواب بود بحکم قوله تعالی
ان الله لا یغیر الآیة وحق حقیق در سبب زوال نعمت ترک شکر
و بطر و غفلت است در بطلان تدبیر با مخالفت تقدیر اذا جاء الحین
حار العین واذا جاء القدر عمی البصر اذا انقضت المدة لم تنفع
العدة اذا نزل البلاء ذهب الآراء اذا حلت المقادیر ضلت
التدابیر اذا حل القدر بطل الحذر ابومسلم چون از حج مراجعت
نمود واز قتل خلیفه مشوش خاطر بود گفتند در حیره نصرانی هست
دویست سال از عمر او گذشته وعلوم اوایل نزد اوست ابومسلم
نزد او آمد چون راهب در او نظر کرد گفت قمت بالکفایة ولم تأل
فی العنایة حتی بلغت النهایة احرقت نفسک لمن لا یرحم حسک
وکانی بک وقد عاینت رمسک ابومسلم بگریست گفت لا تبک
فانک لم تؤت من حزم وثیق ولا من رای رفیق ولا من تدبیر
بارع ولا من سبب قاطع ولکن ما اجتمع لاحد امله الا اسرع فی
تفریق اجله گفت کی خواهد بود گفت اذا توطا الخلیفتان علی ال
والتقدیر فی یدی من یبطل معه التدبیر واذا صرت الی خراسان
فقد سلمت وهیهات فلولا ان البصر یعمی اذا نزل القدر لکان

فی ذلک

فی ذلک ما یبعث الی الاحتیال گویند کاهنان اعرابی را خبر داده
بودند که او را از گزیدن مار خطر است روزی بزمینی مقام کردند گفتند اینجا
مار بسیار است اعرابی از غایت حذر از پشت محمله خود فرود نیامد و سیر میکرد
ماری لب شتر بگرفت و شتر از اضطراب آن مار را بهوا انداخت بر گردن
اعرابی آمد و بگزید اعرابی بمرد وگفته اند شب از پشت شتر فرود نیامد
و سیر میکرد مار طرف تنگ شتر که او بخته بود گرفته بالا آمد و او را بگزید
و اعرابی جان میداد و میگفت لعمرک ما یدری امرؤ کیف یتقی
اذا هو لم یجعل له الله واقیا و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود شعر
اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
نقش خاتم ابوالعتاهیه این بود سیکون الذی قضی سخط العبد ام رضی
شعر سبق القضاء بکل ما هو کاین فلیجهد المتقلب المحتال
و صاحب مستطرف بابی نیکو و مستحسن از قضا و قدر و توکل آورده است
اینجا ذکر میشود بدان که آنچه در عالم جاری میگردد بقضا و قدر الهی است
بی قضای او هیچ مرغی پر نمیگشاید و هیچ جنبنده بر زمین نمیخزد و هیچ
برگ از شاخ نمی افتد بی ارادت و مشیت او و هیچ دستی حرکت نمیکند
و هیچ پایی بجایی نمیرود و هیچ خیر و شر و نفع و ضر متحقق نمیگردد و بالجمله
چنانچه بی علم او هیچ امر در عالم وجود و عدم نمی پذیرد بی مشیت و قضاء
او هیچ امر تحقق نمی یابد و هر چه خدای تعالی قضا کند البته کاین گردد
و آنچه کاین نگردد البته قضا بآن نرفته باشد پس اگر قضا رفته است
و تقدیر شده است که کسی بی طلب بمقصودی رسد البته برسد و اگر
قضا شده است که بعد از طلب برسد البته بطلب برسد و بی طلب نرسد
پس نشاید که طالب خیر از طلب بنشیند و در بر خود ببندد و امر خود

روی م

بقضا و ارادت حق تعالی تفویض کند بلکه طریق آنست که آن را بر وجه
صحیح و لایق بطلبد و تدبیر آن کار بکند و از اسباب فساد آن حذر
نماید و حضرت رسول در بعضی حروب دو زره پوشید و در حرب احزاب
خندق در حول مدینه حفر نمود و در روز احد تیراندازان برای حفظ
مدخلی که از آن بیم داشت معین فرمود و بمداوات مرضی و رقیه و
ما یشبههما امر نمود و فرمود انزل الداء الذی انزل الدواء و آنچه در
روایت آمده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله من استرقی او اکتوی فقد بری
من التوکل محمول بر آنست که شخص اعتماد بران افسون و داغ نماید
و شفا از قبل آن شناسد و این در حد کفر باشد و آنحضرت فرمود
در خبر مشهور که ناقه را ببند و توکل کن گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند و پیغمبر علیه السلام گفت لو توکلتم علی الله
حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تعود بطانا
اگر توکل کنید بر خدای عز و جل حق توکل شما را روزی دهد چنانچه
روزی میدهد مرغان را صبح میکنند با شکم خالی و باز میگردند با شکم
پر پس خدای عز و جل رزق ایشان با آشیانهای ایشان نفرستاد
بلکه الهام نمود ایشان را بطلب روزی بصبحگاه و شبانگاه
و گفته‌اند تقدیر و طلب همچو دو عدل بارند بر پشت چارپا اگر
یکی از آن گرانتر باشد بار ثابت نماند و پشت حیوان ریش گرداند
و چون موافق و معادل باشند هیچ رنجی نرساند و در مثال این
باب گفته‌اند در بلدی ضریری فقیر و مقعدی جایگیر بودند
و مردی صالح ایشان را بقصد ثواب و احتساب اطعام نمودی
آن مرد بمرد ایشان چند روز بی طعام بماندند تا کار بر ایشان سخت شد

وحقیقة الحشاء ان مقابر البطن و الجنب الجانبی صح

پس

پس تدبیر کردند که اعمی مقعد را بدوش بردارد و مقعد او را راه بنماید پس
تدبیر خود را بر مردم عرض کردند و روزی یافتند و غزالی گوید اگر صاحب
عیال قوت یکسال برای تسکین خاطر عیال ذخیره کند از حد توکل بیرون
نرود و حضرت رسول قوت سال ادخار نمود و ام ایمن و دیگری را از آن
نهی فرمود و گفت انفق بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا خرج
کن و بده ای بلال و مترس از خداوند عرش اقلال را یعنی کم گردانیدن را
پس بهر دو جهت بشارت نمود و بهر دو طریق دلالت فرمود ادخار
و اتفاق توکل و تسبب تقدیر و تدبیر و نیکویی روزی را خداوند
عرش ضامن شده است و البته رسیدنیست پس ما را از جهت طلب برای
چیست که اگر ضامن شده است هم امر بطلب نموده است و بعید نباشد
انکه کریم ضامن گردد که حاجت شخص بر آورد و لیکن او را بسعی و طلب امر
نماید عبدالله بن الفرج گفت ابرهیم ادهم را در بعضی از بساتین
شام دیدم خفته و ماری طاقه نرجس بدهن گرفته او را باد میکرد
تا بیدار گشت و ابو عبدالله روی گفت با فضیل بر کوه ابی قبیس بودیم
گفت اگر مردی در توکل بر خدا صادق باشد و با این کوه بگوید از
جای حرکت کن البته حرکت کند بخدا قسم دیدم کوه در جنبش آمد فضیل گفت
با تو ندارم یرحمک الله پس کوه ساکن شد و در اسرائیلیات مذکور است
مردی را حاجت افتاد که هزار سرخ قرض کند از توانگری بخواست گفت
ندهم تا کفیلی ندهی تا در موعد اگر تو حاضر نباشی آن مال از او باز یافت
نمایم مرد گفت خدای کفیل مال تست و گواهست که من از وفای آن
غافل نگردم توانگر را خوفی در دل افتاد و مال بی کفیل باو داد مرد سفری
کرد و قریب بموعد باز گشت دریا در میانه حایل بود و کشتی میسر نبود

مدتی بماند و دلتنگ شد چوبی بهیات صندوق بساخت و آن هزار دینار
در او نهاد و سر او میخ برزد و در تخته صورت حال نقش نمود و بدریا
رها کرد و گفت خداوندا من ترا کفیل خویش گردانیدم این مال بصاحب
برسان و بعد از روزی چند مرکب برسید و دریا ببرید و ببلد صاحب
مال آمد و نزد او رفت صاحب مال چون او را بدید گفت آن هزار دینار
در صندوقی باین نشان تو فرستادی گفت آری گفت خدای آنرا
بمن رسانید گفت چگونه بود گفت چون موعد رسید من برای تفحص
خبر یکبار در یا تردد مینمودم روزی آن چوب پاره دیدم که بیامد و نزد
من بایستاد غلام آن برگرفت تا هیزم کند و چون بشکست آن
مال بیافت و مرا اعلام نمود آن خط بخواندم و دانستم که خدای عز و جل
امید تو محقق ساخت و بلطف خویش ما را بنواخت   و در حکایتست
که شخصی در صنعت صیاغت کامل بود و کار او در بلد او رایج نبود
بضرورت ببعضی از بلاد سفر نمود در ان بلد بدکانی رسید شاگردان و
خادمان بسیار آنجا دید شخصی بر ایشان استاد بود و کارهای سلطان
ترتیب مینمود مرد زرگر در ان دکان بخدمت قیام نمود و استاد نان
او را روزی دو درهم مقرر فرمود و مزد او ده درهم کار بیش بود روزی
ملک دست برنجی قیمتی باستاد داد که آن را اصلاح نماید استاد از آن
کار عاجز و متحیر ماند مرد غریب چون حیرت او بدید آن را اصلاح
نمود و زنگ غم از دل استاد بزدود ملک استاد را بنواخت و بتشریف
نفیس سرافراز ساخت مرد غریب متوقع بود که استاد او را بنوازد و مزد
او مضاعف سازد استاد باو و حسن صنعت او التفات ننمود
و هم بر دو درهم نیفزود ملک روزی استاد را بخواند و گفت تا جفتی

دست

دست برنجن بران هیئات بسازد عاجز بماند با مرد غریب آن قصه
باز راند آن کار بنیکوتر وجهی بساخت و استاد او را بنواخت پس
دست برنجنها برگرفت و این ابیات در باطن آنها نقش نمود
مصایبُ الدهرِ کُفّی اِن لم تکن فعفّی   فحتّ اطلب رزقی
وجدتُ رزقی تُوفّی فلا برزقی اُعطی   ولا بصنعة کفّی
کم جاهلٍ فی الثریا   وعالمٍ متخفّی   و استاد دران تامل نموده بخدمت
ملک برد و خلعت فاخر بستد و هیچ با مرد غریب لطفی ننمود روز دیگر
نظر ملک بران ابیات افتاد بطلب استاد فرستاد و سبب نقش ان
ابیات پرسید استاد متحیر گردید پس او را تهدید داد تا حقیقت حال
واضح ساخت ملک مرد غریب را بطلبید و قصه او پرسید و او را بجای
استاد تعیین فرمود و او سعی نمود تا سلطان با استاد بر سر رضا آمد
و او را دران کار با او شریک ساخت   شعر   اذا کان سعد المرء فی الشی مقبلاً
تأتی له الاشیاء من کل جانب   کعب بن زهیر   لو کنتُ اعجبُ من شیٔ لاعجبنی
سعی الفتی وهو مخبوءٌ له القدر   یسعی الفتی لامورٍ لیس یدرکها
والنفس واحدة والهم منتشرٌ   والمرءُ ما عاش ممدودٌ له أملٌ
لا ینتهی ذاک حتی ینتهی العمر   و در اسرائیلیات آمده است که بعضی
از انبیا میگذشت دید کسی دامی نصب میکند و مرغی دران نزدیک
مینگرد مرغ گفت یا نبی الله هیچ بی عقلتر ازین مرد دیدی در نظر من دام
برای صید من نصب میکند و چون آن نبی باز گشت مرغ را دید در دام
افتاده گفت عجبا لک او لست القائل انفا کذا و کذا گفت یا نبی الله
اذا جاء الحین لم یبق اذنٌ ولا عینٌ   موسی بن نصیر بعد از فتح اندلس
نزد سلیمان بن عبد الملک آمد یزید بن المهلب با او گفت ترا از زیرکترین

وعاقلترین مردم میدانستم چرا خودرا تسلیم سلیمان نمودی و بجان خود
بخشودی گفت هدهد آب در زیر زمین از هزار قامت مسافت به بیند
وطفلی برای او دامی گسترد و کرمی و دانه نهد آن را نه بیند و در دام افتد
شعر واذا خشیت من الامور مقدرا وفررت منه فنحوه تتوجه
واز جعفر بن محمد علیهما السلام وابن عباس رحمه الله مرویست فی قوله تعالی
وکان تحته کنز لهما که آن گنج لوحی بود از طلا بر او نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن
بالرزق کیف ینصب وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یعرف الدنیا وتقلبها
باهلها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله باب
در امانی و آمال آرزو و امید باندازه نشان حمق و رعونت و اثر جهل
وغفلت بود آرزو میخواه لیک اندازه خواه قال امیر المومنین علیه السلام
فی وصیته لابنه ایاک والاتکال علی المنی فانها بضایع النوکی
وگفته اند المنی رأس اموال المفالیک یا الصعالیک وتمنی چون مبنی
بر امری شرعی باشد حرج نبود چنانچه مریم علیها السلام نمود بقولها یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و حق تعالی فرمود هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا گویند بعضی صالحین این آیه شنید گفت
لیت ذلک تم کسی را گفتند چه میکنی گفت بامید روزی بسر میبرم تا قضا
آنچه کردنیست بکند وگفته اند خاطر عاقل و نعمتها چندان شاد کردد که امیدها
وآرزوها با حکیمی گفتند در دنیا از چه چیز تمتع بیشتر و دلنوازتر یابند گفت
از امانی و آمال شاعر گوید منی ان تکن حقا تکن احسن المنی
والا فقد عشنا بها زمنا رغدا امانی من سعدی حسانا کانما

صواب بود و موجب انبساط خاطر
گردد و بیرون از اندازه هم

سفتک

سقتک بها سعدی علی ظما عذبا آخر اذا خاشت همومی فی فوادی
طلبت لها المخارج بالتمنی آخر فی المنی راحة وان عللتنا
من هواها ببعض ما لا یکون در ذم امانی الخذلان مسامرة الامانی
والتوفیق رفض التوانی آرزوی بسیار عقل را کهنه میکرداند و حس را
فاسد میسازد و چنانچه زبان بعضی مردم دروغ گو باشد اندیشه بعضی
دروغ زن باشد و اگر عادت زبان بدروغ مستدعی فساد خبر باشد
عادت اندیشه بدروغ مستدعی فساد رای و عقل باشد از امیر المومنین
علیه السلام مرویست تجنب المنی فانه یذهب بهجة ما خولتم ویصغر
مواهب الله التی رزقتم چون آدمی اندیشه بر آرزوهای بلند و دراز
و وقوع نظاره نعمتها که او را خدای ارزانی داشته بهت خوار انگارد و
آسان شمارد وسه چیز نشان ضعف عقل بود سرعت جواب و طول
تمنی واستغراب در ضحک شخصی با ابن سیرین گفت در خواب دیدم که در
خشک شنا میکردم وبی بال در هوا می پریدم گفت تو مردی آرزوها
بسیار میکنی و گویند خواب و آرزو باهم برادرند ان المنی طرف الضلال
وان لیسا وان لو اعناء محمد بن امیه اقطع الدهر بظن حسن
واجلی کربة لا تنجلی کلما املت وجها صالحا عرض المکروه دون الامل
واری الایام لا تدنی الذی ارتجی منک وتدنی اجلی البتامی
اعلل نفسی بما لا یکون کما یفعل المائق الاحمق المتنبی تمن یلذ المستهام بمثله
وان کان لا یغنی فتیلا ولا یجری ابو تمام من کان مرعی عزمه وهمومه
روض الامانی لم یزل مهزولا شاعر در قلت مبالات بمنیه بسبب حصول
امنیه گوید متی تات هذا الموت لا تلف حاجة لنفسی الا قد قضیت قضاءها
آخر من کل شی قضت نفسی لبانتها فاذا تانی رانی راضیا اجلی

فی امثالهم اطیب من نیل المنی وادراک الامل وقیل لیس بعد بلوغ
بلوغ المنی الا نزول المنیة قال تعالی حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذنا هم بغتة انواع آرزوها که مردم کرده اند با کسی گفتند آرزو
داری گفت لواء منشور وجلوس علی السریر وسلام علیک ایها
الامیر ودیگری گفت توقیع نافذ وامر جائز ودیگری گفت رفع
الاولیاء وقمع الاعداء وطول البقاء والنماء وحکیمی گفت محادثة
الاخوان وکفاف من عیش والانتقال من ظل الی ظل ومطرف
گفت مطعم شهی ومرکب وطی وملبس دفی ودیگری گفت ان
تعطی جوارحی لذاتها ودیگری گفت عیش رغید وجد سعید وموت
حمید وثواب عتید واعرابی گفت خباء فی ارض خلاء وکلب
ما اذا اصابه المطر زاحمنی فیه اقول من الذ الامانی ادراک المنی بعد
القنوط والعروج بعد الهبوط والوصال بعد الفراق ولقاء
الحبیب عند هجوم الاشتیاق وطیب النوم بعد تعب السهر
والقدوم من السفر مقتضی الوطر گفته اند تفاوت عقول مردم از
آرزوهای ایشان متبین گردد در امانی ابلهان شاعر گوید
اذا اتمنی مالیق امنیة یحبها کائنة متقضیة
کسی میگفت بهشت من آرزو میکردم که خانه باز زم و شش ماه فکر میکردم
که زینه پایه کجا منهم حجاج شبی بدکان شیر فروشی گوش داشت
شنید که میگفت و سبوی شیر در پیش داشت فردا این شیر بقیمت اعلا
بفروشم وفلان چیز بخرم وبفروشم تا مالی بسیار بهم رسانم وملکها بخرم
پس دختر حجاج را بخواهم پسری برای من زاید روزی بخانه آیم با او
سخنی بگویم فرمان من نبرد او را چنین بزنم و پا بینداخت و سبوی ۱۱۲

شیر بریخت حجاج در بگشاد و درون آمد و او را بخاه تازیانه بزد گفت
ندانی دختر مرا چون بزنی مرا دل بدرد آید ابن ابی العتیق بخانه
در آمد و گفت چه پخته اید گفت هیچ گفت کاش گوشتی می بود که سکباج
می پختیم ساعتی بگذشت دختر همسایه کاسه در دست بیامد و گفت
مادرم میگوید اندکی شوربا بوی گوشت بدهید گفت همسایگان ما
بوی آرزوهای ما چه زود می شنوند نامردی گفت آرزو داری هزار
درهم بتو بدهند گفت آری و صد چوب بزنند گفت چوب خود را
گفت یقین دانم که در این زمانه مفت چیزی بکس نه دهند گدایی در
بغداد جامه کهنه خود پیش خیاط برد که پاره او بدوزد و خیاط آن
بدوخت و جامه تر کرده پس پشت نهاد درویش منتظر ایستاده بود
شاگردش گفت استاد جامه ببره تا برود او را دشنام داد و گفت
تغافل کن شاید از یاد بگذارد و برود مردی از حجاج بارب بود بدر بلندی
رسید دید سگی آنجا ایمن خفته گفت کاش من این سگ بودمی و
روزی از جفای این سگ بیاسودمی ساعتی نگذشت که شنید
حجاج امر بکشتن سگها کرده است آمدند و آن سگ را ریسمان در گردن
کرده ببردند شخصی پیاده میرفت و خسته شده بود گفت ای کاش
چارپایی می یافتم و سوار میشدم سواری برسید و کره اسبی همراه داشت
خسته شده او را بچوب گرفت که این را بردوش بردار و با من بیار
گفت خداوندا چارپایی خواستم که من بر او سوار شوم نه او بر من سوار شود
در تحذیر از طول امل قال النبی صلی الله علیه وآله اخوف ما اخاف
علی امتی الهوی وبعد الامل اما الهوی فیعدل عن الحق واما طول
الامل فینسی الاخرة فی النهج من جری فی عنان امله عثر باجله من غد

غذا فی اهله فقدها و صحبة الموت شخصی گفت فردا این کار بکنم عارفی گفت اتحدث نفسک بغدٍ در مصلحت طول امل قال النبی صلی الله علیه و آله الامل رحمة لامتی ولولا الامل ما ارضعت ام ولدا و لا غرس غارس شجرا وقالوا اعظم المصائب انقطاع الرجاء نظام گفت مابیش ازین دل بآرزوها خوش میداشتیم و بامیدها روزگار میگذرانیدیم امروز آن منقطع شد بساط امید در نوردیم و دکان آرزوها برچیدیم و گویند تا زندگانی منقطع نگردد امیدهای گوناگون آدمی منقطع نگردد

الحکایة العاشر

در صناعات و مکاسب و سوق و تغلب و حذاقت و مکاس و دین و مماطله و اقتضا و افلاس و عاریه و رهن و یمین و حنث و استثنا در یمین و اقسام ایمان و اکتساب و تعهد مال و طلب روزی و اقتصاد در طلب و حث بر سفر و حرکت و مدح غنی و حب مال و ما یتعلق به و ذم بطر و در زهد و مدح فقر و توکل و ذکر بخل و حرص و نفس و هوی و طلب دنیا و مخالطت اغنیا

انحضرت صلی الله علیه و آله از وفد بن العبس پرسید مروت میان شما چیست گفتند عفت و حرفت و فی النهج و الحرفة مع العفة خیر من الغنی مع الفجور بیش از این از حال مردم پرسیدندی چون حرفتی نداشتندی از نظرها ساقط شدندی زیرا که آنان که حرفتی ندارند از غیر توانگران بر مردم بار باشند و چشم بر دست دیگران داشته باشند مردم دنیا چهار صنفند ارباب صناعات ارباب زراعت ارباب تجارت ارباب امارت و ما بقی مردم نزد حاکران و آبهاتیره میکنند سه صنعت همیشه در اراذل می بوده است بافندگی و دلاکی و دباغی

باکی

باکی گفتند چه صنعت ترا خوشتر آید گفت آهنگری تا مرا از آتش قیامت ترساند و دیگری گفت حفر قبور گفته اند هر که صنعت بدر کند نصف معاش او کفایت شده است گویند قاضی آنگاه تمام گردد که ریش بزرگ داشته باشد و قصه خوان و مداح که صدای بلند داشته باشد و سازنده که کور باشد و کابلی باشد و حمار کردی باشد و شاعر که اعرابی باشد و داعی بخدا که صوفی باشد دو کناس بخانه حجامی رفتند تا کنیف او پاک کنند یکی بدیگری گفت میدانی که صاحب خانه کیست حجامست آن دیگر گفت الحمد لله که آگاه شدیم من تشنه بودم میخواستم از کوزه ایشان آب بخورم بخدا که دل و جگرم تقی بیرون می آمد پس دست بزد و کوزه از ظرف معهود خویش بیرون می آورد و بآن آب برگرفت و بیاشامید در اصفهان روزی سیدی جلیل القدر که اعلم علمای آن بلد است سواره میرفت بهیاتی نیکو دو کناس او را بدیدند یکی با دیگری گفت هیچ دانی که این چکاره است گفت این رئیس ارباب عمایم است فلان نام دارد گفت در حیرتم که وجود این قوم برای چه باشد و در ایجاد ایشان چه حکمت بود آن دیگر گفت تا نان ضایع کنند و دیگر کاری نداشتند ولکن همه سخنی نتوان گفت خاموش که دیوار گوش دارد در ذم حایک گویند حماقت ده جزوست نه از آن در حایک بود امیر المومنین علیه السلام مردی را دید بشتاب میرفت گفت بکجا گفت ببصره در طلب علم گفت ویلک أتترکه و تطلب العلم بالبصرة پس گفت چه صناعت داری گفت نساجم گفت هر که با حایکی

در راهی برود رزقش برداشته شود وهر که با حایک تکلم
کند شوم او با وجرسد وهر که نبو بدکان او براید زنکش زرد کردد
شخصی کفت چرا چنین است یا امیر المومنین و ایشان اخوان ما اند
کفت انهم سرقوا نعل النبی علیه السلام و بالوا فی فناء الکعبة
وهم تبع الشیطان وشیعة الدجال وسراق عمامة یحیی بن زکریا
وجراب الخضر وعصا موسی وغزل ساره وسمکة عایشة من التنور
واستد لتهم مریم فدلوها علی غیر طریق فدعت علیهم ان یجعلهم الله
سخریة ولا تبارک فی کسبهم حایکی از اعمش پرسید شهادت
حایک مقبول باشد کفت آری با دو عدل دیکر و دیکری پرسید
نماز در پی حایک توان کزارد کفت آری ولیکن بی وضو
شاعر در مدح حیاکت کفته لولا الحاکة والذین یلونهم
بدت الفروج ولاحت الادبار ذکر حجامین ابو طیبه حجام آنحضرت
بود خون او را بیاشامید و خونش با خون آنحضرت مختلط
شد از اشراف زن بخواست و با اکابر وصلت کرد وعبید حجام
در بصره یکی از ادبا بود در فضول حجامین فضول حجامین هم
وقت ضرب المثل بوده از فضل بن ربیع نقل کنند که کفته روزی
رشید مرا کفت حجامی بطلب که از سنک خاموش تر باشد مرا
غلامی بود بسیار سکوت او را فرستادم و وصیت بسیار کردم
روزی دیکر نزد رشید رفتم دیدم میخندد کفت آن حجام را قصه است
وهر کز او را نخواهی دید در فکر شدم و از فراشی خبر کرفتم کفت چون
حجامت بنهاد کفت یا امیر میخواهم از تو چیزی بپرسم کفت چیست
کفت چرا محمد را بر مامون مقدم داشتی و مامون بسال بزرکتر است ۱۱۵

کفت چون فارغ شوی بکویم کفت چیز دیکر می پرسم کفت بیار کفت
چرا از بغداد برقه آمدی و بغداد بهتر از رقه است کفت این را
هم خواهم کفتن و چون فارغ شد مسرور خادم را بخواند کفت
آب سرد بپاشی تا کار این نیازی که از من سه سوال کرد که
اکر منصور میپرسید او را جواب نمیکفتم مامون میکذشت شنید
حجامی با دیکری میکوید مامون از ان روز که برادر خود را کشت
از چشم من افتاده است برای او یک بدره زر بفرستاد و کفت
اکر از من راضی کردی توانذ بود در ذم نخاس در روضة الکافی روایت
میکند که مردی زیت فروش حضرت رسول را صلی الله علیه و آله دوست
داشتی و هر وقت آمدی و در آنحضرت نظر کردی و برفتی چند روز
پیدا نشد آنحضرت خبر او پرسید کفتند ندانیم پس برخواست و با
اصحاب بسوق زیت فروشان آمد و خبر او پرسید کفتند بمرد و او
نزد ما امین و راست کو بود اما شاید باز بود آنحضرت فرمود رحمه الله
والله لقد کان یحبنی حبا لو کان نخاسا لغفر الله له در ذم
کفشکر و دباغ سکی در کنیفی افتاد دباغی نزدیک رفت و کفت
دستت بدست برادرت بده و بیرون آ کفت میخواهی در اینحالت
برای خود تصحیح نسب اخوت من بکنی و از ینجا شاعر کفت الذ
فی الطعن من کلیب در ذم نداف شخصی با ندافی کفت لو وضعت
احدی رجلیک فی مصر والاخری علی طور سینا ثم اخذت قوسک
فرح تندف فی حباب الملائکة ما کنت نداما در ذکر
حذاقت در صنعت کفته اند حذاقت شخص در صنعت از
رزق او محسوب است از ینجهت اکثر حاذقان صنعتها پریشان

الحباب التلبیس

وکم رزق باشند وگفته اند برای آنست که ایشان اعتماد بر حذاقت
خود کنند و در کار سعی نکنند و تدبیر معاش بواجبی نکنند وگویند
چون زمانه فاسد گردد و سلطان رذل باشد هنرمندان و صنعت
ضایع مانند و قدر ایشان ندانند باب در سوق چون رسول
صلی الله علیه و آله داخل سوق شدی گفتی لا اله الا الله وحده لا شریک
له اللهم انی اسالک من خیر هذا السوق واعوذ بک من الکفر والفسوق
باحسن گفته اند چو آغاز نمازگزاری اهل سوق نماز کردند گفت که دین
خود از اهل سوق فرا میگیرد وقتی که بازارشان رواج دارد نماز را
پس اندازند و چون کساد باشد پیش اندازند ابن سماک گفت
یا اهل السوق سوقکم کاسد و بیعکم فاسد و جارکم حاسد و ماواکم
النار در تجارت قال صلی الله علیه و آله بعثت مرغمة ومرحمة
ولم ابعث تاجرا ولا زارعا وان شرار هذه الامة التجار والزارعون
الا من شح علی دینه وقال صلی الله علیه و آله ایضا لا خیر فی التجارة
الا لستة تاجر اذا باع لم یمدح وان اشتری لم یذم وان کان علیه لم یسر القضاء
وان کان له لم یسر الاقتضاء ویجتنب الحلف والکذب امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود شارکوا الذی اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی
واجدر باقبال الحظ وقال علیه السلام اذا املقتم فتاجروا الله الا املاق من الافتقار (margin)
بالصدقه وقال علیه السلام من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا.
وروی ان الملس تاجر صدوق وروی الجالب مرزوق والمحتکر
ملعون وسئل عنه صلی الله علیه و آله ما الحکرة فقال الذی اذا
سمع بالغلاء فرح واذا سمع بالرخص اغتم وقال صلی الله علیه و آله
من احتکر طعاما اربعین یوما فقد برئ من الله و رسوله -

وامیر

وامیر المومنین علیه السلام در کوفه فرمود الا لا اسمع برجل احتکر الا
احرقت طعامه بالنار او انهبته وعنه صلی الله علیه و آله لا
یبیع احدکم علی بیع اخیه ولا یخطب علی خطبة اخیه ونهی صلی الله
علیه و آله عن تلقی الرکبان وبیع حاضر لباد وقیل شرار الناس
من باع الناس یعنی النخاسین در مکاس مماکست در مبایعت
محمود است چون در موقع خویش باشد و خساره عوض نخواهد
وگفته اند تغابن در بیع نشان غباوت است و مکس نشان کیاست
و عقلاء جهان بر صحت این قول متفقند ولیکن مبالغت در مکاس
محمود نیست بلکه مسامحت بر وجهی که محمول بر غبن و عجز نباشد محمود است
وعنه صلی الله علیه و آله ان الرباح فی السماح واین نسبت با احوال
و اوضاع مختلف گردد و در همه موضع بر یک حکم نباشد اصمعی در
معامله مکاس از حد بردی کسی گفت اگر هشت را با اصمعی یک درهم
بفروشند او راضی نشود مگر چیزی کم کنند کسی با خیاط گفت این
جامه برای من بدوز و در اجرت با من مسامحه کن گفت اجرت
بتو بخشیدم گفت بیفزا گفت هر گاه پاره شود بیار تا پینه کنم
کسی غلامی را مزدور میگرفت گفت چه میخواهی گفت شکم مرا سیر
کنی گفت مسامحه کن گفت دیگر جای مسامحه نماند مگر آنکه دوشنبه
و پنجشنبه روزه دارم کسی چیزی بده سه درهم بخرید بعد از مکاس
بسیار بایع خواست او را غصه دهد گفت اگر صبر میکردی بیک
درهم میفروختم گفت اگر تو صبر میکردی من بده دینار میخریدم
اشعب کمانی میخرید بایع دو دینار میخواست گفت اگر با این
کمان مرغ در هوا بزنی بریان شده بیفتد در دو رغیف پیچیده

باین قیمت نخرم مردی شتری گم کرده بود و در پی او میگشت تا مانده شد
قسم خورد که اگر بیابد اورا بدرهمی بفروشد پس بیافت و دلش نمیداد
بآن قیمت بفروشد گربه بگرفت و در گردن شتر آویخت و اورا
ببازار برد و منادی میکرد کیست که این شتر را از من بدرهمی بخرد و این
گربه را بپانصد درم و نفروشم مگر باهم مردی بگذشت گفت این شتر
سخت ارزانست اگر این قلاده در گردن نمیداشت شاعر گفت
واذا غلاشی علی ترکته فیکون ارخص ما یکون اذا غلا دیگری گفت
الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما نزل البلا
فضیل غلام خود ببازار فرستادی آمدی و گفتی گران بود نخریم
گفتی الحمد لله اذا غلا علینا شی ترکناه وروی من اقال مسلما
اقال الله عثرته وعنه صلی الله ید الله عز وجل علی الشریکین ما لم یخن
احدهما صاحبه فان خان احدهما صاحبه دفع البرکة عنهما.
در خبرست که امیر المومنین علیه السلام بخانه رفت دید در خانه چیزی نیست
و حسنان علیهما السلام گرسنه اند دستشان بگرفت و بیرون
برد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیامد و با فاطمه علیها السلام گفت
این ابای گفت امروز در خانه چیزی نداشتیم که بخوریم علی آمد و طفلان را
بیرون برد تا نگریند آنحضرت بر اثر برفت ایشان را در حایط
یهودی بیافت و علی علیه السلام برای یهودی آب میکشید هر دلوی
بخرمائی و حسن و حسین علیهما السلام آنجا بازی میکردند و پیش ایشان
خرما نهاده بود گفت یا علی پسران را پیش ازان که گرما سخت شود
بخانه بازگردان گفت بنشین که ایشان را سیر کرده ام آنحضرت
بنشست تا پاره خرما مجتمع شد پس آنحضرت یکی برداشت و علی هم ۱۱۷

دیگری را و بازگشتند و در روایتست ما اکل احد طعاما خیرا له من ان یاکل
من عمل یده وعنه صلی الله علیه من استاجر اجیرا فلیعلمه اجرته و در خبرست
اجرت اجیر پیش از عمل با او معین گردانید تا چون کار خود بکند و مزد تمام یابد
شما را بر درستی قول بستاید و شاکر بازگردد و در خبرست که چند نفر براهی میرفتند
باران ایشان را بگرفت بغاری پناه بردند ناگاه سنگی بزرگ از کوه
بگسیخت و دهن غار ببست دل از زندگانی برداشتند پس باهم گفتند بیبینید
هر یک عملی صالح کرده باشیم در این وقت شفیع آوریم شاید خدای عز وجل ما را
برهاند یکی ازیشان گفت بار خدایا تو می دانی که من مزدوری باجاره گرفتم
بر قفیزی برنج و چون کار بکرد خشم گرفت و برفت و من آن برنج همیشه میکاشتم
تا ازان گاوی و گوسفندان حاصل شد پس بیامد و گفت از خدا بترس و
حق مرا بده گفتم برو آن گاو و آن گوسفندان از تست بگیر گفت بر من میخندی
گفتم نه ملک تستند بستان پس بستاند خدایا اگر میدانی راست میگویم و برای خشنودی
تو این کار کردم ما را فرج ده آن راه گشوده و ایشان خلاص شدند
وقال صلی الله علیه و آله ثلثة انا خصیمهم ومن انا خصمه خصمته رجل اعطی لی ثم
غدر ورجل باع حرا فاکل ثمنه ورجل استاجر اجیرا فاستوفی عمله ولم یوف
اجره من اللطایف مردی حمالی را اجاره گرفت با بار شیشه او بخانه برد و اورا
سه حکمت بیاموزد چون ثلث راه ببرد گفت اکنون یکی ازان مرا بیاموز گفت
اگر کسی با تو بگوید گرسنگی بهتر از سیریست باور مکن گفت آری و چون دو ثلث راه
ببرد گفت آن دوم را بیار گفت اگر کسی با تو بگوید پیاده رفتن بهتر از سواریست
باور مکن و وقتی که بدر خانه رسانید گفت آن سیم را بیار گفت هر که بگوید حمالی
از تو ارزانتر یافته است باور مکن حمال بار شیشه از دوش بزمین افکند و گفت
اگر کسی با تو بگوید یک شیشه اینجا درست مانده است باور مکن ۱ ب

دین قال صلی الله علیه وآله مَن ادّان دیناً و هو ینوی ان لا یؤدیه الی
صاحبه فهو سارقٌ وقال صلی الله علیه وآله مَطلُ الغنیّ ظلمٌ وقال صلی الله
علیه وآله مطلُ الواجد یُحِلّ عِرضَه وعقوبتَه و در روایتست از آن حضرت صلی الله
علیه وآله که گفت مردی بود در روزگار گذشته هرگز خیری نکرده بود و با مردم
داد وستد میکرد و با رسول خود گفته بود آنچه میسر باشد بستان و آنچه
مقدور نباشد رها کن و بگذر شاید خدای تعالی باین سبب از تقصیر ما
بگذرد چون بمرد حق تعالی با او گفت هیچ عمل خیر هرگز کرده گفت نه مگر اینکه
مرا غلامی بود با او میگفتم بستان آنچه میسر باشد و رها کن آنچه میسر نباشد
شاید خدای از ما تجاوز کند حق تعالی با او گفت قد تجاوزتُ عنک
وعنه صلی الله علیه وآله من أنظر معسراً او وضع عنه أظلّه الله عزّ وجلّ
فی ظلّه یوم لا ظلّ إلّا ظلّه حکیمی از کسی قرض خواست نداد مردی او را
مذمت کرد وگفت سخی تو کرم کرد و حرمت تو رعایت نکرد گفت باک
نیست و او را بر من منت هست مرا قرض نداد و روی من از خجالت یکبار
سرخ گشت و اگر میداد چندین بار زرد خواهد گشت اگر بمیرد
و دین بگذارد قال النبی صلی الله علیه وآله من ادّان من الناس دَیناً
فی نفسه وفاؤه تجاوز الله عنه وارضی غریمه بما شاء ومن ادّان دیناً
لیس فی نفسه وفاؤه ثم مات ولیس عنده وفاء اقتصّ الله
لغریمه منه و مرویست که روزی جنازه پیش آن حضرت صلی الله علیه وآله
بر زمین نهادند آن حضرت برخواست که بر او نماز گزارد گفتند بر او دینی
هست گفت شما بر صاحب خود نماز کنید ابو قتاده گفت دین او
بر منست یا رسول الله پس خطبه خواند و فرمود انا اولی بالمؤمنین من انفسهم
من مات وعلیه دین او ضیاع فعلیّ ومن ترک مالاً فلورثته ۱۱۸

در رخصت

در رخصت قرض قال النبی صلی الله علیه وآله من اعیاه الرزق
فلیستدن علی الله و رسوله عتبه بر خالد قسری داخل شد
بکنایه گفت مردم در اموال خود قرض میگیرند و چون اموالشان تمام
در اعراض خود قرض میگیرند غرض آنست که تا مال هست قرض میکنند
از اعتماد بر حرمت و آبروی خود میان ناس و آن حرمت سبب
قرض فاسد گردد پس گویا عرض و حرمت خود را بتنخواه قرض میکنند
عتبه گفت اصلح الله الامیر بعضی مردان اموال ایشان بیشتر از مروّات
ایشانست پس قرض نمیگیرند و بعضی مروات ایشان بیش از اموال
ایشانست و چون اموال تمام گردد قرض کنند بر خدا این خدا که بس
واضحست خالد خجل شد و گفت تو از ایشانی باعتقاد من شاعر
یعاتبنی فی الدین قومی وانّما دیونی فی اشیاء تکسبهم حمداً
وگفته اند مروت شخص از کثرت دیون او معلوم گردد ابو تمام
والدَّینُ طوقُ مکارمٍ لا یلتقی طرفاه فی عنق البخیل الحازم
قیل لناصر ما جاء بک بهذا البلد قال دَینٌ علیّ قال الدین همّ الکرام
سعدان لو کنت مولی قیس عیلان لم تجد علیّ لانسان من الناس درهما
ولکنّنی مولی قضاعة کلها فلستُ اُبالی ان اُدین وتغرما
در قضاء دین بدین شاعر گوید اذا ما قضیت الدین بالدین لم یکن
قضاءً ولکن کان غرماً علی غرم مردی پیش کسی دین داشت و دیری
بر آن گذشته بود از او میخواست گفت بگذار که کهنه شود رفت
گفت لعنت خدا بر آنکه کهنه کرد من امارات مفلس ان تراه
مرجفاً فی اقتضاء دین قدیم فی الاقتضاء قال صلی الله علیه وآله
رحم الله سهل البیع سهل الشراء سهل التقاضی وایضاً کفی بالمرء

خواست ازش خواهان شده حق او

و از مقدار دو بعض در رجل متمول
من الحقوق و الدین

الشح ان یقول أخذ حقی لا اترک فیه شیئا شعر وحسبک من تقاضی المرء یوما
لحاجته الزیارة والحدیث صاحبدلی در استدعاء حاجتی این
ابیات بیکی از کتاب نوشت ایا سر تا قدم روح مجرد
نظر یکبار کی از ما میفکن مرا چون آستین کن دستگیری
چو دامن کار من در پا میفکن تو از بهر خدا کار دعا کوی
باز امروز و با فردا میفکن شخصی به معامله قرضخواه خود نوشت
أماطلک العصرین حتی تملنی وترضی بنصف الدین والانف راغم
قرضخواه در جواب نوشت ستعطی برغم منک فی الحق یاد غما
وتشقی بطول الحبس والدین لازم شخصی زیتون میفروخت زنی
بنسیه از او بطلبید گفت ازین زیتون بچش تا بدانی چه خوبست
گفت روزه دارم از قضاء ماه رمضان گذشته گفت یا فاعله تو
در دین خدای خود تا امروز مماطله کرده دین من کی خواهی ادا کرد
کثیر گفت قضی کل ذی دین فوفی غریمه وعزة ممطول معنی غریمها
همه کس دین خود بغریم ادا کرد غیر عزه که غریم از او ممطول بی
پا برو حشته کرد او را مماطلت عزه و او معشوقه کثیرست
گویند زن عبدالملک از عزه پرسید این چه دین است که کثیر پیش تو دارد
و تو نمیگزاری و او چندین شکایت میکند و این بیت بخواند
عزه انکار و تجاهل میکرد او را قسم داد گفت آری وقتی وعده
کرده بودم که او را بوسه بدهم و وفا نکردم این شکایت از آنست
گفت خوب نکردی بآن وعده وفا کن جواب آن در قیامت
در گردن من وگویند کثیر غلامی داشت برای او تجارت کردی
متاعی بمیان قبیله عزه برد و بهر کس نسیه میداد و در موعد تحصیل ۱۱۶

الغریم الذی علیه الدین وقد یکون بمعنی الذی له الدین و در اینجا در قول کثیر بهذا المعنی الاخیر فافهم قه

میکرد

میکرد در انجمله عزه بناشناخت بعضی رخوت از او برده بود و در
او تعلل مینمود و غلام مطالبات خود از همه کس ستده بود و غیر
طلب عزه نمانده بود در آن باب تشدد مینمود با او گفت میدانی
این کیست این عزه است معشوقه مولای تو و تو با او تشدد میکنی
گفت والله این عزه است راست گفته است مولای من و عزة ممطول
معنی غریمها پس دین عزه نگرفته بازگشت کثیر ابدا او را آزاد کرد
و اکرام نمود و گفت اگر آن دین میگرفتی ترا عقوبت میکردم شعر
الی الله اشکو ما الاقی وانتکی عزیما لوانی الدین منذ زمان گفت
در مطل بمعاملکان شخصی غریم خود را دید بانگشت حساب بیع میشمارد
شعر یلوی بنان الکف یحسب ربحه ولا یحسب المطل الذی انا ماطله
ومن دون ما یرجو عناء مبرح اواخره ما تنقضی واوائله
عباس التلیطی انی وجدتک ما اقتضی الغریم وان حان القضاء ولا رقت له کبدی
الا عصا ارزن طارت برایتها تنوء ضربتها بالکف والعضد
شخصی با کسی گفت بمن صد درهم قرض بده میخواهم فلان چیز بخرم و امید
دارم بیست درهم سود کند گفت بیست درهم ترا بخشم بگیر و برو
گفت نه صد درهم قرض ده گفت این سخن کسی است که بخواهد قرض بگزارد
شخصی گفت از تو دو حاجت دارم یکی آنکه فلان مبلغ مرا قرض
دهی و دیگر آنکه سه ماه مرا مهلت دهی تا بآهستگی آن دین بگزارم
گفت حاجت اول مقدور نیست اما حاجت دوم بجای سه ماه
ترا یکسال مهلت دادم در عاریه حق تعالی توبیخ فرموده است
آنان را که ضرورات بیکدیگر عاریه ندهند لقوله تعالی ویمنعون
الماعون وفی الامثال احق الخیل بالرکض المعار

قوله ارزن هو شجر صلب یتخذ منه العصی ... یعنی کما تنتفع بها حق ...

یعنی آنچه عاریه گیرند غم آن نخورند پس سبب عاریه بدو ایشان وبر
آنکه نیکبختی اولی است از دیگر سببها ان ودیگر معنی برای لفظ معار گونه
در افلاس   بعضی ملوک با عمال خود گفت مال من بکسی بدهید که
من نتوانم پس گرفتن گفتند آن کیست گفت مفلس با مفلسی گفتند
چه در دست داری گفت کفی از وغ مرغ او داتم موی   شخصی
مفلس بطراری مال از مردم گرفتی وهمه وقت از او شکایت بقاضی
بردندی قاضی بفرمود تا او را در شهر تشهیر کنند تا همه کس بشناسند
و با او معامله نکنند خری بگرفتند و او را برنشاندند و تا شب
میگردانیدند ومنادی میگفت طرار دغل کارست از چنار دست
تهی تر واز روزگار دغلکارتر کس او را چیزی ندهد که فلسی از او
یافت نگردد وچون شب شد وطرار از خر بر آمد صاحب
خر دامنش بگرفت که اجرت خر بیار وزود حق من بگزار گفت ای
ابله تمام روز در چه کار بودیم وچه حرف میگفتیم   در اخذ رهن
قال تعالی فرهان مقبوضة گفته اند خدای تعالی دعاء کسی
نشنود که دینی بر کسی دارد واو میگذارد واو را در دست نه گرو است
ونه قباله وشاهدی   شاعر   وسوقی فی السوق مرهونة
علی الذی یؤکل فی السوقة   مردی پیش بقال آمد وچیزی خواست
گفت نسیه ندهم مگر رهن بدهی سر در گوش بقال برد وچیزی
بگفت بقال آنچه خواست بداد گفتند چه حرف با تو گفت گفت گرانی
شدی گفت طلاق زن پیش من گرو نهاد یعنی بطلاق
قسم خورد که فردا ادا کند گفتند چنین گروی هرگز کس ندیده است
دو کس پیش فقاعی آمدند تا فقاع بخورند نقد خواست گفتند 125

نداریم وخاطر جمع دار که فردا بگذاریم واگر خواهی از ما هر یک پس
گردنی گرو بستان فقاعی ایشان را بفقاع بداد وهر کدام را پس
گردنی نیکو برد فردا آمدند وپول آوردند گفتند این حق تو بستان
وگرو ما باز گردان پس پول او دادند ودو پس گردنی سخت
بر گردنش نهادند   باب در یمین   قال تعالی ولا تجعلوا
الله عرضة لایمانکم   وعنه صلی الله علیه وآله الیمین الغموس تدع
الدیار بلاقع   وقال ص الیمین حنث او مندمة   وقال امیر
المؤمنین ع الحلف ینفق السلعة ویمحق البرکة والتاجر فاجر الا من
اخذ الحق واعطاه   ظریفی گفت مگر این سجعه تاجر را فاجر کرده است
بر مثال قول صاحب ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی چون
بخواند گفت والله ما عزلتنی الا هذه السجعة کسی گفت اگر فلانی
زبان او را فالج رسید از قسم خوردن ساکن نگردد من کان حالفا
فلیحلف الا بالله وقریش به پدران خود قسم میخوردند   گویند
چون عاقل سخنی گوید وچو فی دعوی کند بر طبق آن مثالی بیاورد
وجاهل بر مضمون آن قسم خورد   در آنکه بر یمین لغو مواخذت
نباشد چون بلا عزیمت در گفتگوها بر زبان گذرد قال تعالی لا یواخذکم
الله باللغو فی ایمانکم   مردی با حسن گفت وفرزدق حاضر بود
چه میگویی در کسی که بگوید بلی والله ونعم والله فرزدق گفت نشنیده
آنچه من در این باب گفته ام حسن گفت چه گفته پس برخواند
فلست بماخوذ بلغو تقوله   اذا لم تعمد عاقدات العزائم
حسن گفت اصبت پس سائل پرسید حکم چیست اگر کسی در غزو
زنی اسیر کند که شوهر داشته باشد فرزدق گفت اینجا هم شعری گفته ام

وذات حليل انكحتنا رماحنا   حهاراً بابرينا ولما تطلق
حسن گفت احسنت فرزدق گفت من بنداشتم که از تو شاعرترم
فقیه‌تر هم بوده‌ام   و گویند علامت کاذب جهود کردن یمین است
بی مستحلفی متنبی اینجا گفته است   وفی الیمین علی ما انت واعده
ما دل انک فی المیعاد متهم   در رخصت یمین قال النبی صم
من لم یحلف علی ماله فلا مال له   مردی بر مامون دعوی داشت
یحیی بن اکثم مامور شد تا میان ایشان قضا کند او یمین بر مامون
متوجه ساخت مامون قسم بخورد و آن مال هم بداد گفت قسم برای
آن خوردم تا دیگران بر دعوی باطل جرأت نکنند و مال برای آن
دادم تا بپندارند از بخل بمال قسم خوردم   کسی بر خلیفه مالی ادعا
نمود خلیفه آن بگزارد و قسم نخورد گفتند چون تو صادق بودی
چرا قسم نخوردی گفت ترسیدم مقرون بقسم بلائی بر من قضا شده
باشد مردم گویند که بسبب قسم دروغ او را آن بلا رسید
در جرأت بر قسم مدینی بر انکار حقی قسم خورد گفتند چرا بغیر حق
قسم خوردی گفت با شتر ادفع ما لا اطیق اگر طاقت ندارم بخدا
آن را از خود دفع نمایم   وهل من جناح علی معسر یدافع بانته ما لا یطیق
التجری سألونی الیمین فارتعت منها   لیعرف ذلک الارتیاع
ثم ارسلتها کمنحدر السیل   تهاوی من المکان الیفاع
غرض آنست که چون شخص از یمین تحاشی و تحذر ظاهر کرداند
خصم بآن فریفته گردد و دیگر حجتها بگزارد و او را قسم تکلیف
نماید بگمان آن که نخواهد خورد و نکول خواهد نمود پس صدق او
ظاهر خواهد گشت و او بخورد و دین از گردن شکسته بیندازد .   (۱۲)

در دهشت نار تاع ارافرعت ففزع
ص
الیفاع ما ارتفع من الارض

چنانچه

چنانچه هم از شماخ نقل کنند که او را در طلب تقاضی می‌زدند و لقمه تخویف
میکردند و او حذر و ترویع ظاهر میساخت و میگفت خاشا شتر
که من برای طلب بغیر حق قسم خورم چه جای آن که حق با شد خصم
بآن مغرور شده و او را قسم تکلیف کردی انتظار بخورد و برون آمد
و گفت وجارت سلیم قضها بقضیضها   تنفض حولی بالبقیع سبالها
یقولون لی احلف قلت لست بحالف   اخادعهم عنها لکیما انالها
ففرجت هم النفس عنی بحلفة   کما قدت الشقراء عنها جلالها
الا اذا احلفونی بالغموس منحتهم   یمینا کسحق الاتحمی المحرق
وان حلفونی بالعتاق فقد دری   سحیم غلامی انه غیر معتق
وان حلفونی بالطلاق رددتها   علی خیر ما کانت کان لم تطلق
ابن معتز میگفته است کاش این بیت خشمی مرا میبود بعوض هرچه از ایشت
وانت یمینا کالزجاج رقیقه   وما حلفت الا لتحنث من اجلی
در رخصت حنث و کفاره یمین قال النبی صلی الله علیه و آله اذا
حلف احدکم علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیات الذی هو خیر
ولیکفر عن یمینه   واثق کسی را عقوبت فرمود و قسم خورد که از او
عفو نکند و هرکه شفاعت وی کند او را بزنند چون او را چوبی چند
بزدند ابن ابی دواد برخاست و گفت اینقدر یا امیر برای ادب
بسست و ازین بیش اسرافست گفت نشنیدی قسم خوردم گفت
بلی اما نباید امیر بر مضمون خشم عمل نماید و قول رسول خدای بگذارد
و آن حدیث بخواند و گفت کفاره امیر للعفو اقرب بخدای تعالی
وافضل واثق عفو کرد و کفاره بداد   شخصی از خلیفه حاجتی
خواست گفت قسم خورده ام قضا نکنم گفت اگر امیر دیگر بر قسمی حانث

والیمین الغموس التی تغمس صاحبها فی الاثم
ص

الی بالواتی حلف

نکشته است نخواهم من اول کسی باشم که برای من حانث گردد
واگر دیگر بار قسمی ترک داده است برای بهتر از ان نخواهم که من
خوارتر همه باشم نزد امیر گفت مرا مسخر کردی و حاجت او قضا کرد

باب استثنا در یمین هر چه آدمی بآن وعده دهد

وبآن ضامن گردد البته باید باستثنا مقرون سازد و بحول و قوت
خدای حواله کند نه بحول و قوت خویش خواه بران قسم خورد
وخواه نخورد که بی مشیت حق تعالی از خلق هیچ نیاید قال تعالی
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله وعن امیر
المومنین علیه السلام عرفت الله بفسخ العزائم وفی الحدیث قلب
المؤمن بین اصبعی الرحمن الحدیث واگر بر زبانش نگذرد ولیکن
جانش بمضمون آن متصف باشد هم دران حکم باشد مولوی
ای بنا ورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت
وبالجمله این لفظ بر زبان برای اعلام است ازان معنی که در جانست
اگر آن معنی باشد ارباب معنی خرده نگیرند و عذر آن نرلانی بپذیرند
شخصی سخنان میگفت و قسم میخورد دیگری گفت بگو ان شاء الله
تا حانث نگردی و خباثت از نفس ببرد و در او انی از حاجت
وورد لجاجت و در عرب استثنا یمین را تحلیل و مثنویه میخوانند
تحلل ابیت اللعن من قول اثم وقال تعالی تحلة ایمانکم
النابغه حلفت یمینا غیر ذی مثنویة عبدالله بن عباس را رای
آنست که استثنا بعد از تراخی زمان در ایمان صحیح باشد و شخص
حانث نگردد ابو حنیفه روزی در مجلس منصور بود ربیع گفت یا امیر
این با جد تو خلاف کرده است استثنا بعد از تراخی زمان جایز

میداند

نمیداند ابو حنیفه گفت یا امیر این میگوید که ترا در گردن لشکریان
هیچ بیعتی نیست گفت چون گفت برای این که جایز میدانند که در
حضور تو بر متابعت تو قسم خورند و بخانها روند و استثنا کنند
پس گردن ایشان قسمی نباشد منصور بخندید و با ربیع گفت از
ابو حنیفه حذر کن فی المعاریض تعریض و توریه لطفیست از
جانب خدای عباد را که چون بدروغ و قسم مضطر گردند و چاره نباشد
بتوریه و تعریض ملتجی گردند وفی المعاریض مندوحة عن الکذب
ابن مقفع رساله نوشته است در معاریض ایمان در ایمان حق سبحانه
وتعالی از قسمهای حضرت رسول صلعم لا ومقلب القلوب لا والذی
نفسی بیده امیر المومنین علیه السلام گفتی والذی فلق الحبة وبرئ
النسمة لا والذی امن من امن به بالله جهد المقسم وبالله الذی
لا شیء اعظم منه وکل یمین بعده دونه وانا اعلم علم الیقین واحلف
ان دعیت الی الیمین شاعر واقسمت بالله لا شیء غیره
یمین امرء بر ولا اتحلل بحتری حلفت برب زمزم والمصلی
ورب الحجر والحجر الیمانی وبالسبع الطوال ومن تولی
تلاوتهن والسبع المثانی در یمین بطلاق اول کسی که لشکر را
بطلاق قسم داد ابن سلمه است ولی گرما شعر رایت هذیلا احدثت فی قضائها
طلاق نساء لم یسوقوا لها مهرا عباس بن مطلب انصار را در بیعت
لیلة العقبه بطلاق قسم داد باین لفظ که زنش را طلاق باشد بعدد
نجوم آسمان و از ابن عباس صحت آن پرسید گفت ترا هفت بس
بود یعنی راس الجوزاء و آن سه ستاره است با مسرور مدنی گفتند
چرا پیوسته قسم بطلاق خوری گفت من چون زن بخواهم قسم خوردم

بطلاق که هیچ قسم در حق و باطل جز بطلاق او نخورم از ان قسم
بطلاق خورم که ترسم بر من حرام گردد شخصی قسم بطلاق خورده بود
بعد از تفتیش خبر متامل شد مرد گفت چه فکر میکنی گفت برای تو
تدبیری فکر میکنم و مخرجی از این نمی اندیشم گفت قد هون الله
علیک اشهدک انها طالق سبعین بر شخصی دین بسیار مجتمع
بود غرما او را بقاضی آوردند برای ایشان قسم بطلاق دو زن خورد
که جایی نرود تا دین ایشان بگزارد پس بگریخت و گفت

لو تعلم الغرماء ما یعنی لها ما حلفونی بالطلاق العاجل
قد تملنا وملیث عن وجهیهما عجفاء مرضعة واخری حامل

حماد بن موسی شیعی بود شخصی با و نقدی سپرد و بعد از مدتی بخواست
منکر شد او را نزد والی آورد و گفت او را قسم بحق علی بن ابی طالب
بده والی گفت بر حسب اقتراح او قسم یاد کن گفت او از من قسم
بکسی طلبد که در ولایت وخلافت او امت را خلافست و من برای
خاطر او قسم بکسی خورم که بخلافت او را ولایت وخلافت ثابتست
شیخان ابوبکر و عمر والی بخندید و میان ایشان مصالحه نمود
مامون ضیعه زنی غصب کرده بود زن بر سر راه او بایستاد و گفت

الا ایها الملک المرتجی لریب المنون وصرف الزمن بحق النبی وحق الوصی
وحق الحسین وحق الحسن وحق التی غصبت حقها ووالدها بعد ان دفن
شفعت الیک باهل الکسا فان لم تشفع شفیعی فمن

فرمود تا ضیعه او باز دادند اهل مدینه چون قسم یاد کردندی گفتندی وحق الثلثه
یعنی ابابکر و عمر و علی مردی را پیش حسن بن زید امیر مدینه آوردند
فرمود او را بزنند گفت بحق الثلثه علیک الا عفوت گفت وحق ۱۲۳

احد

وازنجمله سوال از الشیعی م

احد الثلثه علی وحق علی الثلثه لا وجعتک صاحب محاضرات اینجا
چند باب آورده است نافع و غریب در ایمان اعراب در ایمان
اسخیاء و ذوی العلا و در ایمان ارباب شرف ولهو و ایمان کهنه
وجاهلیت و ایمان سفله و نوکی و ایمان اهل ذمه و یهود خاصة

باب در اکتساب و انفاق کسری مردی دید پیر درخت
خرما می نشاند گفت ای شیخ چند از عمر تو رفته است گفت هشتاد سال گفت
بعد از هشتاد درخت خرما می نشانی گفت ای ملک اگر پدران این
اندیشه میکردند پسران ضایع میماندند کسری گفت زه و قاعده اکاسره
آن بود که چون این کلمه در مقام تحسین شخص گفتندی چهار هزار درم
آن شخص را دادندی پیر مرد چهار هزار درم بگرفت و گفت ای ملک
اگر نهال خرما بعد از چندین سال بار دهد این نهال هم امسال مرا بار
داد کسری گفت زه چهار هزار درم دیگر بگرفت و گفت ای ملک
اگر درختان خرما سالی یکبار بار دهد این خرما بن سال اول دو بار
مرا بار داد گفت زه پیر چهار هزار درم دیگر بگرفت وزیر گفت
اگر ملک از ینجا نگذرد این پیر بحکمت خویش خزانه تهی کرداند
در تعهد مال و طلب رزق سعید کوید مراعبه ضابط مال خویش
کرداند گفت انچه خرد است تعهد کن تا بزرگ گردد و انچه بزرگست برا او
جفا مکن تا خرد نگردد از نیکه مرا مال بسیار باشد از اصلاح اندک غافل
نمانم و اگر کم باشد بر احتیاجات که لازم افتد صبر نمایم و حکما گفته اند سعی
کنید در طلب روزی که کریم محتاج باشد و لئیم غیال عروه

اذا المرء لم یطلب معاشا لنفسه شکی الفقر او لام الصدیق فاکثرا
فسر فی بلاد الله والتمس الغنی تعش ذا یسار او تموت فتعذرا

قال الفرس بعیل عیلا اذ تکلف فی مشیته
وتمایل فهو فرس عیال و ذلک الکرم و کذلک
الرجل اذا تبختر فی مشیته وتمایل ح

آخر میرفی بلاد الله والتمس الغنی ودع الجلوس مع العیال مخیما
لاخیر فی حر یجالس حرة ویبیع قرطیها اذا ما اعدما — قرط گوشوارہ
وقیل العاجز هو الثابت الفلیل الحیلة الملازم للحلیلة ابن عباس
گفت قومی بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدند وگفتند فلان
مرد روز روزه میدارد وشب بر پای ایستد یعنی نماز میگزارد و ذکر
بسیار میکند فرمود کدام یک از شما طعام وشراب او کفایت میکند
گفتند همه ما فرمود همه شما از او بهترید ابرهیم علیه السلام گفت خدایا من متحیر
شدم از بس تصرف در طلب رزق کردم حق تعالی وحی کرد که طلب
معیشت از طلب دنیا نیست ایضا در ترغیب بر طلب روزی و ذم
توانی واتکال بر مقادیر حکیمی از کسی پرسید حرفت تو چیست گفت توکل
بر خدا گفت توکل مانع نیست از اصلاح معیشت طلب روزی که ترا
از سؤال عفاف بخشد عقل و دوربینی است وترک آن عجز و زبونی است
وفرو معنده هست تقی را وتهمت بری را و راضی نگردد بآن مگر دنی
وقال حکیم احذر کل الحذر ان یخدعک الشیطان فیمثل لک التوانی فی صورة
التوکل ویورثک الهوینا باحالتک علی القدر فان الله امرنا — الهون ا ز الهوان
بالتوکل عند انقطاع الحیل والتسلیم للقضا بعد الاعذار فقال خذوا
حذرکم وقال عز وجل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وقال النبی صلی الله
علیه وآله اعقلها وتوکل با توکل زانوی اشتر ببند قال الشاعر
فان التوانی انکح العجز بنته وساق الیها حین زوجها مهرا
فراشا وطیئا ثم قال لها اتکی فانکما لابد ان تلدا فقرا
وقال حکیم ومن دلایل العجز کثرة الاحالة علی المقادیر قال امیر
المومنین علیه السلام التوانی مفتاح البؤس وبالعجز والکسل تولدت ١٢٤

الفاقه

الفاقه ونتجت الهلکة وقیل الحرکة برکة والتوانی هلکة والکسل شوم
مولانا کاهلم چون آفریدی ای علی روزیم ده هم زراه کاهلی
کاهلم من سایه خسپم در وجود خفته ام در سایه آن فضل وجود
بر خران پشت ریش نامراد بار سهب و استران نتوان نهاد
ابوتمام وصدقت ان الرزق یطلب اهله لکن بسیرة متعب مکدود
ابو دردا گفت احرث لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لاخرتک
کانک تموت غدا وفی الحدیث لا ینبغی للعاقل ان یکون ظاعنا
الا فی ثلث تزود لمعاد او مرمة لمعاش او لذة فی غیر محرم در ذم
فراغ قال بوزرجمهر ان یکن الشغل مجهدة فالفراغ مفسدة بیکاری
مردان را فاسد سازد و زنان را در اندیشه نکاح اندازد کسی با
حکیمی مصلحت میدید برای اختیار کاری گفت بیکاری مرد کیست
ومشغولی زندگی و بهر حال زنده به از مرده است دل از یاد حق غافل
مگردان ودست از کار فارغ مگردان از دل بیکار اندیشهای بد
زاید ودست بیکار آهنگ گناه نماید وگفته اند بیکاری از مستی
بدترست وفساد او در دین و دنیا بیشتر وجوارح آدمی همچو دولاب
وهمچو حمام تا در کارست ومیگردد صحیح است وچون از کار افتد فاسد
گردد در اقتصاد در طلب معیشت کتاب وسنت باقتصاد
واجمال فرموده است وسعی زاید از اندازه هیچ وقت منتج نبوده است
وما در این باب دلیلی لایق بیاوریم آدمی از راه دین و اخبار حق تعالی
وپیغمبران بداند که رزق مضمونست وخدای آنرا تکفل نموده و ضامن
گشته است وچون از روی عقل نظر در احوال جهان کند میبیند
روزی بر اسباب وطلب مترتب میگردد وغیر این سبیلی ندارد

الا ما شذ پس از ضم این دو مقدمه و مزج این دو علم او را این علم بهم
میرسد که میانه روی طریق جمع میان این دو دلیلست و امر در بسیاری
احکام ازین قبیل است مثلا امر در انفاق و عفو از مجرم و اغماض از
کید مردم و ما یشبه ذلک و این علمی لطیف و بابی شریفست و مجال
بحث دران زمانی دراز میخواهد و امیر المومنین علیه السلام در وصیت
فرزند میگوید خفّض فی الطلب و اجمل فی المکتسب فانه رب
طلب قد جرّ الی حرب ولیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم
واکرم نفسک عن کل دنیّة وان ساقتک الی الرغائب فانک لن
تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا تا آخر این کلمات و حاصل
آن امرست باجمال در طلب روزی چه بسیار باشد که طلب بسیار
بجز زوال مال سودی نکند و بر طلب اندک روزی فراخ مترتب
گردد و افراط در طلب آن باشد که دران ارتکاب معصیتی یا دنائتی
یا مخاطرتی یا مشقتی زاید نماید و هم فرموده است خذ من الدنیا ما اتاک
وتولّ عما تولی عنک فان انت لم تفعل فاجمل فی الطلب
و فرموده است من لم یعط قاعدا لم یعط قائما و فرموده است الرزق
رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک فان لم تاته اتاک و فی دیوانه
مثل الرزق الذی تطلبه   مثل الظل الذی یمشی معک
انت لا تدرکه متبعا   واذا ولیت عنه تبعک
با کسی که زمانه با او مساعد نبود گفتند القِ الدلاء و اجذبها ملأ
گفت کیف انزع دلوا خان رشاؤها و اسدد سهما زالت
اغراضها   در حث بر سعی و حرکت در طلب رزق قال تعالی
هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه

وعنه

وعنه صلی الله علیه و آله سافروا تغنموا و قیل کلب جوّال خیر من اسد رابض
من طلب جلب ومن نام رای الاحلام قال الشاعر توکل علی الرحمن فی الامر کله
ولا ترغبن فی العجز یوما عن الطلب   الم تر ان الله قال لمریم
وهزّی الیک الجذع یساقط الرطب   ولو شاء ان تجنیه من غیر هزّها
جنته ولکن کل رزق له سبب   بوزرجمهر السعید یتبع الغنی
والشقی یتبع مسقط الراس المتنبی   وما بلد الانسان غیر الموافق
ولا اهله الادنون غیر الاصادق   و چون شخص طلب نماید و نیابد
عذر خویش خواسته باشد و از دوست و دشمن خجالت نبرد کشاجم
وعلیّ ان اسعی ولیس علیّ ادراک النجاح   وقد لتبلغ عذرا او تصیب رغیبة
ومبلغ نفس عذرها مثل منجح   مردی از ابودلف عطا خواست و نسب
خود بگفت گفت تو سوال میکنی و جد تو گفته ومن یفتقر منا یعش بحسامه
ومن یفتقر من سایر الناس یسأل   مرد بیرون آمد وکیل ابودلف مالی
می آورد سر راه بگرفت و او را بزد و مال بستد خبر با بی دلف رسید گفت
بگذارید من او را تعلیم کردم   در حفظ مال قال تعالی ویسئلونک
ماذا ینفقون قل العفو وقال تعالی لینفق ذو سعة من سعته قال امیر
المومنین علیه السلام فی وصیته و حفظ ما فی یدک احب الی من طلب ما فی ید غیرک
وقیل حفظ الموجود ایسر من طلب المفقود وقیل ما وقع تبذیر فی کثیر الا
هدمه ولا دخل تدبیر فی قلیل الا ثمّره   بخور چیزی از مال و چیزی بده
برای دگر روز چیزی بنه   مبادا که در دهر دیر ایستی
مصیبت بود پیری و نیستی   وقیل خلّف للاعداء ولا تحتج الی الاصدقاء
بگذاری و دشمنان بخورند   به که محتاج دوستان باشی
و در خبرست که کعب بن مالک خواست تمام مال خود تصدق نماید حضرت

رسول صلی الله علیه وآله او را نهی کرد وگفت مال خود بر خود نگاه دار که
اگر وارثان را توانگر بگذاری بهتر که پریشان از مردم گدایی کنند از شبلی
پرسیدند زکوة دویست درهم چند باشد گفت از جهت شرع پنج درهم
واز راه اخلاص همه آن در انفاق بر اهل وسایر وجوه خیر عنه صلی الله
علیه وآله نفقة الرجل علی اهله صدقة وفرمود بهتر شما بهتر شماست برای
اهل وامیر المومنین علیه السلام فرمود ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک
وقال النبی صلی الله علیه وآله ینادی مناد کل لیلة فیقول اللهم اجعل
لمنفق خلفا ولکل ممسک تلفا وقال صلی الله علیه وآله انفق بلال
ولا تخش من ذوی العرش اقلالا شعر وان اشد الناس فی الحشر حسرة
لمورث مال غیره وهو کاسبه وحسن علیه السلام فرمود اگر خواهی
بدانی مرد مال از کجا یافته است ببین در کجا صرف میکند که مال خبیث
در اسراف صرف کرده شود وگفته اند هر که داند از کجا حاصل کند هم داند
که در کجا خرج کند در ذم کسب دنی در مثل است تجوع الحرة ولا تاکل
بثدییها وایضا نفع قلیل وفضیحت نفسی باب در مدح غنی و ذم فقر
کان النبی صلی الله علیه وآله اللهم انی اسالک الهدی والتقی والعفة
والغنی وقال صلی الله علیه وآله نعم العون علی تقوی الله المال وروی
الغنی وامیر المومنین علیه السلام با محمد بن حنفیه گفت یا بنی انی اخاف
علیک من الفقر فاستعذ بالله منه فانه منقصة للدین مدهشة للعقل
داعیة للمقت ابن الرومی لم ار شیا صادقا نفعه للمرء کالدرهم والسیف
یقضی له الدرهم حاجاته والسیف یحمیه من الحیف وشاعر گوید
ما ارسل الانسان فی حاجة اقضی من الدرهم فی کمه
ودر مثل است ارسل حکیما ولا توصه وگویند ان حکیم درهمست که هیچ ١٢٦

بوصیت

بوصیت حاجت ندارد وهب بن منبه گفته است درهم و دینار مهرهای
حضرت پروردگارند هر جا فرستاده شوند حاجت گزارده گردد شعر
ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة وجمالا فهی اللسان لمن اراد فصاحة
وهی السلاح لمن اراد قتالا در حب مال گویند عمرو عاص با معویه گفت
تو بخت مال دوست داری گفت چه او دوست ندارم مثل تو بی را با آن بنده کنم
و با آن دین و مروت از تو بخرم حکیمی گفت هر که دعوی کند که مال دوست ندارد
دعوی او باور نکنم تا صدق خویش ثابت نکرداند و چون ثابت کرداند
شک نکنم که احمقست با کسی گفتند زر دوست مدار که بدنیا محتاج کردی گفت
زر دوست دارم که بآن از دنیا بی نیاز گردم گویند چون درهم و دینار
مضروب شد ابلیس فریادی کرد واصحاب خویش جمع آورد وگفت چیزی
یافتم که از نصرت شما در اضلال آدمیان بی نیاز شدم اکنون پدر پسر را و پسر
پدر را برای این بکشد یونس گفت لو ان الدنیا مملوة دراهم علی کل مکتوب
من اخذه دخل النار لا مسته وما علی ظهرها درهم در انواع مال بهترین
مال آنست که او بر تو انفاق کند نه تو بر او اما مواشی او تابع سال و باران
باشد چون باید بیاید و چون برود برود ورقیق حمال باشد نه مال
وصامت یعنی سیم و زر مالیست که مال ندارد و بهترین اموال غنیست
خواره در ارض خواره یعنی چشمه ریزنده وصدا کننده در زمین نرم
که زراعت را شایسته باشد وگفته اند قول حق تعالی وجعلت له
مالا ممدودا وبنین شهودا مال ممدود غله ماه بماه است از دیوانه پرسیدند
چرا دینار بهتر از درهم است و درهم بهتر از فلس گفت برای آنکه دینار
پنج حرفست و درهم چهار و فلس سه گفتند چرا رنگ طلا زردست گفت
از ترس طلبکاران اعرابی دیناری پیش صراف برد و بگشت پر درهم گرفت

کفت فیک البترم منطوت خودست ومجرت بزرک الدینار ینتهی بک الی النار
والدرهم نصیر بدارهم وشاعری کفته درهم چکنی کراو تو درهم باشی
دینار کجا بری کر دین بر باشد نقلها کویند متوکل دراهم بزرک بوزن
دو درهم اختراع کرد برجانبی نوشت امارضها فتغضب ثم ترضی
وکل فعالها حسن جمیل وبرجانبی دیکر فان غضبت فاحسن فی دلال
وان رضیت فلیس لها عدیل در تواریخ انه جعفر بن یحیی دیناری یافشد
هر یک صد مثقال این دو بیت بران منقوش بود واصفر من ضرب دار الملوک
یلوح علی وجهه جعفر یزید علی مائة واحد اذا ناله معسرا ایسر
متوکل فرمود درهمهای سبک وتنک زدند هر یک قیراطی بر مثال برک
کل در مجلس نثار میکردند وباقسام رنکها رنک کرده بودند شاعر کوید
جاد بدینارین لی جعفر اصلحه الله واخزاهما فواحد تحمله ذرة
وتلعب الریح باخریهما فکاد لاکانا ولا اقلی علیهما یرجح ظلا لهما
در تعبیر بکثرت مال فی امثالهم جاء بما صاء وصمت وبالضح والریح وله
عائرة عیر وله کل سواد والنشب والعوض والطم والرم وعنه صلی الله
علیه وآله ان احساب هذا الدنیا الذین یذهبون الیه هذا المال وفی المثل
رب حسب دفنه الفقر اعرابی از بنی فقعس عریان بر سر قومی بایستاد
وعطا خواست وبخواند کسانی فقعس وکنانیه عطاف المجران له عطی
یکی از ایشان کفت لو کان کرم تو اریک کان اصلح لک شاعر
الفقر یزری باقوام ذوی حسب وقد یسود غیر السید المال
عمارة حیاک من لم تکن ترجو تحیته لولا الدراهم ما حیاک انسان
با حسن کفتند چرا توانکران در نظر مردم بزرک باشند کفت مطلوب مردم
در کف ایشانست واز کسی پرسیدند چرا مردم توانکران را دشمن دارند ١٢٧

کفت

کفت از انکه معشوقه ایشان در نکاح دارند کویند توانکری بر شعبی
کذشت از جای بجنبید کفتند این چه حرکت بود کفت مال را مهیب
دیدم وبا ابن لیلی مثل این کفتند کفت تعظیم صاحب مال حرمتیست که
خدای در دلها آفریده است از خود دفع نتوان کردن دزدی رفیق
خود را وصیت میکرد ومیکفت لا تنقبوا علی غنی وکونوا مع الله علی
المدبر نقب بخانه توانکران مبرید وباخدا بر ضرر مفلسان یار کردید
عطوی اقصد الی ای ورد شئت معتصما بحبل یسر فلا ذنب ولا ضبع
المال اغضب سیفا عند صولته من ان یعوق له من منهل سبع
در انکه مردم با توانکر دوستند وبا فقیر دشمن از عاقلی پرسیدند چند
دوست داری کفت ندانم که دنیا بر من روی دارد ومال نزد من موجودست
واین آن وقت دانم که دنیا پشت کند ومال در کف من نباشد قول طریح ثقیفی
الناس اعداء لکل مرقع صفر الیدین واخوة للمکثر
اخ ان الحبیب الی الاخوان ذو مال شاعر لعمرک ان المال قد یجعل الفتی
سنیا وان الفقر بالمرء قد یزری وما رفع النفس الدنیة کالغنی
ولا وضع النفس العفیفة کالفقر شخصی بدیم شیره در این زمان از
اصفهان بهند رفت واموال بیندوخت چون باز کشت اندیشه نمود
که چون با این مال ونعمت بوطن روم همکی خویشان ویاران بطمع مال
ونعمت با من دوستی واخلاص ظاهر کردانند ومن مخلص ومنافق از هم نشناسم
واین حیف بر من باشد پس اموال وغلامان خود از راه بسمتی غیر معروف
روانه کرد وخود با جامهای کهنه داخل شیراز شد وآوازه افکند که مال
او را حرامی برد وبدان هیات داخل صفاهان شد وخود را برادران باو
برادران یکیک عرض کرد وایشان چون محقق کردند که اموالش برده اند

سخت ترین بلاها آن باشد که نعمت کس برود و مؤنت و عادت او بماند
او را دوستان باشند طعنه زن و دشمنان باشند شماتت کن زن
در ولوله و خروش کنیز گوید مرا بفروش غلام بچشم خواری در او نگرد و فرزند
بچشم بر او بانگ زند   در جوع کسی لحجاج بن عبدالملک بگرفت گفت ترا
عجب چه دیست گفت جوع شجاع باشد   وقیل الجایع فقیر ضیق النفس
والشبعان واسع الصدر غنی النفس   در کتمان یسر و عسر باکسی گفتند
مال تو چندست نگفت گفتند چرا نگویی گفت از دو بیرون نیست اگر
کم باشد حقیر شمارندم و اگر بسیار باشد حسد برندم   وقیل رضی بالفقر
کعشف ضره   شاعر لم کانت الدنیا له شارة   فنحن من نظارة الدنیا
نرمقها من کثب حسرة   کاننا لفظ بلا معنی   نادره کسی از فقر پیش
اصحاب خود شکایت میکرد گفتند صبر کن و شکر کن خداوندی که
آسمان بی هیچ ستون بر پای کرد از بنده غافل نماند گفت من خواهم
که رزق من فراخ گرداند اگر خواهد گو در هر یک چوب زمین چهل ستون
برپای کند مرا خانه نیست که تنگ گردد   بعقیری گفتند زمستان رسید
برای سرما چه مهیا کرده گفت اعددت من الرعدة جلبابا   در ذم
دنی که غنی گردد   قال امیر المؤمنین علیه السلام احذروا صولة الکریم اذا جاع
واللئیم اذا شبع   الکلب ان جاع لم یعد مک ببصبصة وان ینل شبعه
ینبح من الاشر   و گویند چون دنی غنی گردد سه چیز در دست او مبتلا
بمانند دوست قدیم که از او مفارقت کند و زن که در چشم او زشت
نماید بر او کنیز گیرد یا زنی دیگر ستاند و خانه که او را حقیر شمارد پس خراب
کند   و گفته اند هر کس از بزرگی بیفتد آن ضرر نباشد که یک سفله
بلند گردد   و گفته اند چون دیدی که دنیا سفلگان را بر کشید بدان

والنظارة القوم ینظرون الی الشیء منه

بصبص الکلب بذنبه ... الاشر البطر منه

و او بینوا و مفلس آمده است او را خوار گرفتند و حرمت ننهادند مگر خواهر
او که چون او را با آن حالت دید خوش در گرفت و او را ببوسید و در کنار کشید
و بخانه برد و برای او جامه و اسباب از مال خویش مهیا کرد بعد از روزی
چند اموال او بوی رسید آن مال همه بخانه خواهر کشید و هیچکس را بخود
راه نداد   و گفته اند هیچ خصلت نیست که غنی را مدح باشد مگر فقیر را
ذم باشد اگر حلیم باشد گویند ضعیف است و اگر وقور باشد گویند
بلید است و اگر شجاع باشد گویند اهوج است و اگر سخن گو باشد گویند
مهذار است یعنی پر گفت و اگر خاموش باشد گویند بی زبان است
قیل ان ضرط الموسر فی مجلس قالوا له یرحمک الله او عطس المفلس فی مجلس
سبّ و قالوا فیه فاشاه   لمضرط المعسر عرنینه   ومعطس الموسر منشاه
آخر   لما رایت اخلائی و خالصتی   الکل مستتر عنی و محتشم
یبدو جفاء و اعراضا فقلت لهم   اذنبت ذنبا فقالوا ذنبک العدم
و فی الخبر کاد الفقر ان یکون کفرا و کان من دعائهم اللهم زهدنا
فی الدنیا و وسعها علینا و لا تزوها عنا و لا ترغبنا فیها   و مجوس
گفته اند هر کرا مال نباشد عقل نباشد و هر کرا عقل نباشد نه دین باشد
نه دنیا   و گفته اند مال بی مجد حاصل نیاید و مجد بی مال حاصل نیاید
متنبی   فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله   ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
هوم   انی امرؤ هدم الاقتار مأثرتی   واجتاح ما بنت الایام من خطری
اروقة عطلتنی من مکارمها   کالقوس عطلها الرامی من الوتر
در صعوبت فقر از حکیمی پرسیدند محرومترین خلق کیست گفت کسی
که همت فراخ داشته باشد و دست تنگ   و عنه صلی الله علیه و آله
ارحموا ثلثة عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالما بین جهال   و گفته

رجل اهوج بین الهوج ای طویل به تسرع و حمق منه

قتر علی عیاله یقتر و یقتر قترا و قتورا ای ضیق علیهم منه

محنت

گرزرکان خواهد پست گردید در ذم بطر وقت غنی قال تعالی ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی وگفته اند صبر بر توانگری سخت تر است
از صبر بر فقر وگفته اند خدای عز وجل موکل ساخت محرومی را با عقل
وتدبیر وروزی را با جهل وتقصیر تا بندگان بدانند امر روزی
در چنگ ایشان نیست شعر ومن الدلایل بالقضاء وکونه
بؤس اللبیب وطیب عیش الاحمق وگفته اند دنیا راضی شد که کسی را
قدر استحقاق بخشد یا از پایه خود پست تر گرداند یا بلند گرداند
با افلاطون گفتند چرا علم ومال مجتمع نگردد گفت برای انکه کمال کم یاب
باشد وقیل من اعطاه الله مالا احتسب به من الرزق وگفته اند
اگر مال در دست عقلا بود جهال از گرسنگی بمیرندی چون در دست
جهالست عقلا بلطف حیله وحسن تدبیر از دست ایشان چیزی
بگیرند وازین بابست انکه توانگری در مجلسی ذم علما میکرد گفت
توانگران هرگز بر در ایشان نروند وایشان همیشه بر در توانگران
آیند عاقلی آنجا بود گفت این هم از دلایل عقل ایشان وجهل
شماست چون دانند که در دنیا حاجت بشما دارند بر در شما آیند
وشما ندانید که برای دین بایشان حاجت دارید بر در ایشان نروید
ومیان این دو حاجت فرقی عظیمست حکیمی گفت اگر خواهی از
دنیا سرد گردی نظر کن که خداوند حکیم او را بکه ارزانی داشته است

متنبی وشبه الشیء منجذب الیه واشبهنا بدنیانا الطغام

(الطغام اوغاد الناس ص)

ابن الرومی رایت الدهر یرفع کل وغد ویخفض کل ذی زنة شریفة

(الوغد الرجل الدنی الذی یخدم بطعام بطنه ص)

کمثل البحر یغرق فیه حی ولا ینفک یطفو فیه جیفة
وکالمیزان یخفض کل وافی ویرفع کل ذی زنة خفیفة

جحظ

جحظ غلط الدهر بما اعطاکم وفعال الدهر جهل وغلط لعابدة ایها الملتمة
الست تری استراق الدهر حظی وکیف یعبث فی ادنی الحمول
اابغی العون فیها وهی خصمی کما استنکت ضرائرها الثکول

(ضرة المرأة امرأة زوجها ص)

(الثکل فقدان المرأة ولدها والثکول التی ثکلت ولدها ص)

جحظ یا رب ان الشکوک قد علقت انکارنا والشکوک تعترض
وغد له نعمة مؤثلة وسید لا یزال یقترض فنحن من قبح ما نشاهده
من معشر فی قلوبهم مرض ملاطفات گفته اند هرگاه دیدی جاهل
مرزوقست وعاقل محروم بدان که میان زمین وآسمان گردانند
راه میزنند مدنی از فقر شکایت میکرد گفتند شاد باش که خدای ترا
اسلام وعافیت روزی کرده است گفت آری میان دو جوعی نهاده است
که احشا را از جا بر کنده است اصمعی گوید در موقف اعرابی دیدم
شوریده دست باسمان برداشته میگفت اما تستحی یا خالق الخلق کلهم
اناجیک عریانا وانت کریم أترزق اولاد اللئام کما تری
وتترک شیخا من سراة تمیم گفتم این چگونه مناجاتست گفت
دور شو من میدانم با که مناجات میکنم کریم چون در اهتزاز آید سوء
ادب من منظور ندارد بعد از چند روز او را دیدم جامهای نیکو
در بر گفت ندیدی کریم چگونه مرا خشنود گردانید اعرابی در دعا
گفت یا رب ان کنت تدع رزقی لهوانی علیک فمن دونک اهون
منی وان کنت تدعه لکرامتی علیک فسلمان کان اکرم منی گفتند
هر دو طرف ریسمان بگرفتی

باب در زهد ومدح فقر

عنه صلی الله علیه وآله الزهادة فی الدنیا تحریم الحلال ولکن ان
تکون بما فی ید الله اوثق مما فی یدک وگفته اند زهد نه آنست
که چیزی را مالک نگردی زهد آنست که چیزی ترا مالک نگردد

وانّ قليلَ المال خيرٌ من المُثرى لقاؤك مخلوقاً عصى الله للغنى
ولم ترَ مخلوقاً عصى الله للفقر وكان النبي صلى الله عليه وآله
يقول اللهم احيني مسكيناً وامتني مسكيناً واحشرني في زمرة
المساكين وقال صلى الله عليه واله اطلعتُ على الجنة فرأيت
اكثرَ اهلها الفقراء واطلعتُ على النار فرأيت اكثرَ اهلها
النساء كفته اند فقر عار نيست عار خجلت با توانكرى

در بيان اينكه طيب عيش در فقر است نه در غنى حكما كفته اند
هر كه خواهد مصيبتهاى او كم باشد بايد چيزى مالك نكردد كه
بر فوات آن اندوه خورد وجزع نمايد ابن الرومى كويد
ومن سرّه ان لا يرى ما يسوؤه فلا يتخذ شيئاً يبالى له فقدا
كويند چون بصره غرق شد مردم شيون واضطراب در كرفتند
حسن بيرون آمد وبا او كاسه وعصايى بود وكفت نجا المخفّون
وامير المومنين عليه السلام فرمود كن في الفتنة كابن اللبون لا
ظهر فيركب ولا ضرع فيحلب با بعضى زهاد كفتند باندك راضى
شدى كفت باندك آن راضى شد كه آخرت بكذاشت ودنيا بكرفت
از بوزرجمهر پرسيدند در دنيا كيست كم غم‌تر باشد كفت كيست
كه در دنيا غم بسيار نداشته باشد وليكن كم غم‌تر هم آن كس است
كه رضا بقضا دهد وقناعت بقسمت كند وعن النبي صلى الله
عليه وآله ان الله امر الدنيا فقال من خدمني فاخدميه ومن خدمك فاستخدميه
ابو العتاهيه أرى الدنيا لمن هي في يديه عذاباً كلما كثرت لديه
تهين المكرمين لها بصغر وتكرم كل من هانت عليه
اذا استغنيت عن شيءٍ فدعه وخذ ما انت محتاج اليه

امير المومنين عليه السلام فرمود تمام زهد ميان دو كلمه است از قرآن
قال تعالى لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم از كسى پرسيدند
زهد چيست كفت من لم يغلب الحرام صبره ولا الحلال شكره
وكفته اند اصل قناعت وزهد يقين است هر كه يقين كرد قانع
شد وزاهد كشت در ذم مال از مسيح عليه السلام در خبر است
كه كفت خير نيست در مال كفتند چرا يا روح الله كفت براى آنكه نه از
حلال مجتمع ميكردد كفتند اكر از حلال مجتمع كردد كفت حق آن نميكزارند
كفتند اكر بكزارند كفت صاحب مال از كبر وخيلا سالم نباشد
كفتند اكر سالم باشد كفت از ياد خدا مشغول كردد كفتند اكر مشغول
نكردد كفت حساب بر او دراز باشد روز قيامت وقال
النبي صلى الله عليه وآله تعِسَ عبدُ الدينار تعِسَ عبدُ الدرهم
تعِسَ ولا انتعش واذا شيك فلا انتقش شاعر كويد
لا يغرنّك من المرء رداءٌ رقعه وقميصٌ فوق كعب الساق منه رفعه
وجبينٌ لاح فيه أثرٌ قد قلعه أرِه الدرهم تعرفْ غيّه او ورعه
وقال صلى الله عليه وآله من رضي من الله باليسير من الرزق رضي الله منه
باليسير من العمل وجاء مثله في كلام علي عليه السلام وكفته اند
صاحب دنيا همچو كرم ابريشم است هر چند بيشتر بر خود تند در ميان
كرفتارتر بماند در آنكه فقر نعمت است وبسط دنيا نقمت
قال الله تعالى ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض
وفي بعض الدعاء يا من منعه عطاء وقال صلى الله عليه واله يدخل
فقراء امتي الجنة قبل اغنيائهم بخمسمائة عام وفي الفقراء ملوك
اهل الجنة وفي ديوانه عليه السلام دليلك ان الفقر خير من الغنى

التعس الهلاك والعثار والسقوط والشر والبعد والانحطاط والفعل كمنع وسمع واذا خاطبت قلت تعس كمنع واذا حكيت قلت تعس كفرح ق

وان

باب در توکل و قناعت قال صلی الله علیه و آله لو توکلتم
علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر فی الهواء تغدو خماصا
وتروح بطانا وعن امیر المومنین علیه السلام الرزق رزقان
رزق تطلبه ورزق یطلبک فان لم تأته اتاک فلا تحمل هم سنتک
علی هم یومک کفاک کل ما فیه فان تکن السنة من عمرک فان
الله تعالی سیؤتیک فی کل غد جدید ما قسم لک وان لم تکن
السنة من عمرک فما تصنع بالهم لما لیس لک ولن یسبقک الی
رزقک طالب ولن یغلبک علیه غالب ولن یبطی عنک ما قد
قدر لک ابو دردا گفت در قرآن آیتیست اگر همه خلق بآن تمسک
نمایند از غم روزی فارغ باشند قال تعالی ومن یتق الله یجعل
له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب شاعر جمعتها انا محتاج الی الستة
الیه قوتاً وملبوساً ومقنعاً ما وکان اول ما فی الباب یلزمنی
جمع الحیوة الی حول وفیهما ولکه اری حاجة الانسان قوتا وملبسا
وسایر حاجات النفوس فضولها فما العمر الا ساعتان فساعة
تولت واخری انت ترجو حصولها فلم کل هذا الکد من اجل ساعة
ولیس یقیناً ان تنال وصولها نظم تندرستی و ایمنی و کفاف
این دو اصلند و ما بقی همه لاف تن چو پوشیده گشت و حوصله سیر
در جهان گو نه لعل باش و نه در مرد از حرص که هست از آن تهیست
چون کریست و رحم این ز حیست کسی بدر خانه شقیق بلخی آمد
و خبر او گرفت زنش گفت بجهاد رفته است گفت برای شما چه گذاشته
زن گفت نگویی او رازقست یا مرزوق گفت مرزوق گفت
مارا برازق گذاشته است ای مرد دیگر اینجا میا که دلهای ما را فاسد 121

کردانی

کردانی بخدا وقیل ان الذی خلق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی
کسی پیش شبلی شکایت کرد از مؤنت عیال گفت بخانه رو و هر که
بینی که روزی او بر خدا نباشد از خانه بیرون کن یا بخانه من فرست
گویند شخصی اتباع بسیار داشت و خواست بعضی از ایشان را
بیرون کند برای خوف فقر در خواب دید که ایشان داخل خانه
میشوند و انبان آرد بر دوش بیرون می برند گفت کجا می برید
گفت بخانه آنکس که متکفل معاش ما خواهد شد وامیر المومنین
علیه السلام فرمود قلة العیال احد الیسارین در طیب عیش آنکه
نه عیال دارد و نه مال ابو حازم فلا ولد یروع عنی بسقم
ولا مال علی شرف التواء ولا لی صاحب ابکی علیه ولا عقب اخلف من ورائی
وقال النبی صلی الله علیه و آله من اصبح آمنا فی سربه معافی فی
بدنه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها
باب در خوف فقر و بخل قال تعالی الشیطان یعدکم
الفقر شیطان آدمی را از فقر بترساند و خدای عز وجل بر گمان
کرداند تا آدمی خاطر از امر معاد دبکر داند و اندیشه بر غم معاش
مقصور سازد در قناعت قال تعالی فلنحیینه حیوة طیبة
گویند حیوة طیبه عبارت از قناعتست قیل القناعة تثمر الراحة
والتواضع یثمر المحبة ومن لم یکن قنعا لم یزل جزعا وامیر
المومنین علیه السلام میفرماید از خدا بترسید بسا امید که کس
بآن نرسد و بس بنا که انجا ساکن نگردد و بس مال که جمع کند
و عقوبت بگذارد و شاید از باطل جمع کرده است و حق آن منع
کرده است بحرام رسیده است و گناه آن بر گرفته است پس باز گردد

وفلان آمن فی سربه بالکسر ای فی نفسه ص

بقیامت با آن اوزار و نزد خدای خویش رود با حسرت و اندوه
بیشمار قد خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین و هر که
همت او بدنیا متعلق باشد از او چهار حالت منفک نگردد
فقری که هرگز غنی با او نباشد و همی که هرگز منقطع نگردد و شغلی
که هرگز تمام نشود و امیدی که هیچ دریافته نشود وقال صلی الله
علیه وآله حب الدنیا رأس کل خطیئة من قل قنوعه کثر خضوعه
الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع اذل الحرص اعناق الرجال
و در روایتست ان الصفاة الزلاء التی لا تثبت علیه
اقدام العلماء الطمع وعن علی علیه السلام اکثر مصارع العقول
تحت بروق الاطماع یکی از اصحاب ملوک بر زاهدی گذشت
و او گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت ملوک کنی بخوردن گیاه
محتاج نگردی گفت اگر تو گیاه خوری بخدمت ملوک محتاج
نگردی از کسی پرسیدند فلانی غنیست گفت غنای او ندانم ولی
دانم مالش بسیارست وفی النهج لکل امرئ فی ماله شریکان
الوارث والحادث بانحیلی گفتند چرا بر خود تنگ گرفتی گفت
از ترس فقر گفتند این خود فقر حاضرست امیر المومنین علیه السلام
میفرماید عجب دارم از بخیل که از ترس فقر خود را فقیر گردانیده است
در دنیا همچو فقرا زندگانی کند و در آخرت حساب اغنیا از او
باز خواهند شاعر ان البخیل فقیر غیر ماجور سائلی بر جمعی گذشت
گفت ای بخیلان هیچ چیزی پیش شما هست گفتند چه دانستی ما
بخیلیم گفت اگر نیستید عطائی کنید و مرا دروغگو در آورید
کن جم اجتنب الناس طریق الذی کانما قد انبتت العوسجا

الموج مرعب من الشوک الواحد عوسجة ص

ابن

ابن نباته کیف السبیل الی الندی والبخل عند الناس فطنة
ابو العتاهیه وان امرء یرجی نداک لمن یحلب تیسا من شهوة اللبن
آخر امن دار الکلاب ترم عطاء لقد حدثت نفسک بالمحال
قال علیه السلام نرقع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی ولا ما نرقع

رثة ایضا بمن الکرم ص

حسین علیه السلام با فرزند فرمود چیزی از دنیا بجا مگذار زیرا
که نگذاری مگر برای یکی از دو کس یا کسی که در آن مال عمل بطاعت
خدای کند پس او سعید گردد بچیزی که تو بآن شقی گشته و یا کسی
که در آن مال عمل بمعصیت کند پس تو او را اعانت بر معصیت
کرده و هیچ یک ازین دو کس شایسته بآن نیست که تو او را بر خود
اختیار کنی و این کلام در نهج مذکورست محمود یا عامر الدنیا علی شیم
فیک اعاجیب لمن یعجب ما عذر من یعمر بنیانه وجسمه مستهدم یخرب
چون خلافت بهشام رسید عیاض کاتب ولید را بزد و او را
پلاس پوشانید و حبس نمود و چون بمرض موت گرفتار گشت
عیاض بخازنان مال پیغام فرستاد که باو هیچ ندهند و هشام را
افاقتی شد و چیزی بخواست ندادند گفت ما خازن دیگری بودیم
پس بمرد و عیاض از حبس بیرون آمده درها مهر کرد و فرمود
فراش از زیر هشام بکشیدند و نگذاشت تا از خزانه کفن کنند
ظرفی عاریت کردند تا برای او آب گرم کنند مردم گفتند این عبرت
ملوک را بس باشد گفته اند دنیا همچو آب شورست هر چند بیش
آشامند تشنه تر گردند و مثل دنیا مثل نهر طالوتست که خدای
گفت ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی الا من اغترف
غرفة بیده و گفته اند دنیا حکم شراب دارد قلیل او مستدعی

کثرت و عنه صلی الله علیه و آله لو ان لابن آدم وادیین من مال لابتغی الیهما
ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب
و قال صلی الله علیه و آله منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا
و قدر کفایت غنی بود و چون انسان قدر بگذرد حاجت و فقر باشد
کل ما یفضل الکفاف فضول فی النهج لو رأیتم الاجل و مسیره لابغضتم
الامل و غروره و قیل لو ظهرت الآجال لافتضحت الآمال من جری فی
عنان امله عثر باجله و فی الخبر یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان
الحرص والامل و قیل للمسیح ما بال الشیخ احرص علی الدنیا من الشبان
قالوا لانهم ذاقوا من طعم الدنیا ما لم یذقه الشبان و طول امل پیران مگر
از انجاست که چون ایشان در زیست منتظر موت اند و خبر او می شنوند و [میبینند]
تا آن زمان نیامد گفتند مگر نخواهد آمد مثل آنکه شخصی انتظار شخصی میکشد
در اول امر کمال اعتنا بان دارد و چون دیر شد و از انتظار ملول گشت
یاد او از خاطر بنهد و دل از او وا پرداخت و گفته اند در قول حق تعالی
ولقد خلقنا الانسان فی کبد معنی آنست که با تنگیها و سختیهای دنیا مکابدت
مینماید چندانکه زنده است و گفته اند حاجات آدمی هرگز تمام نگردد
که النفس لا تنقضی مآربها و شاعر گفته والمرء ساع لامر لیس یدرکه
والعیش شح و اشفاق و تأمیل بعضی از خلفا این بیت تکرار
میکرده اند و از صحت این تقسیم تعجب مینموده اند لبید اذا المرء اسری لیلة خال انه
قضی عملا والمرء ما عاش عامل در قلت زهد مردی میشنید که کسی
میگفت این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة گفت اقلب
وضع یدک علی من شئت و گفته اند هیچ چیز خدای مردم را روزی
نکرد کمتر از زهد و یقین در تحذیر از نفس و هوی تابع هوای نفس

کاین دار دنیا داری الاکدار قاسیت شده تری [حاشیه]

خودرا

خودرا پرستد نه خدای را قال تعالی واتخذ الهه هواه و عاقل آنست
که از خود بیش از دشمن ترسد اعرابی گفت کبت الله کل عدو
لک الا نفسک و هر که پندارد او را دشمنی از خود بتر هست
بخود جاهل باشد یحیی بن معاذ گفت نیکبخت کسی که دشمن عاقل
دارد و دشمن مرا هیچ عقل نیست گفتند کیست گفت نفس من
چه عقل باشد کسی را که خلود در جنت را بشهوت ساعتی بفروشد
جنید گفت از نفس غافل مگردید که او را کیدهاست و هر وقت
با او ساکن گردی فریب خورده باشی شعر تعد الفتی اعداءه و صدیقه
و نفس الفتی اعدا عدو تقاتله حکیمی گفت قبیح باشد که سوار اسب را
تدبیر نکند و اسب او را تدبیر کند و از ان قبیحتر ان باشد که شخص تدبیر
نفس نکند و نفس او را تدبیر کند اذا طاوعت نفسک کنت عبدا
لکل دنیة تدعوا الیها و قیل عود نفسک الخیر فان النفس عروف
الوف و اعتبر انک اذا اضجعت مفطرا طمعت فی الغداء و اذا اصبحت
صائما یئست منها شاعر والنفس کالطفل ان تهمله شب علی
حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم آخر وما النفس الا حیث یجعلها الفتی
فان اطمعت تاقت والا تسلت گفته اند با نفس مگو تو دراز خواهی
زیست و فقیر خواهی بود بلکه بگو موت نزدیکست و کفاف خواهی
یافت در مدح قادع نفس از هوی قال تعالی واما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بعضی از ملوک
با عابدی گفت چرا مرا خدمت نکنی که از بندگان منی گفت بلکه تو
بنده بنده منی گفت از چه روی گفت از ان روی که من هوای نفس را
مالک شدم و تو او را بنده شدی در غنای نفس باسخا اعرابی

یقال کبت الله العدو ای صرفه و اذله من [حاشیه]

خافه قد ثنت الرجل عنک و اذلقته بمنزلة کففته من [حاشیه]

کفت فلان بماله متبرع وعن مال غیره متورع شعر یعرف الابعدان اثری ولا
یعرف الادنی اذا ما افتقرا اذا قل مالی زاد عرضی کرامة
علی ولم اتبع دقاق المطامع آخر ولست بولاج البیوت لفاقة
ولکن اذا استغنیت عنها ولجتها آخر نطوی اذا ما الشح ابهم قفله
بطنا من الزاد الخبیث خمیصا قال النبی صلی الله علیه وآله من هداه
الله الاسلام وعلمه القران ثم شکا الفاقة کتب الفقر بین عینیه الی
یوم القیمة ثم تلا قول الله تعالی قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا
هو خیر مما یجمعون قال حکیم اشتر من الشامتین بحسن العزاء عند
النوائب کر ترا از زمانه رنج رسد مکن آن رنج پیش هر کس یاد
کان شکایت ترا نکیرد دست دوست غمکین کنی و دشمن شاد
کسی پیش کسی ضر خود باز میکفت واز فقر شکایت میکرد حسن شنید
کفت شکایت از کسی که بر تو رحم میکند پیش کسی آوردی که بر تو رحم نمیکند
حکیمی کفت روزی از آن کس بجوی که برای تو ضامن کشته است
نه آدمیان که ایشان نیز از دیکری میجویند و برای تو ضامن نکشته اند
خلیفه در مسجد الحرام با عابدی کفت از من چیزی بخواه کفت شرم
دارم که در خانه خدای از غیر او چیزی بخواهم وچون بیرون رفت
خلیفه از پی او برفت کفت اکنون بخواه کفت من دنیا از مالک
آن مسئلت ننمودم چکونه از تو مسئلت نمایم زاهدی از صدیق
خود چیزی بخواست که معیشت بر او تنک شده بود برادر کفت ای
برادر وثوق بخداوند برای مؤنت عیال بس است کفت این مال
بستان که مرا این مقال بس است درتلی از تلف مال کسی را
تمام مالش کرفته واو میخندید کفتند عجب دلی داری کفت من بمانم ١٢٤

وفیه الحث از ... البطن

وعالم

وعالم برود بهتر باشد از آنکه من بروم وعالم بماند حکیم نظامی کوید
زالکی کرد سر برون زنهفت کشتک خویش خشک دید و کفت
کای خدای نو و خدای کهن رزق بر تست هر چه خواهی کن
حکایت زیاد رشید بدیدن فضیل آمد کفت هیچ دینی بر تو هست
تا بکزارم کفت آری دین خدای من و مرا بان بازخواست نکرد اکر میکرد
وای بر من رشید کفت از دین عباد میپرسم کفت الحمد لله نزد ما خیر
بسیار است با آنچه در دست مردم هست محتاج نیستم رشید کفت این
هزار سرخ در مصالح خود صرف کن کفت ای نیکو رو من ترا به راه
نجات دلالت میکنم و تو مرا به راه هلاک وچون رشید بیرون رفت
دختر او کفت چرا نکرفتی که حاجات خود بان میکزاردیم کفت مثل
من و شما مثل قومیست شتری داشتند کار میفرمودند واز کسب آن
میخوردند وچون شتر پیر وخسته شد او را کشتند وخوردند
اسکندر بولایتی رسید که ایشان را هفت ملک بود از یک صلب وهمه
فوت شده بودند ومملکت بی وارث مانده از آن قوم پرسید هیچ
از نژاد ملوک شما کسی مانده است که بر شما امیر کردانم کفتند بلی دیوانه
که در مقابر میکردد سکندر نزدیک او رفت و کفت در این کورستان
چه میکنی کفت میخواهم استخوانهای ملوک را از استخوانهای عبید جدا
کنم همه را یکسان می بینم کفت هیچ شود مرا متابعت نمایی تا من شرف
پدران ترا بتو زنده کنم اکر همتی داشته باشی کفت مرا همت بزرکست
اکر مقصود من نزد تو یافته کردد کفت مقصود تو چیست کفت حیوتی
که مرک با او نباشد وجوانی که پیری بعد از او نباشد وشادی که مکروه
او را تغییر ندهد کفت اینها از دست من نیاید کفت پس براه خود

رو و مرا بکار خود بگزار تا معقود خود از کسی بجویم که بران قادرست
اسکندر گفت ازین حکیمتر ندیده ام اعرابی از یکی از انتیا سوال
کرد انگشتر خود برگرفت و باو داد و چون پشت کرد گفت یا اعرابی
در این نگشتر بازی نخوری که نگین آن لعل سرخ برای من خریده اند
اعرابی نگینش بکشید و جدا کرده پیش او انداخت و گفت اصل انگشتر
چند روز مرا بس است از همت او در تعجب ماندند در تحذیر از مجالست
اغنیا ابو الدردا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است
ایاکم و مجالسة الاموات گفتند و من الاموات فرمود الاغنیاء حق
تعالی گوید ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا جاب گفت
مراد فقرا اند گفته اند با اغنیا همسایه کم دید و در خانه ایشان داخل
مشوید و با ایشان مجالست مکنید که دلهای شما فاسد گردد و قناعت
و مسکنت دشمن دارد و بقسمت خدای راضی نگردد و گفته اند با توانگر
رفیق مشو که اگر در خرج با او برابری کنی خراب گردی و اگر نکنی خوار
گردی دیوانه بر توانگران بگذشت بخواند سلامة الدین والدنیا فراقکم
وحبکم آفة الدنیا مع الدین ابو محمد سمرقندی بدیدن فضیل آمد
اولاد برامکه با او همراه بودند با زینتی و تجملی فضیل هیچ سخن نکرد
ابو محمد در خشم شد و برخواست فضیل گفت او را باز گردانیدند و گفت
بما رسید که عیسی صلوات الله علیه گفت خود را دوست گردانید بخدا و وصل
بدشمنی اهل عصیان و تقرب کنید بخدا بدوری از ایشان و رضای خدا
بجویید بسخط ایشان گفتند یا روح الله پس با که مجالست کنیم گفت
با کسی که دیدن او شما را از خدای یاد آورد و گفتار او در علم شما بیفزاید
و مجالست او شما را در آخرت راغب کرداند برخیز که سخن با تو گفتم ١٢٥

و در جست نه ببند بروزه مردم و نماز او به بپنید بطمع او چون مشرف
گردد غرض انکه دلیل تمام بر ورع و تقوی زهد از دنیاست نه روزه
و نماز و در عکس اینمعنی با عمر بن عبد العزیز گفتند فلان از دراهم عفیفست
گفت شیطان از او عفیفترست هرگز دست بدرهمی و دیناری نبرده است
و بنای این قول بر آنست که عفت از درهم هرچند اول دلیلست بر
ورع و صلاح خویش ولیکن این نیز دلالت قطعی نکند بسیارست شخص
در درهم زاهدست بطمعی که بران او دیده شده یا زهد از خود وا مینماید
و از دیگر جهت فاسد و غیر متورعست و ترک جاه در دلالت اتم است
از ترک مال که آخر ما یخرج عن رؤس الحبابین حب الجاه ولیکن ان دلالت
نیز کلی نبود که باشد شخص از مهانت نفس بجاه راغب نباید پس ثابت شد
که بنده را جز خدای نداند و علم قطعی بصلاح هیچکس حاصل نباید الا باخبار حق
تعالی و بسیار دیدیم از مردم زمان که اکثر این دلالتها در ایشان مجتمع بود
و بعد از تعمیق نظر حال ایشان آن بود که ظاهر میشد الحد
الحادی عشر در عرض حاجت و سوال و ما یتعلق به
و ذکر وعده و انجاز و خلف و مطل و برات عطا و شفاعت و جود و سخا
و ذم بخل و رد سایل و منت بر عطا فضیل بن سهل پیش زبیر بن بکار
شکایت کرد از بسیاری ارباب حاجات و زحمت ایشان گفت کار
آسانست اگر خواهی هیچکس بر در تو نیاید ازین مقام استعفا کن که مردم
نعمتهای خدا پیش تو بینند بدر آیند پس گویند فمن لم یوس الناس من فضله
عرض للادبار اقباله گفت صدقت و بردت شعر یزدحم الناس علی بابه
والمشرع العذب کثیر الزحام و وزیر عهد با متنبی مثل این حکایت کرد
گفت یا وزیر از این مقام برخیز تا من بجای تو بنشینم و این زحمت بجان بپذیرم

[illegible]

اعرابی گفت قصدتُ فلاناً فوجدتُ بابَه کوَصَةِ المحشر تهوی الیه کل
معشر فداره مجمعُ العُفاة ومَرْبعُ المکرُمات حاضراه الجود والحسب
اَعْشیٰ لَعَمْری لقد لاحَتْ عیونٌ کثیرة　الی ضوءِ نارٍ فی یفاعٍ تَحرّقُ
تُشَبُّ لِمَقرورَین یَصْطَلیانِها　وباتَ علی النار النَّدی والمُحَلَّقُ
مردم این دو بیت مستحسن میداشتند تا حطیئه گفت
متی تأته تعشو الی ضوءِ نارِه　تَجِدْ خیرَ نارٍ عندها خیرُ مُوقِدِ
پس بیت حُطَیئه را تفضیل دادند و ناسخ بیت اعشیٰ شمردند
در عهد هشام قحط و تنگی پدید آمد رؤسا و قبایل بدرگاه هشام
آمدند درواس بن حبیب در ان جمله بود کریه منظر و جبّه صوف
در بر چون نظر هشام براو افتاد نگاه بحاجب کرد و با عتراض
گفت همه کس را راه دهید درواس بیافت که اعتراض از جهت
اوست گفت یا امیر حضور من ترا ضرر نرسانید و قدر مرا بلند گردانید
واین مردم برای کاری آمده اند واز سخن عاجز گشته اند اگر رخصت
دهی من سخن کنم هشام گفت بگو که جز تو کسی زعیم این قوم نمیدانم
گفت یا امیر چند سال سخت برما گذشت سال اول پیه گداخت
وسال دوم گوشت ببرد وسال سیم مغز بتکانید واستخوان بمکید
وخداوند تعالی در دست شما مالها نهاده است اگر از ان اوست
به بندگان او عطا کنید واگر از ان بندگانست باشان باز گردانید
واگر از شماست بر بندگان خدای تصدق نمایید که خدای جزا
میدهد متصدقین را و ضایع نمیگذارد اجر محسنین را هشام گفت
للّه ابوک هیچ احتمالی برای ما نگذاشتی و بفرمود تا صد هزار درم
درمیان ایشان قسمت کردند درواس را صد هزار درم فرمود　۱۳۶

گفت

گفت یا امیر هر مردی را از مسلمانان مثل این هست گفت نه خزانه
بان وفا نکند گفت پس مرا حاجت نیست بچیزی که ترا برای من مذموم
گرداند و چون بخانه رفت فرمود تا صد هزار درم برای او بردند
درواس نود هزار از ان در نه قبیله قسمت کرد و ده هزار درم
خود برداشت آن خبر با هشام گفتند گفت لله درّه احسان با چنین
کس شخص را باحسان راغب گرداند　عتّابی گوید نزد فلان خلیفه
رفتم و گفت سخن کن گفتم یا امیر الایناس قبل الابساس گفت
این کمتر چیزیست که برای تو واجب دانیم وروی باجمد کرد و با او
سخن میکرد تا دل من بجای باز آمد و وحشت زایل شد خواستم که سخن
کنم و حاجت خود عرضه دهم گفت امروز باید مباسطت کنم که
نادر و کلام طیّب و معاشرت نیکو که این تحفه علما و فاکهه حکمات
و بعد از ان در مجلس آینده آنچه مطلب باشد عرضه داری و بحق خدا
قسم که از همه قومی که دیدم و معاشرت نمودم هیچکس مرا چنین
انصاف نداد واین طریق از مجاملت و حسن معاشرت بامن
نگاه داشت و مثلک لیس یجد فضل مثلی　ومثلی لا یضیع الکرام

الایناس خلاف الایحاش ص؛ والابساس عند
الحلب ان یقال للناقة بس بس وهو صوت
للراعی یسکن به الناقة عند الحلب ص

المجاملة المعاملة بالجمیل ص

باب　در سوال و ما یناسبه　قال تعالی یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف وقال تعالی ولا یسألون الناس الحافا　وقال
النبی صلی الله علیه وآله المسئلة کدوح او خموش او خدوش فی وجه
صاحبه　شخصی پسر را پند میداد گفت ومباد آب روی خودش
کسی بریزی که آب رو نداشته باشد　گفته اند سخا دو نوعست سخا
بمال خود و سخا از مال دیگران واین دوم بکرم نزدیکتر است و از دنس
دورتر وهر که هر دو را جمع کند مستکمل فضل باشد وهر که از ذل سوال

واحد الخدش ای خدشه و جرحه و بر گنج و گدوح
ای خدوش ص؛ والخموش الخدوش
ص

[illegible]

مسترحش نکردد از ذل رد ننک ندارد وقیل متی ترغب الی الناس
تکن للناس مملوکا شاعر کوید لاتسالن صدیقا حاجة ابدا
فیحول عنک کما الزمان یحول واستغن بالشی القلیل فانه
ما صان عرضک لایقال قلیل آخر قنعت بالقوت فی زمان
وصنت نفسی عن الهوان خوفا من الناس ان یقولوا فضل فلان علی فلان
من کنت من ماله غنیا فلا ابالی اذا جفانی ومن رآنی بعین نقص
رایته بالذی یرانی ومن رانی بعین تم رایته کامل المعانی
آخر ان الغنی عن لئام الناس مکرمة وعن کرامهم ادنی الی الکرم
آخر وذقت مرارة الاشیاء جمعا فما طعم امر من السوال
آخر ما ابعد المکرمات من رجل علی نوال الرجال یتکل
آخر ومن یطلب الحاجات من غیر اهلها یجد دونها بابا من اللوم مغلقا
شاعر ما اعتاض باذل وجهه بسواله عوضا وان نال الغنی بسوال
واذا السوال مع النوال وزنته رجح السوال وخف کل نوال
اصمعی کوید کناسی دیدم میخواند جنبانی دیار سعدی ولیلی
لیس مثلی یحل دار الهوان کفتم کدام هوان ازین شغل
برتر باشد کفت سوال از مثل تو روزی هزار کنیف پاک کردن
اسانتر باشد از ایستادن مثل تو بسوال کفته اند استعانت
در حاجت بکسی کنید که اورا شوق حصول آن حاجت برای تو باشد
ویقال الکریم اذا سئل ارتاح واللئیم اذا سئل ارتاع عرف
اعرابی از امیر المومنین علیه السلام سوال نمود فرمود والله ما اصبح
فی بیتی فضل عن قوتی اعرابی بازکشت ومیکفت والله خدای از
تو بپرسد ایستادن مرا پیش تو آنحضرت بکریست کریستنی سخت

واورا

واورا باز کردانید وبا قنبر کفت فلان زره مرا بیار وباعرابی داد وکفت
بازی نخوری در این درع که من روزکاری دراز باین درع اندوه
از روی مبارک رسول خدای دور کرده ام قنبر کفت یا امیر المومنین
بیست درهم اورا کافی بود فرمود یا قنبر والله ما یسوءنی ان لی زنة
الدنیا ذهبا وفضة فتصدقت به وقبل الله منی وانه یسالنی عن
موقفه هذا بین یدی شخصی از کریمی سوال نمود کفت وسیله تو چیست
کفت انکه سال پیش از تو سوال کردم وبامن احسان نمودی کفت
مرحبا بمن توسل الینا بنا واورا عطا کرد واکرام نمود مردی همسایه
ابن عبد الله بود وبسبب قحط عراق از وطن رحلت نمود زنش باو
کفت چون تو ما را چنین رها کردی وبرفتی ما را که نفقه دهد کفت من
نزد ابن عبد الله دینی طلب دارم واین سند آن دین است چون بروم
از او طلب کن واین سند باو بنما وکاغذی باو داد زن آن نوشته
پیش ابن عبد الله آورد نوشته بود قالت وقد رات الاحمال محرجة
والبین قد جمع المشکو والشاکی من لی اذا غبت فی ذا المحل قلت لها
الله وابن عبد الله مولاک کفت آری وانچه حاجت باشد
هر وقت بستان وتا آمدن شوهرش براو انفاق نمودی وعنه
ان الله یبغض من عباده البذیء الفحش السائل الملحف الی آخره
در سوال شخص را خوار سازد وعار باشد درکتب هند آورده اند
که سوال باندازه کن تا حفا ننه بینی کوساله چون از پستان مادر
شیر با فراط بمکد اورا شاخ ولکد براند اعرابی با خلیفه در سوال
اصرار وتکرار میکرد خلیفه را ملالت حاصل شد ودلتنک شد اعرابی
کفت شیر از شتر بدوشند هر چند او دلتنک کردد خلیفه کفت اما

الحدج الحمل ومرکب من مراکب النساء
ایضا وهو مثل المحفة والجمع الحدوج
وکذلک شدة الاحمال قال الاعشی
الا قل لتیا قبل مرتها اسلمی تحیة مشتاق الیها مسلم
احمالها ویروی احمالها بالجیم من
البذاء بالمد الفحش وفلان بذی اللسان
صح

بن الحاج

گاه باشد که ظرف شکند و دماغ دوشنده را بکوبد اعرابی گفت بعد
از آن صاحب گردنش بپیچد و شیرش بدوشد بخندید و اورا
عطا کرد وقیل اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع وعن ص
اعتمدوا لحوائجکم الصباح الوجوه فان حسن الصورة اول نعم تلقاک
من الرجل اعرابی با خالد سخن میکرد مضطرب شد گفت مرا ملامت
مکن بر اختلاط کلام که مرا مذلت حاجتست و ترا عزت استغنا
سعید گفت دو مقام اگر در سخن درمانم حاجت باعتذار ندارم
یکی حاجتی که از کسی برای خود بخواهم و دیگر آنکه با جاهلی حدیث کنم
کاتب گوید در عرض حاجت مطلقا سخن بر کریم بسته گردد بلکه هر
خطاب که محتاج با توانگر کند در سخن فرو ماند و فقیر بهیچکس نرسیدم
که اورا بر خود تفوق و استعلا دیدم و مجال حاجتی از خود با و تصور
کردم مگر در خطاب بسته شدم فضل بن ربیع در ایام نکبت نزد ابی عباد
رفت برای اظهار حاجتی در سخن فرو ماند ابی عباد گفت یا ابا العباس
تو باین زبان خدمت دو خلیفه کردی گفت معذور دار ما عادت
بان کرده بودیم که از ما سوال کنند نه عادت داشتیم که از مردم سوال کنیم
با کسی گفتند گدایی و سوال کی یاد گرفتی گفت آن روز که زاییده
شدم پستان ندادند آواز دادم و گریه کردم و چون مرا دادند تسلی
شدم و خاموش گشتم عبد الملک در خطبه گفت کسی که از ما چیزی
خواهد و نرهیم منع نباشد اورا اگر روز دیگر بخواهد و آن حاجت
تکرار نماید که امور بدست حق سبحانه و تعالی است نه بدست ما و هر امر
در گرو وقتی است که خدای خواهد و دیگری گفت حاجت خود را بما
مکرر گردانید که انما تسمی القلوب قلوبا لتقلبها در حسن طلب

شخصی قبیح طلعت بر سفره یکی از والیان چیزی میخورد بحرص تمام
والی در او نظر کرد گفت چند فرزند داری گفت نه دختر من از ایشان
با جمال ترم و ایشان از من برخوردار تر آنان حسن طلب در شگفت ماند
و اورا عطا کرد عمرو لیث عرض لشکر میکرد سواری بگذشت اسبی بسیار
لاغر برنشسته گفت رسوم از من میگیرند و کفل زنان خود را با آن
فربه میکنند گفت یا امیر اگر به بینی کفل زنم از کفل این اسب لاغر
ترست عمرو بخندید و رسوم او بیفزود ابی الاسود جبه از خز
پوشیده بود کهنه و پاره معاویه گفت اما تمل لبسها گفت رب
مملول لا یستطاع فراقه اورا امالی کرد جماعتی از صوفیه مهمان
شبلی شدند پیش بعضی از توانگران فرستاد و چیزی بجهت
تا برایشان انفاق نماید رسول باز آمد و گفت یا ابا بکر تو خدا را
می شناسی چرا از خدا نمیطلبی گفت برو بگو دنیا سفله است
اورا از سفله مثل تو طلبیدم و از حق حق طلب کنم توانگر منفعل شد
صد سرخ بفرستاد ابو دلامه با زن خود ام دلامه تمهید کرد
که او پیش مهدی رود و خبر مرگ زن گوید و زن پیش خیزران
زن مهدی رود و خبر مرگ شوهر گوید ابو دلامه پیش مهدی رفت
و بخواند وکنا کزوج من قطا فی مفازة لدی خفض عیش مورق رغد
فافردنا ریب الزمان بصرفه ولم تر شیا قط اوحش من فرد
مهدی گفت چه حال سانح شده است گفت ام دلامه وفات کرد
و من محتاجم بچیزی برای تجهیز او مالی اورا بداد و ام دلامه
نزد خیزران رفت و گفت ابا دلامه از دنیا رحلت نمود خیزران
غمگین گشت و اورا ثیاب و طیب و دراهم داد و چون مهدی

نزد خیزران رفت گفت ابادلامه برد خدا امیر را باقی دارد حالا
ام دلامه نزد من بود اورا چیزی دادم تا تجهیز او کند گفت الحال
ابودلامه نزد من بود و خبر موت ام دلامه گفت و از من چیزی
خواست تا تجهیز او کند و دانستند که حیله کرده اند و بخندیدند
گذاشت باکی گفت اگر من بمیرم تو در حق من چه خواهی کرد گفت
ترا کفن کنم و دفن کنم گفت انگار من مرده ام حالا مرا جامه بپوشان
و چون بمیرم عریان دفن کن   مردی با امیری سواره میرفت
امیر گفت اسب تو چه لاغر شده است گفت بزه باید بنا یعنی دست
با ما دارد و هر چه میخوریم همراه میخوریم اورا چیزی بخشید
ابو حفص با صاحب گفت موشان خانه ما از لاغری با عصا
راه میروند گفت ایشان را مژده ده که گندم می آید   ابو الحسن
در جمله شعرا سیف الدوله داخل شد و طوماری بدست او
داد سیف الدوله را گمان آنکه قصیده برای او گفته است
بگشود کاغذ سفیدی بود گفت اینجا چیزی نوشته نیست گفت
سید در انعام عبد خود آنچه مقرر میدارد بنویسد بخندید و او را
مال بخشید   عبدالله بن عبید مالی میان پسران خویش
قسمت مینمود او را علی نام پسری بود گفت اول مرا عطا کن گفت
چرا گفت از آنکه حق تعالی فرموده المال والبنون زینة
الحیوة الدنیا و مال را اول ذکر کرده و من مال توام او را عطا
کرد و تقدیم فرمود   اعرابی از عبد الملک چیزی خواست
گفت از خدا بخواه گفت خواستم بتو حوالت نمود بخندید و او را
مالی بخشید   ابودلامه یکی از خلفا را مدح گفت گفت چیزی

بخواه

بخواه گفت سگ شکاری گفت بدهند گفت و اسبی که بران سوار
شوم برای صید بداد گفت و غلامی که خدمت اسب کند بداد
گفت و جاریه که آن صید را طبخ کند بداد گفت یا امیر اکنون عیالمند
شدم خانه مرا ناچارست گفت بدهند گفت در معیشت ایشان
کرفتار شدم فرمود او را ضیعه دادند تا بآن معیشت کنند
و در مستطرف گوید فرمود اعطوه عشرة ضیاع عامرة و عشرة
ضیاع غامرة گفت غامره چیست یا امیر گفت آنکه در او گیاه
نباشد گفت من ترا ای امیر صد ضیاع غامره در بیابان بنی
اسد بخشیدم و فرمود همه بیست از ضیاع معمور بخشند
و گفته اند هر که حاجت سایل بگزارد در عزت با او شریک باشد
و اگر محروم گرداند هم در مذلت شریک باشد   ابن سماک کسی را
پیش فضل بن ربیع برد و گفت این آب روی خود پیش تو آورده
تو آب روی خود نگاه دار و او را محروم مساز   شاعر گوید
اجرنی من ذل السؤال و لفقفی   فکل عزیز فی السؤال ذلیل
در وصل حاجتی بحاجتی   وارضح حاجة بلسان اخوی   در
تقاضا وقت قرب ارتحال متنبی لقد نظرتک حتی حان مرتحلی
وذا الوداع فکن اهلا لما شئتا   متنبی در تقاضا و استزاده گوید
الکاس فضل اناله   فانی اغنی منذ حین و تشرب   و هبت علی مقدار
کفی زماننا   و نفسی علی مقدار کفیک تطلب   اذا لم تنط بی ضیعة او ولایة
فجودک یکسونی و شغلک یسلب   کسی گفت چون مرا نعمتی بخشی
زود بخش و تاخیر مکن که نفس مولعست بمحبت عاجل از آن
روی حق تعالی از نوش ماحضر داده است و گفته است کلا بل تحبون

وانظر الاستظار من

سلبت الشیء سلبا من

العاجله شاعر فما کن حقنا ان یخیب رجاؤنا لدیک ولکن اهنا المعروف عاجله
شاعر وحسبک من تقاضا المرء یوما لحاجته الزیارة والحدیث
وقیل اهنا المعروف اعجله مردی از کریمی از بنی طی سوال کرد اورا
عطا نکرد گفت جود حاتمی در تو نیافتم گفت امامنع حاتم یافتی گر گفت
اما و حی اما مانع فمبین واما عطاء فلا ینهنهه الزجر شاعر
ارحنی بیاس او بتعجیل حاجتی فکلتاهما من فضل اروع منعم
ولا تک کالعذراء یوم نکاحها اذا استوذنت فی نفسها لم تکلم
شخصی مدتی بدر بعضی ملوک کاه ماند وچیزی نیافت عرضه نوشت در
او چهار سطر سطر اول اینمضمون امید واضطرار مرا بدرگاه تو آورده اند
وسطر دوم فقر تنک دست را صبر نباشد وسطر سیم رجوع بی
چیزی شماتت اعدا بود وچارم یا آری که محظوظ کردم یا نه تا
مایوس کردم والیاس احدی الراحتین در تحت هر سطری
نوشت هزار درم سعید بن العاص گفت هیچکس را از حاجتی باز
نکردانیدم مگر دیدم عزت در قفای او ومذلت در روی خویش
ودر استعجال نعمت گویند یرجی الطبیب لساعة الاوصاب
ودر استتمام نعمت ابو تمام گوید ان ابتداء العرف مجد باسق
والمجد کل المجد فی استتمامه هذا الهلال یروق ابصار الوری
حسنا ولیس کحسنه لتمامه حکیمی گفت همه ترس من از دو کس است
یکی آنکه اورا بر من نعمتی است ترسم که کافر کردم ودیگری آنکه مرا بر او
نعمتی است ترسم که فاسد گردانم ابو العینا با بن داود نوشت
مننا واهلنا الضر وبضاعتنا المودة والشکر فان تعطنا فانت
اهل لذلک وان لم تعطنا فلسنا ممن یلومک فی الصدقات

فان

فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون
اعرابی با خلیفه گفت مرا عامل بصره گردان گفت عامل ورا تغیر
نکنم گفت بحرین با قطاع من ده گفت نشود گفت مرا هزار درهم
فرمود بدادند با او گفتند اول سخت بلند بر داشتی وآخر سخت فرو
گذاشتی گفت اگر بسیار نمیطلبیدم این کم نمیداد چنانکه در فارسی
مثلست از مرگ بگیر تا به تب راضی گردد بزرگی از محتاجی معذرت
میخواست در تاخیر قضاء حاجت او به بسیاری شغل وگرفتاری
گفت اگر روز نبینم که تو مشغول نباشی حاجت او در روز بساخت
یا گفت آن روز که مشغول نباشی این کار از تو متمشی نگردد شاعر گوید
ولا تعتذر بالشغل عنک فانما تناط به الامال ما اتصل الشغل
گویند کسی حضرت حسین علیه السلام را مدح گفت جایزه او دیر گشید
با کهرت نوشت ماذا اقول اذا انصرفت وقیل لی ماذا استفدت من الجواد المفضل
ان قلت اعطانی کذبت وان اقل ضن الجواد بماله لم یجمل
وبعضی این بیت ملحق کرده اند فاختر لنفسک ما اقول فاننی
لابد مخبرهم وان لم اسال برای او خواری نقره فرستاد ونوشت
اعجلتنا فاتاک عاجل برنا قلا ولو امهلتنا لم نقلل
فخذ القلیل فکن کانک لم تسل ونکون نحن کاننا لم نفعل
در آنکه عطاء خرد خوار نباید داشت وچون بسیار مقدور نباشد
کم نباید گذاشت قال تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وقال صلعم
لا یمنعنکم من المعروف صغره ودر نهج آورده است افعلوا الخیر
ولا تحقروا منه شیا فان صغیره کبیر وقلیله کثیر ولا یقولن احدکم
ان احدا اولی بفعل الخیر منی فیکون والله کذلک ان للخیر والشر

ابلا مهما تركموه كفا كوه اهله   وقال عبد الله بن جعفر لا تستحي
من اعطاء القليل فان المنع اقل منه   شخصی از امیری سوال کرد
اورا درهمی داد کفت امیر عراقین یک درهم عطا کند کفت حق عز و جل
کاه باشد بنده خاص خود را خرمایی ولقمه بخشد پس بر من عار باشد
اکر درهمی بخشم   مطیع بن ایاس معن بن زایده را مدح کفت معن کفت
اکر خواهی ترا جایزه دهم واکر خواهی بعوض ترا مدح کویم کفت
ثناء من امير خير كسب   لصاحب مغنم واخي ثراء
ولكن الزمان اطال دائي   وما مثل الدراهم من دواء
مردی با عماره کفت برای حاجتکی پیش تو آمده ام کفت برای آن مردکی
بجو و دیکری کفت حاجت خردی بتو دارم کفت بکذار تا بزرک
شود   سائلی از قومی چیزی خواست کفت ما با تو همکاریم کفت کا
من قوا دیست شما نیز قوا دید و من این کمان بشما نداشتم   مازنی
کفت اعرابی بر ما در آمد و کفت خدا رحمت کند بر کسی که کلام من در کوش
کیرد و معذرت من از این قوم بد بپذیرد زیرا که فقر مرا برین مقال
باعثست و حیا مرا از سوال مانع کفتم از چه قومی کفت ان سوء
الاكتساب يمنعني من الانتساب   زنی از منصور خلیفه در راه مکه
چیزی خواست و او تغافل کرد بخواند   اذا لم يكن فيكن ظل ولا جنى
فابعدكن الله من شجرات   اعرابی بر در خانه سوال کرد کودکی
از خانه بانک داد بورک فیک چنانچه این زمان کویند خدا برهد
کفت قبح الله هذا الفم قد تعلم الشر صغيرا   شاعر کوید
الم ترني ابغضت ليلى وذكرها   كما ابغض المسكين بورك فيك
کسی حاجتی خود خواست خلیفه از الله اورا انداد پس حاجتی بزرک خواست

الحزن بالحزن ... السرة ما بقي من شعر الطبع ...

کفت

کفت طلب الابلق العقوق فلما لم يجده اراد بيض الانوق   کسی با بلخی نوشت
رايت في النوم اني مالك فرسا   ولي وصيف وفي كمي دنانير
فقال قوم لهم فهم ومعرفة   خيرا رايت وللمال التباشير
فاقصص منامك في دار الامير تجد   تفسير ذاك وللاحلام تفسير
در جواب او نوشت اضغاث احلام وما نحن بتاويل الاحلام بعالمين
ابو الاسود خرما میخورد اعرابی از او سوال کرد کفت شیخ هم عابر صالحين
ووافد محتاجين اكله الفقر وتداوله الدهر اورا خرمایی بداد اعرابی
خاک بر رویش زد و کفت این را حذای نصیب تو کرداند از خزاین
نعمت خود و ملجا کرداند ترا بمن چنانچه مرا بتو ملجا کردانید تا امتحان کند
مرا بتو چنانچه امتحان کرد ترا بمن   فقیری چیزی خواست اورا لقمه
خود بدادند کفت این دوا را چکونه خورند   و در مقامی که شخص حاجت
کسی اعتنا ننماید و فراموش کند این بیت بخواند   اذا لم يكن حاجاتنا في نفوسكم
للحوائج لم يغن عنها الرتائم   رتمه عبارتست از ریسمانی که برای
یاد داشت بر انکشت بندند و نحوه ان المتكلين بنو نهوان
کدایی کفت یاران بر من رحم کنید ظریفی کفت رحم کردیم کفت فلوسی
بمن بدهید کفت دو حاجت بیکجا خواهی   و این بان نقل ماند
که کویند شخصی با ظریفی کفت بتو دو حاجت دارم یکی آنکه فلان مبلغ
مرا قرض دهی و دیکری آنکه مرا شش ماه مهلت دهی تا اداء
آن بتانی بکنم کفت حاجت ثانی را روا کردم و ترا یکسال مهلت
دادم و اما حاجت اول میسر نیست   اصمعی کوید اعرابی زنی برپا
بایستاد و کفت ایا رخصت دهید در سخن که او موجب فرج است
از وساوس هموم و دلیلست بر ضمایر قلوب یکی از ما کفت اکر

والبا خير البشرى وتباشير الصبح اوائله

الغابر الباقي والغابر الماضي

الوافد من الابل ما سبق سايرها

سخنی است که از شنیدن آن فرج خیزد در حال و زحمتی نا گزیرد در مال
آری گفت خدایا بخش که این شرط بوفا متوون نکرد دمن اورا
درهمی دادم گفت خدایا جزانه بقدر این نوال بخشی که بقدر صبر بر
مکروه سوال بخشی اعرابی در سوال گفت یا قوم طرایدُ زمان و
فَرَائِسُ حَدَثانٍ ولحانٌ وَضمٍ سَدَتْنَا الرحالُ وانشرتنا الحالُ فهل
من مکتسب للاجر او راغب فی الذخر گویند فلان لحم علی وَضم
یعنی ذلیل گشته و ستم رسیده است و دیگری گفت سنة جردتْ و محلت
حالٌ جهدتْ وایدی جمدتْ فرحم الله من رحم فرشید از زنی اعرابیه
در مکه مشرفه شنید که میگفت طحنتنا کلاکِلُ الاعوامِ وبریتنا طوارق الایام
فأتینا کم نمدُّ اکفّاً لفُتاماتِ زادِکم والطعامِ فاطلبوا الاجرَ والمثوبةَ فینا
ایها الزائرون بیتَ حرامٍ بگریست و با اصحاب خود گفت بالله صدقات
خود با و دهید چندان مال بر او ریختند که او در زیر پنهان شد
و اعرابی در مکه باین کلمات طیبه سوال نمود اخ فی الله وجار فی
بلاد الله و طالب خیر من عند الله فهل من اخٍ مواسٍ فی الله
شاعر لیس فی کل وقتهِ واوانٍ تتهیّأ صنایعُ الاِمکانِ
فاذا امکنت فبادِرْ الیها حذراً من تعذّر الامکانِ
شاعر نفسی فدتْ نفسَ الامیر من الرَّدا ماللامیر نداه عنی غافلٌ
اِن عَنّ شغلٌ للامیر فانّنی مایشغلُ الاِفلاس عنی شاغلٌ
اُعطیک جملةَ وصفِ بیتی انه سِیّان خارجُ بیتهِ والداخلُ
گفته اند مطل با سایل بدتر است از مطل صاحب دین که سایل
از اضطرار طلبد و صاحب دین نه باضطرار
در وعد و انجاز و خلف و مطل عاقل در وعد کمال احتیاط و حزم

الجُهدُ الشِّقوه
والکلاکل جمع کلکل وهو الصدر
قمتُ البیت کنسته والقُمامة الکُناسة
ص

ونریتُ العود ابقاد اذا صرحته واذا بمحته ص

١٤٢

بکار

بکار دارد و بی تامل وعده نکند تا چون آن کار گزارده نکرد خجالت
برد و جاهل برخلاف آن در وعده کردن دلیر باشد و تامل بکار نبندد
و از عاقبت ان اندیشه نکند و عاقل چون وعده کند بر جزم نکند بلکه بمشیت
متعلق سازد و گوید امید دارم و به بینم و خدا سازد وگفته اند
در روزگار پیش مردم وعده کردندی و وفا نمودندی و بعد از ان
وعده میکردند و وفا میکردند و امروز نه وعده کنند و نه وفا ازین
شرف و بزرگی آن بود که وعده نکرده وفا کنند وقال الشاعر فی الشکایة
عن قوم لایفون بمواعدهم و یحرمون عن فوائدهم شعر
الی ابتلیتُ باقوام مواعِدهم تزیدُ فی فوق ما القاه من محنٍ
ومَنْ یذق لسعة الافعی والِ ثٌ مهاها شته یفزع من الرسن
و گویند چون کسی وعده دهد و نیت انجاز آن داشته باشد او را
بعذر و خلف وصف نتوان کرد وحکیمی در وصیت پسر میگفته مثنا ب
سیم گفتن که نعم مدخل او سهل است واما مخرج از او صعب و دشوار
و لا هر چند ناخوش است اول او اما راحت دراز در عقب دارد و چون
از چیزی خواهند که بران قادر باشی در طمع انداز و لیکن واجب ساز
و اگر قادر نباشی هم در وقت عذر ظاهر ساز که عذر جمیل بهتر است از
مطل طویل کسی از فضل حاجتی خواست گفت نخواهم که آری بگویم پس ضامن
باشم و نه بگویم تا ما موس گردانم اما به بینم خدا آسان گرداند دیگری
در مثل این مقام گفت اگر خواهی الحال مر ترا وعده دهم پس در انجاز و عدم
ان در وسعتی باشم و عذر من بپذیری و اگر خواهی بگذار تا تامل کنم
اگر میسر باشد وعده دهم پس بانجاز ماخوذ و مطالب باشم قیل
من کثر وعده ووعیده اجترء علیه صدیقه و عدوه ولاخیر فی وعدٍ

مبسوط والانجاز مربوط وفي وعد يقظان والانجاز وسنان ذم اعرابي
رجلا فقال اوله طمع واخره يأس وما هو الا كالسراب يخلف من
رجاه ويغر من راه والكريم يتقاضى بالوعد نفسه واللئيم يجهد
ان يطيل حبسه العتابي لحسن اعتذار المرء اوفى لعرضه
من الذم من توكيد وعد يماطله قال اعرابي يفتح مواعيده بالمطل
ويختمها بالخلف قال بعضهم فلان يحلف في وعده ثم يخلف ويولي
لك ثم لا يوليك يعني قسم ميخورد وعطا نميكند وفي اليمين على ما نت واعده
ما دل انك في الميعاد متهم شاعر گوید عطاء او عنصه بود بعد
از تاخیر ومطل نه نخله وان نه عدلست یا همچو نخل باش که دیر دهد و نیکو
دهد ویا همچو عنصه باش اندک دهد و زود دهد آمیر ابو العینا را وعده
داده بود وابو العینا تقاضا میکرد واو فردا میگفت گفت زمانه
همه فردا هست مرا وعده بده که این معاریض را محتمل نباشد ومردی
فقیه طبع الحاحاضر بود گفت معاریض را قومی صالحین بکار داشته اند
مرا فلان حدیث کرد از فلان واو از فلان ابو العینا گفت این کیست
که برای حرمان ما حدیث با سانید ذکر میکند ابن الرومی گوید
ارفق ما ارفقه في التقاضي وليس لديك غير المطل نقد رقه من غریک ترفیها ار نفس عنه
اذا انجاز وعدک کان وعدا فیکفینی من الوعدین وعد وتحز حاجة قضاها یتنجز الوعد والنجز
ابن ابي فنن يقولون لي في الجمعة السبت موعد وهل جمعة الا ومن بعدها سبت ترنه ما وعد رعی
باکسی گفتند صبر کن فرج نزدیکست گفت میترسم بیاید مرا نه بیند
طال المطال ولا خلود فحاجتي مقضية او برد يأس سفع
واعلم باني لا اسر بحاجة الا وفي عمري بها مستمتع
با ابي العینا کسی دابه وعده داده بود باو نوشت آن دابه که مرا
اکرم

وعده دادی دابة الارض است خبر او گذشته هست با منساة سلیمان ع
واگر دابه صفاست انتظار میکشیم خبر او را با سایق حاج واگر از
دواب دنیاست عمر وعمر تو از عمر دواب بگذشت برای من دیگری
مهیا کن واگر دابه ایست که در اخرت خواهی مرا بخشید حق تعالی میفرماید
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه وقیل احسن العدة واطال
المدة انا ابي العینا رسید فلان با قوم خود در هم کار رست گفت یعدهم
ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا الوشیق الصدق في افواههم علقم ويقال للحنظل ولكل شيء مر علقم
والافک مثل العسل الماذي وكلهم في بخله حاذق وفي الذي ليس له استاذ الماذي العسل الابيض
آخر ليس يستوجب شكرا رجل نلت منه الخير من بعد سنة
در برات عطا که بوصول نرسد عطوی هذي رقاعكم بارفد وافرة
وليس فيها بحمد الله توفير امضيت عزمك في تضييع حرمتنا
وليس عندك في التقصير تقصير ومما يجري مجرى المثل الكريم اذا وعد
وفا انجز حرا وعدان وعد وفا وان اوعد استثنى شاعر گوید
واني وان اوعدته او وعدته لمخلف ميعادي ومنجز موعدي
وعيد عقيم ووعد ولود شعر اعمار اعدائهم اذا قصدوا
اقصر من وعدهم اذا سئلوا ابشار كان حقوق الناس حين ضمنتها
قذى في جفون العين مني اواريه القذى ان العين وما اشرب ليسقط فيه وقيل وعد الكريم نقد وتعجيل
ووعد اللئيم مطل وتعليل يخلف الوعد ويوفي بالوعيد
لها كل يوم موعد غير ناجز ووعدا اذا مارس حول تجرما ورما ارادنک ولي ان ما ابطأ بک
فان اوعدت شرا اتى دون وقته وان وعدت خيرا اراث وعتما واعتم الرجل قرى الضيف اذا ابطأ به
في ان الوعد فيه مصلحة واني ليرضيني الذي غيره الرضى
وتقنع نفسي بالمواعيد والمطل هلا تعللني بوعد كاذب

کشاجم الا لا اری شیئاً الذّ من الوعد ومن امل فیه وان کان لا یجدی
نظام کنا نلهو بالامانی ونطیب انفسنا بالمواعید فذهب
من بعد وقطعتنا الهموم عن فضول الامانی ابن ابی طاهر
قد کنت انجز دهراً ما وعدت الی ان اتلف الجود ما جمعت من نشب
فان اکن صرت فی وعدی اخا کذب فنصرة الصدق افضت بی الی الکذب
فی الشفاعة کسی از ابا عمر حاجتی خواست اورا وعده کرد و بانجاز
رسانید چون اورا بدید گفت با من خلف کردی ابو عمر گفت
که آزرده ترست درین قضیه گفت من گفت نه بلکه من چون
ترا وعده دادم تو رفتی خوشحال و شادان و من ماندم درمانده
و بمکین در غم آن بعد از آن موانع قدر مرا بر انجاز آن مساعدت
نکرد و تو اکنون با من ملاقات کردی سر گران و مدل و من ترا دیدم
شرمنده و خجل احمد بن علویه اذ شئت ان تبلی امرءاً ببلیة
وتحرمه سیب العطاء السوابغ فعده وماطله فانک بالغ
به فی الاذی والضر اقصی المبالغ سهل بن مروان گوید
ان الضمیر اذا سألتک حاجة لابی الهذیل خلاف ما ابدی
فامنحه روح الیأس ثم امدد له حبل الرجاء بمخلف الوعد
حتی اذا طالت شقاوة جده بتردد فاضممه بالرد
ابونواس واشمط دلاج الی ورائح رجاة نوال لو اعان بجود
وانی وایاک القریبان نصطلی من المطل نارا غیر ذات خمود
فان کنت لا عن سوء رایک مقبلا فدونک فاستظهر بقفل حدید
فعندی مطل لا یطیر غرابه عتید ولا یدعی له بولید
یکی از ظریفان مترف با برام ثقیل احمق گرفتار بود و از اقرباء

او

او در آثار مبرم از او درخواست که حاجت او را پیش بعضی از عمّال شغلی
کند و شفارش نامه در باب او بان دوست خود بنوید ظریف
چاره ندید نامه نوشت و سر مهر کرده با او داد مبرم در فکر شد
که این نامه بخواند و خاطر جمع کند و آن بی فایده نزد چون نامه بگشود
نوشته بود ای فلان بدوستی قسم که حامل نامه مردی محتاج و بینوا ست
و ثقیلیست که امروز در زمانه عدیل ندارد و بتو حاجتی دارد و مرا
شفیع گردانیده است و از ابرام او بجان آمده ام اگر حاجت او بگزاری
از تو منت ندارم و احسان نشمارم و اگر نگزاری تا مردن ممنون باشم
و حق آن نعمت شناسم والسلام مبرم چون آن بخواند آتش در جان
وی افتاد و روی بخانه شفیع نهاد و دران باب با وی عتاب و انکار
بنیاد کرد ظریف گفت هموار باش اینجا سببی هست ترا آگاه کردانم مردم
از من این حاجت بسیار خواهند و مرا به تنگ آورند و من نتوانم همه
آن حاجات التماس کنم میان من و او رسمیست معهود که هر مطلب
که خاطر من متعلق بحصول آن باشد بر اینگونه نویسم که در نامه تو دیدی
تا او بداند که البته باید گزاردن و این سخن میگفت و از بس دلتنگی کرد
او را دشنام میداد ثقیل گفت حالا دشنام چرا میدهی گفت این نیز
عادتیست مرا که با هر کس محبت قلبی داشته باشم با او بر اینموجب عمل کنم
محمد بن بشیر والی فارس بود او را شاعری مدح گفت شاد شد و گفت
نیکو گفتی و روی با کاتب خود کرد و گفت او را هزار درهم بده شاعر خوشحال
شد گفت می بینم که بسیار خوشحال شدی ازین عطا که برای تو فرمودم
ای کاتب ده هزار درهم بنویس و چون شاعر بیرون رفت کاتب
گفت جعلت فداک این مرد باندک چیز راضی می شد حاجت باین

خوشحال شدیم ما در دروغ گفتن کرد او م

قدر نبود گفت و یک مکر میخواهی بدهی چه احمق بوده او دروغ گفت ما
خوشحال شد مال دادن چه معنی دارد جزای مقال مقال باشد اما مال
در جزای مقال این محال باشد گفته اند بازار تعب هیچ جا آن رواج
ندارد که گدایی چیزی را وعده نماید باشیخی معرکه گیر گفتند همیشه از جامه تو
سینه و زانوی او پاره است گفت من بر در خانه می نشینم دایم مردم
از آنجا میگذرند بعضی میگویند برای من پیش سلطان چنین و چنین بگو
دست بر سینه میزنم برای قبول التماس ایشان و بعضی خبر موت و وقایع
مردم میگویند دست بر زانو میزنم برای تأسف و حسرت بر آن

باب ایضا در شفاعت حوایج قال الله تعالی من یشفع شفاعة
حسنة یکن له نصیب منها ومن یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها
وقال صلی الله علیه وآله ان الله یسأل العبد عن جاهه کما یسأله
عن ماله وعمره فیقول له جعلت لک جاهًا فهل نصرت به مظلومًا او قمعت
به ظالمًا او اغثت به مکروبًا وایضا عنه افضل الصدقة ان تعین
بجاهک من لا جاه له وقال الشفاعة زکوة اللسان ونصرة اللسان
فوق نصرة السنان یکی از ملوک با نزدیکان خود میگفت برای مردم
نزد من شفاعت کنید و حاجت ایشان بخواهید که همه کس به سلطان
نتواند رسید و اگر برسد مطلب خود نتواند گفت وقیل الشفیع جناح
الطالب اعرابی در مدح کسی گفت مال خود را بی منت بخشد و جاه
خود در حاجات من شفیع کرده اند او مرا در تشنگی حروف زمان
گاه چشمه هست آب شیرین از او نوشم و گاه طنابیست آب از چاه
به دستیاری او بر کشم با کریمی گفتند مال خود تمام دادی و آب روی
خود کهنه کردی در شفاعت حوایج مردم گفت پس برای خاک نگهداریم ١٤٥

الخزاری حق یجود بماله وبجاهه والجود کل الجود بذل الجاه
شاو مالی الیک شفیع استعین به الا رجائی وانوادیک فی الامل
وهذا الخطاب لا یلیق الا بالله تعالی آخر ولو ان لی فی حاجة الف شافع
لما کان فیهم مثل جودک شافع کسی با بزرگی گفت مرا بتو نسبت است
به گمان امید وحسن ظن و قرابتست بمناسبت علم و فن گفت آنچه
گفتی حقیقت واجب و فضیلت لازب ورحم علم نصلت اولیست
از رحم ولد و قرابت روح بمراعات احریست از قرابت جسد
ابن زبیر بمعویه حاجتی داشت و نمیگذارد ببعضی از زنان او متوسل شد
و بساخت او را بران سرزنش کردند گفت اذا تعذرت الامور من اعالیها
طلبناها من اسافلها معلوم شد که در سالف زمان هم حاجتها از قبل
زنان ساخته می شده است اختصاص باین زمان ندارد و خاک بر سر
زمانی که فروج نسا شفیع حاجات ذکور رجال گردد هذلی گوید
اذا ما اعالی الامر لم تعطک المنی فلا بأس باستنجاحها بالاسافل
تجری اذا جئته فی حاجة فارش عرسه وارض ابنه واستغن عن کل شفیع
فرزدق اما البنون فقد ردت شفاعتهم وشفعت بنت منظور بن زبانا
لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا
شخصی پیش سرخوام وزیر حاجتی برد و حاجت او بر نیاورد و گفت
من بملامت سزاوارترم که حاجت پیش مضافی بمضاف میبرم
احمد بن ابی دواد حاجات مردم بر واثق عرض میکرد و شفاعت
مینمود روزی واثق از روی دلتنگی گفت مطالب ایشان بیت
المال خالی کرد گفت یا امیر نتایج شکر آن بتو میرسد و ذخایر اجر آن
برای تو نوشته میشود مگر آنکه مدح تو مخلد گردانم گفت حسنت و حاجات
را دریا نه هیچ نیست ه

او بساخت شاعری راه بمجلس معن بن زایده نمی یافت روزی شنید که او در باغ بر لب جوی مجلسی ساخته است این بیت ایا جود معن ناج معن حاجتی
فما لی الی معن سواک شفیع بر تخته پاره نوشت و از راه آب بباغ
رها کرد معن آن تخته برگرفت و بخواند از آن بیت در اهتزاز آمد شاعر را
بطلبید و او را چهار هزار درهم عطا کرد و آن تخته زیر مصلای خود نهاد
روزی دیگر برگرفت و بخواند و چهار هزار درهم دیگر عطا کرد و همچنین تا
چهار روز این کار بکرد پس شاعر روز پنجم بگریخت و روی پنهان کرد
از بیم آنکه آن مال خطیر باز گردانند او را جستند و نیافتند گفت بخدا اگر
روی پنهان نکردی چندان که مرا مال بودی او را عطا کردمی صاحب در
رقعه کسی این بیت نوشت والفتی ان اراد نفع اخیه
فهو یدری فی امره کیف یسعی باب در جود و عطا و ذکر اسخیا
السخی کل السخی من کان بماله متبرعا و من مال غیره متورعا قیل الجواد من
یودی ما افترض الله علیه وقیل الذی لو کانت الدنیا له فانفقها لرای
بعد ذلک حقوقا قال تعالی وما تفعلوا من خیر فلن تکفروه وعنه
صلی الله علیه وآله اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الاخرة
وقال صلی الله علیه وآله علیکم باصطناع المعروف فانه یمنع مصارع
السوء وقال صلی الله علیه وآله السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها
متدلیات فی الدنیا فمن اخذ بغصن من اغصانها اداه الی الجنة
والبخل شجرة من اشجار النار فمن اخذ بغصن من اغصانها اداه
الی النار وقال امیر المومنین علیه السلام سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله انما امهل فرعون مع ادعائه الربوبیة سهولة اذنه و
بذل طعامه باحکیمی گفتند چه کار از آدمی مانندتر است بکار حق تعالی ١٤٦

گفت

گفت احسان با مردمان وقال صلی الله علیه وآله الا ادلکم علی شی
یحبه الله ورسوله قالوا بلی قال التغابن للناس وقال صلی الله علیه وآله
تجافوا عن ذنوب السخی فان الله تعالی اخذ بیده وقال صلی الله
علیه وآله سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الاخرة الاتقیاء
وقال صلی الله علیه وآله الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الی الله انفعهم
لعیاله وروی جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض
من اساء الیها گفتند از درهم و دینار بهتر چیست کسی گفت بخشنده آن
ولم ار کالمعروف اما مذاقه فحلو واما وجهه فجمیل المتنبی
واحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم
الحلی اری الناس خلان الجواد ولا اری بخیلا فی العالمین خلیلا
از کسی پرسیدند که کرا بیشتر دوست داری گفت آنکه با من نیکی کرده باشد
گفتند بعد از آن کرا گفت آنکه من با او نیکی کرده باشم مردی از مجلس
خالد برخواست خالد گفت من این مرد را دشمن میدارم بیجرمی که او را
بر من باشد شخصی گفت با او چیزی بسان تا وی را دوست داری او را
چیزی بخشید و از اتفاق نزد او منزلت خاصه بیافت شخصی با هشام
گفت خدای عز وجل عطا را سبب محبت گردانید و منع را سبب بغض
مرا بر دوستی خود اعانت کن در آنکه انفاق و قضاء حاجات عباد
موجب بقاء نعمت است قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اتصلت
نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن لم یحتمل تلک المؤن عرض
للزوال تلک النعم واین مضمون در نهج نیز مذکور است باین عبارت یا جابر
من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فان اقام بما یجب لله
فیها عرض لدوامها وان ضیع ما یجب لله فیها عرض نعمته لزوالها
نعمتهم

وبا کمیل گفت فی حروف یا کمیل مُرْ اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم
ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فو الذی وسع سمعه الاصوات ما من ادلج القوم اذا ساروا من اول اللیل ص
احد اودع قلباً سروراً الا خلق الله من ذلک السرور لطفاً فاذا
نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد
غریبة الابل و شاعر از اینجا گفته من لم یواس الناس من فضله
عرض للادبار اقباله ولی شک حاجتهاء مردمان نعمتهاست
از خدای شخص را پس نباید از نعمت خدای ملالت ظاهر گردانید تا بعذاب
مبدل گردد و بهترین اموال آن باشد که بآن اموال در آخرت اجر
جزیل کسب کنی و در دنیا ذکر جمیل شخصی خالد قسری را بشجاعت
وصف کرد گفتند او در هیچ حربی حاضر نبوده گفت صبر در سخا سخت تر
از صبر در هیجا وگفته اند السخی شجاع القلب والبخیل شجاع الوجه
البدیهی واذا اخترت علیک غیر مدافع ان السماح سجیة الابطال
فی ذم البخل هذه هی شر ما فی الانسان شح هالع وجبن خالع
و ورد منع الموجود سوء الظن بالمعبود وگفته اند بخل نشان
سوء ظن است بخدا چنانچه سخا نشان حسن ظن بحق تعالی و در
نهج است فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله
زنی با پسر گفت ای فرزند اگر مال بتو روی آورد انفاق کن که هیچ
زیان نکنی واگر پشت برکند هم انفاق کن تا حسرت نخوری وهب
گفت با مساکین احسان کنید و نعمتی برایشان ثابت کنید که ایشان را
در قیامت دولتی بزرگ خواهد بود محمد بن کعب مالی یافت گفتند
برای فرزندان ذخیره بنه گفت نه والله برای خود ذخیره نهم و برای
فرزندان خدا را ذخیره نهم قیل رای المال لا یبقی فابقی به حمدا ١٤٧

الهلع افحش الجزع وقد هلع بالکسر فهو هلع وهلوع وقد جاء فی الحدیث من شر ما اوتی العبد شح هالع وجبن خالع ای یجزع فیه العبد ویحزن کما یقال یوم عاصف ولیل نائم ویحتمل انه ان تقول هالع المال خالع لا زوده والی معنی الذی کانه یخلع فواده لشدته ص

ابن

ابن یقبل واین منقود واهون هالک علی الحی من لا یبلغ الحی نائله
وقیل افضل الناس عیشاً من عاشت الرجال فی فضله
تخمشن ضمره هل تخمشن ابلی علی وجوهها ام تعصبین رؤوسها بسلاب
حاتم اماوی ما یغنی الثراء عن الفتی اذا حشرجت یوماً وضاق بها الصدر
وله اعاذل ان الجود لیس بمهلکی ولا مخلد النفس الشحیحة لومها
سواد ذرینی فان البخل لا یخلد الفتی ولا یهلک المعروف من هو فاعله
آخر فنفسک ولّ اللوم عاذل واطّرحی براسک ارکان الصفا و ذرینی
گویند چون حاتم برد برادر او با وی تشبه میجود و میخواست بر قانون
او رود و صیت کرم او زنده دارد مادرش گفت خود را عبث رنجه
مدار که تو بان مقام نرسی گفت چرا او نیز برادر من بود و از مادر و پدر
من گفت چون او شیر میخورد هر وقت پستان بدهن او مینهادم نمیخورد
تا دیگری با او در پستان دیگر شریک نمی شد و چون تو پستان بدهن
میگرفتی و طفلی دیگر میخواست شریک گردد گریه میکردی تا دور می شد
شعر خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
کرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کزهر بد بدشمن و کو مهره بهر دوست
شاعر اذا کنت تسما نورها من طباعها فکیف بان یلقاک غیر منیر
گویند خواهر حاتم سخیه بود و هیچ چیز نگذاشتی بجا برادران او را
از تصرف در مال ممنوع ساختند تا شاید سختی و گرسنگی برده قدر
مال بداند و چون دستش بگشودند روزی سائلی ندا داد چند عدد
شتر آنجا بود گفت آنها بگیر و برو که من از گرسنگی سختی دیدم که دیگر
هیچ سائلی را باز نگردانم شاعر ولن تسع الاقواه والجهد زاده
سماحا و اتلافا لما کان فی الید ابن جدعان چون پیر شد بنو تمیم

تعصبین ... الخمش الخدش ص
السلاب واحد السلب ثیاب سود تلبسها النساء فی المأتم ... المشربة ... عند الموت ... النفس ص
والقوی فقیر زاده ص

اورا از تصرف در مال جود منع کردند از غایت اسراف که در بذل
میکرد و چون سائلی از او چیزی میخواست میگفت نزدیک بیا و
اورا سیلی میزد و میگفت از قوم من قصاص بطلب و بکمتر از
فلان راضی مشو بنو تمیم سائل را راضی میکردند شاعر گوید
لو ادرک العصر من کعب و من هرم وحاتم جود کفیه لما ذکروا
بشار اذا القطر لم یغزر علینا سماؤه بارض و نقنا من سماک بالغزر
ابونواس کل یوم له علی سماء ثرة تستهل بالعقیان الغسانی
قوم اذا امطرت سحاب نوالهم ذم الانام سحائب الامطار
ابن الجهم ولو قرنت بالبحر سبعة ابحر لما بلغت جدوی انامله العشر
المتنبی ولما تلقاک السحاب بصوبه تلقاه اعلی منه کعبا و اکرم
الخزرجی انا الرجل الذی کلتا یدیه یمین فی ضروب النایبات
المتنبی ویحتقر الدنیا احتقار مجرب یری کل ما فیها وحاشاک فانیا
ابوتمام تری ماله نصب المعالی فاوجبت علیه زکوة الجود ما لیس واجبا
وله البستنی حلل الغنا فلبستها وجعلت آمالی لهن ذیولا
وله ویحکم الآمال فی الاموال در طلاقت وجه با سائل
قال النبی صلی الله علیه و آله انکم لن تسعوا الناس باموالکم
فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق وگفته اند اگر با مردم بشاشت
کنی و محروم گردانی بهتر باشد که درشتی کنی و عطا نمایی پس ببینند
خصلتی که فضل جود را باطل کرده اند چه لا یعشت با جراز و
خصلتی که عیب بخل را بپوشانند چه در خوبست باتباع کاتب
لما سالته تهلل واهتز اهتزاز المهند اعرابی گفت سالت
فلانا فما عبس ولا خنس ولا جبس ابوتمام وصنیعة لک قد کتمت جلیلها

فالی

فابی تضوعها الذی لا یکتم شاعر اذا اعطی القلیل فتی شریف
فان قلیل ما یعطیه زین وان یکن العطیة من دنی
فان کثیرها عار وشین الحطیئة اذا نزلوا بمحل زودوه
باثار کاثار الغیوم بعضی از اعراب حکایت کند که حکم نخعی
برما فرود آمد و قبیله ما را غنی گردانید گفتند چون گفت ما را
مکارم اخلاق تعلیم کرد پس توانگران ما فقیران را مراعات نمودند
و همه غنی گشتیم و ابن عباس را معلم الجود میگفتند بان وجه که ابن
الرومی گفت حببت کفه النوال الی الناس جمیعا وکان غیر حبیب
ابو العریان از کریمی مالی بیافت بیرون آمد و همه را بخشید پس گفت
لمست بکفی کفه ابتغی الغنی ولم ادر ان الجود من کفه یعدی
فلا انا منه ما افاد ذوو الغنی افدت فاعدانی فبددت ما عندی
آخر سالت الندی والجود حران انتما فقالا جمیعا اننا لعبید
فقلت فمن مولاکما فتطاولا علی وقالا خالد بن یزید
دعبل الجود یعلم انی مذ عاهدنی ما خنته وقت میسوری ومعسوری
آخر سالت الندی والجود حیان انتما اما میتما من بعد آل محمد
فقالا بلی متنا زمانا وضمنا ترابک فاحیانا دبیس بن مزید
شاعر وانضاء تحن الی سعید طروقا ثم عجلن ابتکارا
حمدن مفاخر واصبن منه عطاء لم یکن عدة ضمارا
وضمار نسیه ومال غایب یا هر مال که اعتماد بر حصول او نباشد
الجود معتکف علیه والفضل مقترن بکفیه سلم هانت الدنیا علیه
فهی نهبی فی یدیه یصبح الجود ویمسی عاکفا فی راحتیه
ابونواس فما جازه جود ولا حل دونه ولکن یسیر الجود حیث یسیر

اشجع وان وجود الجود فی کل بلدة اذا لم یکن یحیی بها لغریب
فلان دواء الفقر ان سُئِل اعطی وان لم یُسأل ابتدی
شخصی از پسر خود گفت سخا آنست که هر که بخواهد بدهی گفت این تعبیت
سخا انست که نخواسته بدهی ابن قتیبه گفت من عاجز میشوم
از مکافات کسی که مرا اهل دانست برای حاجت خود ابو العطا
گفت ای امیر بس بعطا ابتدا کن تا ثقل مکافات از تو مرتفع گردد
ابو تمام اُعطی و نطفة وجهی فی قرارتها تصونها الوجنات الغضة القشب
لا یکرم الظفر المعطی وان حصلت به الرغائب حتی یکرم الطلب
ابن الرومی یا من اذا التعریض صافح سمعه اغنی العفاة به عن التصریح
المتنبی ومثلک من کان الوسیط فؤاده یکلمه عنی ولم اتکلم
ابن الرومی سألتک اغنائی عن الناس کلهم فاغنیتنی عنهم وعنک جمیعا
ابو تمام لم یدعنی وفی یمینی فضل لسوی غیره ولا فی شمالی
ابن نباته لم یبق جودک لی شیئا اؤمله ترکتنی اصحب الدنیا بلا امل
عایدیه مهلبیه وگفته اند از خوارزمی است بجدک لا بجد الناس اضحی
وکیلی لیس یقبضه وکیل وکانوا کلما کالوا وزنا
فصاروا کلما وزنوا بکیل وکنت وناقص وزنی فاضحی
مفاعیل مفاعیل فعول مراد آنست که مرا بدولت تو
امروز مال بسیار حاصلست تا انکه وکیل مرا وکیلی قانع نمیکرداند
وکفاف نیست از وفور مال وپیش ازین وانچه مردم آن را کیل
میکردند در معاملات از روی ثروت ما وزن میکردیم از فقر و
حاجت وامروز امر برعکس است انچه ایشان وزن میکنند ما کیل
میکنیم وبنای این سخن بر آنست که چون چیزی را زیاده قدری باشد

ماننده جو وجاورس کیل کنند وچون عزیز باشد وزن کنند اعرابی
در مدح کریمی گفت یعود عنه المجتدی مجدیا ومستعطی رفده معطیا
والمنتجع منه منتجعا ودیگری گفت لم ینظر قط فی قفا محروم
ابن خارجه گفت هیچ سائلی را رد نکنم اگر کریم باشد قضاء حاجت
او واجب دانم واگر لئیم باشد حفظ عرض خود لازم شمارم
در انکه کریم چون از کسی در خشم شود عطاء خویش از او نبرد
قال تعالی ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة الایه وشان نزول
او در تفاسیر مذکورست عباس بن محمد بر شخصی از حواشی خود در غضب
شد برش براوات عطا نوشته بهر او میرسانید نام آن شخص
ندید گفت چرا برات بنام او ننوشتی گفت بر او غضب نمودی
گفت ای فرزند عطای من از قلم میفکن که هرگز تو اگر بر کسی خشم کرد
بر عطای خویش خشم نگیرد سلیمان بن محمد کسی را عطایی مقرر داشته
بود وقتی از او برنجید وآن عطا ببرید وباز خشنود گشت وعطا
باز گردانید آن شخص عطای او نگرفت وگفت من میپنداشتم
عطاء او کرامتست چون تابع رضا وخشم باشد نخواهم که آن
اهانت وملامتست کسی گفت فلان آری برای زبان او او فرو بسته
از ان پیش که زبان او آویخته شود شاعر لا فوق فی ناطق بالشکر عندهم
وناطق فی جواب السائلین بلا العتبی ما قال لا الا لعز اله
وهو بها عن سائل اعجم وقیل ما قال لا قط الا فی تشهده
لولا التشهد کانت لاؤه نعم بشار یطوف العفاة بابوابه
کطوف الحجیج ببیت الحرم بیت رجود لا نرود بر زبان او هرگز
مگر در اشهد ان لا اله الا الله در تعمیم عطا روی فی الخبر اعطوا

در جواره ان اعطاء ابتدون حق
جدوته واجتدیته واستجدیته بمعنی اذا طلبت جدواه حق
انتجعت فلانا اذا اتیته تطلب معروفه حق

السائل ولوجاء علی الفرس المتبنی وبدلها کرم الغمام لانها
تسقی العمارة والمکان البلقعا ابوتمام لوکنت شاهد بذله لشهدت لی
بوراثة او شرکة فی ماله المتنبی لوکان ضوء الشمس فی یده
اضاعه جوده وافنا • البحتری فتی لا یرید الوفر الا ذخیرة
لجائزة تزداد او مغرم یغرو بکر بن النطاح ولو لم یکن فی کفه غیر روحه
لجاد بها فلیتق الله سائله ابن نباته وحکمنی حتی لو انی سالته
شبابی وقد ولی به الشیب ادّه درانخداع کریم قیل الکریم هو المنخدع
عن ماله حتی یحکم فیه الطمع ویستعمل فیماله الخدع ازکسی پرسیدند
شرف چیست گفت انخداع ازمال وهیچکس نه بینی که ازمال خویش با
رفیق اغماض نماید مگر محبت او در دل رفیق بیفزاید واو را بزرگ دارد
وپیغمبر ما باین ادب اشارت کرد بقوله رحم الله سهل البیع سهل
الشری واین بظاهر خلاف گفته مردم است که مغبون نه محمود است ونه
ماجور ودر حقیقت مخالفتی نیست شاعر فتی کملت اخلاقه غیر انه
جواد فلا یبقی من المال باقیا قیل لا صدلیس فی السرف خیر
قال ما فی الخیر سرف بیت یکی آنکه خیر دایم داشت پند میداد راهبی در دیر
کای پسر خیر نیست در اسراف گفت اسراف نیست اندر خیر وروی
ان امیر المومنین علیه السلام ملک اربعة دراهم فتصدق بدرهم لیلا
وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانیة فنزل فیه قوله تعالی الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة متنبی گوید
ستروا الندی ستر الغراب سفاده فبدا وهل یخفی الرباب الهاطل
ابوتمام لو یعلم العافون کم لک فی الندی من لذة وقریحة لم تحمد
وله ونغمة معتف یرجوه احلا علی اذنیه من نغم السماع

الوفر المال الکثیر ص
الجائزة والاثرة المکرمة ص
وعرنت ارجل اغره عدوا اذا لمت به
وتیشه طالبا ص

والهطل تتابع المطر والدمع وسیلانه ص

شاعر

شاعر فتی لا تراه الدهر الا ونفسه بجود بخیر او تهم بخیر معن بن
زایده حکایت کرد که در ایام اختفا از منصور روزی بهیئتی
متنکر بیرون آمدم سیاهی مرا بدید ودر من اویخت وگفت توانی
که امیر ترا میجوید گفتم از خدا بترس من مردی غریبم گفت این سخنان
بگذار گفتم اگر مرا باوری زیاده نفعی ترا نباشد واین گوهر از من
بستان که قیمت چند هزار درم شود گفت اینها بگذار تو مردی مشهور
بجودی هرگز تمام مال خود یکبار عطا کرده گفتم نه گفت نصف مال خود
عطا کرده گفتم نه گفت ثلث مال گفتم نه گفت ماهیانه من بیست درهم است
ودر همه روی زمین چیزی ندارم که بصد درم ارزد این جوهر بتو
بخشیدم وترا بتو بخشیدم تا بدانی از تو سخی تر خدای را بنده می باشد
واز من جدا شد وهنوز در طلب اویم یزید بن المهلب چون
از حبس بیرون آمد باعرابی گذشت از او سوال کرد گفت ای غلام
چه داری گفت صد سرخ گفت باو ده گفت او بانک چیزی راضی میگردد
گفت من راضی نمیکردم گفت او ترا نمی شناسد گفت من خود را می شناسم
عاضری بخدمت امام حسن بن علی علیهما السلام آمد وگفت من فرمان
رسول خدا گوش نداشتم گفت بد کردی چون گفت آنحضرت فرمود
لا یفلح قوم ملکت علیهم امراة ومن زن خود را بر خود ملک کردم
واو مرا فرمود تا غلامی بخرم خریدم وازمن بگریخت آنحضرت فرمود
یکی از سه چیز اختیار کن اگر خواهی ترا قیمت غلام بخشم گفت همین جا
بایست ومگذر که آنرا اختیار کردم حمی اعراضه ضنا وتحا
وصیر ماله نهبا مباحا العروض وقایة الاعراض حضرت حسنا
علیه السلام تمام مال خود را روز عرفه بخواهان بخش کرد فضل گفت

این مغنوم است امام علیه السلام فرمود بلکه مغنم است چرا مغروم شماری
چیزی که موجب اجر و کرم باشد ابن عباس گفت نباید ترا ازاهد
کرداند در معروف بعضی مردم کافر نعمت زیرا که ترا شکر کند کسی
و عوض بخشد کسی که نعمت تو باو رسیده است یعنی حق سبحانه و تعالی
که ترا از ان احسان ثواب و جزا بخشد و این کلام در نهج مذکور است
شاعر ید المعروف غنم حیث کانت تحملها کفور او شکور
فعند الشاکرین لها جزاء وعند الله ما کفر الکفور
آخر لا یذهب العرف بین الله والناس و فارسیان گفته اند
تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
در منع معروف از غیر اهل در توریه آمده است من صنع الی غیر
اهله کتبت له خطیئة شاعر ومن وضع المعروف فی غیر اهله
یلاقی الذی لاقی مجیر بن عامر شاعر وترک مواساة الاخلاء بالذی
تحوز یدی ظلم لهم وعقوق عذر استجدا در بعضی احوال
مردی از حسن بن علی علیهما السلام سوالی کرد و اورا ممکن نبود فرمود
لو امکننی لکان الحظ فیه لنا دونک فان حرمنا شکرک فلا تحرمنا
سعة عذرک شاعر الجود طبعی ولکن لیس لی مال
وکیف یسمح من بالدین یحتال بحتری طاهر را مدح گفت برای او
دیناری چند بفرستاد و چند بیت بنوشت در انجمله این بیت بود
والشریف الظریف یسمح بالعذر اذا قصر الصدیق المقل
بحتری بیتی چند در جواب نوشت این از انجمله است شعر
واذا ما جزیت شعرا بشعر بلغ الحق فالرباء فضل
شخصی در مجلس اسحق دراز بنشست تا مردم برخواستند حاجت ۱۸۱

خود

خود بگفت گفت معذور نیست اندک زمان خاموش شد پس باز عود
کرد گفت گفتم معذور نیست تکرار چه وجه دارد بر خواند
لا یؤیسنک من کریم نبوة ینبو الفتی وهو الجواد الخضرم
فاذا ابی فاستبقه وتأنه حتی یفئ به الطباع الاکرم
اسحق در اهتزاز آمد و گفت قد عاد الطباع الاکرم و حاجت او
بساخت کریمی با مردی که از او بسیار سوال میکرد گفت دع
الضرع یدر لغیرک کما در لک شکری از جعفر زیادتی در
ارزاق التماس نمودند باو زیر خود گفت جواب ایشان بنویس
نوشت قلیل دایم خیر من کثیر منقطع یحیی اورا تحسین نمود
جماعتی بخانه ابن هرمه رفتند دختر او بیرون آمد و عذر خواست
گفتند نه پدر تو صاحب آن بیت است و بجود و مهمانداری مفاخرت
کرده است گفت آری آن خصلت امروز مارا این شرمندگی میفرماید
گویند چون امیر تیمور بشیراز آمد حافظ را بدید با جامه کهنه بی شلوار
میرفت گفت ای حافظ خوب باشد که ما چندین مال و سپاه در
گرفتن سمرقند و بخارا خرج کنیم و تو آن را بخال هندوی بخشی اشاره بان بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
حافظ دامن برداشت و گفت از ان بخشندگی باین حال افتاده ایم
کسی از کریمی سوال کرد معذرت خواست گفت عذر صادق با نیت
نیک قایم مقام گزاردن حاجت باشد و در حدیث است ان لله ملائکة
ینادی کل صباح ومساء اللهم اجعل لمنفق خلفا وللممسک تلفا
تام عطایا حذ یا مبشر راست و حذیر عدل راست و نسله راقی راست
یعنی افسونگر و عزیمت خوان و حلوان کاهن راست و عذیر مزد فرعی

الخضرم بالکسر الکثیر العطیة مشبه بالبحر الخضرم وهو الکثیر الماء

یعنی چراگاه وجُعل برای شُرطها ومزد سایر خدمتها اعرابی مردی را
دشنام میداد گفت انکم لتقصّرون العطاء وتعیرّون الثناء
وما عندکم فائده ولا عائده ولا رای جمیل ولا اکرام دخیل
زنی با شوهر گفت موش در خانها مقام نکند مگر بسبب طلب
وطن ابو هفان سواءٌ اذا ما زرتهم فی مُلمّةٍ ازرتهم ام زرت مَن فی المقابر
از کسی پرسیدند فلانی را چون دیدی گفت چنان دیدم که از آن
مرد هرگز با وعود نکند متنبی تظن ابتساماتی رجاءً وغبطةً
وما انا الا ضاحکٌ من رجائیا خلفاً جمّاً انسٌ تَهون لهم رواء
یغیم سماؤهم من غیر وبلٍ آخر اَجمع بخلاً فاحشاً وتکبراً
وماجَدَ نما کالتکبّر والبخل فلوکان عَنّی البخل منک تواضعٌ
او الکبر جودٌ کنت من ذاک فی عجل شاعری از توانگری توقع
عطا داشت و او علم مماطلت بر می افراشت روزی با او گفت
بیتی گفته ام گفت بیار گفت محمد بن علی بن عصام گفت این نسب
ماست گفت شیخ جلیل من بیت الکرام گفت احسنت گفت
بوعده وفا کن گفت فردا گفت بشنو لکنّه مستهامٌ بأضغاثِ
الغلام گفت آه آه و یک پسر بیا خبری با این بده ما را خلاص
کن با اعرابی گفتند فلان ترا عطا کرد گفت آری اما بطلب
بطمع ثواب کامل و جزاء عاجل همچو شخصی که دانه بریزد برای
صید مرغ نه برای نفع او و متنبی ازینجا گفته است
ومَن قدّ ظن نثر الحبّ جوداً وینصِبُ تحت ما نثر الشباکا
توانگری برادری فقیر داشت و او مراعات نکردی بر او اعتراض
کردند و بخل سرزنش نمودند گفت من بخیل نیستم اگر این زمان ۱۵۲

هزار هزار درم بچنگ من آید پانصد درم همین ساعت او را بخشم
بیک دفعه پس با حاضران گفت کسی که در یک مجلس پانصد درم
بیک کس بخشد او را بخیل توان گفت گفتند حاشا فانت اجود
من یمشی علی قدم شاعر تعجّبت لما ان بدا بالجمیل
وما کان یعرف فعل الجمیل واطلع لی کوکباً کالسّهی
قلیل الضیاء سریع الافول سلیمان خلیل را عطائی وعود
بی رعایت حرمت او باز گردانید و گفت وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرت
منها التعجّب جاءت من سلیمانا لا تعجبنّ لخیر زلّ عن یده
فالکوکب النحس یسقی الارض احیاناً الموسوی ومنخّل اعطی القلیل وربما
سمحت حروف التاء للتمام شاعر لا تمدحنّ حسنا فی الجدا ان مطرت
کفّاه یوما ولا تذممه ان زرما فلیس یبخل ابقاءً علی نشب
ولن یجود لفضل المال مغتنما لکنها خطرات من وساوسه
یعطی ویمنع لا بخلاً ولا کرما ونقل کرده اند که ابو بکر خوارزمی
از صاحب برنجید و گفت لا تمدحنّ ابن عبادٍ وان هطلت
کفاه بالجود حتی جاوز الدیما فانما ذاک خطرات من وساوسه
یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما وچون خبر وفات خوارزمی بصاحب رسید گفت
سالت بریدا من خراسان واردا اما مات خوارزمیکم قال لی نعم
فقلت اکتبوا بالجصّ من فوق قبره الا لعن الرحمن من کفر النعم
در ذم بخیلی گفته اند لو عبر البحر بامواجه فی لیلةٍ مظلمةٍ باردةٍ
وکفّه مملوةٌ خردلاً ما سقطت من کفّه واحدةٌ شاعر گوید
ان الذی شقّ فی صامن بالرزق حتی یتوفانی
حرمتنی نفعاً قلیلا فما زادک فی رزقک حرمانی

رزمت الناقة قامت من الاعیاء او الهزال مرص
المال والعقار می
الاغترام من الغرام بمعنى الولوع ص

البخیل یمنع ماله ویغضب علی الجواد اذا رای ابتذاله ویقال فلان
خزن مخافة ان یرجی نداه ویبغض نعمة الرب کیلا یستماح
جحله اذا ذکر الناس التطول ارعدت فرائصه خوفا لذکر التطول
شاعر اذا سلم المسکین طار فواده مخافة سؤل واعتراه جنون
شاعر تلقانی بوجه مکفهر کان علیه ارزاق العباد
اخی یزید یغض الطرف دونی کانما زوی بین عینیه علی المحاجم
وگویند فلان اغصه السوال فاخذه السعال فلان برق بلا مطر
وورق بلا ثمر وجه کریم وفعل لئیم در معاذیر ابو العینا از کسی چیزی
خواست گفت معذورم نیست وقسم خورد بر صدق خویش گفت
کسی که صدق او موجب حرمان صدیق باشد کذب او چه خواهد بود
سعید را قصری بود برابر قصر عبد الملک روزی عبد الملک با او
گفت مرا با تو حاجتی هست گفت مقضیة یعنی بر آوردم گفت قصر خود
بمن ده گفت دادم عبد الملک گفت من پنج حاجت برای تو روا
کنم گفت اول آنکه قصر من بمن باز گردانی گفت کردم دیگر بگو گفت انت
فی حل من الاربع آن چهار دیگر تو بخشیدم در رد سائل بسفاهت
اعرابی از شیخ اموی سوال کرد و گفت ما را امسال قحط رسید و باران
بر ما نبارید و مرا فزون از ده دختر هست شیخ گفت میخواهم که خدای عز وجل
میان شما و آسمان سدی از آهن بر آورد تا بر شما قطره نبارد و دختران
تو مضاعف کرداند و ترا دست و پا بریده میان ایشان رها کند و هیچ
تو کاسب روزی نداشته باشند بعد از آن سگی داشت بر او اغرا
کرد سگ جامهاش بدرید و او بگریخت گفت و اعتقاد ندارم که با تو چه
بگویم غیر آنکه خدا لعنت کند بر منظر قبیح و مخبر سخیف تو و اغضک الله

بطور

بطور اتهامات مزحولک مردی با محمد بن عبد الملک گفت مرا با تو
دو سبب متحقق هست یکی حق جوار و دیگری سوء حال اگر بمن رحمت
کنی خدای بر تو رحمت کند گفت اما جوار میان حیطانست و اما رحمت
از اخلاق زنان و طفلانست هفته نگذشت که دولت بگشت و بنکبت
شدید مبتلا شد معویه روزی در خطبه گفت حق تعالی میفرماید ان من
شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم مردم ما را چرا ملامت
کنند و از ما چرا شکایت کنند احنف برخواست و گفت والله ما ترا
ملامت نکنیم بر آنچه در خزاین خداست ترا ملامت کنیم بر آنچه خدای بما
فرستاده است از خزاین خود و تو در بر روی ما بسته و از آن مانع
گشته پس معویه هیچ نگفت شاعر اذا اعطاک قصر حین یعطی
وان لم یعطک قال ابی القضاء یبخل ربه سفها وجهلا
ویعذر نفسه فیما یشاء در حجت بر بخل با خالد بن صفوان گفتند
چرا مال خود انفاق نکنی و ترا مالی عریض هست گفت زمانه از آن عریض تر هست
گفتند مگر گمان داری که تا آخر زمان بمانی گفت نه و نه بر یقینم که در اول
آن بمیرم جاحظ با کسی گفت چون راضی شدی که ترا بخیل گویند گفت
این نام خدا از من نبرد که بخیل آنرا گویند که مالی داشته باشد تو مرا مال
ده و هر نام خواهی بنه گفتندش که مال خود در منصب بخشد احمقست
و اگر در غزل بخشد مجنونست با ابی الاسود گفتند انت ظرف علم و وعاء
حلم غیر انک بخیل گفت وما خیر ظرف لا یمسک ما فیه وقیل من لم یمنع
لم یکن له ما یعطی والبخل خیر من سوال البخیل و امیر المومنین علیه السلام
فرمود وحفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی ید غیرک منصور
گفت مردم گمان کنند من بخیلم من نه بخیلم ولی چون دیدم مردم عبید

مالند مال کرد آوردم تا عیدمن باشند سهل بن هرون کتابی در
ستایش بخل بنام حسن بن سهل نوشت وباو فرستاد وازاو صله
توقع داشت حسن در عقب کتاب بنوشت انچه دراین کتاب بآن
فرمودی ومدح نمودی صله تو کردم وکتاب باو بازگردانید منّت

باب در ذم منت بر عطا قال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والا
متنان بالمعروف فان ذلک یبطل الشکر ویمحق الاجر پس برخواند لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی کسی از تمیمی حاجتی خواست واو شروع در سرزنش
اوکرد کفت تواند ترک سرزنش را قایم مقام قضاء حاجت من کردانی
با اعرابی کفتند فلان میکوید من اوراجامه داده ام کفت منت شرب
صافی نعمت تیره کرداند وچون دلتنک کردد زبان کشاده کردد

قال تعالی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم
لوجه الله مجاهد کفت من لم یکن ذلک منهم مقالا وانما اخبر عما کان
لهم اعتقادا خیزران راچشم درد میکرد وکحالان از مداوات
عاجز بودند کحالی را بخواندند کفت خاری در چشم او نشسته است
و بیرون آورد در ساعت وجع ساکن کشت منصور اورا ده هزار درهم
بداد ودر وقت پشیمان شد باو کفت این مالی خطیرست بدانی
چه میکنی وچون برفت اورا باز طلبید وبحفظ وصیت کرد کفت
یا امیر اکر خواهی ورکیسه مهر بزنه تا روز قیامت بی تفاوت باز
آرم وبسیارم بخندید واورا بکذاشت شاعر ولو علیک اتکالی فی الطعام اذا
لکنت اول مدفون من الجوع وقد حسن الشاعر فی قوله لبخیل
فی رغیفه قرط وشنف ومرستان من خرز وشذر
اذا ذکر الرغیف بکا علیه بکا الخنساء اذ فجعت بصخر

الشنف القرط الاعلی والقرط الذی یعلق فی شحمة الاذن

ودون

ودون رغیفه قلع الثنایا وحرب مثل وقعة یوم بدر
احق مردم بانکه ارزو کنند توانکری مردمان را بخیلانند تاکس از
ایشان چیزی نخواهد ابن عباس از کسی حاجتی خواست وارد کرد
کفت پدر تو هرکز حاجت کسی رد نکرد تا روزی از او سکی خواسته شد
تا بر ماده سک خود بجهاند کفت مرا سک نیست ولیکن حاجت شما
رد نکردانم خود این خدمت برسانم ابو علی الجوی اعز علی من ابوی نفسی
ومن نفسی اعز علی فلسی فلولا الفلس هنت علی صدیقی ولم اکرم علی الاطماع نفسی

الباب الثانی عشر

فی الاطعمة والاشربة والقری وما یتعلق بالاکل والدعوة والتطفل
وما یتعلق بالشرب والغنا نان راجابر وجابر بن حبة کویند وتمر را
بنت نخله شاعر فلا تلومانی ولوما جابرا فجابر کلفنی الهواجرا
قال صلی الله علیه وآله اکرموا الخبز فان الله عز وجل سخر له ما فی السموات
والارض از اعرابی پرسیدند نان دوستداری یا خرما کفت خرما خوب
چیزیست واز نان چاره نیست کوشت در روایتست هرکه چهل
روز کوشت نخورد عقلش ناقص کردد وجای دیکر بدخو کردد ودر
روایتی دیکر اذان در کوشش بکوید مسیح علیه السلام کفت اللحم
یاکل لحما اف لهذا عملا از بعضی رهبانیین پرسیدند چرا کوشت
نخورید کفت ما می بینیم آسیبها همه از کوشت میخیزد یعنی از حیوانات
وطیور انچه کوشت خوارند درنده وضارند وانچه علف خوارند
غالبا سلیم وبی ضرر باشند ابن طباطبا در شوا کوید
ما انس لا انس قبل الخبز ماکلة ظللنا لدیک بها فی اشغل الشغل
اذا اقبل الجدی مکشوفا ترائبه کانه متمط دایم الکسل

الخبز ان تنتفخ الرجل من فوق او تصیح عظم ... والوبر ... جابر ابو ... هو جابر بن حبة وکنیته ایضا ابو جابر

قدمر کلتی بدیه لی فاذکرنی   بیتاً تمثلته من احسن المثل
کانها عاشق قدمد بسطته   یوم الفراق الی تودیع مرتحل
قیل المرق احد اللحمین وعنه صلی الله علیه وآله الادام الخل وقال
صلی الله ما افتقر بیت فیه خل فی البیضه قال اشعر یسال البیض لابی الفضل
اذا هم بما یهوی لحاجة ولم عندک مطلوب ومامول وحاجة درة لیست من
البحر ولکن من دجاجة فی الارز حسن بن سوید با مامون چیزی
میخورد گفت برنج عمر میفزاید گفت از چه رو گفت اطبای هند گفته اند
هر که برنج خورد خوابهای خوب بیند و هر که خواب خوب بیند شب او
هم روز باشد مامون به پسندید شخصی در مجلس قاضی حاضر بود تا
شهادت بدهد ذکر شیر برنج گذشت گفت من دوست ندارم و بعد
از زمانی گفت گمان ندارم هیچ عاقل باشد که شیر برنج دوست دارد
قاضی گفت آن اول را قبول کنیم واما این سخن را هم تا دلیل پیدا کنیم و شهادت
او نشنید فی الهریسة در روایتست که یکی از انبیا بخدای تعالی از
ضعف بدن و وجع صلب شکایت کرد باو وحی آمد که گوشت با گندم
بپز و بخور و من قوت در این دو چیز نهاده ام   ابن الرومی گوید
هلم الی من عذبت طول لیلها   باضیق حبس فی تنور تسعر
وقد ضربت حدین وهی بریئة   فقوموا الی دفن الشهید لتوجروا
فی الروس گدائی را کله دادند گفت شما را خدا از کلهای اهل بهشت
بخوراند   اعرابی استخوان کله یافت اورا سه پسر بود باز رگتر گفت اگر این
بتو دهم چه کنی گفت چنان گوشت از او پاک کنم که مور چه را در او نصیب
نماند و میانین گفت من چنان پاک کنم که ندانی استخوان امسالست
یا پارسال و خورد تر گفت من اول گوشت از او پاک کنم بعد از آن اورا

خوب بمکم بعد از آن خرد بکوبم و سفوف کنم گفت بستان اهل این تولی فی البصرة
قد شکا نبی الی الله ضعفه فاوحی الیه ان اطبخ اللحم باللبن وکله تقو
الکشک قیل من حمّ یوما فلا یاکلن الکشک سنة   اعرابی پیش مردی
میهمان شد مرد هر روز بازش میکفت قومی واتنا بخبز ومارزق الله
وزن او باکشک می آورد تا اعرابی از کشک خوردن بتنک آمد چون
دیگر با آن سخن گفت اعرابی گفت هاتی الخبز ودعی مارزق الله فی الکامخ
اعرابی میهمان شخصی بود همه روز او را کوامخ میخورانید اعرابی از کامخ برنجید
امام در نماز میخواند حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر اعرابی گفت و
الکوامخ فلا تنسها   فی اللبن قیل لرجل الخل احب الیک ام الرائب فقال
الرائب فانه علی کل حال بات مع اللحم لیلة گفته اند شیر هرکز در گلو نشکند
لقوله تعالی لبنا خالصا سائغا للشاربین   فی الجبن جابر با جاریه خود
گفت پنیر بیار که شهوت طعام آورد و معده را باعث کند و شهوت برانگیزد
گفت نداریم گفت غم نیست که او قادح آدمیست و شکم نرم کند و طعام اهل
ذمه است کسی گفت بکدام از این دو سخن عمل کنیم گفت حاضر باشد باول و اگر
نباشد بدوم   فی البادنجان کلوا القرع واجتنبوا البادنجان   با کسی گفتند
چه گویی در بادنجان که بوران تعلیم کرد گفت اگر بادنجان را مریم علیها السلام
پاک کند و آسیه نمکسود کند و ساره بپزد و فاطمه علیها السلام پیش آورد نخورم
وامروز رای اکثر مردم در بادنجان نیک شده است از آن وجه که او را لعابهای
مناسب و موافق می پزند و در بعضی دیار بسیار خوب میشود و در حدیث
ممدوح گشته است ولیکن اطبا ذم کرده اند و حال او همچو سایر مطعومات
باعتبار تفاوت بلاد و طرق طبخ متفاوت میگردد و طعم بادنجان و اکثر
باو ماند از قبیل زیتون کسی است و در کام اطفال خوش نیاید بخلاف حلاوات

الکامخ الذی یؤتدم به معرب ....

وما یشبهها که فطیرست و درکامها اولا مکو آید فی المزور احمد بن حمدون
قلت الطعام فقالوا من مزورة فقلتُ زُورٌ ولیس الزور من وطری
ما تو اطایب نورٍ فائقٍ سِمَنًا کالفیل قدًّا وان عدوه فی البقر
وسکبجها وقوفها توابلها ونعفوها وصونوها عن الغمر
وقد موها علی بیضاء صافیة کانما خرطت من دارة القمر
فمن نجا فدعاء الله سُلّمَه ومن مضی فالی الفردوس او سقر
فی الملح عن امیر المومنین علیه السلام من ابتدا غذاه بالملح اذهب الله عنه
سبعین نوع من الداء منه الجذام والبرص فی الحلاوی حلواها بلکه
سایر شیرینیها بعد از طعام غالبا نیکو باشد وخوش غذا ایشان اند و
علی الخصوص که معده سرد و ضعیف باشد و تشنگی کاذب بعد از
طعام پدید آید کسی در مجلس احنف گفت من حلوا دوست ندارم
گفت رب ملوم لا ذنب له شخصی در مجلسی داخل شد حلواها بر خوانها چیده
بودند و جماعت حاضرین دست دراز نمیکردند گفت یاد از مهمانان
خلیل علیه السلام میدهد که حق تعالی فرمود فلما رای ایدیهم لا تصل الیه
نکرهم واوجس منهم خیفة الآیة پس گستاخ بخورد و گفت بخورید همه خنده
وبی تکلف خوردند فی العسل حق تعالی فرمود فیه شفاء پس اگر موافق
مزاج وسن وبلد نباشد هم قدری باید بکار برد بقصد استشفا اقتدا
بکلام خدا فی الفالوذج شخصی در وصف فالوذج گفت فُتات
البُرّ بلعاب النحل بسمن الماعز ما عاب هذا احد قط از اینجا معلوم میشود
که فالوذج آن زمان هیچ شباهت بفالوده این زمان نداشته است
حاضری در مجلس ظریفی بحرص تمام فالوذج میخورد گفت کم بخور میترسم ترکت
گفت خانه من بر طریق معابر واقعست هیچ نشنیدم که کسی گوید صاحب این

سکباج شوربایی بوده که مخصوص سلاطین عجم بوده است و از سرکه بقم

جنازه را

جنازه را
فالوذج کشته هست فی اللوزینج کسی گفت خرما از همه حلوا بهترست که او در
شکم تسبیح میکند دیگری گفت اگر خرما از همه حلوا بهترست که تسبیح میکند
لوزینج نماز تراویح میکند فی التمر قال صلی الله علیه وآله اول ما یفطر به
الرطب والتمر واول ما یاکل النفسا الرطب والتمر لان الله تعالی قال
لمریم وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا وعجوه بهترین
انواع خرماست و از شیرینی چنان که چون در دهن گذاری تا ساق
پا حلاوت آن برسد رشید گفت رطب قریبا بهترست و عیسی گفت
سکر اصمعی را بخوانند تا حکم کند گفت البته قریبا بهترست ما در بصره
کودک بودیم با دانه خرما بازی میکردیم از دانه قریبا دینار میساختیم
و از دانه سکر درم و یکی از آن بده ازین بدل میکردیم فی الرمان
قال صلی الله علیه وآله نعم الشی الرمان وما من رمانة الا وفیها حبة
من الجنة من اکلها نورت قلبه واذهبت عنه الوساوس وقال
امیر المومنین علیه السلام کلوا الرمان بشحمه فانه دباغ المعدة مشهورست
که کسی این حدیث خوانده بود و نار با پوست حیوان هم میخورد الطین
بعضی از فقها اکل طین حرام دانسته اند شخصی را گل دادند بخورد
گفت در شکم جای خواب نشره هست بگل ستر کنم عرب الوان طعام
ندیده بودند تا معویه پیدا کرد و ابو بردة گوید چون خیبر فتح کردیم
خبز حواری یافتیم و شنیده بودم که او فربه کند از آن نان میخوردیم و
در پهلو و بازوی خود میدیدیم که فربه شده ایم کسی با عرابی گوشتی
بر سر نان داد گوشت بخورد و نان باز آورد و گفت خذ طبقک
و از طعام که ایشان در قحط خوردندی علهز است گویند از خون شتر
و پشم شتر ساختندی از اعرابی پرسید از جانوران صحرا چها میخورید

گفت هرچه بر زمین بجنبد مگر ام حبین گفتند او را مبارک باد عافیت
اعرابی موش میخورد گفتند این پلید چیست که میخوری گفت این و الله
هرچه خوبترست از طعامها ما بخورد   اصمعی گوید در بادیه بخیمه رسیدم
شیری در ظرفی کهنه بمن دادند گفتم این ظرف پاک بود گفت اری
روز در او چیزی میخوریم و شب در او بول میکنیم و هر صبح سگ را در ان
چیزی میدهیم او میلیسد و پاک میکند   وهم اصمعی گوید بخانه زنی
نزول کردم دیدم پارچه گوشتها در ریسمان کشیده است از انها بخوردم
زن آمد و بدید گفت چرا اینها خوردی گفتم چه بود گفت من ختانه ام
دختران حی را ختنه کنم و آن قطعها بریسمان کشیده ام تا عدد آن
بدانم چون این بشنیدم قی بر من افتاد   گویند احلا من الشهد واذکی
من الورد واشهی من انجاز الوعد واحلی من المن والسلوی و
اطیب من ادراک المنی واعذب من الماء الزلال والذ من یوم الوصال
شاعر من طعام الذ من نظر المعشوق   فی وجه عاشق بابتسام

باب در احوال مطلق قال تعالی لا تحرموا طیبات
ما احل الله لکم ولا تعتدوا وقال تعالی وکلوا واشربوا ولا تسرفوا
وقال تعالی قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق   وقال تعالی کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا
لله وقال صلی الله علیه و آله اعمل صالحا وکل طیبا والبس لینا
وگفته اند خدای عز وجل بهشت را برای آدم علیه السلام توصیف
ومدح کرد بقوله ان لک الا تجوع فیها ولا تعری وانک لا تظما فیها
ولا تضحی اول بشارتی که او را داد سیری بود   عمر کهوانی گذشت
از او آب خواهست عسلابی برای او بیاورد نگرفت وگفت

سمعت

سمعت الله یقول اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا جوان گفت والله
این آیه در تو نازل نگشته است ما قبل آیه را بخوان ویوم یعرض الذین
کفروا علی النار عمر بگرفت وبیاشامید وگفت کل الناس افقه
من عمر   فرقد وحسن بر مائده حاضر شدند جامی حنبص آوردند
فرقد نخورد وگفت شکر این نتوانم گزاردن حسن گفت بخور که نعمت
خدای در آب سرد ازین بزرگترست   فی غسل الید دست شستن
پیش از طعام فقر ببرد وبعد از طعام هم ببرد   شخصی مکرر دست
بشست وچربی نمیرفت گفت کاد بهذا الدسم ان یکون لنا نسبا و
صهرا   فی ذکر الله علی الطعام نام خدای سبحانه بر طعام بردن سنت
واجبه است وشفاست از هر داء   متوکل کبری اعاده میکرد که در حدیث
هر که چیزی خورد ونام خدا برد شیطان با او نخورد والا بخورد الکنون
تدبیری کرده ام برای هلاک شیطان که سلطان را از دست بیاید ماهی
شور میخورید با نان رقاق وتسمیه مکنید تا شیطان با شما سیر بخورد
وچون آب میخورید تسمیه کنید تا شیطان از تشنگی بمیرد   در روایت
کل مما یلیک   اعرابی با امیر چیزی میخورد دست بجانب او دراز کرد
گفت کل مما یلیک گفت رایت جانبک اقرع ومن اجدب انتجع
اعرابی بر خوان معویه چیزی میخورد لمی با دست در کاسه ثرید کرد
معویه گفت اخرقتها لتهلک اهلها گفت لا ولکن سقناه الی بلد
میت معویه بخندید واو را جایزه داد   گفته اند وقت اکل توانگر آن
وقتست که گرسنه گردد وفقیر آن وقت که بیابد   وگفته اند چون از
خانه بیرون روی چیزی بخور هرچند اندک باشد تا گرسنه چشم نباشی
واگر بر سفره بنشینی عرض خود نگاهداری   بهترین غذا آنست که در

صبح خورده شود خواه در زمستان بسبب درازی شب وخواه
تابستان برای خنکی آب وهوا وقد اشتهر خیر الغداء بواکره
وخیر العشاء بواصره اوسوافره یعنی روشنی هنوز باقی باشد
که بخوری از حسن پرسیدند روزی یکبار چیزی خوردن خوبست
گفت عادت صالحین است گفتند دوبار گفت چاشت وشام
عادت تاجرین است گفتند سه بار گفت خبیث اخوی برای او
بسازید فی الاکثار من الاکل قال صلی الله علیه وآله ایاکم
والبطنة فانها مفسدة للدین وموریثة السقم ومکسلة عن العبادة
وقیل الموت جوعا خیر من الحیوة بشبعا قیل کل قلیلا لا تکن
علیلا شخصی با ابومسلم گفت دوائی دارم که اشتها آورد وشهوت
جماع بیفزاید گفت نخواهم که لایق نباشد شخص روزی زیاده
از یکبار در مستراح رود وماهی زیاده از یکبار دیوانه گردد
فی ذم کثرة الاکل قال تعالی والذین کفروا یتمتعون ویاکلون
کما یاکل الانعام والنار مثوی لهم وقال صلی الله علیه وآله المؤمن
یاکل فی معاً واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء وقال
ایضا ما ملا آدمی وعاءً شرا من بطن حسب ابن آدم لقیمات
یقمن صلبه فان کان ولابد فثلث للطعام وثلث للشراب
وثلث للنفس وگفته اند هر که اندیشه او شکم وفرج باشد بهایم
مانند تر است از آدمی وعرب سیری را ابا الکفر نامند وچون
معده از طعام ممتلی گردد فطنت بخواب رود وحکمت گنگ
گردد واعضا از عبادت باز ماند که البطنة تذهب الفطنة سیری
موروث تخمه است وتخمه موجب بیماری وبیماری داعی موت است ۱۵۸

البشم التخمة یقال بشمت من الطعام صح

وهکر

چنین بمیرد لیتمر مرده باشد بشر حافی گفت هر که بر شکم خود
قادر باشد بر اعمال صالح جمیع قادر باشد وگفته اند عادت
معده خود را به تنعم وتن پروری هر چند از حلال باشد که معتاد
به تنعم چون حلال نیابد حرام بجوید واز حرام صبر نتواند والعادة
طبیعة ثانیة یعنی که چون کسی مثلا عادت کرد که در وقتی از
روز بخوابد آن عادت نتواند از خود سلب کردن وآن خواب
دفع نمودن هر چند حاجتی مهم اورا روی دهد از حاجات دنیا وغالب
آدمیان اهتمام ایشان بحاجات دنیا بیشتر است از اهتمام ایشان
بحاجات آخرت وچون کسی کم خورد روده اش تنگ گردد وبغذا
زیاده رغبت نکند واحوال مردمان در امر غذا بتفاوت شدید
باشد وهمچنین حال بتفاوت ازمان متفاوت گردد گاه صبر بر
جوع آسان باشد وگاه دشوار باشد وضرر رساند بدیع همدانی
مقامه آورده است باین مضمون که یکی از اهل سواد را دیدم نقدی
بر گوشه ازار بسته وبگوشه چشم براو مینگرد پیش رفتم وبراو
سلام کردم وپرسش نمودم سوادی خیره در من نظر کرد گفتم یا ابوزید
چرا خود را بیگانه میسازی با پدر تو از قدیم خانه خواه بوده ام گفت
من ابوزید نیستم ابو عبیدم گفتم لعن الله الشیطان اذ انسانیک
بطول الزمان بیا بخانه رویم وچاشت انجا تناول نمائیم پدرت چه
حال دارد گفت قد نبت علی دمنة المرعی ابوالفتح استرجاع نمود واشک
از دیده بیارید ودست بسوی گریبان کرد سوادی دستش بگرفت
واورا در کنار کشید وقسم داد وتعزیت نمود وگفت این راه
همه را باید رفت اورا بدعا یاد کن وجزع بگذار تا ابوالفتح ساکن شد

ابوالفتح گفت آرزوی کباب وحلوا
بر من غلبه کرد ونقدی نداشتم مو

کفت بیا بخانه رویم و چاشت صرف کنیم پس کفت بازار نزدیکترست
و طعام اینجا لطیفتر او را بدکان کبابی برد کفت برای ابوزید
رطلی کباب لطیف در ظرفی نظیف بیار و چون بکار بردند
با حلوایی کفت از آن حلوا بفلان صفت رطلی برای ابوزید بیار
لیاکل هنیا مریا و آن نیز بکار برد پس کفت بابی محتاجم که
تشنکی ببرد و جوش طعام بنشاند و بیرون آمد تا سقایی بجوید
و بکوشه پنهان شد چنانچه او سوادی را دیدی و سوادی او را
ندیدی چون دیر کشت سوادی بیرون آمد و خر خویش پیش کرد
تا برود کبابی در وی آویخت که این الثمن و حلوایی ریشش کرفت
که هات الدرهم کفت ویحک انما اکلت ضیفاً طپانچه از دو
جانب بر رو و کردنش فرود آوردند و کفتند یا اخا القحبة متی
اضافک سوادی مسکین متحیر بماند و چون هیچ تدبیر نبود کره
انار بدندان میکشود و کریه کنان میکفت کم قلت لذاک
القوید انا ابو عبید و هو یقول انت ابو زید الی اخر القصه و این
حکایت در زبانها بلغات مختلف مذکور میکردد کسی از بشر
سوال عمل جمع کرد کفت شکم بشو کر تر اس است شخصی کفت تخمه
شده ام اعرابی کفت تخمه چیست کفت انکه چندان بخوری که دیکر
نخواهی کفت این در غیر بهشت میباشد اعرابی در دعا میکفت
اللهم اسالک میتة کمیتة ابی خارجة کفتند آن چون بوده است کفت
اکل بذحا و شرب مشعلا والتف فی کسائه فلقی الله شبعان
ریان زنی اکول بودند هر یک چوری بکار بردند و چون شب و مردی چو
شد مرد خواست با زن صحبت کند زن کفت چکونه بهم برسیم که

159

میان

میان ما دو خوردنی حایلست اعرابی با خبازی بر لب دجله کفت
چند ستانی که مرا از نان سیر کنی کفت فلان مبلغ و تخمین کرد که در
شکم آدمی از آن بیش کنجایی نباشد و آتش جوع اعرابی خود
بهیچ دریا خاموش نکشتی نان در دجله فرو کردی و بلع نمودی
چون از حد بکذشت مرد کفت تا کی خواهی خورد کفت چندانکه
این شوربا از اینجا میکذرد من از این نان بکار میبرم و کویند
کردی بشهر آمد بدکان حلوایی رسید الوان حلواها دید در دکان
و مرد حلوایی در انها مینکرد و بکار نمیبرد و انکشت پیش چشمش
برد حلوایی را و بانک زد کفت می بینی پس چرا نمیخوری و کویند
صحرا نشینی از اتراک بشهر آمد بدکان حلوایی کذشت خود را بر حلوا
افکند و سیر بخورد و هیچ تدبیر ممنوع نکشت او را کرفتند و بروی نشاندند
کرد شهر میکردانیدند و غوغاییان بر او جمعیت نموده بودند مردی از
اقوام او دران وقت او را بدید کفت این چه حالتست و چه واقع شده
ترکی کفت حلوا سیر خورده ام و بر خر سوارم تا تهاند قر میکنند
یوسف علیه السلام در قحط سال مصر سیر نخوردی کفتند چرا سیر نخوری
کفتم ترسم از حال کرسنکان غافل مانم شعر ولقد ابیت علی الطوی واظله
حتی انال به کریم الماکل وکفته اند آن بخور که اهل بیت تو خواهند
نه آن که تو خواهی کسی کفت اعرابی را دیدم کفتم از کجا می آیی کفت
من البادیة من جبل ضریة ارض لا تبتغی بها بدلاً ولا عنها حولاً فی ارغد
عیش وانعم معیشة فالحمد لله علی ما بسط من النعمة ورزق من حسن
الدعة او ما سمعت قائلنا اذا ما اصبنا کل یوم مذیقة تصغیر مذقة
وخمس تمیرات صغار هوامز فنحن ملوک الناس خصبا ونعمة

الزاهر الفتى من

ونحن نسود الغاب عند الفراغ وكم متمنى عيشنا لاينا له
ولو ناله اضحى به جد فاتر باكسى گفتند دی شب چه چیز بخور
کردی گفت بیاس از فطور مشت باکسی گفتند چه میخوری گفت
نان وزیت گفتند صبر میکنی بر آنها گفت کاش آنها بر من صبر کنند
اعرابی با زنش میگفت اگر خرما و روغن میداشتیم آرد از
همسایها میطلبیدیم و دیگ عاریت میکردیم و عصیده می پختیم
عرب جوع را ابا عمره گوید از اعرابی پرسیدند ابا عمره را میشناسی
گفت چون نمی‌شناسم پیوسته در خانه من می باشد و دیگری گفت
در احشاء من مقام دارد بر خوان نوشیروان نوشته بودند آنچه
از روی خواهش تناول نمائی تو او را بخوری و آنچه نه از روی خواهش
تناول کنی او ترا بخورد و در مثال آمده که گفت یکسال آدمی ترا
بخورد و بعد از یکسال تو یک آدمی را بخورد گویند سلیمان بن
عبدالملک چهل مرغ و هشتاد و گرده با پیه او و هشتاد گرده تناول
نمود پس آلو آوردند و راوی گوید هشتصد دانه آلو شمردم که بکار
برده بود فکانما فی بیته احجار الرحا وکانما فی جوفه تنور
یقال فلان اکله وکلة تکلة کانه بر ذونة رغوث وحسن
درباره شخص اکول میگوید تکی علی شماله ویاکل غیر ماله حتی اذا کظ
الطعام یقول الغوالی یا صنو ویلک وهل یهضم الا دینک
یقال فلان اذا اکل شدق وعلق وحدق یعنی لقمه در شدق
دارد و دیگری در دست و دیگری چشم بر آن دارد اعرابی
در دهن لقمه داشت کسی او را سلام کرد چون لقمه فرو برد گفت
حیاک عن خلا فوه باب فی الدعوة اصمعی گوید اعرابی

١٦٥

میهمان

میهمان من شد بعد از عشا از جاریه ام خبز خواستم و باز فراموش کردم
و با اعرابی گفتم قرآن خوانده گفت آری گفتم چیزی از قرآن بخوان خواند
بعد از تسمیه والزیتون وطور سینین گفتم تین فراموش کردی
گفت بلکه از این پیش تو و جاریه ات فراموش کردید یکی از کتاب
کی بابر عوت خواند و این دو بیت باو نوشت خدایگانا خورشید از سریر فلک
همی بتابد هر دم بخانه درویش ز آفتاب فزونست لطف تو عجب
اگر دمی بخرامی به بنده خوانه خویش ابن الحجاج در دعوتی بود طعام
دیر آوردند بخواند یا ذاهبا فی داره جائیا من غیر معنی وبلا فائده
قد جن اضیافک من جوعهم فاقرا علیهم سورة المائدة
ابو شراعه بر مطیع و یحیی داخل شد و ایشان شراب میخوردند و مغنیه
برای ایشان میخواند او را بی دربی شراب دادند و او ناشتا بود ضعفش
در ربود با مغنیه گفت برای من بخوان شعر خلیلی داویتما ظاهرا
فمن ذا یداوی جوی باطنا و اشاره بشکم خود کرد بخندید چندانکه
سست شدند و برای او طعام طلبیدند و بخورد فی المتطفلین
والطامعین با طفیلی گفتند طعام بی اذن صاحب خانه نشاید
خورد که حرام باشد گفت بلکه کتاب خدا حکم کرده است که حلالست
آنجا که گفت ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم
و فرموده است انما المومنون اخوة با طفیلی گفتند چرا ناخوانده
بخانه مردم میروی گفت و چگونه هرگاه ایشان نخوانند و من نروم
یکباره وحشت شود ابو الجهم کم لطمة فی حر وجهک صلبة
من کف بواب بغیر ضابط حتی وصلت فنلت اکلة ضیغم
متضمخ بدم وانف ساقط طفیلی این دو بیت بشنید گفت

آری هر که مطلبی بزرگ جوید خود را در مخاطره بزرگ افکند کما قیل
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ   گرد گله توتیای چشم گرگ
از اشعب پرسیدند طمع تو تا بچه حد رسیده است گفت هیچ عروسی
نبرند مگر من در خانه خویش رفتم و آب زدم بطمع آنکه مگر غلط کنند و
بخانه من آورند   و هیچکس در گوش کسی حرفی نگفت مگر من طمع کردم
که برای من عطائی فرموده است   و از دیگری پرسیدند گفت هیچکس
این خبر از من نپرسید مگر من طمع کردم که مرا چیزی بخشد   و با اشعب
گفتند از خود طامعتر دیدی گفت آری مرا شاتی بود بر بام قوس
قزح بدید پنداشت طنابیست از قت یعنی از علف اسفست
تابیده اند بهوا برجست و از بام بیفتاد و گردنش بشکست و شاه اشعب
از اینجا مثل شد گویند اطمع من شاة اشعب   ابن الحجاج در هزلیات
خود در وصف زنی که از بام افتاده بود و فوت شده میگوید در تعزیت شوهر او

عفا الله عنها انها یوم ودعت   اجلّ فقید فی التراب مغیب
ولو انها اعتلت لکان مصابها   اخف علی قلب الحزین المعذب
ولکن رای فی الارض اقفی مجدلا   علی قدر غرمول الحمار المشعب
فظنته ایرا والظنون کواذب   اذا اخبرت عن علم ما فی المغیب
واهوت الیه من یفاع و دونه   ثمانون باعا فی علو مصوب
فصارت حدیثا شاع بین مصدق   کفقعقعا و بین مکذب
سعی الطمع المردی الیها بحتفها   ومن یمتثل امر المطامع یعطب
فاعظم یا هذا لک الله ربها   وربک اجر الثکل فی شاة اشعب

وقد احسن والطف فی الابیات عفا الله عنه وغفر للمعزّی بها
و از طفیلی پرسیدند چو انخوانند بر خوان مردم روی گفت در بیت

(margin: الاقفی القول الذکر الضخم ص)
(margin: والیفاع ما ارتفع من الارض ص)
(margin: المردی المهلک ص)
(margin: العطب الهلاک)

کشاده

کشاده و خوانیست گسترده اما لئیم من پروای او ندارم و اما کریم او
پروای من ندارد   ابو الورد   طفیلی یؤم الجزر آتی
راه ولو راه علی یفاع   ولا یزوی من الاخبار الا
اجبت ولو دعیت الی کراع   شاعر   لاستحیین من القریب
ولا من الغط البعید   وذع الحیاء فانما   وجه المطفل من حدید
با طفیلی گفتند چه از نکت زرد ست گفت در عزم فتور میان کاسه
اول و کاسه دوم چون کاسه اول بردارند ترسم کاسه دوم نیاورند
و در زمان سابق کاسه و طبق آش و طعام یکیک مینهادند و چون
بکار میبردند کاسه و طبق دیگر مینهادند و امروز در روم و عرب این
عادت باقیست و در ایران متروکست   در نامهاء دعوتها
ماذبه و ولیمه و عرس و خرس یعنی طعام ولادت و اعذار طعام
ختان و نقیعه و سفره طعام قدوم از سفر و وکیره و خرة برای بنا
و وضیمه برای ماتم و عقیقه برای تراشیدن سر فرزند نقری تخصیص
در دعوت جفلی تعمیم در دعوت و در فارسی این نامها نیست

الرقاشی   تراهم خشیة الاضیاف خرسا   یقیمون الصلوة بلا اذان
ابن لنکک   یطیر الی الطعام ابو رباش   مبادرة ولو واراه قبر   اصابعه من الحلواء صفر
ولکن الاخادع منه حمر   زیاد الاعجم   وما ترک الکلب النباح مخافة
علی زادهم لکن علی النفس یحذر   آخر   قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم
قالوا لامهم بولی علی النار   فضیقت فرجها بخلا ببولتها
ولا تبول لهم الا بمقدار   و گفته اند در عرب بالغ تر ازین دو
بیت در هجو گفته نشده است   و مثل اینست قول شاعر
رای الضیف مکتوبا علی باب داره   فصحفه ضیفا فقام الی السیف

(margin: والکراع من الغنم وهو مستدق الساق ص)
(margin: رکه انه من عذر الغلام اختنه ص)
(margin: والاعذار طعام الختان وهو فی الاصل مصدر ص)
(margin: والخرة بالضم الوکیرة ص)
(margin: اقاموا الدیدبان علی یفاع / وقالوا لا تنم للدیدبان / فان ابصرت شخصا من بعید / فصفق بالبنان علی البنان م)
(margin, vertical: [illegible])

فقلت له خيراً فظن بانني   اقول له خيرا تمات من الخوف

شخصی غلام را گفت گوشت بستان وسکباجی بپز تا ترا آزاد کنم غلام
خدمت کرد و آش بپخت خواجه شوربا بخورد و گوشت باز پس داد روز
دوم گفت و روز دوم گفت با آن گوشت مضیره بپز و هم بران طریق
عمل کرد تا سه روز و روز چهارم چون غلام را آن امر نمود گفت ای خواجه
تو این گوشت را آزاد کن برای رضای خدا بگذار من بنده باشم چند او را
با آتش معذب دارم یکی از اعیان هر روز مرغ بریان در آش حاضر کردی
و خورده نمی شد میفرمود تا دیگر بار گرم کنند بعضی از محرمان او گفت
دجاجتنا هذه تعرض علی النار غدوا وعشیا این مرغ ما صبح و شام
بر آتش عرض کرده میشود بر صفت مجرمین در روز قیامت
فیما یتعلق بشرب الخمر والغناء ومجالسة الثقلاء سبب تحریم خمر از اول آن
بود که بعضی از مهاجرین مست شد و برای مردم در نماز امامت نمود و در
قرائت غلط کرد حق تعالی فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و بعد از این آیه در وقت نماز نخوردندی
بعد از آن انصاری شراب خورد و سر رفیق خود بشکست و فرود آمد انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء الی قوله تعالی فهل انتم
منتهون گفتند انتهینا یا ربنا باز ایستادیم از شرب ای خدای ما و دیگر
نخوردند و گویند اول این آیه نازل شد یسئلونک عن الخمر والمیسر الآیه
بعد از آن نازل شد لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری الآیه و بعد از آن
نازل شد انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام الآیه وعنه صلی الله علیه وآله
کل مسکر خمر و کل مسکر حرام وعنه صلی الله علیه وآله ما اسکر کثیره فقلیله
حرام ودر حرمت خمر میان علما هیچ خلافی نیست و در وعید و تحذیر از آن ١٦٢

روایات

روایات بسیار وارد است از انجمله از حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست
الا ان الله لعن الخمر وغارسها وشاربها وعاصرها ومعتصرها وساقیها
وحاملها وبایعها واکل ثمنها تحریم نبیذ دلیل حرمت او آنست که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود کل مسکر خمر و کل مسکر حرام و فرمود
آنچه بسیار او مست کند اندک او حرامست نخعی گوید روایت چنین بود که
کل مسکر حرام فزادوا فیه للیم واختلف العلماء فی تفسیر السکر فی قوله تعالی
تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا واین ابیات عرا از یزید علیه اللعنه در تعریض ابن مسعود است

وشمسة کرم برجها قعر دنها   ومشرقها الساقی ومغربها فی
ندام کبر فی اناء کفضة   وساقی کبدر مع ندامی کانجم
اذا فرغت عن دنها فی انائها   حکت نفرا بین الحطیم وزمزم
یشیر الیها بالبنان کانما   یشیر الی البیت العتیق المحرم
فان حرمت یوما علی دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن مریم

ابو حنیفه در عراق نبیذ را حلال کرد اینه شخصی بر در مسجد نبیذ میفروخت
وندا میکرد که میخرد رطلی بدرهمی بحلال کردن ابی حنیفه ابو حنیفه بر او اعتراض
کرد که نبیذ فروختن بر در مسجد قبیح است گفت نه تو حلال کرده گفت
جماع با زن بر تو حلالست واما بر در مسجد قبیح است ابو حنیفه مستی دید
میگفت ای ابا حنیفه ای بن زانیه من نبیذ خورده ام گفت احسنت
این جزای کسیست که نبیذ برای مثل تو حلال کند گویند در حجاز سماع
وغنا حلال میدانستند و در عراق نبیذ تا کسی گفت اهل حجاز سماع حلال
دانند و نبیذ حرام و اهل عراق نبیذ حلال دانند و سماع حرام ما را در این
دو رخصتست تا چندان که ایشان بر یک قول اتفاق کنند جمعی از
اکابر بغنا مایل بودند از ان جمله عبد الله بن جعفر است واز او حکایات

در مستطرف مذکورست عمرو بن معدیکرب نزد عیینه فرود آمد برای او مائده گسترده پس گفت انچه در جاهلیت میخوردیم ترا بیاشامانیم یعنی شراب گفت و یحک حرام شد عیینه گفت کلا و حاشا حق تعالی با ما گفت فهل انتم منتهون ما گفتیم نه پس خدای ساکت شد و ما ساکت شدیم عمر گفت بیار تو از من فقیه تری در روایتیست که ابلیس گفت اگر آدمی همه وقت مرا عاجز کرداند در مستی عاجز نکرداند زمام او بگیرم و هر جا خواهم بکشم البحتری بیت

سقیته صفوة الراح حتی وضع الکاس مایلاً یتکفی

قلت عبد العزیز تفدیک روحی قال لبیک قلت لبیک لما

هاکها قال هاتها قلت خذها قال لا استطیعها ثم اغفی

فیمن یسرع الیه السکر شعر

فدیتک لو علمت ببعض ما بی لما جرعتنی الا بمشعط

بحبک ان کرما فی جواری امر بیابه فاکاد اسقط

با مستی گفتند کسی با تو همراه کنیم تا ترا محافظت کند گفت نخواهم انچه از عقل من رفته هست خفیرست انچه را مانده هست و خفیر شخصی است که کسی باو ملتجی شده هست و در پناه او در آمده تا او را حمایت کند و از آن طریق بسلامت بگذراند مستی جایی افتاده بود و سگی دهنش میلیسید و او میخواند اخوکم و مولاکم و صاحب سرکم ومن قد نشا فیکم وعاشرکم دهرا و دیگری در مستراحی افتاده بود و میگفت ای یاران بیایید برویم اینجا بودن معنی ندارد مستی در مصلی دستش گرفتند و بمستراح بردند آنجا خوابید کنیزک گفت سبحان الله هم چراغ او برگشته هست جای ریدن و خوابیدن از هم تمیز نکند و اهل شراب دوای خمار هم بشراب کنند که هم شراب بود داروی شراب زده ابو نواس وداونی بالتی کانت هی الداء و اعشی در شرابخانه زنی فارسی افتاده

بود پیوسته شراب میخورد و اشعار میگفت و از آن جمله این دو بیت مکرر میخواند

وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها

لکی یعلم الناس انی فتی اتیت الفتوة من بابها

تا در مستی بمرد و زن را گرفتند که او را که کشت گفت من چه کنم مهنا بها بکشتش با اعرابی گفتند شراب نخوری گفت چیزی نخورم که عقل مرا بخورد بشر مریسی از شاهیر متکلمین هست گوید پیش دوست خود رفتم دیگفتم جاریه را بگو مرا نبیذ بدهد گفت میترسم در گناه افتی پس از زمانی گفت ای جاریه او را نبیذ بیار گفتم سبب چه بود که اول منع کردی گفت اول روا نداشتم برای تو چیزی که عقل تو ببرد بعد از آن تامل در امر کردم دیدم هیچ عقلی نداری تا ببرد گفتم پس چرا دریغ دارم و غالبا رای عامه در نبیذ آنست که اندک او حرام نیست برخلاف خمر بدلیل آنکه کسی از ایشان میگوید بسیار او را برای خدا ترک کردم و اندک آن را برای خلق ولید حجاج را شراب تکلیف کرد گفت لا یا امیر ولیس بحرام ما احللته ولکن امنع اهل عملی منه واکره ان اخالف قول العبد الصالح وآفات مستی نزد تحقیق هفت هست مستی شراب و مستی مال و مستی جمال و مستی شباب و مستی فضایل و آداب و مستی ولایت و جاه و مستی هشیاری و انتباه و این از همه اقسام سکر خفی تر و خطیر ترست شاعر فارسی گوید

هر چه مستت کند حرامست آن گر شرابست و گر طعامست آن

مستی مال و جاه و زور و جمال هر چه مست هیچ نیست حلال

زنی اعرابیه بجماعتی گذشت که شرب میکردند او را شراب دادند چون بخورد در خود اهتزازی و نشاطی دید گفت زنان شما هم ازین بخورند گفت آری گفت پس معلوم نباشد که پدر شما کیست که ایشان البته

زنا کرده انذ بحق رب کعبه جحظه لم یبلغ الشیخ ابلیس ارادته
حتی تکاشف فی عنقوده العنب ابن شبرمه با کاتب خود گفت
نبیذ میخوری گفت گاهی دو قدح یا سه قدح گفت این نه شرب
کسیست که از شرب ملتذ گردد و نه ترک کسی که شرب را حرج داند
و شرب و غنا با هم توامند و همدیگر را عزیز دارند و مکر انهمی بعضی
از اسباب حرمت غنا گشته است شعر خلةً فی من خلال الخمر
لم یطب لی شربٌ بغیر صفیر و شاعر فارسی گفته است در این معنی
تا اسب صفیرش نزنی خوش نخورد آب نی مردکم از اسب و نه ز می کمتر از آب
از کسی پرسیدند چه مقداری آشامی گفت آن قدر که دین خود را فاسد
کردم دیگری گفت انقدر که بر ترک نماز قادر کردم و چون حسن
ابن زید والی مدینه شد با ابن هرمه گفت همچو دیگران دین خود نفروشم
بامید مدح یا خوف ذم تو مرا خدای تعالی نسبت رسول خود مادح
ارزانی داشته است و از مقابح دور داشته و از جمله حق خدای بر من
آنست که چشم نپوشم بر تقصیری در حق خدای خود و من قسم میخورم
که اگر ترا مست نزد من آورند ترا حدی برای خمر و حدی برای مستی بزنم
و ترا عقوبت زیاد کنم برای حرمتی که نزد من داری پس باید ترک این
معصیت برای خدا کنی تا ترا خدای اعانت کند بر توبه نه برای مردمان
پس ترا خدای بمردم رها کند و نصرت نکند پس ابن هرمه گفت
نهانی ابنُ الرسول عن المُدام و ادّبنی بآداب الکرام
و قال لی اصطبر عنها و دعها لخوف الله لا خوف الانام
و کیف تصبّری عنها و حبّی لها حبٌّ تمکّن فی عظامی
اری طیب الحلال علیّ خبثا و طیب النفس فی خبث الحرام

باابونواس

باابونواس گفتند شراب میخوری گفت آری اگر قیمت خوک در دیده
خریده باشند تا سه بار حرام گردد با ثمامه گفتند نبیذ مخور که عقل
میبرد گفت اگر امروز برود فردا باز آید بعضی از اشراف ملکی میفروخت
قاضی گفت شاهدان گواهان خویش حاضر گردان گفت اگر من شام
با خود میبودم چه املاک میفروختم با دیگری گفتند شام کسی بطلب تو آمد
و نیافت گفت ان وقتیست که من خود را هر گز آن وقت نیافتم
ابومحجن اذا متّ فادفنّی الی جنب کرمة یروّی عظامی بعد موتی عروقها
و لا تدفننّی بالفلاة فانّنی اخاف اذا ما متّ ان لا اذوقها
عبدالعزیز عقیلی گوید در ارمنیه قبر او دیدم در زیر درختان
انگور واقع بود و شعر او یاد آوردم و از ان اتفاق در عجب ماندم
اسحق بن ابرهیم اشرب هدیت علانیة امّ المروة زانیة
اشرب فدیتک واسقنی حتی انام مکانیه و دع التستر و الریا
فما هما من شانیه قیل لبعضهم لم لا تترک النبیذ قال لا ادعه حتی یکون
اسود عملی و اینکلام بسیار متین و با مرتبت است شخصی حکایت
کند که من دوستی داشتم بسیار توبه میکرد و می شکست و روزی
از من جدا شد بر نیت توبه و فردا باز آمد یک جانب روی او هیچ مو
نداشت گفتم این چه حالتست گفت امشب در خواب دیدم که ابلیس یاران
خود را عرض میداد کسی مرا پیش برد و گفت این سیدولت مرا به تنگ
آورد از بس توبه کرد و شکست قسمش بدهید که دیگر توبه نکند و من
قسم خوردم گفت ریش یکطرف ویرا بلبسید تا از یاد نرود و ان
نشانی باشد صبح کردم بر این حالت والعهدة علی الراوی شاعری
بر خیمه گذشت شیر خواست آن مرد غلام را گفت در کاسه شراب کند

وبر روی او شیر کند شاعر چون بیاشامید شراب از زیر بپوشید
گفت بابی انت ممن یخفی الصدقات بعضی از عمال که
بعضی از کتاب او را الحساب مطالبت مینمود و ابواب کلفت
بر روی او میکشود باو نوشت ایا من وجهه قمر منیر
یضیء لنا وراحته سحاب اذا حضر الحساب اعدت ذکری
وتنسانی اذا حضر الشراب اجبنی بالقنانی والمثانی
ووجهک انه نعم الجواب وکلنی فی الحساب الی الکه
بیا یحیی اذا وضع الحساب در معاشرت با کسی گفتند عیش
چیست گفت طرح تحشم و ترک تکلف و امیر المومنین علیه السلام
فرمود اذا احتشم المومن اخاه فقد فارقه والبته در مصاحبت
و اختلاط مردم چون حشمت و رعایت ادب افزون از قدر
واجب بکار برند موجب ثقل و افتراق گردد و فرمود شر الاخوان
من تکلف له شعر تکلف گر نباشد خوش توان زیست تعلق گر
نباشد خوش توان مرد فی معاشرة الثقیل گفته اند مجالسة
الثقیل حمی الروح از نوشیروان پرسیدند چه وجه دارد که شخص
بار گران برمیدارد و مجالست ثقیل را احتمال نمی آرد گفت برای
آنکه آنجا همه اعضا در حمل آن شریکست و اینجا روح بتحمل آن منفردست
و در کتاب سوء الادب آورده اند اذا اتیت منزل قوم فلا
ترض بما تاکلون وسلهم مالا یجدون وکلفهم مالا یطیقون واسمعهم
ما یکرهون فان لم یخرجوک فهم لذلک مستاهلون ثقیلی در
خانه شخصی دیر بماند و بیرون نرفت تا تاریک شد گفت چراغ
بیاورید گفت حق تعالی فرموده و اذا اظلم علیهم قاموا الضرورت

برخوست

برخوست و برفت ثعلب با مردی ثقیل گفت بلغت خاتم طاووس
فقم و طاوس بر خاتم خود نقش کرده بوده است ابرمت فقم
و چون مردی بر او ثقیل میشده است انگشتر بیرون میکرده است
و بدست او میداده است که این را بخوان شعر ومن ثقل الاثقال
بانا ونجدة فان ابا یعقوب یقیلهم بردا باب
فی الغنا آواز در نفس حالتی عجیب و تاثیری غریبست و صانع
حکیم در او حکمتی عظیم نهاده بعضی آواز موجب سرور گردد و بعضی
موجب غم و اندوه و بعضی بگریاند و بعضی برقص آورد و
برجهاند و بعضی عقل ببرد و بیهوش گرداند و چون آواز خوش
با حرکات دلکش جمع گردد اثر بزرگتر گردد و از عجایب تاثیر او
حدی عربست و قصها در آن باب مشهورست و سلام حادی
از مشاهیر ایشانست و چون مکاریان آواز برکشند بهایم
گوش تیز کنند و چون مادران نوا درگیرند اطفال بیقرار در
مهد خوب قرار گیرند و بسیار باشد طفل نیز نوایی و صوتی
برفاقت مادر ظاهر گرداند و این عجیبست و مذاهب ناس
در حرمت غنا بر تفاوت و خلاف مشتمل است و اقوال عامه
بلکه و خاصه نیز در آن باب مضطرب و متلون است علی الجمله
در روایات خاصه حرمت غنا محکوم به است ولیکن در تعیین
و توصیف غنا اختلاف و اشتباه می افتد و بعضی از فقها
بارد ما امثال صوت بنایان و بافندگان احتراز نمایند و صوت
مادران را برای خواب کودکان غنا شمارند و بعضی وسعتی
تمام در مشرب دارند و بسیاری غناها بر طرز صوفیه بشنوند

وآنرا غنا ندانند واکر دانند غنا را از هم جهت حرام ندانند
وبعضی از علماء ما میشنیده است ومیکفته است غنا آنست
که بر تننا مشتملست یعنی آن غنا که در مجالس فساق کرده
میشود ومعتاد میخوارکانست اسلوبی خاص دارد وغنا
که صوفی مشربان می شنوند اسلوبی دیکر وایضا مضمونی که آن
غنا میکنند در اباحت وحرمت مدخل تمام دارد خواهد داشت
واما عامه خلاف ایشان درین مسئله خلافی مستقر وفاحشست
از ابوحنیفه وسفیان خبر غنا پرسیدند کفتند لیس من الکبایر
ولا من اسوء الصغایر ودیکری از عامه کفت من قال هو
مباح والا قال لیس فیه کبیر جناح قد یعفو الله عما فوقه
وبا خذ بما هو دونه وابن راوندی کفت اختلاف کرده اند
در غنا بر دو قول جواز وحرمت ومن میکویم واجبست
عتابی کفت حلال من الفائق حرام من غیر الحاذق
ومن از قیس بخاری پرسیدم باعتقاد شما در غنا کناه
هست کفت اکر بد بخوانند آری وکفته اند قوله تعالی یزید
فی الخلق ما یشاء اشارت بآواز خوش است من ف
وعن النبی صلی الله علیه وآله انه قال اتدرون متی کان الحدا
قالوا لا بابینا وامنا انت یا رسول الله قال ان اباکم مضر خرج
فی مال له فوجد غلامه وقد تفرقت ابله فضربه علی یده بعصا
ففر الغلام فی الوادی وهو یصیح وایداه فسمعت الابل
صوته فعطفت علیه فقال مضر لو اشتق من الکلام مثل هذا
لکان کلاما یجتمع علیه الابل فاشتق الحدا وکفته اند داود ع

١٦٦

در

الجوار شمل الجوارق جا الشود بکار ...

در هفته یک روز بصحرای بیت المقدس بیرون آمدی وخلق مجتمع
کشتندی واو زبور خواندی ودو جاریه اندام اورا محکم ضبط
کردندی از بیم آنکه اوصال ومنخلع کردد از قوت نحیب وخروش
وطرب آواز او مجتمع شدندی وره‌بانان را در سابق زمان
نغمات والحان عجم انکیز بود بآن تمجید وتسبیح کردندی وبکریستندی
وبعیم اخوت یاد کردندی ودر دعا وکلام ائمه هدی واقع است
فی ارتم حوار متبتلی الرهبان وکویند از حیوانات دریا را
صوتی والحانی باشد که هر که بشنود بیهوش کردد بعضی کفته اند شعبی را
بعروسی خواندند ومغنی بیاوردند کفت مکر شما ماتم دف وغنا
میدارید عبد الملک با عبد الله بن جعفر کفت شما اهل مدینه
غنا مباح ساختید وما آن را قبیح میشماریم وبا رباب دین لایق
نمیدانیم کفت ولیکن شما از آن قبیحتر روا داریداعرابی ناشسته
روی کنده بغل ناخوش طلعت نزد شما آید وزبان بقذف
زنان عفیفه کشاید وبا بردکیان مسلمانان عشقبازی نماید
ودروغ وبهتان بندد وترا کاه بسنک وکاه بدرخت وکاه
بشر وکاه بنهنک وکاه بدریا وکاه بسما تشبیه کند وتو مال
وخلعت بخشی وکفته اند هر که از غنا ملتذ نکردد حاسه اش
فاسد کشته است بر مثال آنکس که بوی خوش نشنود البته
شامه‌اش فاسد شده باشد وکفته اند غنا غذای روح است
وطعام غذای جسد وکویند حکماء هند مریض را غنا شنوانند
وکویند طبیعت قوی کرداند وعلت ببرد وبعضی در این وصف
مبالغه از حد برده اند وکفته اند صوت حسن ساری کردد

سود در بدن همچو سریان روح و جریان دم پس خون صاف کرداند و
نفس را نمو بخشد و دل را شاد سازد و جوارح را در اهتزاز
آورد و حرکات را خفیف کرداند و ازینجهت روا ندارند که
طفل پس از گریه خواهش برد بی انکه او را غنا و تطریب کنند
و فلاسفه گویند نغمها بقیه منطقند که فاضل آمدند و زبان از
راه تقطیع اخراج او نتوانست کردن طبیعت او را بترجیع الحان
استخراج نمود و نفس را از او بهجت بر بهجت افزود و چون
آدمی را از شغلی ملال و فتور دریابد بترنم والحان آن ملال از
خود دور کرداند و هیچکس نباشد که از آواز خود طرب نکند و طنین
سر او او را خوش نیاید و گویند فهم را صافی کرداند و ذهن را
رقیق و دل را نرم و جبان را شجاع و بخیل را سخی و ساقط
همت را عالی همت و ظاهر امراد آنست که چون مضمون غنا
مشتمل بر اینمعنیها باشد این اثرها بخشد و بیشک هر مضمون و
مدعا که باواز خوش شنوده کردد بغایت موثر افتد
فی ذم الغناء گفته اند از غنا احتراز نماید که مروت ببرد و حیا
کم کند و شهوتها بجنباند و عورتها یعنی قبحها ظاهر کرداند و او
نایب خمر است با عقل آن کند که خمر کند و فساد غنا در طباع زنان
سخت تر است از فساد در کله شبان شهوت زنا بجنباند و در
فساد و فجور مایل کرداند مسلمه روزی بقصر برادر خود سلیمان
ابن عبد الملک بگذشت او از مغنی بشنید با سلیمان گفت از
حرم تو صوت غنا شنیدم تو نمیدانی چون اسب صهیل کند مادیان
باو مایل آید و چون نر تیق کند ماده خو سوی او راغب آید کاو

آواز دهد ماده کاو را سوی خود کشاند و نر کله صدا کند بز را بخود
خواند و مغنی بخواند زنان را در اهتزاز آورد سلیمان گفت قد
وعظت و احسنت و اشر علی رایع و کفیل لا یدخل داری مغنی ذکر و لا
انثی و گفته اند واجبست بر مردان که گوش زنان از شنیدن غنا
صیانت نمایند چنانچه فروج ایشان صیانت مینمایند مشاهیر
ارباب غنا ابن سریج و معبد و اسحق و مخارق و علویه و زلزل
و ابن مارق و ابرهیم بن مهدی است که خلافت دعوی نمود و مغنیان بسو
خلق موصوف و مذکورند با مغنی گفتند بخوان گفت این تحکم است گفتند
التماس داریم گفت این حاجتست گفتند اگر رضا داری گفت این اباست
گفتند پس بخوان گفت این عربده است شخصی چون شرب می نشست
با مطرب میگفت بخوان و نفس ما را از قید رهان کث جم اطلق عقال الروح بالراح الایات
شاعر غنت فلم تبق فی جارحة الا تمنیت انها اذن حکایة
اسحق موصلی گوید جاریه عاشق بودم و شبها در غم او می غنودم شبی
نشسته بودم گفتند شیخی با جاریه رخصت دخول میخواهند گفتم درایند
و چون معشوقه را دیدم از شوق خود را نشناختم مرد سر گفت شراب
بنوش نبید خواستم و سه قدح نوشیدم گفت برای من غنا کن یا اسحق
مرا از ان خطاب تعجب آمد که خلیفه با من آن گونه جرات نمودی عود
برگرفتم و برای او بخواندم عود از من بگرفت و بنواخت و بخواند
سری یخبط الظلماء واللیل عاکف غزال باوقات الزیارة عارف
فما راعنی الا السلام علیکم أادخل قلت ادخل و انت واقف
از شعله آواز او دیوارها بلرزید و من بیهوش گشتم و غلامان
که حاضر بودند از حال برفتند و چون بهوش آمدم دیدم جاریه نشسته

وشیخ ناپیدا کشته از حاجب وغلامان خبر کرفتم کفتند کی ندیدیم از
جاریه پرسیدم این شیخ چه کس بود کفت نمیدانم غیر انکه آمد وبا
من کفت بیرون آی ومن می لفت او نتوانستم کردن بی اختیار
با او رفاقت کردم دانستم که او ابو مرّه بوده است یعنی ابلیس
ابرهیم موصلی غناء علویه ومخارق بشنید کفت نِعْمَ الغیلان
انّما الابلیس فی الارض وفسیله نهال درخت خرما کویند غرض
آنست که تخم خبیث ابلیس شما در زمین باقی ماند ودیکری کفت
شما خوب نواد کاینید برای ابلیس در زمین ومخارق در حسن صوت
چنان بود که آهو باواز او باز ایستادی روزی در دجله بخواند
همه ساکنان کشتی را بکریاند وکفته اند اَطیب الغنا ما اَشجاک
واَبکاک واَطربک والهاک وقیل ما خلقت الاغانی الا للغوانی
وقیل احسن الغناء ما اطرب الخاشع وافهم السامع در ذکر مغنیان ناخوش اواز
شخصی در مجلس غنا نشست وچون برخواست کفت الحمد لله فانا قد سمعنا ما کرهنا
شعر ومغنی بارد النغمة مختل الیدین ما راه احدٌ فی دار قوم مرتین
شعر مطرب دوراین خجسته سرای کس ندیدش دو روز در یکجای
غرض انکه بغمت زمانه همچو مطرب بد آواز دو روز در یکجا نه دیده نشود
ودوبار از یک کاشانه اواز او شنیده نکردد مغنی بد طلعت
لذت سامعه منغص کرداند کی دران باب کفت سمعی فی نعیم وناظری
فی جحیم شعر ویحسب الندمان فی حلقه دجاجة یخنقها تعلب
وان سکوتها عندی للبشری وان غناءها عندی لمنعی
فقرطها بعقرب شهرزور اذا غنت وطوقها بافعی
شخصی برای ابی العینا بخواند وکفت چون دیدی آواز مرا کفت کما کال

الغریقه الجاریة التی غنیت بزوجها استغنت وقد تکون التی غنیت بحسنها وجمالها والجمع الغوانی والاغنیة الغناء والجمع الاغانی

القرط الذی یعلق فی شحمة الاذن حق کوشواره

١٦٨

ابنة

درصفت طنبور وطنبور ملیح الشکل یحکی بنغمته الفصیحة عندلیبا
روی لما ذوی نغما فصاحا حواها فی تقلبه قضیبا
کذا من عاشر العلماء طفلا یکون اذا نشا شیخا ادیبا
فی المزمار یعنی سُرنا صنوری کانما المزمار فی اشداقها
غرمول عیر فی حیا اتان وتری اناملها علی مزمارها
کجلافس دبّت علی ثعبان فی الرقص والطرب کنزی رقاص
با بازار اورده بود ند مشتری کفت کاری از دستت می آید کفت
بلکه از پایم می آید در تمزیق ثوب بر غناء مطرب از ابرهیم صوفی
پرسیدند چکونه است درجامه پاره کردن بعضی صوفیان وقت سماع کفت
موسی علیه السلام برای بنی اسرائیل قراءت میکرد بعضی از ایشان جامه
پاره کرد حق تعالی با موسی کفت با او بکو دلت را پاره کن نه جامه ات را
مردی بزرک بر آواز مطربی در رقص آمد و پیراهن پاره کرد با ندیم خود کفت
بجهت من قسم تو هم جامه پاره کن کفت لی جامه میمانم کفت من فردا عوض
بتو میدهم کفت پس فردا پاره میکنم ظریفی در مجلسی حاضر میشد و
صاحب مجلس را دو مغنیه بود یکی خوش اواز ودیکری بد آواز
بر غناء اول جامه پاره میکرد ووقت غناء دوم مشغول دوختن
میشد شخصی را در عشق مغنیه ملامت میکردند کفت والله لو
غنتکم لما ادرکتنا ذکوتکم ذکوة حیوان آنست که او را ذبح کنند واو را
حیوة مستقره باشد والا حرام ومیته باشد غرض آنست اکر غناء او
بشنوید زود جان بدهید وفرصت ذبح کردن نباشد
فی الآت القمار عرب که خدای در قران بلفظ میسر ذکر کرده وحرام
کردانیده تیری چندست بی پر آن را اقداح وازلام واقلام نیز کویند

العیر الحمار الوحشی

الشدق جانب الفم

عدد آن تیرها دهست هفت ازان را نصیب باشد و هر که برآرد
برده باشد علی تفاوت الترتیب یعنی اول را یک و دوم را دو
وسیم را سه و هکذا و سه تیر دیگر هر که برآرد باخته باشد و آن نیز
بر ترتیب یعنی هشتم هشت باخته است و نهم نه و دهم ده و نام
قداح هفتگانه اینهاست فذ توام رقیب و او را ضریب نیز گویند
حلس نافس مصفح و او را مسبل نیز گویند معلی و آنها را
صاحب چنین نظم کرده است ان القداح امرها عجیب
الفذ و التوام و الرقیب والحلس ثم النافس المصیب
والمصفح المشتهر النجیب ثم المعلی حظه الرغیب
و آن سه تیر دیگر سفیح و منیح و وغد نام دارند و عرب هر که در قمار
قداح داخل نشدی او را بخیل و خست طعن کردندی و گویند
قرعه باقلام هم ازین بابست و حق تعالی در قصه مریم علیها السلام
میفرماید ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و قرعه
یونس هم نیز ازین قبیل است قوم او مساهمت نمودند تا کرا در
بحر اندازند قرعه بنام آنحضرت برآمد قال تعالی فکان من المدحضین
ای المغلوبین فی الشطرنج شطرنج معرب هشت رنگست و ضع
او بر مربعست هشت در هشت و بخلاف وضعی عجیبست و
کمال دانش در او بکار برده اند گویند فیلسوفی آنرا برای ملک هند
وضع کرد ملک گفت آنچه خواهی بخواه گفت خانه اول را یک درهم و دوم را
ضعف آن و سیم را ضعف دوم و چهارم را ضعف سیم و هلم جرا ملک
ازین سوال حقیر شمرد گفت ترا در علم و حکمت بلند پایه دیدم ولی در همت فرومایه
گفت اینقدر مرا کفایت باشد اگر ملک بآن وفا نماید وزیر ملک دریافت

دعرض

وعرض کرد که خزانه و همه مملکت باین مبلغ وفا نکند امیر المومنین علیه السلام
بقومی گذشت شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
و بسیاری از عامه شطرنج را مباح دانسته اند ولیکن بشرطی چند
مشروط ساخته اند از ابو العباس بن شریح پرسیدند گفت بلی اذا
سلمت ایدیهما من الطغیان ولسانهما من العدوان وصلوتهما من النسیان
رجونه ابدا بین الاخوان وغیر محرم علی الخلان واهل هند باین قمار
بیشتر شعوف باشند و یکی از اعاظم امراء ایشان چون مشغول شدی
هیچ بحاجتی برنخواستی هم در جامه خود بول کردی وکان اهل المدینة
اذا خطب الیهم من یلعب بالشطرنج لم یزوجوه و زعموا انه احدی الفرقتین
و لعب شطرنج بشوم موصوف و مشهورست شاعر لعب الشطرنج شوم
فاجتنبه یا مشوم الاباتت و متنبی در تنزه خویش از عشقبازی و
شطرنج میگوید وغیر فؤادی للغوانی رمیة وغیر بنانی للزجاج رکاب
و گویند شطرنج برای عجم وضع شد کلاب را علی بود که آن مشغول
کردند هیچ کاو در مجالس بهم نگاه میکردند شطرنج برای شغولی می باختند.
و امروز قلیان این شغل کفایت میکند و عرصه شطرنج بر مثال عرصه
جنگ بر دو فوج مشتملست و در او سوار و پیاده و شاه و رخ و فیل
و اسب و فرزین و امثال این تمثل لها بود سری رفاء گوید
و کتیبنا زنج و روم اذ کنا حوا بینل بها الذکاء هنا صلا
فی معرک قسم الزمان بقاعه بین الکماة المعلمین منازلا
لم یسفحا فیه دما و کانما رشح الدماء اعالیا و اسا فلا
و کان ذا اصاح یسیر مقدما و کان ذا نشوان یخطو مائلا
اعجب بها حربا تثیر اذا التظت فضل الرجال ولا تثیر قساطلا

والرتبة العلیة تزین ما

الهبط انزول ص

والشطط تجاوز الحد فی کل شی و فی الحدیث لها مهر مثلها لا وکس و لا شطط ای لا نقصان و لا زیادة ص

زهیری در مجلس مهلّبی از ابن قُریعه قاضی خبر نرد پرسید گفت
ما ادری غیر انی اری لِبدّ الخطاطا وخشبا محرطا وعظما
منقطاً وایدی تضرب هَبَطاً وکلٌ یطلب من صاحبه شططاً
وگفته اند شطرنج معتزلیست و قائل بقدرت واختیار
ونرد مجبریست قائل بتقدیر واضطرار زیرا که لاعب شطرنج اختیار
وتدبیر بکار برد ولاعب نرد کار باتفاق وتقدیر رها کند
از کسی پرسیدند فلان در شطرنج چگونه است گفت خوب می بازد گفتند
در نرد گفت کعبتین اقبالش بر مراد می آید اسحق گوید امین از
من پرسید شطرنج میدانی گفتم عاری نیستم گفت بیا بازی کنیم و بخلعتی
گرو بستیم مرا ببرد برخواستم و قباء خود میکندم گفت در چه کاری
وصاحب مستطرف در باب غنا حکایت کند که فلان هاشمی
از اهل مدینه او را دو قینه یعنی جاریه مغنیه بود یکی مسماة برشاد
ودیگری جوذر و مردی مضحک آنجا بود که بمجالس مستطرفین البته
رفتی هاشمی او را روزی بمجلس خویش خواند و مرد مضحک سماع جهال
میکرد و اقتراحها مینمود تا او را نبیذی با سکر عسل که تلیین تمام
کند بخوراند و بعد از ساعتی مرد مضحک را تقاضای شکم شد هاشمی
خود را بخواب کرده بود و اهل مجلس متفرق گشته وچون کار براو
تنگ شد با آن دو جاریه گفت یا حبیبتی این المرحاض واهل
یمن کنیف را مرحاض گویند هاشمی بگوشه چشم با ایشان اشارت
کرد یکی با آن دیگری گفت این چه میگوید گفت میگوید برای من بخوان
رحضت فؤادی فخلیتنی اَهیم من الحب فی کل وادٍ
و آواز بهم در افکندند و آن غزل سرایدن گرفتند مرد با خود گفت

۱۷۰

مگر اینها مکی باشند واهل مکه بیت الخلا را مخرج گویند گفت یا حبیبتی
این المخرج آن یک با دیگری گفت ما یقول سیدنا گفت یقول غنّنی
خرجتُ بها من بطن مکة بعدما اَقام المنادی بالعِشاء فاَعتما
و آن غزل سرودن گرفتند با خود گفت مگر اینها شامی باشند که
مطلب من فهم نکردند واهل شام کنیف را مذاهب گویند گفت
یا حبیبتی این المذهب یکی با دیگری گفت چه میگوید حبیب من
گفت میگوید برای من غنا کنید ذَهبتُ من الهجران فی کل مذهبٍ
ولم یک حقا کل هذا التجنّب ودف بکف گرفتند و سرود
آغاز یدند مرد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم مطلب
من نمیفهمند و گمان میبرم که مدنی باشند واهل مدینه بیت الخلا
گویند گفت یا حبیبتی این بیت الخلا یکی با آن دیگری گفت چه میگوید
گفت غنا میطلبد خوانندند خلا علی هوی الاحزان اذ ظعنا
من بطن مکة والتسهید والحزنا و آواز بر داشتند گفت انا لله
وانا الیه راجعون گمان میبرم این فاسقها بصری باشند و در
بصره حشوش مینامند گفت یا سیدتاه این بیت الحش یکی گفت
این چه میگوید گفت میگوید بخوانید اَوحشونی وعز صبری عنهم
ما احتیالی وما یکون فِعالی و آواز بر گرفتند گفت مگر اینها کوفی
باشند واهل کوفه کنیف میگویند گفت یا حبیبتی این الکنیف
یکی با آن دیگری گفت این مرد را خدا بقا دهد هیچکس چندین اقتراح
کند گفت چه میگوید گفت میگوید بخوانید تکنّفنی الهوی طِفلاً
فشیّبنی وما اکتهلا مرد گفت واویلاه واعظم مصیبتاه و هاشمی
نزدیک بود از خنده بکذرد مرد مضحک گفت یا زانیتان اگر لمیدانید

ن/ العتمة وهو وقت صلوة العشاء

الجوی الحرقة وشدة الوجد من عشق او حزن ص

روى الصدوق عليه الرحمة في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام
قال حدثنا القطان عن عبد الرحمن الحسيني عن محمد الفزاري عن عبد الله [illegible]
عن علي بن عمرو عن ابي جمهور عن علي بن عمر عن علي بن موسى الرضا عليه السلام
عن موسى بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن حسين بن علي
عن علي بن ابي طالب عليه وعليهم السلام عن النبي صلى الله عليه واله عن جبرئيل
عن ميكائيل عن اسرافيل عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز وجل ولاية
علي بن ابي طالب عليه السلام حصني فمن دخل حصني امن من [illegible]
حصن ولاية علي كفى محمد واله

[illegible] محمد کاظم [illegible]

من شما را تعلیم کنم و دامن برچید و بر سر ایشان و فرش برید هاشمی
برخواست و از خنده بیهوش شده بود گفت ویلک ما فعلت
گفت حیوة نفسی أعزّ علیّ و بخواند یکنّفنی السلاح واضجرونی
علی ابی بُنیاتِ الزوانی فلمّا قلّ عن ذاک اصطباری قذفتُ به علی وجه العوانی ۵
[illegible]

السلاح النجو [illegible] ویکنّفوه واکتنفوه
ای احاطوا به والتکنیف مثله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اهل الحمد ووليه وصلوته على محمد عبده ونبيه وعلى اهل بيته
وذريته سيما ابن عمه ووصيه ونجيه هذا القسم الثالث من
كتاب النوادر مما الفه الفقير محمد صالح ابن محمد باقر القزويني عفي عنهما
مشتملا على ستة حدود كالقسمين السابقين ورايت ان اسميه الادب
وسلوة الكئيب وهو الله ربي عليه التوكل واليه انيب

الحد الثالث عشر

في الاخوانيات مشتمل بر ذكر برادران و همراهان وصحبت دوستان و
رعايت همنشينان و تودد و تخلق با مردمان وعتاب با اخوان و
اداب اختلاط از احتشام و انبساط و ذكر وحدت و عزلت وهم بعضي
از احوال مودت و زيارت و استعتاب الاخوة نفس واحدة
في اجساد متفرقة از مجنون منقولست كه گفت انا من اهوى ومن اهوى انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتني ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا
و دقيقه شناسان بر اين كلام اعتراض كرده اند كه حق مقام آن بود كه بگويد
نحن روح واحد في بدنين كما قيل ونحن كروح بين جسمين قسما
فجسماهما جسمان والروح واحد وفي ديوانه عليه السلام هموم رجال في امور كثيرة
وهمي من الدنيا صديق مساعد يكون كروح بين جسمين قسمت
فجسمهما جسمان والروح واحد و از امير المؤمنين عليه السلام روايتست
عليكم باقتناء الاخوان فهم عدة في الدين والدنيا الا ترى الى قول الله
عز وجل حكاية عن قول اهل النار فما لنا من شافعين ولا صديق
حميم وهم از آنحضرت مرويست من لم ينتفع بدينه ولا دنياه

فرمنه فرارك من الاسد و خوشترين مردمان در زندگاني آنانند كه
پيوسته برادران صلاح بر ايشان گرد باشند و بر مائده هم مي نشسته باشند
و بخلاف طيب حيوة در لقاء حبيبانست و تنغص بي حبيب در دنيا
غريبانست و گفته اند المرء كثير باخيه با سقراط گفتند بهترين چيزي
كه آدمي در دنيا گرد آورد چه چيزست گفت دوست صادق و يار موافق
آدمي را بعد از عافيت در دنيا دو چيز بايد دوست صادق و كفاف
معيشت و چه خوب گفته اند الاخ الصالح خير لك من نفسك لان
النفس امارة بالسوء والاخ الصالح لا يامرك الا بالخير قيل تكثر
من الاخوان ما استطعت انهم عماد اذا استنجدتهم وظهور فما بكثير
الف خل وصاحب وان عدوا واحدا لكثير اين دو بيت در ديوان
مذكورست و بعضي بمحمود وراق نسبت داده اند و گويند از فيثاغورس
پرسيدند كسي باشد كه نه دوست داشته باشد نه دشمن گفت نه مگر كسي كه
نه نيك كند و نه بد گفتند از چه روي گفت از ان روي كه اگر نيك كند
بدان او را دشمن دارند و اگر بد كند نيكان پس نتواند شخص از دوست
و دشمن فارغ باشد و مرويست كه گويي از انبيا با خداي عز و جل مناجات
كرد كه وا ذكر جميل در ميان مردم روزي كن چنانچه كسي در حق من بد نگويد
و تهمتي ننهد حق تعالى گفت من اين خصلت خود را ننهادم ديگري را
چگونه نهم با كسي گفتند برادر دوست داري يا دوست گفت دوست
ندارم مگر دوست يا گفت برادر را براي آن دوست دارم كه او را دوست
مي پندارم و قيل الاب رب والاخ فخ والعم غم والخال وبال والولد
كيد والاقارب عقارب وانما المرء صديقه پس تفاوت در ميانه

زیادتی

قلبه

بقدر تفاوت روحت با جسم ابو فراس شبیهک من نا سبت بالود

وجارک من صافیة لا المصاقب آخر اخو ثقة الی بحسن حال

وان لم تدنه منی قرابة احب الی من الفی قریب بنات صدورهم لی

قالوا الصدیق الموافق خیر من الشقیق المنافق وفی امثالهم

رب اخ لک لم تلده امک ابو تمام ذو الود عندی و ذو القربی

واخوتی اسوة عندی واخوانی صحبت معاشران نیک شخص را از

نیکان کرداند وصحبت معاشران بد در سلک بدان منتظم سازد بر شمال

باد چون بر جیفه وکندیده کذرد بوی بد کیرد و چون بر کل و ریاحین

بدمد بوی خوش برکیرد میرزا صایبا اگرچه نیک نیم خاک پای نیکانم

عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم و نیز در بین قال باهر که نشستی و نشد جمع دلت

وز تو نرمید زحمت آب و کلت زنهار ز صحبتش کریزان میباش

ورنه نکند روح عزیزان بحلت وکفته اند مصاحبت با چند کس کن

یکی آنکه در او امید نفعی باشد و دیگری آنکه از او بیم ضرری باشد و دیگر

آنکه از او علمی استفاده کنی و دیگر آنکه برکت دعاء او امید داری و مروت

با کسی مصاحب باش که صحبت او ترا زینت باشد و وقت حاجت ترا

نصرت کند واگر از او بخواهی ببخشد واگر نخواهی بعطا ابتدا کند اگر نیکی

از تو ببیند فاش کرداند واگر بدی ببیند بپوشاند ابن عیینه این

حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد شخصی کفت کمان

دارم که مقصود آنست که با هیچکس مصاحب نشوند ابن عیینه کفت

بلکه زمانی که او دریافت این اخلاق در خلق یافت بود و امروز

معدوم کشت و همچو وجود عنقا و کیمیا موهوم و هم از حضرت

صادق

صحبت دارد با کسان و نشست می

و همنشین به از دارایی مزبا بر نیک می

صادق علیه السلام مرویست مودة یوم صلة ومودة شهر قرابة ومودة

سنة رحم ماسة من قطعها قطعه الله وعنه صلی الله علیه وآله

المرء علی دین اخیه فلینظر امرؤ من یخالل وکل امرئ یصبوا الی من یجانس

والناس اشکال وألاف ایاس قاضی بصره بمکه آمد وبا اهل مکه کفت

نیکان وبدان شما را در دو روز شناختم کفتند چکونه کفت در این سفر

با ما از اهل بصره قومی نیکان وقومی بدان بودند وچون بلده در آمدند

هر یک بشبه خویش پیوستند والفت کرفتند شعر

لکل امرئ شکل من الناس مثله فاکثرهم شکلا اقلهم عقلا

مکر قومی که کم عقلند از آنجا که ببهائم مانندترند ایشان را شکل و

جنس بسیار باشد زیرا که اکثر تفاوت آدمی از راه عقلست و

چون عقل کم باشد در آن قدر شباهت زود تحقق کردد و هم

بتتبع معلومست که کم عقلان اجناس واشباه بیشتر داشته باشند

والفت با مردم بسیار کنند بلکه بعضی که از عقل بسیار کم نصیبند چون کسی را

با خود در صورت و سن مشابه بینند با او الفت کیرند صالح

وکذا من یصاحب صاحبا ینسب الی مستصحبه ربما عز صحیح بجرب

قومی جماعتی از دزدان را کرفتند یکی کفت من نه از ایشان بودم کفتند

برای ما غنا کن بخواند عن المرء لا تسأل وابصر قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی

کفتند راست کفتی و او را نیز بکشتند وقیل جالس العقلاء اعداء کانوا

ام اصدقاء فالعقل یقع علی العقل وکفته اند عاقل که زندکانی خوش

داشته باشد با عقلا او را خوشتر آید از زندکانی خوش با جهال هر که با احمق

صبر کند همچو او باشد واکر نباشد همچو او کردد فی صنوف الاخوان

س یخالل الألفة المصادقة

الممدوح منهم والمذموم   قال لقمن الاخوان ثلثة مخالب ومحاب و
مراغب مخالب آنست که از تو ربابد و محاب آنکه با تو بسر آید و مراغب
بر تو عطا نماید   وگفته اند برادران سه گونه اند بعضی همچو غذا اند بایشان
هر وقت حاجتست وبعضی همچو دوا بایشان احیانا حاجت افتد
وبعضی همچو دا بایشان هرگز حاجت نافتد   وقیل اذا اردت مصافاة
رجل فاغضبه فان ملک نفسه فصاحبه والا فلا تصاحبه   شاعر
لا تحمدن امرأ ارضیک ظاهره   واخبر مودته فی الغیب والغضب
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست اخبر تقله یعنی بیازما دوستان را
تا دشمن داری ایشانرا غرض اینکه اکثر دوستان وقت امتحان فاسد باشند
وعند الامتحان یکرم الرجال او یهان   ومامون گفت اگر نه امیر المؤمنین
چنان گفته بودی من میگفتم اقلیه تخبره دشمن دار تا ظاهر گردد بدی ایشان
گفته اند یعنی پیش از امتحان دشمن دار   وگفته اند یعنی اول دشمن دار
وچیزی از اسباب منافرت ظاهر ساز تا جنس عقیدت او ترا ظاهر گردد

شیخ نظامی گوید

ازین دیو مردم که دام و ددند   نهان شو که همصحبتان بدند
همان شیر کو جای در بیشه کرد   ز بدعهدی مردم اندیشه کرد
پلنگ گرازنده در مرغزار   ز مردم گریزد سوی کوهسار
گرازنده یعنی خرامنده موتوک   بس کفتی یار و همراهان رفت
گر ترا پرسند کو کوبی که رفت   یار نیکت رفت بر چرخ برین
یار فسقت رفت در قعر زمین   تو بماندی در میانه آنچنان
بیمدد چون آتشی از کاروان   دامن او گیر ای یار دلیر
کو منزه باشد از بالا و زیر   با تو باشد در مکان و لامکان

جبرته اخبره خبرا بالضم وخبرة بالکسر اذا بلوته واختبرته واما قول ابی الدرداء وجدت الناس اخبر تقلیهم فیرید انک اذا خبرتهم قلیتهم فاخرج الکلام مخرج الامر ومعناه الخبر ح

١٧٤

چون جانی از سر او از دکان   حاتم واوس باهم دوستی داشتند
نعمان روزی باندما گفت من میان ایشان افساد کنم چون اوس بیامد
گفت حاتم را گمان آنست که از تو بهترست گفت ابیت اللعن راست
میگوید اگر من واهل وولد من اورا باشند یکروز ببخشد وچون حاتم آمد
گفت اوس را گمان آنست که از تو بهترست گفت راست گفته است
من کی توانم همچو اوس باشم او را ده پسرست کمتر ایشان از من بهترست
نعمان گفت هیچ دو دوست همچو شما ندیدم   وگفته اند اگر خواهی که دوست
خود بشناسی به بین با دیگران چگونه دوستی کرده است واز ان حال او بشناس
وگفته اند العین عنوان القلب   حال رفیق از چشم او پیدا گردد
ومرتبه دوستی او از نگاه او هویدا باشد   واز امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه
وازینجا گفته اند استنطق العیون تعلم المکنون وکل اناء بالذی فیه یترشح
وهر دوست که ترا بر باطل نصرت کند منافق ونامتدین باشد ایمن
مباش از انکه وقت دیگر ترا بر حق نصرت نکند   فی مدح المدارات
وذم المبارات   قالوا اتسعت دار من یداری وضاقت اسباب من یماری
مدارات با معاشران البته محمودست ولیکن نه چندان که بزیان کشد
وبتهمت غش وملق مؤدی گردد چنانچه طریقه منافقان مخادعست
که نظر با سترضای قرین دارند وبقای مودت طلبند نه استصلاح
امر او ونصیحت پس ناصواب از او صواب شمارند وهر قبیح از او
حسن انگارند وانکار بر روی او نیارند وآن را مدارات نام نهند
شخصی گفت پنجاه هزار بیت خواندم هیچیک را در دل خود موقع این بیت ندیدم

وما انا للشیء الذی لیس نافعی ویغضب منه صاحبی بقؤول
فی الامر بالاغضاء عن عیب الصدیق کان الصادق علیه السلام
یقول لا تفتش الناس فتبقی بلا صدیق وقد احسن بشار
اذا کنت فی کل الامور معاتباً صدیقک لا تلق الذی لا تعاتبه
فعش واحداً او صل اخاک فانه مقارف ذنب مرة ومجانبه
اذا انت لم تشرب مراراً علی القذی ظمئت وای الناس تصفو مشاربه
ومن لا یغمض عینه عن صدیقه وعن بعض ما فیه یمت وهو عاتب
ومن یتتبع جاهداً کل عثرة یجدها ولا یسلم له الدهر صاحب
ولو قد خبرت الناس حق اختبارهم رجعت الی وصلی وانت ذمیم
وقیل کذب سوء الظن بصدیقک تکن ذا ود صحیح وقلب مستریح وگفته اند
از دوست سه چیز تحمل کن غضب وعتاب وخطا وقیل من صحت مودته
احتملت جفوته وقد روی[ت] کثرة الوفاق نفاق فی حمد المعاتبة وذمها
گفته اند ترک عتاب دلیلست بر عدم مبالات با احباب المعاتبة تزیل
الموجدة ویبقی الود ما بقی العتاب العتاب حدایق الاحباب شعر
علامة کل اثنین بینهما هوی عتابهما فی کل حق وباطل
وقیل العتاب بذو العقاب والتجنی وافد التصرم وبدو التصرم من کل العتاب
وقیل اذا رزقک الله ودّ من رجل فتمسک به وگفته اند چون شخص
از روی ریا ونفاق با تو دوستی ظاهر کرداند آنرا بقبول تلقی کن واسباب دوستی
تمهید ده که چون شخص بآن عادت کند طبیعت کردد وامید هست که آن
مودت مغشوش خالص شود قال محمد بن الحنفیة لیس بحکیم من لم یعاشر
من لا یجد من معاشرته بدّاً حتی یجعل الله له فرجاً ومخرجاً

القذاء فی العین والشراب یسقط فیه ص

اخو

وقد احسن القائل

فلان ظاهر الجفوة ای ظاهر الجفاء ص

والتجنی ... علیک ذنبا ... ص

مدح اعرابی صدیقاً فقال مجالسته غنیمة وصحبته سلیمة ومواخاته کریمة
هو کالمسک ان بعته نفق وان ترکته عبق گویند کمیت وطرماح
باهم مصاحب ومتفق بودند با کمال اختلاف مذهب که آن عدنانی شیعی
بود واین قحطانی خارجی ومع ذلک هیچ غبار وحشتی میان ایشان
برنخاست والفت ایشان با یکدیگر در تمام مدت نکاست واین عجب
با ایشان گفتند چگونه شما را این اتفاق با اختلاف عقیده دست داد گفتند
ما باهم اتفاق بر بغض عوام کرده ایم واولئک کالانعام وهمچنین عبد الله
اباضی وهشام بن الحکم باهم مصاحب وشریک بودند در بزازی واباضی
ملعون عدو امیر المؤمنین علیه السلام بود وهشام مشهورست بمودت
اهل البیت علیهم السلام وروزگاری باهم اتفاق وائتلاف داشتند
هشام گوید هیچ وقت با من مخالفت نکرد مگر در جاریه که برای تجارت خریده
بودیم گفتم او را بمن تحلیل کن گفت تو نزد من کافری ونمیخواهم فرج مسلمان
بر تو مباح گردانم ودر مصاحبت والفت فرومایگان گفته اند وافق
شن طبقه وافقه فاعتنقه وگویند لقوة صادفت قبیناً درانکه دوست
باید در همه حال بر دوستی ثابت باشد وحالت سرا وضرا وفقر وغنا یکسان
شناسد چنانچه گفته اند دوست آن نبود که در نعمت زند
لاف یاری وبرادر خواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی ودرماندگی شعر ابایع ودی وهو ذو عسرة
حتی اذا نال الغنی باعه زن یحیی بن طلحه با او گفت چه حالت
دوستان ترا وقت فراخی بر تو گرد می آیند ووقت تنگی پای پس میکشند
گفت از روی مروت وقت تنگی ما را خجالت نمیدهند ووقت فراخی
شرط دوستی رعایت مینمایند از حضرت باقر علیه السلام مرویست که

وشن حی من عبد القیس وهو شن بن
افصی بن عبد القیس وفی المثل وافق
شن طبقة وطبق حی من ایاد کانت
شن لا یقام لها فواقعتها طبق
فانتصفت منها فقیل وافق شن
طبقة وافقه فاعتنقه ص

کفت آیا یکی از شما دست در آستین برادر خود میکند و حاجت خود بر میکیرد
کفتند نه کفت پس شما برادران نیستید در آنکه احق مردم برعایت دوستی
وقت نعمت آنانند که همراه بوده اند با شخص در سختی و زحمت کما قیل
ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن
آخر شرکناک فی مرّ الزمان فکن لنا اذا الحلو منه درّ خیر شریک
وکفته اند اکر ترا دوستی باشد و بدولتی و الا رسد اکر عشر آن دوستی در او
باقی بینی بدان که دوست خوب بوده است که یکباره زلال وداد بکدار اعراض
نیالوده است وکل امارة الا قلیلا مغیرة الصدیق عن الصدیق
و از اینجا کفته اند که چون دوستی صادق داشته باشی برای او مراتب عالیه
تمنی مکن تا آن دوستی ترا باقی باشد در نهی از وضع قدر دوست چون
بمرتبتی عالی رسد چون دوست بمرتبتی رفیعه رسد البته پاس تعظیم او
واجب باشد و رعایت حق منزلت او لازم و متحتم نباید در او بنظر پیش دیدن
و در میزان تعظیم سبک بر کشیدن هر چند او را بر تو تفوق رسد نشاید بر کار
زمانه انکار کردن و خود را در عداد حاسدان نعمت او در آوردن و نعم ما قال شعر
اذا ارتفع الزمان مکان شخص وکنت احق منه بان تعلا
فله من حقه ان تتبعه تراه نبیلک ان قربت وان تباعد
ولا تقل الذی تدریه فیه تکن رجلا عن الحسنی تعاقد
فکم فی العرس ابهی من عروس ولکن للعروس الوقت ساعد ومناسبت این باب
این ابیات فارسی مرد مار الحیم وقت نکر ار حدیث بر رودی بکذر
شک آهو نخست خون بوده است شک بوده از انکه کوهر کهتران بهتران شوند بسی
کم کسی زاد مهتر از مادر اصل شهد و شکر کمی تغییر هم از این کن قیاسهای دکر
هشام را چون بخلافت بشارت دادند او و همنشینان او همه سجده شکر کردند
غیر ابرش کلبی هشام کفت تو چرا با ما موافقت نکردی کفت تا امروز روز

ابن

شب با تو جلیس بودم فردا تو بر آسمان بر روی و مرا نشناسی کفت نه بلکه
ترا همراه بالا برم کفت حالا پست بار سجده کنم در آداب اکابر با همنشینان
و رعایت حرمت ایشان هشام عمامه می بست ابرش برخاست تا او را
خدمت رساند کفت بنشین لایق نباشد ما برادران را خادم کردا نیم
عمر بن عبد العزیز خود برخاست و چراغ را اصلاح کرد یکی از همنشینان
کفت چرا امر نفرمودی کفت نه آداب دوستی باشد همنشین خود را بخدمت
فرمودن خدمت برادران و تحمل مؤنت ایشان صفتی محمود و ممدوحست
انبیا علیهم السلام بآن متمسک بوده اند و بآن خصلت فاضله امت را
هدایت نموده اند وعنه صلی الله علیه و آله سید القوم خادمهم ابن المعتز
اذا انت رافقت الرجال فکن فتی کانک مملوک لکل رفیق
وکن مثل طعم الماء غضا و باردا علی الکبد الحری لکل صدیق
شاعر کانه عبد لاخوانه ولیس فیه خلق العبد وخدمت اخوان و تذلل
با ایشان محمودست آنجا که استحقاق آن داشته باشند چنانچه حیط میکوید
تذلل لمن ان تذللت له یری ذاک للفضل لا للبله وجانب صداقة من لا یزال
علی الاصدقاء یری الفضل له وکفته اند چون دشمنان بتو محتاج باشند
بقاء تو خواهند و چون دوستان از تو نفع نبینند موت تو بر ایشان آسان
باشد وکفته اند اعتماد مکنی بر آن دوست که از ضرورت حاجت با تو دوست
کشته است و دست در دامن عطوفت تو زده است شعر
وکنت اخی کالدهر حتی اذا نبا نبوت فلما عاد عدت مع الدهر
فلا یوم اقبال عددتک من امری ودوست خالص آن باشد که با
دوستان دوست خود دوست باشد و با دشمنان او دشمن شعر

وليس يكون المرء سلم صديقه   اذا لم يكن حربا لعدو الى الف

وگفته اند چون دوست خود را با دشمن همنشين بينى مرنج كه حال او از دو
بيرون نباشد اگر او دوست صادق باشد ترا نفع رساند عيب تو بپوشاند
و شر دشمن از تو بگرداند و اگر صادق نباشد او بدشمن ارزانى و مجالست
او اولى دل از او بگردان و اين بيت را او گويد   اذهب و هنك للذين اخترتهم
هبة الكريم فانه لا يرجع   در آنكه حشمت ميان اخوان منافى مودت و ضد
غرض معاشرت باشد امير المومنين عليه السلام فرمود شر الاخوان من تحتشم
و يتكلف له   والنصف عشر اذا احتشم المؤمن اخاه فقد فارقه   وگفته اند
چون مودت صحيح باشد از روى نسب رفع گردد شروط ادب   وگفته اند
مودت تمام نيست چندانكه حشمت در ميانست   و حكيمى گفت نصف
هموم دنيا از دل انداختم بمعاشرت دوستانى كه از ايشان حشمت ندارم
در ذم افراط در انبساط گفته اند صيانت كن استرسال در مودت را
تا اهل آن جانب و بايد استرسال و الفت آخر مراتب مودت باشد   و روى
اياك و سقطة الاسترسال فانها لا تستقال   و انبساط با دوستان
باندازه نشان عقل و دور بينى است و زياده از اندازه نشان نادانى
و كم خردى و چون انبساط بمحل باشد قدر شخص پيش همنشينان بكاهد و
چون در موقع باشد مودت او در قلوب بيفزايد مانند شاخصى كه
پيش آفتاب بر پاى كرده باشند چون بعضى ميل كند سايه او بيفزايد و
چون زياده ميل كند سايه بكاهد و ناقص گردد   اكثم گفت انقباض
از مردم مورث عداوت باشد و انبساط زايد قرينان بد جلب نمايد
حارثى آن را چنين نظم كرده گويد   اذا ما عممنا الناس بالانس لم نزل

لصاحب سوء مستفيدا و كاسبا   فان تقصهم يربوك عن طرف غضبه
فكن خلطا ان شئت او كن مجانبا   ولا تنقبض عنهم ولا تدن منهم
ولكن امرا بين ذاك مقاربا   وگفته اند چون كسى با تو بدوستى روى
كند و خواهى نشست كرد اند بسيار با و روى ميا و كه عادت آدمى آنست كه
دورى جويد از هر كه با و نزديكى جويد و نزديكى جويد بآن كس كه از او دورى جويد
كه الانسان حريص على ما منع   خثعمى در مباسطت كرام و انقباض از لئام گويد
و ما لى وجه فى اللئام ولا يد   ولكن وجهى فى الكرام عريض
اهش اذا لاقيتهم فكأننى   اذا انا لاقيت اللئام مريض
فى انقباض و وحشة فاذا   صادفت اهل الوفاء و الكرم
ارسلت نفسى على سجيتها   و قلت ما شئت غير محتشم
افلاطون گفت انبساطك عورة من عوراتك فلا تبذلها الا لمامون عليه
و سقراط گفت لا تظهر لصديقك المحبة دفعة واحدة فانه متى راى منك
تغيرا عاداك   در نهى از افراط در مودت و عداوت   قيل
من احببت فلا تأمنه و من ابغضت فلا تهجره   و قيل خالط الناس و زايلهم
و ان امرأ اقد جرب الدهر لم يخف   تقلب عصريه فغير لبيب
فلا تيأسن الدهر من حب كاشح   ولا تأمنن الدهر صرم حبيب
فهونك فى حب و بغض فربما   بدا جانب من صاحب بعد جانب
و در نهج مذكور است احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك
يوما ما و ابغض بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما
در آنكه حسن معاشرت با همه كس واجب باشد كسى از امير المومنين
پرسيد بر كنا هكاران اين امت سلام بدهيم فرمود براه اهل التوحيد

اهلا ولا براه للسلام اهلاً عمر با طلیحه کفت هرکز دل من ترا دوست
ندارد که تو قاتل عکاشه کفت پس معاشرتی جمیل کن که اصحاب
عداوت باهم معاشرت کنند ولید با کسی از امیران خود کفت
دل من ترا دوست نمیدارد کفت آن زنانند که ترسند ایشان را دوست
ندارند بلکه ای امیر نظر بر عدل و انصافست یعنی اگر تقصیری کنم ترا عقوبت
رسد و چون خدمتی شایسته کنم تربیت واجب کردد و این شخص باین
جواب شایسته است که هزار چون ولید او را عبید باشند و فی الواقع
پادشاهان را در کار ملک با هوای دل و خواهش طبع چه کار بلکه عیب و خطا
باشد که در اختیار جامه و خانه بلکه مدخول و مرکوب هوای طبع نه مصلحت
بلکه مراعات نمایند شخصی زن خود طلاق میداد خلیفه کفت چرا طلاق
دهی کفت دل من او را نخواهد کفت مگر همه مدار بر خواهش دلست رعایت
عهد و پیمان و عمل بر مروت کجا رفت در نهی از دوست کرفتن بسیار
فضیل کفت من سخافة عقل المرء کثرة معارفه حفص کفت هر که هر روز
یکصدیق خود کم کرداند هرکز خلاصی ندارد ابن الرومی
عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب و در این زمان دوست وفادار از عنقا
و کیمیا عزیزترست از حکیمی پرسیدند کدام مسافرت که امید باز کشتن
باو نیست کفت آنکس که در طلب صدیق صادق سفر کرده باشد
و سلک مسالة لا توجد ای که دلدار موافق بجهان میطلبی آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید
ابا العتاهیه نزد خلیفه خواند و انی لمحتاج الی ظل صاحب یرق و یصفو ان
کدرت الیه کفت خلافت از من بستان و مرا چنین صاحبی دلالت نما

الصحاب

ظ

١٧٨

ابونواس

ابونواس نعم دعت الدنیا الی الغدر دعوة اجاب الیها عالم و جهول
فیا حسرتی من لی بخل موافق اقول بشجوی مرة و یقول
اعرابی در دعا میکفت اللهم اکفنی بوائق الثقات و الاغترار
بظاهر المودات و دیکری میکفت اللهم احفظنی من الصدیق کفتند
چرا کفت برای آنکه از دشمن میترسم علی بن عیسی احذر عدوک مرةً
واحذر صدیقک الف مرة فلربما انقلب الصدیق
فکان اعرف بالمضرة کفته اند بترس از کسی که از او ایمنی که ودایع
مردمان ضایع نکردد مکر نزد ثقات مردمان خونریز تر تیغ بود خویش رک شناس
از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید آفت عدو دشمن بکار از درون نیست
کار اگر افتد بدست دوست مشکل میشود وبعضی اشرار در زمان صداقت
اسباب عداوت ممهد دارند و بر عیوب صدیق محیط کردند تا روز
منافرت بر او شمارند کما قیل فلان یترصد فی صداقته ما یتوثب فی عداوته
کیف یصفی لک الوداد صدیق یخرج الذم مخرج الاشفاق
اشاره بآنست که بعضی مردم در لباس مهربانی و غمخواری عیب مردم ظاهر
کردانند بلکه محاسن او در صورت معایب عرضه دهند از قبیل مهربانیها
و یوسف حجام که در حکایات عوام مشهورست اخ لسانک لی اری و قلبک علقم
و شرک مبسوط و خیرک ملتوی آخر زعمت صدیق طاب مرأی و مسمعا
صدقت و لکن المغیب معیب یعنی ترا کمان اینست که صدیق مرادی مدار
نیکو و کفتار نیکوست راست میکویی ولیکن پنهان او فاسدست
ابراهیم الصولی اخ کنت آوی منه عند ادکاره الی ظل آباء من العز باذخ
سعت نوب الایام بینی و بینه فاقلعن منا عن عدو و شامخ

الا انه العسل می
تجنیه لمختلف و الکلام می‌عیب
و شرف باذخ ای عال می

زمانی کله غضب و عتب   وانت علی والایام الب
ان الملوک اذا اراد قطیعة   مل الوصال وقال کان وکانا
وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلام لا وفاء لملوک شخص دلتنک
وملول را وفا نباشد قال محمد بن سیرین اذا بلغک عن اخیک
ما یسوؤک فاطلب له عذرا فان لم تجد فقل لعل له عذرا وانت تلوم
بدگمانی بدوست از اسباب مفارقت اوست   شاعر
ومن یک ذا فم مر مریض   یجد مرا به الماء الزلالا
تجشم تخلی فغیر تجشم   تخیلة نفس کان نضحا ضمیرها
ولا یلبث التخشین نفسا کریمة   عرکتها ان یستمر مریرها
وما النفس الا نطفة فی قرارة   اذا لم تکدر کان صفوا غدیرها
در اینکه فضل دوستان قدیم راست   ابو تمام گوید
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی   ما الحب الا للحبیب الاول
کم منزل فی الارض یألفه الفتی   وحنینه ابدا لاول منزل
وقیل اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی   فصادف قلبا خالیا فتمکنا
در عتاب دوستان متلون   وآنچه باین باب نزدیک باشد
مودته متنقلة کتنقل الافیاء   واخوته متلونة کتلون الحرباء
ابو العتاهیه   انت ما استغنیت عن صاحبک الدهر اخوه فان
احتجت الیه ساعة مجک فوه   شاعری درباره ابو بکر خوارزمی
گفت   ابو بکر له ادب وفضل   ولکن لا یدوم علی الوفاء
مودته اذا دامت لخل   فمن وقت الصباح الی المساء
عبد الله نخعی نوشت   قد عاقنی الشک فی امرک عن عزیمة

الرای

الرای فیک فانک ابتدأتنی بلطف من غیر خبرة   واعقبتنی بجفاء
من غیر ذنب   فاطمعنی اولک فی اخائک   وایأسنی اخرک من وفائک
فسبحان من لو شاء کشف الغطاء فاقمنا علی ائتلاف او افترقنا علی
اختلاف   وفی المثل خل سبیل من وهی سقاؤه   شعر   من لم یردک فلا ترده
لیکن لمن لم تستفده   شاعر   واستکثر ایجاب الحقوق بغیر راع حقوقک
راس تضییع الحقوق   شعر   صل من دنا وتناس من بعدا   لا تکرهن علی الهوی احدا
قد اکثرت حواء ما ولدت   فاذا جفا ولد فخذ ولدا   الاقرع
اصد صدود امرئ مجمل   اذا حال ذو الود عن حاله   آخر
ولست بمستعتب صاحبا   اذا جعل الهجر من باله   ولکننی قاطع حبله
وذلک فعلی بامثاله   واما اذل کما له عرفت له حق ادلاله
وانی علی کل حال له   من ادبار ود واقباله   لراع لحسن ما بیننا
بحفظ الاخاء واجلاله   وقد عاتب الشاعر فی هذه الابیات صدیقه
عتابا لطیفا قال   اراک تسئ لکنی کانی   اکابر فیک تصدیق العیان
واعظم ان اقربان سوءا   اتانی منک قط وقد اتانی   فتغشی
تضم الشکوی ولکن   ابی الشکوی الی احد سوای   رجاء ان تنیب الی جمیل
ولما یعلم الاعداء شانی   فعش فی العز مغتبطا وایقن   بانی لست من حزم لهوان
فصل در اختیار وحدت و ترغیب بر عزلت   قال النبی صلی الله علیه وآله
احب العباد الی الله الاتقیاء الاخفیاء الذین اذا غابوا لم یفتقدوا
واذا شهدوا لم یقربوا اولئک ائمة الهدی ومصابیح الظلم
وگفته اند هیچکس تجربه نکرد زمان واهل زمان را مگر دوست داشت خلوت را
حکیمی گفت عاقل از زمانه مستوحش است واز برادران منفرد ودرا تنها
موفق باحوال مردمان   سری در وصیت جنید گفت لا تکن مصاحبا

للاشرار ولا تشتغل عن الله بمصاحبة الاخيار واین کلام تمامست
در این باب حاتم اصم گفت از خانه بیرون مشو اگر صاحب
خواهی خدای بست واگر رفیق خواهی دو ملک رقیب ترا رفیقند
واگر انیس خواهی قرآن ترا مونس است و یاد موت ترا واعظ است
وقیل وحدة العاقل خیر من جلیس السوء عنده وجلیس الخیر خیر من
جلوس المرء وحده وقالوا البیت رمس الزمنة والحق در مخالطت
ناس منافع بسیارست پس عبرتها واحوال عاقل مشاهده کند که او را بیند
واگاهی دهد ولیکن غالبا در خلوت صفایی دیگر ودل را ضیایی تمامتر
باشد وحق آنست که ناقصان باید با کاملان نشینند وکاملان و چند
اگر عزلت گزینند ومرویست من تفطن اعتبر ومن اعتبر اعتزل و
من اعتزل سلم الحدیث وهم در حدیثست مومنی که با مردم مخالطه کند
و بر آزار ایشان صبر کند بهترست از مومنی که با مردم مخالطه نکند حکایت
شکایت از زمان ومعاشران هم قومی از زمان خود شکایت میکرده اند
و بر زمان گذشته حسرت میخورده اند لبید گفت ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
وبقیت فی خلف کجلد الاجرب وقوم عاد از زمان خود شکایت میکردند
تا در خزاین خود تیری یافتند بر آنجا نوشته بود بلاد بها کنا ونحن نحبها
اذ الناس ناس والبلاد بلاد ودر دیوان مذکورست
ذهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور
واین ابیات در کشکول بابی الاسود دئلی نسبت داده است و بیت سیم
این چنین عالیست فطن بکل مصیبة فی ماله واذا اصیب بدینه لم یشعر
وقیل رأیتک تبدی الملق قلت لعله یکون علی الضراء والبؤس خلائق

فلما

فلما اتی الدهر بالغدر والجفا قصدتک یا ذخری لتکشف غمتی
فکنت خلاف السول والذخر والمنی واولیتنی ما لم یکن فی مظنتی
المتنبی وصرت اشک فیمن اصطفیه لعلمی انه بعض الانام
وکسی در نامه نوشت امابعد فانی احمد الله الی الناس واذم الناس
الی الله وسئل یحیی بن معاذ عن الناس فقال اصطلحوا فافتضحوا
وقیل استعذ بالله من شرار الناس وکن من خیارهم علی حذر کسی
با ابن عباس گفت دعا کن که خدای مرا از خلق بی نیاز گرداند گفت
حوایج خلق بهم متصلست همچو اتصال اعضا وچاره نباشد بعضی از
اعضا را از بعض بلی بگوی خدا مرا بی نیاز گردان از بدان شخصی
میگشت ومیگفت کیست از من نصیحتی بده هزار درهم بخرد ملکی او را
بخواند وزر در کنار او نهاد گفت آن نصیحت را بیار گفت بدانکه خدای
عزوجل خلقی بدتر از آدمی نیافریده است اگر مبتلا کردی بمعامله با
ایشان بدان چگونه معامله میکنی با کسی که از او چاره نداری واز او
بدتر از خلق خدا نیابی پس گفت این مقال باین مال ارزد ملک گفت آری
گفت بگیر که مرا بآن حاجت نیست من کتب از فیثاغورس پرسیدند
من الذی یسلم من معادات الناس گفت من لم یظهر منه خیر ولا شر
گفتند وکیف ذلک گفت لانه ان ظهر منه خیر عاداه الاشرار وان ظهر منه
شر عاداه الاخیار حذیفة بن الیمان با کسی گفت میخواهی که بر بدترین
مردمان غالب آیی گفت آری گفت غالب نیایی تا از او بدتر باشی
ودر این زمان دانشمندی در امر مذهب با علماء عامه مناظره نمود
سلطان زمان از او خبر می پرسید گفت تو غالب آمدی یا ایشان گفت
من بر کاملان غالب آمدم وناقصان بر من غالب آمدند اصناف

مردمان وسخاوت از ایشان گویند معویه با احنف گفت مردم را برای من
بکلامی موجز وصف کن گفت بعضی سر اند ایشان را بخت بلند گردانیده است
و بعضی همچو دو شهها اند تدبیر و عقل ایشان را بزرگ گردانیده است
و بعضی کفلها اند ایشان را مال مشهور ساخته است و بعضی دنبالها اند
ایشان را ادب ملحق گردانیده است و بعد از ان در حکم بهائم اند اگر گرسنه گردند
بچرند و اگر سیر شوند بخوابند و این رباعی در ذم ادمیان خوب گفته اند
یک گاو در آسمان که نامش پروین   یک گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت کجاست چون اهل یقین   زیر و زبر دو گاو چندین خر بین
و از شیخ جلیل بهائی قدس سره در کشکول این دو بیت در این مضمون مرویست
و معلوم نیست سابق کیست   و ثوریں حاطا بهذا الوری   فثور الثریا و ثور الثری
و هم تحت هذا و من فوق ذا   حمیر مسرحة فی قری   شعر
توقّ الناس یا ابن ابی واتّق   فهم تبع المخافة والرجاء   الم تر منظرًا حسنًا وعتبًا
وکانوا اس اخوان الصفاء   بلیت بنکبة فغدوا وراحوا   علی اشد اسباب البلاء
ابت اقدارهم ان ینصرونی   بمال او بجاه او ثراء   و خافوا ان یقال لهم خذلتم
صدیقا فادعوا قدم الکفاء   فلان وراق گوید غسالی را دیدم در میان
راه نان میخورد گفتم شرم نمیکنی میان مردم نان میخوری گفت کو مردم اگر
تو گرسنه باشی در خانه که چشم گاوی چند بر تو باشد چیزی نخوری گفتم بلی
گفت اینان همه گاوانند و اگر خواهی بتو بنمایم پس برخواست و موعظه
و موعظه بنیاد کرد مردم بر او گرد آمدند و ازدحام نمودند بعد از ان گفت
ای موسانان در حدیثی غیر روی بسندی غیر منقول آمده است که هر کس زبان
او به بینی او رسد خدای عز و جل او را داخل بهشت گرداند مردم همه زبانها
بیرون کرده سعی مینمودند تا به بینی برسانند   شخصی گوید در جامع

زنی

زنی دیدم رو گشوده در بهالات نشسته گفتم حیا نمیکنی از مردم گفت
کو مردم   شعر   انکه می بینی خلاف آدمند   نیستند آدم غلاف آدمند
زنی صوفیه روی برهنه میرفت گفتند چرا روی نه بندی گفت حیا از مردان کن
ومن مردی نمی بینم   یکی از عارفان صوفیه بر او بگذشت مردم روی ببست
وگفت این مردست   دنیا چراگاه خرانست و آدمی در میان کمترست چنانکه
اولئک کالانعام خبر میدهد   مردی را همین گاو میگفتند با قومی راه میرفت
گاوی آواز کرد گفتند فلانی این گاو چه میگوید گفت میگوید با من خران چرا
شده اینجا بیا   شخصی بدر خانه مردی آمد و از وی بعاریت خواست پالان
بیرون آورد و گفت بیرون شو و همه خرند بر پشت هر که خواهی بنه   در آنکه بعضی
در دلها قبولی باشد و بعضی بغایت نا قبول باشند و گناه از طالع و بخت
از شخص مولانا گوید ای خدا نه دلق میخواهم نه حلق   ذره رزقم بده در چشم خلق
و هم او گوید   خلق را با تو از ان بد خو کنند   تا ترا یکباره رو آنسو کنند
گویند فلان مودود فی الوری مخصوص بالهوی کان قلوب الناس فی
تنوخی   کانک من کل النفوس مرکب   فانت الی کل النفوس حبیب
الرفاء و قال البریة ان عمرک دایم   وکذا الربیع یحب منه دوام
و در خبرست ان الله اذا احب عبدا القی محبته فی الماء فلا یشربه احد الا احبه
و اذا ابغض عبدا القی بغضه فی الماء فلا یشربه احد الا ابغضه وقیل جبلت
القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها   در آنکه عدم قبول
پیش قلوب عیبی بزرگست و چاره ندارد   گویند چون نوشیروان خواست
پسر خود هرمز را ولی عهد گرداند با اولیای دولت مشورت نمود هر کس
عیبی گفت یکی گفت قد او کوتاهست گفت سهل باشد که او را اغلب
مردم سواره و نشسته بینند دیگری گفت مادر او رومیه است گفت این

عیب نباشد که فرزند به پدر منتسب باشد نه مادر وانما امهات الناس اوعیة
موبد گفت اورا عیبی هست مخفی اورا در دلها قبول نیست نوشیروان گفت
این عیبست که گفته اند اگر کسی در او خیری باشد وآن خیر نه محبت دلها باشد
او را در او خیر نباشد واگر کسی را عیبی باشد وآن عیب نه دشمنی دلها باشد در او
هیچ عیب نباشد احنف روزی گفت فقیر صدوق خیر من غنی کذاب و بعضی
از اصحاب لش گفتند وضیع محبب خیر من شریف مبغض گفت سخن اینست
در اکثر مودت از جانبین است فی امثالهم القلب یهدی الی القلب وفی
الخبر الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
وقالوا تعارف القلوب مودات الاحباب ابن الاحنف
قل للتی وصفت مودتها للمستهام بذکرها الصب ما قلت الا الحق اعرفه
ان الدلیل علیه من قلبی قلبی وقلبک بدعة عجب یتجاوبان بصادق الحب
بیت دل را بدل رهیست درین گنبد سپهر از کینه سوی کینه واز مهر سوی مهر
واین حکم کلی نیست بلکه خطابی واکثریست چنانچه شاعر گفته
لعمری لقد زعم الزاعمون بان القلوب تحاذی القلوبا فلو کان حقا کما زعمون
لما کان یجفو حبیب حبیبا فی دعوی المحبة المتنبی احبک یا شمس النهار وبدره
وان لامنی فیک السهی والفراقد وذاک لان الفضل عندک باهر
ولیس لان العیش عندک بارد وان قلیل الحب بالعقل صالح
وان کثیر الحب بالجهل فاسد ابو فراس فلیت ما بینی وبینک عامر
وبینی وبین العالمین خراب ولیتک تحلو والانام مریرة ولیتک ترضی
اذا صح منک الود فالکل هین وکل الذی فوق التراب تراب وباین خطاب
جناب حق سبحانه وتعالی شایسته است وبس شعر
خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها فی الفواد دبیبا

لا عضو نا

۱۸۲

لا عضو لی الا وفیه مودة فکان اعضائی خلقن قلوبا
در استزارت دوستان واستعطاف ایشان در کتب هند آورده اند
سه چیز در انس بیفزاید زیارت هم ومواکلت با هم ومحادثت با هم شاعر
تعلل بتجدید دارس الوصل بیننا کلانا علی طول الجفاء ملوم
صاحب در طلب ابن اسمعیل این ابیات نوشت
یا ابا بشر لم تأخرت عنا قد اسانا ببعد عهدک ظنا
کم تمنیت لی صدیقا صدوقا فاذا انت ذلک المتمنی
فبغصن الشباب لما تثنی وبعهد الصبی وان بان عنا
کن جوابی لکی ترد شبابی لا تقل للرسول کان وکنا
وقیل ان الحبیب اذا لم یستزر زارا بشار فرمایند
یا رحمة الله حلی فی منازلنا وجاورینا فدتک النفس من جار
واین ابیات عذب در استعتاب احباب در غایت کمال است
تعالوا لنطوی ذا الحدیث الذی جری ولا سمع الواشی بذاک ولا دری
ولا تذکروا ذاک الذی کان بیننا علی انه ما کان ذنب فیغفرا
وقد طال شرح القال والقیل بیننا وما طال ذاک الشرح الا لیقصرا
تعالوا بنا حتی نرد الی الرضا وحتی کان العهد لم یتغیرا
سنذکر احسانا تقدم منکم ونترک اکراما له ما تاخرا
متی تجمع الایام بینی وبینکم ویصفو لنا عن عیشنا ما تکدرا
من الیوم تاریخ المودة بیننا عفا الله عن ذاک العتاب الذی جری
وکم لیلة بتنا وکم بات بیننا من الانس ما ینسی به طیب الکری
احادیث احلی فی النفوس من المنی والطف من مر النسیم اذا سری
وعسی اللیالی ان تمن بنظمنا عقد اکاکنا علیه وفصلا

الکری النعاس

بالخفاجه

الجمانة حبة تعمل من الفضة كالدرة وجمعها جمان ص

فلو تمادى الهجران تعمداً لنبعاد في اخلا النظام وكلا الصاحب
قالوا تجشم زائراً ابن جيته فاجبتهم والنجم بين سعود
لو كان يمكنني الكرام حدودهم لفرشت ارضاً تحته بخدود
شخصي بعبديق خود نوشت كل جفوة منك مغفورة لثقة
بك وسناخذ بقول الشاعر وكرهها جاراتها فيزرنها
وتغفل عن اتيانهن فتعذر في اغباب الزيارة
قال النبي صلى الله عليه وآله زر غباً تزدد حباً وقيل قلة
الزيارة امان من الملالة وكثرة التعاهد سبب التباعد ابو تمام
وطول مقام المرء في الحي مخلق لديباجتيه فاغترب تتجدد
فاني رايت الشمس زيدت محبة الى الناس ان ليست عليهم بسرمد
غيره عليك باغباب الزيارة انها تكون اذا دامت الى الهجر مسلكا
فاني رايت الغيث يسأم دائماً ويسأل بالايدي اذا هو امسكا دائما
ابن خلكان آورده است كه بها اسعجار را دوستى بود از او آزرده شده
و بديدن او نمى آمد با در قعه نوشت و بر ترك زيارت او اعتاب نمود
آن دوست اين دو بيت حريرى با و نوشت لا تزورن من تحب في كل شهر
غير يوم ولا تزده عليه فاجتلاء الهلال في الشهر يوم ثم لا تنظر العيون اليه
سنجارى در جواب نوشت اذا حققت من خل ودادا
فزره ولا تخف منه ملالاً وكن كالشمس تطلع كل يوم
ولا تك في زيارته هلالاً شاعرى بزيارت بزرگى رفت واز
او روى شكفته نديد اين ابيات گفت قصدت على ان الزيارة سنة
يؤكدها فرض من الود واجب فلقيت باباً سهل الله اذنه
ولكن عليه من عبوسك حاجب رجعت ومزقت الكلام ثناً فلا

الى

الى الى ان خلت انك عاتب فلا تتكلف للعبوس مشقة
سارضيك بالهجران ان انت عاتب فما الارض تدبير ولا انت اهلها الشديد الى الهلاك ق
ولا الرزق ان اعرضت عني جانب في شكوى من خفف الزيارة كشاجم
ابى والتى زائر متقنع لم يخف ضوء الشمس تحت قناعه
لم استتم عناقه لقدومه حتى ابتدعت عناقه لوداعه
فمضى وابقى في فؤادي حسرة تركته سوقو فا على اوجاعه
آخر وزائر زار وما زارا كانه مقتبس نارا
الم بالباب اخا نخوة ماضره لو دخل الدارا
نفسي فداء لك من زائر ما حل حتى قيل قد سارا
ابن ابى البغل في صفة الورد حبيب اذا ما زارنا قل لبثه
وان هو عنا غاب طال جفاؤه آخر حاذرت اذا واصلت املالنا
محف اذا ما غبت ان نشلو اسحق ميكويد عباس بن الحسن را
گاه ميديدم اتفاق افتاد كه مدتى نديدم وچون بديدم گفت اذقتنا
فقدك فلما استعذ باك نعطنا خود را بجا چشانيدى وچون گرم
ماشيرين آمدى مارا ترك دادى ابن الرومى من سائل بدر الدجى
ما باله ترك الطلوعا ابن الاحنف يعتل بالشغل عنا ما يزاورنا
والشغل للقلب ليس الشغل للبدن در شكايت از قلت التقاء صنوبرى گويد
ان حضرنا غبت او ان تغب نحضر فنحن الورد والنرجس
لم يجتمعا للعين في روضة قط ولم يجمعها في مجلس ان الورد صيفي والنرجس شتوي ولا يجتمعان في روضة قط ق
منصور الفقيه هجرت المسجد الجامع والهجر له ريبة واخبارك تأتينا على الاعلام
منصوبة فان زدت من الغيبة زدناك من الغيبة در اظهار
ملال ورنجش از دوستان اعرابيه فلا تحمدوني في الزيارة انني

اذوركم اذا لم اجد متعللا عمرو بن سعده الى العتاهيه راکوانه
درجواب بنوشت كستلنى الناس منك عنك فما ارفع طرفى اليك من كسلي
انى اذا ما الصديق اوحشنى قطعت منه حبائل الاصل
اذا ترحلت عن قوم وقد رووا ان لا افارقهم فالراحلون هم
ولشيخنا الشهيد طاب ثراه غنيا بنا عن كل من لا يريدنا
وان كثرت اوصافه ونعوته ومن صد عنا حسبه الصد والقلا
ومن فاتنا يكفيه انا نفوته جمعه يقولون زرنا واقض واجب حقنا
وقد اسقطت حالى حقوقهم عنى اذا ابصروا حالى فلم يانفوا لها
ولا لهم منها انفت لهم منى اخر واذا ما الصديق عنك تولى
فتصدق به على ابليس

الحديقة الرابع عشر

فى الغزل وما يتعلق به قال حكيم العشق جنون الهى لا محمود ولا مذموم
وقال لا يعرض البطالين واولى النفوس الفايقه وقال لانه محنة ابتلى الله
به الناس ليستدل به على طاعة ربهم وسئل بعض عن العشق قال
ارتياح فى الخلقه وفرح يجول فى الروح وسرور ينساب فى اجزاء القوى
من كشش العشق انجذاب القلوب الى مغناطيس الحسن وكيفية هذا
الانجذاب لا يطلع على حقيقتها وانما يعبر عنها بعبارات تزيدها
خفاء وهو كالحسن فى انه يدرك ولا يمكن التعبير عنه وكالوزن فى الشعر
اوفق وكالجودة والبلاغة فى المنظوم والمنثور وبعضى از حكما شنيدكى
وصف عشق ميكرده است كفت او عشق را نشناخته است واكر نه
متصدى وصف او نميشد وموافق اين قيروانى كفت قال الكلف
الهوى محال فقلت لو ذقته عرفته فقال هل غير شغل قلب

ان

المتنبى

والشوقه

ان انت لم ترض صرفته وهل سوى زفرة ودمع ان هو لم
فقلت من بعد كل وصف لم تعرف الحب اذ وصفته
وخوب كفته است شاعر عجم ساز طرب عشق كه داند كه چه سازست
كز زخمه آن نه فلك اندر تك وتازست وفى العرايس سئل جعفر بن محمد
عليهما السلام عن العشق فقال ضلال ثم قرأ انا لنريها فى ضلال مبين
قال معناه فى عشق ظاهر وقال بعضهم فى غلبة من العشق ضل فيه
عقلها وبصيرتها فلم يبق عليها محل الكتمان من غلبة الشوق عتبى كويد
از اعرابى خبر هوى پرسيدم كفت هو اظهر من ان يخفى واخفى من ان يرى
هو كمون النار فى الحجر ان قدحته اورى وان تركته توارى وقالوا الهوى
انواع ومراتب اولها العلاقه ولما قوى وتماصار محبة ثم يصير هوى ثم
مودة ثم صبابة ثم العشق ثم الوله ثم الهيام والتيتم فلسفى كفته است
العشق والحب والهوى من جنس لكن العشق استهتار وتضرع
والوجد هو الحب الساكن الذى اذا راى صاحبه شغف به واذا غاب
لهج بذكره والهوى ما يتبع النفس غيا كان او رشدا وعشق ومحبت
ارباب قلوب رقيقه را افتد وارباب قلوب قاسيه كمتر بآن فتنه
كرفتار كردند وازين جهت اين خصلت برطباع متصوفه غالب باشد
در مدح عشق كفته اند عشق طباع را ظريف ونظيف ولطيف كرداند
وقيل العشق يكسو كل انسان عكس طباعه كشش قال بعض الحسن مغناطيس
روحانى لا يعلل جذبه للقلوب بعلة سوى الخاصية وقيل العشق الهام
شوقى افاضه الله تعالى على كل ذى روح ليتحصل له به ما لا يمكن حصوله بغيره
كشش مامون با يحيى بن اكثم كفت ما العشق كفت سوانح تسنح للمرء يهيم

يزدجرد كفقته

ولنعم ما قال
پرده دار كبريا عشق است عشق
آب اين نه آسيا عشق است عشق

تيمه الحب اى عبده وذلله فهو متيم
والوجد الطرب الهيام كالجنون من العشق

بها قلبه وتمازجها نفسه ثمامه حاضر بود گفت ساکت شو ای یحیی
که ترا جواب این مسئله نرسد مگر مسئلهٔ طلاق یا صید محرم این جواب بثمامت
دارد مامون گفت بگو یا ثمامه گفت هو جلیسٌ ممتنعٌ وصاحبٌ مالکٌ
مذاهبهُ غامضةٌ واحکامه جاریةٌ ملک الابدان وارواحها والقلوبَ و
خواطرَها والعقولَ وآرائها قد اُعطی عنان طاعتها وقوة تصریفها
گفت احسنت واورا هزار سرخ بداد مولوی مرحبا ای عشق پر سودای ما خوش
ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت وناموس ما
ای تو افلاطون وجالینوس ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد وچالاک شد آتش عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد عشق وناموس ای برادر یار نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست والمضمون مرویست من عشق
فعفّ وکتم فمات مات شهیدا احمد غزالی گفتم دلا چه نالی بر خویشتن
با یک طبیب محرم این راز در میان نه گفتا که هم طبیبی فرموده است ما را
کز مهر یار داری صد مهر بر زبان نه ذوالریاستین جوانان عشیرت
خود را نزد حکیمی میفرستاد تا از او حکمت بیاموزند روزی استاد
با ایشان گفت هیچ یک از شما عاشق هستید گفتند نه گفت عاشق
گردید که عشق فصیح گرداند عاجز را وذکی گرداند بلید را وسخی گرداند
بخیل را ونظافت وطلب مکارم وشرف خواند این سخن با
ذوالریاستین حکایت کردند گفت صواب گفته است واین سخن
از انجا اخذ کرده است که روایت کرده اند بهرام گور را پسری بود اورا
ولیعهد خویش می پنداشت واو پست همت رذل طبیعت بود

وازادب ودانش بی نصیب از این رهگذر غمگین بود واورا بمعلمی
بسپرد واو بعلم رغبت نداشت وهمه همت بر لهو ولعب میگماشت
روزی معلم با بهرام گفت تا حال امید داشتم که او علم وادب آموزد
وامروز نومید شدم که شنیده ام عاشق دختر فلان مرزبان شده است
بهرام گفت بلکه امروز باو امیدوار شدم پس پدر دختر را بخواند وباو گفت
با تو سری در میان مینهم مبادا از آن تجاوز نمایی بدان که پسر من بدختر تو
عاشق شده است ومن میخواهم اورا بوی نکاح کنم وتو باید دختر را امر کنی
وتعلیم نمایی که اورا در طمع افکند ودر هوای خود گرم کند بی آنکه خود را باو تسلیم کند
وچون طمع وشوق او قوی گردد باو بگوید من ترا نخواهم که از علم وادب عاری و
عاطلی وباخلاق پست همتان مایلی واولاد ملوک باید باخلاق فاضله
وهمم عالیه متحلی باشند ودر فنون کمالات قصب السبق از اقران بربایند
پس با معلم گفت اورا از من بترسان وبر مراسلت دختر دلیر گردان
دختر ومعلم چنان کردند پسر در خاطر خود گفت مرا باید علم وادب آموخت
واخلاق عالیه اندوخت مگر دختر بمن مایل آید وراه مواصلت بگشاید
وچنان کرد بعد از آن ملک با مؤدب گفت اورا دلیر گردان تا قصهٔ خویش
بر من عرض کند وتزویج معشوقه از من درخواهد ملک دختر را با او تزویج نمود
با پسر گفت مبادا دختر در نظر تو خوار آید از آنکه با تو مراسلت نمود وراه
مواصلت گشود که من اورا بآن امر کرده بودم وترا در طلب مکارم واخلاق
می آزمودم العباسی لا عارَ فی الحب ان الحب مکرمةٌ لکنه ربما ازری بذی الخطر
وگفته اند لو لم یکن فی الهوی الا انه یشجع الجبان ویصفی الاذهان ویبعث
عزم العاجز لکفاه شرفا اعرابی الحبُّ یُشجع قلبَ کل فروقةٍ
والحبُّ حثَّ عاجزاً فاطاقا ابن ابی ملیکه سرودی شنید وطرب کرد گفتند

از تو این حرکت لایق نباشد گفت اذا انت لم تطرب ولم تدر ما الهوی
فکن حجرا من یابس الصخر جلمدا وفی النهج والغریب من لم یکن له حبیب
من عاشق فی الدنیا بغیر حبیب فحیاته فیها حیوة غریب والحق دیگر کجا
اگر دوست نبودی عیش بر آدمی ناخوش بودی واگر بی دوست کسی
روی خوشی دیدی حوا را خدای عز وجل برای انس آدم نیافریدی پس
اگر در جنت آدم بی دوست دل خوش نداشت درین محنت سرا دل خوش
بی دوست که خواهد داشت و حق سبحانه در دنیا از هر نعمت نمونه
بنهاد تا آن بر نعمت جنت دلیل کرد و نمونه حور زنان خوب را آفرید
تا آدمی از شوق ایشان بجنت مشتاق گردد و ظریفی گفت من دلیل
بیاورم که حوران اینجهان از حوران جنان با جمالترند گفتند بگو گفت
از انجا که اینها را خدای عز وجل بنمونه باینجهان فرستاد و نمونه هر چیز بهتر
و خوبتر باشد ذکر عشاق از انبیا و اولیا و سایر عباد قصه عشق داود
علیه السلام و تحاکم ملکان از قرآن معلومست قال تعالی حکایة عنهما ان هذا
اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها الایة حتی
فطن للقصة واستغفر ربه وخر راکعا واناب وصاحب عرایس
در انتقام گوید هذه القصة تسلیة لقلب نبینا محمد صلی الله علیه وآله حیث
اوقع الله فی قلبه محبة زینب فضاق صدره فقال سبحانه سنة من قد
ارسلنا قبلک من رسلنا ففرح بذلک وزاد له فی محبة الله والشوق
الی لقائه وقصه یوسف وزن عزیز در کتاب عزیز سوره ایست یکی از خلفا
گفت تلک الثلث الانسات عنانی وحللن من قلبی بکل مکان
انی تطاوعنی البریة کلها واطیعهن وهن فی عصیانی
ماذاک الا ان سلطان الهوی وبه غلبن اعز من سلطانی

کثیر

کثیر ضعائف یقتلن الرجال بلا دم فیا عجبا للقاتلات الضعائف
الخبر ارزی ولرب عبد فی الهوی یستعبد الحر المطاعا
فی صعوبة العشق وما یورث من المذلة والعنا وطول السهر والبکا حافظ
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
با کسی گفتند بسرت عاشق شده است گفت عذب قلبه وبکا عینه
وطال سقمه حکیمی گفت ندیدم هیچ حق بباطل مانندتر وهیچ باطل بحق
مانندتر از عشق هزل او جدست و جد او هزلست اولش بازیست
وآخرش جانبازی شاعر ان الهوان هو الهوی خرم اسمه
فاذا لقیت هوی لقیت هوانا امراة وما کیس فی الناس یحمد رایه
فیوجد الا وهو فی الحب احمق اخر ان التذلل فی حکم الهوی شرف
وقیل التذلل للحبیب من شیم الادیب زنی از شاهدان بر خاتم خود
این نقش کرده بود قصیرة من طویلة نفس المحب ذلیلة یعنی حکایتی
قصیر از حکایتی طویل که عاشق ذلیل می باشد عزت و ناز با عشق نسازد
و هر که عشق بازد سر بمال وجاه نیفرازد انجاتن ضعیف ودل خسته میخوند
کس عاشقی بقوت بازو نمیکند اصمعی گوید فضل بر جاریه محبوبه خود در غضب
شده بود جاریه نزد من فرستاد که او را با من بر سر رضا بیار من آن سخن با فضل
گفتم گفت گناه او را بود گفتم او را در دل امیر چه موقعست گفت موقعی عظیم
ولیکن خواستم او را بهجر تادیب کنم گفتم پس وصیت عباس در او یاد آر که گفت
تحمل عظیم الذنب ممن تحبه وان کنت مظلوما فقل انا ظالم
فانک ان لم تغفر الذنب فی الهوی یفارقک من تهوی وانفک راغم
فی وصف الهوی بالجنون والسحر وصف اعرابی الهوی فقال هو طرف
من الجنون ان لم یکن عصارة السحر وشاعر گوید دا اعانی من جنابک ام سحر

و ما خرمت منه شیئا ای نقصت صح

عیلان هو السحر الا ان للسحر رقیة وانی لا القی من الحب راقیا الحرازی تیقن

من راک تحب فینا بان الحب ضرب من جنون مکر شوش فرج طلعت

بود هاست و شاعر از حال خود در حیرت در غلبه عشق بر تصبر و شوق بر تجلد

المتنبی اغالب فیک الشوق والشوق اغلب آه فوالله ما ادری ایغلبنی الهوی

اذا جد جد البین ام انا غالبه در جلالت محبوب در چشم محب

اهابک اجلالا و ما بک قدرة علی ولکن ملأ عین حبیبها

تمنیته حتی اذا ما رایته بهت فلم املک لسانا ولا طرفا

وچه نیکو گفته است افصح المتکلمین شیخ سعدی در مثل این معنی

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

عبدالله شققت القلب ثم ذررت فیه هواک فلیم فالتأم الفطور

تغلغل حیث لم یبلغ شراب ولا حزن ولم یبلغ سرور

عشق تو در درونم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

ان العشق یبعث من المحب رقیبا علیه حتی لا ینظر الی غیره ولا یسمع ذکر

غیره قال الشاعر اقامت علی قلبی رقیبا وناظری فلیس یؤدی عن سواها الی

فان قتیل الهوی شهید وذکر اصحاب العفاف فی الخبر من عشق فعف فمات

مات شهیدا و قد تمنی الشعرا الفتح زفرة فی الهوی احط لذنب من غزاة

وحجة مبرورة وقیل ذنوب العشاق ذنوب اضطرار لا اختیار ولیلی

عامریه گفت لم یکن المجنون فی حالة الا وقد کنت کما کانا لکنه باح بسر الهوی

وانی قد ذبت کتمانا متوف کسی گفت زنی دیدم روی بکعبه کرده در

غایت ضعف و نحافت دستها برداشته بود و دعا میکرد گفتم چه حاجت

داری گفت در موقف این بیت منادی کن تزود کل الناس زادا یقیهم

ومالی زاد والسلام علی نفسی آن بیت چنانچه فرموده بود منادی کردم

١٨٧

جوانی از غم گداخته و در آتش محبت سوخته دیدم روی بمن آمد و گفت زاد

منم او را از دان جاریه بردم چون یکدیگر را بدیدند بگریستند و در هم نظر میکردند

پس جاریه با او گفت انصرف بسلام گفتم کمان نداشتم شما بر همین اقتصار

کنید جاریه گفت مهلاً یا هذا اما علمت ان رکوب العار و دخول النار شدید

ابرحیم کم قد ظفرت بمن اهوی ویمنعنی منه الحیاء وخوف الله والحذر

کم قد خلوت بمن اهوی فیقنعنی منه الفکاهة والتانیس والنظر

اهوی الملاح واهوی ان اجالسهم ولیس لی فی حرام منهم وطر

کذلک الحب لا اتیان معصیة لا خیر فی لذة من بعدها سقر

بثینه نزد عبدالملک رفت عبدالملک با او گفت جمیل در تو چه جمال دید

که ترا بر عالمیان بگزید گفت جهانیان در تو چه کمال دیدند که ترا از همه عالم

برای خلافت بگزیدند و گویند گفت عشق او با تو چگونه بود گفت چنانچه خود گفت

لا والذی تسجد الجباه له مالی بما تحت ذیلها خبر

ولم الم بها ولا همت بها ما کان الا الحدیث والنظر

و گفته اند و کان عمر بن ابی ربیعه عفیفا یصف ویقف ویحوم ولا یرد

ابو سهل گفت وقت احتضار جمیل وارد شدم گفت چه گویی در مردی

که بخدا برسد خونی ریخته باشد و شراب نخورده و فاحشه نکرده باشد او را

امید بهشت باشد گفتم آن کیست گفت انی لارجو ان اکون ذلک حرف

بثینه با او گفتم گفت انی لفی آخر یوم من الدنیا واول یوم من الآخرة

لا نالتنی شفاعة محمد ان کنت حدثت نفسی بریبة قط وجوانی لیلی

اخیلیه را بجو دخواند روی ترش کرد و گفت وذی حاجة قلنا له لا تبح بها

فلیس الیها ما حییت سبیل لنا صاحب لا ینبغی ان نخونه

وانت لاخی صاحب وخلیل تنحی گفت ازین بیش مردی زنی

برنی عاشق میشد یکسال در خانه او میکشت و بآن شاد بود که کسی را بیند
که او را دیده باشد واکر وصل او در می یافت باهم شکایت فراق و شرح اشتیاق
میکردند و اشعار میخواندند وامروز روز اول با یکدیکر اشارت میکنند و بعد کرد ا
وعده میدهند و چون خلوتی می یابند نه این با او شکایت هجران میکند
ونه آن با این احوال شوق بیان میکند بلکه در وقت میان دو پای او می نشیند
کویا ابو هریره را بر نکاح او کواه کرفته است عبید الله بن جندب کفت
فلانجا زنان دیدم و دران جمله جاریه بود مرا او را از نقره تراشیده بودند
بقول قیس متمثل شدم خذوا بدمی ان مت کل خریدة مریضة جفن العین والطرف فاتر
یکی از ان زنان کفت یا ابن جندب قتیل ما را دیت نباشد و اسیر ما را فدیه نبود
وتلطف ابن الطثریة فی قوله خلیلی ان حانت وفاتی فاطلبا
دمی عند لیلی واطلب بجمیل ابن الضحی غزال اذا اجتلاه الطرف الا
تحیر فی ملاحة وجنتیه خذوا بدمی من سنه و خصوا
مقبله وبرد ثنیتیه احمد بن یوسف وفی الموت لی من لوعة الحب راحة
ولکننی اخشی لذاتها بعدی مجنون یقولون لیلی عذبتک بحبها
الا حبذا ذاک الحبیب المعذب بعض رع الحب یصلی بالاذی من حبیبه
فکل الاذی ممن تحب سرور تراب قطیع الشاء فی عین ذئبها
اذا ما تقا اثارهن ذرور المتنبی ضنی فی الهوی کالسم فی الشهد کامنا
لذذت به جهلا وفی لذتی حتف فات صحب المحاضرات قد جمع الادباء علی تفضیل
قول ابی الشیص وجودته ا اشبهت اعدائی فصرت احبهم
اذ کان حظی منک حظی منهم واهنتنی فاهنت نفسی صاغرا
ما من یهون علیک ممن اکرم ولیستعذب قول المتنبی حتی ما من ادب الا وهو یرده
وما مغنی الا وهو مغنیه یا من یعز علینا ان نفارقهم

وجدانا

وجدانا کل شیء بعدکم عدم ان کان سرکم ما قال حاسدنا
فما لجرح اذا ارضاکم الم شخصی بر شاهدی عاشق بود در وزی
با او بر لب بام کفت وکو میکرد و وصل او آرزو میکرد زن کفت تو چندین
رنج در طلب من چرا میبری وآن زن که دران غرفه مینماید از من با جمالتر است
مرد آن جانب بدید دست بزد و او را از بام بیفکند و کفت ای کذاب بوالهوس
با دعوی عشق من بغیر مینکری و مثل این حکایت کنند که شخصی با ملک زاده
دعوی عشق میکرد فرمود تا او را پنجهزار درم بدهند تا از آنجا برود و آن
ماجرا رها کند واکر راضی نشود تا ده هزار وافزون عدت نمایند چون
او را بآن قدر راضی کردند فرمود او را بکشید که مدعی و بوالهوس بوده است
آری هر که عشق ورزد باید ترک غیر بکوید و از سر ننک و نام ورزد وسر بکذرد
یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان ومان انکشت نیل
یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو کش جامه تقوی به نیل
یا رسوم پیل با نان یاد کیر یا مده هندوستان بر یاد پیل
در روایت آمده است که سلیمان علی نبینا و علیه السلام دید کنجشکی با ماده
خود میکوید چرا خود را از من باز داری و بمعاشرت من سر در نیاری اکر
من خواهم قبه سلیمان بمنقار بر کیرم و در دریا اندازم سلیمان متبسم کشت
و کنجشک را بخواند کفت توانی کار میتوانی کنی کفت نه یا رسول خدا و لیکن
مرد کاه خود را در نظر زن می آراید بزرک و با خطر وا مینماید والمحب لا یلام
علی ما یقول بر عاشق اعتراض نباشد پس سلیمان علیه السلام با کنجشک ماده
کفت چرا او را اطاعت نکنی و او ترا دوست میدارد کفت یا نبی الله او محب
صادق نیست بلکه مدعیست که با من بجز دیکری را نیز دوست میدارد این سخن
در دل سلیمان علیه السلام تاثیری عظیم کرد و سخت بکریست پس چهل روز از مردم محتجب شد

وبیرون نیامد خدای را میخواند ومسئلت مینمود که دل اورا برای محب خود فارغ گرداند واز مخالطت محبت غیر برهاند توبه حمیری گفت

ولوان لیلی الاخیلیة سلمت علیّ ودونی تربة وصفائح
لسلمت تسلیم البشاشة اوزقا الیها صدی من داخل القبر صائح

روزی لیلی با شوهر خود بقبر توبه بگذشت شوهرش با او گفت سلام کن برتوبه تا ببینم راست گفته است ولوان لیلی البیتین زن بعد از ابا بر توبه سلام کرد آورده اند که هامه یعنی بومی واو را صدی نیز گویند از ناحیه قبر او برخاست وآوازی کرد شتر لیلی برمید واورا بیفکند وهمانجا بمرد واورا نزدیک بتوبه دفن کردند والله اعلم وقیل المجنون

فلو تلتقی فی الموت روحی وروحها ومن بین رمسینا من الارض منکب
یظل صدی رمسی وان کنت رمة بصوت صدی لیلی یهش ویطرب

درآنکه محب عیب محبوب نه بیند والیضا شیفته هوی را ملامت ونصیحت سود نکند فی الروایة حبک للشیء یعمی ویصم وتعویه گفت لولا یزید لابصرت رشدی نعم ولام لام فیه یشینی اذ لام فیه بما نظرت بعینی

وشاعر عجم گوید

مدعی گفت بلیلی بطنز رو که چنان چابک وموزون نه
لیلی از آن حرف بخندید وگفت با تو چه گویم که تو مجنون نه

شخصی با کسی گفت چونست از کنیزان خود فلان را دوست میداری ودیگران از او با جمالتر وبا بهاتر اند گفت هوی نخاس نیست که گران بهاتر اختیار کند دو شخص بر شلقهدی بد منظر گذشتند یکی با دیگری گفت خدا ترا بعشق این زشت رو مبتلا کند گفت ای احمق اگر من بعشق او مبتلا شوم او زشت رو نباشد که در چشم من از حور عین با جمالتر باشد ولیکن ترا مبتلا کند بقبیح طلعتی که در تحت تو باشد وتو او را دشمن داری وراه

صافی

جندلٌ صالح

زَرقی القصد اینهٔ فواره
ای صاح وکل صالح زاق عق

الرمس التراب

خلاصی نیابی کسی را گفتند چرا بفلان عاشق شدی واز او با جمالتر زنان بسیارند گفت اگر باختیار من میبود عاشق نمیشدم مگر او را وحال آنکه باختیار من نیست وگفته اند چشم چون بهوی بینا کرد داز اختیار نابینا گردد فی ان الملام اغراء مرگس ابو نواس گوید بخانه درشدم دیدم نصرانی وسقائی بربالای او چون مرا بدیدند سقا بجست ومشک خود برگرفت وبرفت غلام نصرانی بی دهشت برخاست وبند ازار در روی من بست وبمن گفت یا ابا نواس ایاک ان تلوم احدا علی مثل هذا الحال فان لومک اغراء من آن کلام برگرفتم وگفتم دع عنک لومی فان اللوم اغراء ومؤید این کلام که الانسان حریص علی ما منع مرگوی

ای فقیه این دم خمش کن چند وچند پند کم ده زانکه بس سخت است بند
سخت ترشد بند من از پند تو عشق را نشناخت دانشمند تو

سو هده بندم که من در سینه سودای دگر دارم زبان با خلق در گفت ودل جای دگر دارم

زینا النصرانی لما رآه النصاری کالشبیه وشاهدوه بالسماع والابصار
خروا سجودا وقالوا عاد ثانیه فی صورة الانس ذاک الواحد الباری

وقد احسن شاعر العجم فی مثله

آنان که بمذهب تناسخ فرزند دی میشدی ودر تو نظر میکردند
سوگند بجان یکدگر میخوردند کین یوسف مصریست که باز آمدند

فی مضمون قولهم ما الحب الا للحبیب الاول هر هوی که بیشتر در دل آید دیرتر از دل بیرون رود یزید بن الطثریه گوید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی فارغا فتمکنا

وعلقت لیلی وهی ذات ذوائب ترد علینا بالعشی المراتیا
فشب بنو لیلی وشب بنوا ابنها واعلاق لیلی فی الفواد کما هیا

سعدی — بروز کاران مهری نشسته در دل · بیرون نمیتوان کرد الا بروزکاران

آخر — شتّی لها فی مضمر القلب والحشا · سریرةُ وُدٍّ یوم تبلی السرائرُ

یحیی بن اکثم برای مامون نقل میکرد که کثیر وقتی بعزه رسید و او را نمی وعزه نقاب بسته با او خطاب میکرد و کثیر با او عرض نیاز میکرد عزه گفت تو کیستی گفت کثیر گفت عشق عزه در تو هیچ نصیبی گذاشته است برای دیگری گفت چه گویی اگر عزه کنیز من میبود او را بتو میدادم عزه برقع از روی برداشت و گفت این هم دروغ بد گویانت و کثیر شرمنده گشت مامون گفت من بخدا شرمنده شدم از جانب او بر سر تخت خویش قال جعفر بن سلیمان قصدت المهدی یوماً فقال دخلتُ الی جاریة یقال لها حسنا، ثم دخلت اخری یقال لها ملکه واردت القیلولة فقلت عند ایکما اقیل فقالت الحسناء ان الله تعالی یقول والسابقون السابقون اولئک المقربون فقالت ملکه لا تعجل قال الله تعالی وللآخرة خیر لک من الاولی فقلت لو ان شریحاً حضرهما لم یحسن ان یقضی بینهما شخصی گفت جوانی در مکه دیدم زرد شده و گداخته گفتم چه حال داری گفت بعشق کنیزی گرفتار شده ام و مایه خود در بها و نفقه او صرف کرده ام و او مرا نمیخواهد گفتم از او انتفاع بردار و انگار که بعضی از نعمتهای دنیا و آخرت عافیت یا صحت یا مال یا جنت هیچ این نعمتها ترا دوست دارند و تو آنها را دوست داری گفت آری و چنان کرد تا دل کنیزک با و مایل گشت شخصی با یوسف علیه السلام گفت من ترا دوست دارم گفت مرا ترسانیدی دوستی تو نمیخواهم پدر مرا دوست داشت برادران در چاهم انداختند و زن عزیز دوست داشت چندسال در زندان بماندم و از این قبیل است قول امیر المؤمنین

علیه السلام

علیه السلام چون خبر وفات بعضی اصحاب با او گفتند لو اجبنی جبل لتهافت با پدر مجنون گفتند او را بمکه بر تا آنجا دعا کند و از عشق لیلی خلاصی طلبد یا دور کرد دوستی لیلی از دل او در اثناء راه بر سیاه خیمها بگذشتند زنی از خیمه دختر خود را آواز میکرد یا لیلی یا لیلی مجنون نام لیلی شنید فریاد برزد و بیهوش شد و بعد از زمان دیر بهوش آمد و گریه کنان بگفت

وداعٍ دعا اذ نحن بالخیف من منی · فهیّج احزانَ الفؤاد وما یدری

دعا باسم لیلی غیرها فکأنما · اطار بقلبی طائراً کان فی صدری

لیلی ولیلی نفی نومی اختلافهما · فی الطول والطول یا طوبی لو اعتدلا

یجود بالطول لیلی کلما بخلت · بالطول لیلی وان جادت به بخلا

وشاعر در وداع محبوب گوید

ولما تهیّأت للرحیل جمالنا · وجدّ بنا سیرٌ وفاضت مدامعُ

تبدّت لنا مذعورةً من خبائها · وناظرها باللؤلؤ الرطب دامعُ

اشارت باطراف بلاح وسلّمت · واومت بعینیها متی انت راجعُ

فقلت لها والقلب فیه حرارة · فدیتک ما علمی بما الله صانعُ

و در مستطرف بدل این بیت

فقلت لها والله ما من مسافر یسیر · ویدری ما بالله صانعُ

فشالت نقاب الحسن من فوق وجهها · وسالت من الطرف الکحیل المدامعُ

وقالت الهی کن علیه خلیفة · فیا رب ما خابت لدیک الودائعُ

ابو العتاهیه — ولی فؤادٌ اذا طال العذاب به · هام اشتیاقاً الی لقیا معذّبه

یفدیک بالنفس صبٌّ لو یکون له · اعزّ من نفسه شیءٌ فداک به

الوبی؟ — وجاهلةٌ بالحبّ لم تبلُ طعمه · وقد ترکتنی اعلم الناس بالحبّ

البحتری — ان جری بیننا وبینک هجرٌ · وتنائت منا ومنک الدیارُ

فالغلیل الذی علمت مقیمٌ · والدموع التی عهدت غزارُ

عمر بن ابی ربیعة — اذا طلعت شمس النهار ذکرتها واحدث ذکراها اذا الشمس تغرب
ابن المعتز — لا ابالی بظنون وعیون انقیها لیمن ذکراک مرآة اری وجهک فیها
شاعر — ابحنا وقیدا واشتیاقا وعبرة ونای حبیب ان ذا لعظیم
وان امرأ دامت مواثیق عهده علی مثل ما قاسیته لکریم
شاعر العجم — مفلسی وعشق وتنهایی و درد با دل مسکین من کرد آنچه کرد
قیل لا شیء اصید لامرأة ولا اذهب بعفتها من ان یحیط علمها بان رجلا
قد احبها فاذا تمکن منها ادمع عینیه فلو کانت فی تنسک معاذة العدویة
وذهب — او رابعة العدویة لاجتلبها واذهب بقلبها کفته اند زن جهل ل
محبت پنهان دارد و عداوت وکراهت یکروز اخفا نتواند فی ان المحبوب
لا یزال نصب عین الحبیب والهیام یذکره الشاعر یخاطب نفسه
نصب لعینک لا تری حسنا الا ذکرت به لها شبها
اخر — ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل
جمیل — وانی لاستحییک حتی کانما علی بظهر الغیب منک رقیب
الشیخ — وتمنعنی من لذة العیش اننی اراه اذا فارقت لهوا ابرانیا
الخرازی — الفت هواک حتی صرت اهذی بذکرک فی الرکوع وفی السجود — هذه منقطعة یهذی اذا تکلم بکلام لا رباط له ... [illegible]
مجنون — اصلی ولا ادری اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا
صفدی — درین موضع کفته است که انکشتان یکدست برای عدد رکعات
عقد میکرده است پس میکشوده است وچون دیده است دو انکشت
او معقود است در شک شده است که آیا هر پنج عقد کرده است و
سه انکشت بعد از ان کشوده است یا همان دو انکشت عقد کرده است
وشیخ جلیل شیخ بهاء الدین قدس سره کفته است صفدی وجهی
لطیف استخراج نموده است هرچند دانیم مجنون را این معنی از

191

بیت

بیت مقصود نبوده است فی غرض الاشتیاق اذا ما ظمئت الی ریقه
جعلت المدامة منه بدیلا واین المدامة من ریقه ولکن اعلل قلبا علیلا
ابو نواس — وأمر ما لاقیت من الم الهوی قرب الحبیب وما الیه وصول
کالعیس فی البیداء یقتلها الظما والماء فوق ظهورها محمول
مقربا کی قانی وحیث بان مغزبا دامی که از توام جدا افتد در آغوشم
نمایان خالی بودن جای ولد اذا ما الشوق اقلقنی الیه
ولم اطمع بوصل من لدیه خططت مثاله فی بطن کفی
وقلت لمقلتی فیضی علیه هر دو النجم سقی الله ایاما لنا ولیالیا
مضین فما یرجی لهن رجوع اذ العیش صاف والاحبة جیرة
جمیع واذ کل الزمان ربیع واذ انا اما للعواذل فی الصبی
فعاص واما للهوی فمطیع ومدح الصاحب هذه الابیات
بانه فی نقاء شوالوب وسلاسة شوکهر آخر خلیلی ما بالعیش عتب لو اننا
وجدنا للایام الحمی من یعیدها حجظه الا لیت عیشا اولا کر راجعا
والا فعیش آخر مثل اول (فی) در نظر ا صواب
قال تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم وقال صلی الله علیه وآله
لا تتبع النظرة النظرة فانما لک الاولی ولیست لک الاخرة وقال
زنی العیون النظر وقال عیسی علی نبینا وعلیه السلام لا یزنی فرجک
الغزنوی — ما غضضت طرفک وقیل من کثرت لحظاته دامت حسراته کما قال
منکر در بتان که آخر کار نکرستن کرستن آرد بار شاهدان زمانه بزرگ عرد
دیده را یوسفند ودل مالک مردی چشم بر زنی انداخت کفت چه نظر
میکنی بکسی که حسرت دیکر لیت وحسرت تو شخصی کفت بحج رفتم بر
قبیله کذشتم چشم بر جاریه افتاد کویا قطعه بود از ماه چون مرا دید روی

بپوشید گفتم یرحمک الله ما مسافرانیم و نیکی ما را اجر دارد ما را بجمال خود
متمتع گردان گفت وکنت متی ارسلت طرفک رائدا
لقلبک یوما اتعبتک المناظر رایت الذی لا کله انت قادر
علیه ولا عن بعضه انت صابر شخصی گفت اگر ظهار مرد زن را
بپسند آسانتر است بر من از آنکه زن مرد را به بیند اشعب
دید پسرش تند در زنی مینگرد گفت ای پسرک نظر تو این زن را حامله کرد
شاعر ولی نظر الی کان یحبل ناظر بنظرة انثی فقد جعلت عنی
فان ولدت ما بین تسعة اشهر الی نظری شیا فذاک اذا ابنی
عاشقی آرزوی محبوبه داشت با او ملاقات کرد و از مشاهده او تمتع
یافت کسی گفت سیر نظر کردی در او گفت وفی نظر الصادی الی الماء حسرة
اذا کان ممنوعا سبیل الموارد وهذا احسن القائل
عینی اشاطت بدمی فی الهوی فابکوا قتیلا بعضه قاتله
آخر فلا عجب ولا امر بدیع جنایات العیون علی القلوب
مصرع الا انما العینان للقلب رائد وقیل لا تشبع عین من نظر ولا
انثی من ذکر ولا ارض من مطر ولا اذن من خبر ام معبد وصف
حلیت آنحضرت صلی الله علیه و آله میکرد گفتند چون است وصف تو
از وصف دیگران ابلغ واوفی است گفت مگر نمیدانید نظر زن بر مرد
شافی تر و بالعکس باشد از نظر مرد بمرد زنی اعرابیه بجمعی از بنی نمیر
گذشت چشمها باو دراز کردند گفت والله ای بنی نمیر عمل بقول خدای
عز و جل نکردید که فرمود قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و نه عمل
بقول شاعر که گفت فغض الطرف انک من نمیر جماعت خجل شده سرها
بزیر انداختند حسن گفت نظر بروی نیکو عبادت است مراد آنست

که چون

که چون مومن روی نیکو بیند از صنع صانع قدیر تعالی یاد کند و گوید
سبحان من خلقه شیخ را بر سر گذر دیدند گفتند اینجا چرا ایستاده گفت
شاید روی نیکو به بینم و مرا فرحی حاصل آید که بر عبادت قوی گردم و گفته اند
نظر در آب روان و سبزه و درختان و جمال نیکوان نور چشم بیفزاید مصعب
با جمال بود روزی دید صوفی در او تند مینگریست گفت غض طرفک چشم
فرا گیر گفت منکر مباش نظر کردن مرا بتو که تو از زینت خداوندی در بلاد و زیور
او بر عباد شخصی در جوانی مینگریست بر او انکار کردند گفت نظر در صنع الهی
میکنم گفتند حق تعالی فرمود افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت الایه
و نفرمود بجوانان نظر کنید گفته اند بوسه مومن مصافحه است و بوسه زن
بر دهن او و بوسه پدر بر سر و بوسه فرزند بر خد امیر المومنین علیه السلام
فرمود قبلة الولد رحمة وقبلة المراة شهوة وقبلة الوالدین عبادة وقبلة الاخ
الاخ رقة زاد الحسن وقبلة الامام العادل طاعة فی تذکر المحبوب بالبرق
والریح اذا اومض البرق من ارضها تمثل لی انها تبتسم کشاجم
واذکرها فی المحل الجدب فینصب من دمعی المنسجم
اذا هبت علوی الریاح وجدتنی کانی لعلوی الریاح نسیب
یحبونها عن الریاح بحبتی لانی قلت للریح بلغیها السلام ما بان
ما قیل فی بکاء الحمام وتغریده وقد اجاد فیه شعراء العرب واحسنوا ما شاء
منها وقبلی ابکی کل من کان ذا هوی هتوف البواکی والدیار البلاقع
وهن علی الاطلال من کل جانب نوائح ما تخضل منها المدامع
مزججة الاعناق نمر ظهورها مخطمة بالدر خضر روائع
تری طرر بین الخوافی کانها حواشی برود احکمتها الوشائع
ومن قطع الیاقوت صیغت عیونها خواضب بالحناء منها الاصابع

الخوافی ما دون الریشات العشر من مقدم الجناح

وماهاج هذا الشوق الا حمامة دعت ساق حر ترحة وترنما
بكت شجو ثكلى قد اصيب حميمها مخافة بين يترك الحبل اجذما
فلم ار مثلى شاقه صوت مثلها ولا عربيا شاقه صوت اعجما
الا يا صبا نجد متى هجت من نجد فقد زادنى مسراك وجدا على وجد
ان هتفت ورقاء فى رونق الضحى على فنن غض النبات من الرند
بكيت كما يبكى الوليد ولم يكن جليدا وابديت الذى لم يكن يبدى
وهذه الابيات فى النسيب نهاية فى الجودة هل الوجد الا ان تلوح خيامها
فتقضى باهداء السلام ذمامها وقفت بها ابكى فترزم انيقى
وتصهل افراسى ويدعو حمامها ولو بكت الورق الحمائم شجوها
بعينى لما طوقهن انسجامها وفى كبدى استغفر الله غلة
الى برد ثغرى عليه لثامها وبرد رضاب سلسل غير انه
اذا شربته النفس زاد هيامها فيا عجبا من غلة كلما ارتوت
من السلسبيل العذب زاد اضطرامها خليلى هل يأتى مع الطيف نحوها
سلامى كما يأتى الى سلامها الست بنا فى ليلة مكفهرة
فما سفرت حتى تجلى ظلامها فابصر منى الطيف
تيقظها عن عفة ومنامها اذا كان حظى حيث حل خيالها
فسيان عندى نايها ومقامها وهل فى ان يجمع الله بيننا
بكل مكان وهى صعب مرامها ارى النفس تستحلى الهوى وهو حتفها
بعيشك هل تحلو لنفس حمامها اسيدتى رفقا بمهجة عاشق
يعذبها بالبعد عنك غرامها لكل الجزر جودى بالخيال فانه
سحابة صيف ليس يرجى دوامها وقد احسن الغيرانى فى قوله
واهوى الذى اهوى له البدر ساجدا الست ترى فى وجهه اثر الترب

والقلب هذا الذى سلب العشاق نومهم اما ترى عينه ملأى من الوسن
واين حكايت كويد اين بيت ابو الطيب متنبى است در مدح سيف الدوله شعر
نهبت من الاعمار مالو حويته لهنئت الدنيا بانك خالد
يعنى غارت كردى چندان عمرها كه اكر جمع ميكردى تهنيت كرده ميشد دنيا باينكه
تو مخلدى دراو وموت نيست ترا فنبهت ذات الجناح بسهرة
فى الواديين فنبهت اشواقى ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن
يعقوب والالحان عن اسحق انى تباريني جوى وصبابة
وكآبة واسى وفيض ماقى وانا الذى املى الهوى عن خاطرى
وهى التى تملى عن الاوراق العرب تزعم ان من خدرت رجله
فذكر محبوبه سكن الخدر شعر اذا خدلت رجلى دعوتك اشتفى
بدعواك من مذل بها فيهون ويكويند هركه چشم او بجهد دوستى ببيند
شعر اختلجت عينى فابصرته كان عينى تعلم الغيبا وكان العاشق فيما مضى يشق
برقع حبيبته والمرأة تشق برد حبيبها ويكفتند اكر اين نكند دوستى باقى نماند
وكم شققنا من رداء محبر ومن برقع عن طفلة غير عابس اذا شق برد شق
من الحب حتى كلنا غير لابس ابن المعتز مرحبا باختلاج اجفان عين بشرت
ظلت تبشرنى عينى اذا اختلجت بان اراك وما زالت على خطر
فقلت للعين اما كنت صادقة انى بشراك لى من اسعد البشر
فما جزاك عندى لست اعرفه بلى جزاك ان تحلين بالنظر
واعجب المقلة الاخرى وامنعها وجه الحبيب كما لم تأت بالخبر
فى التوديع والافتراق تمتع من حبيبك بالوداع
فما بعد الرحيل من اجتماع فلم ار فى الذى قاسيت شيئا امر من الفراق بلا وداع
اخر فلما التقينا وودعت خفية فكان جوابى كسر عين وحاجب الموسوى

اخر
وأقبح الناس من ولى حابيه   ولا عناق ولا شم ولا قبل
وقصارى المشيعين الوداع   وهو يصلح للمثل اصمعی کوید
اعرابی باکسی میکفت شیعنا الحی وفیهم ادویة السقام فاشرنا بالحدق الى
السلام وجدت الالسن عن الکلام قبیله مرا شایعت نمودند ودوای
درد من دران جمله بود بچشم سوی هم اشاره کردیم بسلام وزبان بازمانده
بود از کلام متنبی سفر میکرد وبه خرم خود عاشق بود کفت
اذا طلعت شمس النهار فانها   امارة تسليمي عليك فسلمي
العنبر
ولو فهم الناس التلاقي وحسنه   لحبب من اجل التلاقي التفرق
فبا حسنا والدمع بالدمع واشج   تمازجه والخد بالخد ملصق
وقد ضمنا وشك التلاقي ولفنا   عناق على اعناقنا ثم ضيق
فلم تر الا مخبرا عن صبابة   بشكوى والا عبرة تترقرق
ومن قبل قبل التشاكي وبعده   يكاد بها من شدة الهم تشرق
في ترك التوديع كسى نوشت ترا شایعت نکردم از بیم وداع کرو وداع
تجدید عهدست بفراق بابي من هرب من توديعه وبعث الدموع في تشييعه
حضرت صادق علیه السلام فرمود اذا شيعتم فاقصروا اذا تلقيتم
فاسعوا في البكاء عند التوديع عبد الملك بقصد مصعب متوجه عراق
بود زنش عاتکه ازو در آویخت وبکریست وکنیزانش هم بکریستند
عبد الملك بنشست وکفت قاتل الله ابن ابي جمعة حيث يقول
اذا ما اراد الغزو لم يثن همه   حصان عليها در نظم يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه   بكت فبكى مما عناها قطينها
وما شجاني انها يوم اعرضت   تولت وماء العين في الجفن حائر
فلما اعادت من بعيد بنظرة   الى التفاتا اسلمته المحاجر

وشجت الورق والاغصان التفت
والعناق المعانقة
وشك البين سرعة الفراق
والمرأة الحصان بالكسر المتعففة
الجمع
الحائر المتحير
١٩٢

مردی بنوی رفت برادرش اورا وداع کرد پس کواند
وداعك مثل وداع الربيع   وفقدك مثل افتقاد الديم
عليك السلام فكم من وفاء   نفارقه منك او من كرم
اعرابی
لو تعلم العيس ماذا يوم بينهم   ابكت على السائق الحادي فلم تسر
كان ايدي مطاياهم اذا وخدت   يقعن في حر وجهي او على بصري
والمتنبي اخذ منه وقال
كان العيس كانت فوق جفني   مناخات فلما ثرن سالا
وشعراء عرب ذم کرده اند شتر را
بانکه سبب فراق احبابست کما قيل   وما غراب البين الا ناقة او جمل
وقومی برایشان رد کرده اند که اتصال مهجور هم بسبب قدم آن مایه پرور
موکولست وفرار از نوائب روزکار هم باقدام سیر آن رنج کش بردبار
صول
شو
باخفافها يدنو الفتى من حبيبه   وتبعده ان ذهلته الشدائد
درانمعنی که جان پیش از محبوب آهنک سفر کند واز خانه سینه ره بدر کند
الصنوبری
ذكروا ان الفراق غدا   وفراق النفس قبل غد
ابو تمام
قالوا الرحيل فما شككت بانها   نفسي عن الدنيا تريد الرحيلا
اخر
لئن بعدت عنك اجسادنا   لقد سافرت معك الانفس
الشلگی
ما تنشدون وقلبي في رحالكم   هو الطواع وبعض العيش سراق
اخر
ولي عندكم قلب من الجسم آبق   باصوفيی کفت چرا آفتاب وقت
غروب زرد کردد کفت از بیم فراق النميري   ان المنية والفراق لواحد
او توأمان تراضعا بلبان   ابو تمام   لو حار مرتاد المنية لم يجد
الا الفراق على النفوس دليلا   آخر   وزالت زوال الشمس عن مستقرها
فمن مخبري في اي ارض غروبها   الجزري   استودع الله احبابا
بانوا وما زودوني غير تعذيب   بانوا ولم يقض زيد منهم وطرا

فجعت بهم
ارتاده ای طلبه
لولا مفارقة الاحباب ما وجدت   لها المنية الا ارواحنا سبلا
اوطار

ولما انقضت حاجةٌ فی نفس یعقوب. وله   انی لفی غربة مذ غبتَ یا سکنی
وان ظللتُ اری فی الاهل والوطن   الا احق انذر یوماً لا صقات بدارها
ونفسی فی الدار التی لا ازورها   فی ذکر الوصل والهجر المتمنی
واحلی الهوی ما شک فی الوصل ربه   وفی الهجر فهو الدهر یرجو ویتقی آخر
اذا لم یکن فی الحب سخط ورضی   فاین حلاوات الرسائل والکتب الجزارزه
اذا لم یکن فی الوصل روح وراحة   هجرت وکان الهجر اشفی واسلم
چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم   که مرگ از تلخی آن کرد جان من ننگ
شاعر   وراضی القلب غضبان اللسان   له خلقان ما یتشابهان
یسر مودتی ویطیل هجری   ویمزج لی الکرامة بالهوان
فی ان العتاب والدلال یرجی لهما الدواء واما الملال والتجنب
فلا دواء لهما   وکنت اری ان التصدود الذی مضی
دلال فما ان کان الا تجنبا   فی الیاس عن المحبوب ووصله
مجنون   فاصبحت من لیلی الغداة کناظر   مع الصبح فی اعقاب نجم مغرب
شاعر   الکمی الذین اذا اتونی مودتهم   حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا
در معنی دلال یعنی ناز معشوق شاعر عرب میگوید
تبدی النفار دلالا وهی آنسة   یا حسن معنی الرضا فی صورة الغضب
وشیخ نظامی در خسرو شیرین میگوید   چه خوش نازیست ناز خوبرویان
ز دیده رانده را دزدیده جویان   بچشمی خیرگی کردن که برخیز
بدیگر چشم دل دادن که مگریز   بصد جان ارزد آن ساعت که جانان
نخواهم گوید و خواهد بصد جان   جریر بعضی از مصاحبان گفت
اشعر عرب کیست گفت کثیر درین قول ـــ
واذنیتنی حتی اذا ما فتنتنی   بقولٍ تحل العصم سهل الاباطح

تناهیت عنی حین لالی حیلةٌ   وغادرت ما غادرت بین الجوانح   تنائیت ظ
جریر گفت اگر نه قبیح میبود از پیران حرکات شیفتگان فریادی میزدم که شاعر
بر تخت بلرزه در می آمد و در تشکول این دو بیت بر قیس مجنون لیلی نسبت   داده است
شاعر کثیر   اشرعت لی موردا امحت مصادره   فلست ادری اامضی فیه ام اقف
وانی وتهیامی بعزة بعد ما   تخلیت مما بیننا وتخلت
لکالمرتجی ظل الغمامة کلما   تبوأ منها للمقیل اضمحلت
شاعر   سکوتُ فقالت کل هذا تبرماً   بحبی اراح الله قلبک من حبی
فلما کتمت الحب قالت لشد ما   صبرت وما هذا بفعل شجی القلب
وادنو فیقصینی فابعد طالبا   رضاها فتعتد التباعد من ذنبی
فشکوای یؤذیها وصبری یسوؤها   وتجزع من بعدی وتنفر من قربی
فیا قوم هل من حیلة تعرفونها   اعینوا بها واستوجبوا الاجر من ربی
مقصود آنکه اگر شکایت میکنم میگوید از من ملول شده واگر تغافل میکنم میگوید از
عشق باز آمده اگر نزدیکی میجویم مرا از قرب خود دور میکرداند واگر دوری میکردم
برای خشنودی او دوری را بر من گناه میشمرد پس از شکایت من میرنجد
واز صبر بدش می آید از دوری من جزع میکند واز نزدیکی من نفرت میکند ای
قوم بگوئید چه حیله کنم وبا او چه طریق سلوک نمایم   آخر
ان التی عذبتنی فی مودتها   کل العذاب فما ابقت وما ترکت
عاتبتها فبکت فاستعبرت جزعاً   عینی فلما راتنی باکیا ضحکت
فعدت اضحک مسرورا فضحکها   فاستعبرت اذ راتنی ضاحکا فبکت
تهوی خلافی کما حنت براکبها   یوما قلوص فلما حثها برکت   حنت ظ
اگر مرا پیوسته عذاب میکند روزی با او عتاب کردم بگریست چون اورا
گریان دیدم بگریستم چون مرا گریان دید بخندید چون اورا خندان دیدم

بخندیدم چون مرا خندان دید بگریست در همه حال خلاف من میخواهد و من مراد
او میجویم هیچ شخص که بر شتر نو سال سوار باشد آن قلوص او را برانگیزد و چون
او قلوص را برانگیزد در زیر او بخوابد في البكاء والدموع كشاجم
فدمعتي ذوب ياقوت على ذهب ودمعه ذوب درّ فوق ياقوت آخر
فلان خدّاً كان من فيض عبرة يُرى مُعشباً الاخضر خدّي واعشبا ابن المعتز
مررت على الفرات وليس يجري سفائنه لنقصان الفرات
فلما ان ذكرتك فاض دمعي فاجراهن مجرى العاصفات
آخر من ذا يعيرك عينه تبكي بها أرأيت عيناً للبكاء تعار كشاجم
كتمت هواه حتى فاض دمعي فصيره حديثاً مستفاضا
ماء المدامع نار الشوق تحدره فهل سمعتم بماء فاض من نار
شاعر الدمع عون لمن ضاقت به الحيل مرد گدایی با زنی میگفت من ترا دوست
میدارم گفت حجتی بر این دعوی داری گفت آری یک قفیز آرد بمن ده تا از
آب چشم خمیر کنم گفت نان از که خواهد بود گفت در فلان ما در عشق کرده که
بخند کرده نیز زن بخندید و او را چیزی بخشید مجنون
لو صادف نوح دمع عيني غرقا او حلّ بمهجتي خليل احترقا
لو حملت الجبال عشقي لكم ملّت وتململت وخرّت صعقا
درویش دهکی سرشک لعلم از آن دمبدم ز چشم تر افتد که هر که فاش کند
راز مردم از نظر افتد واین مضمون را شعراء عرب گفته اند لبعضهم
خاض العواذل في حديث مدامعي لما رأوا كالبحر سرعة سيره
فحبسته لأصون سرّ هواكم حتى يخوضوا في حديث غيره
في حر الشوق وخفقان القلب شاعر گوید
ارق الذي في اذني وحق الهوى اني أحسّ من الهوى على كبدي جمراً وفي أعظمي رضا

۱۹۶

آخر كان

آخر كان قطاة علقت بجناحها على كبدي من شدة الخفقان
آخر كان القلب ليلة قيل يغدى بليلى العامرية او يراح
قطاة غرها شرك فباتت تجاذبه وقد علق الجناح معطف میبندد
في ضيق القلب وتقطع الكبد كان بلاد الله في ضيق خاتم
عليّ فما تزداد طولاً ولا عرضاً آخر واذكر ايام الحمى ثم انثني
على كبدي من خشية ان تقطعا الا خشي وبانت وفي الصدر صدع لها
كصدع الزجاجة لا يتلائم المتنبي ولو حملت صم الجبال التي بنا
غداة افترقنا اوشكت تتصدع عروة بن حزام جعلت لعرّاف اليمامة حكمه
وعرّاف نجد ان هما شفياني فما تركا لي رقية يعرفانها
ولا سلوة الا وقد سقياني فقالا شفاك الله والله ما لنا
بما ضمنت منك الضلوع يدان آخر قال الطبيب لاهلي حين ابصرني
هذا فتاكم وحق الله مسحور فقلت ويحك قد قاربت في صفتي
وجه الصواب فهلا قلت مهجور فقال ما لي بعلم الغيب معرفة
فقلت ان دليل الحب مشهور فيض الدموع وانفاس مصعدة
وضربة في الحشا والقلب مأسور في إعواز الصبر وعدم قبول النصح
وما صبري امامة عنك الا كصبر الحوت من ماء الفرات
الصبر الا في هواك جميل شعر اشد ما لاقيته من معضلات الزمان
وجه قبيح لائمي في حب وجه حسن گویند بشار مردی جسیم بود روزی
در دهلیز خود بر پشت خفته بود شخصی بر او بگذشت گفت یا معاذ تو گفته
ان في بردي جسماً ناحلاً لو توكأت عليه لانهدم
اگر خدای بادی که قوم عاد را هلاک کرد برانگیزد ترا از جای نجنباند و همانا
اینت کرا اعرابی روزی بر مردی بگذشت گردنی بغایت سطبر داشت گفته

كفتند این مردی عابدست کفت این کردن که من می بینم اورا عبادت
روزی خم نکردانیده است بانه بجا نیده است ومثل این اعرابیه مردی دید
ازعباد واوروی شاداب داشت کفت این روکه من می بینم هیچ وضوء
سبرات دراو اثری کرده است وسبره بامداد دم خنک را کویند وفی
الحدیث اسباغ الوضوء فی السبرات ما یتعلق بالنحول والهزال المتنبی
ولو قلم القیت فی شق رأسه من السقم ما غیرت من خط کاتب
وللعجب تنم ازضعف چنان شد که اجل جست و نیافت ناله هرچند نشان داد که در پیرهنست
وحید بسکه ضعف وناتوانیها فکند ازپا مرا کر بردار چهره رنکم میکند ازجا مرا
ابن المعتز کانما جسمی الی جسمها غصنان ذا غض وذا ذابل
ما انا ذا تسقطنی للبلی عن فرشی انفاس عوادی
الست تری الضنا لم یبق منی سوی شبح مطیع کل ریح
العباس انظر الی جسد اضر به الهوی لولا تقلب طرفه دفنوه
آخر لوان ما ابقیت من جسدی قذی فی العین لم یمنع من الاغفاء
آخر ولوان احداث الزمان اردننی بخیر وشر ما عرفن مکانی
فی السهر والارق والشکایة عن طول لیل الفراق وقصر لیل الوصال
وقد احسن من قال نسیت الهجود لذکراکم وما للمشوق وذکر الهجود
خواب را با دیده عاشق چکار بشار جفت عینی عن التغمیض حتی
کان جفونها عنها قصار کان جفونها خیطت بشوک
فلیس لسنة فیها قرار بعجبی بکرد دیده خود خاربستی از مژه کردم
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب در آید حدثونی عن النهار حدیثا
وصفوه فقد نسیت النهارا سل اللیل عنی کیف ارعی نجومه
کاکین حیلا لا مراد او قا ستست شه نه عن فان اللیالی یطلعن علی سری الکابد هذا اللیل حتی کانه

علی نجمه الا یغور یمینی خواجه ضیاء الدین ترکه بنجوم شب جان مرا کو حکایت
در خواب شدن نیز وراعین خطاست ترسم که خیال او قدم رنجه کند
عذر قدمش لب لها نتوان خواست والهی روزم همه در فکر که کی شام بر آید
تا ماه زمین کردمن از بام بر آید طومار شب وصل تو بس کامده کوتاه
آغازش اگر واکنم انجام بر آید ابن طباطبا کان نجوم اللیل سارت نهارها
ووافت عشاء وهی انضاء اسفار فخیمن حتی یستریح رکابها
فلا فلک جار ولا کوکب سار آخر بیوم کطول الدهر فی عرض مثله
ووجدی من هذا وهذاک اطول فی کتمان الحبیب اسمیه لبنی بن لبنی تارة
واسماء تارات واونة لیلی حذارا من الواشین ان یقطنوا لها
والا فمن لیلی فدتک ومن لبنی آخر ولقد امازجه باظهار الهوی
عمدا لیکتم سره اعلانه ولربما کتم الهوی اظهاره
ولربما فضح الهوی کتمانه غ ابکی الی الشرق ان کانت منازلکم
من جانب الغرب خوف القیل والقال اقول بالخد خال حین اذکره
خوف الرقیب وما بالخد من خال البحتری اعیدی فی نظرة مستثیب
توخی الاجر او کره الاثام تری کبدا محرقة وعینا مورقة وقلبا مستهاما
عمر بن ربیعه فدنوت مختفیا الم ببیتها حتی ولجت علی خفی المولج قالت وعیش اخی وحرمة والدی
لانبهن الحی ان لم تخرج فخرجت خیفة قولها فتبسمت فعلمت ان یمینها لم تحرج
فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج المتنبی شاکیة طالما خلوت بها
تبصر فی ناظری محیاها فلیتها لا تزال اوینة ولیته لا یزال مأواها
کسی با هدی مایل بود با او نوشت شعر دع البخل لا اسمع بیومک انما
سالتک شیا لیس یغری لکم ظهرا بخل مکن خبر روز بد تو نشوم از تو چیزی
نخواهم کرتیت شما برهنه کند یعنی چیزی که عطای آن دشوار باشد چنانچه

لن بعیر نفضو بالکسر ودابة نفضو للتی هزلتها الاسفار واذهبت لحمها والجمع الانفضاء مجمع
یعنی در غزل که در ابنی جواب وکاهی اسماء وکاهی لیلی وقطعا جامع ما ص
اوی فلان الی منزله فهو آوی والجمع اوی کباک وبکی وآویه کباکیه

کسی جامه از کسی بخواهد و چون بخشد تن برهنه بماند واین لفظ در تعبیر از
انیمعنی مشهور بوده است در جواب نوشت صدقت لیس یؤوی لنا ظهرا
ولکن مع یملا لنا بطنا

فی تحمیل الذنب علی العین والقلب الصولی
فمن کان یؤتی من عدو وصاحب … فانی من عینی اتیت ومن قلبی
هما اعتورانی نظرة ثم فکرة … فما ابقیا لی من رقاد ومن لب
اذا لمت عینی اللتین اضرتا … بجسمی یوما قالتا لی لم القلب
فان لمت قلبی قال عیناک ادتا … الیک البلایا ثم تجعل لی الذنبا
حاصل آنکه چشم ودل هریک گناه بدیگری می اندازد و هردو در خون عاشق
شریکند چشم دام میگسترد و دل بدام میکشد و چشم خبر می آرد و دل
کمین میگشاید

الوم قلبی ونا ظری فهما … تعاونا والثوی علی تلف المرء
النفس ادنی عدو انت حاذره … والقلب اعظم ما یبلی به الرجل

فی ذکر النظر من المحب والمحبوب ابن شیص
ولنظرة عین تعللتها … حذارا کما نظر الاحول
تقسمتها بین وجه الحبیب … وطرف الرقیب متی یغفل
وقد احسن ابن الرومی حیث قال
نظرت فاقصدت الفؤاد بسهمها … ثم انثنت عنه فکاد یهیم
ویلای ان نظرت وان هی اعرضت … وقع السهام ونزعهن الیم
در این معنی که رسیدن بدوست محالست عباس گوید
هی الشمس مسکنها فی السماء … فعز الفؤاد عزاء جمیلا
فلن یستطیع الیها الصعودا … ولن تستطیع الیک النزولا
در این معنی که محبوب بزبان از خیزران نرم تر است ولیکن وصل او از خرط قتاد صعبتر است شاعر گوید
وقد یلین لبعض القول یبذله … والوصل فی وعر صعب مراقیه
کالخیزران منیع انک تکسره … وقد یری لینا فی کف لاویه
عشق بی وصل کشتیست بی بر و درختیست بی ثمر بلکه سرابیست دور نماتشگان

بادیه را الجارزی
اذا ما قنعنا بالترسل فی الهوی … فلا انت معشوق ولا انا عاشق
اذا لم یتم الوصل والبذل فی الهوی … فاتم الهوی من بعد هذین طارق
کاننی عانقت ریحانة … تنفست فی لیلها البارد
فلو ترانا فی قمیص الدجی … ظننتنا من جسد واحد
فما نلت منها محرما غیر اننی … اقبل باسما من الثغر افلجا
والثم فاها تارة بعد تارة … واترک حاجات النفوس تحرجا
وکم عناق لنا وکم قبل … مختلسات حذار مرتقب
نقر العصافیر وهی خائفة … من النواطیر یانع الرطب
ناطور پاسبان باغ را گویند و مرغان از بیم پاسبان میوه از درخت بدهشت
تمام بچینند وعلی الخصوص گنجشکان که ایشان را از مرغان کمال حذر باشد
پیوسته پس و پیش خویش بنگرند همچو شخص خایف آخر
اقبلها علی جزع کشرب الطائر الفزع … رای ماء فاطمعه وخاف عواقب الطمع
ابونواس دو جوان دید در حجر الاسود روی برروی هم نهاده بودند و گوئی
باهم وعده داده بودند گفت
وعاشقین التف خداهما … عند التثام الحجر الاسود
فاشتفیا من غیر ان یاثما … کانما کانا علی موعد
لولا دفاع الناس ایاهما … لما استفاقا آخر المسند
تنبیه
انعمة بالعودة الطیبة التی … بغیر ولی کان نائلها الوسمی یعنی آیا خواهی
انعام کرد باین بعود معشوقی که عطا وسمی او بی ولی بود و باران وسمی
باران اول بهارست و باران ولی باران از پی باران شاعر
رقی قبیل وشک البین یا ابنة مالک … ولا تحرمینی نظرة من جمالک الی قوله
لئن سانی ذکراک لی بمساءة … فقد سرنی انی خطرت ببالک
ابونواس گوید هیچکس از معشوقه راضی نشد بمثل آنچه من راضی شدم بقوله

الیس اللیل یجمعنی ولیلی   الا یکفی بذاک لنا تدانی
تری وضح النهار کما اراه   ویعلوها النهار کما علانی

ومراد از قیس مجنون لیلی است و او مشتهر بعشق لیلی و دیوان او را
جمع کرده اند و کویند غیر او چند مجنون دیکر هست بعضی از اعراب بمعشوقهٔ
خود نوشت لی الکوکب النسر انظری کل لیلة   فانی الیه بالعشیة ناظر

عسی یلتقی لحظی ولحظک عنده   ونشکو الیه ما تجن الضمائر
وما انا ان یجمع الله بیننا   بحسن اکنا علیه بیائس

اح کثیر

الا لیتنا یا عزة من غیر ریبة   بعیرین نرعی فی الخلاء ونعزب
کلانا به عر فمن یرنا یقل   علی حسنها جرباء تعدی واجرب
اذا ما وردنا منهلا صاح اهله   علینا فلا ننفک نرمی ونضرب
نکون بعیری ذی غنی فیضیعنا   فلا هو یرعانا ولا نحن نطلب

عر جرب را کویند آرزو میکند که کاش او و عزه دو شتر باشند در صحرا
بسر خود بچرند هر دو کرکین هر که بیند طمع نکند اکر بر سر آبی روند مردم
فریاد کنند و برانند از بیم آنکه کر از ایشان در شتران قبیله سرایت کند
و مالک شتر مردی توانکر باشد طلب شتر نکند و شترها هم طلب او نکنند
کویند عزه این بشنید کفت برای من و خود شقاء طویل آرزو کرده بلکه
در واقع غریب آرزوییست و در دیوان مجنون قیس ابن ملوح ابیات در تمنی وصال مذکور است

الا لیتنا کنا غزالین نرتعی   ریاضا من الحوذان فی بلد قفر
الا لیتنا کنا حمامی مفازة   نطیر ونأوی بالعشی الی وکر
الا لیتنا حوتان فی البحر نرتمی   اذا نحن امسینا نلجج فی البحر
الا لیتنا نحیی جمیعا ولیتنا   نصیر اذا متنا ضجیعین فی قبر
ضجیعین فی قبر عن الناس معزل   ونقرن یوم البعث والحشر والنشر

والحوذان نبت نوره اصفر ص
زهر نبات البر ... القیمة فارتقی ص
از مجمعین ص

واز

و از مضاحکات این باب ابن الحجاج در جمله هزلیات خود میکوید
لیتنی اسبت فی عقصة شعرك قملة   وفی ف عزه با شوهر خود
بحج رفت بکثیر بکذشت و انکشت به شبانی شتر کثیر رسانید وکفت حییت
یا عزة بعد الحج وانصرفت   فحی ویحک من حیاک یا جمل
لو کنت حییتها ما کنت ذا شرف   عندی ولا مسک الادلاج والعمل

یا جمل کثیر کفت

ادلج ادلاجا سار اللیل کله ص
الشرف العلو والاشراف ص

فرزدق آنجا حاضر بود کفت تو کیستی رحمک الله کفت انا کثیر عزة و باهم
سخن کفتند و چون فرزدق بشام آمد با هشام حدیث کثیر راند کفت با او
بنویس بحضور من آید تا عزه را از شوهرش طلاق کرفته با او دهم کثیر در راه
غرابی دید بر بانه و آن درختی است از بادیه پر خود میخارید و پرها از او
میریخت اندیشه مند شد و براند تا بحی بنی نهد رسید ایشان زاجر طیر ند
شیخی از او پرسید در راه چه دیدی کفت چنین کفت غراب اغتراب است
و بانه بینونت و تعلی وقت کثیر غمکین کشت و چون داخل شام شد جنازه
دید جمعی را و نماز میکردند او نیز موافقت نمود چون فارغ شد شخصی
کفت لا اله الا الله ای کثیر این جنازه عزه بود کثیر منقباد و از هوش
برفت و چون بهوش آمد سه بیت بخواند پس فریادی زد و بمرد او را
پهلوی عزه دفن نمودند   و حکایت کند جبلة بن اسود که در طلب
شتر خود میکشتم تا شب شد آوازی حزین و ناله دردناک و کریه
سوزناک از جانبی شنیدم چنان اندوه بر من غلبه کرد که نزدیک بود
از اسب بیفتم نزدیک رفتم شبانی دیدم کوسفندی چند زیر درختی
جمع نموده بود و بابیات شورانکیز ترنم مینمود نزد او فرود آمدم مرا اکرام
نمود و طعامی پیش آورد بخوردم و نماز کردم و بخفتم چون نصفی از شب
بکذشت دیدم دختری همچو آفتاب بجانب او آمد و او برجست و همه جا

زمین میبوسید تا باو رسید با هم نشستند و حدیث شوق میگفتند
و چون صبح طلوع کرد بگریستند و یکدیگر را وداع کردند و دختر برفت
و شبی دیگر نزد راعی بماندم همانحالت مشاهده نمودم و ازان در شگفت
بماندم و تجاهل مینمودم تا شب سیم دیدم راعی را حالتی و اضطرابی
عظیم روی داد تا ببالین من آمد و مرا بیدار کرده گفت یا اخی دیدی
این دختر که شب سوی من می آمد دختر عم منست و عم او را بسبب فقر
با من تزویج نمیکند و امشب دلم در غم فرو شده است و میترسم او را شیر
کشته باشد پس این دو بیت بگفت ما بالُ میّةَ لا تأتی لعادتها
أعاقها طربٌ أو صدّها شغلٌ نفسی فداکِ لقد أحللتِ بی سقماً
تکاد من حرّه الاعضاءُ تنفصلِ پس بشتاب برفت و بعد از
ساعتی بیامد بعضی از جسد دختر بیاورد و نزد من انداخت شیر
او را دریده بود شمشیر برگرفت و برفت و سر شیر بریده بیاورد و
گفت ای برادر بتو وصیت میکنم که چون بمیرم مرا با این باقی جسد
یکجا دفن کنی و این گوسفندان برگیری و مادری پیر هست بیاید و
چون این واقعه بشنود از غم بمیرد او را پهلوی من دفن کنی و علی
الدنیا منا السلام پس فریادی زد و دست بر سینه خود نهاده بمرد
بگریستم و او را چنانچه وصیت کرده بود دفن نمودم فردا مادرش
بیامد و چون آن واقعه بشنید ساعتی چند بگریست پس بمرد او را
نیز دفن نمودم و گوسفندان را به بنی اعمام او رسانیدم اهل قبیله
گریه و فغان برداشتند و دران ماتم هیچ از شرایط نوحه و جزع
فرو نگذاشتند من کشی چون لیلی بمرد مجنون داخل حی شد
و از قبر او سؤال نمود پس بشناخت و بگفت

أرادوا ليخفوا قبرها عن محبّها وطيبُ تراب القبر دلّ على القبر
و این بیت پیوسته مکرر میگفت تا همانجا بمرد و در پهلوی لیلی دفنش کردند
سوزنده در عشق چه سان بود نصیب مجنون عشق آن روز مگر این هم دشوار بود
در قناعت بمواعید کاذبه و امانی باطله جمیل فضلی بحبلک یا بثینة حبائلی
وعدی مواعد منجز او باطل الموعد وما ضرّها اذ لم تجودوا القنع
من النیل لو منّوا بوعد و سوّفوا وقیل لما اجاب بلا طمع بوصله اذ
عرف لا حرمان ثولقان در شب هده خیال دوست در خواب گستاخم
قد جاد طيفك لي بوعدك وادا الني من طول صدك
ودنا الى معانقا ومصافي خدي بخدك فظفرت منك بما هويت
شاعر عجم بحمد طيفك لا بحمدك آخو هب لي رقادا اراك فيه ولطيف گفته
در خواب خیال تو مرا یاد کند آید بر من دل مرا شاد کند
دل پندارد که من ترا یافته ام بیدار شوم هزار فریاد کند
شاعر بالی انت لم یجف انی خیا لک قد کنت استریح الیه
ارشدینی الی خیالک کیما اتقاضاه موعدا لی علیه
مؤلفه کی بینم خیال دوست در خواب که خیل خواب هم با دوستان رفت
عائده خطبت خیالها فاذا خیالك مطول مثل صاحبه بخیل
وان توقعي طيفا جوادا وصاحبه بخیل مستحیل
ابن خلکان نقل میکند که ابن عنین شاعر مشهور از دمشق ببلاد
القطیعة عالماً هند افتاد و برادر خود یا دوست خود نوشت سامحت کتبك فی
ان الصحیفة لم تجد من حامل وعذرت طيفك في الجفاء لانه
يسري فيصبح دوننا بمراحل یعنی سامحه میکنم با نامههای تو که با ما قطع
مودت کرد یعنی اگر نامهات بما نرسد بر تو اعراض نمیکنم که میدانم

کسی نمی یابی که حامل نامه کردد و هم معذورمیدانم خیال ترا که شبها
نزد من نمی آید زیرا که از دوری راه تمام شب می آید و صبح چندین مرحله از من
دور است و کوید بیت دوم از ابو العلاء معری است و او تضمین کرده است و نیکو بکار
برده است و این بیت نیز از ابن عنین است چون در سفر مشرق و غول نمود
کفت اُشَقِّقُ قلبَ الشرقِ حتی کأنّنی أُفَتِّشُ فی سَوْدائهِ عن سَنا الفجرِ
شاعر در شکایت از طیف کوید زارَنی طَیفُ الحبیبِ فما زادَنی أغرى بی الأرقَ
ابونواس ببغداد آمد و این ابیات بدوستان خود نوشت ألا قُل لأخِلّائی ومَن همتُ بهم وَجْدا
شربنا ماءَ بغداد فأنسینا کم جدّا حِذُوا ابنًا فانا قد وجدنا منکم بُدّا
و لا ترعوا لنا عهدًا فما نرعى لکم عهدا بکوئید با دوستان من و آنان که با ایشان شیفته بودم ما
آب بغداد خوردیم و شما را فراموش کردیم از ما بر کردید که ما از شما بکشتیم عهد ما
پاس مدارید که ما عهد شما پاس نداریم یاد وطن و دوستان و حنین با ایشان
نشان رحمت قلب و ایمانست و از اینجاست روایت حبّ الوطن من
الایمان و چون آدمی دل بر دنیا و طلب دنیا نهد آن نشان در او ضعیف
کردد و از قساوت قلب بر یاد وطن و احباب رقت نکند و امروز حال
آنان که باصفاهان می آیند حال آنانست که ببغداد می آمدند و آن وقت
قاعده سلطنت آنجا بود و هر که بدرکاه ملوک آید دین و مروت او بکاهد
و حب دنیا و غفلت در دل او بیفزاید و آنان که از ایران بهند میروند غالبا
از جهت اهل و وطن از یاد بنهند و دل از کار ایشان بپردازند و دنیا
مثال درکاه ملوکست غالب مردم چون باینجا آیند بر این غربت سر دل
بنهند و یاد وطن اصلی و دوستان حقیقی نکنند اعاذنا الله ثم اعاذنا
شیخ سعدی
بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار

الأرق السهد ... اغری ... سلطنه
ماء ... ب

کر

کرت هزار بدیع الجمال پیش آید ببین و بکذر و خاطر بهیچ یک مسپار
چه لازمست یکی شادمان و من غمکین یکی بخواب و من اندر خیال او بیدار
الی آخر القصیده و در نعیبیت این ابیات حسنه تَنَقَّلْ فلذّاتُ الهوى فی التنقّل
ورِدْ کلَّ صافٍ لا تقفْ عند منهلِ وإنْ بانَ من تهوى فسِرْ عن غرامهِ
ولا ترسلنْ دمعًا على مترحّلِ ولا تسمعنْ قولَ امرئِ القیسِ انّهُ
المضلّلَ ومَن ذا یهتدی بمضلّلِ فلا خِدْرَ الّا وهو خِدْرُ عُنیزةٍ
ولا دارَ الّا وهو دارةُ جُلجُلِ ففی الارضِ احبابٌ وفیها منازلٌ
فلا تبکِ من ذکرى حبیبٍ ومنزلِ فی فنون من الغزل والنسیب جمیل
أتَونی فقالوا یا جمیلُ تبدّلتْ بُثَینةُ ابدالا فقلت لعلّها
وحل وإنْ حبالا کنتُ احکمتُ عقدَها أُتیحَ له واشٍ رفیقٌ فحلّها
ابو العلیة سَلِ المفتیَ المکّیَّ هل فی تزاوُرٍ ونظرةِ مشتاقِ الفؤادِ جُناحُ
فقال معاذَ اللهِ ان یذهبَ التُّقى تلاصُقُ اکبادٍ بهنّ جِراحُ
و حکایات عشاق از عامه و خاصه و عارف و جاهل بسیارست از جلایل آن
حکایت شیخ صنعانست و عارف اسرار شیخ عطار آنرا نظم کرده است
و دیگر حکایت شیخ عراق ابو عبدالله اندلسیست و صاحب مستطرف
آنرا در باب مناقب صالحین ذکر کرده است و او شیخ عهد و مقدم مشایخ
عراق و مشهور آفاق بود و سی هزار حدیث حفظ داشت با بعضی از اصحاب
خود مثل جنید و شبلی و امثال ایشان عزم سیاحت نمود بدهی رسیدند که
قوم او نصاری بودند و بت و صلیب می پرستیدند دختری آنجا دید و
عاشق کشت تا سه روز هیچ سخن نکفت و قوت نخورد شبلی کوید کفتم ای
سیدی ما را واقعه عجیب پیش آمد این چه حالتست که مشاهده میکنیم کفت
بدانید که عشق این دختر دل مرا هلاک ساخت و بمن هیچ اختیار نماند و از

واز این زمین مفارقت نکنم الا ان یقضی الله ما یشاء شبلی و یاران جزع
در گرفتند و هر چند شفاعت کردند و یوزش نمودند واو را قسم دادند و تحذیر
و تخویف نمودند هیچ سود نبود گفت یا قوم جری القلم بما حکم پس سخت بگریست
و گفت شما باز گردید تا آنچه حکم قضا رفته است از من بگذرد ما حیران و گریان از
او باز گشتیم و دران واقعه تا اربعین بگریستیم و چون ببغداد نزدیک شدیم
مریدان و سایر مردمان باستقبال بیرون آمدند و چون او را ندیدند و آن
خبر موحش شنیدند زاری و جزع و بیقراری نمودند و خلاصی شیخ از خدای
سبحانه بتضرع و مناجات مسألت مینمودند پس زاویها و خانقاهها
در بستند تا یکسال بر این بگذشت من و بعضی از اصحاب بطلب او بیرون
آمدیم تا بآن ده رسیدیم و خبر شیخ پرسیدیم گفتند در صحرا خوک میچانند
نزدیک بود دل ما از هول آن خبر منشق گردد بگریستیم و روی بصحرا
نهادیم او را دیدیم که زنار در بر و قلنسوه نصاری بر سر خوک میچرانید سلام
کردیم و گفتیم ای شیخ بعد از چندسال زهد و عبادت و با آن مرتبه از دین و
منزلت و چندین علوم و احادیث این چه حالتست که می بینیم و این چه
واقعه است که پیش آمد گفت با من هیچ اختیاری نمانده است مرا دوست
از در خویش براند و سرنوشت ازل مرا باین کار بخواند حذر کنید ای اهل
محبت و صفا و پند گیرید از حال این مبتلا پس سر بآسمان برداشت گفت
ای مولای من گمان من بتو این نبود پس استغاثه در گرفت و گریه و مناجات
میکرد و شبلی بآواز بلند میگفت ربنا انت المستغاث وانت المستعان و
علیک التوکل اکشف عنا هذه الغمة بحلمک فقد عمنا امر لا کاشف له غیرک
گوید آن گله خوک چون آن استغاثه و نفیر شنیدند روی بایشان نهادند
و پیش ایشان بر خاک میغلطیدند پس فریادی سخت بزدند چنانچه کوهها در

زاز

زلزله افتادند شبلی گوید تو گفتی قیامت قایم شد گفتم ای شیخ بیا تا به بغداد
باز گردیم گفت با این حالت گفتم قرآن یاد داری گفت دو آیت و بس قال تعالی
ومن یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء و قوله تعالی ومن یتبدل
الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل گفتم از چندین حدیث چه در یاد داری
گفت یک حدیث از رسول صلی الله علیه و آله که گفت من بدل دینه فاقتلوه
شبلی گوید از او نومید شدیم و با هزاران غم و اندوه باز گشتیم و چون سه روز
راه بیامدیم او را دیدیم پیش روی ما میرود و شهادت می آورد و اسلام
تجدید مینماید از شادی و فرح نزدیک بود که مرغ روح ما پرواز نماید گفتیم حال
خود برای ما بگو و واقعه خویش شرح ده گفت چون شما از پیش من برفتید
گفتم خداوندا بحق وداد قدیم که از من عفو کن و بجود و کرم خویش مرا بیامرز
پس از من عفو نمود و رحمت فرمود گفتیم هیچ دانستی سبب این فتنه
چه بود گفت اینقدر دانم که چون در قریه داخل شدیم و در کنیسها میگشتیم
در خاطر من خطور کرد این قوم را از من چه مقدار است که ایشان کافر کنند
و من مؤمن و موحدم در سر خویش ندایی شنیدم که این نه از جانب تست
واگر خواهی ترا بشناسانیم بعد از آن طایری احساس کردم که از دل من
بیرون آمد و آن طایر ایمان بود شبلی گوید چون داخل بغداد شدیم مردم
آن روز عید گرفتند و یکدیگر را بشارت دادند و درهای صوامع بگشادند
خلیفه بزیارت شیخ آمد و هدایا فرستاد و ارباب علم و مشایخ طریقت نشستند
و چند هزار مرد برای سماع حدیث بر شیخ مجتمع گشتند و باندک زمان
آنچه از خاطر شیخ محو شده بود فرا یاد آمد روزی نزد او نشسته بودیم دیدیم
جاریه در آمد خود را بکسائی سیاه پیچیده گفتم چه میخواهی گفت شیخ شما را
و من آن جاریه رومیه ام که مرا در فلان قریه بگذاشت شیخ چون آن خبر

بشنید رنگش زرد گشت و لرزه در او افتاد و چون دختر شیخ را بدید سخت
بگریست شیخ احوال پرسید گفت چون از قریه ما بازگشتی شب در خواب هاتفی
با من گفت اگر میخواهی از مومنات باشی عبادت اصنام رها کن و در دین
شیخ داخل شو گفتم دین چیست گفت شهادت ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله گفتم و چون برسم گفت چشم بهم نه و دست بمن ده ناگاه
خود را در کنار این دجله دیدم گفت باین زاویه شو و شیخ را از من سلام
برسان و بگو برادرت خضر بر تو سلام میکند پس شیخ او را در جوار خویش
جای داد و او را عبادت و دین بیاموخت اندک زمان از کثرت عبادت
و ریاضت بگداخت و بر موت مشرف شد شیخ را بخواند و بگریست گفت
مگری که موعد ما و تو قیامت است و چون دختر از میان برسید شیخ نیز
باندک زمانی بعد از او رخت بسرای بقا کشید و فی هذه الابیات بالغة فی الحب ما بلغ

الله یعلم ان النفس قد تلفت   شوقاً الیک ولکنی اُمنّیها
ونظرةٌ منک یا سؤلی ویا املی   اشهی الیّ من الدنیا وما فیها
یا قوم انی غریبٌ فی دیارکم   سلّمتُ نفسی الیکم فاحکموا فیها
نفسُ المحبّ علی الآلام صابرةٌ   لعلّ مسقمها یوماً یداویها
لم اُسلم النفس للآلام تتلفها   الا لعلمی بان الوصل یحییها

و از عجایب حکایات عشاق حکایت عبد الله بن زعبان کلبیست
و گفته اند عبد السلام حمصی مشهور بدیک الجن او مردیست شیعه
و ادیب و بشعر و علم مشهور و در میان عشاق بشقاوت و اشتیاق
مذکور هشتاد سال بزیست و در سنه خمس و ثلثین و مائتین بمرد و او را غلامی
و کنیزی بود و با ایشان عشق بازی مینمود و جنون عشق او را بر آن
داشت که ایشان را بکشت و بسوخت و از خاکستر ایشان دو کوزه یا برنی

بساخت

بساخت با آن برنیها شراب بخوردی و از کفتی و آنها را ببوسیدی
و بگریستی و گفته اند کنیز را بغلام متهم ساخت و از آنجهت ایشان را
بکشت و گفته اند از هجوم عشق و بیخودی این حرکت کرد از رشک آنکه
بعد از او دیگری از ایشان تمتع نیابد و این قول از مصارع العشاق منقولست
و اشعار او در این باب بسیارست منها فی مرثیة الجاریه :

یا طلعةً طلع الحِمامُ علیها   فجنی لها ثمر الردی بیدیها
حکّمتُ سیفی فی مجال خناقها   ومدامعی تجری علی خدّیها
رویتُ من دمها الثری ولطالما   روّی الهوی شفتیّ من شفتیها
وحقِ نعلیها لما وطئ الحصا   شیٌ اعزّ علیّ من نعلیها
ما کان قتلیها لانی لم اکن   ابکی اذا سقط الذباب علیها
لکن بخلتُ علی العیون بحسنها   وانفتُ من نظر العیون الیها
ومن لطیف شعره ایضا فیها   جاءت تزور فراشی بعدما قبرت
فظلت الثم نحراً زانه العِقد   الابیات وله فی المراثی وهما
فی مرثیة الغلام قبلته وبه علی کرامة   قلبی الحشا وله الفؤاد باسره
عهدی به میتاً کاحسن نایم   والحزن یسفح ادمعی فی حجره

و از جمله حکایات مصارع نقل عروه و عفراست چون خبر وفات
عروه بعفرا رسید بزیارت قبر او آمد بسیار بگریست و بخواند

الا ایها الرکب المخبّون ویحکم   بحقٍ نعیتم عروة بن حزام
فان کان حقاً ما تقولون فاعلموا   بان قد نعیتم بدر کل ظلام
فلا لقی الفتیانُ بعدک راحةً   ولا رجعوا من غیبةٍ بسلام
ولا ارضعت انثی تماماً بمثله   ولا فرحت من بعده بغلامٍ
ولا بلغتم حیث وُجّهتم له   ونُغّصتم لذّات کل طعام

طلعت علی القوم ایتیتهم ص والطلعة الرؤیة ص
الخنق بکسر النون مصدر خنقه ومنه الخناق وموضعه من العنق مخنق وکذلک الخناق بالضم وهو الحبل یخنق به ص
قبرته دفنته ص
زانه زینته بعض ص
وسفح الماء هرقته ص

پس قبر او تنگ در بغل کشید و جان تسلیم کرد او را در پهلوی او دفن
کردند و گفته اند از آن خاک دو درخت برست و چون بقدر قامتی
گشتند بهم متصل گشتند و یکدیگر را در آغوش گرفتند مردم از آن حال
در حیرت و شگفت ماندند و شعرا در آن باب ابیات گفتند منها

غصنان من دوحة طال ائتلافهما ... فيها فجائت صروف الدهر فافترقا
فصار في يد من يحويه ليس له ... منها براح وهذا في الفلاة لغا
حتى اذا ذويا يوماً وضمهما ... بعد التفرق بطن الارض واتفقا
حنا على العهد في ارجائها فغدا ... كل على الفه في الترب واعتنقا

و بعضی از ابیات عروه در عفوا مذکور شد و گفته اند اول کسی از مخضرمین
که از درد عشق مرد عروه بود و مقاساة او در عشق ضرب المثل شد
من گرش جاحظ میگوید با محمد بن اسحق همراه بودم وقتی که از سر من رای
ببغداد می آمد فرمود در لب دجله خیمها افراشتند و پرده آویختند
و کنیزکان مغنیه از پس پرده آغاز سرود و غنا کردند یکی از ایشان خواند

کل یوم قطیعة وعتاب ... ينقضي دهرنا ونحن غضاب
ليت شعري انا خصصت بهذا ... دون غيري ام هكذا الاحباب

و دیگری آواز برداشت و خواند ... وارحمتا للعاشقين ما ان ارى لهم معين
الى متى هم يبعدون ... ويطردون ويهجرون ويعذبون من الاحبة
بالجفاء فيصنعون یکی از آن جواری بانگ بر او زد و گفت یا فاجره
فيصنعون ماذا گفت يصنعون هكذا و دست بزد و پرده را بگسیخت و روی
گشوده همچو ماه چهارده بیرون دوید و خود را در دجله افکند و وقت
طغیان دجله بود و غلامی رومی در غایت جمال بر بالای سر محمد ایستاده
بود او نیز از پی وی خود را در آب افکند و گفت لا خیر لک بعد في الحياة

وبهردو

و هر دو دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو شدند ملاحان خود را از
پی ایشان در آب افکندند و بر داشتن ایشان نرسیدند غفر الله لهما و شفعهما بیتیمتهما
و غزالی در کتاب احیا عشق را بسیار خوار کرده است حتی عشق شخص
زوجه خود و این عبارت اوست قد ينتهي هذه الشهوة ببعض الضلال الى
العشق وهو غاية الجهل بما وضع له الوقاع وهو مجاوزة في البهيمية
لحد البهائم لان المتعشق ليس يقنع باراقة شهوة الوقاع وهي اقبح
الشهوات واجدرها بان يستحيى منه حتى اعتقد ان الشهوة لا تنقضي
الا من محل واحد والبهيمة تقضي الشهوة اين اتفق فتكتفي به وهذا
لا يكتفي الا بواحد معين حتى يزداد به ذلاً الى ذل وعبودية الى عبودية
و فقیر گوید این کلام گزافست چه لازم آید که میان همخوابه جمیله صالحه و کنیف
هیچ فرقی نبود و همه کس داند این بهیمیت نه خوبست که آدمی همچو بهیمه شهوت
خود را هر جا باشد قضا کند بلکه فرق میان بهیمه و انسان در این معنی آنست که
بهیمه آن حاجت از هر جا قضا کند و آدمی از شرف گوهر خویش با کسی
الفت میگیرد و جانش با جان او پیوند میکند بلکه در حیوانات نیز
این می افتد و آن حیوان را بدین سبب مدح کنند و انا و عجیب دانند
و بعضی از حیوانات که جز یک جفت نگیرند بدان ممدوح شوند و مگر نظر
غزالی در آنست که عشق شاغل و مانع میگردد از سلوک طریق عبودیت
و لیکن مع ذلک عذر تمام نیست و ایضا شهوت مباشرت را قبیحترین
شهوتها گفتن گمان ندارم صواب باشد و حیا از آن کار دلیل قبح او
نگردد و کتاب و سنت بر نفی قبح این شهوت شهادت دهند و انبیا
باین شهوت و کثرت طروقت موصوف بوده اند و لیکن الحق لعجبست
که از این کار آدمیان را چندین حیا و خجالت و عار ملحق میگردد اگر شخصی در حضر

خود بکسی نکاح کند خجالت برد یاکسی اورا در جماع بیند چه شرمندگی که نکشد
و در مجمع الامثال بتقریب مثل فلان اَصَبّ من المُتَمَنِّیَة مذکورست
آنکه زنی در مدینه بنصر بن حجاج سلیمی عاشق بود عمر شبی میگذشت شنید که
او باین ابیات غنا میکند هل من سبیل الی خمر فاشربها ام من سبیل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل سهل المحیا کریم غیر ملجاج
تنمیه اعراق صدق حین تنسبه اخا وفاء عن المکروه فراج للظلما
گفت من هذه المتمنیة این کیست که این تمنی میکند قصه با او بگفتند چون
صبح شد نصر را بخواند و او بغایت صاحب جمال بود گفت تویی که زنان در
حجله ها آرزوی وصال تو میکنند پس بفرمود تا گیسوی او بتراشیدند
چون ظلمت شب ازپیش روز برداشتند از آنچه بود بهتر نمود پس او را
بر شتری نشانید و ببصره روانه گردانید و در مستطرف گوید زن این
قصه بشنید تر سید بعمر نوشت قل للامام الذی تخشی بوادره
مالی وللخمر او نصر بن حجاج لاتجعل الظن حقا ان تبینه
ان السبیل سبیل الخائف الراجی ان الهوی زمه التقوی فقیده
حتی اقر بالجام واسراج نصر مدتی در بصره بماند ما در نصر در راه
مسجد متعرض عمر شد و گفت فردای قیامت از تو بخدای شکایت کنم
روا باشد که پسران تو در پهلوی تو باشند و پسر من از من بفرسنگها دور باشد
گفت غائبات باپسران من عشقبازی نمیکنند و برید عمر در بصره بود و
عزم عود نمود منادی کردند هر که احوالی بخدمت خلیفه مینویسد بنویسد
که برید روانه میشود نصر این ابیات بعمر نوشت
لعمری لئن سیرتنی او حرمتنی الابیات فی المستطرف و عمر شکایت او
گوش نکرد و نصر در بصره بمنزل مجاشع سلمی که خویش او بود نزول

نمود

المحیا الوجه صح
ورجل مقتبل اذا لم یبن فیه اثر کبر صح

البادرة الحدة یق اخشی علیک بادرته صح

نمود و او را زنی بود جمیله مسماة بشمیله بنصر مایل آمد و نصر نیز با و عاشق
گشت و طاقتش نماند روزی در حضور مجاشع بانگشت بر زمین نوشت
انی احبک حبا لو کان فوقک لاظلک ولو کان تحتک لاقلک زن نیز
از غایت بی پروایی و بیشرمی در زیر آن نوشت وانا یعنی من نیز این حال
دارم مجاشع گفت چه نوشت پسر عمت گفت نوشت هر روز چند نوبت شیر از
شتر میدوشید گفت تو چه نوشتی گفت نوشتم و من هم گفت این
جواب با آن مطابق نیست زن مضطرب شد گفت راست بگویم نوشت
غله زمین شما چه مقدار میشود گفت نه هیچ مطابقت با سؤال ندارد
و بدگمان گشت چیزی از قبیل خوانچه و امثال آن بر روی آن نوشته
بپوشید و بفرستاد تا از مکتب غلامی را بخواندند غلام آن مضمون بخواند
و زن درماند و با نصر گفت یا ابن عم ما یسترک عمر من خیر فقم فان
وراءک اوسع نصر شرمنده برخواست و برفت و بعد از مدتی از عشق
بگداخت و بر موت مشرف شد و خبر عشق و بلای او بر زبانها منتشر
گشت مجاشع را بر او رحمت آمد با زن خود شمیله گفت بخدا ترا قسم میدهم
که برخیز و نانی برگیر و بروغن درآمیز و نزد نصر ببر و بدست خود او را
بخوران زن بشتافت و نصر را دریافت وقتی که جان میداد و قوت
از او ساقط شده بود او را در کنار کشید و نصر در کنار او قدر است کرد
و آن نان بدست خود در دهن او نهاد نصر چشم بگشود و بحال باز آمد
بعضی از حاضرین گفت قاتل الله الاعشی فکانه شهد منهما النجوی حیث قال
لو اسندت میتا الی صدرها عاش ولم ینقل الی قابر
و چون باز گشت مرض نصر نکث کرد و بمرد و در مستطرف آورده است که
چون عمر بمرد نصر برگشت و بمدینه پیوست و یروی ان ابا القیس کان

يهوى جارية وكانت مولعة بهجره وتعذيبه حتى ادلى واشرف على
التلف فلما احتضر بلغها ذلك فاتت عليه واخذت بعضادتي الباب
وقالت كيف حالك فلما راها وسمع كلامها انشد شعر
ولما اتتني في السياق تعطفت علي وعندي من تعطفها شغل
اتت وحياض الموت بيني وبينها وجادت توجل حيث لا ينفع الوصل
ثم وضع راسه على قدمها ومات رحمه الله قال اصمعی کوید بادیه رفتم
دیدم بر سنک مزاری این بیت نوشته ایا معشر العشاق بالله خبروا
اذا حل عشق بالفتى كيف يصنع در تحت آن نوشتم
يداري هواه ثم يكتم سره ويخشع في كل الامور ويخضع
روز دوم آنجا عود نمودم نوشته دیدم فكيف يداري والهوى قاتل الفتى
وفي كل يوم قلبه يتقطع در تحت آن نوشتم اذا لم يجد صبرا لكتمان سره
فليس له شيء من الموت انفع روز سیم بآنجا آمدم دیدم جوانی زیر
آن سنک مرده وکفته اند نوشته بود سمعنا واطعنا وکویند هرون
در درون حرم خویش بجاریه تعلق داشت واز دیرکاه طالب او بود
واو مدافعت مینمود روزی در قصر باو رسید واو راست وخراب دید
در واویخت کفت امشب نیز عذر من بپذیر و فردا کام خویش از من بگیر و
چون روز شد نزد او فرستاد که الوعد سیدتی در جواب کفت کلام الليل
يمحوه النهار هرون کفت از شعرا هر که بر در حاضرند بطلبند مصعب
ورقاشی وخلیعی وابونواس حاضر کشتند کفت هر یک قطعه بکویید واین
مصرع در او تضمین کنید مصعب کفت متى تصحو وقلبك مستطار
وقد منع القرار فلا قرار وقد تركتك صبا مستهاما فتاة لا تزور ولا تزار
اذا استنجزت منها الوعد قالت كلام الليل يمحوه النهار ٢٠٥

وآن

وآن دو نیز مثل این کفتند وابونواس کفت بليل اقبلت في القصر سكرى
ولكن زين السكر الوقار
وهز الريح اردافا ثقالا وغصنا فيه رمان صغار
وقد سقط الردا عن منكبيها من التخميش وانحل الازار
فقلت لها تعالي عانقيني فقالت في غد طاب المزار
فلما ان دنا الصبح التقينا وقد بلغ التصبر والاصطبار
فقلت الوعد سيدتي فقالت كلام الليل يمحوه النهار
از اتفاق صورت واقعه باکفته ابونواس چنان مطابق بود که کم
وبیش نبود خلیفه شک نکرد که او آن حال مشاهده نموده است سیاف
ونطع طلب کرد وخواست خون او بریزد ابونواس جزع وزاری نمود کفت
این اطلاع ترا از کجا حاصل شد اکر آنجا حاضر وناظر بوده ابونواس
استشهاد آن نمود که او در آن شب معهود نزد قومی بوده است بعد
مخلص شد باب فارسیان را در عشق وغزل ابیات لطیف
ومعانی شورانکیز بسیارست برخی بنمونه اینجا مذکور میکردد منها
لعل جان بخشت که یاد از آب حیوان میدهد زنده را جان میستاند مرده را جان میدهد
یا دلبر من باید یا دل بر من نه دل بر من باشد و نه دلبر من ای دل بر من بیا که بی دلبر من
یک دلبر من به که دو صد دل بر من خسرو قامت راست چو تیرت دعوی تری
که زمن دور و مراد دل و جان میکذرد در تشبیه قد معشوق به تیر وقد
عاشق بکمان متقدمین کفته اند کمانم از پی آن تیر دار قامت تو
مرا از او همه درد و غمت قسمت و تیر وان نشانه تیر فراق کرد و هرکز
کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر دیکر بمعنی حرکت خسرو
ای صبا خاک درش آر و بنیاز چشم کین بلاها همه زین رخنه درون می آید

مولانا قطب الدین عتیقی
درویش دیگر سرشک لعلم از آن دمبدم زچشم تر افتد — که هر که فاش کند راز مردم از نظر افتد
ای بت پسر ما که اگر ترسایی — باید که بنزد ما تو بی ترس آیی
یا چشم ترم با آستین خشک کنی — یا بر لب خشک من لب تر سایی

میر حسینی [?]
از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم — تا بنالم بمراد دل غمناک آنجا

جامی
ای که بصد جفا دل سینه فکار کرده — با تو یکیست عهد من گر تو هزار کرده
خسرو ز تشنگی به بیابان هجر سوخت — ای آب زندگی تو بجوی که مرد ما
در خواب شبی همدم دلدار شدم — زان واقعه با شادی و غم یار شدم
شادی ز برای آنکه خویش دیدم — غم زانکه چرا ز خواب بیدار شدم

کمال اسمعیل
عاشق که همیشه جان او خسته خوشست — از نیک و بد زمانه وارسته خوشست
پیوسته کسی خوش نبود در عالم — جز ابروی یار ما که پیوسته خوشست
از بس غم عشق ماهرویان خوردیم — آخر بهزار گونه حسرت مردیم
عالم پس ازین تمام شادیست که ما — غمهای زمانه جمله با خود بردیم
ترا چو بید ز غوغای قیامت فارغ و ساکن — چو سر از خاک بردارد شهید قد دلبارش

شعر
یا لیل ما جئتکم زائرا — الا وجدت الارض تطوی لی
ولا انثنی عزمی عن بابکم — الا تعثرت باذیالی
فی کفه یشرب من برکة — افدی الذی اهوی بعینه شاربا
من برکة رقت وراق شرابها — ابدت لعینی وجهه وخیاله
فارتنی القمرین فی وقت معا — لا تعذرت من عیرنی فی الهوی
لانه لم یدر ما شانه — لو ذاقه یوما دری انه
اصعب حزن المرء او انه — تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن باری
گریبان باز کن تا باد بوی پیراهن گیرد — انوری والله بهما شی ازین بحث علوم
وز مسئله بحث علم بودی کار — کنون بچشم غزالانه ام چنان کردند

کم

که هم بخواب خوش اندر غزل کنم تکرار — جمیله بسان متنبادامی که از نوام جدا افتد
در آغوشم نمایانت خالی بودن جایی که — من از تو شل گشتم و
یعقوب ز یوسف — در هیچ زمان مهر و وفا تنگ نبودت

الحدیقة الخامس

فی الازدواج والطلاق والعفة باب فی الحث
علی التزویج قال تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث ورباع وکان الحسن بن امیر المومنین علیهما السلام یکثر النکاح
والطلاق فقیل له فی ذلک فقال ان الله تعالی علق بهما الغنی
فقال وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله وقال وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته
وگویند امیر المومنین علیه السلام با مردم گفت پسر من حسن علیه السلام
بسیار طلاقست او را زن مدهید گفتند چندانکه او زن خواهد بدهیم و با
رحم نبوت قرابت نماییم آنحضرت ایشان را دعا کرد و معلومست که قصد
آنحضرت امتحان و رخصت بود و قصد ایشان اظهار ولایت
و مودت تا ظریفی گفته در سایر بلاد مردان مطلاق و مذواق باشند
و در صفاهان زنان باین وصف مخصوص‌اند وقال النبی
صلی الله علیه وآله الک اهل الک زوج فقال لا قال وانت صحیح سلیم
قال نعم قال انک اذا من اخوان الشیاطین ان شرارکم عزابکم
ان المتزوجین هم المبرؤن من الخنا والذی نفسی بیده ما للشیطان
سلاح ابلغ فی الصالحین من الرجال والنساء من ترک النکاح
وقال صلی الله علیه وآله تناکحوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم
القیمة ولو بالسقط شاعر اذا لم یکن فی منزل المرء حرة

رای صَنعَةً فیما تولّی الوکالة چون در خانه شخص زنی آدمی زاده
نباشد کارهای خانه وضبط وربط آن با خدمتکاران نورسیده افتد
پس ضایع ماند یا بانیمونی که چون زنی نباشد آنچه پسران رسیده بکار آن
قیام مینمایند از حاجات خانه وباغ وگاو وگوسفند وامثال آن ضایع
ماند زیرا که این کارها از هیچکس چنان متمشّی نگردد که از کودکان و پیران خانه
وازین روی اهالی روستا وصحرانشینان بزن کردن راغبتر باشند
که ایشان را کار بیشتر باشد بعضی از آن زن کفایت کند وبعضی
کودکان بآن قیام کنند غزالی در احیا گوید افراط در شهوت مباشرت
مانع کار آخرت است وبعضی مردم که برای تقویت شهوت مباشرت
دواها خورند آن کار ناصواب باشد پس میگوید چه میگویی دران
روایت که در غریب حدیث مرویست از حضرت رسول که از قال ع
شکوتُ الی جبرئیل ع ضعف الوِقاع فامرنی باکل الهریسه وخلاصل جواب
اینکه نه برای تنعّم نفس خود بود بلکه برای استرضای وتحصین زنان که
او را نه زن بود وبتقریبی دیگر شهوت مباشرت را باین لفظ وصف
کرده است که هی اَقبح الشهوة واَجدرها بان یستحیی منها واین سخن را
محل تامل وبهترین ازدواج آنست که در اوان شباب واقع شود ودر
ایام جوانی نه در زمان پیری تا هم عفت شخص محفوظ ماند وهم نسل
پشت به پشت کس برسد وفرزند ایام پیری غالبا پدر را بیشت ومدد
نباشد وازو پدر تربیت نیابد بلکه هم در کودکی بر سر حلوای پدر گریه کند
وچون بزرگ گردد پدر از پا درفته باشد وحقوق او کهنه گشته
حکایت کرده اند که یکی از ملوک عجم روزی تنها بصحرا بیرون رفت
مردی پیر دید که در زراعت کار میکند گفت ای پیر اگر شب میرفتی کسی ترا

میبود

میبود که این کارها از تو کفایت کند گفت ای ملک بشب رفتم ولیکن
راه گم کردم ملک با او گفت این سخن با کسی مگو تا ترا ببینم وچون باز گشت
وزیر را بخواند وبا او گفت بگو چه معنی دارد این کلام که با کسی گفتند چنان
او گفت چنین وترا یکسال مهلت دادم وزیر هرچند فکر کرد نیافت
واز هرکس خبر میگرفت وهیچکس نمیدانست تا سراغ شیخ بگرفت واز
او پرسید گفت این سخن ملک با من گفت ومن او را جواب گفتم ورا
فرموده است که بهیچکس نگویم تا او را ببینم وزیر او را ده هزار درهم بداد
پیر گفت مراد او آن بود که چرا بجوانی وزمان سیاهی موی زن نخواستی
تا ترا امروز فرزندی باشد وکارها از تو کفایت نماید من گفتم کردم ولیکن
فرزند اتفاق نیفتاد وزیر آن جواب با ملک بگفت پیر را بخواند وگفت
نه ترا گفتم بکسی نگویی تا من ترا ببینم گفت بلکه نگفتم تا ترا ده هزار بار
ندیدم یعنی ده هزار درهم گرفتم وبر هر کدام صورت تو نقش بود دیگر
دران عهد صورت ملوک بر درهم نقش کردندی چنانچه امروز در
فرنگ کنند کسری گفت زِه بقصد تحسین او وچهار هزار درهم دیگر
بگرفت وشاعر گوید ان بَنیّ صِبیةٌ صیفیون اَفلح من کان له ربعیون
یعنی فرزندان من در صیف یعنی عهد شیب متولد شده اند وهنوز
خرد ند وفلاح کسی یافت که فرزندان او در بهار عمر متولد شده اند و
هنوز ~~خرد~~ واکنون بزرگ کند حیوانات آنچه در صیف زایند نیکو نمو
نکنند که گیاه نیکو نباشد وخشک شده باشد وازین جهت بهایم را
در همه وقت برای نتاج سر ندهند که وقتی که تولد در بهار واقع شود فی الالفة
بین الزوجین قال تعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا
وقال تعالی وخلق له زوجا لیسکن الیها مردی با حضرت رسول صلی الله علیه وآله

گفت مرد زنی غریب خواهد و میان ایشان الفت واقع شود خواند
قال تعالی وجعل بینکم مودة ورحمة وقال تعالی زین للناس حب
الشهوات من النساء والبنین وابتدا بذکر نساء نمود که قرب ایشان از
دلها دانست وهر رویت المرأة شر کلها وشر ما فیها انه لابد منها ملای
روم در نقل مناقشه آن زن اعرابی با شوهر میگوید در اینمعنی که زن در دل
مرد مکانی عظیم دارد و مرد در کار زن دل بدو نیم آن که از نازش دل و جان
چونکه آید در نیاز او چون بود   آنکه در جور و جفااش دام ماست
عذر ما چه بود چه او در عذر خواست   زین للناس حق آراسته است
زانچه حق آراست چون دانند جست   چون پی یسکن الیها ش آفرید
کی تواند آدم از حوا برید   رستم زال ار بود وز حمزه بیش
هست در فرمان اسیر زال خویش   آنکه عالم مست گفتش آمدی
کلمینی یا حمیرا میزدی   آب غالب شد بر آتش از نهیب
ز آتش او جوشد که باشد در حجیب   چونکه دیگی حایل آمد هر دو را
نیست کردان آب را کردش هوا   ظاهرا بر زن چو آب از غالبی
باطنا مغلوب و زن را طالبی   این چنین خاصیتی در آدمیست
مهر حیوان را کمست آن از کمیست   میگوید اگرچه مرد در ظاهر بر زن غالبست
همچو آب بر آتش ولیکن بر آتش در میانه حائلیست همچو دیگ پس از طریق
آن سر قدر و باطن حکمت خالق بشر آن آتش بر این آب غالب گشته است
و او را بجوش در آورده و سرگرم عشق خویش کرده که جان نثار او ساخته
و دین و دل در راه او باخته و میگوید این غلبه مهر و محبت از شرف
آدمیت و حیوان را از راه کمی مهر نقصان و کمیت پس در بیان
این خبر که انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل میگوید ٢٠٨
کند

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان   غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان چیره شوند   زانکه ایشان تند و بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد   زانکه حیوانیت غالب بر نهاد
مهر و رقت وصف انسانی بود   خشم و شهوت وصف حیوانی بود
فی الرغبة عن التزوج وذم النساء با مالک بن دینار گفتند زن نخواهی
گفت طلقت الدنیا ثلثا کسی با عالمی در تزوج مشورت نمود گفت ان
صبرت عن الباءة فاتق الله وتزوج   و ترک تزوج سنت یحیی و عیسی
علیهما السلام و حق عز و جل یحیی را بحصور وصف نمود و زهاد متصوفین و حکمای
متفلسفین باین سنت مائلند و بعضی در ترجیح و تفضیل آن غلو کرده اند و عقوبت
که سنت برای بقای عالم ازدواج بنی آدم اقتضا میکند و اختیار عزوبت و
تفرید مگر اندک از مردم را روا نباشد و بعضی از جهال متبنین بحکمت اصل نکاح را
قبیح دانسته اند و انکار از حد برده اند غالبا گمان آدمی این عمل را از عیوب
و خجالت و حیا از ظهور آن حتی نزد ظنون ناقصان را باین گمان انداخته است
والحق عجب حکمتی است امری چنان که خداوند عالمیان آن را موجب
نظام عالم و بقای بنی آدم گردانیده و مانند اکل و شرب آدمی را بآن مضطر
آفریده و مع ذلک بآن ترغیب و تحریص نموده در خاطرها از او چندین
حشمت و حیا نهاده است والله علیم بحکمته و غالبا این استکتام و
احتشام یکی از اسباب ازدیاد لذت نکاح گشته است و هو اعلم بحکمته
تعالی و تقدس و بیش از این از کتاب احیا نقل افتاد که وهی اقبح الشهوة
والجدر بان یستحیی منها وانکلام یاد میدهد که حیا کردن از آن از اسباب
حکم بقبح آن شده است   و حکیمی گفت التزوج بقلیل شهر و شوک دهر
مصراع ماهی بهار باشد عمری خزانش در پی   زنی دلاله اعرابی را

بنکاح زنی دلالت کرد کفت اقول لها لما اتتنی تدلنی
علی امراة موصوفة بجمال اصبت لها والله زوجا کما اشتهت
ان اغتفرت منه ثلث خصال فمنهن فسق لا یبالی ولیده
ورقة اسلام وقلة مال فان رضیت هذی الخصال فشانها
وان تکن الاخری فلت ابالی قال رجل کنا فی املاک فلان
وقال آخر لا تقل فی املاکه وقل فی اهلاکه واملاک عبارت از
عروسیت ثم انشد یقولون تزوج واعلم انه
هو الرق الا ان من شاء یکذب فی الحث علی اختیار ذوات الاحساب
والانساب وذوات الدین والعفة قال النبی صلی الله علیه وآله
احتفظوا بنطفکم فالعرق نزاع هو ایضا قال صلی الله علیه وآله
انظر فی ای شیء تضع ولدک فان العرق دساس جعفر بن سلیمان
بن علی اولاد خود را عیب میکرد وبعدم نجابت طعن میکرد پسرش
احمد کفت تو فاسقات مکه ومدینه وکنیزان حجاز میجویی ونطفه خود
در ایشان مینهی وتوقع داری که اولاد نجیب بیاورند چرا بپدر خود
اقتدا کردی که عقیله قوم خود بخواست وقیل
اذا تزوجت فکن حاذقا واسئل عن الغصن وعن منبته
واول خبث الماء خبث ترابه واول خبث القوم خبث المناکح
وقال صلی الله علیه وآله ایاکم وخضراء الدمن کفتند خضراء دمن
چیست فرمود المراة الحسناء فی منبت سوء دمن سرکین حیوانات را
کویند که در حوالی خیمها بسته وکهنه شده است وبهاران برروی آن
سبزه بس لطیف بروید ولیکن هیچ اصل نداشته باشد آن حضرت
زن صاحب جمال لئیم اصل را بآن سبزه تشبیه نمود ونعم التشبیه

حکیم

حکیمی با فرزندان کفت ناکح مغترس است پس نظر کنید که غرس در
کدام زمین میکنید که رک به سرایت میکند واثر میرساند هرچند
بعد از روزکاری باشد شاعر لا تنکحن لئیمة لمعیشة
تبقی اللئیمة والمعیشة تذهب وقال النبی صلی الله علیه وآله
تنکح المراة لدینها وحسبها وحسنها فعلیک بذات الدین
تربت یداک وقال صلی الله علیه وآله خیر النساء التی اذا
اعطیت شکرت واذا منعت صبرت تسرک اذا نظرت وتطیعک
اذا امرت وقال امیر المؤمنین علیه السلام خیر النساء العفیفة
فی فرجها المغتلمة لبعلها وکفته اند بهترین زنان آن باشد که عیب
مقال نشناسد ومکر رجال راه نبرد ودلش فارغ باشد از هر چیز مکر از
زینت کردن برای شوهر وصیانت حریم اهل بیت خویش ودر احیا
میکوید قال بعضهم ینبغی ان تکون المراة دون الرجل باربع والا
استحقرته بالسن والطول والمال والحسب وان تکون فوقه
باربع بالجمال والادب والخلق والورع وهم آنجا مذکور است
در ترجیح نکاح زن فقیره رغبه که من تزوج غنیة کان له منها خمس
خصال مغالاة الصداق وتسویف الزفاف وفوت الخدمة
وکثرة النفقة واذا اراد طلاقها لم یقدر وکفته اند حمقا را خواهید
که نکاح او قند وفرزند او ضایع است ودر روایت اهل بیت
آمده است زن اکر نجیب نباشد فرزند نجیب نیاورد ولیکن مرد
اکر نجیب نباشد فرزند نجیب بیاورد وبالجمله حماقت مرد در فرزند
آن تاثیر نکند که حماقت زن در اختیار امراة حسناء عنه صلی الله علیه وآله
انما النساء لعب فمن اتخذ لعبة فلیستحسنها وقال اعظم النساء

برکة احسنهن وجوها وارخصهن مهورا قبل ان القباح
وان رخصن غوالی زشت رو اگرچه ارزان باشد گرانست و
گفته اند بهترین زنان آنست که از نزد او بیرون آیی کاره وبا و
بازگردی واله گفته اند چون زن بخواهی باید او را جمالی باشد که
تو باو مستانس شوی چه زن منظر مردست وروشنی چشم او
وحسن صورت اول نعمتی است که از و درمی یابی در منع حسناء
حکیمی گفت حذر کنید از زن با جمال وبخوانند
ولن تصادف مرعی ممرعا ابدا الا وجدت بها آثار ماکول
وقیل ایاک والجمال فانه مطمع الرجال شعر
لا تطلب الحسن ان الحسن آفة الا یزال طوال الدهر مطلوبا
وما تصادف یوما لؤلؤا حسنا بین اللآلی الا کان مثقوبا
حکیمی زن قبیح منظر بخواست گفتند چرا نیکو جمالی نخواستی
گفت اخترت من الشر اقله واستدلال بر حال زن از حال پدر
وبرادر او باید کردن وگفته اند اگر نجابت اولاد خواهی زن بلند قد
بخواه واگر لذت جماع خواهی زن کوتاه قد بخواه ودر فقیه از امیر
المؤمنین علیه السلام مرویست تزوج سمراء عیناء عجزاء مربوعة
فان کرهتها فعلی الصداق شخصی زنی نصف یعنی میان سال
خواست حکیمی گفت شر النصفین حصل فی یدک وگفته اند خیر
نصفی الرجل آخره یذهب جهله ویثوب حلمه ویجتمع رایه وشر
نصفی المرأة آخرها یسوء خلقها ویحد لسانها ویعقم رحمها وگفته اند
در مجامعت عجوز سم مرگ مفاجاتست در ترجیح نصف بر فتی
گفته اند النصف اقنع بالیسیر واصبر علی تقلب الدهور و

اکل

واقل شاغبة ومجاذبة تؤثر التذلل وتجتنب التدلل ان تقنع
خفیف المؤنة کثیر المعونة ان اتسع بعلها صانت ماله وان ضاق
سترت حاله نعم قعدة للغیور ومطیة ذی الایر العثور لا تسبق الیها
الظنون ولا تثبت معها القرون الوف عروف غیر عزوف ولا عنوف
سمع بذلک رجل فقال لقد حسن المقال ج ووری المفاضح حاصل
کلمات اینکه زن میان سال باندک قناعت کند وبر تفاوت احوال
صبر نماید نزاع وفتنه اش کم باشد پیش شوهر متذلل وافتاده نازو
سرکشی از سر نهاده باشد کم زحمت وبسیار معونت بود اگر شوهرش را
مال باشد صیانت کند واگر بدحال ودست تنگ باشد بپوشاند خوب
مرکبی است مرد غیور را زیرا که مردم در او کمتر طمع کنند وخوب مطیه است
آن را که آلتش ضعیف گشته است وبسیار میلغزد وبسر درمی آید
گمانها باو نمی شتابد وشاخها با او نمیروید بسیار الفت وشوهر دوست
باشد نه کم رغبت وبی شهوت وابنات قرن نزد عرب عبارت از
دیوثی است شاعر مکالمه دو زن که همدیگر را قذف میکنند نظم کرده است
قالت لجارتها یوما تعاتبها قرنت زوجک بالقرنین تفضحه
قالت الا ترکه جما فاظلمه یلقاه زوجک وسط الدر ینطحه
زنی با همسایه میگوید خوب کردی شوهرت را صاحب دو شاخ کردی
ورسوا ساختی گفت پس بگذارم بی شاخ باشد شوهر تو میان کوچه
باو برخورد وبشاخ زند فی اختیار الابکار والثیبات قال صلی الله علیه وآله
علیکم بالابکار فانهن اطیب افواها وانتق ارحاما وقال امیر المؤمنین علیه السلام
ان المرأة لا تشتی الا بعذرتها وقاتل جرها حکیمی گفت اما البکر
فلک ولا علیک واما الثیب فلک وعلیک واما ذات الولد

فعلیک ولالک وبعبارتی دیگر گویند اگر بکر خواهی تمام ترا بود واگر
بیوه بی فرزند خواهی ترا بود واگر بیوه با فرزند خواهی هیچ از او ترا نبود
وقیل ایاک والحنانة والمنانة والانانة والحداقة والحفاقة
وذات الدّیات حنانة آنست که دایم در حنین باشد برای فرزندی
که از شوهر دیگر دارد ومنانة آنست که بمال خود بر شوهر منت نهد
وانانة آنست که بی وجهی پیوسته انین کند یعنی بنالد وحداقة
آنست که هرچه ببیند صدقه بران افکند وبگوید آن را میخواهم
وذات دایه آنکه پیرزنی با خود همراه دارد که این دایه منست وگفته اند
ایاک والرقوب الغضوب العطوب الغلبا الرقبا الحنانة
المنانة وگفته اند مطلقه نخواهید تا با او بگوید اگر در تو خیری میبود
شوهرت طلاق نمیداد وشوهر مرده نخواهید که او بگوید خدا بیامرزد
شوهرم را که چنین وچنین بود علی بن الجهم میگوید بر زنی خواندم
قالوا عشقت صغیرة فاجبتهم خیر المطی الی مالم یرکب
کم بین حبة لؤلؤ مثقوبة نظمت وحبة لؤلؤ لم تثقب
در جواب من خواند ان المطیة لایلذ رکوبها
حتی تذلل فی الزمام وترکبا والحب لیس بنافع اربابه
حتی یجمع فی النظام ویثقبا احنف گفته فلان مطلقه
را خواست گفت فقد کفیته الصیحة وسهلت له الوعورة
یعنی من فریاد کردن از او کفایت نمودم وسختی راه برا او آسان کردم
ومقصود فریاد کردن دختران وقت ازالهٔ بکارت واین رسم
در عرب قاعده چنانست که دختران وقت ازالهٔ بکارت صیحه کنند
چنانچه همسایها وهم مردم بشنوند در اجناس زنان ومدح

ودم

بعضی از اوجه

قد رجل غضب بین الغضب اذا کان غلیظ الرقبة وامرأة غلباء (ص)

وذم ایشان گفته اند هر که نجابت خواهد بنات فارس بگیرد واگر
بارة خواهد بنات روم ودر این زمان مردم دیار ما گویند شخص باید
سه زن بخواهد یکی هندی ویکی عراقی ویکی ماوراء النهری هندی برای
مباشرت وعراقی برای مکالمت ومعاشرت وماوراء النهری برای
آنکه او را پیوسته بزند تا چشم آنها بترسد قومی حسن صحرانشینان
بر شهری ترجیح میدهند والحق حسن ایشان رسیده تر و برشته تر
باشد وحسن ایشان خامتر ونارسیده تر ولیکن آب دارتر باشد و
طراوت گل وگیاه باغ دارد وحسن صحرانشین خدا آفرین باشد بی دستیاری
سعی مشاطه وغازه وتکلف لباس وزیور جمال فطری دارد همچو ریاحین
ومتنزهات صحرا وحسن شهری همچو باغ وبستان شهر ساخته وپرداخته
وبتصنع وبتکلف آراسته گشته فکل امری وما اختار متنبی
حسن الحضارة مجلوب بتطریة وفی البداوة حسن غیر مجلوب
ولا خرجن من الحمام مائلة اوراکهن صقیلات العراقیب
ابو سعید رستمی اصفهانی زنان عجم را می ستاید وسر لبستن ودکمه نهادن
وزلف آویختن ایشان ذکر میکند وزنان عرب را بغزل شو وتلفع
بجاد واشتمال واشال آن حالات که ایشان را لازمست نکوهش مینماید
قوله فدت غازلات الشو ابکار فارس وان وکلت بی هجرها وبعادها
اذا نصت التیجان فوق رؤسها وارسلن من تلک القرون جعادها
من اللائی لم تزجر بتیدار همة ولم تتلفع بالعشی بجادها
ولم تتبع شمر الوراب وادهها ولم اتشوق جملها وسعادها
عوانی فیافٍ لاارید وصالها ووحش قفاف لاارید اصطیادها
وقد احسن القائل الاان النساخلقن شتی فمنهن الغنیمة والغرام

الحضارة الاقامة فی الحضر عن ابو زید وکان الاصمعی یقول الحضارة بالفتح (ص)

فمنهن الهلال اذا تجلى لصاحبه ومنهن الظلام
فمن يظفر بصالحهن سعيد ومن يعثر فليس له انتقام
و بجای یعثر یغبن نیز مرویست در مدح ولود و ذم عقیم و ذکر
ولد و رضاع عنه صلی الله علیه وآله سوداء ولود خیر من حسناء
عقیم اعرابی در ذم زنی گفت ما بطنها بوالد ولا ثدیها بناهد ولا فوها
بارد ولا شوتها بوارد ولا انا ان ماتت علیها بواجد وقیل لاعرابی
ای النساء اکرم فقال التی فی حجرها غلام وفی بطنها غلام ولها
مع الغلمان غلام وگویند زن آبستن نباید طفل شیر دهد و غیله که در
حدیث از آن نهی شده است بقول محول برانیست در منوب گویند
وفی الحدیث ان انهی عن الغیلة ثم ذکرت ان فارس والروم یفعلون نعه تخت ح
ذلک فلا یضرهم و ذلک ان یجامع الرجل المرأة وهی مرضع وقیل ان
ترضع المرأة ولدها وهی حامل قال تعالی ولا تضار والدة بولدها
ولا مولود له بولده ابو العینا گوید زنی خطبه کردم چون مراقبیح طلعت
دید برسید باو نوشتم وننبهها لما رأتنی تنکرت
وقالت دمیم لا رواء ولا جسم فان تنفری من قبح وجهی فاننی
ادیب اریب لا عیی ولا فدم فقالت یا عاقل انظر الیه
لیس لدیوان الرسائل اریدک عیی فعیلات از عی گرفتی بالام
ای عجز و فی المنطق مثله و فدم بمعنی شخص غلیظ احمق جافی نحوی
بازنی گفت یا خوید قد کنت احسبک عروبا گفت یا ابن الجبیثه
انحشمنی بالهز و التوبیب ابن شوخی و صاحب مذاقی میکنی بهیئت
همز و توبیب مقصود اشارات و حرکاتیست که نحویان برای اظهار
اعراب و مخارج حروف در لب و زبان ظاهر میسازند بهیات ۲۱۲

صاحب

صاحب مذاقان و خوید زن بکر و صاحب حیا را گویند و عروب زنی
که شوهر را دوست دارد و زنی که بسیار بخندد قیل لامراة ان زوجک
طعان فی الحرب قالت لیته طعان فی الفراش یا گفت طعن در حرب مرا
چه نفع دهد در تزویج ایم زن بیوه را ایم گویند و هم مرد که بی زن شده
باشد قال تعالی وانکحوا الایامی منکم احنف گفت مادر کرد خانه
من گرد آید بهترست مرا از آنکه بیوه را از کفو منع کنم در بازار بغداد کودکی
یافتند در قماطی پیچیده و کیسه در پهلوی او نهاده در او صد سرخ و بر
کیسه نوشته هذا الشقی بن الشقیة ابن العقدح والرطلیة رحم الله من
اشتری له جاریة بهذه الدنانیر فهذا جزاء من عضل ایمه عضل المرأة
ای منع المرأة من النکاح ظلما این بی سعادت پسر زنیت بی سعادت
پسر جرعه و پیمانه است غرض آنست که بفسق و فجور حاصل شده است و
غالبا مقصود از کنیز آنست که او را دایه باشد و بپرورد این جزا کسی است
که ایم خود را از نکاح منع کند قال تعالی فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن
همام بن مره را چند دختر یا خواهر بود و در نکاح ایشان تاخیر مینمود
روزی باهم شکایت آن غم میکردند کوچکتر گفت تدبیر این بمن بازگذارید
و نزد پدر آمد و گفت اهمام بن مره حن قلبی الی تحت الثیاب الرجال
گفت زیر جامه میخواهی گفت اهمام بن قره حن قلبی الی حمراء مشرفة
القذال گفت کمر باقه میخواهی گفت اهمام بن مره حن قلبی الی
ایر اسند به تبالی گفت قاتلک الله وایشان را شوهر داد
عجوزی بر بستر بیماری خفت طبیب او را بدید جامهای رنگ کرده
پوشیده گفت او را شوهر دهید پسرش گفت پیر زنان را چه شوهر
عجوزه گفت ویحک تو از طبیب بهتر ندانی وگویند عجوزی

أفلت سليمان عليه السلام وعهد صفاهان الى قوله فتعتبن اشتاري
وتعلّقى انتسارى فجمعت للخروج رحلى وقلت ذكرنى فوك
حمارى اهلى فاخذت الكراس وعدت الى المدرس فسالنى
المدرس والمدارسون عن سبب التاخير قلت عوائق اعظمها شغل
الى ادراس ووسوسة الخناس قالوا ومن ابو ادراس قلت لم اعهده
قبل وانما صادفته اليوم بالسبيل واخذت فى التعليل قالوا واى شغل
قلت شغل عاطل وكلام بلا طائل ولقوة صادفت قبيًا فما نبسوا وما
نبسُّ قوله ذكرنى از امثال عرب واصل مثل آنست كه شخص دو خر از
اهل بيت او گم گشته بود در طلب خر بيگت زنى چادر بسته باز خورد و
باو مايل آمد خر بگذاشت و در او اوبخت چون او را راضى كرد و نقاب از
رويش بگشود قبيح طلعتى فو بادبه يعنى فراخ دهن برخواست و گفت
ذكرنى فوك حمارى اهلى ياد آورد مرا دهن تو از دو خر اهل من و قوله
لقوة اين هم مثل است آنجا استعمال كنند كه دو كس از عامه و جهال بهم
باز خورند و با هم اختلاط و مصاحبت بجد تمام دركيرند ولقوة ناقه ايست
كه بفحل مشتاق شده و مهياى لقاح گشته و قبيس فحليت هم باين صفت

عجوز تمنت ان تكون فتية ... وقد يبس الجنبان واحدودب الظهر
تروح الى العطار تبغى شبابها ... وهل يصلح العطار ما افسد الدهر
وما غرنى الا خضاب بكفها ... وكحل بعينيها واثوابها الصفر
بنيت بها قبل المحاق بليلة ... فكان محاقا كله ذلك الشهر

فى بعض احيالهن كان لرجل ابنة وله ابن اخ شعوف بها وهو
يرجوان يتزوج بها فجاءه خاطب رغبة فى الصداق فقالت الجارية
لامها ما احسن ابى ربى ابن اخيه صغيرا وقطعه كبيرا فقالت قد كان

ما نبست بكلمة اى ما تكلم صح

و بنى على اهله بناء بالكسر زفها والعامة تقول بنى باهله فهو خطاء وكان الاصل فيه ان الداخل باهله كان يضرب عليها قبة ليلة دخوله بها فقيل لكل داخل باهله بان صح

هفت فرزند داشت و از ايشان درخواست كه او را بشوهر دهند
گفتند براى هريك از ما شبى برهنه در سرما صباح كن چون هفتم
شب رسيد از سرما بمرد و آن ايام را ايام عجوز و برد العجوز گويند
ابو حكيمه زنى بحجره برد و چون نقاب از روى او برداشت عجوزه
و قبيحه بود گفت

وضاحكة الىّ من النقاب ... تلاحظنى بطرف مستراب
كشفت قناعها فاذا عجوز ... مسودة المفارق بالخضاب
فمازالت تجشمنى طويلا ... وتاخذ فى احاديث التصابى
فقلت لها حلفت بشر واد ... كريه المجتنى خطط الجناب
متى تشفى العجوز اذا استاكت ... بايرٍ لا يقوم على الشباب

بطرف مستراب سوى لين ميديد
يعنى از روى شك وكان درين نظر ميكرد احاديث تصابى
يعنى سخنان عشقبازى وجاهلى وآنرا بكودكى نسبت دهند استاكت
اى ارادت النيك وهو الجماع و كمال اسمعيل اصفهانى نيز مثل
اين حكايت نظم آورده فى قوله

معشوقه مرا بصفاهان دو چار شد ... بر سر كشيده چادر براق پر بها
چشمان بدستيارى عينك كرشمه ساز ... قد در خرام جلوه بپا مردى عصا
آوردمش بخانه بصد حيله و فسون ... چون پرده بر فكند زرخ وابصيتا

و فقير در مقامات خود مثل اين
حكايت آورده ام اوله قال سعيد كنت فى عنفوة القبى
فتى جاش و الى النساء بهاش فاخذت يوما كراريسى قاصدا
مدارسى و اذا انا بقطيع من المها اكوزمن لوزا البرنى الى قوله
ولما وضعت الحجاب ورفعت النقاب اذا هى عجوزة فوناشوا
كانها غول الفلاة وسعلاة البدوات او بعض عفاريت الجن

ارخت

اللت

ذلک قدرا نقدو را فقالت لا دها هنا سبب انا حبلی منه فقالت وحکی
ما تقولین فقالت اکذب الحرة علی نفسها فی مثل هذا فاخبرت اباها
فزوجها من ابن اخیه فلما وقع العقد قالت برئت من الاسلام ان
رای وجهی سنة لیعلم انی منقوله فیما ادعیت ومناسب انیعام است
این حکایت کویند عقبه ازدی بمعالجه مجانین وعلم عزائم مشهور بود دختری
شب زفاف دیوانه شد نزد او آوردند تا معالجه کند چیزی فهم کرد با اهلش
کفت شما دور شوید چون دور شدند با او کفت حقیقت حال خود با من
بکو تا ترا از غم خلاص کنم دختر کفت راستی اینست که بکارت من زائل
شده است ومن از فضیحت میترسم اکر توانی درباره من تدبیری بکن
کفت غم مخور که تدبیر تو کنم پس اهلش را بخواند وکفت این جنی را حاضر کردم
وبعد از سعی بسیار راضی شد که از او بیرون رود ولیکن اینچ مشکلست از
هر عضو که او بیرون میرود آن عضو تباه میکردد اکر از چشم بیرون رود
کور کردد واکر از کوش کر واکر از دست شل واکر از پا لنگ شود واکر از فرج
رود بکارتش برود شما چه میکویید وکدام طریق اختیار میکنید کفتند
هیچیک نزد ما از فقد بکارت خوارتر نیست اکر جن این زحمت از ما برد
کو بکارت برود وخود فردا شوهر میبرد پس شیطان را از آن راه بیرون
انداخت ودختر را از آن غم آزاد ساخت   فی اختیارهن الکهول
قالت امرأة لا تعجبنی الشاب یمج مج المهر طلقا او طلقین ثم یربض
بناحیة المیدان ولکن این انت من شیخ یضع قباته علی الارض
ثم یحبو وجاوا این کلامی ملیح است بازنی کفتند از سپیدی موی
شوهرت کاره نیستی کفت این وقتی است که بدیده دیده شود و
چون با او خو کرده ام کاره نیستم   فی اختیارهن الشبان

الکهل سرم البسره ربوض البقر والغنم مثل
بروک الابل ص
وسحبت ذیلی فالشیب جررته فانجره ص

٥٠ ج

جماعتی پیش نخاس رفتند کنیزکی بر ایشان عرض کرد کنیزک کفت که مرا بخرد
کفتند این مرد پیر کفت لا والله لا یجمعنی وایاه سقف بیت کفتند آنچه تو
میخواهی حاصل است هرچند پیر است کفت هیچ از شما جوانی خواهد همخوابه
زنی مغتلمه یعنی نکاح دوست کرد و پیر مرد خجل شد کفت تو امرد میخواهی که
الکش فوتر است کفت تخمین تو خطا کرد مراد من آنست بعض کلماتهم هل لک
فی زوج یملا بیتک خیرا او حرک ایرا وفی شاب کثیر الخیر کبیر الایر وتقول امرأة
تعب اخری عشقت من یغطیک بلحیته ویغزک بشعرة وزنان آنچه
تابع نفس وهوی باشند اختیار امردان وجوانان نمایند ومال خود در کار
ایشان صرف کنند پس غالب پریشان وپشیمان ودشمن کام بمانند وآنچه
تابع عقل وحزم باشند در قصور ریش وسن نمانند آن شوهر اختیار کنند
که حفظ نام وننک نماید وبامر معیشت بواجبی قیام کند اخلاقش هموار
کشته تجربه آموخته وعقل معیشت اندوخته شرارت وجفا از طبعش بیرون
رفته ولیکن بهر حال طبایع زنان موی سفید را کاره است واز این روی
خضاب سنت کشته است ع اصمعی کوید در بادیه زنی دیدم نقاب
بر بسته مرا خوش آمد نزدیک او شدم وکفتم اکر شوهر داری خدا برکت
کند واکر نداری هیچ رغبت بمواصلت من داری کفت چرا نه ولیکن
موی من سفید است وایام جوانی کذشته بی توقف بازکشتم مرا آواز
داد وبخواند وموی خود بمن نمود از شب هجران سیاه تر بود وکفت سال
من از بیست در نکذشته ولیکن خواستم که ترا بیاکاهانم که چنانچه شما را از
موی سپید ما کراهت است ما را نیز از موی سپید شما کراهت است پس بخواند
اری شیب الرجال من الغوانی   بموضع شیبهن من الرجال
ابو بکر بن الخازن الکلب عقور اسود اللون وابیض   علی صدر سوداء   الذوائب کا ع
بسوه

أحب اليها من معانقها الذی له لحية بيضاء فوق الترائب
احلی الرجال من النساء مواقعا من كان أشبههم بهن خدودا — ابوتمام
یروق الغوانی مجذب الخد خالع قبل اذا شنئت عين الفتی شيب نفسه — آه
فعين سواه بالشناءة اجدر الصاحب فطلت اطلب وصلها
والشيب يغمزها بان لا تفعلی باابن سيابه كفتند زن تو را كارهست
كه طالب جمال است كفت نه طالب جمال است كه طالب مال است اگر مردی را
جمال یوسف وخلق داود وحلم احنف وشباب عیسی وجود حاتم باشد
ومالی نباشد با او رغبت نكند در اختيار داماد عنه صلی الله عليه وآله
من تزوج كريمته من فاسق فقد قطع رحمها شخصی با حسن در تزويج دختر
خود مشورت نمود كفت او را بمردی دین دار بده كه اگر دوست دارد اكرام كند
واگر دوست ندارد ظلم نكند زنی را بنكاح مردی خواندند كفت فلانا مردی
بالتزوج انثی ارید كرام القوم او اتبتل باعبدالله بن جعفر كفتند دختر
خود بحجاج نكاح كردی كفت شما دين خود را بنكاح كرديد ودين از بضع زن
بزرگتر است ودر عقل وشرع منع دختر وبیوه زن از تزویج كفو واقران خطا
وحرامست ودر تعيين كفو فقها اختلاف كرده اند وآن نه كار ايشانست
بلكه اینجا حواله بعرف وادراك ارباب شعور واذهانست بعضی از فقها
كفته اند كفو حقيقی آن بود كه در نسب ومال ودين مساوی باشد وكفته اند
همه كس كفو باشند مگر حائك وحجام وبنی عباس كفتند دشمنان ما اكفاء
ما اند يعنی بنو اميه وفقير كويم هر يك از ارباب دين وارباب دنيا خود را
كفوی شناسند كه از دواج ايشان بنزد عقول وافهام قبیح نبود وپسنديده
باشد اگر ارباب دنيا بعضی از ارباب دين تجافو نمايند طلب اعلی واختيار
راجح ووصلت با دين كرده باشند واگر ارباب دين با ارباب دنيا تجافو

خلع الغلام گو زیبا حو
الشناءة مثل الشناعة البغض حو

نمايند

تجافو نمايند طلب ادنی واختيار مرجوح ووصلت با دنيا كرده باشند الا لعذر
وضرورة كما فی تزويج بنت عبدالله بن جعفر بن حجاج وتزويج ام كلثوم من عمر
وامثالهما واشاهد يری ما لا يری الغائب وكفته اند زن از همه كس توان
ستدن ونتوان دادن واين كلام صوابست هرچند روايت شده است
از حضرت رسول صلی الله عليه وآله تخيروا لنطفكم وانكحوا الاكفاء وايضا
احتفظوا الحديث ومقصود آنست كه اگر اشراف واولی الاقدار وارباب
مروات زنی بخواهند كه او را آن شرف ومرتبت نباشد باك نبود كه امر مردان
بر امر زنان غالب باشد وزنان غالبا ايشان را تابع شوند وسيرت واخلاق
ايشان كيرند واما برعكس روا نباشد كه منزلت آن زن در دين ودنيا
غالبا ضايع كردد پس چون مرد كريم وحسيب از هر كس دختر بخواهد آن دختر را
بازی وآداب خود برآورد وفساد او بصلاح ومذلت او بعزت باز آرد ولیكن
چون كريمان وارباب احساب دختر بلئيمان وبدگوهران دهند امر آن دختر
از صلاح بفساد باز كردد عزت او بمذلت وشرف او بدنائت مبدل كردد
وغرض شارع از اختيار كفو جز اين نيست كه دين ومنزلت مردم فاسد نگردد
والله اعلم وعمده در رعايت كفو جانب شرف وكرم اصل ودين است نه مال
ومنصب واعتبار عارضی ازين روی اگر صاحب مال جليل المنصب
دختر خود بمردی كريم الاصل متدين عاقل دهد كسی اعتراض نكند واگر عكس
باشد مورد اعتراض كردد در مجلسی مذكور می شد فلان موذن دختر فلان
سقی را خواست ما جنی يعنی بی شرمی آنجا بود كفت سبحان مصطفی
در خانه ابن عباس يتيمه بود مردی او را خطبه كرد مگر ابن عباس بان خطبه رضا
نداشت كفت در خور تو نيست كفت من با او راضيم هرچه باشد كفت پس تو
در خور او نيستی معويه از عباده بن الصامت دختر خواست عباده با او

نوشت

١

فلولا نفسی لی وهمتی لاصبحت   لها حقد مما یعد کثیر
ولکنها نفس علی کریمة   عیوف لاصهار اللئام قذور

مغیره گفت هیچکس مرا چنین فریب نداد که غلامی از بنی الحرث با او
گفتم میخواهم فلان جاریه را بخواهم گفت این اراده مکن وگفت دیدم
او را مردی می بوسید وبعد از آن خود بخواست گفتم چون شد گفت
پدرش را دیدم او را می بوسید   کسی آرزوی زنی متزوجه داشت دو بیت
او را خواند   تربص بها ریب المنون لعلها   تطلق یوما او یموت حلیلها

هند بنت نعمان بن بشیر گوید   وهل هند الا مهرة عربیة
سلیلة افراس تجللها بغل   فان نتجت مهرا کریما فبالحری
وان یک اقراف فمن قبل الفحل

شعر مشتمل بر اقواست واین هند
زن حجاج او دختر مهلبت   شعر   بکی النسب الصافی بعین سخینة
من النسب الموصوم ان یجمعا معا   ابن الرومی گوید در طعن قومی که
مناکحت با اشراف میکنند واهل آن نیستند   راو ارفعة الا با اعینی مرامها
علیهم فرامو رفعة بالحلائل   اذا ما اعالی الامر لم تعطک المنی
فلا باس باستنجاحها بالاسافل

فی مقدار الصداق   قال
صلی الله علیه وآله اعظم الناس برکة احسنهن وجوها واخفضهن مهورا
وگفته اند صداق زنان گران مکنید که اگر صداق گران مکرمتی بودی در
دنیا یا تقوی بودی نزد خدا اولی بآن رسول خدا بودی واو صداق
زنان ودختران خود هیچیک را از دوازده اوقیه که چهارصد وهشتاد
درهم باشد بیش نکرد   عمر روزی گفت اگر بمن برسد که کسی صداق خود
از صداق پیغمبر صلی الله علیه وآله بیش کرده است باز گردانم زنی
برخواست وگفت این ترا نرسد یا ابن الخطاب ان الله تعالی یقول   ٢٩٦

واتیتم

والقذور من النساء التی تتنزه عن الاقذار ح
واشتهرت بهم اذا اتصلت بهم بجوار او تزوج
مرص

والسلیل الولد والانثی سلیلة قالت شعر
سلیلة افراس ح
والمقرف الذی دانی الهجنة من الخیل وغیره الذی
امه عربیة وابوه لیس کذلک لان الاقراف انما هو
من قبل الفحل والهجنة من قبل الام ح
الرحمن هو العیب

النشاط

ص ٢١

واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا گفت لا تعجبوا من امام
اخطا وامراة اصابت ناضلت امامکم فنضلته ودر بعضی روایات
چنین است که گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
فی بعض الاحوال عثمان بن عتبه گوید در ایام عم زد عموم عتبه فرستاد
تا دختر او برای خود بخواهم مرا پهلوی خود بنشاند وگفت مرحبا با بن لم
الده اقرب الی خطب الی احب حبیب لا استطیع له ردا ولا اجد من
تشفیعه بدا قد زوجتکها وانت اعز علی منها وهی الوط بقلبی فاکرمها
یعذب علی لسانی ذکرک ولا تهنها فیصغر عندی قدرک وقد قربتک
مع قربک فلا تباعد قلبی من قلبک این کلمات چه نیکو وفصیح است
یعنی مرحبا به پسری که من نزاییده ام از او نزدیکتری بخود خواستگاری
نمود از من دوستر حبیبی نزد من او را رد کردن نیارم واز قبول شفاعت
وی چاره ندارم او را با تو تزویج کردم وتو از او بر من عزیزتری واو از تو
با دل من نزدیکترست وی را گرامی دار تا نام تو بر زبان من شیرین آید وخوار
مدار پس قدر تو نزد من خوار گردد وترا بخود نزدیک کردم با قربی که داشتی
از این پیش پس دور مگردان دل مرا از دل خویش   وصابی این کلمات
عذب از جانب عز الدوله بابی تغلب نوشت وقتی که دختر خود را با و
میفرستاد قد وجهت الودیعة وانما نقلت من وطن الی سکن ومن مغرس
الی مغرس ومن ماوی بر والانعطاف الی مثوی کرامة والطاف ومن منبت
درت لها نعماؤه الی منشا یجود علیها سماؤه وهی بضعة منی انفصلت
الیک وثمرة من جنی قلبی حصلت لدیک ولا ضیاع علی من یشتمه امانک
ویشتمل علیه حفظک ورعایتک حسن هر گاه داماد او نزد او رفتی
از جای خود دور شدی وگفتی مرحبا بمن کفی المونة وستر العورة

باآلِ علو گفتند فلانی دختر خود بفلان داد و مهر از مال خود فرستاد
وفلان ضیعه نفیس بداماد بخشید واهل بیت داماد او را اکرام کنند
وعزیز دارند گفت اگر ابلیس دختران خود را باین شروط شوهر دهد
ملائکه کرام در ایشان رغبت نمایند و طریق منافت کشایند در ادب
زن داشتن حق سبحانه وتعالی امر کرده است که زنان را بنیکوئی نگاه دارند
یا به نیکی سر دهند قال تعالی فامساک بمعروف او تسریح باحسان
شخصی از قومی خطبه کرد گفتند اگر تو حق زن بر شوهر بدانی بتو دهیم گفت
حقها ان لا ینسی ذکرها ولا یهتک سترها ولا یحوجها الی اهلها واین اخصر
وافصح عبارتیست جامع جمیع حقوقی که زنان را بر شوهر است در وصیت
ابوین دختر را بحسن معاشرت با شوهر حکیمی که دختر خود بشوهر
میداد او را باین کلمات ملیحه وصیت نمود لو ترکت الوصیة لاحد لحسن ادب
اولکرم حسب لترکتها لک ولکنها تذکرة للغافل ومعونة للعاقل یا بنیة
انک قد خلفت العش الذی فیه درجت والموضع الذی منه
خرجت الی وکر لم تعرفیه وقرین لم تالفیه کونی له جاریة یکن لک عبدا
واحفظی عنی خصالا عشرا یکن لک درکا وذکرا اما الاولی والثانیة
فحسن الصحابة بالقناعة وجمیل المعاشرة بالسمع والطاعة ففی حسن
الصحابة راحة القلب وفی جمیل المعاشرة رضا الرب والثالثة والرابعة
التفقد لموضع عینه والتعاهد لموضع انفه فلا یقع عینه منک علی قبیح
ولا تجد انفه منک خبث ریح واعلمی ان الکحل احسن الحسن للمودود والمودود
الماء اطیب الطیب الموجود والخامسة والسادسة فالحفظ علی حشمه
وعیاله واعلمی ان اصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدیر والارعاء
٢١٧ علی الحشم والعیال حسن التدبیر والسابعة والثامنة التعاهد لوقت

المودود
ان المحبوب

طعم

طعامه والهدوء عند منامه فحرارة الجوع ملهبة وتنغیص النوم مغضبة
والتاسعة والعاشرة فلا تفشین له سرا ولا تعصین له امرا فانک
ان افشیت سره لم تامنی غدره وان عصیت امره اوغرت صدره
والحق درباب خود وصیتی جامع وموعظتی نافع است بیان آن اینکه اگر
کسی را برای حسن ادب وکرم حسب او وصیت نکردندی من ترا وصیت
نمیکردم ومحتاج بنصیحت نمیدانستم اما وصیت یادآوری غافل ویاوری
عاقل است ای دخترک تو از اشیان مالوف خود باشیانی میروی که نشناخته
وندیده وبا قرینی می‌نشینی که با او الفت نکرده کنیز شوهر خود باش تا او غلام
تو باشد بمراد او باش تا بکام تو باشد واز من ده خصلت حفظ کن
ویاد نگاه دار که ترا تمام باشد اول ودوم با او بقناعت وطاعت معاشرت
کن چه اول موجب راحت دل وآسایش اوست وثانی موجب خشنودی
حق تعالی وبخشایش اوست وسیم وچهارم تفقد خویش نمائی بتنظیف
وتطییب تا چشمش از تو ناپسندی نبیند وبمشامش از تو بوی ناخوش
نرسد وسرمه از همه زینتی بدلست وآب از هر بوی خوش عوض است
پنجم وششم مال او محافظت کنی بحسن تقدیر وحشم وعیال او رعایت
کنی بحسن تدبیر هفتم وهشتم وقت طعام ومنام او پاس داری که آتش
جوع را لهبی عجب باشد وتنغیص خواب موجب غضب گردد نهم ودهم
سر شوهر فاش نکنی وفرمان او رد نکنی که اگر سر او فاش کنی از غدر او ایمن
نباشی واگر فرمان او ترک دهی سینه او بکینه بخراشی ابو الاسود
با دختر خود گفت وایاک علیک الفضلین فضل النکاح وفضل الکلام
وکونی کما قال خذی العفو منی تستدیمی مودتی ولا تنطقی فی سورتی
حین اغضب میگوید میباید جماع شوهر وکلام تو از اندازه زیاد نباشد

تا محبت باقی ماند وطال نخیزد چنانچه شاعر بازن خویش میگوید زیاده
از مقدور من مجو وبرمن گرانی مکن وو قت غضب با من حدیث مگو مقصود
منع است از تکالیف مافوق طاقت که بعضی زنان بد با شوهران میکنند
وزیادتی نکاح وکلام نیز ازان بابت است ماجنی دختررا وصیت کرد گفت
چون بخانه شوهر روی اول زُج ریح او کن اگر هیچ نگفت سنانش را بگیر
پس شمشیرش برگیر واستخوان بشکن واگر هیچ نگفت گوشت بر بالای
سپرش ریزه کن واگر چیزی نگفت این بار بالان بر پشتش نه وسوارش شو
که او حمارست این نوع وصیتها از کولیان وناکسان مشهورست و
شاعر از زبان ایشان میگوید علیک یا سیدة البنات
معصیة الزوج الی الممات ووادی غیرته وشتمه
وقاتلی فی کل یوم اُمّه وباعدی ما بینها وبینه
وعینها فی شجنه وغینه در تزویج مادر حضرت صلی الله علیه وآله
مادر سلمة بن هشام را از او خطبه نمود وابو عبیده وخالد مادران
خود بشوهر دادند مروان مادر خالد بن یزید علیه اللعنة بخواست وخالد
ملک باو گذاشت روزی او را بمادر دشنام داد خالد بمادر شکایت
نمود گفت خاطر فارغ دار من کار او بسازم شب بالشی بر دهانش نهاد
وبران بنشست تا سرد گشت جاحظ گفته است دشنام عرب یا ماص
بظر امّه یعنی ای کسی که مادرت را خورنده مهره مادر خود دست از غیر بدرید جواز المتعة
عبد الله بن عباس بجواز متعه قایل است عبد الله بن زبیر او را بآن رای
سرزنش میکرد گفت از مادرت خبر آن پرس مادرش گفت ترا در متعه
زاییدم از شخصی خبر متعه پرسیدند گفت الذئب یکنی ابا جعدة یعنی
نام نیکوست وفعلش قبیح مقصود آنست که بعضی متلبسین این

اشتری امیرالمؤمنین ... ابگاه ...

البظر ... المرأة ...

...

نام را

نام را شبهه زنا ساخته اند یحیی بن اکثم با شیخی در بصره گفت در
جواز متعه اقتدا بکه کردی گفت بعمر خبر صحیح از او بما رسید که بر منبر رفت
وگفت ان الله ورسوله احلا لکم متعتین وانی احرمهما علیکم واعاقب
علیهما فقبلنا شهادته ولم نقبل تحریمه متفرقه وزنان غالب ختن خود
یعنی مادر شوهر را دوست ندارند وهمچنین برعکس برخلاف مادر زن
که داماد را دوست دارد وسبب آنست که میان دوستی زن ومادر
شوهر را تمانع وتخالف هر یک میخواهند روی شخص با او باشد ونفع
خود او را بخشد ومیان دوستی شوهر ومادر دختر را هیچ تخالف وتمانعی
نیست بلکه مقتضی وباعث یکدیگرند چه مادر از انجا که دختر را میخواهد و
نفع او میجوید میخواهد که شوهر او را بخواهد وباو نفع رساند والحاصل مادر
رشک میبرد بر پسر که زن را بسیار دوست دارد ورشک نمیبرد بر دختر که
او را شوهر دوست دارد وپسر چون محبت بر زن انداخت ودل باو داد
غالبا از مادر ببرد ودل از وفای او بپردازد که وما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه ومادران چون این حال بسیار مشاهده کرده اند از انجاست که
بر پسران میل زنند ودر مثل ترکانست که آمجوق گلدی امجگی باصدی
یعنی فرج آمد وپستان را زیر دست خود مغلوب خود کرد پسر چون
با شاهد دلبر دست در آغوش کرد از مادر کم بر کجا یاد آرد وچون از
لب شکر نوش کرد عهد پستان وشیر از خاطر بگذارد اعرابی جزوری
نحر کرد بازن گفت ازان گوشت برای مادرم بفرست گفت چه
جای گوشت گفت ورک یعنی گوشت کفل گفت آنکه از درون و
بیرون بلحم وشحم محفوف لا لعمری گفت فخذ یعنی ران گفت الکثیرة
اللحم الطیبة المخ لا لعمری گفت کتف گفت نه گفت پس از چه جای

گلبرگ زم

میدهی کفت اللحمی یعنی جانه التی ظهرت بالجلد وبطنت بالعظم کفت
تزودیه الی اهلک فانت طالق زن عمران در آینه نظر کرد و او از اجمل
نساء جهان بود با شوهر کفت من امید دارم که ما هر دو در بهشت رویم
شوهرش کفت بچه وجه کفت اما من مرا خدای عز و جل بتو مبتلا کرد و صبر
کردم واما تو مرا بتو عطا کرد و شکر کردی قال بعضهم ما رایت اظرف
واغزل واتجن من صاحبة یوسف حیث قالت انا راودته عن نفسه
ثم قالت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب مردی با زنش کفت هیچکس را
از تو دشمن تر ندارم کفت الحمد لله الذی اولانی ما احببت واسلاک
بما تکرهین زنی با مردی شب بسر برد و او را کاره بود و چون روشنی
صبح از روزنه خانه بدید بخواند وانقذنی بیاض الصبح منها
لقد انقذت من شر طویل وقال النبی صلی الله علیه وآله خیر
نسائکم التی اذا خلعت ثوبها خلعت معه الحیاء واذا لبسته لبس
معه الحیاء یعنی با شوهر خود و بدترین زنان آن باشد که چون بیرون
رود بعرس یا بحمام زینت کند وانبساط نماید و چون بخانه آید جامه
ابتذال پوشد و در روی شوهر منقبض نشیند و کفته اند هیچ زن
نیست که او را چیزی از کاری منع کنند که البته آن کار کند و بآن مایل کردد
اکرچه همه کس را این حال است که چون مبالغه در منع چیزی از حد بگذرد
او بران حریصتر کردد و چون ملامت و نصیحت نه در وقت باشد
عکس مقصود اثر بخشد و کلام اللوم اغراء در این باب مشهور است
ولیکن این صفت ناقص در زنان تمامتر است و از این جهت
در تفسیر این مثل که حدث المرأة حدیثین فان لم تفهم فاربع
کفته اند یعنی خاموش شو و دست بدار و بعضی کفته اند یعنی

الجمال ان یعیا... [illegible]

[illegible marginal note]

بکر
لبث

برابعه

بربعه و عصا او را بزن و بعضی کفته اند چهار بار بکو و ذکر منع زنان
از کتابت و شراب و استماع ساز و آواز حکیمی دید دختری را کتابت
تعلیم میکنند کفت یا رب این تیغ را برای که صیقل میکنند و دیگری کفت
این تیر را چرا از هر آب میدهند و در خبر است ایشان را سوره نور بیاموزانید
و از سوره یوسف بپرهیزانید و کفته اند زنان را کتابت میاموزید و در
غرفها منشانید و روی لا تشبعوهن الخبز فانه داعیة الی الزنا واعراء را
پند دادند چون نشاطش برسید کفت زنان شما این بخورند کفتند آری
کفت زنین ورب الکعبة وکفته اند زنان را بر کارهای پست و خوار
بدارید مثل غزل ونسج کویند زن حجاج غزل میکرد یعنی ریسمان میرشتید
کفتند تو زن امیری از تو این کار لایق نیست حدیثی دران باب روایت
کرد امیر المؤمنین با فاطمه علیهما السلام کفت بهتر چیزی زنان را چیست کفت
آن که مردان را نبینند و مردان ایشان را نبینند آن سخن با حضرت رسول
صلی الله علیه وآله کفت فرمود انها بضعة منی ابن ام مکتوم بر آنحضرت
داخل شد و بعضی زنان حاضر بودند کفت برخیزید کفتند او اعمی است
کفت شما اعمی نیستید وقال سلمان النساء عی وعورة فداووا العی
بالسکوت والعورة بالبیوت باحکیمی کفتند برای دختران چه کنداشتی
کفت برهنگی تا بیرون نروند و کرسنگی تا از سر بدر نروند وقیل لابنة الخس
ما حملک علی الزنا فقالت طول السواد وقرب الوساد مخنثی
شنید کفت وجب الیغاد سعید بن مسلم کفت اکر هزار مرد حرمت مرا
به بینند دوستر دارم از آنکه ایشان یکمرد را به بینم درکشید مرد
بزن و او بین ابن عمر با حضرت صلی الله علیه وآله کفت پدرم مرا
امر میکند بطلاق زن کفت طلقها یا عبد الله وکسی با ابا الدرداء

کفت مادرم مرا امر میکند که زن خود را طلاق دهم کفت از آنحضرت
صلی الله علیه وآله شنیدم فرمود الوالدة وسط باب الجنة فاحفظ ذلک
الباب ان شئت او ضیّع کفت بلکه حفظ میکنم و زن را طلاق داد
صخر برادر خنسا شاعره مشهوره زخم دار بود مدتی بر فراش افتاده
بود شنید که زنش در جواب کسی که خبر او پرسید کفت لا حیٌّ فیُرجی
ولا میتٌ فیُنعی روزی دیکر احساس کرد که کسی را وعده تزویج میدهد
خواست برخیزد و انتقام از زن باز رساند نتوانست و مادر با او غمخوارکی
تمام نمودی چنانچه عادت ایشانست کفت میکویم

اری امّ صخر ما تملّ عیادتی — وملّت سُلیمی مضجعی ومکانی
وما کنت اخشی ان اکون جنازة — علیک ومن یغترّ بالحدثان
اهمّ بامر الحزم لو استطیعه — وقد حیل بین العیر والنزوان
فایّ امریٔ ساوی بامّ حلیلة — فلا عاش الا فی اذیً وهوان
ام اذا سویتُ صاحبتی باتی — لقام علی قبل الصبح ناعی
السنّوری یخاطب زوجته
اذا ما جئتُ ما انهاکِ عنه — ولم انکر علیکِ فطلّقینی
فانت البعل یومئذ فقومی — بسوطک لا ابا لکِ فاضربینی

فی ان النساء فتنة علی الرجال
من النساء وقال النساء حبائل الشیطان وقد مر بقراط دید مردی
با زنی تکلم میکند کفت تنحّ عن هذا الفخ لئلا تقع فیه وفی الواقع
زنان سخت دامی اند در راه مردان و شیطان برای اغواء عباد دست
آویزی ازین بزرکتر و کیدی ازین نافذتر ندارد و روایات متعدده
در استعظام فتنه ایشان وارد است و مولانای رومی ازان روایات
حکایتی بر انکیخته و نقشی غریب ریخته لقمان علیه السلام کفت از زنان

نیز

نیک برحذر باش و تو از بدان ایشان بر تقیتی و از امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست اتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر مردی
کفت هرکز شری داخل خانه من نشده است حکیمی کفت فمن این
دخلت امرأتک زنی بسقراط حکیم کذشت و نظر در او کرد و کفت
ای سقراط چه قبیح صورتی داری کفت اکر نه آیینه ضمیر تو زنکار خورده
میبود من غمکین میکشتم که چرا صورت قبیح من در آیینه ضمیر تو منتقش
شده است وفی ج امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فراغ از حرب جمل در
ذم نساء فرمود ان النساء نواقص الایمان نواقص الحظوظ نواقص العقول الحدیث
وکفته اند زنان بر کریمان غالب آیند و لئیمان بر ایشان غالب آیند
وکویند مرویست که انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل وتجمعن ضعفاً
واقتداراً علی الفتی الیس عجیباً ضعفها واقتدارها

باب

هم در ذم زنان و عدم وثوق بعهد ایشان در دیوان حضرت امیر علیه السلام
مذکورست
دع ذکرهن فما لهن وفاء — ریح الصبا وعهودهن سواء
یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه — وقلوبهن من الوفاء خلاء
وهم در دیوانست
لئن حلفت لا ینقض النأی عهدها — فلیس لمخضوب البنان یمین
وان هی اعطتک اللیان فانها — لغیرک من خلّانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتک ولا تکن — علیک شجی فی الصدر حین تبین

وقال امیر المؤمنین علیه السلام لا تطیعوا النساء علی حال ولا تأمنوهن
علی مال ولا تذروهن لتدبیر العیال الی قوله علیه السلام لا دین لهن عند
لذتهن ولا ورع لهن عند شهوتهن الحدیث وقیل اکثروا لهن لا فان
نعم یغرین بالمسألة وایضاً فی کلامه علیه السلام ولا تطیعوهن فی المعروف
حتی لا یطمعن فی المنکر وقیل لا تدع المرأة تقرب صبیا فانه اعقل منها

وفی نهج از امیر المومنین علیه السلام منقولست خیار خصال النساء شرار خصال
الرجال الزهو والجبن والبخل فاذا کانت المرأة مزهوة لم تمکن من نفسها
واذا کانت بخیلة حفظت مالها ومال بعلها واذا کانت جبانة فرقت
من کل شیء یعرض لها وفی الحدیث خلقت المرأة من ضلع معوج
فمتی اردت تقویمها انصدع فاستمتع بها علی عوج منها شعر
زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده
وبعبارة اخری روی عن النبی صلی الله علیه وآله ان المرأة خلقت
من ضلع اعوج ان ذهبت تقیمها کسرتها وان ترکتها استمتعت
بها علی عوج وبعضی از ادبا نظم کرده است شعر
هی الضلع العوجاء لست تقیمها ألا ان تقویم الضلوع انکسارها
اتجمع ضعفا واقتدارا علی الفتی الیس عجیب ضعفها واقتدارها
واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست مثل المرأة الصالحة
فی النساء کمثل غراب الاعصم فی مائة غراب قیل یا رسول الله وما الغراب
الاعصم قال الذی احدی رجلیه بیضاء قال فی الاحیاء الاعصم یعنی
البطن وقال غیره الاعصم الابیض الجناحین وقیل ابیض الرجلین
من خسرو شیرین نظامی نشاید یافتن در هیچ برزن
وفا در اسب و در شمشیر و در زن وفا مردی است بر زن چون توان بست
چو زن گفتی بشوی از مردمی دست بسی کردند مردان چاره سازی
ندیدند از یکی زن راست بازی زن از پهلوی چپ گویند برخاست
مجوی از جانب چپ جانب راست وقال صلی الله علیه وآله خیار نسائکم
شر الکلهن وشر ما فیهن قلة الاستغناء عنهن واز امیر المومنین علیه السلام
چنین مرویست که وشر ما فیهن انه لابد منهن یعنی همه چیز زنان بدست

٢٢١

ابروز

وبدتر آنچه در ایشانست آنست که از ایشان گزیر نیست از سقراط
پرسیدند کدام سبع بدترست گفت زن لقمان گفت دو چیز
گرد مکر در عاقبت طعام و زنان طعام تا گوارد و زن تا نمیرد حکما
وفی المثل لاتحمدن امة عام شرائها ولا حرة عام بنائها ای عرسها
قال النبی صلی الله علیه وآله انکن ناقصات الدین ناقصات العقل
فقیل وما نقصان دینهن وعقلهن فقال ان احدیهن تقعد
شهرا لاتصلی واما نقصان عقولهن فشهادة المرأتین تقوم مقام
شهادة الرجل الواحد تتمة باب در کید زنان حرف کید و مکر زنان
مشهورترست و در این باب کتابها ساخته اند گویند بعضی
گفت من از زنان بیشتر از شیطان ترسم زیرا که حق تعالی درباره
گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا و درباره زنان گفت ان کیدکن
عظیم وزمخشری در تفسیر این آیه گوید خدای کید زنان را بزرگ
هرچند مردان نیز کید نا کنند برای آنکه مکر زنان در کیدها رواتر و بارگیرتر
وحیله شان نافذتر و موثرتر و ایشان رفقی و نرمی تمام در کیدها بکار
که مردان نتوانند و بعد از ان میگوید زنان مصر از سائر زنان در
و بوائق ماهرترند وهب بن منبه گفت خدای عز وجل زنان را
خصلت معاقب گردانید شدت نفاس و حیض و تنصیف
و شهادت و نقصان دین و عقل ایام حیض نماز نکنند و برایشان
سلام نباشد و جمعه و جماعات نباشد و از ایشان نبی مبعوث
و نی ولی بسوی نتوانند رفت و آمدی در غرر الحکم از امیر المومنین
آورده ات النساء لحم علی وضم الا ما ذب عنه و وضم چوبی که
قصابیت که گوشت بر سر آن مینهد یعنی زنان در عاجزی و

[illegible marginal note]

همچو گوشت پاره بچانند نمیتوانند آن گوشت پاره از خود کردهی وا یکی
براند مگر دیگری از او براند   اصمعی گفت مردی در طواف دیدم پیرزنی
بر دوش داشت و میگفت مراخته کردی در خردی و بزرگی گفتم
احسن الیه فطالما احسن الیک گفت چه گمان داری او چه چیز من
باشد گفتم پدر یا جد گفت نه اینهاست که پیر منست گفتم چرا چنین شده است
گفت از دست زن بدخو و پندارم این سخن را گزاف دانی همچو من بعین
عیان بخوانی و من از اتفاق باین بلا مبتلا شدم و بعزت و خداوندی
جان آفرین قسم که از او جفایی دیدم و عذابی کشیدم که تصور میکنم اگر کوه
رسد از هم بریزد و اگر با قوت در او افتد بسوزد با آنکه کمال تعلق بمن داشت
و مرا نیز بخود متعلق می پنداشت اگر فی المثل برای آزار و تعذیب من
سببی نمی یافت مگر بارتکاب شقتی سخت تر از آن مشقت که من در او
کشیدم آن مشقت بی هیچ کراهت بر خود مینهاد تا آن جفا بر من
میگشاد اگر با او نیازمندی و محبت ظاهر میساختم بی نیازی ظاهر
میساخت و گردن بتکبر و جفا می افراخت و اگر بی نیازی پیدا
میکردم همچو دوزخ زبانه میکشید و آتش در می انداخت اگر مرا شاد میدید
خود را غمگین میساخت و اگر غمگین میدید علم شادی بر می افراخت
و چنانچه شاعر گفت   چون شاد میدیدمش شاد میگشتم و چون
مرا شاد میدید غمگین میگردید و چون غمگین میدیدمش غمگین میگشتم پس
شاد میگشت و شاد میگشتم پس غمگین میشد و غمگین میگشتم و مع
ذلک قسم یاد میتوانم کردن که او بهترین زنان بد عالم نبود و هزار یک
آنچه از زنان بد تصور کردم با او نبود مگر یک شمه از آن که سبک عقل و تیز
خشم بود خدای عز و جل بکرم بی پایان خویش بندگان خود را از شر این

فری

فریق و از سخط خویش نگه دارد تا آخر که طاقتم طاق شد سه طلاق بر گوشه
چادر او بستم و از او طاق شده براحت جفت گشتم و او را داغی
بر دل نهادم که ابلیس داشت از آدم هر چند خود نیز از آن داغ بسوختم
باری بیک داغ بسوزم بهتر که هر روز داغی تازه برافروزم و این رباعی
در وصف الحال مناسب افتاد   در سینه ز کینه صد جهنم دارد
در پوست ز رشک هزار ارقم دارد   از من امروز داغ حسرت دلش
آن داغ که ابلیس ز آدم دارد   و جار الله علامه گفت
تزوجت لم اعلم و اخطات لم اصب   فیالیتنی قد مت قبل التزوج
فوالله لا ابکی علی ساکن الثری   و لکننی ابکی علی المتزوج
معاویه با صعصعه گفت کدام زنان دلخواه ترند گفت آن زن که آنچه
تو خواهی اتیان کند و از آنچه نخواهی اجتناب نماید   شریح گفت دختری
خرد خواستم وقت بنا یعنی شب زفاف با من گفت مرا از خلق خود
اعلام کن تا طریق معاشرت تو بدانم او را اعلام کردم و یکسال با من بود
هر روز شعف من با او می افزود بعد از یکسال روزی بخانه آمدم دیدم
عجوزی پیش او نشسته پرسیدم گفت مادر منست و عجوز مرا دعا کرد و
گفت از صاحبه خود راضی هستی گفتم آری و خشنودی ظاهر نمودم گفت
زنان دو وقت بدخلق شوند یکی وقتی که شوهر او را دوست دارد و در
دل او جای کند و دیگر وقتی که فرزند بیارد اگر از او تقصیری به بینی تازیانه
ادب کن گفتم گواهی میدهم که او دختر تست و از تو ادب یافته و بهیچ
تادیب حاجت ندارد   شخصی سه پسر خود را کدخدا کرد سر سال از ایشان
خبر زنان پرسید یکی گفت زنی نیک است اما کم عقل است و کاری نمیداند
گفت پیش بنی فلان منزل کن که زنان ایشان کار کنند از ایشان

کار بیاموزد و دیگری گفت کم عفت است گفت پیش بنی فلان منزل
گیر که زنان ایشان عفایفند از ایشان عفت کسب کند و دیگری
گفت در همه چیز خوبست اما بد خوست گفت او را طلاق ده که بدخویی
چاره ندارد در رضای زن و مرد از یکدیگر از زنی پرسید ند شوهرت
چونست گفت در خانه نقدست و در بیرون اسد نقد گوسفند خرد را
گویند و دیگری گفت سکوت خارجا ضحوک والجا و بالجمله مرد کریم و نیکو
آن باشد که در بیرون وقار و حشمت ظاهر سازد و در خانه بشاشت و خفت
و لئیم برعکس مرد کریم در بیرون برای رفع انکار مردم حسن خلق و بشاشت
ظاهر گرداند و در خانه سوء خلق و قبح معاشرت پس اهل بیت او از همه خلق
محروم ترند از لطف و خلق او و امیر المومنین علیه السلام در وصیت
فرزند میفرماید ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک از مردی خبر
مرگ زن او پرسیدند گفت افنان اثلة وجنی نخلة ومس ملة وکانی
... آدم فی کل ساعة عن غیبته تشبیه میکند او را بشاخهای اثله و آن
درختی است بسیار خوش شاخ از قبیل شاخ شمشاد و برطب که تازه
از درخت خرما چینند و بریگ نرم که مساس او آدمی را خوش می آید
و شاداب میباشد و میگوید مرا از وی هرگز ملال نخاست و شوق او در
... من نکاست مگر هر ساعت از سفری باو وارد میشوم مردی
زن را طلاق داد وقتی که زن اراده رفتن کرد گفت بشنو و هر که حاضر
بود من ترا از روی رغبت خواستم و با تو بروجه محبت معاشرت
کردم و از تو زلتی ندیدم و ملول نگشتم اما حکم قضا غالب بود و امر
... فاتی زن گفت جزیت من مصحوب خیرا فما استرشت خیرک
... لحوت ضیرک ولا تمنیت غیرک ولم ازد الیک الا اثرها

ولم اجد لک فی الرجال شبها ولیس لقضاء الله مدفع ولا من حکمه
علینا ممتنع پس از هم جدا شدند استراث من الریث یعنی البطوء ای
وجده بطیئا او عده بطیئا رحم الله المحسنین معاشرة من المحصنات
والمحصنین فی ذم احد الزوجین للآخر زنی از شوهر شکایت میکرد
گفت هو قلیل الغیرة سریع الطیرة کثیر العتاب شدید الحجاب یأکل لمّا
ویمسی جلسا ویصبح رجسا ان جاع جزع وان شبع جشع یعنی او کم غیرت
زود خشم بسیار اعتراض سخت گیرست در حساب آهسته میخورد از
غایت لئیمی که کسی مطلع نشود و شب میکند جلس بیت یعنی ملازم خانه
صبح میکند پلید یعنی غسل از جنابت نکرده ع زنی شوهری موافق
داشت و بعد از وفات او بجوانی ناموافق شوهر کرد جوان برا خشم گرفتی
و او را واسعه خواندی و فحش گفتی روزی زن در خشم شد بیرون دوید
واین ابیات بگفت و بمردم بخواند انی تبعلت من بعد الخلیل فتی
مرزئا ما له عقل ولا باه ما عزنی فیه الا حسن نغمته
ومنطق فی نساء الحی تیاه یقول لما خلا بی انت واسعة
وذاک من خجل منی تغشاه فقلت لما اعاد القول ثانیة
انت الفداء لمن قد کان علاه مجوسی با زن خود گفت ای واسعه
گفت این با خود بگو من از خانه پدر آمدم او فراخ نبود تو کردی
قالت امرأة زوجی قصیر الشبر ضیق الصدر لئیم النجر عظیم الکبر
کثیر الفخر فی شوم احدی الزوجین علی الآخر مردی زنی خواست
که هیچ شوهر از او مرده بود ندا و نیز بیمار شد و مشرف بر موت گشته زن
گریه کنان گفت مرا بکه میگذاری گفت بهفتم شقی و مردی دیگر زنی هم
از آن قبیل شوم قدم بخواست گفتند ترا گفتیم این را مخواه گفت امید دارم

که من سر او را بخورم زن شنید گفت کلا ان عادة الله عندی لجمیلة
اعرابی چهار زن از او مرده بود زنی بخواست که پنج شوهر از او مرده
بود پس بگفت بوزل اعوام اداعت بخمسة ویعتدنی ان لم یق الله سادسا
ومن قبلها اهلکت بالشوم اربعا وواحدة اعتدها فی حسابیا
کلا انا مطل مشرف لغنیمة ویقضی اله الحلق ما کان قاضیا
عاتکه بنت زید در خواب دید سه لوا بر سینه او شکسته گشت مادرش
از ابن سیرین تعبیر پرسید گفت سه کس از اشراف او را بخواهند و کشته
گردند زید بن مهلب او را بخواست و کشته شد پس عمرو بن زید اسدی
بخواست و کشته شد پس حسن بن عثمان زهری خواست روزی در
میانشان سخنی گذشت گفت والله کشته میشوی و آن قصه بگفت
گفت انت طالق یا فلان تبشرنی بالقتل پس عباس بن عبد او را
بخواست و کشته شد ام حبیب عدویه گفت جز محمد نام نکاح نکنم
بچهار محمد نام نکاح کرد اول طلاق داد و دوم کشته شد و باقی
بمردند ابن عمر گفت هر که شهادت حاضر خواهد او را بخواهد در باب
وفا مرد و زن و عهد بستن هر یک که بعد از آن جفت نگیرد گویند
دو زن با شوهر وفا کردند یکی نائله زن عثمان که دو دندان پیش خود
بکند تا کس در او طمع نکند و دیگر زن فلان عذری چون شوهرش را
میکشتند با او گفت فلا تنکحی ان فرق الدهر بیننا اغم القفا والوجه
لیس بانزعا کاردی بگرفت و بینی خود ببرید و گفت ایمن باش شوهر
گفت اکنون مرگ برمن گوارا شد شخصی دختر عم خود بخواست و
عهد کردند که بعد از موت آن دیگر جفت نگیرند مرد بمرد و زن را بر نکاح
اکراه کردند شب زفاف در خواب دید پسر عم خود را که دو بازوی در

بگرفت

بگرفت و بگفت که حییت سکان هذا البیت کلهم الا الرباب فانی لا احییها
امست عروسا وامسی سکنی جدثا ولم تراع حقوقا کنت ارعیها
بیدار شد ترسان و لرزان و قسم خورد که تا زنده باشد با هیچ مرد سر بر
یک بالین نگذارد چون شیرویه پرویز را بکشت خواست شیرین را بخواهد
گفت به سه شرط حکیمان را حاضر کنی تا من بر ایشان ظاهر گردانم خطای
رای ایشان در تجویز قتل پرویز و بگذاری تا من در مکانی خالی چندانکه
خواهم بگریم و بگذاری یکنوبت در مکان قتل او حاضر گردم شیرویه هر سه
شرط بپذیرفت بر حکیمان حجت بر بطلان رای ایشان تمام کرد و
چندانکه خواست در خانه خالی بگریست و بمکان قتل پرویز آمد نگین
انگشتر خود بمکید و بر جای سرد شد و او زهری هلاهل تمهید کرده
بود و در صندوقی سر بمهر گذاشته و بر آنجا نوشته هر که دانقی از این
بکار برد بر جماع قادر گردد و هیچ عاجز نگردد شیرویه آن بدید شاد شد
گفت مرادی ازین بزرگتر نداشتم از آن بکار برد و همانجا بمرد مردی
با زن عهد مذکور کرده بود زن بمرد مرد در وقت تجهیز جنازه زنی
زنی خطبه کرد بر او انکار کردند بعد از آن این بگفت
خطبت کما لو کنت قدمت قبلها لکانت بلا شک لاول خاطب
اذا غاب بعل جاء بعل مکانه ولا بد من آت واخر ذاهب
زنی بمرد شخصی همان روز پیش زنش بخواستگاری آمد گفت اگر پیشتر
میگفتی که با دیگری قول دادم گفت مقصودم آنست که اگر این دوم بمیرد
کسی برمن سبقت نکرد

باب در ذم طلاق

و شدت آن قال النبی صلی الله علیه وآله لا من حلال ابغض الی الله
من الطلاق وروی ایضا عنه انه قال ما خلق الله شیا علی وجه الارض

احب الیه من العتاق وما خلق الله شیئا ابغض الیه من الطلاق
وروی فان الله لا یحب الذوّاقین والذوّاقات ونکاح در حقیقت
عهدیست میان مرد وزن ونقض آن عهد بطلاق بی ضرورتی
وسببی غدر باشد والغادر فی النار واین حکم در جمیع مواد عام
باشد چه بعضی مواد آن نکاح تا مدتی معین یا غیر معین قرار داد
خاطر جانبین باشد هر چند عقد دائمی کنند ودران صورت حکم
مذکور مرفوع باشد ونکاحهای حضرت امام حسن علیه السلام مثلا از
این بابست چه آن زنان دانسته وباشرط معهود آرزوی وصل
او کردندی وتبرک جستندی وآما نکاحها معهود که توقع دختر و
اهل بیت او دوام آن اتصال است واز طلاق وافتراق ایشان را
عار وضرر وانکسار لاحق میگردد حکم آنست که گفته شد
وما لُدِغَتْ اُنثی من الدهر لدغة　اَشَدَّ علیها من طلاق تَزَوَّد
ابو العجل در نکاحی از روی مزاح این خطبه انشا نمود الحمد لله الذی جعل
فی الطلاق اجتلابا للارزاق فقال وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته
اُوصیکم عباد الله بالسّلوة والملالة والتجبر والجهالة واحفظوا
قول الشاعر اذا ما قد قضیت منک قضائی　واذا شئت ان تبینی فبینی
نعاهدوا انساءهم بالسب　وعاودوهن بالضرب وکونوا کما
قال الله تعالی واهجروهن فی المضاجع ثم ان فلانا وخول نسبه
ونقص ادبه خطب الیکم فاذهبوا فیه فرق الله ذات بینهما وقرب ما بین
حینها وفقیر در مقامات خویش ازین باب خطبه طولانی انشا کرده ام
وقیل اذا لم یکن وفاق فطلاق دعبل بر یزید بن مزید قصیده میخواند
خواند عکایت جُهِنّم مُحیا ها گفت طلقها دعبل گفت لا مهرلی او را ملی

الذواق الملول ح

بجهد از گوینیم از صحابه و ملوک
اسکی ادام بقوم

بخشید

بخشید گفت طلقتها الف مرة در ترنم وملالت از زن ابو الزلفه
ای طیر جری بقربک منی　بشر الله للرماة جناحه
آفر یقولون فی البیت لی نعجة　وفی البیت لو یعلمون النمر
آفر رحلت انیسة بالطلاق　وعتقت من رق الوثاق
بانت فلم یالم لها　قلبی ولم تبک الماقی
لو لم اُرح بفراقها　لارحت نفسی بالاباق
وخصیت نفسی لا ارید　حلیلة حتی التلاقی
قتاده بن معروف زنی خواست وهم در شب زفاف او را دشمن داشت
صبح طلاقش گفت وخواند　تجهزی للطلاق واصطبری
هذا وداع الجوانح الشمس　للیلة البین اذ همت به
اطیب عندی من لیلة العرس　مردی از زن برنجید وگفت شعر
امضی الی سقر فانک بائن　ومطلق وخلیة وحرام
مردی قسم بطلاق ثلث خورده بود ونزد عامه طلاق ثلث در یک
دفعه جائز باشد وزن حرام گردد مگر بتحلیل پس پیش قاضی آمدند و
ماجرا گفتند قاضی متامل بود مرد گفت چه تامل میکنی گفت میخواهم
تدبیری برای شما بگویم گفت زحمت مکش هی طالق عشرین الف مرة
قاضی گفت مارا رهانیدی　فرزدق زن خود طلاق داد وپشیمان گشت
وگفت ندمت ندامة الکسعی لما غدت منی مطلقة نوار الابیات
ودر ندامت کسعی حکایتیست ودر مجمع الامثال مذکورست شخصی دختر
خود بعمرو بن عثمان داد در شب زفاف هم بر روی منصه یعنی
تخت او را طلاق داد پدر دختر شکایت او پیش عبد الله بن الزبیر
آورد گفت پسر من مصعب را بخوانید وهم دران شب با و عقد بست
زبرک

و داع ایشان بعد از
بعضی الفراق

شمس العروس شموسا اذا منع ظهره فهو شموس
جمح العروس جموحا اذا غلب فارسه فهو جموح

وقسم خورد که همان شب زفاف کند وکسی نشنیده است غیر آن
دختر زنی یکشب بر منصه دو مرد بر آمده باشد در مراجعت بعد از طلاق
قال تعالی فلا تعضلوهن الآیه و مرویست که حسین بن علی علیهما السلام
دو زن طلاق داد قرشیه و جعفیه و برای هر یک بیست هزار فرستاد
با رسول گفت سخن ایشان که دار قرشیه گفت جزاه الله خیرا جعفیه
گفت متاع قلیل من حبیب مفارق با و مراجعت نمود حسن
ابن الحسن علیه السلام روزی بزن قهر گرفت گفت امرک فی یدک
اختیارت در دست تست یعنی برو گفت اما والله لقد کان فی یدک
عشرین سنة فحفظته واحسنت صحبته فاضیعه فی ساعة صار
فی یدی قد رددت الیک حقک آن سخن او را خوش آمد و با او
خوش بر آمد کسی عزم کرد زن را طلاق دهد گفتند بگو چه عیب
از او دیدی گفت کسی عیب زن خود با مردم نگوید و چون طلاق
داد و دیگری خواست گفتند اکنون بگو گفت مرا با عیب زن دیگری
چه کارست طلاق سنت گویند آنست که زن را در طهارت او طلاق
دهد و بگذارد تا عده منقضی شود یا رجوع نماید فی الطلاق
الثلثة ابن عباس گفت در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله
و ابی بکر و دو سال از خلافت عمر طلاق سه گانه یکی بود عمر گفت
مردم می شتابند در امری که ایشان را در آن همواری و نرمی بود اگر
بر ایشان امضا کنیم رواست پس امضا کرد و بدانکه اصل این اجتهاد
و اجتهاد متعه از یک طریقت و مناط آن دلخواهست و امام
راغب بعذر آن اعرفت و آورده است روی عکرمة عن
ابن عباس قال طلق رکانة امراته ثلثا فی مجلس واحد فحزن

علیها

علیها حزنا شدیدا فساله رسول الله صلی الله علیه و آله کیف طلقتها
قال طلقتها ثلثا فقال فی مجلس واحد قال نعم قال فانما ملکت واحدة
فارجعها ان شئت فراجعها این قول بعضی از شیعه است که گویند
چون سه طلاق در یک مجلس دهد یک طلاق متحقق گردد و بعضی گویند
اصلا متحقق نگردد و در روایت ایاکم والمطلقات الثلث فانهن ذوات
ازواج موید این قول است و بدانکه بعضی روایات دلالت میکند که
طلاق سه گانه چون عامه دهند زن مطلقه گردد نکاح آن زن توان کردن
و اگر شیعه دهد طلاق متحقق نگردد و آن زن را دیگری نتواند خواستن
چنانچه در عیون اخبار الرضا روایت میکند که طلاقکم الثلث لا یحل لغیرکم
و طلاقهم یحل لکم لانکم لا ترون الثلث شیئا و هم یوجبونها و در روایتست
که طلاق و عتاق و نکاح هر که بزبان راند ماضیست نه بازی در
تحلیل قال تعالی فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا
غیره و سئل علیه السلام عن المحلل فقال لا الا نکاح رغبة و
لا مستهزئ بکتاب الله لعن الله المحلل والمحلل له وعنه صلی الله علیه و آله
ایما امراة سالت زوجها الطلاق من غیر باس حرم الله علیها
رایحة الجنة باب در عده طلاق عده مطلقه سه
قرءست و گفته اند قرء طهرست و گفته اند حیض است و اهل
لغت گویند لفظ از اضدادست و عده وفات چهار ماه و
ده روزست قال تعالی ان الذین یتوفون منکم و یذرون
ازواجا یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا الآیه
و عده حامله مطلقه وضع حمل است مطلق و عده حامله متوفی
عنها البعد اجلین از وضع حمل و چهار ماه و ده روز قال الکلبی

واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن   فی الظهار
عبارت ازانست که شخص با زن خود بگوید انت علی کظهر امی
پس براو حرام گردد اوس بن صامت با دختر عم خود خویله
مظاهره نمود وآن قصه خویله بحضرت رسول صلی الله علیه وآله رفع کرد
قرآن نازل شد قال تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها
الی قوله والذین یظاهرون من نساءهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر
رقبة الآیة آنحضرت اوس را بخواند گفت هیچ رقبه داری گفت غیر این
ودست بگردن خود زد هیچ رقبه مالک نیستم گفت توانی دو ماه متتابع
روزه داری گفت اگر روزی سه بار نخورم از خود میروم گفت شصت
مسکین طعام ده گفت بحق آن خدای که ترا بحق فرستاده است که امشب گرسنه
صبح کردیم وخوردنی نداشتیم آنحضرت پانزده صاع باو داد گفت ما بین
لابتی مدینه از من محتاجتری باین نیست گفت بخور تو وعیالت   حکم
ایلاء عبارت ازانست که قسم خورد اگر با زن خود مجامعت نکند
حاکم شرع اورا امر میکند بطلاق زن یا مجامعت بعد چهار ماه
با کفاره قال تعالی للذین یؤلون من نساءهم تربص اربعة
اشهر فان فاءوا فان الله غفور رحیم   باب فی العفة
غالبا در می قطت بطن وفرج از حرام استعمال کنند وعفت زبان
بلکه سایر اعضا هم ازجهات عفت چون گویند مرد عفیف وزن عفیفه
عفت فرج متبادر شود ولیکن چون زنان از راه شهوت بطن و
فرج در فجور افتند واز صفت عفت بری گردند چنانچه ملای رومی گوید
ای با مستور در پرده بده   شومی فرج وگلو رسوا شده   ازین جهت
عفت دراشان بمعنی قطت بطن حاجت شدید دارد وایضا شهوت ٢٢٧

بطن علی الاطلاق در مرد وزن مستدعی شهوت فرجست پس هر که
عفیف البطن نیست غالبا عفیف الفرج نیست قال صلی الله علیه وآله
من حفظ ما بین لحییه وفکیه ورجلیه دخل الجنة وقال من وقی
شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقی شر الشباب وفی روایة
فقد وقی الشر کله لقلق شکم وقبقب دهن وزبان وذبذب ذکر پیشتر
بیشتر آنچه مرد را در آتش اندازد جهت فرمود الاجوفان الفم والفرج
کسی با بطلیموس گفت چه خوبست آدمی صبر کند بر آنچه هوی کند گفت
از این بهتر آنست که ناپسند هوی نکند وعلما گفته اند در قول حق تعالی
ولمن خاف مقام ربه جنتان خوف مقام آنست که شخص معصیتی
خلوت کند پس از خوف خدای ترک دهد بطمع ثواب وبیم عقاب
ابن عباس گفت شیطان از مرد وزن سه مکان دارد نظر وقلب
وفرج وقال النبی صلی الله علیه وآله العینان تزنیان والرجلان
تزنیان ویحقق کل ذلک الفرج زنی بطاوس که عالمی معروف بصلاحیت
مایل بود وبا او مراوده مینمود طاوس درماند روزی اورا بکوچه مسجد
وعده داد چون بیامد گفت بخواب گفت اینجا ونیک گفت آری اگر
اینجا مارا چند در خلوت هم می بیند تن زن بلرزید ومتزجر شد و
توبه نمود بعضی هندسیان بزنی میل داشت چون با او مجتمع شد ودر
میان پای او نشست از روز قیامت یاد کرد درحال برخواست و گفت
من باع جنة عرضها السموات والارض بمقدار قیراط رجلیک
لقلیل البصر بالمساحة   شخصی برزنی عاشق بود آن زن اورا
از خود ممکن ساخت گفت نکنم که حق تعالی فرموده الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین ونخواهم روز قیامت دوستی بعداوت

مستدل کرده   سلیمان بن یسار مفتی مدینه بغایت با جمال بود
زنی براو داخل شد و اورا بخود تکلیف کرد و گفت اگر ابا کنی با مردم
بگویم که با من زنا کرد و ترا رسوا کنم گفت آری و اورا در خانه گذاشت
و بگریخت در خواب حضرت یوسف را علیه السلام دید با او گفت
یا یوسف انت الذی هممت گفت یا سلیمان وانت الذی لم تهم
با کسی گفتند تو لوطی طبعی گفت دزدی که چیزی ندزدیده باشد ده
دستش نبرند   زنی شنید که مردی میخواند وکم لیلة فدیتها غیر آثم
بمهضومة الکشحین ریانة القلب گفت خزیک الله هنوز آثم نشدی
و شبها با او بسر بردی المتنبی عفیفٌ یروق الشمس صورة وجهه
فلو نزلت شوقاً لحاد الی الظل   اعرابی گفت شبی بیرون رفتم نگاه
برخوردم و اورا بخود خواندم گفت اگر ترا از دین مانعی نباشد از عقل
نیز زاجری نیست گفتم ما را که می بیند مگر کواکب گفت و کجاست مکوکب
یعنی آفریدگار کواکب وقال آخر   راودت جاریة تتقی عنما
فقالت ویلک رب یراک وقلبی انفلاک   خدای ترا می بیند و دل
من ترا دشمن میدارد   اسدی در کرمانشاه زنی طائی فرود آمد طعام
نزد وی آورد اسدی در او طمع کرد زن گفت آیا کرم و اسلام ترا مانع
نشدند از حرام بخور و بخواب و اگر دیگر اراده داری انجا مباش
گویند پرویز زنی یگانه را بمباشرت خواند گفت ای ملک زن را سه
حد است از انسانیت چون بکارتش برود حد اول برود و چون
آبستن گردد جزو دوم برود و چون بزاید جزو سیم برود در راضی مباش
بزنی که هیچ جزو انسانیت او باقی نیست یا گفت ملک راضی نباشد
که مرا از حدود انسانیت بیرون کند   بعضی آزاد ولاد ملوک منزل

والعفیف من النساء اللطیفة الکشحین
صح

زنی وارد شد و خواست دست با او دراز کند زن گفت تا چیزی بخوری
پس خوان آورد در او بیست پیاله همه کاسه هر یک بچشید جز یک طعم نبود
گفت اینها همه یک چیز بود زن گفت آنچه تو میجوئی نیز چنین است و همه
یک طعم است جوان شرمنده شد و برخاست و برفت   و در ربیع
مذکور است که حضرت امیر با اصحاب خود نشسته بود زنی جمیله بگذشت
مردم چشم براو انداختند فرمودان ابصار هذه الفحول طوامح وان
ذلک سبب هیبها فاذا نظر احدکم الی امرأة تعجبه فلیلمس اهله فانما
هی امرأة کامرأة الی آخر القصه   در عفاف مردان امیر المؤمنین
علیه السلام جاریه داشت و بر در خانه وی معلمی بود هر وقت که جاریه
براو گذشتی گفتی انا احبک جاریه آن خبر با امیر المؤمنین علیه السلام گفت
گفت با او بگو انا ایضاً احبک فما ذا جاریه آن بگفت معلم گفت
نصبر الی یوم توفی الصابرون اجرهم بغیر حساب آن خبر با امیر المؤمنین
علیه السلام بگفت اورا بخواند و جاریه را با او بخشید   محمد بن عبد الله
ابن الحسن زنی جمیله دید گفت اهوی هوی الدین واللذات
تعجبنی فکیف لی بهوی اللذات والدین زن گفت یا هذا دع احدها
تنل الاخر یکی را بگذار تا دیگر را یابی   و صابی از فضحای بلغا
و بلغای بی نظیر بود بر دین صابئین از ان روی اورا صابی گویند
و نام او هلال است نود سال کتابت خلفا و وزرا نمود و دیوان
رسائل با او بود در دیانت و ورع همتا نداشت و با کفر و ضلالت
رایت تقوی و عفت بر می افراشت براو وزارت عرض کردند بشرط
اسلام قبول نمود و توفیق اسلام نیافت ولیکن با مسلمانان در روزه
ماه رمضان و حفظ قرآن موافقت نمودی و نامها که نوشتی

یعنی لکل مرتفع طامح

بآیات قرآن موشح ساختی این ابیات در ذکر عفاف خویش گفته است

حمتنی لذتی رتب المعالی   وضنی بالمروة والوقار
ودین ضاق فیه مجال فتکی   لخوف عقوبتی وحذار نار
فواشوقا الی خلع العذار   وفعلی ما ارید بلا اعتذار
ویا لهفی علی حل الازار   صریعا بین سکر او خمار

و در مجلس مهلبی وزیر باقلا با گوشت بچه آوردند مهلبی با او گفت خشکی بگذار و بخور گفت لا اعصی الله فی ماکول حاتم

وما یشککنی جارتی غیر اننی   اذا غاب عنا بعلها لا ازورها
سیبلغها خیری فیرجع بعلها   الیها ولم ترسل علی ستورها
رب بیضاء فرعها شتی   قد دعتنی لوصلها فابیت
لم یکن بی تحرج غیر انی   کنت ندمان بعلها فاستحییت

با اعرابی گفتند آرزوی شما از معشوقه چیست گفت النظرة واللحظة والقبلة یعنی دیدن و در کنار کشیدن و بوسیدن گفتند آرزوی ما جماع است گفت آن نه عشق است که فرزند طلب کردن است

کسی با جاریه عشق میباخت روزی از او مضاجعت خواست گفت

ان تکن الغلمة هاجت بکم   فعالج الغلمة بالصوم
لیس بک الحب ولکنما   تدور من هذا علی القوم

و آورده اند که چون عمر بن ربیعه شاعر مشهور را موت رسید برادرش سخت بگریست چشم بگشود و گفت مگر تو گمان بردی که آنچه من در شعر خود اقرار کرده ام ارتکاب نموده ام گفت آری گفت هر چه مالکم آزاد آزاد باشد اگر هرگز کام بر فرجی حرام نهاده باشم بلکه آنچه خبر دادم محض قول بود برادرش گفت الحمد لله هونت علی

صفی

صفی البین حتی گفت نحن الذی نطق الکتاب فجرا بعفاف انفسنا وفسق الالسن یعنی اقرار کنیم بر خود بآنچه نکرده ایم و دامن عصمت بآن ناآلوده ایم نظرا الی قوله تعالی وانهم یقولون ما لا یفعلون مرثد گفت از پیش مردی که عاشق جاریه میشد یکسال با او مراسلت میکرد پس راضی میشد که معشوق جلکی بخاید و از برای او بفرستد و امروز هم روز میخواهد پاهای او را بهوا بر دارد گرمابه هریسه و خزیمه را بر نکاح او گواه گرفته شاعر گوید

یاری که از بوس و کناری نبود   او را بدل اندرون قراری نبود
بی بوس و کنار گر همی شاید یار   چون ماه دو هفته هیچ یاری نبود

طامعی بمعشوقه خود نوشت ابعثی الی بعلک بین دینارین برای او فرستاد و نوشت قد سارعت الی امرک فتفضل برد الطبق الی واستعمل قوله صلی الله علیه وآله استدروا الهدایا برد الظروف

اعرابی گفت شبی با معشوقه خلوت کردم مهتاب او را بمن مینمود و چون مهتاب فرو رفت در جای خود مقیم بود گفتند میان شما چه گذشت گفت اقرب ما احله الله مما حرم الاشاره بغیر باس والتقرب بالمساس

فطرت طرة فاسق متهتک   وعقدت حبوة ناسک متحرج
والله یعلم کیف کانت عفتی   ما بین خلخال هناک ودملج

و مستحسن دانسته است قول عباس بن احنف را در این باب

اتاذنون لصب فی زیارتکم   فعندکم شهوات السمع والبصر
لا یضمر السوء ان طال الجلوس به   عف الضمیر ولکن فاسق النظر
وما فی اکتحال العین بالعین ریبة   اذا عف فیما بینهن السرائر

جوانی عاشق زنی بود روزی اجتماع دست داد مغنیه بخواند

من الخفرات لم تفضح اخاها   ولم ترفع لوالدها شنارا

زن چون آن بشنید در حال برخواست و بخانه رفت و هزار سرخ زرد
او فرستاد تا او را از پدر خواستگاری نماید   هشام خلیفه جاریه بخرید
و باو مشعوف گردید جاریه گفت منزلتی ازاین برتر نباشد ولیکن ام
قیامت ازان بزرگترست مرا پسر تو فلان بخرید و یک شب داشت
و بر تو مساس من حلال نباشد هشام او را بنواخت و کدبانوی خانه خود
ساخت   احوص با ام جعفر خطمیه تشبب نمودی و بر عادت عرب
او را در اشعار نام بردی روزی زن نقاب بسته بیامد و در مجلس قوم
با احوص دعوی در گرفت گفت قیمت گوسفندان که از من خریدی بده
و با قوم گفت او را نصیحت کنید که حق من بدهد گفت بخدا قسم من او را
هرگز نمی شناسم نقاب از روی برداشت و گفت مگر بر تو مشتبه
شده است خوب در من به بین و حق من باز ده قوم گفتند نیکو بنگر
او را می شناسی گفت بخدا قسم که من هرگز او را ندیده ام و نشناخته ام
و در جائی برنخورده ام گفت ای خدا نا ترس پس چرا بمن تشبب
میکنی و مرا رسوا میکنی و مرا هرگز ندیده احوص خجل شد و قومش او را
سرزنش نمودند و دیگر ذکر آن زن در شعر نکرد   شاعر
بیض اوانس ما همن بریبة   کظباء مکة صیدهن حرام
یحسبن من لین الحدیث زوانیا   و یصدهن عن الخنا الاسلام
عبدالله بن جعفر گوید بزنی گذشتم بر در خانه نشسته با جامهای الوان
و تسبیحی در دست بر هیات اصحاب عبادت گفتم این تسبیح مناسب
حال تو نیست بخواند   ولله منی جانب لا اضیعه
وللهو منی جانب و یصطب   ولست ابالی من رمانی بریبة
اذا کنت عندالله غیر مریب   علی بن الجهم   وقلن لنا نحن الاهلة انما

نفی

[illegible]

نفی لمن یسری بلیل ولا یقری   فلا بذل الا ما تزود ناظر
ولا وصل الا بالخیال الذی یسری   البحتری   وحسناء لم تأخذ من الشمس شیمة
سوی قرب مسراها و بعد منالها   الموسوی   دون القباب عفاف منع طلیقها
والقنون یحفظ ما لا یحفظ الکلل   زنی عفیفه موی او مردی دید موی
ببرید و گفت چشم نامحرم باو رسید   یسار کواعب غلامی بود متعرض دختر
خاتون خود شد گفت یا یسار اشرب من هذه الانهار و کل من هذه الثمار و
قبل فی ظل الاشجار و ایاک و بنات الاحرار و او ممتنع نشد و هر وقت آن اراده
میکرد دختر روزی او را بخواند و استره مهیا کرد و عود سوزی برد که زیر دامن
او نهد و ذکرش ببرید قصه او مثل شد این بیت از فرزدق در هجو جریر اشاره
بآنست شعر   وانی لاخشی ان خطبت الیهم   علیک الذی لاقی یسار الکواعب
باب فی الملامة والعتاب گفته اند نباید ملامت و عتاب زن و فرزند
و غیرهما از حد برون که افراط در آن مضر و مخل مقصود است و علی الخصوص در باب
زنان گفته اند که هر کار که ایشان را از آن بجد منع کنی و مبالغه نمائی و در ملامت
افراط کنی البته بکنند و این شعر درین باب مثل است ان النساء متی ینهین
عن خلق لا بد مفعول   و در کتب آورده است که ابونواس گفت روزی
داخل خرابه شدم سقائی دیدم بر بالای نصرانی سقا برخیت و نصرانی
بی دهشت در من مینگریست و بند ازار می بست و با من گفت یا ابانواس
ایاک ان تلوم احدا علی مثل هذا الحال فان لومک اغراء ابونواس گوید
من آن کلام از او اخذ کردم و این بیت در آن معنی گفتم   دع عنک لومی فان
اللوم اغراء   باب فی الغیرة والتدیث قال صلی الله علیه و آله
لا خیر فیمن لا یغار و قیل کل حب بلا غیرة فهو کذب و لا کرم فیمن لا یغار
غیرت طبیعت کریمان است و بی غیرتی از عادت لئیمان و لیکن غیرت

قال ابن [illegible] الکلالة بنو العم الا ابعد [illegible]

زاید از اندازه صواب نباشد و زنان را در ریب افکند و دلهای ایشان
بیمار گرداند فی نهج و امیر المومنین علیه السلام در وصیت خویش با فرزند
میفرماید وایاک والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة
الی السقم والبریئة الی الریب ولیکن واجب باشد حجاب بر ایشان داشتن
و اندیشه خاطر بمحافظت ایشان گماشتن و اصل در این باب آنست که
نظر ایشان بر مردان نیفتد و هیچگونه معامله با بیگانه نداشته باشند و این
مراعات بر اوساط ناس واجبتر بود از کبرا و عظما و عاقل فطن مواضع غیرت — الاوزراء التجار و ... با فرق ... از بیت به اذا قصرت به ...
و عدم آن بشناسد و اندازه هر مقام و قدر لایق آن بداند شاعر در حث بر
محافظت زنان میگوید ان الکریمة ربما ازری بها لین الحجاب وضعف بن لا یحم
وکذلک حوضک ان اضعت فانه یوطا ویشرب ماؤه ویهدم
وقیل کثرة الغیرة اضجار وقلتها اغترار ومعویه بقلت غیرت مشهور
میگفته است سه چیز نشان بزرگیست صلع واندحاق بطن و ترک افراط
در این یعنی غیرت و اینگونه کلام اغرات مردم را بر اندیشها گویند مردی را
در خانه خود دید با سریه او سخن میکند گفت این را میخواهی گفت آری با و زوجه
نمود اهل بیتش تهیه زفاف کردند و جمعی کرد ند گفت سکنز که گمان دارم
زفاف از این پیش شده است و در صحاح جوهری مذکورست که وحکی ان
یزید بن معویه قال لابیه الا تری عبد الرحمن بن حسان یشبب بابنتک — بار کنگ
فقال معویه وما قال فقال قال هی زهراء مثل لؤلؤة الغواص
میزت من جوهر مکنون فقال معویه صدق فقال یزید واذا ما نسبتها لم
تجدها فی سناء من الکرم دون قال وصدق قال فاین قوله
ثم خاصرتها الی القبة الخضراء تمشی فی مرمر مسنون فقال معویه کذب
الا ایها الغایر المستشیط علام تغار اذ لم تغر — مسکین دارمی گوید. — و استشهاد ابی احمد ... التهذیب فی غضبه ...

٢٢١

فما خیر عرس اذا خفتها وما خیر بیت اذا لم تزر
تغار علی الناس ان ینظروا وهل یفتن الصالحات النظر
فانی ساخلی لها بیتها فتحفظ لی نفسها او تذر
این ناصح از افراط در نصیحت بترک غیرت رضا داده است معویه بر بام بر
آمده بود برای دیدن فیل کنیز خود با وی دید گفت برادر تو که میگفتی این بیت
گفت آری او را بخواند و گفت دیگر جا نماند که بخانه من آمدی دیگر خواهی انبجا
آمد گفت نه گفت هر که این حدیث بیرون گوید بر او لعنت خدا باشد و او را
بیرون کرد شاعری هم چنین مکر از زبان معویه میگوید
لا تغارن علی جاریة انما الغیرة من سوء الخلق اقض او طارک منها ثم قل
انما انت لمن ارا الطلق شخصی بغیبه عاشق بود گفتند چرا او را از مردم منع
نمیکنی گفت آب فرات بر روی مردم نتوان بست شاعر
الا منع من وادی ذبابة شربة وقد نهلت منه الکلاب وعلت — وعقر بعیر اذا سقاه الشفیة الثانیة و النهل السقیة الاولی وعل یتعدی بنفسه و لا یتعدی
آو مالی اروع بالقرون کانی فی الناس اول عاشق قرنان
اشجعی زن خود را حج برد روز ترویه کثرت مردم بدید برسید و گفت شخصی که
زن خود میان چندین مرد در آرد دیوانه است روی راحله بگردانید و حج
بگذارده باز گشت و گفت که ولیس بحجی من توسط زوجة لهم بنا اهل الموسم المنفقشه
وفیهم رجال کالبدور وجوههم فمن بین ذی طرف کثیر وامرد
فی غیرة النساء فی الخبر ایما امراة غارت فصبرت دخلت الجنة و گفته اند
غیرت زنان از غیرت مردان سخت تر باشد و این محمول بر مبالغه است
امیر المومنین علیه السلام فرمود غیرة المراة کفر وغیرة الرجل ایمان مردی
از همدان دختر عم خویش بخواست و او را دوست میداشت او را بغزو
آذربایجان فرستادند آنجا مالی یافت و کنیزی جمیله و اسبی نکو بدست آورد
و با لشکریان باز گردید و گفت زن من بر این کنیز صبر نکند و من دل از این بر نکنم — و بگفت

٢٢٨

الا لا ابالی الیوم ما صنعت هند اذا بقیت عندی حبابة والورد
شدید مناط المنکبین اذا جری وبیضاء مثل الریم زینها العقد
زن بشنید و باو نوشت الا فاقره منا السلام وقل له
غنینا بفتیان غطارفة مرد اذا شاء منهم ناشئ مد کفه
الی کفل ریان او کعثب نهد فارسل الینا بالسراج فانه
لنا ولا ندعو لک الله بالرشد اذا رجع الجند الذی انت فیهم
فزادک رب الناس بعدا الی بعد چون این نامه باو رسید آتش غیرت
در او در گرفت کنیزرا بفروخت و سوی خانه شتافت چون بیامد اورا
دید بر مصلای خویش گفت ما فعلت فقالت الله اجل فی عینی واعظم
من ان ارکب مأثما فی معصیة ولکنی اردت ان اذیقک طعم الغیرة
کما اذقتنی شخصی از اهل کوفه دختر عم خود بخواست و در بصره ضیعه داشت
هر سال آنجا رفتی آنجا نیز زنی بخواست و چون بکوفه آمد دختر عمش نامه
از زبان مادر بصریه بساخت مشتمل بر خبر موت دختر و تشویش امر ضیعه
مرد چون نامه بخواند مضطرب گشته عزم بصره کرد زن گفت شنیده ام
آنجا زن خواسته و بهوای او میروی نگذارم تا قسم نخوری بطلاق هر زن
که ترا در بصره باشد مرد چون از امتوفی میدانست قسم خورد پس زن حیله
خود بگفت شاعر خبروها بانی قد تزوجت فظلت تکاتم الغیظ سرا الاب
و در حماسه مذکور است در روایت که آنحضرت صلی الله علیه و آله بر منبر
گفت بنی هشام بن مغیره از من اذن میخواهند که فتات خود با علی بن
ابی طالب نکاح کنند الا فلا اذن ثم لا اذن ثم لا اذن الا ان یحب علی ان
یطلق ابنتی وینکح فتاتهم ان فاطمة بضعة منی یریبنی ما رابها ویؤذینی
من آذاها و گویند آنحضرت با فاطمه علیها السلام گفت جذع الحلال انف

الغیرة

الغیرة دعبل قصر الغوایة عن هوی قمر وجد السبیل الیه مشترکا
تبغضک لما کنت عندی ممنعا واسکت لما صرت نهبا مقسما
فان تحملی ردفین لم اک منهما فسیری رویدا ان تحمل رادف
اغار علیک من الناظرین ولو استطیع طمست العیونا
ولست بواصف ابدا خلیلا اعرضه لاهواء الرجال
وما بالی اشوق عین غیری الیه ودونه سجف الحجال
کانی اشتهی الشرکاء فیه وامن فیه تغییر اللیالی
و فی الواقع عرب در این باب طریق ناصواب گرفته اند و بفکر قباحت آن
نافتاده اند و نزد عجم و شعراء فرس نام زن و دختر مردم بردن و تعشق
نمودن محالست و بغایت قبیح و عرب آنرا کمال میدانستندی و قصاید و اشعار
خود بنام معشوقه و زوجه یار بستندی ولیکن مع ذلک طعن کرده اند
بر علی بن عبد الله بن جعفر که گفت فلما بدا لی انها لا تحبنی وان هواها لیس عنی بمنجلی
تمنیت ان تهوی هوای لعلها تذوق صبابات الهوی فترق لی
و اورا متدیث در شعر گفتندی یعنی شیوه دیوثی گرفته و او گوید وقتی در
زندان بودم مردی بدر زندان آمد و گفت این المتدیث فی شعره و بالاو
بر سر این ابیات عتاب نمود گویند شخصی مردی را با زن خود دید و کشت
فرمود کفی بالسیف شاهد یعنی شاهدا و تمام نکرد از بیم آنکه مردم جرأت
بهم رسانند در عهد قباد مزدک برآمد و فرس را زندقه خواند و گفت
زنان و اموال مشترک باشد و روزی بر قباد داخل شد مادر نوشیروان را
بدید گفت این را بمن ده نوشیروان پای مزدک ببوسید تا از آن عزیمت
درگذشت و آخر او را بتدبیر با صد هزار زندیق در یکصبح بکشت و با مزدک
وقت کشتن گفت والله بوی جوراب تو هنوز در دماغ من هست

الحکایة السادس عشر

فی بعض الطرایف والنوادر والدعابات المتعلقة بالنساء وغیرها
والمجون والسخف والمضاحک وما یشبهها ~~~ شیخ بدرالدین اربلی ~~~ المجون ان لا یبالی الانسان ما صنع ح
در کتاب خود روضة الجلیس نقل کرده است که فلان گفت روزی در
موصل با دوست خود فلان نشسته بودم از بغداد نامه آوردند و با و
دادند معشوقه اش باو نوشته بود مشتمل بر اظهار اشتیاق و علامت و
عتاب و شکایت هجر و فراق و در جملهٔ عتاب این بیت مکتوب بود
تناسیتم العهد القدیم کاننا ~~~ علی جبلی نعمان لن تجتمع
از این بیت بسیار شگفته شد و بپسندید گفتم بالله علیک اسالک شیئاً
لا تکتمه گفت بگو گفتم معشوقهٔ تو هذه هل کنت تاتیها من وراء الدار گفت
ای والله از چه دانستی گفتم ازین بیت که ذکر جبلی نعمان بیاد تو داده و در
اصطلاح ظرفا و اهل ادب عبارتست از دو جانب کفل گفت ندانسته بودم
بدوستی اباالحسین جزار بباب صاحب ابن الزبیر حاضر شد مردمان
رخصت دخول دادند و او را ندادند بر کاغذی نوشت
شعر الناس کلهم کالایر قد دخلوا ~~~ والعبد مثل الخصی تلقی علی الباب
مردمان همه همچو ذکر داخل خانه شدند و این غلام همچو خایه بر در حیران
مانده است وزیر با حاجب فرمود که بیرون رو و آواز ده که یا خصی ادخل
ای خایه در آ خصت درآمده میگفت هذا دلیل علی السعة ای نشان
فراخی منزل است ~~~ مردی بشاهدی مایل بود گفتند انها لا ترد کف لامس
یعنی از کسی امتناع نمیکند و او را همه کس در می یابد گفت اگر اهل منی او را
دریابند در چشم من هر روز شیرین تر آید ~~~ زنی با شوهر گفت ای دیوث
ای مفلس گفت الحمد لله که این دو هیچیک گناه من نیست یکی از جانب

ست

ست و دیگری از جانب خدای تعالی ~~~ مولانا گوید
اندر آمد جوحی و گفت ای حریف ~~~ ای وبال من زمستان و خریف
من چه دارم که فدایت نیست آن ~~~ که ز من فریاد داری هر زمان
بر لب خشکم گشادستی زبان ~~~ کاه مفلس خوانیم که قلتبان
نیست زین هر دو گناهی مر مرا ~~~ کان یکی از تست و دیگر از خدا
و باین مضمون حکیم سنائی سبقت نموده است ~~~ بی شرمی قحبه بخواست
او را ابوالشمقمق سرزنش کرد گفت اینجا سببهاست قحبه ملیحتر باشد
و طبع مردان بهتر شناسد و خود را بهتر بیاراید و چون او را زانیه دشنام
دهی در کنار دهانی و سعی کند تا فرزند نیاورد و بر کس نخجر نکند دلقک
قحبه بخواست بزرگی او را بران سرزنش کرد گفت چند عفیفه خواستم همه
قحبه بر آمدند این بار قحبه خواستم تا ببینم چه بر می آید ~~~ مولوی
گفت با دلقک شبی سید اجل ~~~ قحبه را خواستی تو از عجل
با من این راز ودی بایست گفت ~~~ تا زنی مستوره میکردیم جفت
گفت نه مستور و صالح خواستم ~~~ قحبه گشتند و من از غم کاستم
خواستم این قحبه را بی معرفت ~~~ تا ببینم چون شود در عاقبت
پرویز از لشکر جدا ماند با غلامی بر قومی فرود آمد او را مهمانی کردند و گفتند
در این ده اکاری دختری دارد شیرین نام در جمال ثانی ندارد و لیکن چند
شوهر کرده است پرویز او را بخواند در جمال او حیران بماند و امر ازدواج
نمود و چون لشکر رسیدند و آن خبر شنیدند نپسندیدند رای ایشان را صواب
ندانستند پس بساخت و جشنی پرداخت و امر کرد تا سیاهان قبیح طلعت در جامی از صنع
بدر و گوهر ایشان را شرابی غلیظ ناخوش دادند ایشان شراب کراهت نمودند
پس فرمود جام شستند و شرابی صافی و لطیف کردند و غلامان صاحب

جمال برایشان کردانیدند و دانستند که غرض و تمثیل حال سریرت
و اولی آن بود که اول جماعت را شراب لطیف در جامی کثیف
تکلیف کند و بعد ازان در جامی لطیف بایشان عرضه دهد تا سریرت را
بآن شراب لطیف تشبیه کرده باشد و احوالات عارضه او از لباس
و مسکن و موطن بآن جام کثیف که چون آن شراب ریحانی در جام خسروانی
در آید ذاتی خویش برساند و آن آب زندگانی چون از ظلمت عوارض
بیرون آید بلا شبهه کام جان را حیات جاودانی بخشد بعضی از قضاة
بر دختر خود بمردی متهم شد آن مرد را گرفت و حد بزد و از دختر اغماض کرد
روزی بمجلس ابن الزیات وزیر حاضر شد ابن الزیات در تعریض باو گفت
در اشعار عرب چه حکمتها درجست لله در من قال

فیا اهل لیلی کیف تجمع سلمها | وحربی وفیما بیننا شبت الحرب
لها مثل ذنبی الیوم ان کنت مذنبا | ولا ذنب لی ان کان لیس لها ذنب

قاضی دریافت و سر زیر انداخت و کسی گفت یا اخوتی ان القیامة دانیة

زان تحدّ ولا تحدّ الزانیة | ان کان هذا فی الحکومة جائزا
مستعملا بین الناس علانیة | مغمور زفت الیک صدیقة
لفتی فصرت له شریکا | فعلیک کل مؤنة وعلی شریکان ثقیلا
الوزارة انشت کنا خیمة الدنیا باجمعها | بیاذقا و غدوت الرخ والشاهها

یعنی همه دیوان عالم در عرصه شطرنج پیاده اند و تو مکان رخ و شاه
داری

ابو علی وهتک بعلة الحمام خشف | ومالت فی الطریق الی سعد
اری اخبار بیتک عنک تطوی | فکیف ولیت دیوان البرید

کمر در راه کسی از زنان او ناگاه باو میخورد و بجتی دیگر میل میکند او را ازان
سرزنش میکند که چون از حال خانه خود خبر نداری چگونه بواقعه

نونی

نویسی ملوک قیام مینمائی و امروز دیوان برید و واقعه نویسی اطراف
در هند معمولست و در ایران متروک و کاتب خاص ملک را اینجا واقعه
نویس گویند زنان از مردان رخصت خروج خواهند تا حقوق عشیرت
بگذارند و آن در نظر بدگمانان جای تهمت باشد و روی عرض ارباب
مروات بخراشد و شعرا درین باب مطاعن ناصواب کرده اند هجو قحبه

فتاة لو انّا دری ناکوها | لکانت جیشها جیش الخلیفة

کش زنی بی شرم در مستی بر ایوان نوشیروان نوشت

ولا تأسفن علی ناسك | وان مات ذو طرب فابکه
وتک من لقیت من العالمین | فان الندامة فی ترکه

در هجو ابو العیناء گفته اند

جار ابی العیناء فیما اشتهی | من لذة العیش بلا مرزئة
ینیکه من یختار من اهله | ویحصل الاعمی علی الترئیه

ترئیه دیده بانی کردن شخصی مردی
دیدبانی او پسری که باو شبیه نبود گفت پسر تو بتو نمیماند گفت همسایها
میگذارند که فرزندان ما بما مانند

عبید المتیمون الیه من اولاده الله | یعلم انهم اولادی
آخر لک انثی تزنّت فی کل عش | وترتی الفراخ فی اعشاشک

تزنّت تبیض

ابو تمام در هجو گوید لو کان حصن بابه وجداره قلت بنو ما عنده وبناتها

ان البلاد اذا السیول تعاورت | ساحاتها عمّ الفضاء نباتها

دیوثی در خانه مردی بیگانه دید گفت اینجا کم بیا که مردم ترا متهم کنند گفت
اگر ببینند همچو میل در مکحله و بگویند گناه ما سبو نیند فاسقی معشوقه خود
در برکشیده بود زن بگریست و گفت مردم مرا بتو تهمت میکنند گفت
ای جان من غمگین مباش ما را اجر باشد و ایشان را اثم ابلیس بر سر ایشان
و گفت خداوند ابستان شخصی در خانه کفش بیگانه دید چشم بپوشید

وبیرون رفت و بخواند ومَن لم یغمض عینه عن صدیقه وعن بعض
ما فیه یمت وهو عاتب و دیگری سفری میرفت وشخصی را بدید با نی خانه
خود وصیت میمود بخواند ومَن یتتبع جاهدا کلّ عثرة
یجدها ولا یسلم له الدهر صاحب دیوثی درآمدن زن خود با دیگری دید فلذ
کفت وبحکمهم لم تغلقا الباب الیس لو را کما غیری لافتضحتما رقاشی
کفت لدعبل حرمة یمت بها فلستُ حتی الممات انساها
ادخلنی داره فاکرمنا ودسّ لی امرأته فنکتها
دعبل کفت اکرچه دولت فیفنا ها میکفت در هجا باغر بود و از برای او
بعفت نزد یکتر فرزدق با کثیر کفت آن وقت که من در بصره بودم مادر
تو آنجا بود کفت نه اما آن وقت که مادر تو آنجا بود پدر من آنجا بود و
پیوسته دعای مادر تو میکرد فرزدق با زیاد کفت حرف مزن ای اقلف
کفت مکر مادرت این خبر با تو کفت عمر با فرزدق کفت چند کاهست
که زنا نکرده کفت از ان وقت که مادرت بمرد رحمها الله معویه با
عقیل کفت در شما بنو هاشم شبق زایدست کفت آری اما شبق ما در
مردانست و از شما در زنان مدینی کفت مخنثی بر من کذشت با او
ملاعبه کفتم کیف کنت یا اختی البارحة کفت لو علمت مالقی استُ
اختک البارحة اطفال آن شنیدند و پیوسته در روی من میکفتند
تا ترک بازار کردم و مرک آرزو میمودم مذنبی با ملک در باغ حرم
داخل شد کفت اینجا چه کاشته اند کفت فلان خر کفت ای ملک آهسته
بکو در و دیوار کوش دارند یا کفت اهل حرم می شنوند و کیثب هم را
از بیخ بر میکنند کمی بستانی رسید با اکار کفت اکر این تره زار هم
دست خوبار آرد بجای سبزی کفت می چینم و دسته میکنم و در فلان

مادرت

مادرت مینهم و آنجا می نشینم بعضی عرب کنیزان فاجره نکه میدارند
مکر او را شاهد بازان بخانه برده اند و باحترام نشانده و الوان طعام و حلاوی
خورانده شاعری دران تعریض میکوید جوارِیک اطعمنک السُّکَّرا
وازلنک المنزل الاکبرا ولولا جواریک ما اطعموک
علی قبح وجهک الاّ الخرا شخصی زنی بی عصمت داشت و از برای او
می اندوخت و او فراغت مینمود او را طلاق داد و دیگری بخواست
آن عادت معهود از او ندید و او را پیوسته سرزنش میکرد و احسان
زن سابق با او ذکر میکرد روزی طعام و حلوا و امثال آنها پیش او
آورد کفت این از کجاست کفت مردی اینجا این نعمتها آورد با هم خوردیم
و جماع کردیم و این بخشش است مرد کفت هرکاه دیکر چنین کاری واقع
شود بتفصیل پیش من باز نکوئی که من مردی غیورم آن از تو تحمل نکنم
کویند شخصی بخانه آمد دید مردی بیکانه مضطرب بیرون می آید کفت اینجا
چه میخواهی و من چند نوبتست ترا اینجا می بینم مرد در ماند و هیچ نکفت
کفت ای دیوث چرا تو نیز زنی نمیخواهی تا صد کس بتو محتاج باشد و
هر روز در بدر نکردی ابو عمر کوید از مکه می آمدم و جمّالی با من بود
پیوسته در رجز میکفت یا لیت شعری هل نکت عُلَیّه
روزی مردی بکذشت کفت نعم نکت ونا کها حُجیّه
احمر جعدٌ فی قفاه کیّة جمّال چون بخانه آمد دید جوانی احمر
جعد مو آنجا آمد و شد میکند با زن کفت این کیست کفت
حجیّه از ان وقت که تو رفته ما را لقا هد میکند و حاجات
ما میسازد جمّال در فکر شد و چون مرد پشت کرد در پس کردنش
نشان داغی ظاهر بود کفت اذهی فانتِ طالق و در طعن

تذييل

زنان گویند هی دقیقة الحوافر وهی واسعة الجبل وما هی الا نظرة
فتذبل وتسقط للجنب دوکس با هم دعوی داشتند وشاهد خود
بهتری مینداشتند قاضی حمص را دران باب حکم ساختند گفت
جماع است این زدن بهتر از جماع فرج آنست گفت
دیدی که باختی واین دو اسم شریف میان عامه در امثال
انتقام از دعاوی ومناقشات ومطایبات گفتندی با
اعرابی گفتند زنت آبستن است گفت چه دانم والله ما لها
ذنب فتشول به وانی لا اتیها الا علی ضبعة ضبع الناقة ای
ارادت الفحل وهو دلیل علی عدم حملها

وشالت الناقة بذنبها تشول به وشال العقرب رفعته
والضبع بالتحریک والضبعة شدة
شهوة الناقة الفحل وقد ضبعت بالکسر
تضبع ضبعا

اباعبیده در مسجد بستونی تکیه میداد روزی دید بر آنجا
نوشته اند صلی الله علی لوط وشیعته اباعبیده گفت قل
بالله آمینا باش کردی گفت بر پشت من بر شو واین بتراش
وچون بر او گران شد گفت سبک باش وکوتاه کن گفت همه را
تراشیدم غیر لفظ لوط گفت ویحک ترکت المقصود یحیی
اکثم قاضی عهد مامون بواسطه شهرت شعرا ذکر او در اشعار
آوردند وحرف فسق او مثل کردند روزی داخل سرای مامون شد
وغلامان بدید گفت لولا انتم لکنا مؤمنین با مامون گفتند
با او عتاب کرد گفت ورد من از قرآن تا آنجا رسیده بود شاعر
فاجر انا الماجن اللوطی دینی واحد وانی فی کسب المعاصی لراغب
ادین بدین الشیخ یحیی بن اکثم وانی لمن یهوی الزنا لمجانب
یحیی نزد مامون رفت غلامی صبیح آنجا ایستاده بود مامون

یحیی

۲۲۶

۲۲۷

بجیبی اشارت کرد که با او سخن کن تا حال او امتحان کنیم یحیی گفت یا غلام
چه خبر داری بزبان روان گفت دو خبر دارم ای قاضی یکی در زمین و آن
اینست که تو لوطی وخبری در آسمان و آن اینست که تو ماء بونی یعنی پشت مامون
گفت کدام صحیحترست گفت خبر آسمانی را با خبر زمین چه نسبت مامون بخندید
ویحیی خجل گردید ابو حکیمه دعانی الی یستحل ابن اکثم
وقد یستحل الرجس غیر حلال ولو قام لم اسعفه فیما اراده
احق بایری منه ام عیالی جاحظ گفت مردی را از امت یحیی بن
اکثم برای تشهیر میگردانیدند وبر او ندا میکردند میگفت چه کرده ام زنا کرده ام
دزدی کرده ام الخوارزمی مؤنث الدل الا انه ذکر شخصی بشاهدی
زشت خیال خود را در خواب نزد من فرست تا با او خورسند گردم در جواب نوشت
ای بخیل دیناری بفرست تا من خود به بیداری نزد تو آیم قحبه بر بند ازار نقش
کرده بود من رام ان یدخل حانوتنا فلیزن الشرط تیس بغیته
مقری پیش شاهدی آمد از او مزد خواست گفت هر روز برای تو چند آیت
بخوانم ودعا کنم گفت اکنون بر خود این آیت بخوان ورد الله الذین کفروا
بغیظهم لم ینالوا خیرا سیدی در بصره از قحبه جماع درخواست گفت درهم
بیار گفت تو راضی نگردی که جزوی از فرزند رسول در تو حلول کند گفت این
سخن با قحبگان عجم گو که پیش ما جز قمی درهم قمی نباشد مخنثی گفت گویند
طبایع چهارست ونزد ما سه بیش نیست اکل وشرب وجماع شعر
جمع المال صغیرا ابا سته ثم اعطاه علیها فی الکبر وفی امثالهم لا ینبغی
فرعی غرسه من اباح حمی نفسه وگویند عزیز مصر که زلیخا زن او بود ابنه داشت
وابو جهل ماءبون بود وسگی بخود بر داشتی وگفتی واللات والعزی لا علاک
ذکر سواری میرفت گفت کوچه ربع کجاست مخنثی گفت همچنین برو هر جا که

دیدی استرت نفوط کرد خانهای ایشان آنجاست کسی گفت اخزاه الله چه
سخت ایشان را بابنه رمی نمود مخنثی غلامی میخرید وکید در اندام او
میدید غلام خجل شد نخاس گفت لا تخف انکسانت الاعلی سلیمان
بامردی بلاغ گفت سمعت انک مابون قال یکذوب علی وعلی الامیر نظرت
امراة شعیب الیه وهو یجلد عمیرته فعاتبته فقال اذا کانت عمیرة خیرا
منک فما اصنع فرزدق در شعر خود عطیه را بنکاح حمار قذف کرده بود
بعضی از جوانان آن قبیله او را گرفته و ماده خری بیاوردند وگفتند تا با
این خر آن نکنی که عطیه را بآن نسبت کردی نرهی گفت حالا که البته باید
کرد آن صخره که ذکر کرده ام و او بران برشدی بیاورید بخندیدند و او را رها
کردند وعرب قواده را ام حکیم گوید یعنی کمال حکمت در اتفاق جانبین
بجای می آورد عمر بن ربیعة تبغض طبنة عالمة تخلط الجد مرارا باللعب
ترفع الصوت اذا لانت لها وتداری عند سورات الغضب کسی گفت
اگر این خلق وتدبیر نبوت دعوی کند مردم را بفریبد وابن ابی عتیق
گفت چه محتاجند مردم بخلیفه صاحب این خلق و مدارا
اقر فی فمها من رقی ابلیس مفتاح وقد احسن الشاعر فی وصف رجل
لا یغرنک منه مجلسه طول سکوت وتسابیح أدیرت فی یدیه بخبوت
ان ثی الف ضبا حسن تالیف بطوت ویقود الجمل الصعب بخیط
وفی امثالهم اقود من لیل بهیم شعر الشمس نمامة واللیل قواد لو آدر
ابو الهذیل از کسی شنید میخواند یغشون حتی ما تهر کلابهم عشوت بالفتح از تعشیت
لا یسالون عن السواد المقبل گفت مگر این خانه قواد یا خمارست
مخنثی میان مردی شریف وزنی قوادی کرده بود وایشان را از آنجا خود برده
او را گرفته وزن و مرد را متوض نشدند سلطان از او حقیقت قصه ۲۳۷
بالسیه

برسید گفت هؤلاء وجد والطائرین فی قفص فخلوا الطائرین وحبسوا
القفص در حرمت زنا اما حظ الزنا فمجمع علیه وقد نطق بمن الاثار
ما هو فوض فضاء فی الاشتهار ابو کبیر هذلی از خدمت حضرت
صلی الله علیه وآله رخصت زنا میخواست فرمود اتحب ان یؤتی
الیک فی حرمتک گفت نه پس دعا کن تا خدای عز وجل از من شبق
ببرد برای او دعا کرد حسان گفت سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما سالت ولم تصب سالوا نبیهم ما کان محتجزهم
حتی الممات وکانوا غرة العرب اوحدی در جام جم گوید
پسری با پدر بزاری گفت که مرا یار شو بهمسر وجفت
گفت بابا زنا کن وزن نه پند گیر از خلایق از من نه
در زنا گر بگیردت عسسی سهله کو گرفت چون تو بسی
زن بخواهی ترا رها نکند در تو بگذار بش چها بکند
از من ومادرت بگیری پند چند دیدی وچند بینی چند
آن رها کن که نان وهیمه نماند ریش بابا نگر که نیمه نماند
در تصریح بذکر عورتین وجماع وکنایه از آنها عنه صلی الله علیه وآله
من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه ولا تکنوا وقال محمد بن
الحسن فی قوله تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما ای اذا ذکر الفروج کنوا عنها
واز روایات معلومست که لغو اعمال ناخوش است که کریم از آن اغماض
واغفال مینماید و خود را بآن آشنا نمیکرداند وفرج را ابو ادراس گویند از
درس یعنی حیض فی ذکر الآلة ثبار وتراه بعد ثلث عشرة قائما
مثل المؤذن شک یوم سحاب قیل هو ایکح من خوات الانصاری
وهو صاحب ذات النحیین وانکح من ابن الغز شعر یحمل ایرا مثل جذان الجمل

لو دسّ فی متن صفاة لدخل سهل گفت سه وقت آدمی دیوانه شود وقت سکر و غیرت و غضب شخصی گفت چگونه در نفوط بخندید و گفت وما شرّ الثلثة ام عمرو ابو سعید راویه بشار گفت روزی بشار را دیدم خود بخود میخندید گفتم چرا میخندی گفت در این فکر شدم که هیچ مردی نیست در روی زمین که آلت خود از آنچه هست بزرگتر نخواهد و هیچ زن نیست که فرج خود تنگتر نخواهد اگر چنان میبود که ایشان میخواهند حکمت حق تعالی در امر نکاح و نسل باطل میشد قالت مدنیة اللهم ارزقنی ایرا سداه عصب ولحمته عقب لا یصیبه تعب یعتب من عتب و ینیک من رجب الی رجب اعرابی بر جماعتی ندا میکرد من عرف بکرا احمر فی عنقه علاط و فی انفه خزام یتلوه بکران سمراوان اقرب عهد العاهد به اللیلة فقالت جاریة ما عنیت بذلک الا ما خمه سراویلک اعرابی گفت اگر کبر ذکر نمیبود می بایست قریشی باشد زنی بر مردی در دویدن پیشی گرفت مرد گفت هی تعدو و بعد اذنی یعنی دو ران بر گوشت از هم دور وانا اعدو و تخرجتی و علاوة مخنثی با اعرابی گفت هل فی شیء اسفله زرع واعلاه ضرع ولیس بباذنجان ولا قرع فقال علی هذا لعنة الله ابن ابی الصقر باسلی دبری گفت ان ابا الصقر افتکر وقال فی حال الکبر والله لولا بوله تخرقنی وقت السحر لما ذکرت ان لی ما بین فخذی ذکر واین لغز غالبا برای ذکر گفته اند ما تقول الفقهاء فی طیر یطیر بغیر جناح و یبیض و یفرخ فی البطاح رأسه عند ذنبه و عینه عند رقبته یبصر شیئا بعین زائد و یسمع باذن واحد ریشه غزیر و وبره کثیر طعامه الجوز والعسل و نقله الملح والتمر یحبه الغلمان و یبغضه النسوان و یوجد و نه عیر الواحد یصلی باللیل و یسجد لسهیل و هو بین فی سورة الانفال ۲۳۸

والعلاط سمة فی العنق بالعرض من

پس

بین لی ایها اللبیب فانه شیء عجیب غازل غلام وصبی جاریة وکان یدل بحسنه فقالت ان کنت یوسف فی الحسن ولیس معک ایر ذو عرق صلبه وهامة رحبة یدخل غضبان و یخرج سکران لم اعدک الا شیطانا مریدا و قردا عنیدا مردی ضعیف شهوت دختری خواست و او را میبوسید و با او بازی میکرد و کار سازی نمیکرد دختر گفت لیس بهذا امرتنی امی والله ما تمسکنی بفحی ولا بتقبیل ولا بشم الا بزغاع بسلی حتی بمثل هذا ولدتنی امی حبی زنیست مدنی مشهور بحب نکاح و سهولت ازدواج دختران او نزد او جمع شدند با زرگتر گفت چگونه دوست میداری که شوهر ترا در کنار گیرد گفت اگر از سفری بیاید و بحمام رود و دوستان او را ببیند پس در ببندد و پرده بیفکند و آنچه مقصود منست بیاورد گفت خاموش که کاری نساختی با میانین گفت بگو گفت از سفر بیاید و رخت بگرداند و همسایگان او را ببینند چون شب درآید من خود را خوشبو گردانم و مهیا سازم پس در کنار او شوم گفت تو نیز کاری نساختی کوچکین گفت شوهرم از سفر بیاید و بحمام رود و نوره کشد پس باید نفوط کرده در ببندد و پرده بیندازد پس آن در این من کند و زبان در دهان و انگشت در فلان و در سه موضع با من وطی کند گفت اسکتی فانک تبول الساعة من الشهوة عبر ابن الحجاج عن الایر بمفتاح الدیر فی قوله غلقت البظراء لما لمحت مفتاح دیری در حب بنی قلت لا ترجعن خیری انت فی دعوة اذنی لست فی دعوة ایری یعنی ترا برای غنا خوانده ام نه برای جماع مردی با زن جنگ کرد پس در او آویخت تا جماع کرد غضب زن ساکن شد گفت اخزاک الله غضبت فجئتنی بشفیع لم اقدر علی رده ایری متنگر زد زنی فرود آمد زن او را

[illegible]

بشناخت میهمانی نیکو کرد با او گفت توانی با من مصاحبت نمایی و
میان من و زن من اصلاح کنی گفت آیا جماعی که کفایت کند داری
گفت آری گفت پس حاجت باصلاح هیچکس نداری احنف گفت
اگر خواهید در دلهای زنان جای کنید با ایشان بنکاح فحش و خلق
حسن معامله نمایید قیل قل ما تهوی الغوانی حلم ایر و وقار ه
قال رجل للشعبی ما تقول فی رجل اذا وطی امراته تقول قتلتنی و اوجعتنی
فقال اقتلها بذلک و دمها فی عنقی و روایت که باید مباشرت
زنان بملاعبت باشد نه بر سیرت بهایم وقیل القبلة عنوان الصلة
والایناس قبل الابساس عزل منی از حره بی اذن او جایز نیست و
در امه جایزست بر کراهت و گویند مطلقا مکروهست شخصی با دختری
زنا کرد و دختر آبستن شد او را سرزنش کردند و گفتند باری میبایست
عزل کنی یعنی منی بیرون ریزی گفت شنیده بودم اعتزال مکروهست گفتند
هیچ نشنیده بودی زنا حرامست شخصی گفت در بصره جاریه
دیدم گدایی میکرد او را بخریدم و چون مواقعه بآخر رسید گفت تنح عنک
بزلتک لئلا یلحقنی جنینا و قالت جاریة ارادت الاعتزال وای
المالک الا الاهراق فیها اردت ان لا یاتیک اربع اکارع یضیع ما ک
فاما و قد ابیت فشانک نخاسی گفت ماریه جاریه عذیوط بود یعنی
وقت جماع فضله میتهاد هرکه خریدی پس آوردی کسی بخرید و پس نیاورد
او را روزی دیدم خبر پرسیدم گفت مولای ایضا عذیوط مثلی و
فرجه اکثر من فرجی فاذا التقی سنبر قنبر وادخل فی غلط ونهی
صلی الله علیه و آله عن اتیانهن فی محاشهن ای ادبارهن وقال اما
من دبرها فی قبلها فنعم واما من دبرها فی دبرها فلا ان الله لا یستحیی

نافی

من الحق لا تاتوا النساء فی ادبارهن وقال تعالی نساؤکم حرث لکم فاتوا
حرثکم انی شئتم وقیل فی الآیه رخصة وقیل لا بل دلتنا موضع الحرث
لا الفرث و زنی گفت اترک اشتی تکون ضرة لجری مع قرب ما بینهما
لا ادین لمالک ابدا و مالک از مجتهدین عامه رخصت کرده است شعر
فبتنا الی الاصباح ندعو لمالک و نوثر فتیاه احتسابا و نتبع
و منها فانی تجتب المالکیه مولع و حاضت امراة فقلا بعلها
استها و قال قد یوخذ الجار بذنب الجار ابن الحجاج شعر
حاضت و قد کانت لنا مدة طویلة فی استها طا تلة
و ثبت فی الوقت علی سرمها و دیة النیک علی العاقله
زنی پیش قاضی از شوهر شکایت کرد و گفت یاخذ الجار بذنب الجار
قاضی شوهر را ایذا کرد و ملامت نمود گفت منکر نیستم که این مذهب من
و مذهب امام مالکست قاضی خجل شد و شیعه نیز باین مذهب قائلند است
زنی پیش قاضی از شوهر شکایت میکرد گفت این زندیق بندیق بر من
جفا میکند قاضی گفت دانم زندیق چیست الیکن بندیق ندانم چه معنی دارد
گفت بندیق آنست که با زن معامله از راه دیگر میکند قاضی روی بیاران
خود کرده گفت مدتی بوده است که بندیقیم و نمیدانستیم زنی پیش قاضی
بشکایت آمد گفت والله ای قاضی از شوهر خود در باب جامه و نان شکایت
ندارم مرا خوب نگه میدارد قاضی گفت ای مرد او را خوب نگه دار و جامه نیز از تو
نمیخواهد مزبد معتقه ابی المثنی را بخواست کنیز پیش مولی از کثرت جماع
او شکایت آورد مزبد را ملامت و ایذا کرد گفت انت بینی و بینها کف ضرسها
اکف ایری ارانی اعلف ولا ارکب تو میان من و او حاکم باش تو ندان
او به بندمن نیز پای این به بندم تو کمان داری علف بدهم و سوار نشوم زنی

زنی دیگر این حکایت بقاضی آورد قاضی میانجی کرد و برده نوبت قرارداد
و چون هشت بگردانیدند مرد گفت ای قاضی از او بخواه که مرا کاه سلف
بده زن قبول کرد بعد از سه روز بحکایت آمد و گفت من طاقت ندارم
تا حال پنج شب از من قرض سلف کرده است   مردی از زن خود بسته
بود و مدتی بگذشت که باب فتحی نمیگشود زن را گفتند طلاق بستان زن صاحب
غیرت و عفت بود گفت اگر مرا شوهری نکند باری برادری بکند مرا یار
مهربان و برادریست هم‌زبان   در حکایات مضحک آورده اند زنی از
شوهرش پیش قاضی حکایت کرد مرد گفت من عنینم زن گفت دروغ میگوید
قاضی آلت او بگرفت و بمالید نعوظ نکرد زن گفت ای قاضی اگر ابن الغر
طلعت تو به چند از پا بنشیند بدست غلامت ده تا بمالد غلام صبیح بود
آلت زود بجنبید زن گفت محمد النبی اعط القوس باریها قاضی گفت ای
دویده برو و با زن خود جماع کن و طمع در غلامان قضاة مکن   و مردی
زن را بقاضی آورد و گفت این مرا تمکین نمیکند در جامه خواب قاضی گفت
چرا شوهر را راضی نمیگردانی گفت ای قاضی من طاقت آلت او ندارم قاضی
بخندید و گفت ان لی ایرا کایر البغل وان اهلی حفظهم الله یستصغرونه یعنی من
بحق خدا آلتی دارم همچو آلت استر یعنی خر و اهل بیت من که خدا ایشان را حافظ
باشد آن را خرد میشمارند و از آن بزرگتر توقع دارند   مردی زنی را خدمت
گرفت و وقت صحبت عاجز شد رجب و راست او مالیدی و بر طول و عرض
او گذرانیدی در آن اثنا گفت تو شوهر داری گفت یا ابن اللخنا لو کان لی
زوج لم ادع ان تتخذ حری طنبورا تضرب علیه بمضراب منکسر   و مردی
از ترکان که دعوی صوفیگری این خاندان میکنند خاتونی نامی بجیک
آورده بود و وقت کار چیزی در بار نداشت و خجالت بکشید در این

اتفاقا

اتفاقا خاتون کلام آغاز کرد که تو مجلس شاه عالم پناه میرسی گفت آری
من از مجلسیانم و خاطر اشرف بجود مایل میگردانم گفت یکماه صحبتی روی
داده باشد گفت عجب نباشد ترک تجمیل خود را دور کرده دست بر سر آلت
بمالیده و بر لب و روی میمالید و صلوات بر زبان میراند و ترکی میگفت
بارک الله صوفی بارک الله صوفی من دانستم که اینجا چیزی هست   از
اعرابیه پرسیدند کیف زوجک گفت لیس عنده موانسة ولا ملامسة
زنی برای مردی بخفت و مرد حرکتی نداشت او را جفا گفت گفت انت
تفتحین بیتا وانا انشر بیتا   و دیگری در مثل انتقام زن با او گفت قم
خائبا گفت الخائب من فتح جرابه ولم یکیل فیه شعرات بجرابها تکتال فیه
فراحت وهی فارغة الجراب   وقیل یا بوس للعروس و ازارها لم یکیل
وشعورها لم تبلل ابو علی بصیر در این باب گوید شعر رد ابنة القوم او فاطلب لها ذکرا
یکفیک من شأنها بعض الذی غبرا   فقد تاتوک حتی لا اناة بهم
وتجمجموا الامر حتی شاع وانتشرا   قالت یقدم قبل الایر اصبعه
ومن تعاطی بکفیه جرا عقرا   با ابی مهدیه گفتند ما عندک فی البارة
گفت ما یهیج شهوتها وینقض عنقها ویستدعی بغضتها   و دیگری گفت
ما یقطع حجتها ولا یقضی حاجتها حاجت از او قطع میکند و حاجتش بر نمی‌آرد
از آن رو که سعی بعمل می آید هر چند بقدر تحلّه یمین باشد و زن را با این
حال حجتی نباشد و بر طلاق الزام نتواند و دیگری گفت اگر منع کند در غضب
شوم و اگر بگذارم عاجز گردم   روبه گفت انی لا ظما فاورد فاقصب
قصب البعیر یعنی تشنه میشوم و بر لب آب می آیم پا می آورم پس بی رغبت
آبی میخورم چون شتری که آب خورد خوردنی ضعیف و بی رغبت   و
دیگری گفت اذا قعدت قام و اذا وجدت نام   پیرمردی گفت

وتجمجم الرجل ذا تجمجم اذا لم یبین کلامه

البغضة شدة البغض

ذهب منی الاطیبان ای السن والایر وبقی الارطبان ای الضراط و
السعال ابوحکیم الحمد لله نی ابلیس دا اینٔ اصبحا
براسی وجسمی دمّلا وزکاما فلیتهما کانا به و ازید ه
زمانه ایرلا یطیق قیاما اذا انتبهت لینکک ازبابٔ معشر
تونّدُ احدی خصیتیه ونٰما ازباب جمع زب یعنی آلت وفرج وشاعر
اشارت میکند بانچه در روایت آمده است که ابلیس درد وخیز برینی آدم چسد
میبرد هیضه وزکام ودرباب امراض کذشت ومیتواند دمّل وزکام نیز
روایت شده باشد وایضا من قوله وقد بالغ فی الاحا ل
ینام علی کف الفتاة وتارة له حرکات ما یحس بها الکف
کما رفع الفرخ ابن یومین راسه الی ابویه ثم یدرکه الضعف
قال جالینوس فی ذم کثرة الجماع صاحب الجماع یقتبس من نار الحیوة فلیکثر
منه او یقل وقیل الضرر الکم من البصیر والخصیان اصح بصرا من الفحول لان
ما نقص فی احدهما زاد فی الآخر یقال فلان وهب بصره لذکره
فی الفکاهات مردی بازنی کفت میخواهم ترا بخشم ومعلوم کنم تو بهتری
یا زن من کفت برو از شوهرم بپرس که هر دو را چشیده است مرد حیران و
خجل برفت وزنی طفلکی در کنار داشت مردی با او بمطایبه کفت این
طفلک را بده ببوسم که از انجا بیرون آمده است کفت برو فلان پدرش را
ببوس که عهد او بآن موضع قریبتر است مردی بر جاریه چشم خیره کرده
بود کفت یا سیدی اترید الجماع کفت نعم یا سیدتی کفت اقعد حتی یجیء
مولای ویفعل بک ما فعل بی شخصی با زنی بازی میکرد کفت فلانم
در فلانت کفت چنین وچنین شوی می بایست بدست من بدهی من هرچه
خواهم بنهم کفت بدست تو دادم کفت در فلانت درت نهادم نظام

ازپی

از پی کنیزی میرفت واورا بخود میخواند کفت من شوهری دارم هر وقت
که بمن می رسد انزده باز نمیماند وحاجی دارم مرا با شوهر نمیکذارد و
صدیقی دارم که با او عاشقم وهر وقت از پی من میکردد وصدیقه دارم که از
تا حق خسته نمیکردد اکر دیکر کنجایی در فرجم مانده است تو نیز شریک شو
شخصی ده زیتون بزنی داد واز او مواقعه طلب نمود کفت میترسم از تو
بسری بیاورم وبکویند هذا ابن زانیة بزیت واین قول در عرب مثلست و شاعر کفت
اذا ما الحی هاجی حشو قبر فذلکم ابن زانیة بزیت
مردی طامع بازنی نظری داشت سفری میرفت نزد او فرستاد که خاتم خود
یادکاری برای من بفرست چوبی بفرستاد ونوشت هذا ذهب واخاف
ان تذهب ولکن خذ عودا فلعلک تعود وهذا من قول الشاعر
وقد احسن جعلت هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا
بعثت الیک عودا من اراک رجاء ان تعود وان اراکا
جاحظ میکوید زنی دیدم جایی ایستاده عجزی بزرک داشت با رفیق کفتم
این را چه کفل بزرک است کفت اکر معطّل نهاده نباشد زن بشنید
دامن برداشت وکفت انظر الی الحق ولا تکن من الممترین زنی
از دریچه الای آمد وکفت چه میکویی در کیر یخ کفت دور شو قبحک الله
کفت بل قبحک الله من از تو مسئله میپرسم وراه میجویم وتو مرا کمراه باز
میکردانی کفت عافاک الله هرچه بآن شهوت خود فرو می آری غیر شوی
حرام است ابو علی بصیر با ابی العینا کبر نجات فرستاد ابو العینا
باز پس فرستاد ونوشت فرددناه الی امه کی تقر عینها دختری
شب زفاف عقرب فرج اورا بکزید مادرش کفت واویلاه فی ای وقت
وفی ای موضع غریبی شب خود را بر سر دختر صاحب خانه افکند

دختر بانگ برآورد و مردم جمع شدند گفت لدغتني العقرب گفتند در کجا
گفت حيث لا يضع الراقي انفه جايي که افسونگر آنجا بيني نميتواند نهاد
و من در مقامات خود در اينمعني مقاله گفته ام و اينچ مختصر آن ذکر کنيم
قال سعيد ثم رايت کاني استبضعت الفراء و تقاربني الاشياء
اسير في عير غفير قاصدا کشمير فنزلت العير بارض عفراء مغبرة الهواء
بعيدة عن الماء فلمحت خيمة سوداء نحوتها وغلامي مالک بعض بغالي
من المقنعة والملاء لا يجها فنزلت على امراة حسناء رخاء وکانت
الملعونة وبعلها ابليس ام قعيس وابا قعيس کلاهما يخلط خلط الکيس وکانت
لها بنت ذات اطواق قد بلغت الحقاق آية في الجمال غاية في الغنج ناز
والدلال ولما رنا طرفي ام بها فوادي وضاق احتمالي فظل کلفي
في الجنان وبيتي الا سهران ولم اشعر انها اليخة في بريتها اي الا کلبية
واني وتهيامي بزينب کالذي يطالب من اخواض اقتدا اشربا
فجعلوا يلاطفوني بغبوق وارفق لهم عن صبوح ولما انعق الليل
في الحجاب ونام طالع الکلاب وسکنت الحرکات وهدات الاصوات
وتراکم ظلم الغلس بيت اليها هبوب النفس وانبت اليها انسياب
الصل على الرقي ودببت دبيب النمل في الصفا فزرتها باطن الليل
والليل اخفى للويل فوثبت تصيح بابيها وجيرانها فاقبلوا اليها يزفون
ونحوها يهرعون فضتها بقضيضها قلن مالک يا زينب قالت يا عمة
لسعتني العقرب قالوا اين قالت حيث لا يضع الراقي انفه فقصدوني
طالبا وخرجت هاربا وترکت متاعي ضايعا ونذرت للرحمن صوما
لا اقل من عشرين يوما اقبل به العقرب ان نجاني ربي من العطب فخرج
لي الملفوث مالک في شرک الشر وبقيم الهجر اجل ثوبه فحصلت

بشره

[Marginal notes:]
الحيس الخلط ومنه سمي الحيس وهو تمر يخلط بسمن واقط ح
رنا اليه ادام النظر اليه ح
الا سهران عرقان في الخيوم اذا اعتلم الحمار شاه ما اي ح والالية بالفتح الية الشاة ح
واثب بت الحية جرت ح
والصل بالکسر الحية التي لا تنفع معها الرقية ح
وفم الفضيض لکدر ح

بشعرة منها دانا والهلاک کما قال الحما   عراقي شاهدي رابتحوا
برخري سوار پاهد و زن نيز بر ماده خري سوار برفت و با او غلامي بود
و با اين کنيزي ايشان بخلوت رفتند غلام نيز بکنيز مشغول شد و خر نيز بر
ماده خر رفت شخصي گفت هذا يوم غاب عذاله   اين نجيب غلامي
و کنيزي داشت هيچ وقت از ايشان ايمن نبود آخر کنيز را با غلام عقد
کرد و خود نيز با ايشان دست درميان داشت او را ملامت کردند گفت
من ايشان را کشتي ان کنم بهترست که ايشان مرا   قالت امراة في
السحي انه التيمم عند عدم الماء   شاعر اما والنبيذ لونا جاک اري
قبيل الصبح في ظلمة بيت   اذا لعلمت ان السحي رزءه   وان العيش في
صاحب محاضرات ميگويد عادت زنان ساحقه آنست که هرچه بالت
مردمانند نخورند مثل خيار و جزر وحتي باذنجان براي دنباله او و
فالوذج نخورند ازان رو که نفشار اخوانند و از کوزهاي لوله دار آب
نخورند و نظر دنباي و طنبور نکنند و روده برياني و امثال آن نخورند
و بعضي از بزرگان ايشان نماز نکنند تا هيات رکوع ظاهر نگردد و چرخي
و کبوتر نگه ندارند براي سفادايشان و سرمه بچشم نکنند تا ميل در مکحله
يعني سرمه دان زود و اين سخنها بس عجيبست و اينان هيچ ما را
معلوم نشده است غير اينکه احتراز از بعضي چيزها که اينها زاد در آرزوي
مردان اندازد و از آلت مرد ياد دهد بکمال ايشان لايق است مانند
اگر فقير تکذست از الطعم لذيذ که باتفاق روي دهد خود را باز
دارد تا طبع او بنان جو رضا دهد و بر صبر قادر باشد
گفته اند والعهدة عليهم اهل هند باد در شکم بند بدارند و آن را
موجب ضررها شمارند و گويند روح از حبس ريح در عذاب باشد

[Margin:] رکبوا الکميت

و بهیچ وقت حبس ریح در شکم صواب نباشد شعر

فانها الریح لا تستطیع تحبسه وانت لست سلیمان بن داود

شعر شکم زندان بادست ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند

وگفته اند ضراط شومست کسی گفت پس من شوم در شکم نگه بدارم باکی گفتند ضراط کناهست گفت پس خراه بگوزت مگر در آن عهد قومی از اهل مجون بوده اند که با بعضی ترفین بی عار اختلاط منموده اند و از راه ضراط معیشت می اندوخته اند وگفته اند فلان یضرط علی ایقاع العیدان و ضارط ابا هفان علی شرط فلان فغلط ابو هفان گویند حسن شخصی دید در زی نیکو گفت این چه کس است گفتند این ضارطست باین فضیلت مال می اندوزد گفت هیچکس دینارا بچیزی لا یقتر از این نخت وگفته اند چنانچه در سکوت غضبان از جواب سفیه کظم غیظ است همچنین در حبس ریح وقت هیجان کظم غیظات قال رجل لبعض الاطباء اری سمعة و قرقرة فی بطنی گفت اما المعمه فلا اعرفها و اما القرقره فضراط لم ینضج قال رجل لا حد فی بطنی قرقرا فاجابه ان صدق الرعد مطرت الخزا ورووی العین وکان النة فاذا نامت العینان استطلق الوکاء ابو عبید این حدیث میگفت و در مجلس کسی خفته بود بادی داد گفت اینک مصداق این حدیث یکی از خلفا بر منبر وضو بشکست گفت میان دو حال مترددم یا از خدا شرم دارم در شما یا از شما شرم دارم در خدا و خدای اولیست که از او شرم دارم وضوی من بشکست میروم وضو بسازم بایم معاویه بر منبر فحاحتی کرد بی هیچ

جانی

حیات گفت الحمد لله الذی خلق الابدان و اجری فیها روحا و ریاحا و جعل اخراجها راحة و حبسها عذابا از امثال این کلمات فلان شخص برخواست و گفت الحمد لله الذی خلق الابدان و اجری فیها ریاحا و جعل اخراجها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس روی بمردم کرد و گفت قوموا فقد خری امیرکم علی المنبر عاملی در اهواز گوشش گران بود اصحاب و عمال نزد او جمع بودند و از او هر وقت اوازی ظاهر می شد و او را گمان که مردم نمی شنوند کاتب او نزدیک وی نشسته بود کاغذی برداشت و در آنجا نوشت اصلحک الله یسمع منک صوت ضراط وانت تحسبه فسوا فان رایت ان تمسک فقد ضرطت الیوم نحو عشرین در حاشیه آن توقیع کرد ما ترا امر کتابت فرموده ایم و در این امور وکیل ننموده ایم تغافل کن چنانچه دیگران میکنند و تو نیز یکی از ایشانی والسلام بادرت من ابی الاسود عند معویة ضرطة قال اکتمها علی یا امیر فقال ذلک لک وچون مردم جمع شدند گفت نه دانستید که ابو الاسود حالا حینین قباحتی کرد ابو الاسود گفت من لا یؤتمن علی ضرطة لحری ان لا یؤتمن علی امانة تمن عتابی میگوید در راهی میرفتم زنی پیش راه من بسته بود گفتم زود بگذر در آن حرکت از او بادی بجست گفتم سبحان الله برگشت و گفت سبحت فی غل و قیدین یا بغیض یا مقیت یا بارد بما ذا تسبح قطعت علیک الطریق شممت لک عرضا امض لا مصحوبا ولا محفوظا وچندان از این قبیل گفت که من خجل شدم و گفتم مگر آن حرکت من کرده ام شخصی از اربابان صفاهان بجی خلیفه حکایت

البغیض مبغض المبتو و قد یبغض الرجل بالفم مما ... بغیضا من الدقیت الی وافد والشاهد

قحط و خشک سالی میکرد بادی از او جست بدل قوی بی هیچ تشویر
گفت یا امیر این نیز از آفت خشک سالیست و بخدا قسم هرگز در
غیر موضع معروف این حال از خود ندیده ام   زنی یکی از
خلفا این حرکت کرد و از خجالت خاموش نشست گفت تکلمی
ولا تستحیی فما سمعت هذا من احد اکثر مما سمعته من نفسی شخصی
در مجلس صاحب این حرکت کرد و از خجالت بمجلس او نیامد باو نوشت
ابا الحسن الحصیری اغتفرنا   ضراطک ما علی اسکت من جناح
فلا تذهب علی خجل وعاود   فبعض القول یذهب بالریاح
شخصی از عرب در بازار عکاظ بادی داد از آن خجل شد و گفت
کیست این عار فنوازین بجز دید و برد چیزی مردی عبقسی گفت
من بخزم و دو برد بستد و آن عار بر گردن گرفت بنی عبد القیس را
بآن طعن کنند   شخصی در مجلسی این حرکت کرد و با عتذار گفت کل
اجوف ضروط صاحب مجلس گفت انک عودته فی الخلا ففضحک
فی الملا و گویند این در مجلس امیر المومنین علیه السلام واقع شد و
غالبا مراد از خلا مکان خلوت نه جای غایط   مردی قطنی
زنی بخواست و بر دست او شراب میخورد و باین بیت تمثل می شد
بقصد افتخار ان کنت ساقیة یوما اخا کرم صفو المدامة فاسقیها بنی قطن
در این اثنا بادی سر داد زن گفت وهذه اسقیها بنی قطن مرد
از آن درهم و خجل شد و زن را طلاق داد   وهب صاحب
برید در مجلس وزیر حرکتی کرد و شعرا او را بزبان گرفتند قال بعض
خلت وهبا فی حشاه قد کمن   شخصی پیش او کمثری یعنی امرود
نهاده بود و با رفیق خود میگفت کمثری نفاخ و هیچ بادت

ودراین

ودرین اثنا دست دراز کرد که یکی برگیرد بادی از او جست گفت
سبحان الله کسی پیش از غرس میوه نخیده است   یکی از اکابر
اصفهان سحر بحمام رفت و گمان او آنکه کس در حمام نیست بادی بآواز
بداد گفت ضراط در حمام چه خوش مینماید مردی موزون معروف بابن
هندره آنجا در گوشه نشسته بود پس از ساعتی سعالی کرد متوجه او شد و گفت
فلانی کی آمدی گفت پیش از آن که آن نوا از شما صادر کرد گفت فردا اول
روز پیش از مردمان نزد ما بیا چون برفت او را پنج قفیز گندم برات داد
گفت این از وکیل ما بستان و حدیث حمام بپوشان گفت فدیتک لیس
ذلک ضراط خمسة اقفزة حنطة زدنی گفت اخزاک الله فقد صار الان
ذلک نادرة کغزفیة و مولودة لم یدرها الطش امها ولیس لها زوج ولا تحرک
یقهقه منها القوم من غیر رویة   و والدها من عارها لیس تضحک
من گشن مردی مجنون صفت در اصفهان نزد امیر حاضر شد امیر گفت چه حال
داری و چونی گفت چه حال داشته باشم که در این شهر نجاست و سرگین آدمی را
قدر و منزلت هست و آدمی را نیست گفت چون گفت مگر نمی بینی که نجاست
را سرها و جوالها خوب بار کرده اند و من پیاده میروم   قال بعض القصاص
اشکروا الله قالوا لم قال تفسون فیذهب عنکم رائحته و تتنجون فیعلق
بکم فائحته وهذه نعمة عظیمة   با ابو حفص گفتند چونست که بوی فسو نماند
و بوی خوش بماند گفت للباطل جولة وللحق دولة لا تتخفض ولا تذف

الحد السابع عشر

في الشجاعة والحرب والقتل وذکر السلاح من السیف والرمح والدرع و
السهم والعصا والطعن والضرب والحمیة وقوة النفس والصبر
علی العقوبة وقلة المبالات بالموت وما یتعلق بذلک الباب

شجاعت قوتیست در دل وبصبر باز میگردد از اینجا گفته اند الشجاعة صبر
ساعة گویند زیاد ابن عباس نوشت برای من شجاعت وجبن وجود
وبخل را وصف کن گفت شجاع آن بود که حمایت کند آنرا که نشناسد و
جبان عروس خود را تسلیم کند وجواد ببخشد آنچه براو لازم نباشد و
بخیل خیر خود منع نماید شاعر یفر جبان القوم عن ام نفسه
ویحمی شجاع القوم من لا یناسبه حکیمی گفت شجاعت جبلت
نفس ابیه است وگفته اند مردان هیجا سه نوعند فارس وشجاع
وبطل یعنی سوار ودلیر وپهلوان فارس چون براو حمله کنند حمله کند و
شجاع بمبارزت خواند وخواننده را اجابت کند وبطل پشت لشکر
نگهدارد چون بگریزند اسباب دلیری چند چیزست غضب ومستی و
هوج وغفلت وغیرت وحمیت وحب افتخار وآوازه وباشد که طبیعی
باشد که هیچ سبب از قبیل طبیعت رحمت وسخا وبخل وجزع وصبر وباشد
که سبب امر دینی باشد واین سبب بهمه سببی دیگر عجب که تمام گردد
قیل قد جمع الله تعالی فی قوله یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا
واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون واطیعوا الله ولا تنازعوا فتفشلوا
وتذهب ریحکم واصبروا ان الله مع الصابرین جمیع ما یحتاج الیه
فی الحرب ودلیران در میدان حرب خاموش وساکن باشند آواز برآوردن
وحرکات مضطرب نمودن نشان فشل وعلامت بددلیست و
همچنین تهدید ووعید دشمن بموقع نشان بددلی وفشل است
امیر المومنین علیه السلام فرمود وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین
الامرین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر واصحاب
خود را روز جنگ باین کلمات وصیت فرمود استشعروا الخشیة

وتجلببوا

وتجلببوا السکینة وعضوا علی النواجذ واکملوا اللامة وقلقلوا السیوف
فی اغمادها قبل سلها والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبی
وصلوا السیوف بالخطی خوف شعار وسکینه جلباب خویش کنید
ودندان بهم بفشارید وزره برتن تمام گردانید وشمشیرها پیشتر در غلافها
بجنبانید وبگوشه چشم ببینید واز راست وچپ نیزه بزنید وجنگ
بزبانه شمشیر کنید وبگامی چند شمشیرها بدشمن وصل کنید یعنی گام
پیشتر نهید تا شمشیر از دشمن کوتاهی نکند وگویند با آنحضرت گفتند
شمشیر تو کوتاه است فرمود دراز کنم بگامی ومیفرماید وغضوا الابصار فانه
اربط للجاش واسکن للقلوب وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل و
وگفته اند بسیار دیده اند که صداها واضطراب در لشکری پیدا شده است
پس بی سبب پشت کرده اند وبهزیمت رفته وگفته اند باید سپاهی را این
اخلاق از بهایم باشد شجاعت خروس دل شیر حمله خوک رم روی
روباه وصبر کلاب بر جراحت وپاسبانی وآگاهی کلنگ وحذر وحزم
غراب وغارت گرگ فی القول بان الحذر لا یغنی من القدر ومن
کلماتهم فی هذا الباب الجزع لا یغنی من القدر والصبر من ابواب الظفر والمنیة
لا الدنیة واستقبال الموت خیر من استدباره والطعن فی الثغر خیر
واکرم منه فی الدبر وهالک معذور خیر من ناج فرور والاقدام احب من
الاحجام فانه انفی للعار وادرک للثار جزع سود نکند وقت نزول قدر
وصبر دریست از درهای ظفر ومرگ از دنیه بهترست وروی بمرگ کردن
بهتر باشد که پشت کنی چون عاقبت در چنگال مرگ اسیر گردی گویند اگر
در آویخت بهتر از آنکه گویند از مرگ بگریخت وطعن در پیش گلو بهتر
وگرامیترست از طعن در پس پشت وبا امیر المومنین علیه السلام گفتند

الشزر ما طعنت عن یمینک وشمالک

حذر کن فرموده وان علی من الله جُنّةٌ حصینةٌ فاذا جاء یومی انفرجت
عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم وهم فرموده ان الموت
طالبٌ حثیثٌ لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب وفی دیوانه
ای یومیّ من الموت افرّ یوم لم یقدر ام یوم قُدر در خدعه
وتحرز عنه صلی الله علیه وآله الحرب خدعة وقیل اذا لم تغلب فاخلب
وگفته اند بحیله بیشتر اعتماد کن از حمله وبحذر شاد تر باش از شجاعت
زیرا که جنگ متهور را تلف است ومتحذر را غنیمت وگفته اند تدبیر
ومکر در حرب از شجاعت نافعترست حکیم گوید برای لشکر البتکی بشت
بشمشیری یکی تا ده توان کشت وایضا زصد شمشیرزن رای قوی به
بلکه گفته اند یکی حازم یعنی مدبر هوشیار در حرب بهترست از هزار
سوار وچون خبر قتل عثمان بمعاویه رسید بمروانی نوشت آنچه قریب
باین بیانست حذر از یوز بیاموز که شکار بغفلت کند وحیلت سوی
صید بر جهد واز روباه که نرم وپوشیده قصد کند وخود را پنهان
دارد از ایشان چنانچه خارپشت سر پنهان کند چون دست بر او مالند و
خود را خوار وضعیف دار چنانچه شخص که از نصرت قوم خود مایوس
شده باشد واز اخبار واحوال ایشان جستجو کن چنانچه مرغ خانگی وقت
جوجه بر آوردن دانه از زمین میجوید در مبارزت امیر المؤمنین علیه السلام
با بعضی از فرزندان خود گفت کسی را بمبارزت مخوان وچون ترا
بخوانند اجابت کن زیرا که داعی باغی است وباغی مصروعست وبالجمله
یعنی بادی اظلم است چنانچه در امثال مشهورست شاعر در مفاخرت میگوید
ان کان فی الالف منا واحد فدعوا من فارسٌ خالهم ایاه یعنونا
اگر در جمله هزار یک کس با در معرکه باشد ومبارز طلبند او گمان کند که

البتة

طائش السهم ... الله ... (margin note)

البتة او را میخواهند دعبل گوید من معشرٍ ان تدعهم لملمّة
وصلوا الحیوة الی العلی بجدید فی الحث علی الثبات والاقدام
قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا
تولوهم الادبار الآیه وقال ان الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص وقیل السلامة فی الاقدام والحمام فی الاحجام وقیل
احرص علی الموت یوهب لک الحیوة وقالوا من تفکر فی العواقب
لم یشجع گویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر استر سوار میشد گفتند
تو سوار کارزاری وهر کس قصد تو دارد اسبی زادر کارست گفت
از کسی که حمله کند نگریزم وبر کسی که بگریزد حمله نکنم پس استر مرا کافی باشد
فی الحث علی التفکر قبل التقدم گفته اند بیش از اقدام اندیشه
کن که پشیمانی بعد از آن سود ندهد وگفته اند هر که در جنگ رود بی
شجاعت وخصومت در گیرد بی حجت وکشتی گیرد بی قوت خود را در خطر
وغرر افکنده باشد شاعر اذا ما اردت الامر فاذرعه کله
وقسه قیاس الثوب قبل التقدم لعلک تنجو سالما من ندامة
فلا خیر فی رأی بالتندم عبد القیس در میان عرب بشجاعت
موصوفند در هر واقعه که ایشان باشند غالب گشته شد کان ایشان
وچون فتح کنند هم از ناحیت ایشان باشد قوم اذا شهدوا الوغی لم یسلکوا
حذر المنیة عن طریق الهارب ابو فراس صبورٌ ولو لم تبق منی بقیةٌ
قؤول ولو ان السیوف جوابٌ وقورٌ واحداث اللیالی تنوشنی
وللموت حولی جیئةٌ وذهابٌ یزید بن المهلب از امرای بنی امیه
بشجاعت ونجدت مشهور ومعروفست پیوسته خود را اقتحام حروب
نمودی مگر هیچ از موت خایف نبودی سبب آن پرسیدند

از حادثه ... بر (margin note)

... اذا ... دل ... بر ... (margin note)
... بخوشه ... (margin note)

کفت بمبارزت هیچکس نشتافتم مکر کان میکردم روح او در دست

واین مثل آنست که از امیر المومنین علیه السلام منقولست که در مثل این سؤال فرمود هیچکس را قصد نکردم مکر او مرا بر خود اعانت نمود یعنی هیبت من از بس در دلها مستحکم کشته بود بهر که میرسیدم مرا بر قتل خود اعانت مینمود وکفته اند بم غلبت الاقران قال تمکن هیبتی فی قلوبهم

مردی در معرکه آنحضرت را در جانبی از لشکر بدید کفت حذر کنید از ان جانب که ملک الموت دران جانبست یا کفت بآن ناحیه مروید که موت آنجا مقیم است

کویند در هر کتیبه که آنحضرت بودی چون قریش او را دیدندی یکدیکر را وصیت نمودندی وکویند آنحضرت مردی را در طلب دشمن فرستاد او بیامد مردی بسیار بلند همچو درختی اسیر کرده کفت این را چکونه کرفتی کفت در دل من افتاد که او را اسیر کنم و در دل او افتاد که اسیر کردد پس ترس او و جرات من مرا نصرت کردند بر کرفتن دشمن

وچون قتیبه از امرای بنی امیه در بلاد ترک متوغل شد تا بجدود چین رسید امرا و لشکری بغایت خایف بودند و او را اشارت بعود مینمودند و او قبول نمیکرد روزی بعضی از امرا با او دران باب سخن کفتند کفت اعتماد من بنصرت خدای عزوجل مرا در بلاد ترک متوغل ساخت و هر سلامت با هلاکت مقرونست وچون مدت منقضی کردد هیچ عدت نفع نکند مرد کفت برو هر جا خواهی که این عزم را جز خدای عزوجل منفسخ نکرداند ودم این تیغ را جز امر او نزر الله

السلامی
انا القدر المتاح فلا اصطبار یرد شباه عنک ولا انفرار
ولیس تقدمی خرقا ولکن لغیر الحرب یدخر الوقار
ابن نباته
اذا فاجاته الخیل لم ینتظر بها لحاق الرجال واجتماع المقانب

بعض

بعض
شهت مشیته بمشیته ظافر یختال بین اسنة وسیوف
صلف تناهت نفسه عن نفسه لما انتشی بسنانه المرعوف

وکلماتهم ان الرغایب ماتدرک الا بالصبر علی النوائب وان المعالی لاینال الا بهوف العوالی یعنی الاسنة درک الاحوال فی رکوب الاهوال والشدة طریق الرخا رب قعدة یمنع قعدات واکلة تمنع الاکلات قال اعرابی فی وصف قوم ماظنکم بسیوف الله فی ایدی اولیائه وقد حضرهم الله من سمائه وسلطهم علی اعدائه

المتنبی
وفی ید جبار السموات قائمه
وقد احسن الفرزدق فی قوله
اظله منک حتف ظل یرقبه حتی یوامر فیه رایک القدر

ابو تمام در وصف نجدت قومی کوید
اذ کان المنایا جاریات بامره
قلوا ولکنهم طابوا فانجدهم جیش من الصبر لایحصی له عدد

ومؤلف کوید آنچه شعرا و بلغای عرب در وصف حروب وحمیت وشجاعت کفته اند صد یکی آن شعرای عجم نکفته اند وسبب آنست که شعرای عرب همه اصحاب حرب بوده و پیوسته بانتقام قتال و مقاسات جدال مشغول بوده اند واما شعرای عجم زبان خویش در کام جز روز میدان غزل ومدیح جولان نه دهند وجز با خیل عشق و وجد و فرسان هموم و احزان مبارزت ننمایند کار بای و معشوقه و ساقی کرده اند و باقی امور و عادات احرار در باقی کرده اند

بنو تغلب در بعضی حروب از ابو حنیفه استمداد نمودند فندرا بفرستادند و نوشتند هزار سوار بمدد فرستادیم کفتند هزار سوار کو کفت منم و روز حرب دو مرد دلیر از فوج دشمن بمیدان مبارزت تاختند بر ایشان بتاخت و هر دو را از مرکب بکند وبهم مقید و منتظم ساخت وابیات کفت در وصف شجاعان

کویند ابلغ صولة من اسد العرین واشد منعة من الحصن الحصین شاعر کوید

کاللیث لا تثنیه عن اقدامه خوف الردی وقعاقع الایعاد

وقد احسن الشاعر فی وصف الحرب کان الافق محفوف بنار

وتحت النار آساد تزور و وصف اعرابی رجلا فقال

هو اشد اقداما من الاسد دوثوبا من فهد واختطافا من حدءة

ومن عقاب طاع و چون شخص بقوی تر از خود گرفتار گردد کویند ان کنت

ریحا فقد لاقیت اعصارا و رمی فلان بحجره والحدید بالحدید یفلح و چون

شخص صبور و سختی کش و ساعی باشد کویند رکوب للاهوال غیر

الوف للظلال ذکر اصحاب قوت شدید شخصی از عمر شتری خواست

گفت از شتران صدقه یکی بگیر بدوید و دم شتری بگرفت و چنان بکشید

که بکند عمر متعجب شد و گفت از خود پرزورتر هیچکس دیدی گفت آری وقتی

با زنی از قوم خود بیرون آمدم میخواستم او را پیش شوهرش برم بر لب

حوضی فرود آمدم مردان قبیله سفر کرده بودند و زنی چند مانده بودند

مردی بیامد با او چند شتر تشنه بود آنها را سوی حوض براند و با آن زن

در آویخت زن مرا آواز داد وقتی رسیدم که با او در آمیخته بود خواستم

او را دفع کنم سر او میان بازو و پهلوی خود چنان بگرفت که جنبیدن

نتوانستم تا کار خود بساخت پس بر پشت بیفتاد زن گفت چه عجب

زیست این اگر ما را از او بخیله باشد پس گذشتم تا تمام بخواب رفت

تیغ برگرفتم و ضربتی بر ساق او زدم که جدا گشت بیدار شد و پای خود

برداشته بر من انداخت اطراف من بگرفت و بر شتر من خورد و شتر بمرد

عمر گفت حال زن چه شد گفتا این خبر رد بود و مکرر خبر زن پرسید

غیر این نگفت گمان چنان شد که زن را نیز کشته است و ولید بن زید

بقوت چنان شدید بود که زنجیری از دو طرف بر دو پای بستی و چنان

بر پشت اسب جستی که زنجیر بگسیختی و دست بزین و مرکب نرسانیدی

روزی با اصحاب خود گفت از من جلدتر و با قوت تر کسان دارید گفتند

مردی کشتی گیر در خراسان نشان میدهند او را حاضر کرد و با او گفت با من

کشتی میگیری و اگر مراعات جانب کنی ترا بکشم آن مرد ولید را برداشت

و بر روی مسند نهاد و گفت جای تو اینجا بهترست رعیت خود را امر کن

تا کشتی گیرند و تو تماشا کنی و آنچه بر تو ضرورست ترک تجشم آن اولی شاعر

وانی للقوی علی المعالی وما انا بالقوی علی الصراع

وقال رجل وما کان للشبان فان لی منه نصیبا غیر انی لست بنکحة ولا صرعة

یعنی از همه صفات جوانان نصیبی دارم مگر آنکه قوی بر نکاح و صراع نیستم

شاعر صبور علی عض الحروب وضرسها اذا قلصت عن فیهم الشفتان

یعنی برگزیدن حرب صابرم وقتی که لبهای ایشان از دهانشان کشیده

شود از خوف با مردی گفتند کیف قوتک قال قوی النفس وان لم

اکن قوی الجسم ان الکرام اصبر نفوسا واللئام اصبر ابدانا در ذکر

فرسان عرب و رجاله ایشان آنچه اجماع کرده اند عرب بر دلیری و شجاعت

ایشان درید و عنتره عبسی و عمرو بن معدیکرب است و هم در اکابر فرسان

عامر بن طفیل و عتیبه و عنبسه و زید الفوارس و حارث ابن ظالم و

عباس بن مرداس و عروة بن الورد را شمرده اند و از فتاک یعنی

عیاران خونریز جاهلیت حارث مذکور و براض بن قیس و تابط شرا و

حنظله اسدی است و از رجاله یعنی پیادگان که بدویدن مشهورند

و از آهو قصب السبق می ربودند او فی مازنی و سلیک بن سلکه

و شنفری و تابط شرا و منتشر باهلی است تخم شترمرغ در بهار بگرفتند

وبرآب کرده در بیابان در خاک دفن میکردند تا چون بتابستان بعزم
غارت وحرب آن راه رفتندی آن بیضها برگرفتندی وبآب آن
قناعت نمودندی وازایشان درمیان عرب قصها بسیار است
در مجمع الامثال بعضی ازان مذکور است عرب در مقام مفاخرت
گوید مَضَغُونی فلما ضَرَّستهم لَفَظُونی یعنی مرا بدندان خاییدند وچون
دیدند که دندانهاشان کند کردم از دهن بیرون افکندند ذکر بعضی
از حمیت ومناعت اعراب وعدم تخضع ایشان در هیچ حال
اعرابی بموت مشرف شد گفتند توبه کن گفت من آن نیستم که
خدایرا بمذلت اطاعت کنم اگر خدای مرا عافیت دهد توبه کنم والا
برهمین حالت بمیرم شعر ابینا فلا نُعطی ملیکا ظُلامةً
ولا سُوقةً الا الوشیجَ المقوَّما وازبعضی شجاعان وسپاهیان اشعار
مناسب حال ایشان منقولست چنانچه فلان توکی در عهد ما گفته بسوگند
مصحف وبرطاق نه که مرد از آن قسم بقبضه شمشیر یا حق نگنت کال
جلادت وشجاعت ازاین کلام ظاهر میشود وشیخ بهائی قدس سره در کشکول
از سید مرتضی علم الهدی رساله ذکر میکند در ذکر اشعاری که مشتملست بر آنکه
که شمشیر درمیان با معشوقه روز نموده اند وهیچ سلاح در چنان وقت
ازخود نگشوده اند از انجمله امرئ القیس میگوید شعر
فَبِتنا نَذُودُ الوحشَ عنا کأننا قتیلان لم یعرف لنا الناس مضجعا
تَجافی عن المأثورِ بینی وبینها وتُرخی علیَّ السابریَّ المضلَّعا
اذا اخذتها هَزَّةُ الرَّوعِ امسکتْ بمنکبِ مِقدامٍ علی الهولِ اَرْوَعا
چه نیکو گفته است وگفته اند ماثور اینجا سیف است وسید میگوید شاید
حدیث وخبر مراد باشد یعنی محبوبه از سخنان که بدگویان گفته بودند

اعراض

اعراض میشود ودر روی من نمی آورد ومیگوید بعد از امرئ القیس انجعی
دیگر کسی گفت تا متنبی گفت وقد طرقتُ فتاةَ الحیِّ مرتدیاً
بصاحبٍ غیرِ عزهاةٍ ولا غَزِلٍ فباتَ بین تراقینا ندفعُه
ولیس یعلمُ بالشکوی ولا القُبَلِ بعد از آن ابیات برادر خود سید
رضی علیهما الرحمة را یعنی ذکر میکند وهی هذه تضاجعنی الحسناءُ والسیفُ دونها
ضجیعان لی والعضبُ اَدناهما منی اذا دنت البیضاءُ منی بحاجة
الی الابیضِ الماضی فاطلبها عنی وان نام لی فی الجفن انسانُ ناظری
تیقظ منی ناظرٌ فی الجفنِ اغرتْ فتاةَ الحیِّ مما الفته
اعلاه بین الشعار من الظن وقالت هبوه لیلة الخوف ضمه
فما عذره فی ضمه لیلة الامن پس ابیات بسیار از خود دران باب
ذکر کند ونکات ومحاسن آن شرح دهد وابیات ازاین قبیل در دیوان
فلان اموی بسیار است واو همچو متنبی کلامش بر علو همت وجلادت
وشجاعت مبنی است وشعراء فارسی چون سپاهی وازاهل حروب نیستند
آن نوع ابیات ازایشان کمتر مرویست ومرتبه شعر وعلم وعربیت او همچو
اوبس عالیست گویند پیوسته در نماز گفتی اللهم ملکنی مشارق الارض و
مغاربها وآخر کشته شد واز قوت نفس عبدالله بن الزبیر حکایات
کرده اند گویند وقت محاصره حجاج مکه را روزی در نماز بود سنگ منجنیق
ماس سینه وپهلوی او بگذشت چشم خاشع نکرد وقرارت قطع نمود واز
رکوع خود هیچ کم نکرد وکنیزی نقل میکرده است که روزی در نماز قایم
بود ماری از سقف خانه بیفتاد بر سینه پسرش هاشم واو در خواب بود
اهل خانه فریاد کردند وآن مار بکشتند واو هیچ ملتفت نشد با کمال
طمانینت نماز بگزارد پس پرسید چه خبر بود ودراین عهد از نواب

سلطان العلما خلیفه سلطان غفر الله له و برد مضجعه مثل این حال نقل
میکنند آن وزیر بی نظیر از غایت وقار و جلالت هرگز حرکتی غیر لایق
بتمکین نکردی روزی در صحرائی زیر خیمه نشسته بوده است ماری مهیب
متوجه او میشود غلامان هیچکس حاضر نبوده اند غلام خاص خود را
آواز میدهد و هیچ از جای نمی جنبد و او چاقشور در پا نداشته است و
رفتن بی چاقشور بخدمت وزیر خلاف ادب میدانسته بچاقشور پوشیدن
مشغول میگردد و تا آمدن او مار خود پاس حشمت وزیر عالیقدر داشته
جانبی مختفی میشود و بعد از دو روز آن خبر نقل میکرده و از غلام اظهار
رضا مینموده باعتبار پاس ادب داشتن و بی چاقشور پای بر بساط
قرب نهادن و آن آصف زمان شبی بحمام خاص خویش میرود و
معهود نبوده است که آن وقت هیچکس دران حمام باشد یا با او کسی
داخل حمام شود و از اتفاق شخصی در حمام مانده بوده ملازمان خبر
نداشته اند و او بخزانه حمام درون شده درین وقت چاره نمیداند جز
بیرون آمدن ناگاه سر از دریچه خزانه بیرون می آورد وزیر صاحب تمکین
هیچ از جای نمیرود و حرکتی نمیکند و چون معلوم میکند آدمی است
سبب آن جرات میپرسد او عذر خویش عرضه میدارد و بیرون میرود
و فی کلامهم الکریم لا یکبن علی قشر و لا ینقشو علی نشر کریم بزور نرم نگردد
و بنرمی قاسی و سرکش نشود و این قضیه از مسلمات ارباب همت
و حمیت است که موت با عز بهترست از حیوة با ذل تا اگر بعضی از
ایشان از افراط حمیت گفته اند النار و لا العار و قضیه المنیة
و لا الدنیة از امیر المومنین علیه السلام نیز منقولست و جان هر چند
عزیزست ولیکن کریمان جهان در طلب ننگ و نام جان را خوار گرفته اند ۲۵۰

وآسمان

وآسمان از سر آن گذشته اند و امروز در روی زمین جان بخش
هیچ قوم خوارتر از هندوان نباشد و دران زمین چنان رسم است
که چون شوهر بمیرد آن زن صاحب همت خود را در آتش بسوزد و
قومی مشاهده کرده اند که آن زنان نارپستان خرامان سوی آتش میروند
چنانچه شخص بسیر گلستان خرامد هزار آفرین برچنان دایه که پرورد ازینسان گرانمایه
ابو تمام گوید یَرَی العَلقَمَ المَأدُومَ بالعِزِّ اَرْیَةً   یمانیّةً والاَرْیَ بالضَیمِ علقما
آری در کام ارباب همت علقم با ادام عزت حلاوت عسل بخشد و
عسل با ادام خواری طعم علقم دهد و چون طلحه و زبیر بر امیر المومنین
علیه السلام خروج نمودند و آنحضرت ایشان را نصایح و تنبیهات نمود
میگفتند النار و لا العار پس در کلامی با ایشان میفرماید ای شیخان
بگردید از رای فاسد خود که نیست غایت امر شما این زمان مگر عار پیش از آن
که جمع گردد بر شما هم عار و هم نار منصور بن باذان گوید
فعِش ما تعیش عزیزَ البقا   فذلک خیرٌ وانْ قیلَ قلّ
فطول الحیوة علی ذِلّةٍ   لَعَمرُکَ عندی بقاءُ التفکّل
وقل سایع له همّةٌ   من الناس الّا قصیرُ الاجل
با امیر المومنین علیه السلام گفتند صبح با اهل شام جنگ میکنی و شام بیرون
می آیی با ازار و ردا گفت آیا بموت من ترسانیده میشوم والله باک
ندارم من بر موت بیفتم یا موت بر من بیفتد المتنبی
اذا غامرتَ فی شرفٍ مرومٍ   فلا تقنعْ بما دون النجوم
فطعمُ الموت فی امرٍ حقیرٍ   کطعم الموت فی امرٍ عظیم
تری الجبناءُ انّ العجزَ عقلٌ   وتلک خدیعةُ الطبعِ اللئیم
ایضا فلو انّ الحیوة تبقی لحیٍّ   لعددنا اضلّنا الشجعانا

وإذا لم يكن من الموت بدٌّ فمن العجز ان يكون جبانا
ابو فراس
تهون علينا في المعالي نفوسنا ومن خطب الحسناء لم يغلها مهر

وقال امیر المومنین علیه السلام فالموت فی حیوتکم مقهورین والحیوة فی موتکم قاهرین وقال امیر المومنین فرمود ان اکرم الموت القتل والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش بدرستی که کریمترین مردنی کشته شدنست و بحق آن خدای که جان پسر ابو طالب در دست اوست هزار ضربت بر سر خوردن آسانترست از مردن بر روی فراش در آنکه بقیة السیف هر قوم زود نمو کنند و بتوالد بسیار کردند حکمت رب العالمین و غیرت جان آفرین چنان اقتضا کند که هر قوم که بتیغ قهر بعضی از ملوک و جبابره هلاک کردند و اعادی همت بر استیصال ایشان بندند و سعی در افنا و زوال ایشان نمایند خدای عزوجل آن قوم را خلف و عوض کرامت نماید و در بقیة السیف ایشان برکت و نمو ظاهر گرداند تا باندک زمانی بتوالد و تناسل بسیار گردند و قایم مقام سلف خود شوند و از امیر المومنین علیه السلام مرویست بقیة السیف اکثر عددا وانمی ولدا و گفته اند لیس شیء انمی من سیف و تصدیق این کلام از حال اهل بیت طاهره و ذریت طیبه ظاهر و پیداست و هم سری از این حکمت در بهایم و طیور مثل گوسفند و مرغ خانگی لایح و هویداست روزی چندین گوسفند و مرغ کشته شود و مع ذلک پیوسته روی در زیادتی دارند و سگ و خوک و غراب و مانند آنها که هیچ بکار برده نمیشود روی در کمی دارند و هم در قول حق سبحانه و تعالی واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض دلیلی بر سر این حکمت لایح

میکرد

میکرد گویند زنی را از خوارج پیش حجاج خارجی حاضر کردند گفت شمار الجینم چیدنی تمام گفت تو بچینی و خدای بکارد ببین که قدرت مخلوق پیش قدرت خالق چه باشد شاعر اذا افرخ القتل عن عیصهم الی ذلک العیص الا التفاقا و گفته اند اربعة تسرع الیها الخلف الحرق والقتل والتزویج والحج یعنی آنچه درین جهات تلف شود از نفوس و اموال خدای عزوجل زود عوض و خلف آن بجای آورد حکایات عبدالله بن مسعود گوید ابو جهل را در میان کشتگان یافتم دست و پایش بریده گفتم یا عدو الله و عدو رسوله گفت شمشیر کارا تو کندست این شمشیر من بگیر و سر از من از غرش ببر تا در نظر بیننده اهول نماید و غرش بدو صمه دو پاره گوشت طولانیست از دو جانب گردن یا بیخ گردن و گویند چون قاتل او بر سینه اش نشست گفت بر جای بلندی بر آمدی یا فلان پس گفت مرا بتو سه وصیت است اول انکه سر من بشمشیر من ببری که من بزرگ عرب ام و دیگر آنکه از بیخ گردن مرا ببری تا بزرگتر و با هولتر نماید و دیگر آنکه با محمد صلی الله علیه و آله بگوئی من ترا از همه عالم دشمنتر میدارم گفت بلکه سر تو بشمشیر خود ببرم و از حلق ببرم که خردتر نماید و رسول خدا را چه زیان که تو او را دشمن داری و علیک لعنة الله بای حکیم بن جبل در روز جمل بریدند برداشت و چنان بر قاتل خود زد که او را بکشت و گفت یا نفس لا تراعی ان قطعت کراعی ان معی ذراعی و من تکل در کتاب جلیس الادبا مذکورست زنی از لشکر خوارج بگرفتند و نزد امیر آوردند گفت یا عدوة الله ما دعاک الی الخروج اما سمعت قوله تعالی کتب القتل والقتال علیکم و علی الغانیات جر الذیول بکمال انکه این شعر و انت گفت یا عدوة الله

افرخ الروع ای ذهب الفزع و فرخ کانه خرج الفرخ عن البیضة منه
العیص الشجر الکثیر الملتف والعیص الاصل منه

اخرجنی فله معرفتکم بکتاب الله و شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول میگوید در
عهد بنی امیه بسیار بود بعضی اعراب را که نه عقل داشتند و نه علم
بروایات عظیمه میگماشتند و در عهد بنی عباس نیز احیانا این خطا
صواب می انگاشتند و گویند خارجی را دست و پا بریدند و شب
آنجا افتاده بود روز مردم بر او بگذشتند منادی میکرد ای مسلمانان
یک دلو آب بر من بریزید برای طلب ثواب که دی شب محتلم
گشته ام و این از غرایب احوالست اُم علقمه خارجیه را چون
اسیر کردند و نزد حجاج آوردند با او گفتند مذهب خویش باید
حجاج موافق باز نمائی شاید خلاص کردی که اظهار شرک باکراه و تقیه
روا باشد گفت لقد ضللت اذا وما انا من المهتدین حجاج با او
گفت ای عدوة الله شمشیر در مردم مینهی هرجا میرسی همچو خبط ناقه
عشوا گفت ویلک اَعلیّ تَرعد و تَبرق لقد خفت الله خوفا صیّرک
فی عینی اصغر من ذباب این بگفت و سر در پیش داشت حجاج گفت
سر بالا کن و بمن نگاه کن گفت اکره ان انظر الی من لا ینظر الله الیه
حجاج گفت ای اهل شام چه میگوئید در خون این حلالست یا نه
گفتند حلالست گفت ویلک کان جلساء اخیک فرعون خیرا من
جلسائک حیث استشارهم فی موسی و هرون فقالوا ارجه و اخاه
وهؤلاء الفسقه امروا بقتلی پس بفرمود او را بکشتند من کشکول چون
سعید بن جبیر را رضی الله عنه و ارضاه نزد حجاج آوردند گفت نامت
چیست گفت سعید بن جبیر گفت بلکه شقی بن کسیر گفت مادرم مرا سعید
خواند گفت شقی گشت گفت غیب غیر تو داند حجاج گفت بخدا قسم
ترا از دنیا روانه کنم با آتش عظیم گفت اگر میدانستم که این کار در قبضه

اختیار

اختیار تست جز تو معبودی اختیار میکردم و سخن در میان
ایشان دراز شد تا حجاج با او گفت ترا قطعه قطعه کنم و عضو
عضو از هم جدا کنم گفت آن وقت تو دنیای من فاسد گردانی
و من آخرت بر تو فاسد گردانم گفت الویل لک گفت الویل لمن
زحزح عن الجنة و ادخل النار گفت گردنش زنید گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله نگهدار این را از من
تا روز قیامت بتو برخورم گفت بخوابانیدش و ذبح کنید روی بقبله
بگفت و گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حجاج
گفت رویش از قبله بگردانید خواند اینما تولوا فثم وجه الله گفت
بر رویش افکنید خواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم
تارة اخری پس آن بزرگ دین را از قفا ذبح کردند و حجاج تا سه روز
بزیست و گفته اند بعد از او پانزده روز بماند و گفته اند عقلش مختلط
گشت و از خواب جستی و اضطراب کردی و گفتی سعید از من چه میخواهی
مالی ولسعید و هم در کشکول مذکورست که حجاج بیست سال امارت عراق
نمود و آخرین مقتول او سعید بود و بعد از ان اکله در شکمش پیدا شد
طبیب پاره گوشتی بریسمانی بست و فرمود تا بلع نمود پس بکشید
کرم بسیاری بر او آویخته دید دانست که جان نمیبرد و حجاج وقت
موت این دو بیت میخواند یا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا
ایمانهم اننی من ساکنی النار ایحلفون علی عمیاء ویلهم
ما علمهم بعظیم العفو غفار و گویند وقت موت میگفت
اللهم اغفر لی فان الناس یزعمون ان لا تغفر لی و این سخن
با عمر بن عبد العزیز گفتند گفت شنیدید که این میگفت گفتند آری

کفت عسی یعنی شاید وحدادانذ شاء الله انا لرخص یوم الروع انفسنا
ولو نسام بها فی الامن اغلینا آخر کان للموت فی فمه شهد المتنبی نغلیها
وانی من قوم کان نفوسهم بها انف ان یسکن اللحم والعظم
تسرع حتی قال من شهد الوغا لقاء اعادٍ ام لقاء حبائب البحتری
وقد استنکف بعض اولی الهمم العلیة الموت حتف الانف وتمنی
القتل بالسیف وقال ان موت الفراش ذل وعار
وهو تحت السیوف فضل شریف وقدمر ماروی عن امیر المومنین
علیه السلام فی ذلک الباب عبد الملک الحارثی
وما مات منا سید حتف انفه ولا طل منا حیث کان قتیل طل دمه بطل ای بطل ه
تسیل علی حد الظباة نفوسنا ولیست علی غیر السیوف تسیل
وقد احسن بعض الشعراء فی بعض الملوک اولی الهمم العلیه
والنفوس الابیه فتی مات بین الطعن والضرب میتة
یقوم مقام النصر اذ فاته النصر الکاتب در انکار بر شبیخون
وکمین وقصد دشمن آشکار و روشن با اسکندر کفتند بر فارسیان
شبیخون بر و کفت انصاف نباشد که بدزدی بر دشمن غلبه کنم
وعرب هجوم بر دشمن وقت غفلت عار دانند متنبی کوید
اذا اتقوا اغلنوا امرهم وان اتقموا النفوا ابا کتام
وکویند فلان ابن الحرب ارضع بلبانها وربی فی حجرها
فرزند حرب شیر از او خورده است ودر کنار او پرورده
شده است وعرب شجاعان را روز هیجا بعبوس وصف
کنند وکاه بطلاقت وجه مدح کنند اما اول هجو قول ابی تمام
قد قلصت شفتاه من حفیظته فخیل من شدة التعبیس مبتسما ٢٥٢
اقبضت عضب

١١١

واما دوم هجو قول موسوی اذا عصف الخوف مار الوجوه
تراها من الدم حمر الوسام وقال دعبل فی سد الثغر فلان یوسیم ای حسن الوجه وقوم وسام ای حسان
هو الجاعل البیض القواطع والقنا کعامًا لافواه الثغور العواغر الکعام شی یجعل فی فم البعیر ای
ثغور یعنی سرحدها که همچو شیر خشمکین دهن بازکرده بودند شمشیرها و
نیزها در دهن آنها انباشت آخر وثغر کانشدا فی الهزبر سده ته
بازوع طلاع النجاد وجسام وعرب چون بحرب وغارت روند النجد ما ارتفع من الارض والجمع نجاد و انجد ومنه قولهم فلان طلاع النجد وطلاع الثنایا اذا کان ساعیًا لمعالی الامور
بر شتر نشینند واسبان بجنیبت بکشند و بضرورت بر آنها سوار شوند
تا برای روز حرب آسوده باشند اعرابی وصف غارت قومی میکند
ومیکوید احتشوا کل جمالیة عیرانة فما زالوا یخضون اخفاف المطی
بحوافر الخیل حتی ادرکوهم بعد ثالثة فجعل المران ارشیة الموت لم استقوا
به ارواحهم وناقة جمالیة ای وثیقة کالجمل والعیرانة من الابل الناجیه
فی نشاط والمران کزنار الرماح الصلبة اللدنة والواحدة قرانة وکرام
ناس از اخذ سلب مقتول بلکه از مطلق غنیمت استنکاف نمایند چنانکه
اعشی همدان کفت واری مغانم لو اشاء حویتها فیصدنی عنها حیاء وتعفف
وامیر المومنین علیه السلام کسی را بکشت قنبر خواست سلب او بردارد کفت
یا غلام لا تعر فراشی عنتره اعشی الوغا واعف عند المغنم
ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب ابو تمام
وعرب برای حرب کاه جوان بپسندد وکاه کهل عوان کویند مرد
علی جرد یعنی امردان بر اسبان تنک مو یعنی عربی برنشسته وکاه کویند
کهول علی فحول یعنی سالان بر اسبان نر نشسته و هر یک از شبان و
کهول را از جهتی فضل است طاهر بن الحسین جوانان را ترجیح میدهد و میکوید

بقوله هيب اذا لم تكن حرب بمكتهل مجرّب قوله يكفي من العمل
والغش اللقاء اذا كان اللقاء سفك الدما بحديث السن مقتبل
فانّ ذا السن يلقى حتفه ابدا ممتلئاً بين عينيه من الوجل
وذو الشباب له شاو يماطله فلا يزال بعيد الهمّ والامل
و ترجيح جوان بر كهل از انجهت كه شاعر كفت خالى از صواب نيست
وليكن از جهتى ديكر ترجيح كهل اوليست زيراكه جوان معارك وحروب
نديده است وكمان مهاول ومخاوف نكشيده روز جنك دل از دست
بدهد وپاى در زلازل اخطار ثابت ندارد شاعر
جنّ الرجال على ظهور سعالى سعلاة ديو ماده راكويند سواران
بجن واسبان را بديو تشبيه كرده است صاحب بصره در وصف كثرت جيش كويد
بجيش لهام يشغل الارض جمعه على الطير حتى ما يجدن منازلا
المتنبى خميس بشرق الارض والغرب زحفه وفى اذن الجوزاء منه زمازم
الشر وملمومة الاقطار حشو فجاجها عتاق المذاكى والوشيج المقوم
متنبى در كثرت جيش كويد يمنعها ان يصيبها مطر
شدة ما قد تضايق الاسل از بسيارى نيزها باران بان سپاه
و زمين نرسيدى آخر تضايق حتى لو جرى الماء فوقهم
حماه ازدحام البيض ان تتسربا وشيخ عطار كفته است
اكر سحاب باريدى چو باران بماندى بر سنان نيزه داران

باب در تهديد و تخويف حجاج محمد بن حنفيه را بقتل تهديد
نمود كفت انّ الله تعالى فى كل يوم نظرة يقضى فى تلك النظرة كذا و
كذا امرا فلعل الله يشغلك بامره كويند ذوالرياستين بطاهر الحسين
كلمات در تهديد نوشت طاهر در جواب نوشت انا اعزك الله كالامة

السوداء ان حمل عليها تبرمت وان رفه عنها اشرت وان عوتبت
فباستحقاق لها وان عفى عنها فباحسان اليها حجاج در خطبه با اهل
عراق كفت ايها الناس من اعياه داؤه فعندى دواؤه ومن استعجل اجله
فعلىّ ان اعجله ان الحزم والجد البسانى سوطى وجعلا سيفى سوطى فنجاده
فى عنقى وقائمه بيدى وذبابه قلادة لمن اغترّ بى وبقومى از عرب
نوشت زنان قريب بنكاح كرديد ونسل فتنه زاديد بخدا قسم ميخورم كه اكر ديكر
نوبت بظلم معاودت كنيد و در اثم سعى نماييد خيلى بر سر شما فرستم كه رها
كنند زنان شما را ايامى يعنى بيوكان و فرزندان شما را يتامى هر جمعى كه بر
سر آب قومى از شما فرود آيند اهل آن آب ضامن دادن ايشان را تا بآب ديكر
برسند تا آخر كلام جرير كفت اعباش قد ذاق القيون مرارتى واوقدت
نارى فادن دونك واصطل وقيون جمع قين است يعنى عبد تو تهديد ترا كه
وهذا وعيد سطوتى من ورائه وعنوان نارى ان يبين دخانى
شخصى پيوسته مردى را تهديد و وعيد ميكرد و رعد و برق مى انكيخت در جواب
قد هبت الريح طول الدهر واختلفت على الجبال فما زالت رواسيها
نوح سامانى پيوسته بعضى از ملوك را تهديد و وعيد ميداد ملك با وزير
خود كفت جوابى قاطع و مختصر او را بنويس نوشت يا نوح قد جادلتنا
واكثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين فرزدق كويد
ما ضرّ تغلب وائل اهجوتها ام بلت حيث تناطح البحران
او وكان كلب بات ينبح كوكبا آخر وكنت كرامى كوكب بتبصا قه
فرد عليه بوله و مواطره مقاتل با عباد كفت اكر نه چيزى مانع بودى
بينت رامى شكستم كفت آرى و آن چيز شمشير منست ابن ابى عيينه

فدع الوعيد فما وعيدك ضائري — اطنين اجنحة البعوض يضير

جرير: زعم الفرزدق ان سيقتل مربعاً — ابشر بطول سلامة يا مربع

قومی بر شخصی قدری مذهب گرد آمدند و او را میزدند چون از جنگ ایشان بجست گفت بخدا قسم که زمین را بر شما از سوار و پیاده پر کنم پدرش گفت ویلک پیادات منم و اما خیلت حمارتت فبم تصول

ابن ابی البغل در جواب تهدید شخصی گفت ما عسی ان یکون قرض النملة ولسع النحلة ووقوع البقة علی النخلة ونباح الکلب علی السحابة وما الذباب وما فرقته ومتی شاورت الجارح باطحة القرنا والفراش لعبت بالنار والسانح قابلت الدبور والمهج تعرضت لریب المنون والاعناق مالت الی السیوف والآجال اغترت بالحتوف

وقیل فیمن تهدد بظهر الغیب

کالصدا یسمع منه صوته — فاذا طالبته لم یستبن

واین دو بیت در قصیده عنتره از جمله قصاید سبعه معلقه مذکورست

ولقد خشیت بان اموت ولم تکن — للحرب دائرة علی ابنی ضمضم

الشاتمی عرضی ولم اشتمهما — والناذرین اذا لم القهما دمی

ابی عمرو بن العلا گوید روزی از جامع میان روز برگشتم ناگاه عیاری کاردی کشیده بر سینه من نهاد و گفت دو بیت عنتره را چگونه روا کنی آن دو بیت بر وجه مذکور بخواندم گفت اگر نه قتل تو موجب اندوه مردم میبود ترا میکشتم عنتره این گونه استحذار روا ندارد بلکه چنین گفته است

الشاتمی عرضی بما هو فیهما — والناذرین اذا لم القهما دمی

قرمطی با اندک سوار بر سر بغداد آمد خلیفه بفرمود تا جسر ببریدند کوفت

تمنانی اذا لم ترنی — فاذا جئت قطعت القنطرة

یابنی

یا بنی العباس من ینصرکم — اصبی ام خصی ام مره

آخر: مهلاً وعیدی مهلاً لا ابالکم — ان الوعید سلاح العاجز الحمق

المتنبی: ابلغ شهاباً باحولان مالکه — ان الکتائب لا یهزمن بالکتب

باب فی السیف قال صلی الله علیه وآله واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیف وقیل السیف حرز اذا جرد وهیبة اذا غمد وروی السیف مفتاح الجنة والنار وکسی در وصف سیف گفت ملک رئیس ضحکه عبوس لهوه قطف الروس وهزله خطف النفوس

قال المتنبی فی تفضیل السیف علی القلم

حتی رجعت واقلامی قوائل لی — المجد للسیف لیس المجد للقلم

اکتب بنا ابداً بعد الکتاب به — فانما نحن للاسیاف کالخدم

ابو تمام: السیف اصدق انباء من الکتب — فی حده الحد بین الجد واللعب

یعنی خبر شمشیر بصدق نزدیکتر از نامهاست و دم تیغ فصل میدهد میان جد و بازی وبعضی از ملوک عجم گفته‌اند

هر که سمند عزم من پویه کند — دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

این کار بنامه و قلم ناید راست — شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

وقیل فی ترجیح القلم القلم یرد قضاء السیف ویفسخ حکم الحیف ویؤمن مسالک الخوف علقمی وزیر بعضی از دوستان خود نوشت

وسافعل بلبتی ما فاله المتنبی — قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب

ثم استمدوا بها ماء المنیات — نالوا بها من اعادیهم وان بعدت

ما لا ینال بحد المشرفیات — ومن احسن ما قیل فی وصف القلم

ومثقف یغنی ویغنی دائما — فی طوری المیعاد والایعاد

وکانه قلم بفل الجیش وهو عرمرم — والبیض ما سلت من الاغماد

وهبت له الآجام حین نشا بها — کرم السیول وهیبة الاساد

مهفهف والبيض فيه وارتعش مرهوب الشباة مهذب يشب شمل الخطب وهو جميع
تدين له الآفاق شرقا ومغربا وتعنو له املاكها و تطيع
حمى الملك مغطوما كما كان يحتمى به الاسد في الآجام وهو رضيع
وابن الرومي در مدح ابن مقله وتفضيل قلم بر سيف گفت
ان يقدم القلم السيف الذي خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم
فالموت والموت لا شيء يعادله مازال يتبع ما يجري به القلم
كذا قضى الله للاقلام مذ بريت ان السيوف لها مذ ارهفت خدم
صاحب البصره حسام غداة الروع ماض كانه من الموت في قبض النفوس رسول
ابن حجب لو قيل للموت انتسب لم ينتسب يوم الوغى الا الى صمصامه
اخر سيوفهم يوم الوغى يلعبن بالارواح وقالوا سيف فلان على الارواح
كالاجل المتاح شاكر التي بجانب خصره اشهى من الاجل المتاح وكانما ذر
عليه انفاس الرياح اخر بكل حسام كالعقيقة صارم اذا اقدم يعلى بصفحته الدم
المتنبي قواضٍ مواضٍ نسج داود عندها اذا وقعت فيه كنسج الخدرنق
البحتري وقد كان حسبه يغشى الوغى والترس ليس بجنة من حده والدرع ليس بمعقل
مصغ الى حكم الردى فاذا مضى لم يلتفت واذا قضى لم يعدل
واذا اصاب فكل شيء مقتل واذا اصيب فما له من مقتل
البوهول واذا ما سللته بهر الشمس شعاعا فلم يكد يستبين
وكان الفرند والرونق على صفحتيه ماء معين
اخر شعل على ايديهم تلهب النابغه ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم
بهن فلول من قراع الكتائب وفي ضده من قول عماره هجوا
ولا خير فيه غير ان جياده مسلمة يلفى بهن كلوم
وهيأ فه لم تدريها طعم ضربة فهن صحاح ما بهن كلوم

خضرالاسنان وسلم ... دعقيقه ابرق ما انشق منه اى تعوّ ... السحاب ...
السيف ... الحدرنق
خنشیر ... ماده ...
فرندالسيف ... دو ... شمشير ...

نبار وبيض بها مسك لمس اكفهم على انها ريح الدماء تضوع
ابن التعز مقابضها مسك وسائرها دم في الريح قال المتنبي في ثنيه ولته
ولربما اطر القناة بفارس وثنى فقوّمها باخر منهم
قيل في لمعان الاسنة كان بها لالا لاح فوق قناتها قال المتنبي
وربح تركت مبادا ابيدا اخذ من قول الطائي ورب يوم كايام تركت
متن القناة ومتن القرن تنقصف وقد احسن المتنبي ما شاء في لمعان الاسنة
تهدى نواظرها والحرب قاتمة من الاسنة نار والقنا شمع جرير
كان رؤس القوم فوق رماحنا غداة الوغى تيجان كسرى وقيصرا
المتنبي كان الهام في الهيجا عيون وقد طبعت سيوفك من رقاد
وقد صغت الاسنة من هموم فما يخطرن الا في فؤاد
والحق خيال لطيف كرده است يعنى كه سرهاى دشمن وقت جنگ چشمهاست
وتيغهاى تو از خواب مطبوعت وخواب را در چشم دیدی است هیچ
تدبير چاره آن نتواند چنانچه انديشه وخيالات را باد لها مخالطتی است
که هیچ سلطانی آن را باز نگرداند ومعنى بيت دوم آنکه تو نیزهای خود را
از انديشه وهموم ساخته که جز در دلها خطور نکنند تجرى
فاتبعتها اخرى فاضللت نصلها بحيث يكون اللب والرعب والحقد
يعنى نيزه در درون دل او گم کردم آنجا که عقل وبيم وكينه جاى دارد
اخر قوم ترى رماحهم تحت الوغا مشهودة بمواطن الكتمان
يعنى مواطن كتمان از دل وجگر وامثال آن گواهی بر نیزها میدهند
ونزد او حاضر بوده اند وشاعرى گويد مگر جانها مرغان بودند آشيانی
در ابدان دشمنان گرفته تا دست ميجنبانيدیم آن مرغان را می پرانیدیم
النوى وصاعقة من نصله تنكفى بها على ارؤس الاقران خمس سحائب

في لمعان الاسنة ... القصف الكسر ...

يعني چو انگشتان او از دم تیغ بر سرهای مبارزان صاعقه باران
میکند موسوی خطبنا بالظبی مهج الاعادی فزفت والرؤس لها نثار
یعنی بدم تیغ جانهای دشمنان خطبه کردیم و زفاف واقع شد و
سرها نثاران مجلس بود ومن کلماتهم الغراء جعلنا الجماجم اغماد
السیوف ولما خطب السیوف علی منابر الاعناق از روی سفاهت
جانها در معرض تیغ در آوردند و ما خریداران بودیم فبعناها بلا
ولا اقالة فی ذکر العصا و فی امثالهم اجدی من تفاریق العصا
و گویند حجاج اعرابی را دید از او پرسید در دست چه داری مانند سوال
حق تعالی از موسی علیه السلام گفت عصای ارکزها لصلوتی و
اعدها لعداتی و اسوق بها دابتی و اقوی بها علی سفری و اعتمد علیها
فی مشیی لیتسع خطوی و اثب بها النهر و تؤمن العثر و القی علیها
کسائی فتقینی الحر و یجنبنی القر و تدنی الی ما بعد منی و هی محمل سفرتی و
علاقة اداوتی اقرع بها الابواب و اتقی بها عقور الکلاب و تنوب عن
الرمح فی الطعان و عن السیف عند منازلة الاقران و رثتها عن ابی و
اورثها ابنی بعدی و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری و ذکر عصا
بار دیگر می آید فی وصف الطعن والضرب وسعتها طعنة کانها
اذا سبروها فرج فرقاء دعبل و سبر میل جراحت فرو بردن تا غور
آن معلوم گردد شاعر والطعن الشزر والاحاديث المشلشلة
علی عشاش دهش و عجلة واضرب الحذیا ذات الرعلة
تردی نحو الطبیب فتکلہ شاعر لیس بینی و بین قیس عتاب
غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب آخر ولفت له بابیض مشرفی
کما یدنو المصافح للسلام شاعر نفلل السیوف اذا قصرن بخطونا

قدما

قدما ونلحقها اذا لم تلحق اعرابی در وصف سواران نیزه دار گفت
اسود الغاب تحمل غاباتها شیران بیشه اند بیشه با خود برداشته اند
حسبت اسد الارض فی غیلها اذا الازمة بالحصون عدوة
فلیس له الا السیوف حصون آخر رای السیف ادنی من اقاربه رحما
و یقال للشجاع له فؤاد شیع و هو بطل مقذف شاعر
ربابیل جعلته طیلسانی سوبنی صارمی و قلبی مجنی
و یبدو حول صدا الحدید فی وجوههم و ثیابهم حجاج دو زره پوشیده بود
شخصی در او نظر منکر یست گفت والله ما اقی بدنی انما اقی صبری یعنی
زره وقایه صبر است و صاحب زره مگر در حصنی متحصن است و بالجمله هر
مرد محارب با آن در حصنی متحصن است و بالجمله هر چه مرد محارب با آن متحصن
گردد منافی شجاعت نباشد بلکه ترک تحصن از دلایل تهور و سفاهت است
نه از علامات نجدت و شجاعت کسی را بر لبس زره سرزنش کردند
گفت خدای عز و جل بحذر امر کرده است قال تعالی و خذوا حذرکم و
داود را علیه السلام بصنعت لبوس یعنی زره وصف کرده است ازکی
پرسیدند کدام سلاح دوستر داری روز جنگ گفت اجل مستاخر
که او از هر سلاح بهتر است یکی گفتند خود را محارست کن گفت
کفی بالاجل حارسا فی المغفر بشر کان سنا قو السهم صرام
مرة الریح فی اعلی یلاع فی ذکر القسی دخل امیر المؤمنین علیه السلام
علی النبی صلی الله علیه و آله متقلدا قوسا عربیة فقال هکذا جاءنی جبرئیل
اللهم من استطعمک بها فاطعمه ومن استنصرک بها فانصره ومن
استرزقک بها فارزقه و قال صلی الله علیه و آله ما تقرب الناس الیهم
الی شیء من السلاح الا و للقوس فضل علیه شاعر و هی اذا انبضت عنها تسجع

ترنم النخلی ابت لا تنجح بهرام در صیدگاه بود آهویی پدید آمد جاریه
محبوبه او با او گفت خواهم ظلف آهو و گوش او بیک تیر بدوزی
بندقه در کمان گروهه نهاد و بر بیخ گوش آهو سر داد آهو دست
سوی گوش برد تا بخارد تیری گشاد داد از شست که گوش و سم
آهو را با هم ببست واین بس عجیب است گفت جاریه گفت این
نوع هنرها از عادت خیزد و مزاولت حاصل آید بهرام برنجید و بسرهنگی
فرمود تا خون کنیزک بریزد سرهنگ در قتل او توقف نمود و او را در
سرای خویش پنهان میداشت سرهنگ را در خانه گوساله خرد
بود کنیزک هر روز گوساله را بدوش برداشتی و از چندین درجه
ببام قصر بردی تا بیک دو سال گاوی تنومند شد کنیزک او را پنهان
عادت بی توقف از آن زینها ببام بردی و هیچ از دوش فرو نگذاشتی
پس روزی گذر بهرام در شکار بدر سرای سرهنگ افتاد سرهنگ زبان
بپوزش و مسئلت بگشود و شاه را دعوت نمود و کنیزک را ناشناخت
بر شاه عرضه داشت و هنر او بگفت بهرام آن کار از او بدید تعجب کرد
وگفت اینگونه کار از عادت خیزد که از خردی باز مزاولت نموده باشد
کنیزک زبان شکر بازگشاد و گفت چون ملک درباره من ضعیفه
این فتوی دهد شاید که از قول من درباره خویش زگید بهرام قصه معلوم
نمود و با کنیزک دل خوش کرد و او را بدولت عزیز و نیکو داشت بکاء
یصف رامیا حاذقا اذا امتطی قائما ثم انحنی وهذا احسن قد فی
ارسل منها نا فذا مسننا سیان منه ما نای وما دنی
سوق اسباب النجوس والغنی المتنبی یصیب بعضها افواق بعض
فلولا الکسر لاتصلت قضیبا میگوید تیر بر فوق تیر میزد و

اگر

واگر نمی شکست تیرها بهم متصل میشدند و یک قضیب میگشتند
شخصی تیری انداخت و از راست و چپ نشانه خطا میکرد ظریفی
در جای هدف نشست و گفت ایمنتر از این جایی نمی یابم متوکل
تیر بر عصفوری انداخت و خطا کرد ابن حمدون گفت احسنت
گفت با من استهزا میکنی گفت بل احسنت الی العصفور گویند
سلمان ساوجی عازم درگاه امیر شیخ حسن شد و چون داخل بغداد
شد دید امیر با مقربان تیری انداخت نزدیک رفت او را بشناختند
و با امیر وصف او گفتند امیر گفت بیتی چند بگوی در وصف تیر
اندازی ما و سعادت که تیر می آورد و او غلامی صاحب جمال بود تیر
با میر بازی آورد سلمان دوات و قلم خواست و این ابیات بنگاشت (و بدست امیر داد)

چو در بار چاچی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر در سر دوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره	بر آمد ز هر گوشه آوازه زه

شها تیر در بند تدبیر تست	سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله برنخواست	بغیر از کمان کو بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران	نکرده است کس زور جز بر کمان

امیر قوت طبع و حسن گفتار او بدانست و او را باحسان و تربیت
محظوظ گردانید و این چند مناسب انتقام سخت نیکو گفته اند

کمر چون دل عاشقان بسته تنگ	کمانی چو ابروی خوبان بچنگ

و این ابیات فردوسی هم مناسبت بمیدان جنگ آن یل زرد تند

بتیغ وبخنجر بگرز وکمند		برید و درید وشکست وببست
یلان را سر وسینه وپا ودست		ذکر اسلحه مطلقا عمر از عمرو بن معدیکرب
خبر اسلحه میپرسید گفت چه گویی در نیزه گفت اخوک وربما خانک گفت
تیر گفت منایا تخطی وتصیب گفت زره گفت مشغلة للفارس متعبة
للراجل وانها لحصن حصین گفت سپر گفت مجن وعلیه تدور الدوایر
گفت شمشیر گفت عنده ثکلتک امک اینجا ما در برکت میکرید گفت بل
ثکلتک امک گفت الحمی اضرعتنی لک یعنی تب مرا ذلیل تو کرد مثل است
یعنی علاج ندارم ومیگذرانم		در جنگ بسنگ بعضی از آن عار داشته اند

شاعر گفت
انی وجدک لا یکون سلاحنا		حجر الاکام ولا عصا الطرفاء
بعضی اعراب پسر خود را وصیت کرد گفت حذر کن از سیف که او ساعت
مرگ است وپرهیز از نیزه که او رسول اجل است وبنزدیک مشو به تیر که او رسول
جنگ هلاکت ومشورت با مرسل نکند گفت پس بچه چیز مقاتله کنم گفت
بآنچه شاعر گفته است		جلامید املاء الاکف کانها
رؤس رجال حلقت فی المواسم		هلال تصیح الردینیات فیهم وانما
صیاح بنات الماء اصبحن جوعا		اذا ثنق عوالیهم تقبق الضفادع
حمل سلاح بر مردان شجاع واجب ولازم است وشجاع بی سلاح همچو
عالم غیر عامل است ودر امثال عرب آمده عند النطاح یغلب الکبش
الاجم چون گوسفندان بهم شاخ زنند بی شاخ مغلوب گردد نابغه
اذا ما غزوا بالجیش حلق فوقهم		عصائب طیر تهتدی بعصائب
یعنی هر غزو که روند مرغان بهمراهی ایشان روند تا بر کشتگان بیفتند
چه پیوسته از ایشان طعمه خورده اند وبآن عادت کرده اند وابو تمام
اقتدا باو کرده گفت		وقد ظللت عقبان اعلامه ضحی

بعقبان

٢٥٩

بعقبان طیر فی الدماء نواهل		اقامت مع الرایات حتی کانها
من الجیش الا انها لم تقاتل		اذا انجمت قیس لحرب تباشرت
ضباع الفیافی والنسور الکواسر		چون قبیله قیس لجام بر اسبان نهند
کفتاران صحرا وکرکسان هوا بیکدیگر بشارت دهند		در ذکر
سلاح شوران از عجایب وقایع واقعه قتل مقتدر بالله عباسی است
بدست سلاح شوری بربری واو چابک سواری بود از ملازمان
قاهر روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود
این بربری سلاح شوری بس نیکو میکرد مقتدر خواست که بهتر تماشا کند
مردم را از برابر دور کرد بربری فرصت یافته درتاخت وچنان حربه
بر مقتدر انداخت که از پشتش بیرون رفت واسب بجهانید وآهنگ
زندان نمود تا قاهر را بیرون آرد چون ببازار سه شنبه رسید خاری
دو جا شده اسبش برمید قضارا قلابی از دکان قصابی در حلق
بربری افتاده اسب از زیرش بجست بربری آویخته بماند مردم در رسیدند
وهمان خار در زیر او بیفروختند واو را بسوختند		در ذکر حروب عرب
از اعاظم حروب عرب که اتفاق افتاد جنگ بعاث است میان اوس وخزرج تا بعثت حضرت
رسالت پناهی بکشید ودر عهد اسلام صلح کردند وحرب بکر وتغلب
بر سر خون کلیب چهل سال بکشید ودر بعثت آنحضرت منقطع گردید
واز اعاظم ایام عرب در جاهلیت یوم جبله ویوم کلاب الخیر ویوم
ذی قار است وجنگ با مخالفین در اسلام بر چهار وجه است
قتال مشرکین قال تعالی وقاتلوا المشرکین کافة وقتال
اهل رده قال تعالی تقاتلونهم او یسلمون وقتال اهل کتاب
وقتال اهل صلوة وقبله لقوله تعالی		وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الآیة

وآن بر دست امیرالمومنین علیه السلام جاری شد وکفته اند ولولاه
ما عرفنا قتال اهل القبله درذکر عصا زنی پسری داشت عارم یعنی
وار مهمله یعنی بدخو و خیر انکیز شیطان طبیعت هر روز با مردم جنک کردی
روزی با قومی در آویخت کوشش ببریدند مادرش دیت کوش از
ایشان بستد و بار دیکر جنک در کرفت و بینی اش ببریدند مادرش دیت
بینی بستد و بار دیکر لبش ببریدند و دیت آن نیز بکرفت و حالش
خوب شد کفت احلف بالمروة یوما والصفا انک خیر من تفاریق العصا
واین در عرب مثل است عصا چون بشکند عرب آنرا ساجور کنند بعد ازان
اوتاد یعنی میخها سازد بعد ازان شظاظ کردد بعد ازان مهار بختی
کنند وکفته اند چون عصا بشکنند کمان بندق کنند بعد ازان سهام
کنند و سهام حطا کنند و حطا مغازل و مغازل قداح سازند وکویند
فلان القی العصا ای نزل وشق العصا ای خرج عن الجماعة والاتفاق
وهم عبید العصا یعنی منقادون للعد و قد ذکر فی الکرة والصولجان
والبوق ابیاتا منها للببغا فی وصف البوق
ومسمع لیس بذی لسان محکم فی صمم الاذان یودع بالنفخ من الانسان
سرا یؤدیه الی اعلان شنوانندهٔ بی زبان مخبر کشته در کری کوشها
بابانک سخت و ودیعه مینهد آدمی بنفخ در او سری پنهان و او باشکار
ادا میکند جهت آن کوشی که هم زبانست آوازاو بر کوشها کرانست
آدمی در کوش او رازی بدمد و او آن راز با واز بلند فاش کند
باب ما جاء فی القصاص وطلب الثار والدیة قال
تعالی فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه وقال ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب وقال تعالی والجروح قصاص وقال تعالی فقد جعلنا

لولیه

لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل وقال النبی صلی الله علیه وآله من
قتل له قتیل فاهله بین خیرتین ان شاؤا اقتلوا وان شاؤا
اخذوا الدیة وقال صلی الله علیه وآله لا یقتل مومن بکافر ولا ذو عهد
فی عهده ومیان صریح وهجین فرق نهاد وعرب خون سنید
یعنی ملصق دعی را هدر میدانست ودعی آن شخص بود که عرب
نسب او را بخود ملحق ساخته است و او را سنید و مسند نیز کویند
واکر کسی بعضی از ملوک یا بعضی از اهالی ملوک را میکشت راضی نمیشدند
تا همه قبیله قاتل را نکشند و بآتشش نسوزند واکر قاتل کسی از اهل بیت
ملوک بود خون هدر بود وجاحظ کوید دیات وصدقات ایشان
مختلف بود هر که خرما داشت دیت خرما میداد و هر که کوسفند داشت
کوسفند و هر که شتر داشت شتر و هر که خرما بدیت کرفتی او را سرزنش
کردندی شاعر کوید الا ابلغ بنی وهب رسولا بان التمر حلو فی الشتاء
تعییر میکند باخذ دیت واخذ تمر بجای دیت ودیت عربی صاحب عمود
وخالوا از خرما صد وسق واز شتر صد عدد بود ودیت هجین بنصف
آن ودیت مولی ربع آن ودیت ملوک هزار شتر وآزاد دیت شوه
میکفتند واسلام حکم همه یکسان کرد قال صلی الله علیه وآله یتکافی
دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم فی ان تولک الثار عار باعرابی
کفتند شاد کردی که از اهل جنت باشی ولیکن ثار خویش در نیابی
کفت بلکه خواهم که ثار دریابم و عار از خود بکردانم و با فرعون در آتش
در آیم هدبة بن خشرم عذری ابن عم خود را کشته بود و او را برای قصاص
آوردند پسر مقتول شمشیر در دست داشت و اولیاء قاتل دیت را
مضاعف میکردند تا بصد هزار رسانیدند مادر پسر ترسید که پسر

بطمع مال از قصاص در گذرد گفت با خدای عهد کردم که اگر او را بکشی
با و شوهر کنم تا هم پدرت را کشته باشد و هم مادرت را وطی کرده شاعر

فان انتم لم تثاروا باخیکم ... فکونوا نساء للخلوق وللنخل
وبیعوا الردینیات بالحل واقعدوا ... علی الذل وابتاعوا المغازل بالنبل

غالبا مراد از نخل آرد بیختن است ... فی ذکر الثار مطلقا من کشش
عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس قاتل مروان حمار گفت

وردنا دماء من امیة عذبة ... وکلنا لهم فی القتل بالصاع اصوعا
ومافی کثیر منهم تقلیلنا ... وفاء ولکن کیف بالثار اجمعا
اذا انت لم تقدر علی الشیء کله ... واعطیت بعضا فلیکن لک مقنعا
رعینا نفوسا منهم یسوفهم ... فصاح بهم داعی الفناء فاسمعا
قضیناهم دینا وزدنا علیهم ... کما زاد بعد القرض من قد تطوعا
وکان لهم من باطل الملک عارضا ... فلما علته شمس حق تقشعا
فلیت علی الخیر شاهد اشهما ... اصابتهم لم تبق فی القوس منزعا

حکایت گویند شاعری دشمنی داشت ناگاه در صحرایی باو برخورد و
دانست او را بخواهد کشت گفت از تو یک مسئلت دارم گفت
بگو گفت چون مرا بکشی در شهر بر در خانه من بگذری و ندا کنی
الا ایها البنتان ان اباکما و شاعر او دو دختر بود طبعشان شعر
آشنا چون این مصراع شنیدند گفتند قتیل خذا بالثار ممن اتاکما
و برجستند و او را گرفتند و بحاکم بردند و پدر خود را از او خواستند تا
آن خون بر او ثابت کردند و ثار پدر بگرفتند قال الشاعر فی التغییر

وان الذی اصبحتم تحلبونه ... دم غیر ان اللون لیس باحمرا
اذا سکبوا فی القعب من ذی انائهم ... راوا لونه فی القعب ورداو اشقرا

والقناة الردینیة والرمح الردینی زعموا انه منسوب الی امراة السمهری تسمی ردینة ...

الظاهر ان ... غیر صنوبیع

مقصود

مقصود آنست که شیر نیست آنچه از شتران دیت میدوشند بلکه خون است
و در کاسه رنگش ظاهر گردد دو اعرابی از تنگی و قحطی بعراق آمدند
سواری در بازار میگذشت اسبش پای بر انگشت یکی از ایشان
نهاد و انگشت ببرید در او آویختند و دیت انگشت بگرفتند و
سخت گرسنه بودند بگرجی در شدند و طعامی خریده خوردند آن
دیگر گفت فلا غرث ما دام فی الناس کربج ... ومابقیت فی رجل جید ان اصبع
و کربج همچو قرطق حانوت یعنی دکان بقال را گویند حکایت گویند
کنیزی برای عبدالملک آوردند چون او را بدید بر جمال او واله شد
در آن وقت رسول حجاج خبر خروج عبدالرحمن بن اشعث بیاورد
عبدالملک چون آن خبر بشنید بحسرت در روی کنیزک میدید و دل
یقلب کفیه علیها و یقول ان فیها دونک منیة المتمنی کنیزک گفت
چندین تاسف چرا و چه مانع است از تمتع گفت بیت اخطل
قوم اذا حاربوا شدوا ما ازرهم ... دون النساء ولو باتت باطهار
پس سه سال و پنج ماه بماند با زنی نزدیکی نمیکرد تا خبر قتل ابن اشعث برسید
و عادت ایشان آن بود که در مثل این احوال ملاهی و شرب و
تمتع زنان بر خود حرام کردندی تا آن وقت که ثار خود دریافتندی
مهلب در حرب ازد تاخیر میکرد زنش مجمره نزد او آورد و گفت زیر
دامن نه چنانچه عادت زنانست گفت است المرأة احق بالمجمرة
قال اعرابی و قتل اعرابیه قتل اخوه ابنا له اقول للنفس تاساء وتعزیة
احدی یدی اصابتنی ولم ترد ... کلاهما خلف من فقد صاحبه
هذا اخی حین ادعوه وذا ولدی ... و گویند حیص بیص شاعر
در بغداد سگ بچه را بکشت شوا و ظفا ماده سگی بگرفتند و این

ابیات در رقعه نوشته بر گردن او بسته بدر خانه وزیر سر دادند
رقعه از او بگشودند نوشته بود یا اهل بغداد ان حیص بیص اتی
بجراءة البستة العار فی الابد ابدی شجاعته باللیل مجترئا
علی جری ضعیف البطش والکبد فانشدت امه من بعد ما احتسبت
دم الابلق عند الواحد الاحد اقول للنفس البینی
باب فی الصلح قوله تعالی وان طائفتان من
المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما وقال وان جنحوا للسلم
فاجنح لها قیل وفی الصلح تقارب الآجال وحفظ الاموال
در خطر اغترار وترک حزم چون ابومسلم در خراسان برآمد نصر بن
سیار والی خراسان به بنی امیه نوشت وازان داهیه ایشان را
آگاه نمود واستنصار نمود ایشان آن کار خوار گرفتند وچون وقت
زوال دولتشان رسیده بود نصرت او ننمودند وزبان بانکار و
اعتراض بر او گشودند نصر این ابیات ابی مریم در نامه خود بایشان
بنوشت اری خلل الرماد ومیض جمر ویوشک ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین تورى وان الحرب اولها کلام
اقول من التعجب لیت شعری اایقاظ امیة ام نیام
فان یک قومنا امسوا رقودا فقل هبوا فقد آن القیام
وگویند در جواب او نوشتند آن روز خفتیم که تراب خراسان بگام
وآن بحروف ظهور دیلمیان بر عباسیان این ابیات نوشت
اری نارا تشب بکل واد لها فی کل منزلة شعاع
وقد رقدت بنو العباس عنها فاضحت وهی آمنة رتاع
کما رقدت امیة ثم هبت لتدفع حین لیس بها دفاع
والی

وآتش را آمنه گفت یعنی از او ایمن شده اند وحال آنکه مکان
روع وخوف وقال تعالی حرزا امنا شخصی مثل این کلمات
در مثل انتقام نوشت کارها اگر در اول خرد نماید روزی بزرگ
گردد وباران اگر قطره قطره فرود آید حوضها وغدیرها پر کند اول
سیل بارانی است نرم واول درختان بزرگ نهالیست خرد اول
هر نهال دانه ایست واول هر نار شرری واول هر سیل مطری
دیدیم بسی آب سر چشمه خورد چون بیشتر آمد شتر وبار برد
التمرة الی التمرة تمر والذود الی الذود ابل گم ومثل جار بجا
ومطیرعا دمطرا وگویند در دو جا عقل بر جا نماند وقت مباشرت
ومحاربت از عمرو بن معدیکرب وصف حرب پرسیدند گفت
هی مرة المذاق اذا قلصت عن الساق من صبر فیها عرف
ومن ضعف فیها تلف کما قال الحرب اول ما یکون فتیة
تسعی بزینتها لکل جهول حتی اذا استعرت وشب ضرامها
عادت عجوزا غیر ذات حلیل شمطاء جزت راسها وتنکرت
مکروهة للشم والتقبیل وقیل الحرب اولها شکوی
واوسطها نجوی وآخرها بلوی فی اصابة الحرب جانیها
وغیر جانیها آتش حرب چون افروخته گردد مجرم وبری دیگر
نشناسد جانی وغیر جانی را بسوزد تقول العرب
الحرب غشوم لانها قد تنال غیر الجانی وقیل لم اکن جانیها
لم اکن من جناتها علم الله وانی فی حرها الیوم صالی
ولیس یصلی بحر الحرب جانیها الوجیه اصابوا رجالا منی وربما
اصاب بزایا جرم من کان جانیا فی التفادی والاحتراز

برنیتها
شرت

التذلل ... (margin)

من محاربة الأنذال اسكندر آهنگ دياري كرد زنان بمحاربه
پيش آمدند از حرب ايشان احتراز كرد وگفت اين لشكريست كه
اگر ما غالب شويم ما را فخر نباشد واگر مغلوب گرديم فضيحت باشد
ودر تواريخ مذكورست كه سيده مادر مجد الدوله رستم ديلمي بعد از فوت
شوهر امر ونهي با خود گرفت وروز ديوان پس پرده نشستي وجواب
عرايض اندوي عقل ووقوف دادي دران ايام سلطان محمود
غزنوي رسولي نزد سيده فرستاد وازاو باج وخراج درخواست
واورا بفيلان تهديد داد سيده بي توقف درجواب گفت با
سلطان بگو كه تا شوهرم درحيوة بود در انديشه بوديم كه اگر سلطان
اين عزيمت نمايد درجواب او چه تدبير نماييم وامروز از آن انديشه
فارغم چه دانم كه سلطان مردي عاقلست وچون عزم حرب من كند
وكار حرب بقضا وقدر موصولست حال از دو خالي نباشد اگر
غالب آيد او را فخر نباشد كه بر زني بيوه غالب آمده باشد واگر
مغلوب گردد عار آن تا قيامت بر او لازم ماند سلطان محمود چون
آن جواب بشنود چندانكه او با سيده بود متعرض آن مملكت نشد
وچون پسر او بر ملك قايم شد عزم كرد وملك از او بگرفت واورا
حبس نمود در امتناع از صلح شعر فلحّى الله طالب الصلح منّا
ما اطاف المبتغي بالدّهناء آخر اما كلاب فانّا لا نصالحهم
متى يصالح ذئب الخطّة الراعي بلعاء بن قيس گويد
ومولى دعاه الغيّ والغيّ اسمه وللحين اسباب تصدّ عن الحزم
اتاني يشبّ الحرب بيني وبينه فقلت له لا بل هلمّ الى السلم
ولمّا ابى ارسلت فضلة ثوبه اليه فلم يرجع بحزم ولا عزم

(margin: ... الله ان قبحه ولعنه ...)
(margin: الخطة ان الجبل المتقدم ح)

فكان

فكان صريع الجهل اول مرة فيا لك من مختار جهل على علم
در ترغيب بر اتفاق وتحذير از اختلاف بزرگي در وصيت اولاد گفت
كونوا جميعا يا بنيّ اذا اعترى خطبٌ ولا تتفرّقوا آحادًا
تأبى القداح اذا اجتمعن تكسّرا واذا افترقن تكسّرت افرادا
المتنبي من اطاق التماس شيء غلابا واغتصابا لم يلتمسه سؤالا
في الهزيمة والخوف قال تعالى لن ينفعكم الفرار ان فررتم وقال تعالى
اينما تكونوا يدرككم الموت وقال امير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل
ان الموت طالب حثيث لا يعجزه المقيم ولا يفلته الهارب ان لم
تقتلوا تموتوا وان اشرف الموت القتل چون اسكندر زمين
هند بگرفت وملك ايشان گشت شاپور با لشكر در مدينه متحصن شد
حكما اورا بجنگ اسكندر اشارت نمودند ودران جنگ كشته شد
اسكندر با حكما اعتراض كرد گفت صواب آن ديديم كه كريم كشته شود بهتر
باشد اورا از آنكه ذليل زنده ماند آخره ابوا ان يفرّوا والقنا في نحورهم
ولم يرتقوا من خشية الموت سلّما آخر ولو انّهم فرّوا لكانوا اعزّة
ولكن رأوا صبرًا على الموت اكرما اسكندر با شخصي همنام او كه پيوسته
درحرب ميگريخت گفت يا رجل امّا ان تغيّر اسمك وامّا ان تغيّر
فعلك البحتري في المنهزمين تخطّ عرض الارض راكب وجهه
ليمنع منه البعد ما يبذل القرب من كلام بعضهم وليتم كالابل
الشوارد الى اوطانها النوازع الى اعطانها لا يلوي الشيخ على بنيه
ولا يسأل المرء عن اخيه قيل منحناهم الهزيمة ونقضنا عليهم العزيمة
الآخر اذا ما لقيت الجيش افنيت خلفه ردي ووددت الفاضلين لو اعيا
وچون قومي را منهزم گردانند گويند تركت لهم شق الشمال نبار آنكه

عادت چنانست که منهزم بجانب دست چپ بگریزد شعر
اذا حاربوا لم ينظروا عن شمالهم فی ترک اتباع المنهزم قانون
ارباب حروب آنست که گریخته را تعاقب نکنند و شکسته را ازپی
نروند که تعاقب گریخته بغی است والباغی مصروع اسکندر سپهسالار
خود را وصیت میکرد گفت محبوب کردان پیش دشمن گریختن را
گفت آری گفت چون فهمیدی گفت چون پای دارند در حرب
ایشان بکوشم و چون پشت گردانند تعاقب نکنم فی ذکر الجبن
والجبناء در دعا آمده است واعوذ بک من الجبن والبخل حسان
ابن ثابت بسیار جبان بوده است وکان کما قیل ان اخش
بعصفور طار فواده وان طنت بعوضة طال سهاده یفزع
من صریر الباب وطنین الذباب ان نظرت الیه شزرا اغمی علیه
شهرا یحسب خفوق الریاح قعقعة الرماح گویند معویه از خود
لاف میزد عمرو با او گفت نتوانستم دانست تا امروز که تو شجاعی
یا جبان گفت اگر فرصت یابم شجاعم و اگر نیابم جبانم و گفته اند
گریز بهنگام بهترست از پایداری بی هنگام بیت
گریز بهنگام لشکر بجای به از پهلوانی سر زیر پای
و گفته اند هر که از معرکه بگریزد و بد اندر راه مفر او بمستقر کده است
او شجاع است نه جبان متوکل با ابی العینا گفت من از زبان
تو میترسم گفت کریم صاحب حذر و احجام باشد و لئیم صاحب
وقاحت و اقدام شاعر گوید وقفت فلما لم اجد لی تقدما
صددت کضرغام هزبر ابی شبل ثنا عطفه عن قرنه حیث لم یجد
مساغا له لا فی التصرف والختل ع ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی

اذا عرفت منه الشجاعة بالامس با مردی گفتند چرا جنگ
نروی گفت مرگ مرا می آید بر فراش و من کار هم چگونه او را طلب کنم
رای المعتصم فی بعض متنزهاته اسدا فقال لرجل اعجبه قوامه و سلاحه
یا رجل افیک خیر فعلم الرجل ما یرید قال لا فضحک فقال لا قبح الله
سواک مرآف ابو حنیفه نمیری شمشیری داشت که از عصا فرق
نداشت و آنرا لعاب المنیة نام نهاده بود شبی می آید تا بخانه رود
در دهلیز خانه صدایی و حرکتی احساس میکند شمشیر میکشد و
میگوید ایها المغتر بنا المجتری علینا بئس والله ما اخترت لنفسک
خیر قلیل و سیف صقیل لعاب المنیة الذی سمعت به اخرج بالعفو
عنک قبل ان ادخل بالعقوبة علیک و بهراس تمام پای بر زمین
میزند سگی از خانه بیرون میجهد میگوید الحمد لله الذی مسخک کلبا
و کفانا حربا با مردی گفتند اگر بگریزی امیر در غضب شود
گفت امیر در غضب شود بر من و من زنده باشم دوستر دارم
که او راضی باشد و من مرده باشم شاعر گوید
الا لا تلوما نی علی الجبن اننی اخاف علی فخارتی ان تحطما
ولو اننی ابتاع فی السوق مثلها اذا شئت ما بالیت ان اتقدما
شخصی از طاعون میگریخت گفتند نشنیدی که حق تعالی گفت
لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون
الا قلیلا گفت آن قلیل را میطلبم باکسی گفتند چرا از
حرب گریختی گفت مرا یک جان بیش نیست واجب باشد
او را نیکو محافظت نمایم تا راس المال در نبازم ابو العمر
باتت تشجعنی عرسی وقد علمت ان الشجاعة مقرون بها العطب

للحرب قوم أضلّ الله سعيهم / اذا دعتهم الى مكروهها وثبوا
ولست منهم ولا أهوى فعالهم / لا الجد يعجبني منها ولا اللعب
فمن نجا بعد ما جرح عبيد الله / فان نجا منها الباهلي فانه
قطيع نياط القلب دامي المقاتل كسی از معرکه گریخته بود گفتند
این فلان گفت قتل گفتند سویق می آشامی گفت السویق قتل
شخصی دو چار شیری شده بود و از چنگ او خلاص شده گفتند
حال چیست گفت سلامة غیر ان الاسد خری فی سراویلی فلان
قاسانی اشعار بسیار در جبن خویش گفته است منها
اری فی النوم سیفا او سنانا / فاسلح فی الفراش علی مکانی
فان ثبتوا فعمرهم قصیر / وان هربوا فویلهم طویل
وکتیبة لبستها بکتیبة / حتی اذا التبست نفضت لها یدی
فترکتهم تقص الرماح ظهورهم / من بین منجدل وآخر مسند
افتخار میکند بانکه میان دو قوم جنگ درانداخته است و خود از
معرکه برون تاخته است و این همچو حکایت ابلیس است قال تعالی
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر الایة تمیم الخزاعی
لما رایت بنی نفاثة اقبلوا / یغشون کل وتیرة وحجاب
ونشقت ریح الموت من تلقائهم / وخشیت وقع مهند وذباب
رفعت رجلا لا اخاف عثارها / ونبذت بالمتن العراء ثیابی
افتخار میکند بانکه بسعی دویدن از دست فوج دشمن خلاص شده است
امیة بن عبد الله چون شکسته بقوم خود رسید مردم ندانستند
او را چگونه تهنیت یا تعزیت کنند تا ابن اهتم درآمد وگفت
الحمد لله الذی نظر لنا علیک ولم ینظر لک علینا فقد

تقدمت

والنیاط عرق معلق به القلب من الوتین فاذا قطع مات صاحبه

تقدمت الشهادة بجهدک فعلم الله حاجة الاسلام الیک
فابقاک له دعبل / اسود اذا ما کان یوم ولیمة
ولکنهم یوم اللقاء ثعالب / مثالی روباه است روز جنگ
و روز خوبی شیر لیک / واذا ما خلا الجبان بارض
طلب الطعن وحده والنزالا شعر غیره رأی اسد العرین فراعه
حتی اذا ولی تولی یهنق / ویقال هو اجبن من صافر واحذر
من عقعق وانفر من ظلیم وصافر طایریست که خود را از درختی
از پای آویزد تا مبادا که خوابش برد و صید گردد و حذر کلاغ
وعقعق مشهورست واما ظلیم یعنی شترمرغ بغایت رمنده باشد
حتی از سایه خود درم کند و بهر سه شاعر
وهم ترکوک اسلح من حباری / رأت صقرا واشرد من نعام
حباری چون مرغ شکاری از چرغ و غیر آن به بیند فضله افکند
وفی امثالهم اجبن من المنزوف ضرطا ابو تمام
حیران یحسب سجف النقع من دهش / طودا یحیل ذراه ینقض او جرفا
مردی از اصحاب ابن اشعث را نزد حجاج آوردند گفت التماس
دارم مرا بکشی و خلاص گردانی گفت چرا گفت هر شب در خواب
می بینم مرا میکشی و یکبار کشته شوم بهتر است بخندید و او را
بخشید بعضهم / لقد خفت حتی لو تمر حمامة
لقلت عدو او طلیعة معشر / آخر عوی الذئب فاستانست بالذئب اذ عوی
وصوت انسان فکدت اطیر / ولما قال عوة بن سلامة
وددت مخافة الحجاج انی / من الحیتان فی لجج العوم
وددت مخافة الحجاج انی / بکابل فی است شیطان رجیم

العوم السباحة

قیل له اقویت فقال الاقواء بین عقلی ونفسی اکبر من ذلک
واقوا در شعر عبارت از اختلاف قوافی است برفع بیتی وجر
دیگری همچو اعوم وجیم در دو بیت مذکور وغالبا مراد او از
اقواء میان عقل ونفس اختلاف حکم عقل با حکم نفس است
چه او بصلاح وسداد میخواند واین بشر وفساد قال تعالی
ان النفس لامارة بالسوء ومراد شاعر آنست که من بچنین اقواء
عظیمی گرفتارم اگر باقواء شعر مبتلا شوم چه نماید گسید
کان بلاد الله وهی عریضة علی الخائف المطلوب کفة حابل
وقال بعضهم صارت الدنیا علی سم الخیاط دعبل
کانما نفسه من طول حیرتها منها علی نفسه یوم الوغا رصد
مروان ببعضی از خوارج نوشت انی وایاک کالزجاجة والحجر ان
وقع علیها رضها وان وقعت علیه قضها گویند میرزا سلیمان
وقت محاصره هرات بخواجه افضل وزیر هرات نوشت
ای آصف هرات فراموش نباید از ما که بندگان شه ذره پروریم
تو شیشه هراتی وما سنگ این دریم شاید که دور گردد روزی بهم خوریم
خواجه درجواب نوشت
تو ما آبگینه ایم وشویم از شکست تیز آزرده گرددآنکه شود در شکست ما
ابن شبرمه باکسی گفت انت حجة خصمک وسلاح عدوک وفرنسته
زنک عنتره کلح الفتی جزعا ولم تبتسم حتی یشیب الناهد العذرا منها
ویسقط من مخافتها الجنین **باب** در تلصص
ومایجری مجراه در جاهلیت دزدی وغارت درمیان عرب چنان
فاش بود که شعرا اسلام ائمه انام را بغارت وصف کرده اند
وعرب همچو قبایل ترک پیوسته یکدیگر را سبی مینمودند واموال ۲۶۴

م

همی ربودند وباخیل وسپاه درطلب غارت میرفتند وآنرا
غزو نام مینهادند وآن مال را غنیمت میگفتند گویند اسرق
من زبابة ومن عقعق ومن شظاظ وگویند فلان لوخلا بالکعبة
لسرقها وگویند لص شیص باتباع همچو شیطان لیطان شاعر
واوحی حبدر قدما بینه بارسال القراد علی البعیر
وشتر از قراد یعنی کنه سخت رم کند وگویند شیبان بن شهاب قردان
در دبه جمع کردی وآوردی درخوابگاه شتران رها کردی شتران
رمیدندی وپراکنده شدندی پس بدزدیدندی ودزدان چند
نوعند راه زن که حرامی گویند وبشجاعت موصوفند وشب دزد
ونباش یعنی کفن دزد وخناق یعنی کندیلچی ومحتال که بحیله مال
برد وقصد جان نکند واورا بصبر وشجاعت وصف نکنند وحکایات
طراران وعیاران وراه زنان میان عرب وعجم بسیارست ودر
مذهب دزدان بردن مال بخیلان حلال باشد شاعر
وعیابة للجود لم یدرانی بانهاب مال الباخلین موکل
عدوت علی احتازه فحویته وغادرته واحسرة تیململ
عثمان خیاط مقدم عیاران ودزدان وشیخ ایشانست همچو عباس
دوس میان گدایان علوم وحکایات آن طبقه از او منقولست
واز جمله وصایای اوست صبیان خود را اشعار فرسان ومناقب
فتیان بیاموزانید وبرضرب وحبس ونهب وقتل دلیر گردانید
وباید بجرات وفطنت وطمع وحرکت موصوف باشید ودرزی
اهل صلاح درآیید وباایشان پیوسته مخالط باشید واو را خیاط
برای آن گویند که نقب بخانه یکی از دزدان مشهور برد وامو الش

برد پس نقب چنان درست کرد که کفتی دوخته اند و او میکفته است
هرکز مال همسایه و جار نبردم هرچند دشمن بود و نه مال مرد کریم و نه
غداری را بغدر مکافات کردم و با یاران خود کفت سه خصلت
برای من ضامن شوید تا من سلامت برای شما ضامن شوم مال
جار مبرید و از حرمت مردم بپرهیزید و زیاده از شریک منافصف
مبرید هرچند شما مال ایشان اولیتر بید از جهت خصال بد که ایشانراست
از غش و کذب و ترک زکوة و انکار ودایع مردم سلیمان نامی
از مشاهیر این طبقه است و بدین مروت متدین بوده است شبی
با اصحاب آهنک خانه بعضی از صیرفیان کرد و فرصت دست نداد
وقت انصراف بعضی از اصحاب او کفتند رخصت ده تا زمانی در این
سر راهها توقف کنیم شاید نفقه روزی بدست آریم کفت بشرط اکر دست
بآسیب کسی نکشایید کفتند مکر ما بد دلیم که این کار کنیم در اینوقت
جوانی لباس تجمل در بر رسید چون ایشان را بدید دریافت سلام کرد
بعضی از ایشان جواب کفتند و چون بکذشت یکی از پی او روان شد
سلیمان کفت چه فکر داری کفت به بینم با او کیسه نقدی یا خاتمی
و امثال آن که حاجت بآن نداشته باشد هست کفت چکونه این
کار کنی و او بر ما سلام کرد و ما جواب کفتیم او را ذمتی و حرمتی بر ما
لازم شد اف بر این کردار شما کفتند پس بکذاریم برود کفت میترسم
کسی دیکر قصد او کند و او در ذمت ماست سه کس با او بروید و او را
بمنزل برسانید جوان چون بخانه رسید ایشانرا دعا کرد و درهمی چند
بخشید و ایشان آن دراهم بخدمت سلیمان عرضه کردند برنجید و
کفت اف لکم این حرکت از حرکت اول قبیحتر بود بر رعایت ذمت ٢٦٧

٩٤

هیچ جوانمردی اجرت کرفته است از اینجا روم تا آن مال با او باز نکردانید
کفتند صبح شد و ما رسوا میشویم اولیتر است که بتضییع عهد رسوا
شویم بعضی از حکایات قاطعان طریق و دزدان و طراران در
حیوة الحیوان در ذکر حجل میکوید که یکی از رؤسای اکراد بر خوان بعضی
از امراء معدلت نشان حاضر بود نظرش بر دو کبک بریان کرده افتاد
بخندید امیر سبب خنده پرسید کفت در جوانی راه میزدم و اموال تجار
میبردم روزی تاجری برخوردم چون خواستم او را بکشم تضرع و زاری نمود
و هیچ سود نبود چون از حیات مایوس شد نظر در کوه دو کبک دید با کرد
ایشان خطاب نموده کفت ای کبکها کواه باشید که این مرا بغیر حق کشت
اکنون آن حال را یاد آمد و بر حماقت آن مرد خنده آمد امیر را دل بدرد آمد
و کفت این دو کبک بران قضیه کواهی دادند و فرمود تا سرش از تن جدا کردند
طراری بر جماعتی کذشت یکی از ایشان میکفت فلان عجیب کاری میکند
انکشتری بهوا می اندازد و چون میکیرد انکشتری دیکر شده است کفت
من از این عجیبتر بشما نمایم انکشتریها بمن دهید انکشترها در انکشتان خود
کرده پس پس میرفت و چشم بر آفتاب دوخته بود و صفیری میزد تا
دور شد پس بدوید و از چشمها غایب شد کفتا این عجیبتر بود و
طراری در مسجد بنماز حاضر شد چون برکوع رفت نعلی برداشت و در دوار
زد که عقرب بود کشت پس تای دیکر برداشت و بر هم کذاشت بآن بهانه
که مکر آنرا بیرون می اندازد و برفت دو شخص بمسجد رفتند یکی از ایشان
دو عمامه خود پیش رفیق بکذاشت و بیرون رفت شخصی در آمد
و عمامه بر کرفت و در روی او میخندید و انکشت بر لب نهاده بود
که هیچ مکو او را کمان که مزاح میکند بر کرفت و برفت چون رفیق

بیامد حال بگفت و معلوم شد که طرار بوده است شنیده ام که
عیاری چند خانه ببریدند یکی از ایشان گرفتار گشت او را ببردند تا
شکنجه کنند و مال بستانند رفیق وی سر راه بگرفت و گفت او را بغیر
حق گرفته اید و من روا ندارم در دین عیاری که دیگری بجرم من معاقب
گردد او را بگذارید که مال من دارم او را بگذاشتند و شاد گشتند ایشان را
بسر چاهی برد که بجایی دیگر راه داشت و مگر چاه کاریز بود گفت ریسمان
بیارید تا من در چاه شوم و اموال بیرون دهم و در چاه شد و برفت
و صاحبان مال هنوز در چاه منتظرند از شخصی درهمی چند دزدیده بودند
کسی گفت چرا غم خوری روز قیامت در میزان تو باشد گفت میزان هم
همراه دراهم برده اند استر شخصی دزدیده بودند مردم جمع شدند بعضی
میگفتند گناه از تست که خوب حفظ نکردی و بعضی میگفتند گناه
از سائس است یعنی مهتر که در طویله نخفت و دیگری میگفت گناه از
همسایه است از راه خانه او برده اند یکی گفت ای یاران پس دزد
هیچ گناه ندارد مردی گردی میرفت گفتند کجا گفت بکناسه تا قرمی
بخرم گفتند بگو ان شاء الله گفت چه احتیاج است درهم در آستین
منست و خر در کناسه است بکناسه نرسیده طراران دراهمش بردند
برگشت گفتند چه کردی گفت دراهم دزدیدند ان شاء الله قرمی
جاری دزدید برد تا بفروشد از او دزدیدند چون بیاران باز گشت
گفتند چند فروختی گفت بآنچه خریده بودم
در حد سرقه قال تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
وقال صلی الله علیه وآله تقطع السارق فی ربع دینار وروی
لا قطع الا فی عشرة وروی لیس علی المختلس والمنتهب والخائن 268
قطع

قطع دزدی پیش معویه آوردند امر کرد تا دستش ببرند مادرش حاضر
زاری میکرد و میگفت همان یک فرزند دارم و او معیشت من
کسب میکند گفت این حدیست از حدود خدای تعالی نتوان
باطل گردانید گفت این را هم از بعضی گناهان خویش گردان که در آنها
محتاج باستغفاری بفرمود تا رها کردند خوارج آن زمان قومی
بودند متقشف و متورع کمال تدین با کمال حماقت ظاهر میساختند و از
ظاهر کتاب و بعضی از سنت تخلف بهیچ وجه روا نمیداشتند و
مذهب فاسد ایشان قدح و انکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و عثمان بود روزی واصل برفاقت قومی براهی میرفتند بخوارج
دوچار شدند واصل گفت ایشان را با من گذارید و از قول من
بیرون نروید و بایشان نزدیک رفت گفتند چه کسانید گفت مشرکون
مستجیرون لیسمع کلام الله گفتند قد اجرناکم شما را پناه دادیم گفت
پس ما را احکام دین تعلیم کنید او را احکام تعلیم کردند و گفتند هم
باتفاق هم روانه گردید واصل گفت قال تعالی وان احد من
المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مأمنه
پس ما را بامن خویش رسانید گفتند حق گفتی همراه شدند تا ایشان را
بامنی رسانیدند گویند خوارج داخل کوفه شدند و بابی حنیفه رخوردند
شمشیرها بکشیدند و گفتند قتل تو نزد ما فاضلتر از عبادت هفتاد
سالست الحال از تو دو مسئله میپرسیم اگر جواب صواب گفتی و اگر نه
خونت بریزیم گفت شمشیرها در غلاف کنید که من از برق سیوف
میترسم گفتند نه گفت بگویید گفتند دو جنازه بر در مسجد است یکی

جنازه شارب خمری چندان شراب خورده است که مرده است و
دیگری جنازه زنی زناکار بحرام آبستن شده است پس دوائی
خورده است و طفل خود را کشته است و خود نیز مرده ظاهرا مراد
ایشان آن بوده است که حکم بکفر ایشان کند چنانچه مذهب ایشانست
که صاحب کبیره را کافر دانند ابو حنیفه گفت ایشان نصرانیند یا
یهودی گفتند نه از هیچکدام نیستند گفت پس از کدام ملتند گفت
شهادت میدهند بلا اله الا الله و محمد رسول الله گفت این دو شهادت
از ایمانست یا از کفر گفتند از ایمان اما این سخن رها کن و جواب بگو
گفت آن میگویم که نوح علیه السلام گفت در حق قوم خویش که جرم
ایشان بزرگتر بود وما علمي بما كانوا يعملون إن حسابهم إلا على ربي و
آنچه ابراهیم علیه السلام گفت فمن تبعني فإنه مني ومن عصاني فإنك
غفور رحيم و آنچه عیسی علیه السلام گفت إن تعذبهم فإنهم عبادك
وإن تغفر لهم فإنك أنت العزيز الحكيم و میگویم آنچه پیغمبر ما علیه السلام گفت
ولا أعلم الغيب ولا أقول للذين تزدري أعينكم لن يؤتيهم الله خيرا
الله أعلم بما في أنفسهم إني إذا لمن الظالمين قوم اسلحه خود افکندند
و گفتند توبه کردیم بخدای از ان قول که بران بودیم حکایت داود
مُصاب براهی میرفت عیاران او درهمی چند کان بردند سر از دنبال او
گردند و بانگ بر او زدند ای دیوانه آنچه داری بیفکن گفت بچشم ای
سادات پس بنشست و فضله از شکم بیفکند گفت بکوه تما قسم که غیر
این چیزی با من نیست جریر بن عبد الحمید آورده است که در عهد
سلیمان علی نبینا و علیه السلام شخصی اوزه یعنی قازی از همسایه دزدید
بخدمت نبی خدا عرضه داشت آنحضرت مردم را مجتمع ساخت و خطبه

خواند و گفت ما بال احدکم یسرق اوزة جاره وریشها علی راسه
مردی دست بسر دراز کرد که مگر پر قاز بر گیرد او را بخواند و گفت برو
قاز یارت باز ده **باب** في الحبس والقيد والضرب و
غيرها بر در زندانی نوشته بودند هذه منازل البلوى وقبور الأحياء
وشماتة الأعداء ابن ابی علقمه را بحبس بردند گفت بگذارید با هل
خود سری بکشم گفتند نگذاریم گفت فلا يستطيعون توصية ولا
إلى أهلهم يرجعون چون بزندان درآمد با محبوسین گفت ما سلككم
في سقر قالوا لم نك من المصلين الآية بجانبی نظر کرد مهلب را دید
مقید بقیود گفت من فعل هذا بآلهتنا اعرابی را بزندان بردند
دید بر در زندان نوشته اند تنزو ثم تلين گفت ولما دخلت السجن كبر اهله
وقالوا ابو ليلى الغداة حزين وفي الباب مكتوب على صفحة
بانك تنزو ثم سوف تلين و شاعر در سجن گفت
خرجنا من الدنيا فلسنا من اهلها ولسنا من الأحياء فيها ولا الموتى
إذا طلع السجان وتما لحاجة عجبنا وقلنا جاء هذا من الدنيا
و حکایت کنند که یوسف علیه السلام برای اهل زندان دعا کرد و گفت
اللهم اعطف عليهم قلوب الأخيار ولا تخف عليهم الأخبار پس گویند
اهل زندان بخبرها از همه مردم عالمترند حجاج روزی بجامع آمد ضجه
سخت بشنید گفت چه خبر است گفتند زندانیان از شدت گرما فریاد
میکنند گفت قولوا لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون و آنچه حجاج کشته بود
سوای آنچه بدست عساکر و لشکرهای او کشته شده بودند شماره کردند
صد و بیست هزار شخص برآمد و در زندان او صد و چهار هزار مرد
و بیست هزار زن بودند از انجمله چهار هزار زن برهنه بودند و

زندان مردان وزنان یک مکان بود وآن حصاری بود نه سقفی
داشت ونه هیچ سایه واگر شخصی دست پیش روی میداشت تا از
تابش آفتاب یا سایه دیوار حصار که از دیوار او بالا در زنان کوتاه تر
بود پناه میبرد او را زندانبانان بسنگ وآجر میزدند واکثر ایشان
در سلاسل واغلال بودند وایشان را زعاق می آشامانیدند وجو
با خاکستر بهم میخورانیدند وگویند کودکی را بزندان بردند وبعد از
چند روز مادرش را رخصت شد تا کودک خود بیرون برد پیرزن
طفل نمی شناخت از بس سیاه ولاغر گشته بود کودک در او در آویخت
گفت تو کیستی گفت من فرزند توام پیرزن گفت فرزند من عربی
اسمر بود واین حبشی اسودست وچون نشناخت فریادی بزد و
جان بداد آورده اند که روزی حجاج بر مصلا قرآن میخواند
باین آیه رسید که حق سبحانه وتعالی با نوح در حق فرزند ناخلف او
که در طوفان غرق گشت میفرماید انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح یعنی او از اهل تو نبود که او عمل ناشایسته بود یعنی صاحب عمل
ناشایسته ودر بعضی از قراءت عمل غیر صالح خوانده اند یعنی کرد
او آنچه شایسته نبود حجاج در این آیه درماند ومتوقف شد چه قراءت
اول که اینجا مشهورست بظاهر مستقیم نمیگردد وحاجت بتاویل دارد
دران شهر شخصی بود از مشاهیر حفاظ وقراء کس بطلب او فرستاد
تا آن آیه وطریق قراءت ومعنی آن از او تحقیق کند گویند چون
آن قاری بیامد حجاج آن سخن تمام کرده او را شغلی پیش آمد
واز مجلس برخواست دیگر یاد آن فقیه نکرد اعوان ونزدیکان جرأت
نکردند که او را بی اذن حجاج دستوری انصراف دهند او را

ناچار

ناچار بزندان فرستادند تا هرگاه حجاج از او یاد نماید حاضر سازند
بعد از مدتی وغالبا شش ماه گفته اند حجاج را یاد آن فقیه آمد
خبر او بگرفت گفتند در زندانست گفت او را نه برای زندان کردن
خواسته بودیم حاضر گردانید چون قاری حاضر شد حجاج گفت ترا
بگوی بچه جرم در زندان داشتند فقیه برخلاف فقیهان ظریف
ونیکو طبع بود گفت ای امیر بجرم پسر نوح که عمل غیر صالح داشت
که انه عمل غیر صالح این فقیر را بزندان کردند وتاوان آن جریمه
بر من لازم آوردند حجاج بخندید واو را بجایزه آن لطیفه رخصت
انصراف ارزانی داشت شخصی در حبس مامون زبان
تلبیه بگشود با دعاء آن که احرام حج بسته با مامون عرضه داشتند
در عرضه توقیع نمود اطلق هذا الجاهل فقد خلاف نیته واظهر
ضد عزیمته وقد اخطات الحفرة استه واذا احرم الحج سوء
تدبیره فلن یعدم فتوی صادقة من فریضة محکمة هو محصور
علیه الهدی فلیوخذ بتعجیله ولا یرخص فی تاخیره اشار الی
قوله تعالی فان احصرتم فما استیسر من الهدی الآیه یعقوب بن داود
گفت مهدی مرا حبس کرد در چاهی فراخ روز از شب نمیدانستم
وهر روز رغیفی وآبی برای من فرو میگذاشتند تا یازده سال
بگذشت وموی من همچو موی بهایم دراز گشت وقتی کسی بمن آمد
وگفت پروردگار بر یوسف رحمت کرد واو را از قعر چاه برآورد
خدا را شکر کردم ویکسال دیگر بگذشت بار دیگر بیامد وگفت
عسی فرج یاتی به الله انه   له کل یوم فی خلیقته امر
ویکسال دیگر بماندم باز کسی بیامد وبخواند عسی الکرب الذی امسیت فیه

يكون وراءه فرج قريب   فيامن خائف ويفك عان
ويأتي اهله الرجل الغريب   چون صبح کردم رسنی در آویختند
وگفتند بیرون آی بگرد خود بستم و بیرون آمدم چشمم چیزی نمیدید
مرا بدار خلافت بردند وگفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علی
امیر المومنین گفتند امیر کیست گفتم مهدی گفتند رحم الله المهدی
گفتم السلام علی امیر المومنین الهادی گفتند رحم الله الهادی گفتم
پس کیست گفتند رشید گفتم السلام علی امیر المومنین الرشید
گفت وعلیک السلام ومرا پانصد هزار درم عطا کرد وضیاع من
بمن باز کردانید ومعالجه نمودم تا روشنی چشم من باز آمد رخصت
حج خواستم مرا رخصت داد و در مکه بماند تا وفات یافت غفر الله
له ولکل مظلوم   چون یحیی برمکی را بزندان کردند وقید بر نهادند
گفت وانی من القوم الذین یزیدهم علوا ونحو اشدة الحدثان
گفتند تا امروز این سخن نمیگفتی گفت وی کرا دیدید بیش از اجل
بمیرد   کسی از حبس برشید نوشت   ما قر یوم من نعیمک الا قریوم
من بوسی والامر قریب والسلام وگفت   وان طاجیل الاجل قیودنا
ماندایم از قضای حق کله   عار نبود شیر را از سلسله   نو
عوام بن حوشب گفت بهمراهی ابرهیم تیمی بسجن حجاج در آمدیم و
چون خواستیم باز گردیم گفتیم حاجتی داری بگو گفت حاجتی
ان تذکرونی عند ربکم الذی هو فوق الرب الذی امر یوسف
علیه السلام ان یذکر عنده   مامون ابرهیم مهدی را بر بت
احمد بن ابی خالد محبوس کرد او مشغول نماز وعبادت شد
احمد آمد وگفت مگر دیوانه میخواهی مامون بگوید زهد وعبادت ٢٧١

بردم

بردم عرض میکند تا دلهای ایشان بخود مایل کرد اندیس کشته
شوی گفت پس رای چیست گفت سر در شراب وشاهد
وضایع روزگاری گذار چنان کرد مامون از احمد پرسید که
این غادر در چه کارست گفت راضی نیستم خبراو بگوش امیر بگذرد
گفت چون گفت بشراب وشاهد ویدولی مشغولست مامون
گفت والله مرا با او مشتاق کردی وباین سبب از او راضی شد
واورا طلبید وندیم خویش کردانید   علی بن الجهم   قالوا حبست   فقلت لیس بضائر
حبسی وای مهند لا یغمد   اوما رایت اللیث یالف غیلة
کبرا واوباش السباع تردد   والبدر یدرکه السرار فتنجلی
ایامه وکانه متجدد   ولکل حال معقب ولربما
اجلی لک المکروه عما تحمد   والحبس مالم تغشه لدنیة   مهابة
شنعاء نعم المنزل المتورد   بیت یجدد للکریم کرامة
ویزار فیه ولا یزور ویحمد   ابو فراس فی اسره یقول
ولله عندی فی الاسار وغیره   مواهب لم یخصص بها احد قبلی
فقل لبنی عمی وابلغ بنی ابی   بانی فی نعماء یشکرها مثلی
وما شاء ربی غیر نشر محاسنی   وان یعرفوا ما قد عرفتم من الفضل
وللحدید سخاب فی مقلده   وفی مجلد ساقیه خلاخیل   ابو تمام   السخاب قلادة
قال عبد الصمد فی الشماته علی مقتید   قد سرنی ان بات فی الکبل   رایته مقتیدا
یعتیه فی داجی الظلام سلاسله   فلا یطفو الاسلام منه بثاره   فان ظفر صلاصله
فقد ما الی الاسلام دبت غوائله   فیمن هرب من السجن بحیله
کمیت در زندان بنی امیه بلباس زنان در آمده بگریخت وگفت
خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل   علی الرغم من تلک النوابح   المسلی

علی ثیاب الغانیات وتحتها	غزیمة رای اشبهت سلة النصل

وقومی باین حیله از حبس بیرون رفته اند از انجمله ملکزاده شاه ثابت
وخبر او در تاریخ یمینی مذکورست ابن هبیره در زندان خالد بن
عبدالله نقب زد و بر اسبی جلد از آل اعوج که برای او مهیا داشته
بودند برنشست و برفت و فرزدق گفت ـــــ شعر

ولما رایت الارض قد سد ظهرها	ولم تر الا بطنها لک مخرجا
دعوت الذی ناداه یونس بعد ما	ثوی فی ثلث مظلمات ففرجا
فخرجت ولم تمنن علیک شفاعة	سوی زبد التقریب من آل اعوجا

عتبی در تاریخ یمینی آورده است که سلطان محمود بقصد شاه شار
لشکر فرستاد و شاه شار اسیر شد او را غلامی معتبر بدرگاه سلطان
می آورد غلام در راه اراده کرد که نامه نویسد و اهل بیت خود را
از قدوم مسرت لزوم خویش بشارت دهد کاتبی آنجا حاضر
نبود مگر شاه شار که جوانی مستعد بود در کمال شجاعت و در غایت
غرور و مناعت او را در قیود و اکبال حاضر نمود و بنوشتن
نامه امر فرمود شاه شار از غضب چون نامه بر خود به پیچید و
چون چاره ندید قلم برداشت و غلام املا میکرد و او املای
خاطر خود مینگاشت غلام را زنی بود عفیفه و صالحه و غلام
با او کمال تعلق و تعشق داشت و نامه باو میفرستاد غلام خبر
سلامتی و بشارت وصول شرح میداد و شاه شار در طی نامه
اینمضمون رقم مینهاد ای قحبه رجیمه وای عار قوم و قبیله
تو کان کردی خبر تو بمن رسیده است و از عمل تو آگاه
گشته ام در غیبت من دست بزنا و فساد گشادی و اندوخته

من

التقریب نوع من العدو وفی قرب اعوجا خ
الفرس اذا رفع یدیه معا و وضعهما معا

من در فسق و فجور بباد دادی اگر زنده باینجا رسم جزای عمل تو
در کنارت نهم و ترا عقوبت و نکالی کنم که همه عالمیان را عبرت باشد
و همه زناکاران را تا دامن قیامت پند و نصیحت باشد و امثال این کلمات
دران درج نمود و غلام نامه را سربسته بر دست یکی جلد بخانه دوانید
چون زن نامه بگشود و مضمون نامه بشنود جزم کرد که کسی از روی دشمنی
آن افترا ثابت ساخته مقنعه از سر بیفکند و فریاد و شیون برداشت
و نوحه و فغان در گرفت قوم و قبیله دور و نزدیک جمع گشتند و از آن
خبر فضیحت از تحیر بماندند پس مصلحت دران دیدند که زن خانه
خالی کند و با اتباع بخانه بعضی از خویشان نهان گردد تا تدبیر آن کار
به بینند و چون غلام بیامد دید خانه از زن و فرزند پرداخته و وحشی
در او مسکن ساخته آتش در جانش افتاد و فریاد و واویلاه برداشت
همسایگان گرد آمدند و او را از حال بیاگاهانیدند و بران نامه سرزنش
نمودند غلام ازان واقعه حیران بماند و دانست که شاه شار آن نقش
دغا ریخته است و آن حیله برانگیخته حقیقت حال بزن اعلام
کرد و صورت واقعه باو پیغام کرد و زن ایمن نبود بی زاری و
لابها نمود تا او را بخانه باز آورد و آن خبر با سلطان گفتند بخندید
و از شاه شار عفو نمود و گفت هر که پاس حرمت ملوک ندارد جزای
او این باشد	عمر حطیئه شاعر را برای هجو زبرقان حبس کرد باو نوشت

ماذا تقول لافراخ بذی مرخ	حمر الحواصل لا ماء ولا شجر
غیبت کاسبهم فی قعر مظلمة	فاغفر علیک سلام الله یا عمر
اقر امکک اسیرا والتمس فکاکه	حسن الجزاء بصالح الاعمال

صابی از زندان نوشت	لسانی فی نشر المدایح مطلق

وساقی فی قید المحابس موثوق اللبات   منصور خواست مجری را کشد
کفت سلطان خدای عزوجل از تو بزرکترست و عبا درا بجد وجلد
عقوبت کرده بقتل وافنا   ابن ثوابه بقرقاره نوشت راکبک
ابقاک الله فی المصیر الی الحبس موفق ان شاء الله   قرقاره در تحت
آن نوشت لا اری لی ذلک   در تهنئت کسی که از حبس خلاص شده
وسلطنت یافته بود بحتری کفت   وما هذه الایام الا مراحل
فمن منزل رحب ومن منزل ضنک   وقد هذبتک النائبات وانما
صفا الذهب الابریز قبلک بالسبک   اقام جمیل الصبر فی السجن زهرة
فآل به الصبر الجمیل الی الملک   فی المصلوب زن جعفر بن یحیی را و
بکذشت وقتی که مصلوب بود کفت لئن صرت الیوم آیة لقد کنت
بالامس غایة ای نهایة فی الکمال ورفیع القدر   ابن شکله
کانه شلو شاة والهواء له   تنور شاویه والجذع سفود
یظل فی منظر آناف به   مستضحکا لا یطیق ضم فمه
تنتابه الطیر والنسور ولا   یبخل عنه بلحمه ودمه
عوفی من ضغطة الضریح و   ثقل الثری والثواء فی رجمه
اعرابی با رفیق خود برای دزدی وغارت میکشت رفیقش را
بکرفتند و بردار آویختند کفت   من مبلغ الحسناء ان خلیلها
بارض الاعادی فوق احدی الرواحل   علی ناقة لم یقرب الفحل انها
مشذبة اطرافها بالمناجل   کانه عاشق قد مد بسطته
یوم الفراق الی تودیع مرتحل   جعلته حیث ترتاب الظنون
وکهد الطیر فیه اضیع البید   تعذو السباع فتر میه باعینها
تستنشق الجو انفاسا بتصعید   جاریه محمود وراق در وصف

الشلو العضو من اعضاء اللحم صح

ثوى بالمكان اقام به يثوي ثواء صح

التجبل ... صح   وجذع مشذب ای مقشر صح

۲۷۳

بابک

بابک خرم دین که در عهد خلیفه مصلوب کشت ابیات ازین قبیل بسیار کفته اند
علی مرکب خشن ظهره   طویل الوقوف بطیء المسیر
تطل الذئاب وعرج الضباع   بعقوته حشدا للطیور
فاسفله مأتم للسباع   وذروته عرس للنسور
عرج جمع اعرج است وکفتار را بعرج وصف کنند و چون مصلوب
در هوا است مرغان را عروسیست و سباع را ماتم   فی المضروب
بالسیاط ابو معن زنجی از یاران عثمان خیاط او را بر ضرب سیاط
یعنی تازیانه طاقتی بود که مثل آن از کسی معهود نشده است نظام کفت
اکر او زد امتی رود و صبر بر تازیانه معجزه خویش کرداند خلق را در شک
وشبهه عظیم اندازد   بدیع همدانی آورده است که و فی مضحک الحدیث
ان عدة مخانیث جردوا التوز وقدموا الی امیر او وزیر فضرب احدهم
وهو ینشد الله العظیم وکتابه الکریم ورسوله الامین او یذکره الدین وحرمة
المسلمین ثم جرد الباقون ففعل بهم ما فعل بصاحبهم فقال الاخیر یا حمیر وکذا
یحلف الامیر فلما قدم حلفه بحیوة والدته فما زاده الا حمیته فقال اعلوه
بالسیاط حتی یلج الجمل فی سم الخیاط مالک ولذکر الحرمة فحلفه بطرتها ثم بغرتها
ثم صار الی ثغرتها ثم تدحرج الی سرتها فلما انتهی الی السرة اشفق الامیر علی الحرة
فخلاه   قد والله بعثت مع القاضی الی السرة او زدت وصرت الی السرة
او کدت وماذا بعد الحق الا الضلال وهل بعد السرة الا الکال لا یفعل
القاضی ان اقر السرة او له الغرة وماله ولاصحاب الحدیث والله لننتهین
الی علمائهم وهو کریم او لینهین وهو لئیم   کویند عیاری را بر لب دجله
هزار تازیانه زدند و آهی نکرد کفتند این صبر از کجا آوردی کفت نظر معشوق
بر من بود از ان شوق هیچ بمن ننمود   عار فی کف کیف لوات

العقاة والعقوة الساحة وما حول الدار
بن ما یطوف بعقوته احد صح

المحبوب الاکبر از اینجاست که جفاها بر خاصان خدای آسان کردد
که خود را در نظر مطلوب کل و مقصود کل می بینند و کویند عیاران
که در محاضر و مجامع ناس و در نظر هم پیشکان بر عقوبت و شکنجه صبر بلیغ
ظاهر میسازند اکر ایشان را در خلوت دور از چشم مردم اندک عقوبت کنند
تاب نیاورند و زود بجرم خود اقرار نمایند فرزدق
لعمری لقد صبّت علی ظهر خالد شآبیب ما استهللن من سبل القطر
شؤبوب باران سخت روان را کویند که همچو خیط و همچو شاخ در هوا
کشیده و پیوسته نماید میکوید بر پشت خالد ریخته شد باران سخت
که نه از راه آسمان و هوا باریده بود آفر کانما جلده والسوط یأخذه
قطن تطایر عن قضبان نداف یعنی تازیانه از پوست او چنان بر
میکند که چوب حلاج وقتی که بر پنبه میزند در کلاه تشهیر کسی را برای
تشهیر برنس طویل بر سر نهادند و کرد شهر میکردانیدند بنغا کفت
وبذل من تاج العلاقة برنسا یبالغ فی تقویمه وهو مائل
أمال به طولا سوی الجسم ذهوس زیادته فی طوله متضائل ور حمل متضائل از شخت سار دیقی
و عباس دوس از کدایپیشکان عیار مشهور جهانست و مقدم و مرجع همه
کدایان و عیاران و از اصفهانست کویند کدایان هر وقت برای ارشاد
بجناب کدیت انتسابش می شتافتند و امر و نهی او را امتثال مینمودند
تا آنکه او را از کثرت و ازدحام زحمت میرسید وقتی کدایی خراسانی با
خزی و خرجینی داشت بر در کذاشت و بمجلس درویش داخل شد کفت چه
کسی کفت خراسانی ام و آمده ام تا از خدمت ارشاد درویشی بیاموزم
کفت این درویشی ما چندین علمی ندارد که شما از راههای دور زحمت
ما میدهید کفت باری آمده ام مرا تعلیمی کن تا در این شهر دو سه پولی ٢٧٢

بنام

بنام عباس عیار کفت طریق آنست که چون از اینجا بیرون روی خر و
خرجین جایی پنهان کنی و بر مردم میکذری و میکویی مردی درویشم
از خراسان آمدم تا از عباس ارشادی بکیرم خر و خرجین خود بدر خانه
او رها کردم و درون شدم چون بیرون آمدم نیافتم مردم بر تو رحمت آورند
و چیزی دهند و در همان وقت یکی از عیاران را بطلبید و در کوش او
کفت برو خر و خرجین این مرد ببر و در خانه پنهان کن خراسانی چون بیرون
آمد دید آن فال که برای او زده است کشته است و از خر و خرجین نشان
نیست هر طرف سرکردان و حیران میکشت و اضطراب مینمود و چون
کاری نکشود بازکشت و بخدمت عباس آمد و کفت ای مخدوم خر و خرجین
من در بود برده اند و هر چند میکردم نمی یابم عباس کفت درست همین
روش میکویی و میکردی کفت ای برای چه سخنت خر و خرجین من برده اند
عباس همان حرف مکرر کرد که درست کفتی همچنین بکو خراسانی بکریست
عباس کفت تو از من استادتری که من همان لفظ ترا تعلیم کرده بودم
و کریه تعلیم نکرده بودم و امثال این حکایات از عباس مشهورست

الحـــــــ الثالث من عشر

فیما یتعلق بالانسان فی شمائله واسامیه واعضائه وحسن
طلعته وقبحه والشیب والشباب والخضاب والاسامی والالقاب
قیل لاعرابی ما الجمال قال ضخم الهامة وطول القامة ورحب الشدق
وبعد الصوت جالینوس کوید الصغیر الراس لا یکون له عقل و صلع
نشان اقبالست و عظم بطن نشان شهامت و طلاقت لسان و سعت
اخلاق و اصلع آن را کویند که موی سرکم دارد بعلت کچلی و اکر بعلت
کچل است و سرش زخم دارد او را اقرع کویند در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام

کفته اند الانزع البطین انزع آنست که موی پیش سر ندارد و این نشان
کریمانست و بزرکی سرشان دولت و سیادتست زبرقان کفت
ابغض صبیاننا الاقیعس الذکر الذی کانما یطلع فی حجر واذا ساله القوم
این ابوک هر فی وجوههم واحب صبیاننا الطویل الغرالة ای جلدة
الذکر البسیط الغرة العریض الورک الابله العقول الذی یطیع عمه و
یعصی امه ان ساله القوم این ابوک قال معکم اقیعس تصغیر اقعس است
واسب اقعس آنست که پشتش فرو رفته است و پیش دوش برآمده و شتر
اقعس آنکه کردن و پشتش یکطرف افتاده است و آدمی اقعس آنکه سینه اش
برآمده است و پشتش فرو شده یعنی مبغوضتر کودکان ما آنست که زه اش
بکسو خمیده است و سینه اش برآمده با آن ماند از وحشت که مکر از سوراخ
برآمده است همچو جانوران و اکر از او پرسند پدرت کجاست در روی ایشان
دهن باز کند و همچو سک سرما خورده آواز کند و شاید هر زا ی سعجی باشد
و محبوبتر کودکان ما آنست که پوست زه اش دراز باشد و همچنان اول
از کشیدگی ذکر را دوته نکرده باشد و پیشانیش شکفته و پهن و بالای رانش
یعنی دو طرف کفل پهن و ابله با عقل باشد یعنی از کارهای بد و حرام ازکیها
ابله و نادان باشد و در کار صواب و عقل و آداب خردمند و زیرک آن
پسری که اطاعت کند عمو را و معصیت کند مادر را یعنی داند که عمو عاقلتر
از ما در خلاف عمو نکند که مادرم چنین کفت و خلاف مادر کند که عمو
چنین فرمود چون آشنایان از او پرسند پدرت کجاست کوید با شما و لفظ
اقیعس در اصول کافی مذکورست باین تقریب که براء بن عازب روایت
کرد که ابو سفیان می آمد و معاویه از پی او بود رسول خدا فرمود اللهم
العن التابع والمتبوع اللهم علیک بالاقیعس یقال فی المدح فلان

کانه

کانه شهاب فی ظلمة اللیل ساطع وکوکب فی افق السماء لامع واحسن
من الحسناء فی عین امها ابن العنقاء کان الثریا علقت فوق نحره
وفی انفه الشعری وفی خده القمر آخر تراه کالبدر جلی لیلة الظلم
یقال فی الذم اقبح من القبیحة فی عین ضرتها اقبح من زوال النعم وفوت
المنی وطلعة الردی ای الهلاک وابغض من یوم الفراق عند العشاق
عیاری قبیح را پیش بزرکی حاضر ساختند با غلام کفت الطم وجهه
کفت یا سیدی لیس لوجهه حرمة فوجه قبیح حایض لو غضه الکلب
ادیبی در وصف قومی کفت لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا اسمعیل جاریة اعجبها حسنها ومثلها فی الناس لم تخلق
خبرتها انی محب لها فاقبلت تضحک من منطقی قالت لها قومی انظر
الی انظرال وجهک ثم اعشق کسی با حکیمی کفت ما اقبح صورتک کفت
نه حسن صورت تو از فعل تست تا بآن ممدوح باشی و نه قبح صورت
من از فعل من تا بآن مذموم باشم بلکه صنع باریست و بنده از آن
بری هر که صنعتی را ذم کند ذم صانع کرده باشد مصراع عیب نقاش میکنی هش دار
وشمم یعنی بلندی میان بینی وصفی محمودست و دلیل سیادت و کرامت
شخصی در مدح قومی کفت تردا لو فهم المار قبل شفاههم طول قامت
کفته اند دلیل صفاء ضمیر و پاکی طینت باشد ابو نواس در طول کفت
اشم طوال الساعدین کانما یناط نجادا سیفه بلواء خواجه حسن
نام شخصی بسیار طویل از هند عازم ایران شد شاعر کفت
کر خواجه حسن نعم ازین ولایت برود ازین زن و مرد بی نهایت برود
زان روی کما و رایت و ما لشکریم لشکر برود زپی چو رایت برود
و شاعر کفت در طول قامت معشوقه بلند و سرو ناز او لیز کر از زبان کشیدند اولیز

ع عیب صفت هر که کوید عیب صنعت کردست

کوته نظری کفت بلندست قدش   او عمر عزیزست درازا ولیتر
شخصی طویل خربزه میخرید کفت آن خربزه کوچکست بقال کفت بنشین
و ببین از انجا که تو نکاه میکنی فیل مورچه مینماید   شخصی کوتاه قد
میان دو بلند قد میرفت کفتند انت فیما بیننا کنون لنا کفت
لولا انا لکنتم لا   او باش اصفهان در مطایبات و مجادلات سخنهای
عجب دارند اگر کسی از آنها کتابی پردازد دران فن نظیر نداشته باشد
از انجمله اینجا دو سه کلمه بنویسیم   فوجی باهم میرفتند و یکدیگر را لکمی میزدند
یعنی تشبیهات میکردند بمسجد جامع رسیدند یکی میان دو بازوی در
بنشست یا بایستاد کفتند او را تشبیهی کن کفت ای همره میان دو الک
یا برویم و مکر قصیر بود و هم قصیری خود جثه از اهل علم سواره میرفت
پاش بکسی رسید کفت ای شیخ الاسلام عرصه شطرنج با کنجفه چرا نکاه
نمیکنی   و سیاهی از غلامان خاص سلطان در بازار میرفت و شاطر
بعادت پشت پشت میکفت رندی واپس دید چرا نکوئی جامه سیاه
و دران بازارها دیکهای طعام از آتش بزان میبرند و فریاد میکنند جامه
سیاه چون ازدحام آنجا بغایت میباشد شخصی کفت مرا چنین میکوید
پدر من سرش با بر می سایید کفت آری از بس پنبه بر چارق زده بود
بر در قیصریه صورتهای پهلوانان نقش کرده اند بغایت عجیب و تنومند
تمام سلاح و اسبان طویل روزی شخصی بآن هیات بر در قیصریه نشسته بود
وحضار در او مینکریستند دو کس کذشتند یکی ایستاد و کفت این چیست
کفت بکذر آن صورتهاست یکی زیر افتاده است   ویشبه طویل القامة بظل
الرمح وظل النعامة ویقال هو ظل الشیطان   وقد مدح الله تعالی طالوت
بقوله وزاده بسطة فی العلم والجسم ویقال للقصیر هو اقصر من ابهام القطا

والهن

والضب والحباری مصراع یغض الفواد بأسه وهو قائم و کویند
قصیر بدها و خبث موصوف باشد در روز مظالم کسری قصیری فریاد
برداشت و تظلم نمود کسری باو التفات نکرد موبد کفت انصاف
او بده کفت القصیر لا یظلم احدا مرد کفت ان الذی ظلمنی هو اقصر منی
بخندید و شکایت او برسید سقراط کفت شهادت قصیر و احدب یعنی
خمیده پشت نباید شنید هر چند او را عدلین تزکیه کنند و کفت سبب
خبث ایشان قرب دماغ ایشانست از فواد یعنی دل و ابن میثم بحرانی
بهمین وجه مستند شده بر ذکا و قوت عقل کوتاه قدان آنجا که امیر المومنین
علیه السلام در تصنیف ناس میفرماید قریب القعر بعید السبر یوسف
والی عراق کوتاه قد بود و چون خیاط برای او جامه بریدی اگر کفتی این
ثوب نمیرسد خوشنود شدی و او را عطا کردی و اگر کفتی بس است
باز یاد می آید برنجیدی و او را دشنام دادی   و فقیر دوستی داشتم
با آنکه فقیر بود این طریقه می پیمود   و کفته اند هر که کوتاه باشد قامت
او و خورد باشد سر او و دراز باشد ریش او در خورست که مسلمانان
او را تعزیر کنند بر کم عقلی چون ضمره پیش نعمان حاضر شد او را حقیر دید
کفت لان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه کفت کلا بل المرء باصغریه
قلبه ولسانه اذا نطق نطق ببیان وان قاتل قاتل بجنان وقال
فما عظم الرجال لهم بفخر   ولکن فخرهم کرم وخیر الابیات فی الحماسة الاشجعی
وانی علی ما تزدری من نحافتی   یزید موازینی علی الرجل الضخم
آخر بدن ناحل و عزم جسیم   آخر لا تحرص من الهزال فطالما
ذبح السمین وعوفی المهزول   شاعر انا الرجل الضرب الذی تعرفونه
خشاش کراس الحیة المتوقد   آخر تراه من الذکاء نحیف جسم علیه من توقده دلیل

اذا کان الفتی ضخم المعالی فلیس یضره الجسم النحیل
با اعرابی کفتند تراچه چیز نحیف ولاغر کرده است کفت سوء الغذاء
وجدوب المرعی وتناج الهموم فی صدری حکیمی مردی سمین دید
کفت ما احسن عنایتک برفع سور جسمک شافعی کفت سمین عاقل
ندیدم مکر محمد بن الحسن شاعر لیس بالراجح من رجحانه شحم لحم من رایتم تعد طالوت له
آخر امیر کله شحم ولحم ولیس وراءه عقل وفهم اذا البس البیض فعدل قطن
وان لبس السواد فعدل فحم وقیل محال ان یکون روح خفیف فی جسم کثیف
با کسی کفتند تراچه فربه کرد کفت الاتکاء علی شمالی والاکل من غیر مالی ودیکری
کفت قلة الفکر وطول الدعة والنوم علی الکظة یعنی پری شکم ومحبوسی
کفت من یک جار الامیر سمین فی البخر یعنی کنده دهن شخصی ابخر
درد دندان داشت طبیب دندان او میدید بوی بد شنید کفت
کناسی بطلب تا این کنیف را پاک کند شخصی ابخر کنیزی بخرید هالج
خیاط از او خبر رسید کفت دی شب تمام شب زبان من میمکید کفت
لئن صدقت فانها بنت وردان او بنت خنفساء ومن عبد الملک بن
مروان را از غایت کنده دهن ابا الذباب کفتندی چه ذباب یعنی مکس
نزدیک دهن او شدی بیفتادی مردی ابخر با سعید سرکوشی میکفت
کفت مثلک لا یسار وانما یکاتب وکفته اند هرکه آب دهن از او بسیار
آید او را خلوف یعنی بوی دهن عارض نکردد ولذلک کان الکلاب
اطیب افواها وانطباق فم موجب خلوف بود وبوی دهان
زنجیان از سایر مردمان اطیب بود واز بهایم دهن آهو اطیب بود
اسد وصقر ببخر موصوف‌اند وفلان اطیب عرقا من المسک ومن نفحة
النسیم فی نتن الابط والجسد شعر وابطک قابض الارواح ترمی ۲۷۷

بهم

بسهم الموت من تحت الثیاب اخو یا رحتی ببخوره من نتنه
کم فی الکنیف یضیع ریح العنبر فی کف البصر با مردی مکفوف
البصر کفتند حسن روی تو رفت کفت صدقت غیر انی منعت النظر
الی ما یلهی وعوضت الفکرة فیما یجدی بعضی از بلغا این شنید کفت
العفاء علی التونی الا ابمثل هذا الکلام کسی پیش ضریری خواند
یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور کفت نصف عمل از من ساقط
شد یعنی خیانت چشم در غالب از زمان عمیان ارباب صنعت
غنا وملاهی باشند شاعر کوید فقیر لا زهد واعمی ما له صوت
وماننده اینست آنکه در مثل کویند چون کافر درویش نه دنیا ونه دین
وکویند چون کافر شکدست وچون قحبه زشت وضریری میکفت
رحم کنید بر کسی که بدو زمانت مبتلا کشته است زمن آنست که مرض
او را از پای انداخته است نتواند از جای برخواست کفتند کدامست
کفت یکی کوری ویکی بد آوازی ابن عباس اعمی شد معویه با او میکفت
چرا ای بنو هاشم ابصار شما را آفت رسد کفت بجای آنکه بصایر شما را
آفت رسد کسی بابشار کفت خدای عزوجل از هرکه چشم بستاند
او را عوض بدهد تراچه عوض داده است کفت ان لا اری مثلک
کسی از کوری سراغ خانه پرسید او راه نمود وکفت اعمی یقود بصیرا لا
قد ضل من کانت العمیان تهدیه اعوری بخدمت صاحب عرضه
داشت که او را در عمیان نویسد ودر عطاء ایشان شریک کرداند
چنین توقیع کرد هذا الفتی وان نقص عن العمیان بدرجة فقد
جبر عمی عینه بعمی قلبه فالحقه بهم والسلام فلان کوی بخدمت
وزیر عرضه داشت که او را در صدقات شریک کرداند کفت خلیفه

العفاء بالفتح والمد التراب قال صفوان بن محرز
اذا دخلت بیتی فاکلت رغیفا وشربت علیه
ماء فعلی الدنیا العفاء منه

ابا لکم

آنرا مخصوص عمیان داشته است کفت اکر من در بصر اعمی نیستم در بصیرت
اعمی هستم ومیتواند بود در عمیان معدود کردم وزیر بخندید وکفت
راست میکویی ونام او در عمیان ثبت نمود کفت دختر های مرا در دفتر
ایتام ثبت کردان کفت کنجایش دارد کسی که چون تو پدری داشته باشد
از ایتام شمرده کرد ونام دختران نیز در ایتام ثبت نمود   با اعوری
کفتند کوری سخت بلائیست کفت عندی نصف الخبر   سنکی بر چشم
اعوری آمد دست بر چشم نهاد وکفت قد امسینا والحمد لله   قومی
در مجلسی بودند یکی کفت اعور نصف مردیست ودیکری کفت هر که
نخوانده نصف مردیست ودیکری کفت هر که زن ندارد نصف
مردیست شخصی دران میان بود فاقد این هر سه صفت کفت انی
احتاج الی نصف رجل حتی اکون لاشیٔ   اعوری راست کور با دیکری
چپ کور رفیق بود با هم میرفتند کفت   الم ترنی وعمروا حین نغدو
الی الحاجات لیس لنا نظیر   اشاره علی یمینی بدیه   وفیما بیننا رجل ضریر
مردی اعور با زنی عورا برای غنا در مجالس حاضر میشدند شخصی کفت
هی عوراء بالیمین وهذا   اعور بالشمال وافق شنا بین شخصیهما ضرر اذا ما
قعدت عن شماله تغنی   در ساوه سه کس بودند با هم یار ومتفق وبا
مردم مخالف ومنافق وو نفر ازان اعور بودند شاعر کفت
کویی که بکاینات خشمند   آن یک بد چشم وآن دو یک چشم
این سه پلید وچار چشمند   شاعری برای ذو الیمینین کفت
یا ذا الیمینین وعین واحدة   نقصان عین ویمین زائدة
واو را برای آن ذو الیمینین کفتند که چون با مر مامون با حضرت امام
علی بن موسی الرضا علیهما السلام بمتابعت سایر امرا بیعت مینمود ۲۷۸
کفت

وشر ... من به العیس منهم الاعور
الاشن وذو الشل واخو ...
والشل ... الطبق ...

کفت دست راست من مشغولست به بیعت مامون وبدست چپ
بیعت کرد کفتند چنی که با امام علیه السلام بیعت کند حکم راست دارد
واو اعور بود وصاحب محاضرات کوید مامون با ونوشت ان
امیر المؤمنین قد جعل یمینک یمینه ویسارک یمینک فاذا لقیت
العدو فاصفق بیمین امیر المؤمنین علی لبتک واستنج الله والق
عدوک تهزمهم پس او بیمینین ملقب شد ندیم مامون را کوش کران
شد واز مجلس مامون پا بکشید کفت چرا نیایی کفت از جهت کرانی
سمع که عارض شده است کفت امروز صحبت تو ما را خوشترست آنچه
خواهیم بتو بشنوانیم وآنچه نخواهیم پنهان داریم وتو نزد ما هم حاضر
وهم غایبی   فی عظم الاذن یقال انه یدل علی طول العمر شخصی طویل
الاذن را انکشتری میبردند دست بکوش میمالید میکفت واضیاع الحلیه
وانقطاع رجائیه کفتند پس غلط بوده است که کوش طویل نشان
طول عمرست کفت اکر بکذارند غلط نیست ولی چکنم که نمیکذارند   فی الحدب
واحدب کوژ پشت را کویند کفته اند هر که احدب کردد آلتش دراز کردد
وشیقش قوی وخبیث وظریف کردد   کوز پشتی را آوردند امیر
کفت چندان بر پشتش زنید تا راست کردد کفت تادیب امیر
مبارکست که این علت از من بکرداند   فی سواد اللون متنبی کوید
فدی لابی المسک الکرام فانها   سوابق خیل یهتدین با دهم
وابن ابی المسک کافور اخشیدی ملک مصرست واو غلامی اسود
خصی عظیم البطن بود رعایت علما وصلحا نمودی ودر تعظیم وتکریم
ایشان مبالغت فرمودی کسی با نصیب کفت ایها العبد الاسود

کفت اما العبودیة فانی ولدت حرا و اما السواد فانا کاقال

فان یک حائلا لونی فانی لعقل غیر ذی سقط وعاء

وقیل فی وال اسود ظلمک من خلقک مستخرج والظلم مشتق من الظلم

مخنثی دید زنجی میکرید کفت مطبخ بکف مطبخی جکریه میکند وکویند کاع

سودان الذّت برای سخونت فروج ایشان فی البرص عامر بن

مالک عم لبید در مجلس نعمان بود ربیع بن زیاد او را خجل ساخت

وحضار مجلس بر او بخندیدند لبید کفت انتقام او بمن بکذار

ونعمان با ربیع هم کاسه کشتی روزی بر عادت معهود با او چیزی میخورد

لبید کفت مهلا ابیت اللعن لا تاکل معه نعمان کفت چرا کفت

ان استه من برص ملمعة وانه یدخل فیها اصبعه یدخله حتی یواری الشجر

کانما یطلب شیا ضیعه نعمان دست بکشید و او را دیکر بار راه

بمجلس نداد بنعمان پیغام کرد که او دروغ کفت کس بفرست برو قیلا

تفتیش کن کفت قد قیل ذلک ان حقا و ان کذبا فما اعتذارک من

فی القمل کان اعرابی یفلی کساه ویاخذ البراغیث ویدع القمل فقیل له

فی ذلک فقال ابدء بالفرسان ثم اکر علی الرجالة اعرابی را دیدند

بقضاء حاجت نشسته وشپش میکشد و چیزی میخورد کفتند این

چه عمل است کفت اخرج عتیقا وادخل جدیدا واقتل عدوا شاعر

للقمل حول ابی العلاء مصارع من بین مقتول وبین عقیر

وکانهن لدی دروز قمیصه فذ وتوأم سمسم مقشور فی وصف

الحسن والقبح کفته اند در آینه نظر کن اگر طلعت خود حسن بینی

درخور آن عمل کن تا باطنت با ظاهر موافق باشد و حسن صورت

حسن

با حسن سیرت در تو مجتمع کردد و اگر طلعت خود قبیح بینی عمل بسیرت حسن

کن و میان دو قبیح جمع مکن شعر صورت خوب چو داری طلب معنی کن

تا ترا باد شه صورت و معنی خوانند ومرویست ان الله جمیل یحب الجمال

غالبا مراد آنست که شخص باید طلعت خود نیکو دارد و خود را کثیف و

کریه نکه ندارد و در اذهان چنان رفته است که خداوند جمال دوست دارد

و در نهج البلاغه کلامی موهم ان معنی از حضرت رسول صلعم مرویست و شارح

بجانی وجه میکوید که چون حسن صورت با عتدال اقربست بجناب

باری انسب است وجهی از این قبیل که نکته نحوی مانند بکلام خطائی

صواب و شاعر ازین وجه کفت چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست

من که بو حسنم دوست ندارم چکنم شاعر کوید لو قسم الله جزءا من محاسنه

فی الناس طرا لتم الحسن فی الناس او کانما البدر من ازراره طلعا

قیل فی نسوة تورعن فیما بینهن سنا البدر النجی اضرت بضوء البدر والبدر طالع

وقامت مقام البدر لما تغیب وهی کالشمس فی المثال وفی بعد المنال

شاعر عجم رخساره ولب او درد مرا دوا شد کلقند آفتابی آورد وای من

کثیر وان عزة خاصمت شمس الضحی فی الحسن عند موفق لقضی لها

کلمات فی الوصف بالحسن منظره قید عیون الوری

ومنظر قید النواظر ابو نواس للحسن فی وجناته بدع

ما ان یمل الدرس قاریها اعرابی جاریة کانها نار موقدة

المتنبی حبیب کان الحسن کان یحبه فاثره او جار فی الحسن قاسمه

آخر قد خلع الحسن علی وجهه سربال مودود ومحسود

آخر فالقت قناعا دونه الشمس واتقت باحسن موصولین کف ومعصم

آخر حوراء ان نظرت الیک سقتک بالعینین خمرا

وكان تحت لسانه هاروت ينفث فيه سحرا
في سقم العين ضعيفة كرالطرف يحب انها قريبة عهد بالافاقة من
في العين الكحلاء في ديوانه عليه السلم واعشق كحلاء المدامع خلقة
لئلا يرى في عينها منة الكحل كانهما مكحولتان باثمد ومابهما غير التلالا من كحل
في ضيق العين تقارب ما بين الجفون كانما يلاحظ من شق عكي في درهم
ودر ريختن مژگان ميروا الهي قمي كويد مژگان توكامدان جفا برسرشان
دل بد مكن ازطعن ملامتگرشان بازان دوچشم تو زلبش طاردل
كردند نگار ريخت بال ور پرشان در تنگي دهن خلاق المعاني كمال الدين
اسمعيل فرمايد شيرين دهنت كه تنگناي سخنست باماش مضايقت براي سخنست
سيمرغ وفا وكيميا بتوان يافت ليكن دهن تنگ توجاي سخنست
ولغيره ناطق نبري كه آن صنم را دهنست آن نقطه كه مانند عقيق يمنست
من جاي دهانش باشارت از دور بنموده ام آن نشان انگشت منست
لغيره شيرين دهنت كه فتنه فردوزن است نه نه چه دهن كو دهن اين خود سخنست
غماز دهانت سخن شيرينست ورنه كه گمان برد كه آنجا دهنست
خواجه عز الدين طاهر كر نيست خاموش توگويا نشدي
تنگ شكر تو آشكارا نشدي ورتابش آفتاب رويت نبدي
آن ذره بهيچ روي پيدا نشدي لغيره اي ذره توجان ودل منده بسبيل
آرام دل مني برهان ودليل دايم دل تنگ من دهانت طلبد
الجنس مع الجنس كما قيل يميل في الثغر والريق والابتسام
كانما يضحك عن لؤلؤ منظم اوبرد اواقاح آخر انما يبسم كالدر يضحك عن در
بنار يا اطيب الناس ريقا غير مختبر الا شهادة اطراف المساويك
آخر كان دراً ومرجانا اذا ابتسمت من ثغرها في الحديث تنتثر آخر

هي الدر منثورا اذا ما تكلمت وكالدر مجموعا اذا لم تكلم
في الشعر قيل فيمن حلق شعرها لقد حلقوا منها غدائر كانما
عناقيد كرم اينعت فاستكرهت في وصف الوجه والشعر
بيضاء تسحب من قيام فرعها وتغيب فيه وهو وحف اسحم
فكانها فيه نهار ساطع وكانه ليل عليها مظلم مانى
نشرت غدائر فرعها لتظلني حذر الوشاة من العيون المطرق
فكانني وكانها وكانه صبحان باتا تحت ليل مطبق
في البنان المخضب كان تصاريف الخضاب بكفها
فصوص عقيق فوق قضب زبرجد دعبل في ذم امرأة
كانما كفها اذا اختضبت مخلب باز ضرجت بدم
في لين الاعضاء وحوراء المدامع من معد
كان حديثها قطع الجمان اذا قامت لسبحتها تثنت
كان عظامها من خيزران ويقال اعلاها قضيب واسفلها
كثيب في المشي المتنبي كانما قدها اذا انفتلت
سكران من خمر طرفها ثمل يجذبها تحت خصرها عجز
كانه من فراقها وجل في الثدي خير الثدي ما يذ في الضجيع و
يروى الرضيع وقيل الكواعب خير من النواهد لان الله تعالى
قال في وصف الحور وكواعب اترابا ديك الجن
وذات رمانتين في طبق من فضة قمصا بقمصين
في شبههن مريضات اوبات التهادي كانما يخاف على احشائهن يقطعن
تسيب الشباب الايم اخضره الندى فرفع من اعطافه ما ترفعا
وهي نهاية في الحسن في وصفهن بانهن نواعم ربيبة نعمة يعني

زم بدنان نازپرورند عمر بن ابی ربیعه ومن العجب انّ عيشها ظلّ غرفة
وملتف ريّان الحدائق اخضر ووال كفاها كل شیء يهمها
فليس لشیء آخر الليل تسهر شاعر فارسی گفت آن زن که گر بنشیند پیش دست
خمیر آسا برون رفتی ز انگشت فی الوصف بالجمال كان انفها
قصبة درّ وكان فمها حلقة خاتم وجيدها جيد ظبي قد اتلع لرؤية
قانص ووجهها ضياء بدر وقده غصن بان وقضيب ريحان
اهيف القد ادعج العين مقرون الحاجبين اسيل الخدين ارق
من الهواء والماء واحسن من الدمى وابهى من نور الربا سبط
الانامل لين القصب دقيق الخصر حلو الشمائل كانما خلق من كل
قلب فلكل طرف فيه حظ ولكل قلب اليه ميل وايضا وجهها كضوء
البدر وخدها كجنى الورد لسانها ساحر وطرفها فاتر تنهض بقبة
كالقضيب وتدبر بكفل كالكثيب شعرها لاحق بذيلها في مثل
سواد ليلها ثغرها كاللؤلؤ النظيم يجلو دجى الليل البهيم وكان
نحرها من ساج وسرتها من عاج وبشرتها من زجاج وايضا عذب
ثناياها وسال حذاها ونهد ثدياها ولطف كفاها وفعم ساعداها
وعرضت وركاها والتفت فخذاها وحذلت ساقاها فتلك همّ
النفس ومناها علی بن عاصم السيف مضحكه والقوس حاجبه
والنبل عيناه والاشفار ارماح المتنبی سهاد لاجفان وشمس لناظر
وسقم لابدان ومسك لناشق مرکش ابن الوردی درباره شاهدی
که موش از موازی بقدم رسیده بود گفت
كيف انسى جميل شعر حبيبی وهو كان الشفيع لی لديه
شعره شعره رام قتلی فرمی نفسه علی قدميه

چهار

چهار چیز در زن سیاه باید موی وابرو ومژه وحدقه وچهار سفید
تن وبیاض عین ودندانها وساق وچهار سرخ زبان ولب و
گوشت دندان وگونه وچهار مدور سر وگردن وبند دست و
بند پا وچهار دراز پشت وانگشت ودو ذراع ودو ساق و
چهار فراخ پیشانی وچشم وسینه ودو ورک یعنی دو جانب
بالای کفل وچهار باریک ابرو وبینی ودو لب وانگشتان
وچهار خرد گوش وپستان ودست وپا وچهار خوش بو بینی
وزیر بغل ودهن وفرج وچهار عفیف چشم وشکم وزبان و دست
در مقابح خلق زنان دعبل ووجه كوجه الغول فيه سماجة
مشوّهة شوهاء ذات تشافر اذا فی صورة الكلب الا انها بشر
فی صغر القامة ابن الرومی دحداحة الخلقة حدباؤها
قامتها قامة نقاعة لو انها تلك ولی ضيعة جعلتها للطير فزاعة
الفاظ للعيوب شوهاء فوهاء حدباء وقصاء ورقطاء
برشاء وسوداء بظراء شاء وساق مخلخلها حمشة
كساق الجرادة او احمش اخر وثدی تجول علی نحرها
كقربة ذی الثلة المعطش عجل وثديان ثدی كبلوطة
وآخر كالقربة المذهقة فی الهزال لقد لمست معرّاها فما وقعت
مما لمست يدی الا علی وتد آخر لها ورك كاغزوّ ساق نعامة
وانثيان خنزير ومكشر ارنب ناصر علو در وصف عجوزه ناکح میگوید
يا قردة ابصرت فی مأتم تذبّ شيخوا اتبح لیط
تبكی وتلقی البعر من عينها وتبلطم الشوك ببلوط
مدح اللحية روی الشعر الحسن من كسوة الله فاكرموه المرسوی

رأت شعرات فی عذاری تبسمت   کما افتر طفل الروض عن خلع الوسمی
فقلت لها ما الشعر سال بعارضی   ولکنه نبت السیادة والحلم
یزید به وجهی ضیاءً وبهجةً   وما ینقص الظلماء من بهجة النجم

کویند فلان شیخ اسد ارضه بن غیر رضاه وکساه ابو الجارک شدید السواد
من شیخ ام سوید قیل محاسنه ریش بطریه الحسن تردی بر قتیبه
داخل شد ریشی دراز داشت وقتیبه تنک ریش بود با او
کفت لقد کثر لحیتک کفت والبلد الطیب یخرج نباته باذن
ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا قتیبه بر خواند قل لا یستوی
الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث وقال صلی الله علیه
احفوا الشوارب واعفوا اللحی یعنی در اخذ شارب مبالغه
کنید و ریشها تمام بکذارید وقیل ما طالت لحیة رجل الا تکوسج
عقله شاعر الم تر ان الله اعطاک لحیة   کانک منها بین تیسین قاعد
وجعفر اندلسی کفت در هجو کسی که ریش بسیار داشت کفت دوبز

اما تری لحیة الطشیش حین بدت   حمراء قانیة دلت علی حمقه
کانما سرق الملعون جزرة   دیکا تعلقه الشرطی فی عنقه

شخصی احمق نزد خلیفه حاضر شد ریشی بلند داشت خلیفه کفت
چه خوب ریشی داری کفت هی للخلیفه یقبلها منی هدیة
فتیل اللحیة الطویلة عش البراغیث ومزبلة التراب والغبار
وعثمان را نعثل کفتندی یعنی کفتار نر وکویند نعثل یهودی
بود بسیار ریش عثمان را باو تشبیه کردندی وعائشه وقتی
از او در غضب شد کفت یا نعثل والله لقد شبهک رسول الله
صلی الله علیه واله بالنعثل الیهودی یا ابا عبد الله منسوف ٢٨٢

کفته

کفته چرا ریش خود میکنی کفت شما چرا نمیکنید فی لحیة ان شلت
باقی ذنب تیفت آخر ان کان بالمنقاس یحصد نبته
فتبذ اللیالی من ورائه تزرع

باب در ذکر پیری
وموی سفید وحسرت بر جوانی وامثال این معانی قال الشاعر

ولقد بکیت علی الشباب ولمتی   مسودة ولماء وجهی رونق
حذرا علیه قبل یوم فراقه   حتی لکدت بماء جفنی اشرق

شخصی پیوسته موی سفید از ریش بر میکند روزی فرزند با
او کفت ما تری فی الحصاد فقد ذهبت وقت الالتقاط شعر

تاوبنی بیضاء نابتة لها   بغضه فی مضمر القلب ثابته
ومن عجب انی اذا رمت قصها   قصصت سواها وهی تضحک ثابته

ابو دلف
اشتعل الشیب فاخفیته   وکل مقراضی فاعفیته
وکلما عالجت قصا له   وقلت فی نفسی احفیته
طالعنی من طرفی طالع   کاننی بالامس ربیته
اروم ما لیس له حیلة   اعیانی الشیب فخلیته

وله
یا شعرة طلعت فی راس صاحبها   کانما طلعت فی ناظر البصر
لئن قصصتک بالمقراض عن بصری   فما قصصتک عن وهمی وعن فکری
فما تلبث ان فقهت ضاحکة   تحت الخضاب کفعل النابت الاشر

ومصراع اول را بعضی چنین روایت کرده فی کل یوم اری بیضاء قد
طلعت کانما انبتت فی دعبل   لا تعجبی یا سلم من رجل ضحک المشیب برأسه فبکی
ابن خلکان کوید ابو بکر بن زهر ابادی اندلسی روزی در آینه نظر کرد دید
موی سپید بر او غلبه کرده بکفت شعر انی نظرت الی المراة اذ جلیت
فانکرت مقلتای کل ما رأتا   رأیت فیها شیخا لست اعرفه ...

وكنتُ اعهده من قبلِ ذاك فتىً فقلتُ اين الذى بالامس كان معى
ترحّل عن هذا المكان متى فاستضحكت ثم قالت وهى معجبة
ان الذى انكرته معتقدا كانت سليمى تنادى يا اخى وقد
صارت سليمى تنادى اليوم يا ابتا وبيت آخر ناظرت بقول شاعر
واذا دعونك عمهن فانه نسبٌ يزيدك عندهن خبالا
واذا دعونك يا اخى فانه ادنى واقرب خلةً ووصالا
ومن بعض الحكماء ظهور الشيب فى الناصية كرم وفى القفا كلوم وفى الهامة
وقار وفى الفودين شرف وفى الصدغين تنخ وفى الشارب فحش
روايت وخبر نبوى ازان حكايت كند ودر عيون اخبار الرضا ع از حضرت
رسول صلى الله عليه وآله روايت كرده كه الشيب فى مقدم الرأس يمن و
فى العارضين سخاء وفى الذوائب شجاعة وفى القفا شوم شاعر
ان كان قد عبث المشيب بلمتى فلقد اخذت من الشباب نصيبى
ودر فقيه اسمعنى نحوى ديكر مذكورست ونميدانم اين علم تجربه و...
مردم را حاصل شود يا علم الهيت شخصى كفت موى سر من سفيد شد كه
موى مى سنم سياهست شفائى كفت سبب اين ظاهرست موى سر از
موى ريش قريب به بيست سال بزركترست اين الرومى كويد
اذرى غبار الشيب فوق مفارقى ركض السنين الى الكمات امامى
وشاعر عجم كفته است زبس سپيدى كين روزكار با من كرد سياه عارضم از زنك روزكار
فى نزول الشيب قبلا واننى اذا فكرت فى سنى وشيبى
عتبت عليه فيما نال منى كان الشيب جار على الغوانى
فقوضهن للاعراض عنى المومى عجلت يا شيب على مفرقى
واى عذر لك ان تعجلا وكيف اقدمت على عارضٍ

فمن الدوله
لمارأيت البياض لاح وقد
دنا رحيلى ناديت داوئى
هذا وحق الاله احسبه
اول خيطاسدى من الكفن
لا تعجبى اى كيف شارئى
داعجب لاسود عينى كيف
لم يشب

ما استغرق الشعر ولا استكملا يا زائراً ما جار حتى مضى
يا عارضا يا غام حتى انجلى وما راى الراؤون من قبلها
زرعا داوى من قبل ان يبقلا من پر سال وماه نيم يار بيو فانست
ازمن چو عمر ميكذرد بر ازان شدم وفى شكله بپريم ولى چو كار را سازيم
وز وصل تو وقت طرب وناز آيد از زلف دراز تو كمندى فكنم
دركردن عمر رفته تا باز آيد جوانى بر سر كوچ است دريابش جوانى را
كه مردم قدر نشناسد متاع رايكانى را حميده بيت ازان كشتند پيران
كه اندر خاك ميجويند ايام جوانى را ابن المعتز قالت كبرت وشبت قلت لها
هذا غبار وقايع الدهر وبوى خوش موى سفيد كرد اند بدليل قول
انما شيبنى الطيب وانفاس الغوانى واهتمامى بتزيل اوضيف
قصرت عن واجب الحق له بمنى اليدان وكفته اند الشباب
شعبة من الجنون وللشباب شرة جوانى را ملامت ميكردند كسى
كفت بكذاريد تا خود بهوش آيد فقد راتنى وانا شاب اعض على
الملام عض الجموح على اللجام حتى اخذ الشيب بعنان شبابى ولن
لم يكن الشباب شعبة من الجنون فانه كعصارته وشباب را مستى و
غفلتى است كه كوش بنصيحت استاد و پدر نكند و چو نفس صبح
در اوائل نكند شب جوانى وغرور كامرانى چنانچه دانى جهالتى و
غفلتى دارد كه تا بامدادكاه پيرى نوزد شخص ازان خواب كران
برنخيزد وازان مستى بهوش نيايد شاعر چون سياه شد موهشيار مباد
صبح چون روشن شود بيدار ميبايد شدن بعضهم لم اقل الشباب فى
دعة الله ولا حفظه غداة استقلا زائر زارنا اقام قليلا سود الصحف بالذنوب وولى
ابو نواس ان الشباب مطية الجهل وقيل ان الشباب والفراغ والجدة

مفسدة للمرء ای مفسدة شعر رعی الله دهراً اقرّ العذل عذره
بشرخ شباب لم یشب صفوه کدر یعنی رعایت کند حق تعالی روزگاررا
که گنگ گردانیده است زبان ملامت را از من عذر آن بمبداء جوانی و
صفاء منبع حیوة از کدورات و او سالخ بری قیل جاء حصادی
ولم یصلح فسادی وقت حصاد رسید و فساد من بصلاح باز نگردید آدمی
در مزرع زمانه مانند کشت است و جوانی ایام سبزی اوست و پیری ایام
زردی و خشکی او چون خوشه سبزی بگذاشت و زرد شدن گرفت
وقت درویدن اوست البحتری واضللت حلمی والتفتّ الی الصبی
سفاهاً وقد جرّت الشباب مراحلا ابن المعتز گوید
انت فی الاربعین مثلک فی العشرین قل لی متی یکون الفلاح آخر
صبا ما صبا حتی علا الشیب راسه فلمّا علاه قال للباطل ابعد
قبیح بذی الشیب ان یطربا وما للمشیب وما للصبا
امن بعد خمسین ضاعت سدی واودی بها اللهو اندی سبا
تشیم بروق الدمی دائباً وقد شابت العارض الاشیبا
واقبح بذی عارض اشیب اذا قابل العارض الاشنبا
واهلک واللیل ما دونه فقد کادت الشمس ان تغربا
قال اعرابی فلان وضع رداء مجونه لما بدا الفجر من لیالی قرونه لبعضهم
کفی بسراج الشیب فی الراس هادیاً لمن اضلته المنایا لیالیا
فکان کرامی اللیل یرمی فلا یری فلمّا اضاء الشیب شخصی رمانیا
و شاعر گفته است بر جوانی و فقدان آن حسرت و تاسف مخور حسرت
بر پیری و فقدان آن بخور که جوانی اگر رود پیری بجای خود نصب نماید
و پیری چون بگذرد جز موت بجای او نیاید نجم فکرت فی شیب الفتی و شبابه

فابقنت

فایقنت ان الحق للشیب واجب یصاحبنی شرخ الشباب فینقضی
وشیبی الی حین الممات مصاحبی یکسر سودلت سپید شد
هیچ مو در رخت سیاه نماند ای حسن تو به آگهی کردی
که ترا طاقت گناه نماند شعر جوانی چون نسیم نوبهار است
ولی بر رنگ و بوی گل سوار است اگر دریافتی بر دانشت بوس
وگر غافل شدی افسوس افسوس و مولانا آورده است که پیری با
طبیب از علتها خود یک یک شکایت میکرد و علاج میخواست او گفت
این علت پیریست و آخر بر در خشم شد و بخروشید و گفت ای احمق
تو از طب همین یک سخن آموختی گفت آری این علت تیز خشمی نیز از
علت پیریست که قوی ضعیف شده است و رطوبت دماغ فانی گشته
و بالجمله پیری سر همه علتهاست عیب جوانان نپذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند
وچه خوش گفتی مردی خوش طبع اهل مجلس گفتند فلانی بگوی تو چه عیب داری
گفت من هیچ عیب ندارم جز آنکه ممکنم گفتم الحق اگر این عیب نمیداشتی
هیچ عیب نداشتی والحال همه عیبها در تو مجتمع است که امکان سر عیبها و
علتهای جهانست و گفته اند سه چیز از مقتضیات ورع و پرهیزکاریست
پیر شدن و زن خواستن و حج گزاردن و در روضه کافی مرویست
ثلث من کن فیه فلا یرج خیره من لم یستح من العیب ویخش الله
بالغیب ویرعو عند الشیب ابو الفرج لا عذر بعد عذار شاب اکثره
فالشیب اوعظ اعذار و انذار کثیر گفت چون جمیل آمده ام تا از او در
ترک شعر استنصاح نمایم این بیت برای او خواندم وکان الصبی خدنی الشباب فاصبحا
وقد ترکانی فی مغانیهما وحدی هوا پرستی و جوانی با هم دوست و
هم آغوش بودند ایشان برفتند و مرا در جای خود تنها بگذاشتند

كفت حسبك انت اشعر الناس البحتری وقد احسن

انی وان جانبت بعض بطالتی … وتوهم الواشون انی مقصر
لیشوقنی سحر العیون المجتلی … ویروقنی ورد الخدود الاحمر

ابن طباطبا
اقول وقد اوقظت من سنة الهوی … بعذل یحاکی لذعه لذعة الجمر
دعونی وحکم اللهو فی لیس منتهی … ولا توقظونی بالملام وبالزجر
الکری النعاس ح
فقالوا الا استیقظ فشیبک لائح … فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر

شیخ نظامی در مخزن اسرار کوید … دولت اکر دولت جمشید یست
موی سپید آیت نومیدیست … صبح برآمد چه شوی مست خواب
کز سر دیوار کذشت آفتاب … رفت جوانی و تو غافل بسر
جای دریغست دریغی بخور … کم شده هر که چو یوسف بود
کم شدنش جای تأسف بود … فارغی از قدر جوانی که چیست
تا نشوی پیر ندانی که چیست … کرچه جوانی همه چون آتش است
پیری تلخست و جوانی خوش است … شاهد باغست درخت جوان
پیر شود برکندش باغبان … شاخ کل از بهر کل نوبرست
هیزم خشک از پی خاکستر است … موی سیه غالیهٔ سر بود
سنک سیه صیرفی زر بود … عهد جوانی بسر آمد مخسب
شب شد و اینک سحر آمد مخسب … امیر خسرو در مطالع الانوار کوید
تا بود اسباب جوانی بتن … روی چو کل باشد و تن چون سمن
تازه بود مجلس یاران بتو … جلوه کند صف سواران بتو
شیفتکان دیده بروبت نهند … رخت هوس بر سر کویت نهند
ناز کنی ناز کشندت بجان … دل طلبی نیز دهندت روان
نوبت پیری چو زند کوس درد … دل شود از خوشدلی و عیش فرد

موی

موی سپید از اجل آرد پیام … پشت خم از مرک رساند سلام
خشک شود عمده بازو چو کلک … سست شود مهره کردن چو سلک

عبدی جنابدی چون طلایع شیب برا و شبیخون آورد کفت

وه که مرا بر چهل افزود پنج … وز پی آن قافله کردید رنج
من که دو مویم ز سپهر اثیر … پیش حریفان نه جوانم نه پیر
رام نکردند جوانان بمن … من نکنم نیز به پیران سخن
آنکه در این مرتبه داند مرا … هیچ نداند که چه خواند مرا

و مناسب اینست قطعه ظهیر فاریاب که کویند ریش او سرخ بود قزل ارسلان او را کفت برای ریش سرخ خود چیزی بر بدیهه بکو کفت

واعظی بر فراز منبر کفت … که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سیاه روز امید … باشد اندر پناه ریش سفید
باز ریش سفید را ز کناه … بخشد ایزد بریشهای سیاه
مردکی سرخ ریش حاضر بود … دست در ریش زد چو این بشنود
کفت ما خود در این شماره ایم … در دو کیتی بهیچ کار نه ایم
بنده آن سرخ ریش مفلوکست … که ز انعام شاه محروم است

با بردی فاجر را کفتند دیدی پیری با روزکار تو چه کرد کفت کجی من با او کردم سخت تر بود هیچ از او نترسیدم و از طاعت نا اندیشیدم و از کناهان باز نبردم و دست از شهوات نکشیدم و نظمه ابن عمر

وقال لعمری لئن حل المشیب بلمتی … لقد کان ما اخللت بالشیب اغفلا
سل الشیب عنی هل عرفت وقاره … وهل عفت حوبا او تجنبت مأثما

ابو اسحق
یقولون فی الشیب الوقار لاهله … وشیبی بحمد الله غیر وقار
الصنوبری
وحککت بالخضب مشیب راسی … رجاء ان یدوم لی الشباب

ولكني خشيت يُراد مني :: عقولَ ذوي المشيب فلا تعاب
واستطرف ابن المعتز في قوله لما تولّى الشباب عني
ضعّفتُ وجهي على المشيب آخر ان يكتهل نبت العذار فقوّه في
الغانيات وجههن غلامٌ وابلغ منه والطف ما قيل في العجم
سر دل باد سلامت چه شد ار پیر شدم :: آنقدر عشق بورزم که جوان باز آیم
حافظ
هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم :: هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
ابو الحسن التهامی
ما شاب عزمي ولا حزمي ولا خُلُقي :: ولا وفائي ولا ديني ولا كرمي
وانما اعتاض راسي غير صبغته :: والشيبُ في الراس غير الشيب في الهمم
اعتاض و تعوض اخذ العوض صح
در تکریم مشایخ تعظیم پیران و رعایت حرمت ایشان از طریق عقل و نقل
ثابت و هیچ احدی را دران خلاف نیست و مجلس جوانان جاهل بحضور
پیری عاقل جای شیطانست و مزرع شر و زیان و ابن مهلب اولاد
خود را وصیت میکرد که باید مجلس شما از پیران صواب دان خالی نباشد
و در روایتست که شخصی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله از خصاصت
یعنی درویشی و احتیاج شکایت کرد گفت لعلک مشیت امام شیخ
وروی ان ابرهیم علیه السلام لما بدا الشیب فی راسه و عارضیه قال
یا رب ما هذا فقال وقار الشیب قال اللهم زدنی وقارا و ابو تمام
شیب را ابتسام رای و ادب گفته است شاعری گفت بی نه عقل و
حلم از پیری اندوختم که هم در جوانی باین دو وصف موصوف بودم
و این حالت نه جلالت سن و مزید درجاتست که وقت حیوت و
نقصان حرکاتست برعکس نهند نام زنگی کافور چون بیابان را
مفازه گفتنی و کما سمی اللدیغ سلیما و ایضا شاعر گوید کاشکی که
شیب از من خرید حلم من باز گرداند و ثمن خویش بستاند که حلم

امرئ

اندوختن در جوانی بر من آسانترست از عمر اندوختن در پیری و گفته اند
اکرام پیران نه از فضیلتست بلکه از روی رحمت همچو اکرام صاحب
نعمت عبدان ان شیبا نعی الی حیاتی لبغیضٌ وان افاد الرشادا
المرتضی
غالطونی عن المشیب وقالوا لا ترع انه جلاء الحسام
قلت ما امنه علی الراس منه صارم الحد فی ید الایام
با من مغالطه و باطل گفتند مترس از پیری که او مانند جلاء تیغ است
گفتم من ازین تیغ جلا داده بر سر خود ایمن نیستم که شمشیریست برنده
در دست روزگار جفا کار المتنبی متی لحظت بیاض الشیب عینی
فقد وجدته منها فی السواد ابو تمام لو رای الله ان فی الشیب طرفا
الطرف الکریم من الفتیان صح
جاورته الابرار فی الخلد شیبا النجده یتبرجن للعزیز المسمی من تصاب
دون الجلیل المکنی در عهد سابق هر کرا حرمت داشتندی بکنیه
خواندندی و جوانان جاهل و پیران ناکامل را بنام میگویید از بس ضعف
آن زمان بجوانان و منزلت شبان در دل ایشان خود را در نظر ایشان
جلوه دادندی نه مردم بزرگ قدر که بکنیه نام برده می شوند و تبرج
اشارتست بقوله تعالی و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی شاعر
والشیب اعظم ذنبا عند غانیة من ابن ملجم عند الفاطمیین ثنی گفت
اخاف انی اذا شبت تزهد فی النساء فلما شبت کنت ازهد منهن فی
گفت شاعر عجم
جوانی گفت پیری را چه تدبیر :: که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد مرد خوب گفتار :: که در پیری تو خود بگریزی از یار
فی معرفة فضل الشباب عند فقده والحسرة علیه قیل شیئان
لا یعرف فضلهما الا عند فقدهما الصحة والشباب محمد بن حازم
لا تکذبن فما الدنیا باجمعها :: من الشباب بیوم واحد بدل

وفی دیوانه علیه الصلوة والسلام   شیبان لو بکت الدما علیهما
عینای حتی تؤذنا بذهاب   لم یبلغا المعشار من حقیهما
عهد الشباب وفرقة الاحباب   والیه ای الهرم   اانعم عیشا بعد حل عارضی
طلایع عیش لیس یغنی خضابها   ابا بومة قد عششت فوق هامتی
علی الرغم منی حین طار غرابها   رایت خراب العمر منی فزرتنی
ومأواک من کل الدیار خرابها   اذا اصفر لون المرء وابیض وجهه
تنغص من ایامه مستطابها   فدع عنک فضلات الامور فانها
حرام علی نفس التقی ارتکابها   بعضهم لم اقل للشباب فی دعة الله
وفی حفظه غداة تولی   زائر زارنی اقام قلیلا
سود الصحف بالذنوب وولی   المتنبی شیب الذی یبکی الشباب مشیبه
فکیف توقیه وبانیه هادمه   مقصود آنکه حذر از پیری وحسرت
بر جوانی صورت معقول ندارد که سبب پیری همان سبب جوانیست
وخراب کننده این عمارت همان شخص بانیست ابو العتاهیه
ایا لیت الشباب یعود یوما   فاخبره بما فعل المشیب
ولما انقضی عصر الشباب وعهده   ذوی ورق الدنیا واغصانها   آخر
البدل قیل لابی العینا کیف انت قال فی الداء الذی تتمناه الناس
یعنی الهرم ودر عیون مرویست که امیر المومنین علیه السلام یکی از شیعیان
خود را بعد از روزکاری بدید پیر شده ولیکن جلد راه میرفت کفت
پیر شدی ای مرد کفت فی طاعتک یا امیر المومنین کفت بقیة در تو
می یابیم کفت هی لک یا امیر المومنین   بزرکی بعد از روزکاری
آشنای خود را دید کفت عمر دراز یافتی ای فلان کفت در ولای تو
کفت هنوز جلد و توانایی کفت در وفای تو کفت امید که باقی باشی

کفت

کفت برای تو   بزرکی با احمقی کفت خوش ریشی درازی داری کفت
پیشکش امیرست وبا دیکری کفت چه جان سختی داری کفت پیشکش
میکنم اکر لایق است   وقیل من اخطاه سهم المنیة قیده الهرم من منع
بکبر بلی لعیر هر که از شصت مرک برست از شست حوادث بجست   الکبر السلطان والیدان والعیب ه
من تاخر یومه کله قومه   رایت المنایا خبط عشواء من تصب تمت
ومن تخطی یعمر فیهرم   حجاج از پیری هرم پرسید کیف طعمتک
کفت اذا اکلت ثقلت واذا ترکت ضعفت کفت کیف نکاحک
کفت اذا بذل لی عجزت واذا منعت شرهت کفت کیف نومک
کفت انام فی المجمع واسهر فی المضجع کفت کیف قیامک وقعودک
کفت اذا قعدت تباعدت عنی الارض واذا قمت لزمتنی کفت کیف
مشیتک کفت تعقلنی الشعرة وتعثرنی البعرة   وقیل الشیب مفوض
الخیام ومقنص الحمام   وقیل فی قول الله عز وجل اولم نعمرکم ما یتذکر
فیه من تذکر انه الاربعون وقوله تعالی وجاءکم النذیر ان النذیر
هو الشیب ی ومرویست اعذر الله الی من بلغ من العمر ستین سنة یعنی
هر که عمرش بشصت رسد خدای عز وجل بر او عذر تمام کرده است دیکر او را
جای اعتذار نمانده است کویند اعذر زید الیه یعنی عذر خود اثبات
کرد وعذر او رفع نمود   وکویند اعذر من نفسه یعنی عذر او اثبات
کرد وعذر خود رفع نمود چنانچه مرویست لن یهلک الناس حتی یعذروا
من انفسهم یعنی عذر خدای عز وجل بر ایشان تمام شود کویند اعذر
من نفسه وعذر وکویند من یعذرنی من فلان یعنی که عذر من ظاهر
میسازد وبعذر من قیام میکند ومرا معذور میشمارد اکر او را بعوض بد او
مکافات کنم وعذیری من فلان   وعذیرک من فلان بهمین معنی است

امیرالمومنین علیه السلام درباره ابن ملجم گفت ارید حباءه و یرید قتلی
عذیرک من خلیلک من مراد ظاهرا بر وجه تمثیل فرموده است یعنی من
او را عطا میکنم و او قصد کشتن من دارد یار کسی که عذر من قبول کند
و مرا معذور دارد از جانب این خلیل مرادی اگر او را ببدا و مکافات
کنم و مرا ملامت نکند و این لفظ بر بسیار مردم مشتبه مانده است
و گفته اند اذا ضحک الشیب فی القذال بکت الحیوة للزوال چون صبح
پیری بخندید چشم زندگی بگریست چون پیری در سرای تن نشست
جان رخت زندگانی بربست قال حکیم اری شجرة قد اینع ثمرها
وحان قطافها مردی در آینه نظر کرد و موی محاسن خود سپید
دید اهل بیت خود را جمع کرد و گفت اندبنی فقد مات بعضی شعر
اذا مات بعض فابک بعضا فبعض الشیء من بعض قریب
و ازین باب است قول مقدم العارفین مولانای رومی در بیان انکه
امراض و آفات تن طلایه زوال و نذیر انتقال و مقدمة الجیش
سپاه ارتحالست دان که هر رنجی ز مردن پاره ایست
جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست چون ز جزو مرگ نتوانی گریخت
دان که کلش بر سرت خواهند ریخت منصور
من شاب قد مات و هو حی یمشی علی الارض مشی هالک
لو کان عمر الفتی حسابا لکان فی شیبه فذلک
فضیل با مردی که سپیدی در موی او پیدا شده بود گفت اتق الله
فان الموت قد عرز اعلامه فی لحیتک من مات اقرانه فقد قرب
اوانه ابو عیینه گوید و استحصد القرن الذی انا منهم
و کفی بذلک علامة لحصادی شخصی از جلساء خود پرسید غریب

کیست

کیست هر یک حرفی گفتند گفت بل الغریب الذی مات نظراؤه الذی
کان یانس بهم ابو محمد التیمی اذا ذهب القرن الذی انت فیهم
و خلفت فی قرن فانت غریب آخر و تفانی الاقران دونی جمیعا
و تبقیت فی الکنانة فردا مگر زمانه تیرهای اقران تمام از قربان
خود افکنده است همان یک تیر در قربان او باقی مانده است و کسی
از کسی پرسیدند در چه سنی گفت فی معترک المنایا ابن ثلث و ستین سنة
و آن عمر حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله حجاج بقتیبه نوشت
نظرت فی سنی فاذا انا قد بلغت خمسین سنة و انت کوتنی فی السن
و ان امرا قد طار خمسین حجة الی منهل لقمن ان یرده در سال خود
دیدم به پنجاه رسیده است و تو نیز در این مقدار از سالی و مردی گوید
سال سوی انگوری سیر میکرده باشد سزاوارست که بآن انگور رسد
ابو محمد تیمی آن سخن را چنین نظم کرد و ان امرا قد سار خمسین حجة
الی منهل من ورده لقریب فان کانت السنون سنک لم یکن
لدائک الا ان تموت طبیب و امثال این کلمات از حجاج شنیده میشد
و حسن در بعضی از ان گفت خذوها فانها ضالة المومن وجدت
فی قلب المنافق و قیل اذا جاوز الرجل الستین وقع بین قوة
العلل و عجز العمل و ضعف الامل و وثبة الاجل و عرب گوید ده ساله
طفل است و بیست ساله فحل و سی ساله کهل و چهل ساله معتدل و پنجاه ساله
مرتحل یعنی بر سر کوچ و گویند اذا بلغ عشرا فقد انعقد و العشرین فقد توسط
و الثلثین فقد کمل و استوی و الاربعین فقد بلغ اشده و شد الازر
و الخمسین قد اکبر و قعد و الستین فقد انضم و السبعین فقد عاد
فی اخلاق الصبا و گفته اند شخص تا جوانست سال خود برزد و در صدد

بتقليل آن باشند وچون ازاو خبر پرسند کمتر از آنچه هست بگويد وچون
معمّر گردد براى طلب وقار وحرمت ميان مردم عمر خود بيشتر از
آنچه هست نشان دهد شخصى گفت آنچه آنکى کاسته باشند اينجا بيفزايد.
پس خبر کاذب با واقع مطابق آيد وباز چون سن کهولت بگذرد شخص
معمّر گردد براى دفع چشم زخم وتسلى خاطر خويش برخود مغالطه کند وسال
خود کم باز نمايد وطول عمر بپوشاند معمّرى در اين زمان طول عمر خود از مردم
پنهان ميدارد بزرگى ازاو خبر رسيد گفت دربيت اين خبر با کسى نگفته ايم
واين راز از گوشها نهفته ام گفت نه بگو وپنهان مدار که مردم از آنچه هست
بيشتر ميدانند زهير سئمتُ تکاليف الحيوة ومَن يعِش
ثمانين حولًا لا ابالک يسأم وعادت عرب آن بود که چون شخص بسيار
پير ميشد از دست او دلتنگ ميشدند وچون کوچ ميکردند اورا بجا
ميگذاشتند تا همانجا بميرد يا گرگش بخورد يا بر شترى رمنده سوارش ميکردند
تا بيفتد وبميرد وقيل اهون هالک عجوز فى سنة اى فى جدب وقحط
وعن ابى على سينا ان النساء الى عشرة سنين لعبة اللاعبين والى عشرين
فهن حورعين والى ثلثين ذات لحم وشحم وسمين والى اربعين ذات
بنات وبنين والى خمسين عجوز فى الغابرين والى ستين فاقتلوه
بالسکين والى سبعين فعليهن لعنة الملائکة والناس اجمعين
وفرزدق در هجو کسى گويد رايت الناس يزدادون يومًا
ويومًا فى الجميل وانت تنقص کمثل الهرّ فى صغر تغالى
به حتى اذا ماشبّ يُرخَص وديگرى هم در اين معنى گفت شعر
فانت بما تزداد من طول نعمة وتنقص من مجد کذلک بافراط
کسنور عبد الله بيع بدرهم صغيرًا فلما شبّ بيع بقيراط

وگويند

وگويند اطفال اهل صفاهان در خردى زيرک وباشعور باشند وچون
بزرگ شوند بران حال نمانند فى ذکر بعض المعمّرين نوح عليه السلام
بعد از دويست سال مبعوث گشت وقوم خود را هزار کم پنجاه
دعوت نمود وبعد از طوفان دويست وپنجاه سال ديگر بماند
وچون ملک الموت براى قبض روح شريفش بيامد گفت
کيف رايتَ الدنيا گفت مثلى فيها کمثل رجل ترائى
له دار لها بابان فدخل من هذا وخرج من هذا ولقمان
عادى پانصد وشصت سال بزيست وقصه نسور سبعه و
لبد ميان عرب مشهورست قيل طال الامد على لبد
واخنى عليه الذى اخنى على لبد ومعديکرب حميرى
دويست وپنجاه سال بزيست وعامر بن الظرب سيصد سال
وهمچنين اکثم صيفى واين دو کس از حکماء عرب بند واکثم عهد
اسلام دريافت ودر اسلامش خلافست وقس بن ساعده ايادى
ششصد سال بزيست واو از عقلا وحکماء عربست واول کسى است
که ببعث اقرار نمود واول کسى که در خطبه اما بعد فرمود ودريد
ابن الصمه روزگارى دراز بماند واسلام نياورد وعبيد جرهمى
دويست وبيست سال بزيست وخبر لبيد بن ربيعه مشهورست
ومعاذ بن جبل سلم صد وپنجاه سال بزيست با بنى مروان مصاحب
بود وشاعر در باره او گفت قل لمعاذ اذا مررت به
قد ضجّ من طول عمرک الابدُ قد اصبحت دار آدم خربت
وانت فيها کانک الوتدُ تسأل غربانها اذا نعبت
کيف يکون الصداع والرمدُ وگويند خرگور هشتاد سال بزيد

واخنى عليه الدهر اى اتى عليه واهلکه ومنه قول النابغة:
امست خلاء وامسى اهلها احتملوا
اخنى عليها الذى اخنى على لبد (ص)

وکرکس سیصد سال و مار نمیرد مکر او اکشند فی الخضاب
درخضاب دو مصلحتست یکی تسکین خاطر زن و دیکری تهیب
دشمن و باشد بعضی مردم ناقص را از خضاب دیکر اغراض باشد
مثل آنکه او را بر بعضی اعمال نالایق طعن نکنند کویند امیر المؤمنین
علیه السلام خضاب نکردی و در نهج مذکورست از او پرسیدند
از سبب آن کفت نحن قوم فی مصیبة یعنی مصیبة رسول
و سئل علیه السلام عن قول النبی صلی الله علیه و آله
غیّروا الشیب ولا تشبّهوا بالیهود فرمود انما قال
صلی الله علیه و آله ذلک والدین قلٌّ واما الآن وقد اتسع
نطاقه وضرب بجرانه فامرؤٌ وما اختار قیل لرجل الی متی
اخضب فقال ما قام ایرك شاعر کوید
الشیب ضیفك فاقره بخضاب آخر ان الخضاب هو الشباب الثانی
علی بن عیسی با ابرهیم بن اسمعیل کفت الخضاب باطنه داءٌ
وظاهره غرور و بعد از آن ابراهیم روزی او را دید خضاب کرده
بود کفت این کلام کفت فکرت فاذا امور الدنیا کلها
مرة وهذا مرتها ابن الرومی فان تسألینی م الخضاب فانی
لبثت علی فقد الشباب حدادی وشاعر عجم در این معنی کفت
من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه تا باز نو جوان شوم و نو کنم کناه
نه جامها بوقت مصیبت کنند سیاه من موی بر مصیبت پیری کنم سیاه
اذا ما الشیب جار علی الشباب فعالجه وغالط فی الحساب
وقل لا مرحبا بك من نزیل وعذّبه بانواع العذاب
بنتف او بقص کل یوم واحیانا بمکروه الخضاب

وان

وان هو لم یجد فاتی بوقت فقل فی رحب دارك واقتراب لم تُجز لوقتٍ
قوله لم یجد من حاد یحید ای عدل غرض آنکه اکر پیری باین تدبیرات
از تو باز نکردد و ناکاه در و بام سرای جوانی را فرو کیرد کشاده روی
و خوشحالی او را تلقی کن بکو خیر مقدم خوش آمدی و صفا آوردی
خانه تاریک ما از تو منور شد و کاشانه دل از تو نور و ضیا کرفت
بخ بخ ای طایر خجسته لقا مرحبا مرحبا درای درا وابن ازان
قبیل است که کفته اند دستی که نتوانی بریدن باید بوسیدن و
بر چشم کشیدن با اعرابی کفتند چرا خضاب نکنی تا زنان بتو
مایل کردند کفت اما ونا فلا یردن بنا بدلا واما غیرهن فلا نرید
صحبتهن واین جواب بس نیکو و صوابست کشاجم کوید
یا خاضب الشیب والایام تظهره هذا شبابٌ لعمر الله مصنوعٌ
وقیل لا یدرك الشباب بالخضاب کما لا یدرك الغنی بالمنی
وقتی که عبد المطلب بر سیف ذی یزن ملک حبشه یا یمن وفود
کرد جاریه برای او بفرستاد و با او رنک ریش همراه کرد عبد المطلب خواند
وقائلة تخضب فالغوانی نوافر عن مصادقة القتیر
فقلت لها المشیب نذیر عمری ولست مسوّدا وجه النذیر
اذا ذهب الشباب فلیس الا غبار الشیب او ذل الخضاب
ذکر صلع دعوی کنند که صلع غیر شریف را نباشد و غالب اوقات
با اقبال یار باشد ابرش بر هشام کلبی وارد شد و او حجامت
میکرد و سری اصلع داشت کفت یا ابرش هر کز لئیمی اصلع نبود
ابرش دست برد و سر حجام بکشود از اتفاق اصلع بود کفت
این نیز از کرامت اوست وقیل فضا راسی جهة الی القفا

بااصلعی کفتند بسبب کند دماغ سرموی برنیارد کفت اکر بهت بودی
فلان زنت پر مو نبودی   اصلعی با مردی اجرب کفت چو تخم
در بر داری و اما بیضه بر سر نداری کفت میخواهم آن بیضه که بر تست
بر سر من نهی   در آسامی و کنی و القاب آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرمود آیا کم و هذه الاسماء القبیحة فما من مولود یولد الا
و یحضره ملک و شیطان فیقول الملک سموه بهذا اسما حسنا و یقول
الشیطان سموه بهذا اسما قبیحا   و نام شخص کواه عقل پدر اوست
کسی کفت احب مردم نزد ما تا ندیده ایم خوش نامتر ایشانست
و چون دیدیم خوش جمالتر و چون آزمودیم خوش اخلاقتر
رشید صبحگاهی بیرون آمد بکسی رسید کفت تو کیستی کفت سعید
کفت اسعدک الله پسر که کفت سلم کفت سلمک الله کفت ابو تو
کفت ابو عمرو کفت عمرک الله   و او را اکرام نمود ابن الرومی
انت ابو الفضل و انت ابنه   فالفضل لا یعدوک فی کل حال
کسی را کفتند چه نام داری کفت وصف روی من یعنی حسن
مأمون پسری نیکو منظر دید کفت چه نام داری کفت لا ادری
کفت کسی نام این میداند کفت بغیر این نام کسی را نخوانده است
خلیفه کفت تسمیت لا ادری لانک لا تدری بما یفعل الحب
المبرح فی صدری   و از غرایب جهان اینکه در این زمان
یکی از معارف خراسان میرزا الحمد لله رب العالمین نام دارد
یکی از والیان خراسان بحر نام داشت   و ابو الغمر کنیت
او بود شاعری او را مدح کرد او را دو درهم داد شاعر باز کردانید
و ابیات کفت منها   اتمنع سؤال العشیرة بعد ما

نسمیت

تسمیت بحرا و اکتنیت ابا الغمر   در این زمان شاعری معمر
یکی از ملک زادکان کرجستان را که مسمی بآدم میرزا مدح کرد و او را
چیزی نداد قطعه در اقتضا بکفت و هم موثر نیفتاد روزی در
مجلس مستغرق نعاس بوده است ناکاه سر بر داشته با میرزا
خطاب کرده میکوید خدا شاه جنت مکان شاه عباس ماضی را
بیامرزد اکر شما را آدم نام نمینهاد کس چه میدانست شما آدمید میرزا
میخندد و او را صله می بخشد و آدمیت ظاهر میکرداند   شخصی با
میرزا ابرهیم ادهم کفت تو دعوی فرزندی پیغمبر صلی الله علیه و آله
میکنی و از آنحضرت چه نشان داری   شیر را بچه همی ماند باو
تو به پیغمبر چه میمانی بکو کفت اکر این قضیه کلی میبود می بایست
در تو نشان آدم علیه السلام باشد و دعوی فرزندی او میمانی و
عمره بنت نعمان بن بشیر کفت   سمیت روحا و انت الغم قد علموا
لا اروح الله من روح بن زنباع   عرضت علی کثاجم جاریة
حسناء قال ما اسمک فقالت مظلومة فقال فیها مملوکة تملک اربابها
ماشانها ذاک ولا عابها   قد سمیت بالصدق مظلومة
و هی التی تظلم اربابها   نام مردی فضیل بود کسی کفت هو
فضل و فضلة الشیء لغو ثم اردفت تصغیرا و تحقیرا   بعضی از خلفا
خواست کسی را ولایتی بخشد نام او پرسید کفت ظالم بن سراقة کفت
تو ظالمی و پدرت سارق در تو خیری نیست و او را ولایت نداد
معویه با جاریة بن قدامه کفت ما کان اهونک علی اهلک اذ
سموک جاریة کفت و انت کنت اهون اذ سموک معویه یعنی
ماده سک فریاد کننده   مردی بقبیله رسید از زنی شنید که

الزنباع بکسر الزاء اسم رجل و هو روح بن زنباع الجذامی صح

پسران خود را باین اسما میخوانند یا حافظ یا منیع یا محرز گفت الظن الاقفال
صیغت من هذه الاسماء شاعر ابو یاش بغی والبغی مصرعه
فشددوا العین ترموه بابنته عبد ذلیل هجا اللحیین سیده
تصحیف کنیته فی صدع والدبر یعنی ابو ناس ابن ابی البغل
باکسی گفت مرا فرزندی متولد شده است چه نام نهم گفت از اصطبل
برون مرو و هر نام خواهی بنه ابن حیله در مطلبی عرضه بخدمت صاحب
نوشته بود توقیع کرد لا تترک استعمال ابیک وقال ابو الفتح بن المکرم
صار اباه ای ارتحل وقیل فی التوطی ارانی الله لقبک فی ظهرک
ابن سواده با عبدان گفت پدرت بت پرست بود ترا عبدان نام
نهاد یعنی عبد نور و عبد ظلمت صاحب با بغلی گفت نام پدرت
چیست گفت موسی گفت نام پسرت گفت موسی گفت وهذه اللحیة
بین موسیین علی خط موسی استره را گویند یعنی تیغ سرتراشی وقیل
فی رجل اسمه موسی حلقت لحیة موسی باسمه وبهرون اذا ما قلبا
قلب هرون نوردست ابن ابی عتیق با مردی گفت چه نام داری
گفت وثاب گفت نام سگ گفت عمرو گفت واسوأتاه و خواند
فلو کان من التوفیق قد اعطی اسبابا تسمی لنفسه عمرا وسمی الکلب وثابا
کسی قردان نام داشت واسبش عمران عاقلی گفت چه احمق مردست
نام خود را اسب نهاد و نام اسب بر خود مردی در خانه کسی کوفت
جاریه گفت کیستی گفت انا عبد من الارض جمیعا قبضته یوم القیمة
والسموات مطویات بیمینه جاریه با مولی گفت ان نصف المصحف
بالباب کسی ابا العقلین کنیت داشت گفتند اگر یک عقل
میداشتی بهتر بود از دو عقل که کینه کنی از کسی پرسیدند چه کنیت

کل عبد عند الرب قنی حی
الا بد مع وزن الابل الولود حرام او امان
حی
الفشدع الشق حی

داری

داری گفت ابو الحسن و ابو العمر گفتند یکی بس بود گفت اگر یکی گم شود
دیگری باقی باشد در اعتذار از نام و کنیه قبیح اعرابی نعامه
نام داشت گفتند این چه نامست گفت الاسم علامة ولو کان کرامة
لتشارک الناس فی اسم واحد فالطریق مشترک برصوما با پدر گفت
برای من بهتر ازین نیافتی گفت اگر میدانستم تو همنشین خلفا خواهی
شد ترا یزید بن مزید نام میکردم و این یزید آن امیر کریمست که شعرا
او را مدیحها گفتند حسن بن سهل برای اولاد خود مؤدبی میخواست
مردی معاویه نام را حاضر ساختند و او مردی حقیر بود گفت چه نام داری
گفت کنیه من ابو القسمت واز روی ضرورت کنیه گرفته ام مجوسی
حاضر شد تا با ضرار متکلم مناظره نماید ضرار گفت پدر کیستی یعنی کنیه
تو چیست گفت ما عار میکنیم خود را به پسرها نسبت دهیم نسبت بپدر
باشد ضرار از او جوابی گرفت و ساعتی متامل شد پس گفت پسرها
افعال ما اند و پدرها افعال غیر ما اند و اگر ما با فعال خود منسوب شویم
اولی باشد اولاد انف ناقه ازین نام عار داشتندی تا شاعر گفت
قوم هم الانف والاذناب غیرهم ومن یسوی بانف الناقة الذنبا
پس بآن نام تفاخر مینمودند و همچنین اولاد عجلان تا شاعر گفت
وما سمی العجلان الا لقولهم خذ الوطب فاحلب ایها العبد واعجل
و عرب احدب را ابو العضص و قصیر را ابو الرماح و سیه را ابو الملیح
گوید و برین قیاس برعکس نهند نام زنگی کافور و این نوعی از تهکم و
استهزاست چون قتیبه سمرقند را محاصره نمود شخصی از دهاقین آنجا
با او پیغام داد که اگر تو روزگارها بر در این شهر باشی فتح این شهر نتوانی
که ما در کتب خویش خوانده ایم که این شهر بدست کسی فتح شود

صح
الوطب سقاء اللبن خاصة وهی الی السکیت
وهو جلد الجذع فما فوقه صح

کہ نام او پالان باشد قتیبه گفت الله اکبر انا صاحبها فاسمی قتیبه
وهی تصغیر القتبه وقتب پالان را گویند و چون از کوشش تنگ
آمد صندوقی چند مهیا کرد و در هر یک از زیر بار خت و مردان زره
پوش آنجا بنشاند و بدهقان پیغام داد من از سر این حصار برخیزم بآن
شرط که صندوقی چند از اسباب من نزد تو امانت باشد تا وقت
حاجت باز طلبم دهقان قبول نمود و در بگشود تا صندوقها
بدرون دادند و چون شب شد مردان کارزار از صندوقها بیرون
آمده قومی از ایشان بکشتند و حصار بگشودند صاحب
قال ادعی کیا لانک ارضی بالشیخ والاستاد هل رایتم یا سادتی
او سمعتم بکیا رمن اهل نصرآباد و غالبا در عهد صاحب امرا را
کیا میگفتند از آنجا که آل بویه طبرستانی بودند و امروز این لقب
جز در طبرستان نیز بند عبدان گفته هل رایتم وسمعتم بکیا راصبهانی
ابن عباس گفت اذا اخی رجل رجلا فلیسال عن اسمه واسم ابیه
ومعرفته والا فهی معرفة حمقاء امراة وکم من سمی لیس مثل سمیه
وان کان یدعی باسمه فیجیب آه کشتان مابین الزیدین فی الذی
یزید سلیم والاغر ابن حاتم ابی الفضل بن العمید محمد بن یحیی در
مقام منافرت نوشت وما اخجبنا نشترک فی شیء غیر الاسم
وشتان بین محمد ومحمد فلو کنا السماکین لکنت الرامح وکنت
الاعزل ولو کنا النسرین لکنت الطایر وکنت الواقع ولو کنا
السعدین لکنت سعد السعود وکنت الذابح قال تعالی ولا
تنابزوا بالالقاب گفته اند سه چیز محبت بیفزاید اگر ابتدا بسلام
کند و در مجلس توسیع کند وشخصی را با حب اسما او بخواند مردی ۲۹۳

بالجملہ

ومؤوفیه

با یحیی بن اکثم در ابطال قیاس مناظره میکرد و او را اباز کریا میخواند
گفت کنیه من ابا محمد است گفت یحیی نام را ابا زکریا کنیه نهند گفت
العجب انک تناظرنی فی ابطال القیاس وتکنینی بالقیاس شخصی با میری
اسحق نام خطاب میکرد و او را ابا یعقوب میگفت گفت مرا ابو الحسن کنیه است
گفت امیر خطا کرده است در کنیه خود که اسحق را ابا یعقوب کنیه کنند
نوادر مختلفه فی ذکر الاسماء شخصی در خانه جاحظ میزد گفت کیستی
گفت من گفت انت والدق سواء و دیگری گفت کسی نشناسم که نامش
من باشد و دیگری گفت از آنچه بودی هیچ نیفزودی و دیگری گفت یا انا
ادخل مجوسی پیش والی آمد گفت چه نام داری گفت یزدان
بادار گفت دو نام و یک جزیه و دو جزیه بر او مقرر داشت شخصی
با فرزدق گفت کیستی گفت فرزدق گفت من فرزدق را جز خورده
نان ندانم گفت الحمد لله الذی جعلنی فی بطون نسائکم و فرزدق در لغت
فتیت نانست اعرابی با مردی گفت ما اسمک گفت عبد الله گفت ابن
من گفت عبد الله گفت ابن من گفت عبید الله گفت ابو من گفت
عبد الرحمن گفت اشهد انک تعوذ بالله لیاذ لئیم جبان عجوزی
پیش قصاب آمد و گفت مرا گوشتی خوب بده تا بخورم و تو را دعا کنم
و نام خود با من بگو گفت نام من یمید و او را بدتر گوشتی بداد عجوزه
گوشت بدندان بکشیدی و نمی بخائیدی و گفتی لعن الله بن یمید بکران
دلال را شیم میگفتند زنی او را شیم خواند گفت یا فاعله
انا اجتهد منذ خمسین سنة ان یبلغ بی عشرة فانت رددتنی
الی ثمانیة ونصف شخصی بقریه بر آباد رسید و اهل او شیعه
غالی بودند با او گفتند چه نام داری گفت عمران او را سخت

زدند گفت چه گناه کرده ام گفتند ترا عمر نام است گفت نام من
عمراست گفتند الف و نون نیز از عثمانست که دزدیده شنیدم
شخصی کوزه گر علی نام در این زمان در حله مسکن داشت خود را عمر
نام کرده بود و تقیه مینمود کوزهای نفیس میساخت و کوزه او بهم
دیاری میبردند بر دور کوزه این دو بیت نقش میکرد
اسئلونی عن الجحیم فانی کنت من اهلها و من ساکنیها
ما رایت العذاب الا علی من منع الطهر ارتهما من ابیها
و در زیر آن رقم میکرد هذا من عمل عمر حنیف ابراهیم را علیه السلام
حنیف گفت لانه حنیف عن عبادة الاوثان و مریم و فاطمه را
علیهما السلام بتول لتبتلهما الی الله ای انقطاعهما بعضی
از ولاة یامه در خطبه گفت ان الله عز وجل لا یقار عباده
علی المعاصی فقد اهلک امة فی ناقة لا تساوی مائتی درهم پس
اورا مقوم الناقة خواندند خلیل گفت قومی بودند که هر که
باشان رسیدی و نزد ایشان منزل گرفتی اورا لقبی نهادندی
شخصی نزد ایشان منزل گرفت و گفت احلفکم علی ان لا
تلقبونی و تدعونی راسا براس اورا راسا براس لقب کردند
و باین نام میخواندند و بسیاری از شعرا را از ابیات ایشان نام
اشتقاق کرده اند مثلا مرقش را برای آنکه گفت کما رقش فی ظهر
الادیم قلم و جران العود را برای آنکه گفت خذا حذرا یا جارتی
فانی رایت جران العود قد کان یصلح و ممزق را برای آنکه
گفت و لما امزق گفته اند اصحاب سلطان در ایام تبابعه یمن
بر هفت قسم بودند تبابعه و عباهله و از ایشان برتر نبودی

قاره ای قوم معروف سکن مها

جران البعیر مقدم عنقه من مذبحه الی منحره و جران
العود لقب شاعر من نمیر و اسمه المستورد
و انما لقب بذلک لقوله یخاطب امراتیه یقول
و ذلک انه کان اتخذ من جلد
العود سوطا لیضرب بها امراتیه

و معاول و گفته اند اقیال و اقبال و اقوال و احوش قیل است و
ایشان شصت مرد بودند از اهل بیت مملکت مرشح برای سلطنت
بعد از آن مثامنه و ایشان هشتاد مرد بودند هرگاه از تبابعه یکی عمر دی
در میان اقیال شوری کردندی پس یکی از مثامنه در اقیال در آوردندی
بعد از آن ضایع و ایشان ثقات ملک بودند بعد از آن و ضایع و ایشان اصحاب
المناظر و المسالح و المقیمون فی الثغور و فرسان فارس را مرزبه
گفتندی و روم را بطارقه و هند را تکاکره و یمن را مقاول و نزار را
کبش و عرب را تبع و امروز ملک روم را خاندگار گویند و امرا را
پاشا یار فارسی و بعضی از لشکریان را پاشا و عمله توپ و تفنگ را
ینگیچری و بر این قیاس هر طایفه نامی دارد و در ما وراء النهر ملک را
خان گویند و ثانی اثنین اورا اتالیق ما یشبه الالغاز فی الاسماء
منصور خلیفه با ابی بکر بن عیاش گفت اخبرنی عن عین فقال عینا
یعنی شخصی که اول نامش عین باشد و دیگر را چشم کنده باشد یعنی
کشته باشد هم باین صفت و غرضش آن بود که ببیند مردم حرف
کشتن او عموی خود عبد الله را بر زبان دارند ابو بکر گفت علی ابن
ابی طالب علیه السلام اورا عبد الرحمن لعنه الله کشت و عبد الله بن زبیر
اورا عبد الملک کشت و عمرو بن الزبیر اورا برادرش عبد الله بن زبیر کشت
و عمرو بن سعد اورا ابن عم او عبد الملک کشت و خانه بر سر عبد الله بن علی
عم عبد الله منصور افتاد و بمرد منصور بخندید و گفت و یلک متی و این
عبد الله بن منصور خروج نمود ابو مسلم را بمحاربت او فرمود و بر او شکست
پس امان بگرفت و نزد منصور آمد و گویند برای او خانه بنا کرد اساس
او از نمک بود و آب بر دور او رها کرد تا بر سر عبد الله بیفتاد و بمرد مروان

ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین والحسن

ان فی الجنة نهر من لبن لعلی والحسین والحسن

ان فی الجنة نهر من لبن لعلی وحسین والحسن

بن میم و کفت بخد فی کتبنا ان عین بن عین بن عین یقتل میم بن میم و ظ
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فانّی فانا مروان بن محمد بن مروان عبد الله
بن علی کفت آن غلطاست بلکه آن اسم که عین بن عین شهرت کرمن عبد الله
ابن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم وهاشم عمرو بن
عبد مناف نام دارد وکفته اند هیچ ابرهیم نام از خلافت ممکن نکشت
حضرت ابرهیم علیه السلام باتش مبتلا شد وابرهیم پسر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
در خردی وفات یافت ابرهیم بن ولید را امر او تمام نشد وابرهیم امام
خلافت بنیاد نهاد وکشته شد وبرای سفاح تمام شد وابرهیم بن عبد الله
ابن الحسن اخو محمد نفس زکیه امر او تمام نشد با جلالت قدر وکثرت
جیشش وامر پسر شیر نیز تمام نشد ومتوکل برای پسر خود ابرهیم بیعت
کرفت وتمام نشد وکشته شد معاویه با قریش کفت باید نام
پدرهای خود را که منسوب بعبادت غیر الله تعالی است تغییر دهیم
بنی عبد مناف را بنی عبد الله خوانیم وبنی عبد الدار را بنی عبید الله
وبنی عبد العزی را بنی عبد الرحمن بن زبیر قبول نکرد وکفت جناب
حضرت رسول خدا نکذاشت بکذار ودین ایشان از نامهاشان
بدتر بود کسی کفت هیچکس نجوم را بهتر از ماشاء الله کان نمیدانست
یعنی ماشاء الله منجم کسی میکفت اکثر اشعد سفینه من کفته لا ادری است
پنداشت آن نام کسی است

٥

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد لولیه والصلوة علی نبیه وولیه وآله وعترته واصحابه هذا هو المجلد الرابع من کتاب نوادر العلوم مرتب علی ستة حدود کاخوته وسمیته بضیاء القلوب وعزاء الکروب وانا الفقیر العاصی المعترف بالذنوب محمد صالح بن محمد باقر القزوینی عفا الله عنه وعن والدیه بالنبی واله

الحد التاسع عشر

فی الملابس والالوان والطیب والاوانی قال صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یحب ان یری اثر نعمته علی عبده ویکره البؤس والتباؤس وقال تعالی واما بنعمة ربک فحدث ودر کافی مرویست ان الله جمیل یحب الجمال ویحب ان یری اثر الجمال علی عبده ونیز مرویست اذا انعم الله علی عبده بنعمة فظهرت علیه سمی حبیب الله محدث بنعمة الله واذا انعم الله علی عبد بنعمة فلم تظهر علیه سمی بغیض الله مکذب بنعمة الله وبزرگی گفته است باید آن جامه پوشیدن که در نظر فقیران عظیم ودر چشم توانگران حقیر نماید یعنی قیمتی باشد ولیکن در نظر نماید همچو جامهای سفید نفیس وامثال آن واین حکمی است بصواب ارباب اقتدار را وقال تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد واشتری صلی الله علیه واله حلة بثمانین ناقة وکان الحسن السبط سلام الله علیه یلبس ثوبا بار بعمائة درهم ودر کافی مرویست که شخص با صادق علیه السلام گفت مومن را ده قمیص می باشد گفت آری گفت بیست گفت آری گفت سی گفت آری این اسراف نیست اسراف آنست که ثوب صون ثوب بذله کنی یعنی آن جامه که برای مجالس است در دیگر وقت بپوشی مثلا با جامه تقطیع خود در گلکاری بپوشد وامثال آن

فوقه

فوقه سنجی بلاس می پوشید حسن بصری بر خورد جامه او را لمس کرد وگفت یا با سعید جامه تو چه نرم است گفت یا فرقد لبس لین ثیابی یباعدنی من الله ولا خشونة ثوبک یقربک منه ان الله جمیل یحب الجمال وکان سعید بن المسیب یلبس الحلة بالف درهم ویدخل المسجد فقیل له فی ذلک فقال انا اجالس ربی ولید بر هشام داخل شد وگران عمامه وشی داشت هشام گفت این عمامه بچند خریده گفت هزار درهم گفت عمامه بهزار درهم کس بخرد گفت یا امیر انها لاکرم اعضائی وانت اشتریت جاریة بالف دینار لاخس اعضائک واین گفتگو میان یکی از ائمه علیهم السلام وبعضی از خلفا مرویست ومکرر شیعیان از روی احتیاط زمان وانکار عوام امثال این امور از ائمه علیهم السلام نقل کنند ودر نقل آن از سایر مردمان اهتمام نمایند وبالجمله الناس بالزمان اشبه منهم با بائهم مردم مزاج اهل زمان خود گیرند اگرچه عالم زمان وعارف جهان باشند وبر دین ملوک وآیین اکابر خود روند هرچند فیلسوف عهد وفاضل دهر باشند ابن عباس گفت کل ما شئت والبس ما شئت ما اخطاک خلتان اسراف ومخیلة وگفته اند دو چیز از اسباب مروت وکمال ظاهری شخص است لباس نیکو وفصاحت وگفته اند المروة الظاهرة الثیاب الطاهرة واولیترین اوقات بتکلف جامه وقت بدحالی وپریشانیست تا حرمت وعرض شخص محفوظ باشد ودشمن ودوست طولی ومحظوظ ازین جهت بعضی از اکابر وقت فراخی جامهای کهنه پوشیدی ووقت تنگدستی در تکلف جامه سعی نمودی سبب آن پرسیدند گفت اذا استغنا تزینا بالهیئة واذا افتقرنا تزینا بالهیئة وگفته اند کل ما تشتهیه والبس ما یشتهیه الناس در کشف از بعضی

شعر
حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست
درویش صفت باش وکلاه تتری دار

از تواریخ نقل کرده است که سفیان ثوری بحضرت صادق علیه السلام داخل
شد جبه خز بر تن آنحضرت دید گفت این جامه پدران تو نیست یا ابن
رسول الله صادق هم دامن جبه برداشت در زیر آن پراهن پشم پوشیده
بود گفت این برای مردم است و این برای خدا و دامن جبه پشمین
سفیان برداشت پراهنی نازک از زیر پوشیده بود گفت اما تو این
از برای مردم پوشی و این از برای خدای تعالی داین خبر در کافی مرویست
و در الجمله مذکورست در جواب قول سفیان که گفت این جامه پدران تو نیست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان تنگی و دشواری واقع بود ازان روی
بخود تنگ میگرفت و خیر دنیا بعد از آن بسیار شد پس سزاوارتر اهل او باو
ابرارند و این آیت بخواند قل من حرم زینة الله الآیه و شبیه این کلام میان
آنحضرت و عباد بصری نیز واقع شده است و در الجمله امام علیه السلام فرمود
وکان علیه السلام فی زمان یستقیم له مالبس فیه ولو لبست مثل ذلک اللباس
فی زماننا لقال الناس هذا مرائی مثل عباد و هم در جواب شخص دیگر فرمود
علی بن ابی طالب آن جامه در زمانی پوشید که منکر نبود و اگر امروز بپوشند
بآن مشتهر کردند و بهترین لباس هر زمان لباس اهل آن زمانست و فرمود چون
قائم علیه السلام قایم گردد لباس علی علیه السلام پوشد و بسیرت او گردد
وحسن لباس از جمله تعفف است که حق تعالی در کتاب یاد کرد یحسبهم الجاهل
أغنیاء من التعفف وگفته اند الکریم من کرمت عند الخصاصة خلته
واللئیم من لئمت عند الحاجة طعمته و بعضی از قریش وقت فراخی و توانگری
اندک ثیاب خود پوشیدی و وقت حاجت و تنگدستی اجود ثیاب
سبب آن پرسیدند گفت وقت فراخی زینت من عطاست و وقت
تنگدستی جامه گران بها وگفته اند اللباس نصف العز عند من یعرفک

وعام

وتمام العز عند من لا یعرفک لباس تمام عزت تست نزد کسی که ترا نشناسد
ونصف عزت تست نزد آنکه ترا بشناسد در نهی از لباس شهرت
قال صلی الله علیه و آله من لبس ثوب شهرة ألبسه الله تعالی یوم القیمة ثوب
ذل وگفته اند آن جامه بپوش که در چشم سفها خوار نکردی و نزد علما عیار
نکردی در ذکر جماعتی که معاوز یعنی لباسهای کهنه می پوشیده اند
امیر المؤمنین علیه السلام لباس خشن و مرقوع پوشیدی و در نهج مذکورست
والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها فقال لی قائل الا
تنبذها فقلت اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری وهم مرویست
فی نهج که در تن شریف آنحضرت ازاری کهنه و مرقوع دیدند گفتند این چیست
گفت یخشع له القلب و تذل به النفس و یقتدی المؤمنون و بر عاصم بن
زیاد که از دنیا کرده بود و رهبانیت اختیار نموده اعتراض و انکار فرمود
عاصم گفت یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسک و جشوبة مأکلک
فرمود ویحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی ائمة العدل ان
یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره گویند اویس
کهنها از مزابل بر میچید و می پوشید و عمر بن عبد العزیز در خلافت
جامه پوشیده بود قیمت او چهار درهم دست بر او مالید و گفت قیرسیم
از نرمی این جامه و زحساب از من باز یافت نمایند سالم مولای او گریست
وگفت تو پیش از خلافت قمیص می پوشیدی بحمل سرخ می ارزید و آنرا
خشن میدانستی گفت ای سالم من بهیچ منزلتی نرسیدم مگر فوق آن طلبیدم
و چون خلافت یافتم دانستم که برتر ازان منزلتی جز جنت نباشد
بگذار تا او را بجویم وگفته اند وقت خلافت قمیص و ردا و سراویل
و عمامه و قلنسوه و خف او قیمت کردند همه بدوازده درهم رسید

الشرى المشترى العيل ظ

خوشیت

ودرکش میکوید و مما اوحاه الله سبحانه الی موسی علی نبینا وعلیه السلام
یا موسی کن خلق الثیاب جدید القلب تخفی علی اهل الارض تعرف
فی اهل السماء وکفته اند آن جامه بپوش که او ترا خدمت کند نه تو
اورا نجار عذری بر معویه داخل شد عبای در بر داشت معویه
اورا حقیر شمرد کفت یا امیر عبا با تو سخن نکند شخص که در عباست
سخن کند پس بجواب حکمت کوش او کرانبار کرد و بر جوهت وازو
حاجتی معویه کفت کسی ندیدم حقیرتر ازین در اول وکبیرتر در اوخر
علی بن عیسی وزیر میخواست اورا بر دیکران فضیلت باشد روزی
قاضی ابو عمر براو داخل شد با جامه سخت کران بها وزیر کفت شقه
این جامه بچند خریده کفت بصد سرخ کفت من شقه جامه خود به بیست
سرخ خریده ام قاضی کفت الوزیر اعزه الله تجمل الثیاب فلا یحتاج
الی المبالغة فیها ونحن نتجمل بالثیاب لانا نلابس العوام ومن یحتاج
الی اقامة الهیبة فی نفسه بهذا والوزیر یخدمه الخواص اکثر من خدمه
العوام ویعلمون ان ترکه لمثل ذلک انما هو عن قدرة یحیی بن
خالد عتبی را بر کهنکی جامه عتاب کرد کفت اخزی الله من رضی ان
یرفعه هیئاه ولم یرفعه اکبراه همته ونفسه انما الهیئة للادنیاء
والنساء وحبیب کفت اکر عزیز باشم در جامه کهنه دوستر
دارم از انکه ذلیل باشم در جامه قیمتی وکفته اند لایسود الرجل حتی
لایبالی فی ای ثوبیه ظهر شاعر قد یدرک الشرف الفتی ورداؤه
خلق وجیب قمیصه مرقوع آخر ولیس العلی دراعة ورداؤها
ولاجبة موشیة وقمیصها وقال آخر اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه
فکل رداء یرتدیه جمیل محمد بن کعب بر سلیمان داخل شد

سلیمان

سلیمان کفت این جامهای کهنه چرا پوشیده کفت اکره ان اقول الزهد
فاطری نفسی او اقول الفقر فاشکو ربی فی العری یقال فلان
اعری من المغزل مصرع کالسیف ماض بالیه من غمد شاعری
سال نو جامه نوروزی نداشت وبالجمله روی بهروزی نداشت کفت
نوروز شد و وقت تن آرایی ماست عریانی ما موجب شیدایی ماست
ما شاخ شکسته ایم در کلشن دهر ایام بهار فصل رسوایی ماست
وقیل لاعرابی ما تلبس فقال اللیل اذا عسعس والصبح اذا تنفس
کسی بر یحیی خواند انی امرؤ فی اعالی بیت مکرمة اذا تمزق ثوبی ازدری حسبی
کفت این جامه حکم نفع بود ترا در کانونین یعنی دو ماه شتا اصمعی کوید
با اعرابی کفتم نماز نمی کنی کفت البرد شدید ومالی کسوة ثم قال
فان یکسنی ربی قمیصا وجبة اصلی واعبده الی آخر الدهر
والا یکن الا بقایا عباءة مخرقة مالی علی البرد من صبر
در قومی که صیانت جامه از کهنکی نمایند وصیانت عرض ومروت از
آلودکی نمایند شاعر اری حللا تصان علی رجال
واعراضا تذال ولا تصان وامیر المومنین علیه السلام در ذم عامل
خود منذر کفت انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه تفال فی شراکیه
فتری حسیل القوم یترک عرضه دنسا ویمسح نعله وشراکها
در عدم مبالات کریم برهنت کردن جامه وکفته اند ما تستوی عمامة
علی راس کریم قط توانکری کفت من جامه نتوانم پوشید شخصی کفت
ولی توانی پوشانید وفلان یتزین له المطارف ویتشرف به المکارم
فی ذم من حسن لباسه ولوم اخلاقه وافعاله فلان عبد البدن
حر الثیاب عظیم الرواق صغیر الاخلاق وقیل ثوب نظیف

دانگی ناپد...

وحسبک سخیف الفرزدق بکی الخز من عوف وانکر جلده
وعجت عجیجا من جذام المطارف سعدی باآدمی نتوان کفت مانند این حیوان
مکر دراعه و دستار و نقش بیرونش بکرد در همه اسباب ملک و هستی او
که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش وحکیم سنائی کوید
جامه از بهر عورت عامه هست خاصه را خود برهنگی جامه است
عور تا نشد عامه از کره و مه هر که پوشیده تر ز عورت به
حکایت پیر مرد را در لباس فرقان جوی کنج در کنجهای ویران جوی
دید وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامه ژنده
کفت این جامه سخت خلقانست کفت هست آن من چنین زانست
چون نخواهم حرام و نه هم دین جامه لابد بنا شدم به ازین
هست پاک و حلال ننکین روی نه پلید و حرام و رنکین روی
چون نمازی و چون حلال بود آن ترا جوشن جلال بود
جامه جان زیرکان علم است غذی جان عالمان حلم است
الخوارزمی فان جاوزت کسوته الیه فلیس وراء عبادان قریة
آخر استجیدوا الثیاب ان حمار السوء تخفی عیوبها بالجلال
شاعری بود خوش طبع در زمان ما طرزی تخلص داشت وطوری
لطیف ومضحک در شعر پیدا کرد که در ان طور بر او سبقت نکرده
بودند جانی خان قورچی باشی روزی سراپا مخلع شده بود از خدمت
شاه بیرون آمده با جامهای تمام زربفت بخانه میرفت واین بیت
مولانا طرزی ورد زبان خود کرده میخواند وکرای چرخ از افلاس عریانیده مارا
زدم تاکوش زربفتیده بولد وقدی آقارا واز ان خان عالیشان
چنین فهمیدکی بغایت خوش می آمده واین مولانا طرزی در اصل ۲۹۹

از ترکان افشار بود ودران طرز کلام که اختراع نموده در روزکار بود
من ابیاته کرچه در عقل آسمانیدم لیک در عشق ریسمانیدم
بتمنای پای بوس سکت بسکه ضعفیدم استخوانیدم
فی ذم ملابس التصوف ابن سماک با صوفیی کفت ان کان لباسکم
وفقا لسرایرکم فقد احببتم ان یطلع الناس علیها وان کان مخالفا لها
فقد نافقتم وهلکتم حسن کفت قومی تواضع در جامه دارند وتکبر
در سینه فرح ایشان بمرقع وبمدرعه بیشترست از فرح مترفین بمطارف بیاد خو
عالیجاه میرزا طاهر وحید کوید کنی تا چند زاهد منع من عرض مرادی
تو با این ناتوانی چون بیش خون مرا خوردی خدا هر کز خشن پوشی ننمود دست ای صوفی
تو همچون خار پشت این جامه را از خود درآوردی وعجب نیست اکر مترفین
وشعرا جامه خشن فقرا را دوست ندارند و در انکار آن مبالغه نمایند
در لبس صوف ولبس سواد عنه صلی الله علیه وآله من لبس الصوف
واکل خبز الشعیر ورکب الاتان فلیس فیه من الکبر شیء ودر سلوک حسن است
ان النبی صلی الله علیه واله قال لابی ذر یا ابا ذر ان اکثر من یدخل النار
المتکبرون فقال رجل وهل ینجو من الکبر احد یا رسول الله قال نعم من لبس
الصوف ورکب الحمار وحلب الغنم وجالس المساکین وقال من
احب ان یجد حلاوة الایمان فلیلبس الصوف باراهیم کفتند جامه
سیاه پوشی کفت جامه مصیبتیان اشبه است ابن سیرین کفت عیسی علیه السلام
صوف می پوشید وپیغمبر ما کتان ولباس نبی ما احب است نزد ما
در لبس حریر قال صلی الله علیه وآله انما یلبس الحریر من لا خلاق له
ومرویست که روزی آنحضرت بیرون آمد در دستی حریر و در دیکر دست
طلا وکفت هذان حرامان علی ذکور امتی حلالان علی اناثهم

درجامه کهنه مرقع شاعر غمرته الرقاع فهو کمهر سکته نزاع کل قبیلة
البتاّمی ارقع کمیها وارفو ذیولها فلا رفؤها یجدی ولا رقعها یغنی
اذا قمت فیها او قعدت تنفست تنفس صبّ ما یقوم من الحزن
مرح النعیم قال صلی الله علیه وآله اعتموا تزدادوا حلما وقیل
العمائم تیجان العرب سراج وراق چوخای کهنه خود بخیاط داد تا آن
روی دیگر بگرداند و گفت یا صاح جوختی الزرقاء تحسبها
من نسج داود فی سرد واتقان قلبتها فغدت اذ ذاک قائلة
سبحان من قد بلی قلبی وابلانی ابن خلکان از ابن التعاویذی در
وصف پوستین این کلمات ذکر کرده اهداء فروة دمشقیة سرّیة
یلین لمسها ویزین لبسها دباغتها نظیفة وخیاطتها لطیفة طویلة کطوله
سابغة کانعمه خالیة کذکره جمیلة کفعله وسعة کصدره نقیة کعرضه رفیعة
کقدره موشیة کنظمه ونثره ظاهرها کظاهره وباطنها کباطنه یتجمل بها
اللابس ویتحلی بها المجالس هی لی دمه سربال وله حرس التعجیل حمال الخ
و پیش ازین در بسیاری از دیار اسلام کلاه بر سر نهادندی و اهل
هرات از نمد ملمع کلاهی دوخشندی و آنرا کلاه نوروزی گفتندی مردی
بارد و کهن سال مسمی بصدر پیش از نوروز کلاه معهود بر سر نهادی و
خود را در مجالس عرضه دادی شاعر اشاره بآن گفت
بسیار خنک شدست در شهر هرات زنجیر من و کلاه نوروزی صدر
و کلاهی در دیار بغداد و شام و روم بر سر نهند بقیار نامند دنباله دراز
دارد از پس سر افکنند ابن خلکان از قاضی حلب ابوالحسن نقل
میکند که در نظامیه بغداد تحصیل علم میکردم در ان ایام چندی از فقها
محصلین اتفاق نموده حب بلادر خوردند تا حفظ بیفزاید و همه دیوانه شده ۳۰۰

متفق

متفق گشتند بعد از مدتی یکی از ایشان بمدرسه آمد عریان قامتی
دراز داشت و بقیاری بر سر که دنباله آن بکعب او رسیدی و در
کمال تمکین و وقار و خاموش بود مردم مدرسه براو گرد آمده احوال
پرسیدند گفت ما چند کس از مدرسه بیرون رفته در موضعی حب بلادر
بکار داشتیم همه دیوانه شدند غیر من که سالم ماندم و مردم میخندیدند و او
هیچ از حال خود خبر نداشت و خود را در کمال عقل می پنداشت و هم
ابن خلکان حکایت طیلسان ابن حرب که در شعرای عرب مثل شده است
می آورد فلان بصری حمدوی قرب دویست قطعه لطیف در وصف آن
طیلسان گفته است منها یا ابن حرب کسوتنی طیلسانا
املّته الازمان فهو سقیم فاذا ما رفوته قال سبحان
من یحیی العظام وهی رمیم در ذکر تقنع قناع از عادات عرب است
و غالبا شرفای ایشان قناع نهند تا از عامه ممتاز باشند و میگویند
طرح القناع یفضی الی الهلاک والابتذال فمن وطئة الاعین وطئة الارجل
و گفته اند تقنع بشب جای تهمتست و بروز مذلتست فی الالوان
قیل الصفرة اشکل والحمرة اجمل والخضرة ابل والسواد اهول والبیاض اشکل بکذا ان شبیه ها
افضل و ابن خلکان وصف جامه کرده است که ملوک اندلس برای
خود می ساختند از وبر حیوانی بحری که در جزیره شترین که واقعست
برکنار دریای محیط پیدا شود و جامه او بهزار سرخ ندهند بغایت نرم
باشد و رنگ طلا دارد ابن عباس گفت اگر بیاض رنگ می شد
مردم پیش از سایر الوان در او رغبت مینمودند افلاطون گفته است
رنگ شقایق و بویهای زعفرانی غضب ساکن کند و رنگ یاقوتی و لوبیهای
وردی و نرجسی سرور آورد و رنگ زرد چون با سرخ مقرون گردد

عشق حرکت دهد وچون با سیاه متلون گردد شوق بیفزاید وچون
نعاجی با سرخی متلون شود طبایع را حرکت دهد وتدبیج در فن
بدیع عبارت از انست که شاعر در کلام عرب الوان مختلفه ذکر کند
همچو قول ابن حیوس ان ترد علم حالهم عن یقین فالقهم یوم نائل او نزال
تلق بیض الوجوه سود مثار النقع خضر الاکناف حمر النصال
وما احسن قول الشاعر الغصن فوق الماء تحت شقایق
مثل الاسنة خضبت بدماء کالصعدة السمراء تحت الرایة
الحمراء فوق اللامة الخضراء وازان بهتر این دو بیت است
ما ابصرت عینای احسن منظرا فیما تری من سایر الاشیاء
کالشامة الخضراء فوق الوجنة الحمراء تحت المقلة السوداء
وگفته اند جامه میگوید مرا شب صیانت کن تا من ترا بروز صیانت کنم
ابو الفتح منصور فی دیر در جامهای کثیف گفت لیس طریق الجنة
علی الکنیف لغز درباره دکمه قبا و پیراهن از بعضی علما منقولست
وما اخت وینکحها اخوها بعقد وهو حل مستباح یراه معشر هذا اماما
وفی اعناقهم ذاک النکاح فی النعل کفش ابن الحجاج در حمام بردند
گفت دخلت محمدا وخرجت بشرا یعنی البشر الحافی وفی المثل کل
الحذاء یحتذی الحافی الوقع یعنی هر کفشی می پوشد پا برهنه که بر زمین
سنگستان رود گویند پرویز را عمامه بود بطول شصت ذراع چون
چرک شدی وجامه دیگر که هر ساعت برنگی شدی فی الخاتم حضرت
رسول ص نامه بملک روم مینوشت گفتند ایشان نامه که مهر نداشته باشد
نپذیرند خاتمی ساخت از نقره نگین او عقیق بود ودر دست کرد
وکان اصحابه یتختمون فی ایمانهم واول من تختم فی یساره معویه

تلق

الصعدة القناة المستوية تنبت كذلك لا تحتاج الى تثقيف

در اتش افکندی پاک شدی هم

٣٠١

المطوق

المطوق العبدی قالوا تختمت بالیمین وانما مارست ذاک تشبها بالصادق
وتقربا منی لآل محمد وتباعدا منی لکل منافق
الماسحین فروجهم بخواتم اسم النبی واسم الخالق
فی الاوانی نهی النبی صلی الله علیه وآله عن اتخاذ اوانی الفضة والذهب
وقال من شرب فی اناء فضة فکانما یجرجر فی جوفه نار جهنم
فی الطیب قال صلی الله علیه وآله حبب الی من الدنیا النساء والطیب
وجعلت قرة عینی فی الصلوة قال صلی الله علیه وآله حق علی کل مسلم
الطیب والغسل والسواک یوم الجمعة وقیل من طاب ریحه زاد عقله
ومن نظف ثوبه قل همه وعنه صلی الله علیه وآله طیب الرجل ریح لا لون
له وطیب النساء لون لا ریح له یعنی اذا خرجن واول من اتخذ
الغالیة عبد الله بن جعفر لمعویه وجهت انکه گران بها بود غالیه گفتند
ودر باب اوانی نقلی غریب مذکورست گویند چون خلفاء اسمعیل مغلوب
گشتند وخزاین ایشان بدیگران منتقل میشد طبلی یافتند غلامی
دست بران نقاره زد بادی ازاو بجست دیگری نیز این بکرد همین حال
بدید وخجل گردید حاضران چندی این کار کردند وبعد ازین حالت در
حیرت ماندند وباخر معلوم شد که غالبا عاضد را قولنج ریحی بوده
وحکیمی آن طبل برای آن مصلحت وضع نموده
الفصل فی ذم الدنیا ومتاعها وحیوتها ودولتها وذکر
الدهر والزمان وتقالیب الحدثان والشکوی من نوایب الدهر وحوادث
الزمان وذکر الغم والسرور یسمی الدهر ابا العجب والدنیا ام فروة ام شمل
وقیل فی حد الدنیا ما دنا من العطب وشغل عن الحق هر چه آدمی را از
خدای وا ماند دنیا باشد خواه زشت وخواه زیبا وخواه بصورت کار دین وخواه کار دنیا
از حکیمی پرسیدند کار دنیا کدام است گفت انچه ترا در قبر نفع ندهد آن از دنیاست

علیه ط

الجرجرة صوت يردده البعير في حنجرته وقوله في الخبر يجرجر في بطنه نار جهنم اي يلقي في بطنه يقال جرجر فلان الماء في حلقه اذا تجرعه جرعا متتابعا له صوت والجرجرة ملاية ذلك الصوت ونار منصوب على المفعولية بقوله يجرجر وفاعله الشارب وقال بعضهم يجرجر فعل لازم ونار فاعله وهذا الكلام على المجاز لان نار جهنم على الحقيقة لا تجرجر في بطنه وقد ٥

ام فروة [illegible]

في فناء الدنيا وهوانها ومن خطبة للنبي صلى الله عليه وآله ايها الناس
ان الايام تطوى والاعمال تفنى والابدان في الثرى تبلى وان الليل
والنهار يتراكضان تراكض البريد يقربان كل بعيد ويخلقان
كل جديد وفي ذلك عباد الله ما الهى عن الشهوات ورغب في الباقيات
الصالحات وقال النبي ص فيم انا من الدنيا ومالي ومالها وانما
مثلي ومثلها كراكب سار في يوم صائف فرفعت له شجرة وقال
تحتها ساعة من نهار ثم راح وتركها ومن فروي عن النبي صلى الله عليه وآله
لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافر منها شربة
ماء وقال تعالى ولولا ان يكون الناس امة واحدة لجعلنا الاية
وفي الديوان ان لله عبادا فطنا طلقوا الدنيا وخافوا الفتنا
نظروا فيها فلما علموا انها ليست لحي وطنا جعلوها لجة واتخذوا
صالح الاعمال فيها سفنا وقد ابدع بعض الاكابر في قوله شعرا
ولم تترك الايام للنمر جلدها فتطمع ان تبقى على صاحب البرج
الموسوي وكان طول العمر روحة راكب قضى اللغوب وجد في الاسراع
وعن امير المؤمنين عليه السلام في نهج ان اهل الدنيا كركب بيناهم
حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا وقال المسيح ع الدنيا قنطرة
فاعبروها ولا تعمروها وقال امير المؤمنين عليه السلام الدنيا دار
ممر لا دار مقر وايضا عنه عليه السلام في نهج والله لدنياكم هذه اهون
في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم حكيم نظامي در بيوفايي دنيا گويد
جهان گرچه آرامگاهي خوش است شتابنده را نعل در آتش است
دو در دارد این باغ آراسته در و بند از و جمله برخواسته
در آ از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام ۳۰۲

اگ

اگر عاقلی با گلی خو مگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر وفقیر گفته ام
تعسا لدنيا ما سقت وراردها من شربها حتى رمتهم بالصدر
تبت يد الايام لو عاتبتها يوما على حيف الحت بالضرر
لكنني وان ادننت في اوصابها عتبي لها ان كان شغلني بالغير
قد كان لي امال قبل ذا احضارها فالآن اغناني العيان عن الخبر
وروي عن علي عليه السلام نفائس الدنيا من خسايسها فان اجل الماكولات
العسل فهي من دبر النحل واشرف الملبوسات الحرير فهي من دبر
الدود وازفر المشمومات الزباد فهي من دبر السنور والذ اللذائذ
الجماع فهي مبال في مبال وعنه عليه السلام في نهج من هوان الدنيا على
الله تعالى لا يعصى الا فيها ولا ينال ما عنده الا بتركها في متاع الدنيا و
حيوتها قال تعالى قل متاع الدنيا قليل وقال تعالى انما مثل الحيوة الدنيا
كماء انزلناه الآية وقال تعالى اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب ولهو
وزينة وتفاخر بينكم وقال تعالى وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو
كانوا يعلمون وقال امير المؤمنين ع في نهج متاع الدنيا حطام موبي
فتجنبوا مرعاه قلعتها احظى من طمأنينتها وبلغتها ازكى من ثروتها
حكم على مكثر بها بالفاقة واعين من غني عنها بالراحة من راقه زبرجها
اعقبت ناظريه كمها ومن استشعر الشغف بها ملأت ضميره اشجانا
لهن رقص على سويداء قلبه هم يشغله وهم يحزنه كذلك حتى يوخذ
بكظمه فيلقى بالفضاء منقطعا ابهراه هينا على الله فناؤه و
على الاخوان القاؤه وانما ينظر المؤمن الى الدنيا بعين الاعتبار
ويقتات منها ببطن الاضطرار ويسمع فيها باذن المقت والابغاض
آری بجز آگاه دنیا علف او مایه هلاک او وباست و آب او ماده

مصیبت وبلا سعید انکس که آنجا مقام نگرفت فارغ آن دل که براو
ارام نگرفت هر که این علف بیشتر بکار برد جوع البقر او بیفزاید هر که
این استخوان بسکان رها نکند از غم وغصه بکاهد ومتاع دنیا هر کرا
بیشتر گردد فقر وحاجت او بیشتر گردد همچو ورم که چون از ریم پر گردد
محتاج نیشتر گردد هر دیده که زینت دنیا دراو جلوه نمود نور نظر او
بربود وهر دل که بارایش دنیا مایل شد غم واندوه فراوان اورا حاصل
شد فکر این مشغول سازد وتشویش آن در غم اندازد دل در بند هر
کدام وخاطر نگران این وآن را بخیال در کشاکش بلا گرفتار وزیر
کام اندیشها پایمال تا ناگاه خیل مرگ از کمین بتازد وشخص را از میان
خویشان ویاران بگورستان طریبان اندازد وبرخاطر دوستان
فراق او آسان وبر نزد خدای عز وجل کور وپشیمان وبدحال وپریشان
پناه میبریم بتو از مثل این حال ای خداوند عالمیان شعر
دنیا چه کری کنه مشوش بودن وز بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
دنیا همه هیچ واهل دنیا همه هیچ هیچست برای هیچ ناخوش بودن
شعر صحبت دنیا که تمنا کنند با که وفا کرد که باما کنند
بوی وفا نیست در این خاکدان مغز امان نیست در این استخوان
شعر این یکدو روزکار که باکس وفا نکرد تیر جفا بر اهل معانی خطا نکرد
خیاط روزکار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که از فرق وا نکرد
وفی دیوانه ع وما هی الجیفة مستحیلة علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتنبها نازعتک کلابها
فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها مغلقة الابواب مرخی حجابها
٣٠٣ مرخف وعن النبی ص علیه واله انه قال یا علی اربع خصال من الشقا

جمود العین وقساوة القلب وبعد الامل وحب الدنیا ابو زید طائی
بتصدیق خود نوشت دنیا را روزی کردان که دراو روزه دار باشی
از شهوات وافطار آن روز مرگ بود ابن شبرمه اراها وان کانت
تحت کانها سحابة صیف عن قلیل تقشع علوی کوفی بخانهای بنی مصعب
گذشت وکانت خاویة علی عروشها بگفت مررت بدور بنی مصعب
بدور السرور ودور الفرح فشبهت سرعة ایامهم
بسرعة قوس المسمی قزح تلون معترضا فی السماء
فلما تمکن منها نزح فی ایام الحیوة من الماضی والباقی
قال حکیم امسک ماض وغدک متهم ویومک منتقل شعر
اری الامس قد فاتنی دره ولست علی ثقة من غد
ابو حازم گفت میان من وملوک تفاوت یکروز است اما دیروز از
هم گذشته است واما فردا ما وایشان از آن بر خطریم بلکه خطر ایشان
سخت تر است ماند هم امروز که در آنیم واو را بقای چشم زدنی نیست
الکلمة فی الموعظة من ک اعمل عمل المرتحل فان حادی الموت یحدوک
لیوم لیس یعدوک ان بقاءک الی فناء وان فناءک الی بقاء
فخذ من فنائک الذی لا یبقی لبقائک الذی لا یفنی وان الدنیا والآخرة
ضرتان لا ترضی احدهما الا بسخط الاخری وقال علی من اشتری ما لا یحتاج
الیه باع ما یحتاج الیه فی تضییع الحیوة قال تعالی لا تنس نصیبک من
الدنیا یعنی در دنیا برای آخرت کار کن وتوشه برگیر هر که ایام عمر بیاری
مشغول گردد ایام کشت کردن بگذرد ووقت حصاد او را جز حسرت
وندامت ثمری نباشد رباعی افسوس که از عمر بنا هیچ نماند
در دست بجز حسرت وآهی نماند تا مزرع عمر بعد در خواب بدم

پیلار کنون شدم که کاهی بمانند هر که ساعتی از عمر خود نه در عبادت
صرف کند و برای آن خلق شده است روز قیامت حسرت آن بروی
لازم ماند کسی با داود طائی گفت میخواهم تیر انداختن بیاموزم گفت
ایام عمر مال تست در هر کار میخواهی صرف کن فی ان المرء یسیر الی
الاخرة ولو یری ساکناً قیل انفاس المرء خطاه الی اجله وامله خادع
عن عقله وقال امیر المومنین فی ح واعلم یا بنی ان من کانت مطیته
اللیل والنهار فانه یسار به وان کان واقفاً ویقطع المسافة وان
کان مقیما وادعا وقد مودا اهل الدنیا کرکب یسار بهم وهم نیام
وقیل وکن علی الدنیا کرکب سفینة جلوس علیها والزمان بنا یسری
ابو العتاهیه نطل نفرح بالایام نقطعها وکل یوم مضی یدنی من الاجل
جمعی ماه نهم مینمودند با اعرابی گفتند انظر الی الهلال گفت ما اصنع به
محل دین و موجب حین چه میکند اورا وعده قرض را حلول دهد
ومرگ را نزدیک کند نظام قدحی دوا در دست داشت گفتند چه میکنی گفت
اصبحت فی دار بلیات ادفع آفات بآفات شاعر
مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب عیشاً فلم یتقوما
آخر کن موسرا ان شئت او معسرا لا بد فی الدنیا من الغم
وکلما زادک من نعمة زاد الذی زادک فی الهم
فی قلة السرور عز الشافعی محن الزمان کثیرة لا تنقضی
وسروره یاتیک کالاعیاد آخر فی مثله الم تر ان سیر الخیر ریث
وان الشر راکبه یطیر آخر تقاضاک دهرک ما اسلفا بطرز
وکدر عیشک بعد الصفا فلا تنکرن فان الزمان
رهین بتشتیت ما الفا ٣٠٧ فی التمر من النقصان عند التمام

بدا له
فی دیوانه علیه السلام اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
کسی گفت چون با سلامت متوون شدی از هلاک یاد کن وچون
ایمن گشتی اکنون بترس وچون بنهایت مراد رسیدی مرگ را متوقع
باش گفته اند دنیا عاریت است و اهل دنیا میهمانند عاریت پس داده
شود ومیهمان البته برود لبید وما المال والاهلون الا ودیعة
ولا بد یوما ان ترد الودائع فی تقلب الدنیا وسرعة زوالها وانعفا
اثارها لا حال الا سوف تنتقل وما الدهر الا منجنون تقلب
ابو العتاهیه لئن کنت بالدنیا بصیرا فانما بلاغک منها مثل زاد المسافر
اذا ابقت الدنیا علی المرء دینه فما فاته منها فلیس بضایر
حکیمی شنید مردی در نکوهش دنیا میگفت قلب الله الدنیا گفت اذن
تستوی لانها مقلوبة یعنی اگر سرنگون کند دنیا راست خواهد شد
زیرا که اکنون سرنگون است معویه با اعرابی معمر گفت دنیا را چون
دیدی گفت سالکی چند بلاست وسالکی چند رخاست میزایند ومیمیرند
اگر نزادندی خلق برافتادی واگر نمردندی زمین تنگ گشتی
شاعر ومن عادة الایام ان صروفها اذا ساء منها جانب سر جانب
آخر انما الدنیا هبات وعواری مستردة شدة بعد رخاء ورخاء بعد شدة
شخصی گفت بر قصری گذشتم کنیزان دف میزدند واین بیت در جمله ابیات
می سرودند الا یا دار لا یدخلک حزن ولا یغدر بصاحبک الزمان
بعد از اندک وقت بآنجا گذشتم دیدم خراب گشته وعجوزی آنجا بود
با او گفتم این خانه را چه پیش آمد گفت یا عبد الله قد دخلها الحزن و
ذهب باهلها الزمان شعر اذا ما اتاک الدهر یوما بنکبة
فهیئ لها صبرا واوسع لها صدرا فان تصاریف الزمان عجیبة

فیوماً تری یسراً و یوماً تری عسراً   عبد الملک بن عمیر گفت دیدم سر حضرت
حسین را علیه السلام در قصر کوفه پیش ابن زیاد نهاده بعد از آن
دیدم سر ابن زیاد لعنه الله در همان قصر پیش مختار نهاده پس
دیدم سر مختار پیش مصعب نهاده پس دیدم سر مصعب پیش عبد الملک
نهاده و تمام این مدت دوازده سال بیش نبود و گویند وقتی که عبد
الملک در قصر نشسته بود و سر مصعب پیش او در طشتی نهاده بود نیز
شخصی این خبر دهشت اثر بگفت عبد الملک متوحش گشته برخواست
و فرمود تا آن قصر را خراب کردند   فی اعتبار الباقی من الدهر بالماضی
قال الحجاج لا یسرّنی ما مضی من عمری بسحق عمامتی هذه وان الذی
بقی لاشبه بما مضی من التمرة بالتمرة والماء بالماء وقیل ما اشبه اللیلة بالبارحة
شاعر   وما الیوم الا مثل امس الذی مضی   ومثل الغد الجائی وکل سیذهب
فی ان اهل الدنیا تائهون فیها متحیرون فی المذاهب والعقاید وکثرة
اختلاف اهلها ذکر صاحب الملل عند اختلاف الفرق هذین البیتین
لقد طفت فی تلک المعاهد کلها   وردّدت طرفی بین تلک المعالم
فلم ارَ الا واضعاً کفّ حائرٍ   علی ذقن او قارعاً سنّ نادم
فی ذم الدنیا بانها غرّارة   عن امیر المؤمنین علیه السلام الدنیا تضر و تغر
و تمر   وقیل الدنیا غرور حایل و زخرف زایل و ظل آفل و سند مایل
وعن امیر المؤمنین علیه السلام فی نهج مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها
والسم الناقع فی جوفها تهوی الیها الغر الجاهل ویحذرها ذو اللب
العاقل   حکیم سنائی   هست چون مار گرزه دولت دهر
نرم و رنگین و اندرون پر زهر   طفل چون زهر او نبیند اندر
نقش او را تنی تنی خواند   هم اندر زمین بتوانیست

کرتو

که تو طفلی و مار رنگینست   شخصی گوید در گرمای روزها بر ضیعه خود
مشغول بودم این بیت از هاتفی شنیدم   وان امرأ دنیاه اکبر همه
لمستمسک منها بحبل غرور   اینرا بر نگین خاتم خود نقش کردم
شاعر   ومن عرف الایام لم یر خفضها   نعیماً ولم یعدد تصرفها بلوی
فی ان الدنیا واعظ لمن اتعظ بها   قال امیر المؤمنین علیه السلام
فی نهج ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها أتذمها انت المجرم علیها
ام هی المتجرمة علیک متی استهوتک ام متی غرتک ابمصارع آبائک
من البلی ام بمضاجع امهاتک تحت الثری   ابو تمام
عمری لقد نصح الزمان وانه   من العجایب ناصح لا یشفق
فی مدح الدنیا بانها یتوصل بها الی الآخرة   مردی در خدمت حضرت
امیر المؤمنین عم دنیا را ذم کرد فرمود ایها الذام للدنیا الی آخر ما مضی
وانتهی الی قوله فان الدنیا دار صدق لمن صدقها ودار غنی لمن
تزود منها ودار عافیة لمن فهم عنها مسجد انبیاء الله ومهبط وحیه
ومتجر اولیائه فاکتسبوا فیها الرحمة واربحوا فیها الجنة   شاعر
یذمون دنیا لا یریحون درها   ولم ار کالدنیا تذم وتحلب
کثیر   اسیئی بنا او احسنی لا ملومة   لدینا ولا مقلیة ان تقلت
ابواب متفرقه   همه دنیا فضول و تکلف است مگر پنج چیز نانی که سیر
کند و آبی که سیر آب سازد و جامه که بپوشاند و خانه که کافی باشد و علمی
که بکار برده شود هر که در دنیا قناعت پیشه کند در آخرت و دنیا راحت
یابد و کار هر دو جهان بر او آسان شود   منها فی المداهنة والمهادنة
مع اهل الدنیا والمعاصی   صوفیه مداهنه متهم میکردند که ایشان زیاده
انکار بر منکرات نمی‌نمایند و از عیب اعمال و مذاهب و عقاید مردم چشم میپوشند

واغلب منکرات را تاویلی صحیح نهند و بصلاح کل اشیا نسبت دهند
واز تعصب ونزاع دورتر باشند وبر همه طوایف رحمت آرند ورقت
ورحمت بر طباع ایشان غالب باشد واین حالات چنانچه مستبصر عارف
داند از نیک وبد مرکبست وهر دو جهت باهم آمیخته وحق وباطل بهم مخلوط
کشته افراط وتفریط هر دو خارجست از صواب ونیست مختار مگر میانه
روی واعتدال وبباید اغماض واعراض از منکرات بکبری رسد که مداهنه
نامیده شود ومرویست که خدای عز وجل با شعیب نبی علیه السلام وحی کرد
که من عذاب میکنم صد هزار کس را از قوم تو چهل هزار از اشرار وشصت
هزار از اخیار گفت یارب انان خود اشرارند عذاب اخیار از چه روست
وحی کرد باو که مداهنه کردند با اهل معاصی ودر غضب نشدند برای غضب
من باب فیما یوجب الاعتبار من احوال الدنیا وفی الزهد عن الدنیا
والتنفیر عنها وما یشبهها من الاحوال وقیل اوحی الله تعالی الی الدنیا
فقال اخدمی من خدمک واستخدمی من هواک قیل لبعض الزهاد لم ترکت
الدنیا قال لانی امنع من صافیها وامتنع من کدرها وقد احسن هذا القایل
وانصف ولهذا زهد عن الدنیا اکثر الناس اولوا الاخطار والهمم
العالیة وقال المتنبی ومن لم یعشق الدنیا قدیما ولکن لا سبیل الی الوصال
ابن نباته مل مارب الایام منا ونعشقها لقد عظم البلاء
انشد ابو العینا مرموقة بالهم محظوظة ثم زعاف درّ اخلافها
ولم تزل تقتل الافها اف لعشاقها الافها عتبی میگوید
از بیماری برخواسته بودم ودر دهلیز خانه نشسته دیوانه در آمد
ساعتی در من نظر کرد وبخواند نظرت الی الدنیا بعین مریضة
وفکرة مغرورة تمثیل جاهل فقلت هی الدار التی لیس مثلها

وما فست

وما فسّت فیها فی عناء وباطل در روایتست که عیسی علیه السلام برفاقت
شخصی سیاحت میکرد بدیهی رسید آن شخص را بطلب طعام فرستاد
چون باز آمد عیسی ع در نماز بود چون دیر کرد او یک رغیف از آن
رغیف بخورد عیسی علیه السلام چون فارغ شد باو گفت رغیف سیم
چه شد گفت دو رغیف بیش نبود پس رفتند تا باهوی رسیدند عیسی
علیه السلام آهو را بخواند بیامد اورا ذبح کردند وخوردند پس فرمود قم
باذن الله آهو زنده شد مرد گفت سبحان الله عیسی علیه السلام گفت
بحق آنکس که این آیه بتو نمود صاحب رغیف که بود یعنی رغیف سیم
که خورد گفت دو رغیف بیش نبود رفتند تا بنهری عظیم رسیدند عیسی ع
دست او بگرفت وبر آب بگذشت مرد تعجب نمود عیسی همان سخن باز گفت
واو برهمان جواب اصرار نمود تا بدیهی خراب رسیدند در آنجا سه خشت
طلا یافتند مرد گفت این مال از ماست عیسی علیه السلام فرمود بلی یکی از
منست ویکی از تو ویکی دیگر از صاحب رغیف مرد صاحب رغیف منم کفت
عیسی علیه السلام آن خشتها باو داد واز او مفارقت نمود واو آنجا ماند که
برداشتن آن نمیتوانست سه نفر باو رسیدند واورا بکشتند ودو کس
بایکی گفتند باین دیه برو وطعامی بیار چون برفت آن دو کس باهم نهادند
قتل او کردند تا خشتها ایشانرا باشد واو نیز طعام مسموم ساخت وبیاورد
ایشان بر جستند واورا کشتند واز آن طعام بخوردند وبر جای بمردند
عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت وآن حال مشاهده نمود گفت دنیا
با اهل خود این کار کند ودر بعضی کتب باندک تفاوتی مذکور شده است
ونزد امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کردند که مردم دینار را دوست میدارند
فرمود هم ابناؤها أفیلام الرجل علی حب والدته قیل

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل   وتاخیر ذی لب فقالت لی العذرا
بنو الجهل ابنائی لهذا رفعتهم   واهل النهی ابنا ضرتی الاخری
قیل اهل الدنیا غرض لثلثة اسهم ان اخطاه بعض لم یخطاه بعض
سهم رزیة و سهم بلیة و سهم منیة فی انکار ذم الدهر والشکوی من
الزمان عنه صلی الله علیه وآله اذا قال الرجل لعن الله الدنیا قالت
لعن الله اعصانا لربه وقال علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
غرض انکه هر چه در روزگار میگذرد از رخا وعنا بامر حق تعالی است
پس دشنام روزگار در نظر اولوا الابصار صورتی ندارد وتحقیق
انمقام اینست که لعن کننده دنیا و دشنام دهنده دهر غالب اوقات
مردم جاهل باطل باشند ونظر ایشان دران طعن صواب نباشد
بلکه از محض سفاهت وجهل وعدم رضا بقضاء خدا ناشی گردد بر
مثال انقوم که چون خانه بخرند ودران خانه ایشانرا مصیبتی رسد
خانه را وفروشنده را لعنت کنند بلکه آن خانه را خراب کنند واگر
از حیوانی مثل اسب واستر بیفتند اورا معذب دارند وچنین شخص
اگر جهل وسفاهت خود را لعنت کند اولی باشد پس هر که عقلی
بصواب دارد واز عارفان وخاصان حضرت اوست در بلاها
ومصیبتهای زمانه صبر نماید وزبان بسفاهت نگشاید واگر آن
حالش نیست وناچار ان سفاهت کردنیست پس اگر خود را لعنت
کند اولیتر بود وقال تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
واگر شخص مبتلا بمعاصیست نفس او وشیطان بلعنت اولی باشند
وعلی ای حال دشنام دنیا صورتی ندارد مگر ازانجهت که شخص نظر صواب
در امر دنیا وزوال وفناء او نماید وتامل در اغترار خلق باو

ووقوع

ووقوع معاصی در او کند پس بقصد تنفیر وتحذیر وتبعید وتقبیح اورا
لعن کند وجفا گوید واین لعن بمعصیت وغرور ونفس اماره
وشیطان وعاصیان بازگردد وصواب باشد مولانا گوید
بر نمد چوبی که آنرا مرد زد   بر نمد آنرا نزد بر گرد زد
الناجم نذم زماننا والعیب فینا   ولو نطق الزمان اذا هجانا
غ یعاف الذئب یاکل کل ذئب   ویاکل بعضنا بعضا عیانا
نعیب زماننا والعیب فینا   وما لزماننا عیب سوانا
ونهجوه ونذممه کثیرا   ولو نطق الزمان بنا هجانا ع وابو نصر
فارابی هم در شارت باین معنی گوید نظری الی الاکوان قد اکوانی (حاشیه: و ... مرا)
وتطلب الاعیان قد اعیانی   من کل انسان اذا عاینته
لم تلق الا صورة الانسان   مرئی کخضراء الدیار ومنبسم (حاشیه: ...)
اللیث الهصور وملمس الثعبان   لم اشتکی زمنی ولو انصفته (حاشیه: الهصور الاسد ... وهو الکسر)
لعذرته وشکوت اهل زمانی   عابوا علی خصاصتی فاجبتهم
حظ وعلم کیف یجتمعان   رجحان ذا خسران ذا وکلاهما
یتخالفان ککفتی میزان   جاز الجهول الرزق بالسبب الذی
وقع اللبیب به علی الحرمان   ومعنی بیت اخر از کلام امیر المومنین
علیه السلام ماخوذ است قال فی غرر الحکم السبب الذی ادرک به العاجز
بغیته هو الذی اعجز القادر عن طلبته در شکایت از ناکامی دنیا گفته اند
الی الله اشکو ان فی النفس حاجة   تمر بها الایام وهی کما هیا
آخر تعس الزمان فان فی احشائه   بغضا لکل مفضل ومبجل
ومراه یعشق کل رذل ساقط   عشق النجیة للاخس الارذل
ولله در من قال فی الشکایة عن اهل الزمان لا اشتکی زمنی هذا فاظلمه

وانما اشتكي من اهل ذا الزمن   هم الذئاب التي تحت الثياب فلا
تكن الى احد منهم بمؤتمن   قد كان لي كنز صبر فافتقرت الى
انفاقه في مداراتي لهم ففني   وايضا في الشكاية عن اهل الزمان
قال معتصم بن صمادح من ملوك الاندلس   وزهدني في الناس معرفتي بهم
وطول اختباري صاحبا بعد صاحب   فلم ترني الايام خلا تسرني
بواديه الا ساءني في العواقب   ولا صرت ادعوه لدفع ملمة
من الدهر الا كان احدى النوائب   ويشاكله في هذا الباب قول بعض
اذا وصف الطائي بالبخل مادر   وعير قسا بالفهاهة باقل
وقال السهى للشمس انت خفية   وفاخرت الشهب الحصا والجنادل
وطاولت الارض السماء سفاهة   وقال الدجى للصبح لونك حائل
فيا موت زر ان الحيوة ذميمة   ويا نفس جدي ان دهرك هازل
وايضا في ذم الزمان   نحن والله في زمان غشوم   لو رايناه في المنام فزعنا
کسی زمانه را نفرین میکرد عارفی گفت زمانه بزبان حال بر این خلق نفرین
کند که او را ابدنام کرده اند   ابو درداء گفت معروف زمان ما منکر زمان
گذشته است و منکر این زمان معروف زمان آینده است یعنی زمانه
هر روز بدتر میشود و خلق او فاسدتر میگردند و غالبا این بر نوعی از
دعوی مبالغه محمول گردد چنانچه عادت رفته است هر قوم از زمان
خود شکایت کنند و بر زمان گذشته حسرت برند و اهل آن زمان نیز
همین طریق مسلوک داشته اند و هلم جرا الی زمان آدم علیه السلام و بدیع
همدانی بعضی از اخوان خود نامه نوشته است در جواب شکایتی که از
زمان خود کرده بوده و دعوی نموده که زمانه فاسد شده است میگوید
چه وقت بود که فاسد نبود نه یعنی در هر زمان مردم این شکایت

مدرت الحوض اي صلحته بالمدر وفي المثل ابخل من مادر وهو رجل من هلال بن عامر بن صعصعة كانه سقى ابله فبقي في اسفل الحوض ماء قليل فسلح فيه ومدر به حوضه بخلا ان يشرب من فضله وقولهم في المثل اعيا من باقل وهو اسم رجل من ربيعة وكان اشترى ظبيا باحد عشر درهما فقيل له بكم اشتريته ففتح كفيه وفرق اصابعه واخرج لسانه يشير بذلك الى احد عشر فانفلت الظبي فضربوا به المثل في العي

داشتند و زمان پیشتر را بهتر می پنداشتند پس زمانهای گذشته را
و آنچه در شکایت او گفته اند بتفصیل تا عهد آدم علیه السلام نقل میکند
که او نیز از شکایت از زمان خود گفت   تغیرت البلاد ومن علیها
فوجه الارض مغبر قبیح   و از اینجا نیز تجاوز میکند شکایت ملائکه که گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الایه   شخصی گوید بر صالح مولای
مناره داخل شدم در قبه نشسته بود بچه زینت و حشمت و آتشدانی
از نقره پیش او نهاده بود در او عودی سوختند بعد از آن او را دیدم
در سر جسر نشسته و گدائی میکرد   و گفته اند عجیبتر از قاهر در تواریخ
خبری شنیده نشده او را در جامع دیدند در جبه که روی او رفته بود
دست دراز میکرد برای سوال بعد از آنکه تمام ملک زمین در تصرف او بود
و میگفت رحم کنید بر کسی که دیروز خلیفه شما بود و امروز بشما محتاجست
و سوال میکند فسبحان مالک الملک یعز من یشاء و یذل من یشاء شعر
یا معرضا عنی بوجه مدبر   و وجوه دنیاه علیه مقبلة   هل بعد حالک هذه من حالة
او غایة الا انحطاط المنزلة   وقالوا اذا ادبر الامر اتى الشر من حیث یاتی الخیر
و فی الکشکول   ابو اسحق الصابی کان اوحد الزمان فی البلاغة و فرید الدهر
فی الکتابة نود سال خدمت خلفا کرد و بمناصب جلیله قیام نمود تلخ و شیرین
روزگار بچشید و بد و نیک ایام بکشید علما و سلاطین هر چند سعی کردند
باسلام رضا نداد و بآن سعادت فایز نگشت و مع ذلک شعراء عراق
او را مدح گفته اند و نامش در آفاق مشهور گشته با مسلمانان موافقت
نمودی در صیام و حفظ قرآن و در ایام جوانی روزگار او را مساعد
بود و در پیری ورق بگردانید و شربتهای تلخ از حوادث و مکاره او را
بچشانید و مدتی در حبس و قید بماند از جمله ابیات او در شکایت این

دو بیت هست در تشبیه دنیا بزنان بیوفا که باطالبان خود چندانکه
جوان و باقوت و توانند خوش باشند و چون شب عشرتشان
بصبح پیری مبدل گردد عنان وفا بگردانند و از صحبت ایشان
اعراض نمایند و ایشان عجبًا لحظّی اذا اراه مصاحبی
عصر الشباب وفی المشیب مُغاضبی فعل الغوانی کانّ حتّی خاننی
شیخا و کان لدی الشبیبة صاحبی ابو الطیب جحّ الزمان فما لذیذ خالص
مما یشوب ولا سرور کامل گویند زیاد از زنی شنید که میگفت
اللهم اعزل عنا زیادا گفت زیدی فی دعائک و ابدل لنا خیرًا منه
فان الاخر ابراشر و فی الواقع غالب اوقات چنان باشد که چون
بدکاری برود بدکارتری بیاید و مردم بانگ رحم الله النباش
الاول از در و دیوار بشنوند شاعر بکیت الی سلم و لما فقدته
و جربت اقواما بکیت علی سلم آخر رب یوم بکیت منه و لما صرت
صرتُ فی غیره بکیتُ علیه از وزیر سابق شهر ما پسری ناخلف
مانده بود روزی میگذشت بر وضع غیر لایق کدخدای شهر از وزیر
حال نفاری داشت از روی عتاب با او گفت تو چنین چنین
شوی فلان یعنی وزیر حال برای پدر تو دعای خیر تحصیل میکند
و تو دعای بد وگفته اند شر مردمان مردم آخر زمان خواهند بود
یعنی قومی که قیامت بایشان قایم شود و ایضا فی غیر الدنیا
~~[illegible]~~ و عن امیر المومنین فی حج ما قال الناس لشیٔ طوبی له الا و
قد خبأ له الدهر یوم سوء منه تیشی گفت من در جاهلیت هدایا
بردم تا بذی الکلاع عرض کنم یکماه بماندم و بار نیافتم بعد ازان
 روزی از دریچه خانه سر بیرون کرد مردم همه در سجده رفتند و او را

بعد ازان

بعد ازان دیدم در حمص بیکدرهم گوشت میخرید و از پس اسب خود می
دوید اکنت ...
داود علیه السلام بغاری داخل شد در او مردی مرده دید
و پیش سر او لوحی بود انجا نوشته من فلانم هزار سال پادشاهی
کردم و هزار مدینه بنا نهادم و هزار دختر تزویج نمودم و هزار
لشکر شکستم بعد ازان کار من بانجا کشید که یک زنبیل درهم
بطلب رغیفی فرستادم و یافته نشد زنبیل جواهر فرستادم
و یافته نشد پس جواهر خود کوفتم و سفوف کردم و بر جای مردم
هر که صبح کند و یک رغیف داشته باشد و گمان کند از او غنی تری
در روی زمین هست خدای او را بمیراند چنانچه مرا میراند
فی الحث علی انتظار الفرج و الصبر قال صلی الله علیه و آله افضل
العبادة انتظار الفرج شعر ربما تجزع النفوس من الامر
له فرجة کحل العقال وقیل در نومیدی بسی امیدست
پایان شب سیه سفیدست سفیان بخدمت صادق علیه السلام
آمد و گفت مرا تعلیم کن از انچه خدای عز و جل ترا تعلیم کرده است فرمود
اذا ظهرت الذنوب فعلیک بالاستغفار و اذا تظاهرت النعم
فعلیک بالشکر و اذا تظاهرت الهموم فقل لاحول و لاقوة الا
بالله گویند بیرون آمد و میگفت ثلث و ای ثلث یعنی سه کلمه مرا
عطا کرد و چه سه کلمه و مما یجب ان یقرأ فی هموم المعیشة و من یتق
الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیٔ قدرا در بیان
اینکه آدمی نفع و ضر و خیر و شر خویش از هم باز نشناسد بسا امر
که او مکروه داند و عاقبت آن محمود باشد و برعکس قال تعالی عسی ان

اکنت ... کوید در وقت ... ان ترسید
کی نظر میکرد در یک روی ورق خواند
که انعام ... جعفر ... فلان ...
با امیرالمومنین ... فلان ... از ... خواند
از ... ... بود ... جعفر ... بکردم
که ... ای ... و ... ترسید
ای ... دولت و اقبال ...
روزی ... دولت ... بکمال ...
... در ... بزرگان ...
یاد آورد از زمان بزرگان ...

تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وقیل رب محبوب فی مکروه ومکروه فی محبوب وکم من مغبوط بنعمة هی داؤه ومرحوم من داء هی شفاؤه
المتنبی وربما صحت الاجسام بالعلل بسا سلامت که سبب هلاک شد
وبا مکروه که کلید نجات باشد وبه مصالح فی مکاره العباد وطفل را
طبیب داروی تلخ خوراند واو طبیب ودارو را دشمن ومکروه دارد
که بحقیقت کار وخاتمت حال جاهل باشد وقیل العاقل لا یجزع
لاول نکبة ولا یفرح باول نعمة وربما اقلع المحبوب عما یضر وتجلی المکروه
عما یسر شاعر کم مرة حفت بک المکاره خار لک الله وانت کاره
حکیم طائی شاد از انم که دل من غمیست کامدن غم سبب خرمیست
شاد از انم که در این دیر تنگ شادی وغم هر دو ندارد درنگ
وهم او گوید همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری
نماند جاودان طالع بنکوی نماند آب دایم در یکی جوی
درین محنت سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی
بجایی بانک مطرب میکند ساز بجایی نوحه گر بردارد آواز
فی ان الشدة اذا تناهت حان الفرج سختی چون بکمال رسید
وقت فرج در رسید وشب محنت چون دراز کشید صبح راحت
از افق سعادت بدمید قال النبی صلی الله علیه وآله اشتدی ازمة
تنفرجی وگفته اند تضایقی تنفرجی ای سختی که در امید بروی ما بستی
سخت تر شو تا بگشایی وقال امیر المومنین علیه السلام فی ج عند
تناهی الشدة یکون الفرج وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء
وگفته اند چون خناق سخت شود منقطع گردد خارجی را نزد امیری
آوردند خواست او را بکشد خواند عسی فرج یاتی به الله انه

له کل یوم فی خلیقة امر امیر گفت والله کردنت بزنم وبفرمود او را بپرند
وبکشند هیثم بن اسود با او باز خورد گفت چندان صبر کنید که من امیر را
ببینم وشفاعت او کرد وخلاص شد گفت تا بنی علی الله فابی الالان بکذبه
گویند نازوک امر بقتل کسی کرده بود با او طعامی خواست میخورد ومیخندید
گفت این عجب حالتیست گفت از ساعت تا ساعت فرجهاست ناگاه
صیحه بر آمد که نازوک بمرد ومرد سالم بماند شخصی همه شب بر سر بیمار گریست
چون صبح شد او بمرد وبیمار بزیست عاملی را شخصی مطالبه میمود او را برای
تعذیب بر ستونی بست گفت مرا بگشایید وبران ستون دیگر ببندید گفت
چه سود دهد ترا گفت در این میانه امید فرجی هست امیر گفت والله او را
سود ندهد بگشایید بر این ستون ببندید در این اثنا عاملی دیگر داخل
شد حکم عزل او آورده در حال امر نمود تا او را بجای شخص بر همان ستون ببستند
ودر مطالبه تعذیب مینمودند قال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
ویکشف السوء باب در مصابرت قال صلی الله علیه وآله
للمحن اوقات ولها غایات واجتهاد العبد فی محنة قبل ازالة الله ایاها
زیادة فیها پس بر خواند ان ارادنی الله بضر هل هن کاشفات ضره
او ارادنی برحمة هل هن ممسکات رحمته قل حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون
وشخصی که در بلیتی افتاد باید صبوری وتحمل پیش گیرد واضطراب وسعی بکار
نگذارد مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ومنه اذا نابتک
النائبة ولا حیلة لها فلا تجزعن وان کان لها حیلة فلا تعجزن وبده کلمة فاصله
خدای عز وجل چون خلاص غریقی خواهد بر تخته پاره از دریا بگذرد واگر خواهد
در کشتی نوح بسلامت نگذرد در بیان اینکه آدمی کافر نعمتست قدر نعمت
نداند تا چون از کف برود در حسرت بماند وچون در بلیت افتد خدا را

دیگر

عزوجل بزاری واخلاص بخواند وچون از بلیت برهد خدا برا فراموش کند و قدر
آن راحت نشناسد قال تعالی خلق الانسان هلوعا اذا مسه الشر
جزوعا واذا مسه الخیر منوعا وقال تعالی واذا مس الانسان الضر دعانا
لجنبه او قاعدا او قائما فلما کشفنا عنه ضره مر کان لم یدعنا الی ضر مسه
کذلک زین للمسرفین ما کانوا یعملون وقال تعالی هو الذی یسیرکم فی
البر والبحر حتی اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم الایه فی الحث علی طلب
العافیه من الله تعالی یوسف علیه السلام از طول حبس بخدای عزوجل
شکایت نمود خدای تعالی باو وحی گردانید حبست نفسک حیث قلت
السجن احب الی مما یدعوننی الیه ولو قلت العافیه احب الی لعوفیت
و از امیر المومنین ع روایت فی ج شخص مبتلا شده ببلا اولی نیست
بدعا از شخص معافی که ایمن نیست از بلا و بالجمله آدمی در همه حال بخدای گریزد
و عافیت مسئلت نماید و تضرع و زاری کند خواه وقت بلا و خواه
وقت عافیت نه آنکه وقت عافیت غافل و فارغ نشیند تا چون بلا
باو محیط گردد جزع درگیرد و خلاصی مسئلت نماید و دفع کردن بلایش از نزول
بدعا البته آسانتر باشد از باز گردانیدن بعد از نزول وفی امثالهم
المعافی لیس بمخدوع العافیه خیر من الواقیه فی ان العافیه وسلامه البدن
من اعظم نعماء الله تعالی ومن نالهما فقد نالت نعم الدنیا وعن النبی
صلی الله علیه وآله من اصبح امنا فی سربه معافا فی بدنه عنده قوت
یومه فکانما حیزت له الدنیا وقیل ارانی غنیا ما کنت سویا وفی
الواقع بزرگتر از عافیت و تندرستی نعمتی نباشد و چون این دو نعمت
رایگان بدست مردم افتد قدر آن ندانند وفی کلام امیر المومنین علیه السلام
فی ج العجب لغفله الحساد عن سلامه الاجساد و هر که عافیت یابد و پندارد ١١ م

که دیگری از آن بزرگتر نعمتی یافته است نعمت بزرگ خود شمرده است و نعمت خود
بزرگ پنداشته است و گفته اند صلاح آخرت بتقوی است و صلاح دنیا
بعافیت و غنی و عافیت دولتیست گوارا و ملکیست بی بها و
ج امن و عافیت دو نعمت که بنی آدم از آن تسلی ممکن نیست و بی آن تعیش
میسر نیست شاعر لا اتس من دنیا علی فائت وعندک الاسلام والعافیه
ان فات شیء کنت تسعی له ففیهما من خلف کافیه
در بصره مجوسی بود بسیار ساکت میبود و نفس میکشید گفتند برای چه آه
میکشی گفت علی حیاه ممدوده بالغنی مروحه بالعافیه آن سخن با حسن
بگفتند گفت هذا والله میراث الصمت و آدمی در خوشی نعمت را ندانند
و تا بمصیبتی گرفتار نگردد لذت راحت نشناسد و گفته اند شیئان لا یعرف قدر
فضلهما الا من فقدهما الشباب والعافیه

المجلس الحادی و العشرون

فی الدیانات والعبادات من الوحدانیه والتقوی والایمان والتصوف
والتوبه والورع وما یتعلق بها فی الدلاله علی الباری من قول الاوایل
افلاطون با تلمیذ خود ارسطو گفت ما الدلاله علی الباری گفت لیس شیء من خلقه
ادل علیه من شیء ابو العتاهیه یا عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده الجاحد
ولله فی کل تحریکه وتسکینه ابدا شاهد وفی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد
سقراط گفت دل الجسم علی صانعه اعرابی روز جمعه در مردم نظر کرد گفت
صوره واحده وخلق مختلف ما هو الا صنع رب العالمین الذی وسعت
قدرته فی نفی الکیفیه عنه تعالی قال تعالی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
شخصی از امیر المومنین ع سوال کرد این الله تعالی فرمود این سوال عن المکان
وکان الله ولا مکان و نزد محققین هر وصف که مخلوق کند خدا را

براندازه عقل و فهم اوست نه براندازه قدر او و خدای ازان بزرگست
وازانچه خلق اندیشند منزه است سعدی ای برتر ازکان و قیاس و خیال و وهم
از هرچه خوانده‌ام و نوشته‌ام و دیده‌ام وگفته‌اند انچه بالای آن تراره نیست
غایت فهم تست الله نیست کرکسی وصف او زمن پرسد
بیدل از بی نشان چه گوید باز ومرویست که غایة التوحید نفی الصفات
عنه تعالی اخلاص در توحید آن وقت تمام گردد که صفات از خدای عزوجل
سلب کنیم مثلاً جای اینکه میگویی او عالم و سمیع و بصیرست گویی هیچ چیز
جاهل نیست یعنی آن توصیف را این تاویل کنی واین محل نهی مولانا
گوید صاحبدلی در مجلس ترکی غزلی می‌سراید ازین باب گل یا سنبلی
یا سرو یا ماهی نمیدانم ازین بیچاره بیدل چه میخواهی نمیدانم وبالجمله تمام
غزل نمیدانم نمیدانم بود ترک را دل بجوش آمد و نشاء مستی او را بیقرار
ساخت دبوسی بکشید بر سر او دوید که ای دیوث چند گویی نمیدانم
و آنچه میدانی نمیگویی از تو می‌پرسند چه خورده میگویی دوغ خورده‌ام
وکباب خورده‌ام ونان خورده‌ام وفلان خورده‌ام و آنچه خورده
نگویی تا برهی وچندین دراز نگویی گفت امیر معذورم دار که آنچه من
میجویم نام او نمیدانم ونشان او نمیدانم از او هیچ نمیدانم و آنکه از هر چه
من میدانم او بیرونست ازینجا حکم حرفست عثمان با اعرابی گفت
این ربک گفت لبالمرصاد من قوله تعالی ان ربک لبالمرصاد
فی حقیقة الایمان ازجنید پرسیدند ایمان چیست گفت هرچه موجب
ایمان گردد واین کلامیست بغایت متین شخصی از حسن پرسید تو
مومنی گفت اگر آن ایمان میخواهی که حق تعالی گفت امنا بالله وما انزل علینا ۳۱۲
آری و قواعد ... و تواریث بان منوطست و ذبیحهای ما بآن محفوظست

۱۱ ک

واگر آن میخواهی که گفت انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم نمیدانم
مومنم یا نه گویند کنیزی بخدمت آنحضرت آوردند گفتند این را آزاد
کنیم بکفاره معتق حساب گردد آنحضرت از او پرسید این ربک بدستها
باسمان بر داشت گفت من انا گفت رسول الله گفت اعتقها فانها
مومنة ودر کفاره ... شرطست که معتقه مومنه باشد ... فی التقوی
تقوی پرهیزکاریست از منهیات و امر باری تعالی کسی از عالمی پرسید
کیف اتقی چگونه از خدای عزوجل پرهیزم گفت هرگاه در زمین پرخار
بروی چکنی گفت دامن برچینم و توقی و تحرز نمایم گفت همچنین از معاصی
ومناهی باید دامن برچینی تا خار معصیتی در دامنت نیاویزد قال
تعالی ان المتقین فی مقام امین وقال تعالی انما یتقبل الله من المتقین
وقال امیر المومنین علیه السلام فی نهج الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها
اهلها وخلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار الا وان التقوی مطایا ذلل
حمل علیها اهلها واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة وآنحضرت صلوات
الله علیه خطبه معروف بهمامیه در وصف متقین فرموده است و
ببلیغتر بیانی ولطیفتر کلامی اوصاف وخصایص ایشان ذکر نموده است
بعضی از زهاد گفته است رحم الله عبدا منح قوة فصرفها فی طاعة الله
او ابتلی بضعف فکف عن محارم الله فی المحبة والوجد المحبة لا
یزیدها البر ولا ینقصها الجفاء وقال النبی صلعم اذا احب الله عبدا
جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه وقال ان الله
تعالی یقول ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
وان عبدی لا یزال یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت له سمعا وبصرا ان دعانی اجبته وان سالنی اعطیته وقال

لقوله تعالی فتحریر رقبة مؤمنة

جعفر علیه السلام اذا احبک الله سترک واذا ابغضک شهرک شخصی
شنید زنی در طواف میگفت بحبک لی الا غفرت لی گفت ای زن
ترا این بس نیست که بگوئی بحق محبت من ترا که مرا بیامرزی گفت وشنیدی
قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت خود را مقدم داشت
وعلماء ظاهر گویند محبت عبد خدایرا تعالی شانه عبارت از
اطاعت واطاعتست وبیرون ازین امر دیگر نیست که میان خالق ومخلوق
محبت حقیقی نگنجد وبر دعاوی صوفیه وشوق ووجد وآه وفریاد
ایشان بر یاد حق سبحانه وتعالی انکار نمایند واطلاق عشق همچو دعوی
محبت بدعت دانند وصوفیه خود در این دعویها شور را از حد ببرند
وآداب کمتر پاس دارند واین ابیات مولانا در عشق حضرت مولی
بس شور انگیز است وتو گوئی عاشقانرا صور رستخیز است

جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد وچالاک شد
آتش عشقست کاندر نی فتاد	جوشش عشقست کاندر می فتاد
عقل در شرحش چو خر در گل بماند	شرح عشق وعاشقی هم عشق خواند
هر چه گویم عشق را شرح وبیان	چون بعشق آیم خجل باشم از آن
عشق او بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار وکیا
تو مگو ما را بدان شه بار نیست	با کریمان کارها دشوار نیست
عاشقانرا دلبران جستجو کنان	جمله محبوبان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جهان	آب هم جوید بعالم تشنگان

فقیری از شبلی پرسید از قول الله تعالی در خطاب با رسول ص
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فریادی زد وخواند
اذا لم تعطفک الا شفاعة فلا خیر فی ود یکون بشافع

غ وگویند شنید مردی باین بیت ترنم مینمود اردناکم صرفا فاذ قد زجتم
فبعدا وسحقا لا نعیم لکم وزنا حالت کرد واز خود برفت
وصوفی ببغداد میگذشت شخصی خیار میفروخت وآواز میکرد الخیار
عشرة بدرهم سیلی بر گونه خود زد وگفت اذا کان الخیار عشرة بدرهم
فکیف بالاشرار شعر لقد غنی الحبیب لکل صب
فاین الراقصون علی الغناء وگویند عبد را دو مقام است مقام محبت
ومقام محبوبیت مقام اول با خطر باشد ومقام دوم بی خطر ومادری
ان المخلصین علی خطر عظیم من المقام الاول وما قال تعالی ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون من المقام الثانی وگویند در روایتست
اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب وبعضی از صوفیه این کلام کنایی
بانها دهست ومن کلامهم ان الجنایات لا تضر مع العنایات وگویند
علما در مقام اول باشند لقوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء واولیا
در مقام دوم لقوله تعالی ان اولیاء الله الآیه وظاهر آنست که این بشارت
اولیاء حق تعالی را ایمنی وسلامت از عقوبت وافاده نکند که ایشانرا
خشیه وخوف از حق تعالی نباشد ومع ذلک انبیا علیهم السلام در این معنی
بر تفاوت شدید باشند همچو سایر عباد وقصه یحیی وعیسی علیهما السلام
مشهورست وبالجمله اگر عباد را دعوی مقام اول رسد دعوی مقام
دوم رسد که آن در جانب خدای عز وجل باشد وشخص برای خود آن دعوی
نتواند نمود مگر بمتابعت حضرت رسول وتقوی وطاعت مولانا جامی گوید

اخلاص گزین وبیخودی ورز براه	تن آرایی رها کن وحشمت وجاه
بگریز در اولیا بپر از علما	لا خوف طلب حذر کن از یخشی الله
فی حد التصوف والمرید	علم التصوف علم لیس یعرفه

الا اخو فطنة بالحق معروف   ولیس یعرف من لیس یشهده
وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف   ابو عبد الله حضرمی بیست سال
خاموش بود او را صامت گفتند ازاو پرسیدند من المتصوفه
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتند صفت ایشان چیست
گفت لا ترتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتند محل ایشان گفت
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتند زدنا گفت ان السمع
والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا   از بعضی پرسیدند
صوفی کدام است گفت الاکول الکسول الکثیر الفضول این سخن
با شافعی گفتند گفت اکولند حلال را و کسولند از معاصی و بسیار فضول
در امر معروف و نهی از منکر   از ابو سهل صعلوکی پرسیدند ما التصوف
گفت الاعراض عن الاعتراض   و جنید گفت التصوف ترک التصرف
و گفته الصوفی من صفا قلبه عن الکدر و استوی عنده الذهب والمدر
والا فکلب الکوفی خیر من الصوفی   و دیگری گفت حال لا یقوم معه
عقل ولا لسان   و قال اخو باد بدا فافنی و اباد و اعاد بصولته
فاحیی و اعاد   صوفیه را با ارباب ملل مختلفه خلافی و انکاری نیست
و با کاینات در صلحند و با کسی جنگ ندارند کما قال بعض اصحاب الشهود

لقد کنت قبل الیوم انکر صاحبی   اذا لم یکن دینی الی دینه دان
فقد صار قلبی قابلا کل صورة   فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان
وبیتا للاوثان و کعبة طائف   والواح توریة و اوراق قران
ادین بدین الحب انی توجهت   رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

ابن سریج با جنید گفت در قران هیچ آیه هست که دلالت کند بر مذهب
شما گفت آری قوله تعالی قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الایه

العزم

ابو العباس

ابو العباس گفت در کتاب خدا آیتی هست وصف ایشان میکند قال تعالی
ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا سلما لرجل هل
یستویان مثلا الحمد لله رب العالمین بل اکثرهم لا یعلمون   از ابو
عبد الله بن حنیف پرسیدند مرید و مراد چیست گفت مرید آنست
که از خدای مسئلت نمود و گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
و مراد آنست که خدای تعالی در حق او گفت الم نشرح لک صدرک
و وضعنا عنک وزرک   فی حقیقة الذکر   حضرت زین العابدین
در دعاء صحیفه این مضمون میفرماید اگر ما را خدای عز و جل بچند فضیلت راه نمودی
ما را ابنهم و رای خود سوی آن راه نبودی یکی آنکه گفت اذکرونی اذکرکم
و دیگر فرمود ادعونی استجب لکم و دیگر فرمود لئن شکرتم لازیدنکم و فرمود
مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة انبتت الایه صدق ولی الله
اگر ما را باین نعمتها و کرمها دلالت ننمود عقل ما از تحقیق آن قاصر بود
و کرا در گمان میگذشت که خدای عز و جل او را یاد آورد یا هر گاه بخواند او را
جواب دهد و دعوت او اجابت نماید بلکه کرا جرات بودی که نام
مبارک او همه وقت بر زبان راندی و یاد مقدس او در ضمیر بر تزویر گذراندی
چنانچه حکیم سنائی اشارة باین معنی گوید   اذکرونی اگر نه فرمودی

زهره نام او کرا بودی   بقیاسات عقل یونانی
نرسد کس بذوق ایمانی   عقل خود کیست تا بمنطق و رای
ره برد تا جناب پاک خدای   گر بمنطق کسی ولی بودی
شیخ سنت ابو علی بودی   چشم عقل از حقایق ایمان
هست چون چشم اکمه از الوان   و را م آورده است که از ابن عباس
مرویست که گفت اوحی الله عز و جل الی داود علیه السلام قل للظالمین

لاتذکرنی فان حقا علی ان اذکر من ذکرنی وان ذکری ایاهم ان العنهم
ذکر خدای آنست که دل فارغ باشد از یاد غیر او وقال تعالی واصبح فواد ام
موسی فارغا ان کادت لتبدی به ای بذکر موسی من غیر قصد منها الی ذکره
و ذکر بلسان عنوان ذکر بجنانست وحق سبحانه وتعالی ذاکرین را در قران
بسیار یاد کرده و بران ترغیب نموده واز نماز بذکر تعبیر فرموده قال تعالی
والذاکرین الله والذاکرات وقال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا واصل عبادت
ومقصود از ان ذکر حق تعالی باشد وگفته اند اهل بهشت بر هیچ چیز چنان
حسرت نخورند که بر ساعتی که بر ایشان گذشته است در دنیا بی یاد حق تعالی
وقال تعالی واذکر ربک اذا نسیت یعنی چون فراموش کنی بیاد آر وشبلی
گفت این خطاب با اهل غفلت ومحب خدای را کی فراموش کند وازینجا
گفته اند ذکر خدای نشان غفلت وعلامت بعد از حضرت عزتست وشاعر
گفته است وکیف اذکره من لست انساه ی واز ابو یزید منقولست
عجبت لمن یقول ذکرت ربی وهل انسی فاذکر ما نسیت
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب وما رویت
وگفته اند یعنی چون فراموش کردی غیر خدای را خدای را یاد آر عارفان
حقیقت نشان ذکر لسان را از اسباب حجاب واشتغال دانند وتمثیل
بان کنند که کسی را معشوق بحضور خواند واز وصل متمکن گرداند واو دران
وقت بعرض نیاز وتغزل واظهار اشتیاق از تمتع وصال مشغول ماند
جنید دید شخصی لب می جنبانید گفت بچه مشغولی گفت بذکر خدا گفت اشتغلت
بالذکر عن المذکور وواصلین بحضرت قرب او ذکر لسان را حجاب واشتغال
دانند وتمثیل بان کنند که کسی پیش معشوق حاضر باشد ونعمت وصل میسر گردد
واو دران وقت بعرض نیاز وتغزل واظهار اشتیاق مشغول گردد ٣١٥

مولانا آن یکی را یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و بر دلدار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا زاری و مسکینی و بس لابها
گفت دلدار این اگر بهر منست وقت وصل این عمر ضایع کردنست
من بپیشت حاضر و تو نامه خوان نیست این باری طریق عاشقان
کسی گفت در بادیه جوانی دیدم بموت مشرف شده گفتم قل الله جواب نداد
دوم بار وسیم بار گفتم گفت خدا را بیاد من میدهی در یاد او میسوزم
جعفر گفت از فید گذشتم بحصن جبل رسیدیم در دل شب ناله شنیدم بحصن
در رفتم جوانی دیدم افتاده بجان کندن مشغول بود گفتم ای فتی خدا را یاد کن
آهی بلند بکشید و گفت ان المطایا تشتکیک لانها قطعت
الیک سباسبا و رمالا این شتران بار بردار از تو شکایت دارند که بیابانهای
دراز وریگستانها بسوی تو بریده اند شبلی در مجلس جنید ذکر میگفت
جنید گفت یا بابکر غیبت حرامست یعنی ذکر غایب غیبتست مراد انکه
اگر تو از خدای غافل و غایبی ذکر غیبت بود واگر حاضری ذکر در حضور ترک
حرمت بود کسی بشبلی گفت اسم اعظم مرا یاد ده گفت علیک بصاحب الاسم دع الخلق
دع الاقمار تخبوا وتنیر لنا بدر تذل له البدور لنا من نوره فی کل یوم
ضیاء ما تغیره الدهور از جنید پرسیدند ذکر چیست گفت صدق نیت
اگر نیت تو با خدای صادق باشد هر چه سوال کنی بیابی شبلی بمسجدی گذشت
وموذن فضول اذان تکرار میکرد گفت اشتدت الغفلة فکثرت الدعوة
ذکر بلسان با سهو جنان نشان خذلان وسخط حضرت رحمانست قال
تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون درین معنی که جان
ذکر آنست که در جان باشد واما ذکر زبان بجای کالبدست
قولی بسر زبان خود بربستی یک خانه پر از بتان یکی نشکستی

گفتی که بیک قول شهادت رستم / فردات کند خمار اکنون مستی
شیخ عطار در منطق الطیر گوید / گم شد از بغداد شبلی چندگاه
کس بسوی او کجا میبرد راه / باز جستندش بهر موضع بسی
در مخنث خانه دیدش کسی / در میان آن گروه بی ادب
چشم تر بنشسته بود و خشک لب / سائلی گفت ای بزرگ رازجوی
این چه جای تست آخر بازگوی / گفت این قومند چون تر دامنان
در ره دنیا نه مردان نه زنان / من چو ایشانم ولی در راه دین
نه زنم نه مرد در دین آه ازین / گم شدم در ناجوانمردی خویش
شرم میدارم من از مردی خویش / الی آخره   وهم آن شیخ جلیل القدر در مصیبت نامه میگوید
چون جدا افتاد یوسف از پدر / گشت یعقوب از فراقش بی بصر
موج میزد جوی خون از دیدگانش / نام یوسف مانده دایم بر زبانش
جبرئیل آمد که گر هرگز دگر / بر زبان تو کند نامش گذر
محو گردانیم نامت بعد ازین / از میان انبیا و مرسلین
چون درآمد امرش از حق آن زمان / گشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف را شبی در خواب پیش / خواست تا او را بخواند پیش خویش
یادش آمد زانچه حق فرموده بود / تن زد آن سرگشته فرسوده زود
لیک از بیطاقتی از جان پاک / برکشید آهی بغایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای / جبرئیل آمد که میگوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زبان / لیک آهی برکشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود / در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عشق بازی بین که با ما میکند / عقل را زین کار رسوا میکند

باب ذکر بر دو نوعست ذکر خفی و جلی و هر کدام معانی دارد

وبعضی

وبعضی پندارند ذکر جلی روا نیست واین سخن باحق آشنا نیست و ذکر حکم نماز و صدقه دارد و نماز خود ذکرست گاه پنهان بهتر بود و گاه عیان و در هر یک مصلحتهاست   از افلاطون الهی مرویست ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات وصفاء الطویات یحل ما عقدته الافلاک الدائرات   و شاعر عارف گفت   لقد غنی الحبیب لکل صب فاین الراقصون علی الغناء   و جنید گفت الرحمة تنزل علی العارف فی ثلثه مواضع عند الاکل فانه لا یاکل الا عن جوع وعند الکلام فانه لا یقول الا عن ضرورة وعند السماع فانه لا یسمع الا من الله   ابرهیم ادهم مردی دید سخن بیکار میگفت بر سر او بایستاد و گفت اکلامک هذا ترجو به الثواب گفت لا گفت أفتأمن علیه العقاب گفت لا گفت پس چه میکنی سخنی را که از او امید ثواب نداری و از عقاب میترسی بر تو باد که یاد خدا کنی   گویند خدای سبحانه بعضی از انبیا وحی کرد ایا شرمنده نمیشود کسی که دعوی میکند محبت من و دل او پرست از یاد غیر من والیه اشار قوله تعالی وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه الایه   و گویند در بنی اسرائیل عالمی بود در دعا میگفت خداوندا چند ترا معصیت کنم و مرا عقاب و مواخذت نکنی خدای وحی فرستاد بنبی آن زمان که با فلان بگو چند ترا عقاب کنم و تو ندانی نه حلاوت مناجات از تو سلب نمودم   و مولانای رومی این حکایت نظم کردست ومنها

چند چندت گیرم و تو بیخبر / در سلاسل مانده از پا تا بسر

و فی الواضح اگر نه اثر مواخذت و خذلان باشد چرا هر روز حلاوت ایمان در کام ما کم گردد و اثر غفلت و قساوت بیفزاید هر چند عمل بیش کنیم فقیرتر باشیم و هر چند خرمن گرد آوریم بی برگ تر باشیم

ما درین انبار گندم میکنیم / گندم جمع آمده گم میکنیم

می نیندیشیم ما خیل و هوش — کین خلل در گندمست از مکر موش
گر موش دزد در انبار ماست — گندم اعمال چل ساله کجاست
اول ای جان دفع شر موش کن — بعد از آن در جمع گندم جوش کن
وهم او میگوید
سوی شهر از باغ شاخی آورند — باغ و بستان را کجا آنجا برند
خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست — او همه مغزست و دنیا جمله پوست
بر نمیداری سوی آن باغ گام — بوی آن دریاب و کن دفع زکام
تا که آن بو جاذب جانت شود — تا که آن بو نور چشمانت شود
ای تو رونا شسته رو در کیستی — در نزاع و در حسد با کیستی
کی از آن باغت رسد بوی بدل — تا بکی چون خر بمانی پا بگل
چون خری در گل فتد از گام تیز — دمبدم جنبد برای عزم خیز
حس تو از حس خر کمتر بدست — کز دل تو زین وحلها بر نجست
در وحل تاویل و رخصت میکنی — چون نمیخواهی کزان دل بر کنی
کاین روا باشد مرا من مضطرم — حق نگیرد عاجزی را از کرم
خود گرفتست تو چون کفتار کور — این گرفتن را نبینی از غرور
می بگویند اندرون کفتار نیست — از برون جوئید کاندر غار نیست
این همی گویند و بندش مینهند — او همی گوید زمن کی آگهند
گر ز من آگاه بودی این عدو — کی ندا کردی که این کفتار کو

وگفته اند که یاد خدای و موت کند و از گناه باز نگردد اگر کوهها پیش او سرها بر زنند باز نگردد

در بیان آنکه طالب آخرت مبالات بدنیا نکند

سحره چون ایمان آوردند فرعون ایشانرا بقتل و تعذیب تهدید کرد گفتند فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا الایه

در بیان آنکه کار با آخرت و بس

قال تعالی قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

جوهی گفت از زنجی شنیدم میگفت هذا قلبی فتشوه فان وجدتم فیه غیره جلّ فانبشوه

چون ابرهیم را علیه السلام در منجنیق نهادند گفت حسبی الله ونعم الوکیل و در هوا جبرئیل علیه السلام او را پیش آمد و گفت الک حاجة گفت اما الیک فلا لانی قلت حسبی الله ونعم الوکیل و گفته اند برای این حق تعالی گفت وابرهیم الذی وفّی یعنی وسایط بینداخت

جنید بعلی بن سهل نوشت از محمد بن یوسف بنا بپرس ما الغالب علی امره از او بپرسید گفت بگو والله غالب علی امره و این سوال و جواب بر سنگ قبر او که مزارگاه مردم است در صفاهان مکتوبست و آن محله که مقبره آن بزرگست شیخ بنبنا مشهورست محمد یوسف بنا نام پدرش

کشت ابرهیم بن ادهم در راهی میگذشت شنید شخصی میخواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بیفتاد و بیهوش شد

با شبلی گفتند در فقه نظر کن تا فتوی دهی گفت اندیشه که ضمیر مرا برباید او بنشاند دوستر است نزد من از هزار قضیه که شریح بآن فتوی دهد

در خلوت و انس بحضرت عزت

گفته اند که در خلوت بغیر خدای انس گیرد پیوسته در وحشت باشد فقیل متی اوحشک عن خلقه فاعلم انه یرید ان یفتح لک باب الانس به

بیان حال گفت ببادیه رفتم و مستوحش شدم هاتفی گفت عهد خود شکستی نه دوست تو با تست مترس

قال عبد الواحد مررت براهب فقلت یا راهب لقد اعجبتک الوحدة فقال یا هذا لو ذقت حلاوة الوحدة لاستوحشت الیها من نفسک قلت یا راهب ما اقل ما تجد فی الوحدة قال الراحة من مداراة الناس والسلامة من شرهم قلت یا راهب متی یذوق العبد حلاوة الانس بالله قال اذا صفا الود وخلصت المعاملة قلت متی یصفو الود قال اذا اجتمع الهم فصار هما واحدا فی الطاعة

دیدند ابرهیم ادهم را از کوه بزیر آمد گفتند از کجا می آیی گفت از انس خدای عز و جل کن فی الدنیا وحیدا فریدا مهموما حزینا کالطائر الواحد الذی

يظل بارض الفلاة يروى من ماء العيون ويأكل من اطراف الشجر فاذا جن عليه
الليل اوى وحده استيحاشا من الطير وهيبتا سابريه   وايضا من كش
وجد مكتوبا على صخرة فى جبال بيت المقدس كل عاص مستوحش وكل
طايع مستانس وكل قانع عزيز وكل حريص ذليل ومرويست كه حلاج در
بغداد فرياد ميكرد وميگفت يا اهل الاسلام اغيثونى عن الله فلا يتركنى و
نفسى فانس بها ولا ياخذنى من نفسى فاستريح منها وهذا دلال لا يطيقه
شبلى يا مردى كه وقت ذكر حق عز وجل لفظ عز وجل بسيار گفتى گفت ميخواهم
خدايرا ازين بزرگتر دانى كه حق عز وجل ازان بزرگترست كه با جلال تو محتاج
باشد   والى بصره با حميد گفت مرا پند ده گفت اگر گمان تو وقت معصيت
آنست كه او ترا مى بيند جرأتى عظيم كردى واگر آنست كه نمى بيند كافر باشى
وقال النبى ص تعرف الى الله فى الرخاء يعرفك فى الشدة يعنى خود را بخداى
بشناسان وقت خوشى بشكر وطاعت تا بشناسد ترا در سختى بلطف
ورحمت   باب   در ذكر اسماء الله تعالى   در توحيد كافى
مرويست از صادق ع كه خداى عز وجل اسمى خلق كرد بيرون از حرف وصوت
ولفظ ونطق نه شخصى مجسد ونه بتشبيه موصوف ونه برنگى مصبوغ
اقطار وحدود ازاو دور وحس وهم صاحب توهم ازاو محجوب مستتر
غير مستور پس او را گردانيد كلمه تامه بر چهار اجزا باهم كه هيچيك پيش ازان
ديگرى نبود پس ظاهر ساخت ازان سه نام را براى حاجت خلق باينها
ومحجوب داشت يكى ازانها را وآنست اسم مكنون مخزون وآنها كه ظاهر شد
ظاهر خداست تبارك وتعالى ومسخر نمود براى هر اسمى ازين اسماء سه گانه
چهار ركن را ازين دوازده ركن شد پس براى هر ركنى سى نام خلق كرد
كه فعلى باشد منسوب بآن ركن فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق

البارى المصور الحى القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم العليم الخبير السميع
البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلى العظيم المقتدر القادر السلام
المومن المهيمن البارى المنشى البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق
المحيى المميت الباعث الوارث پس اين نامها وساير نامها وساير
نامهاء حسنى تا سيصد وشصت نام نسبت آن سه نامند وان سه نام
اركانند ويك اسم را كه مكنون مخزونست باين سه نام محجوب ساخت
وانيست كه گفت حق تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعو
فله الاسماء الحسنى انتهى   واز ابن عطا منقولست كه گفت ان آدم
عليه السلام لما تعرف اليه الحق سبحانه بالايجاد فناداه آدم عليه السلام
يا قدير ثم تعرف اليه بتخصيص الارادة فناداه يا مريد ثم تعرف اليه
بحكمه لما نهاه عن اكل الشجرة فناداه يا حاكم ثم قضى عليه باكلها فناداه
يا قاهر ثم لم يعاجله بالعقوبة اذ اكلها فناداه يا حليم ثم لم يفضحه
فى ذلك فناداه يا ستار ثم تاب عليه فناداه يا تواب ثم اشهده
ان اكله من الشجرة لم يقطع عنه وده فناداه يا ودود ثم انزله الى الارض
ويسر له اسباب المعيشة فناداه يا لطيف ثم قواه على الذى اقتضاه
منه فناداه يا معين ثم اشهده سر النهى والاكل والنزول فناداه
يا حكيم ثم نصره على العدو الكايد فناداه يا ناصر ثم ساعده على اعباء
تكاليف العبودية فناداه يا ظهير وگفت ابن عطا كه آدم را از اجزاى سفلى
زمين فرو نياورد مگر براى آنكه كامل گرداند دراو وجوه تعريف را
وبرپاى دارد او را در وظايف تكليف تا آخر كلامش   در مراعات
رضاى خالق وعدم مبالات بمخلوق قال النبى صلى الله عليه وآله من
طلب رضى الله بسخط الناس كفاه الله مؤنة الناس   وقيل من

خاف الله تعالی جلّ ومن خاف الناس ذلّ   و گفته اند هر که از
خدای ترسد همه چیز از او ترسد   مردی با عمر بن عبد العزیز گفت
علیک بما یبقی لک عند الله فانه لا یبقی لک ما عند الناس
نهی این سخن بشنید گفت او را وعظ داده است بهر چه در توریة
وانجیل و فرقان بود   بندار صوفی گفت هر که روی بدنیا کند
در آتش او بسوزد و خاکستری بماند کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف
و هر که روی باخرت کند در نور او بسوزد و سبیکه طلا گردد که از وی نفع
برند و هر که روی بخدا کند توحید او را بسوزاند و جوهری گردد که بها
نداشته باشد   ابو سعید خراز گفت داخل مسجد الحرام شدم فقیری
دیدم خرقه در بر با خود گفتم این گونه مردم بار بند بر خلایق بانگ کرد
بمن و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه در خاطر از آن اندیشه
استغفار کردم پس گفت و هو الذی یقبل التوبة عن عباده پس
از چشم من غایب شد   و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
اتق الله بعض التقوی و ان قلّ و اجعل بینک و بین الله سترا
و ان رقّ و در نهج نیز مذکور است   و روی من قوی فلیقو علی طاعة
الله و من ضعف فلیضعف عن محارم الله   و مزیدی بر این کلام
متصور نیست   با داود طائی گفتند چرا ریش خود شانه نکنی گفت
چون آدمی بخود مشغول گردد از خدای فراموش کند و چون بخدای
مشغول گردد از خلق خود فراموش کند   و شیخ عطار نظم کرده است
که در عهد موسی علیه السلام ساده مردی صالح بود و ریش نیکو داشت
گاه ریش خود شانه کردی و تعهد نمودی پیش موسی علیه السلام
شکایت کرد که مرا هیچ ذوق و حالی نیست برای خدا از خدای در

خواه

خواه که سبب چیست خدای تعالی با موسی گفت   او ز درد وصل ما درویش ماند
دایما مشغول ریش خویش ماند   موسی آمد قصه بگفتش که چیست
ریش خود میکند و مرد و میگریست   جبرئیل آمد سوی موسی دوان
گفت هم مشغول ریش است این زمان   ریش اگر آراست در تشویش بود
ور همی برکند هم در ریش بود   یک نفس بی او بر آوردن خطاست
چه بکژ و با زمانی چه براست   گویند محمد بن واسع به او در خورد
گفت برادر کجایی که دیرست ترا ندیدم گفت از خلق بسوی خدا رفتم
گفت کار در آنست که او قبول کند پس داود از هوش برفت
مرکش ابرهیم ادهم اجیر قومی بود و محافظت بساتین مینمود روزی
لشکری بیامد و از او میوه خواست نداد تازیانه بر سرش زد سرش
پیش داشت و گفت بزن این سر را که روزگاری دراز خدا را معصیت
کرد لشکری او را بشناخت و زبان باعتذار بگشاد ابرهیم گفت آن
سری که لایق معذرت بود در بلخ گذاشتم   از کعب الاحبار مرویست
که گفت در توریه دوازده آیه یافتم آنها بیرون کردم و در گردن خود
آویختم هیچ روز نیست که در آن نظر نکنم و نخوانم الاولی یا ابن آدم
لا تخافن من ذی سلطان ما دام سلطانی باقیاً و سلطانی باق ابدا
الثانیه یا ابن آدم لا تخافن فوت الرزق ما دام خزائنی مملوّة و
خزائنی مملوة ابدا ۳ یا ابن آدم انا وحقی محب فبحقی کن لی محباً لک
۴ یا ابن آدم لا تأنس باحد غیری ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی
بارّاً قریبا ۵ یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک
لاجل عبادتی فلا تهلن ما خلقتک لاجله بما خلقته لاجلک ۶
یا ابن آدم خلقتک من تراب و لم اعی بخلقک ایعیینی رغیف

و در نهج مذکور است و گفته اند هر که بکار آخرت اشتغال نماید خدای عز و جل
کار دنیا و آخرت او بسازد در دل مومن همچو دو کفهٔ میزانست هر یک گران
گردد آن دیگر سبک گردد وقال النبی صلی الله علیه و آله الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله
وقال ایضا صلی الله علیه و آله من جعل همه فی الدنیا هما واحدا جعل الله
له من کل هم فرجا و من کل ضیق مخرجا و جعل الغنی فی قلبه و اتته الدنیا
راغمة و من تشتت علیه همه شتت الله علیه ضیعته و جعل الفقر بین عینیه
ولم یاته من الدنیا الا ما کتب الله له ثم لا یبالی فی ای واد هلک فی مراعاة
الدین و الدنیا معا ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا لا بارک الله فی
فی دنیا بلا دین قال النبی صلی الله علیه و آله لیس خیرکم من ترک دنیاه
لآخرته ولا من ترک آخرته لدنیاه و لکن من اخذ منهما جمیعا وکان
محمد بن علی علیهما السلام یقول اللهم اعنی علی الدنیا بالغنی و علی الآخرة
بالتقوی و بعضی از علما گفت شما را امر نمیکنم بترک دنیا که ترک دنیا
فضیلتست و ترک گناه فریضه و تو باقامت فرایض محتاجتری از اکتساب
فضایل عمر بن عبد العزیز در ایام خلافت نه روز خفتی و نه شب
گفتند چرا نخوابی گفت اگر شب بخوابم خود را فاسد کنم و اگر بروز بخوابم
رعیت را ضایع کنم ابن ابی حفصه بعماره گفت این بیت بر مامون خواندم
و هیچ از جا در نیامد اضحی امام الهدی المامون مشتغلا بالدین والناس
بالدنیا مشاغیل عماره گفت چه کار کردی مگر او را عجوزی کردی که
که در محراب خود معتکف باشد پس امور مسلمانان که خواهد رسید چرا
نگفتی چنانچه جریر گفت فلا هو فی الدنیا مضیع نصیبه ولا عرض الدنیا
عن الدین شاغله فی ان احتمال المکروه فی الدنیا یؤدی الی السرور فی

اسوة الیک ۷ یا ابن آدم اتغضب علی من اجل نفسک ولا تغضب
علی نفسک لاجلی ۸ یا ابن آدم کل یریدک لاجل نفسه و انا اریدک
لنفسک و انت تتوفی منی لا تنصفنی ۹ یا ابن آدم لی علیک فریضة
و لک علی رزقک فان خالفتنی فیما لی علیک لم اخالفک فیما لک
علی العاشرة یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد فلا تطالبنی برزق غد
۱۱ یا ابن آدم اذا رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک
و انت محمود و ان لم ترض سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض
الوحش فی البریة ولا تنال الا ما قدرت لک و انت مذموم ۱۲
یا ابن آدم اذا قمت بین یدی فقم کما یقوم العبد الذلیل بین یدی الملک
الجلیل و کن کانک ترانی فان لم ترنی فانا اراک در مجلس ابن
حنیف مذکور شد که جنید گفت با کسی صحبت مکن که از او بیوشی آنچه
خدای از تو بداند گفت مراد او آنست که از صحبت خلق احتراز کنند تا بخدای
مشغول گردند و جنید گفت هر که یاد خدا کند از خود فراموش کند
و هر که یاد خود کند از خدا فراموش کند شبلی گفت یا منیة المتمنی
شغلتنی بک عنی ای آرزوی هر آرزو کننده مشغول کردی مرا بخود
از من کسی با ابویزید گفت ای ابویزید گفت آنان طلب ابویزید
مند عشرین سنة مردی با بی الربیع گفت مرا وصیتی کن گفت اما انه
لیس یشغلک عنه شئ فان استطعت ان لا یشغلک عن الله شئ فافعل
ابن عباس گفت بعد از کلام رسول خدا هیچ کلام چنان منتفع نشدم که باین
کلام که امیر المومنین علیه السلام بمن نوشت اما بعد فان المرء لیسره
درک ما لم یکن لیفوته و یسوءه فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن سرورک
بما نلت من آخرتک و اسفک علی ما مات منها و لیکن همک فیما بعد الموت

والسلام

الاخرة قال النبي صلی الله علیه وآله لن تنالوا ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون
ولا تبلغون ما تمنون الا بترک ما تشتهون وقال صلی الله علیه وآله
حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وقال امیر المؤمنین
مرارة الدنیا حلاوة الاخرة وحلاوة الدنیا مرارة الاخرة چون عنبر
غلام تو بر کرد لذت آب و نان بر خود حرام کرد مادرش گفت بر خود سخت مگیر
و رفق پیش گیر گفت رفق میطلبم و از سختی میگریزم بگذار اندک تعب بکشم
تا راحت بسیار بیابم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الا وان الیوم
المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة والغایة النار و فرمود الا
وانی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها و فرمود الا وانکم قد
امرتم بالظعن ودللتم علی الزاد و در وصف متقین فرمود صبروا ایاما
قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم ربهم کسی دید شخصی را قدمی
لطیف داشت گفت برای این دو قدم موقف نیکو در اخرت طلب کن
بعضی از سلاطین با حکیمی گفت مرا وصیت کن گفت با کسی که دوست داری
بدی مکن گفت کسی با دوست خود بدی کند گفت آری هر که با خود بدی
کند و گفت چون معصیت کنی با خود بدی کرده باشی فی النهی عن التهافت
والافراط فی العبادات قال النبی صلی الله علیه وآله ان هذا الدین متین
فاوغلوه برفق فان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی منبت یعنی
جهد کننده و شتابنده شاعر گوید سمند تیز تک از تک فرو ماند
شتربان همچنان آهسته میراند وعن امیر المؤمنین عم فی ج قلیل مدوم
علیه خیر من کثیر مملول منه وایضا عنه صلی الله علیه واله ان للقلوب
شهوة واقبالا وادبارا فاتوها من قبل شهوتها واقبالها فان القلب
اذا اکره عمی و این کلام در نهج نیز مرویست قال النبی صلی الله علیه وآله ان

وقال النبی صلی الله علیه وآله ان الله بعثنی بالحنیفیة السمحة ولم یبعثنی
بالرهبانیة فمن رغب عن سنتی فلیس منی فی التوبة والانابة قال الله
تعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
الی قوله تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر
احدهم الموت قال انی تبت الان الایة قال امیر المؤمنین علیه السلام التوبة
علی اربعة دعائم استغفار باللسان ونیة بالقلب وترک بالجوارح واضمار
ان لا یعود وقیل هو الاعتراف والندم والاقلاع وعنه صلی الله علیه وآله من تاب
قبل موته بفواق ناقة حرم الله وجهه علی النار وبعضی از علما تبعیض
در توبه روا ندارند یعنی شخص از معصیتی توبه کند و بر معصیت دیگر مقیم باشد
که اینجا ندامت متحقق نگردد وظاهر آنست که در مقام تفصیل باشد و در بعضی صورت
تبعیض در ندامت معقول نبود مثلا شخص از زنا توبه کند و بر اقبح از آن مقیم باشد
یا از نبیذ توبه کند و بر خمر مقیم باشد ولیکن اگر مثلا از کبائر توبه کند و از صغائر
یاد نیارد شاید آن توبه فاسد نگردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه
الایة وگفته اند ترک گناه بمراتب آسانترست از توبه و این محض حق است
زیرا که توبه نه کار دست و پا و جوارح است که کار نیت و دل است و چون
دل بمعصیت زنگ گرفت و قساوت غفلت باو محیط شد هیهات که کود
باز آید و از خواب گران بیدار گردد الا بلطف الله عز وجل و شخص هر روز بندی
تازه و قفلی مجدد بر دل خود زند و چون روز اول در توفیق بر روی
او گشاده نگشت بعد از چندین قفل مشکل که گشاده کرد دلیس آدمی در
مقام توبه باید همه همت بر اصلاح دل و ازاله زنگ غفلت و مداوات مرض
او نماید و باید بداند که چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص هست
وطبیب حاذق از آن شناسد همچنین هر مرض روحانی را سببی و دوائی

خاص هست که انبیا و اولیا آنرا شناسند و اگر کسی در معالجهٔ بدن مرض صفراوی
بدواهای مرض بلغمی معالجه کند بیماررا هلاک کند همچنین در معالجهٔ دل چون دوا
موافق نباشد موجب هلاکت بود و دلیل بر بیماری دل از کتاب کریم قوله
تعالی و فی قلوبهم مرض و قوله تعالی الا من اتی الله بقلب سلیم تمام است
بسا طاعات که کس را سود ندهد همچو بیمار که پیش از تنقیه او را نوشدارو
دهند و قد جاءت رب تال للقرآن والقرآن یلعنه شاعر گفت
طاعت ناقص من موجب غفران نشود راضیم گر مدد علت عصیان نشود
و فی کشف از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تغیر و تبرا لهم من الله ما لم یکونوا
یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة
السیئات و چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند
واقعه و رؤیا دلالت بر احوال نفس و روح دارد و لهذا سالکان واقعات
خود را بر شیخ عرض کنند مصطفی صلی الله علیه و آله با اصحاب گفتی هل رای
احد منکم من رؤیا باب فی الحث علی المبادرة الی التوبة و
النهی عن التمادی فی الغفلة قیل فی قوله تعالی بلی من کسب سیئة و احاطت
به خطیئته هو من مات علی المعصیة من غیر توبة با عالمی گفتند ما را وصیت
کن گفت احذرکم سوف یعنی از تسویف و تاخیر توبه و اعتماد در اینکه
سوف اتوب حذر نمایید و آدمی چون هیچ اعتماد در حیوة ندارد پس تاخیر
توبه هیچ صورت ندارد شاعر والمرء مرتهن بسوف و لیتنی
و هلاکه فی السوف واللیت و عنه صلی الله علیه و آله ایاکم و لو فان
لو من اقوال المنافقین اگر و مگر سرمایهٔ احمقانست و بضاعت خام طمعان
بیت اگر را با مگر پیوند کردند ازیشان زاد طفلی کاشکی نام
و قیل فی قوله تعالی لیفجر امامه ای تقول غدا اتوب شاعر ۳۲۲

اسوف

اسوف توبتی خمسین عاما وظنی ان مثلی لا یتوب
آخر متی یفلح من قد عاش خمسین و ما افلح عابدی از عالمی نصیحت خواست
گفت اگر منزل دنیا قطع نموده مبادا در اخر منزل راه گم کنی و امام راغب
اینجا میگوید و اما من در تمام این سفر راه گم کرده ام وای اگر در این آخر راه
بیابم ختم الله له و لنا بخیر و من احسن ما قیل فی العبرة والتنبیه من الغفلة هذا
کانک لم تسمع باخبار من مضی و لم تر بالباقین ما صنع الدهر
فحتام لا تصحو و قد قرب الهوی و حتی م لا یجاب عن قلبک السکر
بلی سوف تصحو حین ینکشف الغطا و یذکر قولی حین لا ینفع الذکر
و گفته اند حذر کنید از سطوت خدای عز و جل بتوبهٔ نصوح و سرعت در رجوع
و حسن رجوع و نزدیکست که مرگ بر توبه سبقت گیرد و اجل ترا ترک را مهلت
نرهد و حسن گفت بحجاج که خدا هست بر شما شمشیر بگذارید و سلاح توبه
بردارید و در بعضی از کتب آلهی آمده هست و اذا اعصانی من یعرفنی سلطت
علیه من لا یعرفنی ابیات ظرفای عجم که در توبه گفته اند
کردم ز شراب ناب توبه وز توبه ناصواب توبه
عمر خیام بر جان و دل حقیر من رحمت کن بر سینهٔ غم پذیر من رحمت کن
بر پای خراباتروِ من بخشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن
سلمان ساوجی از بسکه شکستم و ببستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه بشکستم ساغر امروز بساغری شکستم توبه
حسن دهلوی دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس
خواجه نصیر از هر چه نه از بهر تو کردم توبه ور بی تو غمی خورم از ان غم توبه
وان نیز که بعد ازین برای تو کنم گر بهتر از ان توان از ان هم توبه

وان تجابت السحابة انکشفت صح

حسین بیک ملتی میخانه شنیدیم و دویدیم آنجا زندان فتاده می شنیدیم آنجا
آنجا نیز شیر گیر مستان بودند ما توبه شکسته بنشستیم آنجا

باب فی الحث علی الاستغفار و الاعتذار و البکاء

و اختلاط شیء من الافعال بالحسن منها لیدخل تحت قوله تعالی و آخر
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم و عن امیر
المومنین علیه السلام لا صغیرة مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار
و فرمود هر صغیره که او را خوار دانکار زند بزرگ گردد و فرمود میان
خود و خدای عز و جل پرده بگذارید هر چند تنگ باشد یعنی یک روی
نگه دارید شاعر گوید جای آشتی بگذار چون بجنگ مائی العجب لمن
یقنط و معه النجاة گفتند و ما هی گفت الاستغفار و فی نهج عجبت
لمن یقنط و معه الاستغفار و مرویست گناهی که ترا در غم افکند
بهترست از طاعتی که ترا در عجب افکند با شخصی گفت بیا تا کلام
خوش بشنوی گفت من کر فخر رهم با استغفار از معاصی و شکر نعماء
الهی و فی النهج انه حکی عنه ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام
انه قال کان فی الارض امانان من عذاب الله سبحانه فرفع احدهما
فدونکم الاخر فتمسکوا به اما الامان الذی رفع فهو رسول الله صلی الله
علیه و آله و اما الامان الباقی فالاستغفار قال الله جل من قائل
و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون
و سید رضی میگوید این از محاسن استخراج و لطایف استنباط است
شعر درد مندان گنه را روز و شب چاره بهتر ز استغفار نیست
آرزومند وصال یار را چاره غیر از نالهای زار نیست
در نهج مذکورست که شخصی در حضور امیر المومنین علیه السلام میگفت

استغفر الله با او گفت ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار
درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی
و الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا و الثالث ان تودی الی المخلوقین
حقوقهم حتی تلقی الله عز و جل املس لیس علیک تبعة و الرابع ان تعمد
الی کل فریضة علیک ضیعتها فتودی حقها و الخامس ان تعمد الی
اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم
و ینشوء بینهما لحم جدید و السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة
کما اذقته حلاوة المعصیة فعند ذلک تقول استغفر الله خدای عز و جل
عباد را بر چنین استغفار اعانت نماید و اگر نه از بنده ضعیف چه
آید و اما بکا او نیز رکنیست از ارکان توبه باید بنده از آن هرگز خالی
نباشد و باب گریه جرایم خود بشوید و دل را از لوث گناهان
پاک سازد و از باقر علیه السلام مرویست که کل عین باکیة یوم
القیمة غیر ثلث عین سهرت فی سبیل الله و عین فاضت من
خشیة الله و عین غضت عن محارم الله مولوی گوید
از پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
سنائی تا بنگذشت عاقل از آتش کی بر آید ز جانش خنده خوش
و مرویست المنافق و کاء عینه بیده یرسلها متی شاء او کما قال
و امیر المومنین علیه السلام در وصف منافقان میگوید لهم بکل طریق
صریع و الی کل قلب شفیع و لکل شجو دموع شخصی گفت راهبی از من
شنید که استغفار میکردم گفت ای جوان سرعت زبان باستغفار
توبه کذابین است و دلیل بر صحت این کلام قول حضرت رسول است
علیه صلوات الله و السلام که فرمود المستغفر باللسان المصر علی الذنب

كالمستهزئ بربه وربيع بن خثيم گفت لا يقولن احدكم استغفر الله
واتوب اليه فيكون ذنبا جديدا اذا لم تفعل ولكن ليقل اللهم اغفر
لي وتب علي اقول ومن شرايط التوبة والاستغفار الحزن والانكسار
والندم والاعتذار واظهار التواضع والافتقار روي في كش ان
ابرهيم بن ادهم كان يحفظ البساتين فجاء يوما جندي وطلب منه شيا
من الفاكهة فابى فضربه الجندي على راسه بسوط فطاطا ابرهيم له راسه
وقال اضرب راسا طالما عصى الله فعرفه الجندي واخذ في الاعتذار
اليه فقال ابرهيم ان الراس الذي يليق له الاعتذار تركته ببلخ
گويند فيلسوف روم وحكيم هند وبوزرجمهر وزير در حضور كسرى سخن
از سخت ترين بلاها ميگفتند رومي گفت پيري ودرويشي وهندي گفت
بيماري وغمگيني بوزرجمهر گفت قرب اجل وسوء عمل همه بقول او
اقرار كردند بعضي از صلحا در دعا گفتند اللهم اجعل خير عملي ما ولي
اجلي واز علي بن الحسين عليهما السلام روايت كرده است عجبت لمن
يحتمي الطعام لمضرته ولا يحتمي الذنب لمعرته وحكيم سنائي گفته است
ترا ازدهي گويد كه در دنيا مخور باده ترا ترساهي گويد كه در صفرا مخور حلوا
تو نگذاري براي دين حرام از گفته ايزد تو بگذاري پي دنيا حلال از گفته ترسا
كسي با شبلي گفت مرا نصيحت كن گفت نشنيدي كه شاعر گفت
توق ديار الحي ان لهم عينا عليك اذا ما نمت لم تنم
باب في النهي عن تضييع الوقت والفرصة قال النبي ص
خمسة قبل خمسة شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وفراغك
قبل شغلك وغناك قبل فقرك وحيوتك قبل موتك
ايام سه است روز گذشته وآن اميد نداري وروز حاضر وبايد او را

ودر عربي ازان تعبير بجهد البلا كنند صح

المعرة الاثم ايضا. مجمع

غنيمت

غنيمت شماري وروز آينده واز كون آن بر گماني ودي روز وامروز
همچو دو برادرند يكي برادر تو آمد او را اكرام نكردي وخوان ننهادي رنجيده
برفت اكنون اگر با برادرش هم آن سيرت عمل نمايي از تو خشنود
نگردند ودر هلاك تو سعي نمايند شعر ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها
ان السفينة لا تجري على اليبس في حث ناقض التوبة على العود اليها
حبيب بن الحرث بخدمت رسول صلى الله عليه وآله آمد وگفت من
مردي گناهان اقتراف ميكنم گفت توبه كن گفت توبه ميكنم وباز
عود ميكنم گفت كلما اذنبت ذنبا فتب فعفو الله اكبر من ذنبك
لعمر بن خيام وهو من حاجي فلاسفة العجم اين توبه بسي شكست واز ما رميد
مي نوش كه توبه مرغ دست آموزست في ان الله تعالى لم يشدد
على عباده وانما اخذ فيهم بالرفق والرحمة والامهال والانظار
عسى ان يعودوا الى الاعتذار والاستغفار قال تعالى ولو يواخذ
الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة حكاية ظريفة
دخل ثمامة دار المامون وفيها روح بن عبادة فقال له روح المعتزلة
حمقى وذلك انهم يزعمون ان التوبة بايديهم وانهم يقدرون عليها متى
شاؤا ومع ذلك دائبون يسالون الله تعالى ان يتوب عليهم
فما معنى مسئلتهم اياه ما هو بايديهم والامر فيه اليهم لولا الحمق فقال
له ثمامة الست تزعم ان التوبة من الله وهو يطلبها من العباد جمع
في كلامه وعلى لسان انبيائه فكيف يطلب من العباد شيا ليس
بايديهم ولا يجدون اليه سبيلا فاجب حتى اجيب باب
في الرجاء والخوف قال النبي صلى الله عليه وآله ما احب ان لي الدنيا
وما فيها بهذه الاية يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من

رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم وعلما
خلاف کرده اند در آنکه ارجی آیتی در قرآن کدام است بعضی گویند این
این آیه است که مذکور شد و گفته اند این آیت وافی بشارت نیست ان
الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و در
روایات اهل بیت واقع شده است که این آیت است ولسوف یعطیک
ربک فترضی ابن عباس با ابن عمر گفت کدام آیه ارجی است گفت
ان الله الایه گفت این آیه مرجوست و ازان ارجی قول حق تعالی است
ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وبالجمله در این آیات و امثال
این آیات امید عظیم است و امید که نومید نگردیم و قنوط از رحمت
از اعظم معاصی و آثام است من الاحیا وفی کتاب الخوف والرجا
روی محمد بن الحنفیة عن ابیه عن علی علیه السلام قال لما نزل قوله تعالی
فاصفح الصفح الجمیل قال النبی صلی الله علیه وآله وما الصفح الجمیل قال
اذا عفوت عمن ظلمک فلا تعاتبه فقال یا جبرئیل فالله تعالی
اکرم من ان یعاتب من عفا عنه فبکی جبرئیل وبکی النبی علیهما السلام
فبعث الیهما میکائیل وقال ان ربکما یقرئکما السلام ویقول
کیف اعاتب من عفوت عنه هذا ما لا یشبه کرمی اعرابی با ابن
عباس گفت من یحاسب الخلق یوم القیمة گفت یحاسبهم الله تعالی
گفت نجانا ورب الکعبة گفت ان الکریم اذا قدر غفر و در حدیث
آمده است لیغفرن الله تعالی یوم القیمة مغفرة ما خطرت علی قلب
احد حتی ان ابلیس لیتطاول علیها رجاء ان تصیبه شبلی را در
خواب دیدند گفتند با تو چه کردند گفت حاسبوا فدققوا ثم منوا فاعتقوا
واعرابی شنید از ابن عباس که میخواند وکنتم علی شفا حفرة من النار ٣٢٥

فاتقدم

فانقذکم منها گفت والله خلاص نکرد از آتش چون خواهد که در آتش افکند
ابن عباس گفت خذوه من غیر فقیر گفته اند خدای عز وجل رحمت
خود را النعیم داد و عذاب را التخصیص زیرا که فرمود عذابی اصیب به من
اشاء ورحمتی وسعت کل شی وگفته اند خوف بر یحیی علیه السلام غالب
بود و پیوسته غمگین میبود و رجا بر عیسی علیه السلام غالب بود و پیوسته شادان
میبود عیسی علیه السلام با او گفت مگر تو نومیدی و یحیی علیه السلام گفت مگر تو
ایمنی پس خدای عز وجل بایشان وحی فرستاد که دوست تر نزد من آنست
که گمان او نیکوتر است بمن علی بن سهل فرمود بر کفن او نوشته اللهم حقق
ظنی بک کش وفی الخبر ان الله تعالی خلق جهنم من فضل رحمته سوطا یسوق
به عباده الی الجنة وفی الخبر ایضا ان الله تعالی یقول انما خلقت الخلق
لیربحوا علی ولم اخلقهم لاربح علیهم وفی المثنوی من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بندگان جودی کنم وقال بعض والله ما احب ان یجعل حسابی
یوم القیمة الی ابوی لانی اعلم ان الله تعالی ارحم بی منهما وایضا شیخ
محیی الدین در فصوص الحکم در فص یونسی میگوید اما اهل النار فمالهم الی النعیم
لکن فی النار اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان یکون بردا
وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم وقیل ومما یلائم ذلک الحدیث المشهور
سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر اقول ولیتنی اعلم کیف الجمع
بین هذا القول وظاهر الکتاب والسنة حیث ورد بخلود النار و
العذاب والله یعلم عمر بن عبد العزیز با عقیل گفت انی اخاف علیک النار
گفت انی لا اخافها علی نفسی گفت چرا گفت زیرا که حق تعالی میفرماید ولا
یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی و من تصدیق کردم نه تکذیب
و روی آوردم نه پشت کردم و کسی در دعا گفت یا رب حجتی حاجتی و وسیلتی

فاتقی واین کلام بس عالی المقام است باب درجمع میان رجا وخوف قال
تعالی یرجون رحمته ویخافون عذابه وامیر المومنین علیه السلام فرمود اوصیکم
بخمس لو ضربتم الیها اباط الابل لکانت لذلک اهلا لا یرجون احد منکم الا ربه
ولا یخافن الا ذنبه ولا یستحیین احدا اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم
ولا یستحیین احدا اذا لم یعلم الشی ان یتعلمه وعلیک بالصبر فان الصبر من الایمان
کالراس من الجسد وراوی میگوید دخل النبی صلی الله علیه واله علی شاب
وهو فی الموت فقال کیف تجدک قال ارجو الله یا رسول الله واخاف
ذنوبی فقال رسول الله لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا المقام
الا اعطاه الله تعالی ما یرجو وامنه مما یخاف وهم امیر المومنین علیه السلام
گفت از خدای بترس چنان ترسیدنی که گمان کنی اگر همه حسنات اهل ارض را
بیاوری از تو قبول نکند وامیدوار رحمتش باش چنان امیدی که گمان کنی باش هم
که اگر همه سیئات اهل ارض با تو کرده باشی بیامرزد ودر روضه کافی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است ینبغی للمومن ان یخاف الله
تبارک وتعالی خوفا کانه مشرف علی النار ویرجوه رجاء کانه من اهل الجنة
پس گفت ان الله عند ظن عبده المومن ان خیرا فخیر وان شرا فشر
وگفته اند امیدوار باش چون خایف باشی وخایف باش چون امیدوار
باشی غرض آنست که بشارت وامید برای خایفانست تا خائف نباشند
ودل خوش دارند وتخویف وتحذیر برای راجیانست تا بامید مغتر
نگردند وایمن ننشینند شعر دایم بامید بسته میدار دلت
وز دست جفاش خسته میدار دلت چون دوست دل شکسته میدارد دوست
تو نیز ز غم شکسته میدار دلت وازینجهت ترجیح خوف بر امن ظاهر
میگردد وازجهت رحمت بی پایان رجحان امن بر خوف لایح میگردد ۳۲۴

ولاغنی عنهما وگفته اند هم خایف باش وهم راجی همچو زن حامله که امید
او بتولد پسر همچو خوف اوست از تولد دختر وبعضی از صالحین
گفته اگر خدای عز وجل کتابی نوشته باشد که من بگرد را عذاب خواهم
کردن میترسم من آن مرد باشم واگر نوشته من برگیرد رحمت خواهم
کردن امید میدارم که من آن مرد باشم واگر صریح خبر دهد که مرا عذاب
میکند دست از اجتهاد وسعی در طلب ثواب ندارم تا پیش خود مستحق
ملامت نباشم فی الخوف کل یکی از عارفان اکثر شب عبادت کردی
بعد از ان آهنگ فراش نمودی وگفتی یا ماوی کل شر والله ما رضیتک
مترطرفة عین بعد از ان میگریست میگفتند چرا میگریی میگفت لقوله
تعالی انما یتقبل الله من المتقین بعضی از صالحان ابا سهل را
در خواب دید بر هیات خوبی واو قائل بود بعید ابد بود گفت حالت
چیست گفت وجدنا الامر اسهل مما توهمنا وشیخ ابو سعید گفت
گویند بحشر گفتگو خواهد بود وان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض جز نکویی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
واز عارفی منقولست که گفت لا تفرح بالطاعة من حیث صدورها
عنک ولکن افرح بها لکونها صدرت من الله سبحانه الیک قل بفضل
الله وبرحمته فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون وفقیر [?] در انمعنی که بنده نباید
شاد وبیغم باشد از خوف مکر حق عز وجل واستدراج وخاتمت کار
که ان المخلصین علی خطر عظیم ونباید هم که غمگین ونومید شود نظر رحمت
کامله وتفضل وعفو حق تعالی این رباعی گفته ام شادم که برای تو غمین است دلم
غمگینم از ان که شاد از نیست دلم القصه که هیچگاه فارغ نشوم
زین غم که چرا چنان چنین است دلم وبعضی از شوخ چشمان گفته اند

خدایا زخانی کهٔ از بهر خاصان کشیدی نصیب من بینوا کو
اگر میفروشی بهایش که داده است وگر بی بها میدهی بخش ما کو
انصاری گفت بهانه هند بهانه دهند

باب فی ذم من رجو بغیر عمل بر گناه مقیم بودن و تکیه بر امید کردن محض
جهالت و عین ضلالت بود حافظ از پادشاهان مایه بخدمت طلبند
کار ناکرده چه امید عطا میداری و آن مانند که شخص تخم ننشانده
توقع بر داشتن باشد شخصی از عمرو بن عبید پرسید چه میگوئی در این
مالها گفت اگر از محل حلال بگیری و در جای خویش صرف کنی سالم
مانی گفت کمان ما بخدای عز و جل ازین نیکوترست گفت از گمان رسول
خدا نیکوتر نخواهد بود هیچ درهمی نگرفت مگر از حلال و ننهاد مگر در
محل استحقاق و دیگری نیز در مثل این مقام گفت فاین حسن الظن عالم
خواند و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم من الخاسرین
وقیل فی قوله تعالی بل یرید کل امرئ ان یؤتی صحفا منشرة
انه براة من الله من غیر عمل یقدمه زاهدی در موعظت
شخصی گفت از کتاب حق تعالی یقین شده است که هر نفس وارد
جهنم گردد قال تعالی ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما
مقضیا و هیچ علم بصدور از آن و رود حاصل نشده است پس
باید در عمل کوشیدن و روی افتاب بگل نپوشیدن و گفته اند
طمعهای عباد باین دو آیه از غیر حق تعالی بریده گشت قال تعالی
قل لله الشفاعة جمیعا و قال تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا
باذنه محمود الوراق یا ناظرا یرنو بعینی راقد و مشاهد الامر غیر مشاهد ز نا ابیه یزنو رنو ادام لنظر حق
تصل الذنوب الی الذنوب و ترتجی درک الجنان بها و فوز العابد ۳۲۷

ونیست

ونیست ان الله اخرج آدم منها الی الدنیا بذنب واحد
و گفته اند پدر ما آدم علیه السلام در بهشت بود بیک گناه از بهشت
افتاد ما با چندین گناه توقع داریم که در بهشت در آییم و این بغرور
اشبه است از رجا امیر المومنین علیه السلام با مردی گفت کیف
انت گفت ارجو الله و اخافه گفت من رجا شیئا طلبه و من خاف
شیئا توقاه نشان رجا طلب و تشوق است و نشان خوف
توقی و تحرز **باب** در طلب رخصت در احکام حلال و حرام
از علامات خسارت و حماقت شخص آنست که از مشیر یا از فقیه
رخصت طلب کند و گویند اذا رایت الزاهد یتروح الی طلب
الرخص فاعلم انه قد بدا له فی الزهد و همچنانچه تاویل و حیله در طلب
رخصت از شقاوت و ابلهی است امتناع بعد از رخصت هم نیکو
نیست مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ان الله یحب
ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزایمه فاقبلوا رخص الله
ولا تکونوا کبنی اسرائیل حین شددوا علی انفسهم فشدد الله علیهم
و گفته اند چون مرد لجوج و مماری و معجب بخود باشد اسباب خسارت
او تمام بود مردی با یحیی بن معاذ گفت چه وقت بر دل خود متهم
باشم گفت آن وقت که خوف از او مفارقت کند و گفته اند از
ظرایف و رعانیست اگر شخص عمل کند و چنان داند که هیچ نکرده است
وقیل فی قوله تعالی وقیل فی قوله تعالی الذین یؤتون ما اتوا
و قلوبهم وجلة ای یخاف ان لا یقبل منه و حلاج گفته که نظر
در عمل کنند از خدای محجوب مانند و هر که نظر بخدای دارد از عمل یاد نیارد
فی التوقی من الصغایر کشی از عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست

که گفت ان مرتکب الصغیرة ومرتکب الکبیرة سیان گفته‌اند از چه روی
گفت الجرءة واحدة وما عف عن الذرة من یسرق الذرة
از مروارید دست برندارد انکه جاورس بدزدد وشاید ذره
بفتح ذال باشد گفته‌اند از معصیت احتراز کن هر چند خرد باشد
که کوهها از سنگ ریزه مجتمع گردد ودریاها از نهرها دریا گردد و
همچنانچه بار هیزم کشان بچوبی گران گردد بار گناه کاران بگناهی
گران گردد وبزرگتر گناهان آنست که در نظر او خورد نماید لبعض
الامین لبعض بالذنوب هنیئة قلیل علی مس العذاب اصطبارها
[السهم النصیب] کفی سهما بالمرء یا ام عاصم ركوب المعاصی عامدا واحتقارها
شخصی وصف بعضی از صالحین میکرد گفت چون بیامدی گفتی مگر
از دفن حبیب خود می آید وچون بنشستی گفتی مگر گردنش میزنند
وچون ذکر اتش میگذشت می پنداشتی برای او مخلوق شده است وبس
فلان همیشه غمگین بود گفتند چرا هیچ شاد نگردی گفت لقوله تعالی
وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون وگفته‌اند سزاوارست بحال کسی
که موت موعد اوست وقیامت مورد او ووقوف حساب مشهد
او اینکه طویل باشد حزن وبکاء او بعضی از صحابه گفت اگر دوست
گناهان من بداند مرا دشمن دارد واگر دشمن بداند مرا رسوا گرداند
مطرف گفت هیچ بلایی بر من فرود نیامد ومن آنرا بزرگ داشتم
مگر انکه چون یاد معاصی خود کردم خورد انگاشتم باکسی گفتند در چه
کاری گفت روزی خدای خود میخورم واطاعت دشمن او میکنم
حکیم سنایی زشت باشد که همچو بوالهوسان نان شوهر خوری و یار کسان
باحاتم گفتند کیف اصبحت گفت اصبحت قریبا اجلی بعیدا املی ٣٢٨

سیئا

سیئا عملی وقیل کان فلان کالطایر الحذر کان له فی کل وجه حبالة
وقیل من علامة الشقاء جمود العین وقساوة القلب وطول الامل
فی ان عبادة الاحرار لا ینبغی ان یکون لطمع الجنة او لخوف
النار از امیر المومنین علیه السلام مرویست که گفت الهی ما عبدتک خوفا
من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
حکیمی گفت من حیا میکنم از انکه عبادت حق بطمع جنت کنم همچو مزدوران
یا از خوف نار همچو بندگان عارفی گفت هزار هزار عبد الوهاب
وعبد اللطیف وعبد الغنی وعبد الرحمن وعبد الرحیم دیدم ویک عبد الله
ندیدم ابو یزید بسطامی گفت فی قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات ظالم آنست که خدا را بعادت عبادت میکند
ومقتصد انکه بامید وخوف عبادت میکند وسابق انست که از
محبت عبادت میکند وگفته‌اند ظالم النفس اشارتست بقوی که متابعت
هوای نفس میکنند ونفس را گوشمال وجفا میرسانند واین غلطی ظاهرست
واینجا سوالی متوجه است زیرا که اقسام ثلثه در جمله بندگانند که در شان
ایشان سابقا فرموده الذین اصطفینا من عبادنا وظالم را چون شاید
خدای برگزیند وهر نوع جواب گفته‌اند وصحیح آنست که مراد مهتران
عترت وذریت حضرت رسولند وکتاب میراث یافته‌اند واز برگزیدگان
عبادند هر چند بعضی مقصران که ظالم النفسه عبارت از ایشانست
در ایشان داخلند وقیل لو لم یکن ثمة ثواب یرجی او عقاب یخشی
لکان اهلا ان لا یعصی ویذکر فلا ینسی وشبلی گفت هر که برای بهشت
ودوزخ خدا را عبادت کند بهشت ودوزخ را عبادت کرده است
وگفته‌اند لئیم است انکه خدا را برای عوض اطاعت کند فلان

کفت خداوندا اکر دانی من ترا برای بهشت عبادت میکنم مرا ازاو محروم کردان یا برای دوزخ مرا دراو داخل کردان و اکر دانی برای محبت و شوق لقای تو عبادت میکنم مرا رهان یعنی مرا بلقای خود برسان تی و امثال این دعوی و قول شبلی که کذشت میل با فراطست و بعضی از علماء ظاهر در این معنی بلطف تو بیط ماندند و انکار کنند برین قول که بنا بر عبادت بطمع جنت و خوف دوزخ باشد و کویند خدای عز و جل عباد را بوعد و وعید و وصف جنت و سعیر و انذار و تبشیر بطاعت خود خوانده این چه ضفست که مومن عارف و محب را پروای دوزخ و بهشت نیست و از فکر جحیم و نعیم خالیست که این سخن در معانی شاعران بکار رود و نه در مطالب مومنان و هر دو مسلک از حق نصیبی دارد و بیطلان هم نسبی میر سانند از ینجاست که امیر المومنین علیه السلام کفت فی نهج که اکر حق از آمیزش باطل خالص میبود بر کسی ملتبس نمیبود و همچنین باطل اما این و آن بهم امیخته اند و از ینجا نقشی عجب برای فتنه بنی آدم برانکیخته اند و فی الحقیقه دعوی محبت خالص و اخلاص صادق نتوانم کرد کسی که او را طمع بهشت و حذر از دوزخ کرم کار کرده باشد و همه چشم و دل بران دوخته باشد بار ابعه کفت چه ابهشت در دعای خویش مسئلت نمکنی کفت الجار ثم الدار یعنی آشنایی و ربط با خداوند که جار ستا هم است و بر دار مقدم است و معلوم است که جار بهشتیان خداوند رحمانست سهل این آیه خواند ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون کفت اکر دانند از که مشغول شده اند نعیم جنت هرکز بر ایشان کوارا نکردد و دیکری کفت اللهم لا تجعلنا ممن شغله الجنة عن انتر و در روایتست اکثر اهل الجنة البله کفته اند لانهم فی شغل فاکهون و هر که بنعیم از منعم مشغول

مانند ابله باشد و کسی کفت دنیا سجن مومن است و جنت سجن عارف و غالبا این نوع سخنان ظرافتی و رعنایست و شطحیات صوفیه منسوب

باب فی ان الامر مبنی علی التوفیق قیل من حرم التوفیق فقطع ما یکون اذا اجتهد و کفته اند از توفیق بزرکتر چیزی از اسمان فرود نیامده است و از اخلاص بزرکتر بالا نرفته است هر که طریق حق سپرد و توفیق رفیق وی نباشد از مضیق طریق بیرون نتواند شد با عارفی کفتند با خدای باش کفت چشم دارم که خدای با من باشد مردی با شبلی کفت قرب خدای بچه حاصل توان کرد فریادی زد و بخواند من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب لی سالک باید حال او او را اسیر دهد در مسالک و مقامات و علم او را دلالت و اعانت نماید و آن حال عطیه است از ان ملک ذو الجلال هر کرا آن عطیه ندهند و بواعث آن اراده از ضمیر او سر بر نزند علم تنها او را در آن راه سلوک نفرماید چنانچه کفته اند عاصی بهیچ نصیحت و بهیچ وعد و وعید و امر و نهی از معصیت باز نیاید تا حالتی او را در نفس نباشد که او را از ان حال زجر و منع نماید کما قیل لم ترجع الانفس عن غیها ما لم یکن منها لها زاجر در ذم عالم غیر عامل کفته اند وای بر انکس ندانست یکبار و وای بر انکه دانست هفت بار عام نادان پریشان روزکار به ز دانشمند ناپرهیزکار کان بنابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود در چاه او فتاد ابو دردا کفت از ان ترسم که روز حساب کویند قد علمت فما عملت فی قلة الیقین فی الناس و از دلایل قلت یقین در مردمان انکه شخص متاع خود بنسیه دهد برای اندک سودی که توقع دارد و درهمی بخدای عز و جل قرض نرهد با سود فراوان یک لکفت صد و بیشتر

درترغیب عباد بر جنت حسن گفت خدای هر قومی را بجنت خواند
برطبق آرزوی ایشان با عرب گفت لهم رزقهم فیها بکرة وعشیا
که ایشان اکل هر دو طرف روز دوست دارند و با مومنین گفت
یحلون فیها اساور من ذهب ولؤلؤ ولباسهم فیها حریر چون ایشان
بحلی ولباس مولعند و برای خاصان گفت ورضوان من الله اکبر
و گفته اند حق عز وجل مراتب ثواب بعضی از مومنین و بعضی از طاعات
ذکر کرد و اما ثواب انبیا و خالصین عباد ذکر نکرد از ان رو که لها
آنرا احتمال نکنند و ازین بابست انکه ثواب خائفین ذکر کرد و ثواب
محبین ذکر نکرد و بالجمله ثواب اصحاب درجات رفیعه بروجه اجمال
یاد کرد نه بروجه تفصیل فرمود انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار
و فرمود وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و فرمود فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و فرمود ولدینا مزید و فرمود الصوم لی
وانا اجزی به ونحو ذلک و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود
فیها ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و ثواب
امور کلیه یاد نکرد و امور جزئیه یاد کرد مثل ثواب عیادت مرضی
و غسل ید قبل از طعام و بعد از طعام و امثال آن و این بابی نافع است

باب در ذم ورع و عبادت جاهل امیر المومنین علیه السلام فرمود
قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک وقیل قصم ظهر
الاسلام زاهد بلا علم و عالم بلا زهد وعنه صلی الله علیه وآله یکون
فی اخر الزمان قراء فسقة وعباد جهلة و رکعة من عالم افضل من
سبعین رکعة من عابد بلا علم و عن النبی صلی الله علیه و اله فقیه واحد
اشد علی ابلیس من الف عابد و عابد بی علم همچو عصار است چنانکه

علم

عالم بی عمل همچو حمار حامل اسفار آن پیوسته راه میرود و هیچ راه نمی برد
و این بار کتاب میکشد و هیچ از ان بار طرفی نمی بندد
فمن لیس علی حقیقة المعرفة همه دوری بنده از درگاه آفریننده
از قصور معرفت و ضعف بصیرتست مولوی گوید

افتی نبود بتر از ناشناخت | تو بر یار و ندارد عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی | شادیی را نام بنهادی غمی
اینچنین نخلی که قد یار ماست | چونکه ما دزدیم نخلش دار ماست
اینچنین مشکین که زلف یار ماست | چونکه بی عقلیم آن زنجیر ماست

در ذم ورع احمقان صوفیی توبه کرد و ریش خود بتراشید گفت
بر معصیت رسته بود و دیگری شارب خود ملطخ ساخت گفت برای
تواضع و هضم نفس و شبیه باینست انکه بعضی از متفلسفان مردم را
اجرت میدادند تا ایشان را دشنام و ناسزا گویند و اهانت رسانند
تا نفس را گوشمال باشد و کل اعلم بعذره و فی الامثال لعل له عذرا
وانت تلوم ابی لیلی دید مردی ناری از سر جالی برداشت و به بیماری
داد گفت این چه عمل بود گفت سیئه را یک سیئه جزاست و حسنه را
ده جزاست یک حسنه بیک سیئه عوض کردم و نه مرا باقی ماند گفت
آن سرقه سیئه است و صدقه از مال غیری حسنه نیست و امثال
این حکایت از اهل بیت علیهم السلام مرویست مبسوطا و اینجا
شبهه هست که اگر کسی هر روز ناری بدزدد مثلا و ناری دیگر از مال
خود بصدقه دهد پس هر روز نه حسنه اندوخته باشد یا ده نار
بدزدد و یک نار از ان صدقه کند سر بسر شود نه ثواب باشد
اورا و نه عقاب پس همه عمر در این کار باشد اموال مردم ببرد و ده

شبهه وجواب آن

یک آن صدقه کند وجواب این از چند وجه است اول انکه عبادت
چنین احمق را منزلت نباشد ومعصیت او معصیت باشد
زیراکه ثابت است انکه ثواب عبادت بسبب حماقت ناقص گردد
وثابت نیست که گناه ناقص گردد وانچه درباب حایک گذشت
وامثال آن براینمعنی شاهد است دوم انکه هر معصیت که بود
شمار نه بزرگ گردد سیم انکه عمل تا بقبول مقرون نگردد حسنه نبود
قال تعالی انما یتقبل الله من المتقین وشرایط قبول محصور ومضبوط
نبود صد نکته غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم نظر شود
چهارم انکه اگر این حسنه محبط نگردد ماری این ایراد لازم آید و من را
که لازم گردد والبته حسنات را فساد نیت ورذایل اخلاق
ضعیف گرداند وسیات را ضعیف نگرداند که قوی گرداند پنجم
انچه اصل جواب است اینکه ثواب تصدق تاریا هزار دینار بوزن
وقیمت نار ودینار مقدر ومعین نبود که علم آن پیش خدای بود و
همچنین عقاب سرقت نار وآنقدر ما را معلوم است که انچه جزای
حسنه است ما را خدای عز وجل ده چندان دهد وآن هم بشرطها و
شروطها وشاید در معاقب دزدی ناری را جزا دخول نار باشد
وتصدق نار را چندان مقدار باشد وخوض در امثال این شبهات
وسیما با تعدد جواب هر چند نه صواب بود که اذا ازدحم الجواب
خفی الصواب ولیکن چون میان علما وقتی مطرح بود دران خوض
نمود وبالجمله حق عز وجل حسنه را ده جزا فرمود برای رغبت در طاعت
نه برای اغرا بر معصیت وچگونه طاعت بود انچه مبتنی بر عصیان
ومنبعث ازان وموقوف بران باشد واگر مقصود آن بود که شخص

درعمر خود مبتلا بغصب مال مردم میبوده است وهم تصدق وعطا
با فقرا مینموده است همچو بسیاری از والیان وحاکمان بلاد تجویز کنیم
که آن تصدق او را نفع رساند که هل جزاء الاحسان الا الاحسان
وباشد که اندک تصدق او با بسیاری از وبال که اندوخته است همسنگ
آید واو را خلاصی از عقوبت بفضل حق مقدر گردد وشخصی برای حمزه
علیه السلام حج میگزارد ومیگفت او پیش از حج گزاردن شهید گشت
ومانند آنست اینکه شخصی حج فروخته بود وشهادت مسئلت میبود پیش
از ادای حج ودیگری برای ابابکر وعمر قربانی میکرد ومیگفت ایشان
ترک سنت کردند بترک اضحیه ودیگری ایام تشریق روزه خورد بعوض
عایشه که او روز عیدهای تشریق خطا روزه گرفته است صوفی احمق
نماز وروزه نداشتی گفتی من چه کسم که تواضع کنم تواضع کردن فرا ان نکوست
از خاک نشینان چه تواضع طلبی انکار که از زمین غبار برخاست
وفلان یک چشم خود بقیر گرفته بود وگفتی نگاه بدو چشم اسرافست
ودر یک چشم کفافست واحمقی در مدارس مقام داشت وشبها عبادت
ومناجات میکرد وبسیار یارب یارب میگفت یکی از ملایان که ضعف
عقل او میدانست بشی بر در حجره او بایستاد وچون او یارب یارب
میگفت بصوتی غریب او را لبیک جواب میداد صبح روز آن احمق
با هر کس میرسید ازان بشارت غیبی حکایت میکرد واحمقی دیگر
بر پسری عاشق بود وحرکات ناخوش مینمود ونمازی در کمال
خضوع میکرد ودر نماز میگریست وباهم پیشگان میگفت ثواب
نماز امشب بمطلوب بخشیدم وبعضی جهال را گمان انکه سنی یعنی ناصبی
دم دارد خود دیدم که شخصی در بازار دیگری را سنی گفت مرد در غضب

شد و گریبان او بگرفت و بجد تمام میگفت میکشانیم تا همه حاضران
به بینند تا دم که دارد جمعی در میان آمدند و سعی بسیار کردند
تا اورا ازان وادی گذرانیدند و پرده بر عیب ایشان پوشانیدیم
در این روزگار میرزا ابرهیم ادهم بهند رفت و وزیر جلیل القدر
ملک هند ببعضی از امرا پیغام داد که میرزا را بفرستید تا ما با او
صحبت بداریم چون بیامد وزیر با او تلطف و نوازش میکرد
و میرزا تواضعات مستانه و حرکات خاضعانه مینمود دران
جمله بران وزیر سنی این بیت بخواند ای من سگ تو تو شیر زاده
بر گردن من ز دست قلاده   در کتاب لیلی مجنون از زبان مجنون
در تملق با سگ لیلی مذکورست   و شخصی حکایت کند که جوانی
در راه مکه با من رفیق بود و دعوی مینمود که در تصوف بمرتبه
رضا بالغ گشته است صبح روزی با من گفت فلان ذبت الی
البارحة فما منعته گفتم چرا گفت کرهت ان اخرج من منزلة
الرضا گفتم پس الحال چرا تشنیع او میکنی گفت مقصودم نه
تشنیع است بلکه اعلام است از منزلت رضا گفتم هذا رضی مأبون
احمق   وقال بعضهم مررت برجل فی درجة اطول من باع و هو
یقف علی کل حبة مقدار ما یقرا الانسان عشر آیات فقلت
ما تقول فی تسبیحک فقال اقول اری فی یوم القدر تسبیح آیات
واقول اری فی است المعتزلة عشر مرات قلت لم زدت المعتزلة
قال لانهم خرجوا علی امیر المومنین الحجاج بن مروان   احمقی ستمکار
در این روزگار در بعضی از بنادر هند مختار بود و اموال
بیقیاس از تجار بقهر و تعدی غصب مینمود پس ایشان را الزام میکرد ٣٣٣

تاصلح

تاصلح کنند آن مال جلیل را با او بدرهمی کم و بیش و چون صیغه صلح
میگفت اجبار میکرد تا قسم خورند که دران صلح توریه نکرده اند
و بآن راضی بوده اند و بعد ازین مراتب و ما یشبهها آن درهم
از مال ایشان قرض میکرد و در عوض مال مصالح میداد بادعای
اینکه مال او شبهه دارد و صلاحیت مال مصالحه ندارد و چون
بدرگاه سلطان آمد تفاخر مینمود و بر دیوان منت مینهاد که من
مال حلال برای سلطان آورده ام و در تحلیل آن تدبیرات صواب
کرده ام خدای عز و جل همه احمقان را عقلی و دینی بدهد و عجب تر
انست که بعضی از مردم دعوی میکنند که این اطوار از علمای نامدار
اخذ کرده اند و فتوی گرفته و بعضی آن فتویها در دست دارند
تا روز حساب بیرون آورند و حجت خویش سازند و شبه این حماقتها
احیانا از بعض علما صادر میشده است   شخصی از سلطان
مالی جلیل موظف بود و آنرا وزیر بر عامل بلدی برات مینمود روزی
با مرید او گفتم فلان با عدم احتیاج ان مال بچه صورت بر خود حلال
داند گفت تدبیری کرده است وزیر محل چون مماشر اخذ آن مال
میکرد د غاصب اوست بر ذمت او دین است خواه آن مال
سلطان دهد یا بدیگران و از او این التماس کرده است که آن
وجه از مال خود با و ببخشد و از مال دیوان عوض بر گیرد گفتم او
باین راضی نخواهد شد زر دیگری ببرد و مظلمه بر او باشد مگر این
همان اشرف چرا باشد گفت نه بلکه خاطر نشین او کرده است که
آن مال که او از رعایا استخلاص کرده است بر ذمت او دین است
خواهد ازان مال دهد و خواه از مال خود و چون حال یکسانست

ومیر که چه کرد ذشرف خو
که مظلمه برده دیگران زر

اولی مضایقه میدهد واخوندا از مال او میکیرد نه از مال دیوان
گفتم من جواب این شبهه ندانم ولیکن آن مال همچو تو احمق مکار
حلال کردن نتوانم   از عالمی پرسیدند این حیلها که در احتراز
از ربا میکنند چه حال دارد گفت آنکه بی حیله ربا میخورد راست
بدوزخ میرود وانکه این حیلها وتدبیرها میکند سر باین دیوار وان
دیوار میزند وبدوزخ میرود   وفی ق وهم در عیون اخبار الرضا
علیه السلام می آورد که در ایام داود علیه السلام زنجیری از آسمان
پیش صخره بیت المقدس آویخته شده بود ومردم در دعاوی و
منازعات آنجا رفتندی ودست سوی زنجیر دراز کردندی اگر
صادق بودی دست او رسیدی واگر نبودی نرسیدی   شخصی
جوهری بمردی محتال سپرده بود وقت مطالبه انکار نمود وان
جوهر درمیان عصای خود نهان کرد مدعی او را بسلسله آورد
ودست دراز کرد وبسلسله رسید مرد محتال عصاء خود بدست
او داد ودست بسلسله برد وگفت خداوندا اگر جوهر او با او
باز کردانیده ام سلسله بمن نزدیک کردان دستش بسلسله رسید
مردم گفتند سلسله مظلوم وظالم را یکسان ساخت وبشوم آن حیله
آن سلسله مرتفع شد وحق تعالی با داود وحی کرد که میان مردم
ببینه ویمین حکم کند واین حکم تا قیامت باقی بماند   فقیر باصفهان
آمدم وبضرورت در خانی فرود آمدم شخصی نزد من آمد وگفت مستاجر
کاروان سرا او بر عادت آن دیار ارمنی بود ومردی عیال بار ومتمولست
ملازمان صدر خمهای شراب او را بسته اند ومهر کرده چیزی میدهد
والتماس دارد که شفاعت او کنی هم آنجا خدمتی رسانیده باشی وهم

وحیلت که ابلیس شما را آموخته

اینجا

اینجا ثواب واجر یافته گفتم خدا باین ثواب حاجت ندارد   شبلی
از مردی پرسید امشب بچه افطار نمودی گفت بزیتونه او نصف
زیتونه او ما شاء الله من زیتونه   شخصی نشسته خاری میبرد
ببغداد ومردی عابد بار او نهاد وخار در پای وی بشکست باصاحب
خار میگفت این خار بر من حلال کن که بیرون آوردن او مشکل است
شخصی از مدعیان نسک از غایت خضوع وورع خود را بر هیات
مردگان کرده بود خلیفه دره بر او بلند کرد وگفت میراند بر ما دین
ما را خدا بمیراند ترا   وفقیر حقیقت این سخن خوب نیافته بودم
ونداشته که چگونه کسی خود را میمیراند تا شخصی دیدم در جامع صفاهان
که بر صفهای مردم میگذشت برای گدایی چنان خود را ساخته بود
که تو گویی از مرده دیرینه جنبشی ضعیف ظاهر میشد   باب
فی ذم الریا قال تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ودر معنی اخلاص عبادت عبارات مختلف آورده اند بعضی گفته اند
یعنی بروجه حیا ومحبت حق تعالی کند وگفته اند بروجه تعظیم وحذر
از می لعنت کنند وبالجمله معلومست که اخلاص آنست که منظور جانب
حق تعالی باشد نه غیر ولیکن اگر بتوقع ثواب یا دفع عقاب کند
اگر دران عبادت مخلص باشد هم ریاکار نباشد واز اخلاص بیکباره
بیرون بود والا عبادت اکثر با نقصان با نقصان ببطلان نیز موصوف
میشود   گفته اند اعظم الریا حب المحمدة وگفته اند چون مرد عملی کند
وبپوشاند پس خواهد که مردم بدانند که او آنرا پوشیده داشته است
این قبیحتر ریایی باشد   شبلی چون دیدی کسی دعوی تصوف
میکند گفتی ویلکم لا تغتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب الیم

کسی گفت چون دیدی اثار ضر در جامه صوفی ظاهرست باو امید مدار وگفته اند اگر دنیا بقبیح اسباب دنیا بجویی ازان بهترست که بهتر اسباب دین بجویی حکیم سنایی ماری ارزین شکارنیست گریز مرغ دنیا بدام دنیا گیر وقال لقمان اتق الله ولا تری الناس انک تخشی الله لیکرموک وقلبک فاجر وقیل کان الناس یراؤن بما یفعلون فصاروا یراؤن بما لا یفعلون وگفته اند دلالت دود بر آتش افزون نیست از دلالت ظاهر مرد بر باطن او وقیل فی وصف بعض المرائین له سمت ابی ذر وقلب ابی جهل وقیل الریاء ضرب من المصلحة ودرین عهد غالب نکوکاران برو وریا اعانت واسعاف مردم مینمایند شخصی از ظرفا کفت بیعضی از ایشان گفت ما بصدقه سر ریا زندگانی میکنیم اگر ریا نبود ما زه میکشیدیم درروایتست از رسول صلی الله علیه وآله اکثر منافقی هذه الامة قراؤها قال الحسن بن علی علیهما السلام ان الناس عبید المال والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت به معایشهم فاذا محصوا بالابتلاء قل الدیانون وگفته اند کان الحجاج یتزین بزینة المؤمنین ویتکلم علی المنبر بکلام التقیین وینزل بعمل الفراعنه ومؤمنه فجره را گویند شخصی نماز دراز میکرد شعبی با یاران خود گفت ما احسن صلاته گفت وانا مع هذا صایم امیری از زردی پرسید چند گاه هست باین دیار آمده گفت بیست سالست وبیست سالست که روزه ام گفت من ازاو یک مسئله پرسیدم او دو مسئله جواب داد گفته اند وضیع چون تایب گردد متکبر گردد وشریف متواضع ومغنی بتسبیح وصلوة بر نبی صلی الله علیه وآله مشغول گردد ومتکلم

بطعن وتکفیر فرق اسلام ومخنث بدلالی زنان وقحبکان این زمان چون در پیری تایب گردند اسباب نان فروشند وباین وسیله راه بجاهای مردم کنند واکثر دختران وزنان مسلمانان را فاسد گردانند وعیاران این زمان توبه ایشان عزم مشهد خراسان باشد واگر ایشان هم از راه باز گردند که از توبه پشیمان گردند کسی از مردم نورو کجو تایب شد وعزم زیارت خراسان نمود با مادر خود گفت چون من بیکدو منزل بروم طنبور مرا بشکن واز راه بما درش نوشت که استاد طنبوره من نشکنی که من توبه خود را متزلزل می بینم وهم از راه برگشت در تعصب وحماقت جهال در امر دین ومعایب علما گویند اهل بغداد درباره بشر مریسی تا هفتصد عرضه بمامون نوشتند در دعوی کفر وضلالت واباحت خون او پس مامون روسا ومعروفین ایشان را طلب کرد وگفت از کفر او پیش شما معلوم شده گفتند میگوید ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک گفت باین معنی حق تعالی گواهی داده است شیخی از ایشان گفت این آیه منسوخست بقوله تعالی فحج آدم موسی گفت این قران پیش که خوانده گفت پیش ابی واو قران را بهفت لغت میخواند مامون روی بمردم کرد وگفت شما چه میگویید گفتند ما هم آن میگوییم که این شیخ میگوید فرمود تا ایشان را براندند ومنادی فرمود که دو کس یکجا جمع نگردند ودر حد الی خوض ننمایند وبشر معتزلی است بنده را فاعل فعل میداند وهم در مسئله خلق قران قایل بحدوث قرانست وعوام عراقیین بتعصب علماء سنت براوی شوریده اند وبتکفیر وتضلیل او مینموده اند وآورده اند که یکی از مشایخ دین پیش مامون با هارون

حاضر شد و بخون بشر فتوی داد گفت شیطان را در خواب دیدم در بیرون
این شهر غضبناک میرفت گفتم چیست گفت مرا درین شهر هیچکار
نماند که بشر مؤنت اضلال مردم از من کفایت نمود خلیفه بشر را حاضر
ساخت و ما جرا باو بگفت گفت ای امیر اگر شیطان نزد تو حاضر
کردد و فتوی ضلالت من نویسد تو قول او در حق من باور
داری و مرا بقول او عقوبت نمائی گفت نه گفت پس باد عاء احمقی
الکلب ابلیس در خواب حکم بضلالت من کرده است چون عمل میکنی خلیفه
بخندید و او را رخصت نمود کسی پیش جعفر شهادت بکفر مردی
میداد گفت انه معتزلی رافضی جبری و ورعی ناصبی مشبهی یشتم
علی بن الخطاب و عمر بن ابی قحافه و عثمان بن ابی طالب و ابا بکر
ابن عفان و یشتم الحجاج الذی هدم الکوفة علی ابی سفیان جعفر
گفت نمیدانم حسد بر کدام کمال تو برم بر علم تو با نساب یا بادیان
یا بمقالات گفت اصلح الله الامیر از کتابخانه بیرون نیامدم تا این
علوم تمام بخواندم صاحبکو بیرون روزی دیدم جماعتی بر مردی مجتمع
شده اند و همه میگویند این را باید کشتن از چند کس از ایشان
پرسیدم چه کرده است همه گفتند نمیدانیم و کشتنی است در تجدید
از آن خبر توبه اعنی حضرت رسول الله صلی الله و اله مدحی گفت و بخوم
اسلام متوجه شد کافری باو باز خورد گفت او زنا و شرب خمر بر تو
حرام میکند گفت بزنا رغبتی ندارم اما و خم شراب دارم آن را بخورم
و بیایم و گویند گفت آرزوی شراب در دل دارم سیر کام کردم
و بیایم برفت و هنوز خمها باقی بود که بمرد نوادر متفرقه عابری
در شب بخانه بگذشت شنید که شخصی بصوت حزین میخواند انی ففی ۳۴۵

ان فی توبی

ان فی ثوبی لفصحا الجمی فاعف عنی فانت للعفو اهل دست برداشت
و میگفت تب علیه یا رب فقد اناب درین اثنا شنید که میگفت
لا تؤاخذ بما یقول علی السکر فتی ما له فی الصحو عقل گفت اللهم اشهد
اعرابی بیماری را عیادت کرد گفت چه حال داری گفت بخدا نزدیک
میشوم گفت اللهم باعد عبدک عنک بلال از میدان اسب تاختن
می آمد کسی گفت که سبقت کرفت گفت المقربون باز اهدی گفتند
ما البلاغة گفت ما بلغ بک الجنة و عدل بک عن النار شبلی میگفت
شخصی سعتر میفروخت و میگفت السعتر البری بوجد در آمد سبب
آن پرسیدند گفت شنیدم از حق که میگفت الساعة ترنی بری
داود طائی در بازار رطب دید بابقال گفت مرا یک درم رطب بده
گفت درم بده گفت نسیه بده گفت ندهم بگذشت شخصی بدید با بقال
گفت او را دریاب اگر یک درم از تو بپذیرد ترا صد درم عوض
باشد بقال او را دریافت شنید که با خود میگفت ای داود تو بیک درهمی
نیرزی و بهشت توقع کنی گفت رطب ببر گفت نخواهم خواستم قیمت
خود معلوم کنم گویند زلیخا بر سر راه یوسف بایستاد وقتی که بر کرسی
مصر متمکن بود و زلیخا فقیر و بد حال گشته بود گفت الحمد لله الذی یجعل
العبید بطاعته ملوکا و الملوک بمعصیته عبیدا و در روایتست که
نیکوکار باینجهان رود همچو شخصی که از سفر شادمان باهل بیت خویش
فرود آید و بدکار مانند غلام گریخته که مقید و مغلول او را بمولی باز
گردانند و امیر المؤمنین علیه السلام در مثل اینمعنی میفرماید در وصیت
فرزند و انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فأموا
منزلا خصیبا و جنابا مریعا فاحتملوا وعثاء الطریق و فراق

الصديق وخشونة السفر وخشونة المطعم ليأتوا سعة دارهم ومنزل
قرارهم الى قوله ومثل من اغتر بها كمثل قوم كانوا بمنزل خصيب فنبا
بهم الى منزل جديب فليس شيء اكره اليهم ولا افظع عندهم من مفارقة
ما كانوا فيه الى ما يهجمون عليه ويصيرون اليه   در مذاهب عامهٔ یهودیه
مشبهه باشند و گویند عزیر ابن الله و تاویلی کنند که مفهوم نگردد
و نصاری چهار صنفند نسطوریه و یعقوبیه و ملکائیه و لاهوتیه و صالیه
نسطوریه منسوب بنسطور حکیم اند گویند عیسی کلمهٔ خدا و روح او است
در بطن مریم در آمد بطبیعتی لاهوتی و خدا را جسم دانند و گویند در
عیسی دو روح بود قدیم و محدث و ملکائیه بتوفیلس منسوبند ایشان
نیز گویند کلمه در بطن مریم در آمد بطبیعتی لاهوتیه و گویند عیسی نا نفی
مخلوق نبود   و یعقوبیه گویند عیسی کلمهٔ خداست و کلمهٔ خدا را گوشت و
خون نباشد و چون در بطن مریم در آمد برای نجات مردم از گوشت مریم
هیکلی بهم رسانید پس کلمه گوشت و خون شد و او ابن لاهوتیست
و همهٔ ایشان مذهب خود تاویل کنند برای لفظی که در انجیل دعوی میکنند
و هو والکلمة صارت لحما و دما   و صالیه قومی اند که صابئون از
ایشانند اقرار بخدای کنند و گویند خدا را پسری بود وقتی دنیا غرق
شد و جز پسر او نماند و غالبا مراد نوح علیه السلام باشد   حکایات
معن برای فلان صوفی هزار سرخ فرستاد و گفت باین مبلغ دین   و بمطالبه
خود بمن بفروش با او نوشت فروختم غیر توحید که میدانم تو آن را غنی
نداری و گفت فلان خود را از زندقه گسسته است تا او را ظریف دانند
و در امثال عربست تیه مغنی و ظرف زندیق   شاعر گوید
تزندق معلنا لیقول قوم   اذا ذکروه زندیق ظریف
وقد

وقد بقي الزندق فيه رسما   وما قيل الظريف ولا النظيف
اخو اذا ذكر الشرك في مجلس   اضاءت وجوه بني برمك
وان تليت عندهم آية   اتوا بالاحاديث من مزدك
اخو يصبح لكسرى حين يسمع ذكره   بصماء عن ذكر النبي صدوف
وتعجبه اخبار كسرى ورهطه   وما هو في اعلاجهم بشريف
وهشام بن الحكم در حق الله تعالى مذهبها و اقوال گفت تا شاعر گفت
تلاعبت بالتوحيد حتى كانما   تحدثت عن غول ببيداء سملق
حکایات ماجنین   نصرانی اسلام آورد مادرش گفت سخت
عینک محمد لم یعرفک والمسیح تبرا منک   و دیگری مسلمان شد و در اسلام
نیکو نشد کسی گفت این را به چنین مسیح را رنجانید و محمد از او خشنود
نیست   صاعد اسلام آورد ابو العینا چند بار ربیبران او رفته بار
گفتند در نماز است گفت لکل جدید لذة   شخصی اسلام آورد گفتند نماز
کن گفت قمر در عقربست تا ساعت خوب شود   با نصرانی گفتند
چرا گویی عیسی پسر خداست گفت هر که فرزند ندارد عقیم است و من خدا را
عقیم ندانم که ناقص دانسته باشم   جاثلیق خواست در حضور مامون
موبد را خجل کند و برا و بخندد گفت ای امیر اعتقاد موبد آنست که در
بهشت از فرج مادر گشوده میشود گفت ما این نگفتیم تا آن وقت
که شما گفتید خدای عز و جل از آن در بیرون آمد خجل شد و حضار بخندیدند
و مامون از خنده بر پشت افتاد   ابلیس در مکتب بود از نصرانی شنید
که میگفت مسلمانان میگویند در بهشت اکل و شرب باشد و براز نباشد
گفت اینجا در دنیا میخوریم هم براز میشود گفت نه بعضی براز میگردد و بعضی
خون گفت چه شود در آخرت تمام آن خون برآن گردد نصرانی در جواب

قصد فيه عن ابراعرض وتي امراة تحذوف
لکن تعرض وجهها عليك ثم تقشف من
اعلاج جمع علج بمعنی کبر

المفاخ العقفف

جاثلیق

وچون مجوس متهمند بنکاح مادر
و دختر از این روی موبد را
بآن طعن کرد که باب بهشت از
فرج مادر او گشوده میشود و شاید
که بعضا ایشان نکاح مادر را
ثواب شمارند و موجب دخول جنت دانند

در مانند ابو الهذیل با مجوسی گفت چه میگویی در آتش گفت بنت ابتر
گفت گاو گفت از ملائکه خدمت گفت آب گفت نور خدمت گفت
جوع و عطش گفت فقر و فاقه از من است گفت حامل زمین کیست
گفت بهمن ملک گفت بد اعتقادیست این اعتقاد ملائکه خدا را
ذبح میکنید و نور خدای می شوئید و به بنت خدای بریان میکنید پس بفقر
و فاقه شیطان میدهید پس بر سر بهمن ملک میرسید و در نهج
آمده است یهودی با امیر المؤمنین علیه السلام گفت شما پیغمبر خود را دفن
نکرده اختلاف در گرفتید فرمود انما اختلفنا عنه لا فیه ولکنکم ما جفت
ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم
قوم تجهلون مجوسی در دریا غرق شد و میگفت یا نار فارس
یا نار اذربایجان ملاح گفت ویحک ادع رب النار فلو وقعت
هی موقعک لکانت اسوء حالا منک از فلان پرسیدند خود تر
گناهان تو کدام است گفت در فلان دیر بزن نصرانیه فرود آمدم
طفیلی از گوشت خوک خوردم و شراب آشامیدم و با او زنا کردم
و وقتی که بیرون آمدم کسای وی دزدیدم شخصی گوید بدیر راهبی فرود
آمدم و سه شب آنجا ماندم مرا مهمانی نیکو کرد و چون جدای شدم بت
او که لات نام داشت دزدیدم و او از طلا یا نقره بود وقت وداع
با من گفت صحبک اللات یعنی لات با تو همراه باد و ایشان مسافر را
باین لفظ دعا کنند گفتم قد کفیت الدعوة یعنی این دعا مستجاب شده است
حاجت نیست تو زحمت کشی و همراه لات بیرون آمدم فلان
یصوم عن المعروف ویفطر علی الفحشاء کلام در قدر عامه معتزله
گویند خدای بظلم قادرست ولیکن نکند قال تعالی ان الله لا یظلم مثقال ذرة

وقال تعالی ولو شاء الله لاعنتکم ونحو ذلک وبعضی گویند قادر نیست
وبعضی گویند نگوییم که او قادرست چنانچه نگوییم قادر نیست وجهم
گوید آنچه ما ظلم دانیم خدای کند و آن او عدل باشد و هم معتزله گویند
ما بر خیر و شر قادریم وجهم گوید جبر یکطرف قادر نیستیم وگوید مؤمن
بر کفر وکافر بر ایمان قادر نیست وقال بعض لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها
احدی ثلث خصال فی معانیها اما تفرد مولانا بصنعتها
فاللوم یسقط عنا حین نأتیها او کان یشرکنا فاللوم یلحقه
ان کان یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها
صنع فما الذنب الا ذنب جانیها معتزلی با مجوسی گفت چرا ایمان
نیاوری گفت بیاورم هر وقت که خدای خواهد گفت خدای خواسته است
ولیکن شیطان ترا نمیگذارد گفت پس من با آنکس باشم که قویترست
و مولانا این حکایت را نظم کرده است پس جواب انتقام آنست که خدای
خواسته است از آنجا که امر کرده است و اختیار داده است و هم نخواسته است
که او را بر آن اجبار نموده است اگر خواستی البته می شدی و این مسئله
هیچ تدبیری دیگر ندارد اگر گوییم خدای معاصی نخواهد که بشود یعنی خواهد
که نشود و عباد کنند در سلطان خویش مغلوب باشد و اگر گوییم
خواهد و بخواست او کنند خدای معصیت خواسته باشد و حال آنکه نهی
کرده است از آن و عقوبت نهاده است بر آن الصاحب اصبغ
المجبر الذی نقضاه السوء قد رضی فاذا قال لم فعلت فقل هکذا قضی
با معتزلی گفتند ما اعتقادک قال ما شاء به الاثر وصح به النظر
عالمی گفت ان الله لا یطالب بما قضی وقدر وانما یطالب بما نهی وامر
ومثل این مرویست و از طریق شرع بلکه و عقل ثابتست که همه اشیا

کاین وغیر کاین بقضا وقدر حق تعالی است ولیکن اعمال اختیاریه بعبید
منسوبست چنانچه بدیهه عقول بآن شهادت میدهد وعبید بارتکاب
معاصی شایسته ذم وعقوبت وبطاعات مستحق مدح ومثوبت میگردد
واگر این دو قول در نظر ما متنافیان نمایند از اینجاست که ما را علم بکنه
وحقیقت آن نیست بلکه علم بوجه واقعا عیست وهم که در امثال این
امور باین مقدار علم اکتفا نکنند در مخاطره عظیم افتد وهمچنین میان این
قول که ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن وقول باختیار عباد وثواب
وعقاب اگر در نظر ما منافی باشد حرجی نباشد کسی گفت ناظر در مسئله
قدر همچو ناظرست در چشمه آفتاب روشنی او را در می یابد وکنه حدود او
نمیرسد وگویند بنو اسرائیل هفتصد سال در قدر اختلاف نمودند پس
پیش عالمی رفتند وسوال نمودند گفت قدر بحر وی عاقل است وظفر یافتن
جاهل وازقدما هیچکس قدر را همچو او نشناخت ی وازکتاب الجواهر
مرویست وقیل ان الحسن البصری کتب الی الامام الحسن بن علی علیهما السلام
من الحسن البصری الی الحسن بن علی علیهما السلام اما بعد فانکم معاشر بنی هاشم
الفلک الجاریة فی اللجج الغامرة مصابیح الدجی واعلام الهدی والائمة القادة
الذین من تبعهم نجا والسفینة التی یؤول الیها المومنون وینجو فیها المتمسکون
قد کثر یا ابن رسول الله عندنا الکلام فی القدر واختلافنا فی الاستطاعة
فعلمنا ما تری علیه رایک ورای ابائک فانکم ذریة بعضها من بعض
من علم الله علمتم وهو الشاهد علیکم وانتم الشهداء علی الناس والسلام
فاجابه الحسن بن علی الی الحسن البصری اما بعد فقد انتهی الی کتابک
عند حیرتک وحیرة من زعمت من امتنا وکیف ترجعون الینا وانتم
بالقول دون العمل واعلم انه لولا ما تناهی الی من حیرتک وحیرة الامة

من قبلک

من قبلک لامسکت عن الجواب ولکنی انا الناصح ابن الناصح الامین الذی
انا علیه انه من لم یومن بالقدر خیره وشره فقد کفر ومن حمل المعاصی علی
الله عز وجل فقد فجر ان الله سبحانه لا یطاع باکراه ولا یعصی بغلبة
ولا اهمل العباد من الملکة ولکنه عز وجل المالک لما ملکهم والقادر
علی ما علیه اقدرهم فان ائتمروا بالطاعة لم یکن الله عز وجل صادا ولا عنها
مانعا وان ائتمروا بالمعصیة فشاء سبحانه ان یمن علیهم فیحول بینهم
وبینها فعل وان لم یفعل فلیس هو حملهم علیها اجبارا ولا الزمهم بها
اکراها بل احتج جل ذکره علیهم ان عرفهم وجعل لهم السبیل الی
فعل ما دعاهم الیه وترک ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة والسلام
حماقات عوام مجبریه ابو المنذر گفت موسی علیه السلام قدری بود زیرا
که گفت وما انسانیه الا الشیطان وگفت هذا من عمل الشیطان
وگفت رب انی لا املک الا نفسی واخی وراضی نشد که تنها مالک خود
باشد وغرض ابو المنذر طعن است بر قول قدری ونزد او وجمهور عامه
واشعری قدری آنکس است که غیر خدای را عز وجل فاعل فعل میداند
وباختیار عبد وقدرت او بر فعل وترک قایل است وگویند یوسف
علیه السلام قدری بود که گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی وبین اخوتی
الآیه شخصی مجبری کسی را دید با کنیز او زنا میکرد خواست او را بحاکم برد
گفت اتق الله فهذا قدر قضی الله علی گفت عفوت عنک لعلمک
بالسنة قاضی عبد الجبار که از معتزله است وافعال عباد اختیاری
داند در خانه صاحب بن عباد بشیخ ابو اسحق اسفراینی برخورد واو
از اشاعره است وافعال عباد اضطراری داند بر سبیل تعریض گفت
سبحان من تنزه عن الفحشاء وشیخ در حال گفت سبحان من لا یجری فی ملکه

الا ما شاء · شیخ در کشکول میگوید فلان عالم با فلان گفت اگر عباد را
در افعال اختیارست پس چرا خود را خسته میکنند در طلب
توبه از حق تعالی چنانچه در قرآن و سنت و دعاها مکرر وارد است
رب تب علینا در جواب گفت پس چون ایشانرا اختیار نیست
در توبه خدای عز و جل ایشانرا چگونه امر کند بتوبه چنانچه قرآن و سنت
و اخبار از آن مملوست توبوا الی الله و الله یحب التوابین و چندین
تحریص و تحضیض بر توبه چه صورت دارد بگو تا بگویم و فقره میگویم
تب علینا یعنی توبه ما بپذیر و باز گرد برحمت چون ما باز گشتیم
بطاعت و اینست تفسیر مفسرین ولیکن در دعاء صحیفه کامله وارد است
و تب علی توبة نصوحا لا تبق معها ذنوبا پس معنی توفیق توبه
دادن و میسر کردن آنست عاقلی شنید که مردی میگفت مال مرا بعد
از خدا غیر فلان نبرد دیده است او را گویید گفت فقد طوفت باحد
اللصین فکن من ورآء الآخر پای مجبری شکست گفتند کسی بطلب
تا ببندد گفت خدای میشکند من ببندم پس با خدای معادات
کرده باشم و گفته اند چون خدای عز و جل با موسی وحی کرد که ان قومک
اتخذوا بعدک عجلا جسدا له خوار گفت خوار را یعنی آن صدا را
در جسد عجل که نهاد خدای تعالی گفت من گفت پس تو قوم مرا گمراه
کردی و اینست که در کتاب کریم از آن حکایت کند که ان هی الا
فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء · و عباد مجبری
بود زنا دید با او در حضور متوکل گفت راضی هستی بقضاء خدا گفت
آری گفت چگونه اگر کانه روی و مردی با زن خود دست در
آغوش بینی و این بقضاء خدا باشد گفت جواب این مسئله ندانم

اگر

اگر بگویم راضی هستم دیوث باشم و اگر بگویم راضی نیستم قدری باشم
و زیاد نیز در این مسئله سالم نماند مگر بقضا نگوید یا بقضا رضا
ندهد و بالجمله حل این مسئله و تحقیق امر قضا در وسع انسان نیست
و امیر المومنین علیه السلام در حدیث شامی حکم کرد بانکه همه چیز بقضا
و قدر خداست پس با سایل فرمود لعلک ظننت قضاء لازما و قدرا
حاتما ولو کان کذلک لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد
و الوعید ان الله سبحانه امر تخییرا و نهاهم تحذیرا الحدیث و سزاوار
آنکس است که خطاب بتمام تکلیف ترک دهد و در امثال این مسایل
تسلیم و سکوت ورزد و خود را ابله و گول کرداند مگر آنحضرت اکثر اهل
الجنة البله برای این گفت و ابله عاقل این شخص باشد و ابله جاهل آنکس
که در امثال این مسایل خوض نماید و خود را عالم و فطن شمارد مولانا گوید

از پدر آموز ای روشن جبین ... ربنا گفت و ظلمنا پیش ازین
نه چو ابلیسی که بحث آغاز کرد ... سرخ رو بود و دم تو کردی روی زرد
تا نگردی جبری و کم تن کژ کم تنی ... هین بخوان رب بما اغویتنی
دانا او کو نیک بخت و محرم است ... زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
اکثر اهل الجنة البله ای پدر ... زان سبب گفته است سلطان البشر
زیرکی زین زیرکی داری هوس ... خویش را ابله کن و میرو به پس
ابلهی نه کو بمسخرگی دو توست ... ابلهی کو واله و حیران اوست
ابلهانند آن زنان دست بر ... از کف ابله وز رخ یوسف نذر
کر ببازی عقل اندر راه دوست ... عقلهات آید از آنسوی کاوست

و بالجمله بنای قول مجبره برآنست که همه کار از خدای تعالی و بقضاء او تعالی
صادر میگردد و کسی را اختیاری نیست و دست کسی در میان نیست

وقدریه آنکس را دانند که گویند عباد نیز دست در میان دارند و افعال
از ایشان صادر میگردد و دست شیطان نیز در میان هست
و این قوم چون خود خود را نام نهند عدلی گویند یعنی بعدل خدای
اعتراف دارند از آنکه گویند معاصی از عبد صادر گردد پس عقوبت
خدای ایشان را ظلم نباشد چنانچه بر مجبره لازم می آید و مجبره برای
این معنی بکسب قایل شده اند و پدر ما آدم علیه السلام مجبری
نبود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا الآیه و ابلیس مجبری بود که گفت
رب بما اغویتنی الآیه و از بعضی روایات اهل بیت چنین معلوم
میشود که قدریه که اشاره حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجوس این
امت گفت قوم مجبره اند یعنی قومی که میگویند اشیا بقضا و قدر است
یعنی قضاء لازم و قدر حاتم چنانچه حدیث شیخ شامی صریح است
در این باب و هم ملائکه علیهم السلام مجبر نگفتند وقتی که گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء الآیه و تحقیق این مسئله آنست
که از اهل بیت علیهم السلام مرویست لا جبر و لا تفویض بل امر بین
الامرین و در نهج است که از آن حضرت پرسیدند از معنی لا حول و لا
قوة الا بالله فرمود انا لا نملک مع الله شیا و لا نملک الا ما ملکنا فمتی
ملکنا ما هو املک به منا کلفنا و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا
و اینست محض کلام و غایت تحقیق در این مقام ما را در هیچ چیز مالکیت
نیست مگر آنچه حق تعالی مالک گردانید و چون مالک گردانید بآنچه
خود مالکتر است بآن تکلیف و مواخذت کند و چون مالکیت و
قدرت ما وا ستاند تکلیف هم وضع نماید و در ادعیه صحیفه زین
العابدین علیه السلام آمده است اللهم انک کلفتنی من نفسی ما انت املک به ٣٤٤

منی

منی و قدرتک علیه و علی اغلب من قدرتی و قول موسی علیه السلام ان هی
الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء بنا بر قدرت
غالبه حق تعالی است از اعرابی مسئله قدر پرسیدند گفت ذاک علم
اختصمت فیه الظنون و اختلف فیه المختلفون فالواجب علینا
ان نرد ما اشکل علینا من حکمه الی ما سبق من علمه و از امیر المومنین
پرسیدند گفت بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تکلفوه و از جمله آنچه
باین باب متعلق است و سر قدر در آن مختفی است حرف ایجاد ایجابست
بر وضعی که مشحون بشرور و آفاتست و حکما را اینجا مقالات هست
و حاصل بعضی از آن آنکه وضع کل از این نیکوتر مقدور و میسر نیست
اگر در ملاحظه جزو نیکوتر از آن میسر باشد مضایقه رانشاید مانند
آنکه معمار عمارتی ترتیب دهد که من حیث المجموع از آن بهتر صورت
نه بندد و لیکن بضرورت بعضی اجزا از مثل طویله و مطبخ بر وضع
نیکو نباید پس آن خیر کثیر یعنی وضع عمارت بر آن هیات نیکو و اصلح
برای شر قلیل یعنی وضع بعضی اجزا ترک نشاید کرد و فقیر گویم اعتراف
بعجز و قصور ادراک خویش در این باب شاید اولی از این نوع
تکلفات و مقالات باشد که خدای عز و جل از آن قادرتر و برتر است
که او را تعالی بمعمار مثال زنیم و نظر ارباب عرفان و مقالات ایشان
در این باب بصواب نزدیکتر است و این ابیات از آن جمله است

احمقی دید کافری قتال — کرد از خیر او ز پیر سوال
گفت هست اندرو دو خیر نهان — که نبی و ولی ندارد آن
قاتلش غازیست در ره دین — باز مقتول او شهید گزین
نظر پاک اینچنین بیند — نازنین جمله نازنین بیند

حکایات سلف در حرف جبر و اختیار و قضا و قدر معتزله
روایت کرده اند که عبد الله بن الحسن با پسر خود محمد نفس زکیه
گفت اگر ترا کسی بر مذهب عدل ملامت کند چه جواب گویی گفت
میگویم اگر مرا ملامت بر امری میکنی که قادرم بر ترک آن پس بمذهب
من قایل باشی و اگر قادر نیستم در این ملامت سفیه و جاهل
باشی گفت شد رزنک و موسی بن جعفر علیهما السلام گفت لیس
من العدل ان یشترک اثنان فی فعل فیعذر القوی و یلام
الضعیف مراد قول شعریه است که میگویند حرکت و سکون عبد را
خدای خلق میکند و عبد مکتسب اوست و ایات گذشت لم نکل
افعالنا اخذ درین بابست و بعضی از طریق روایت ازا اثبات
کرده اند و بعضی گفته اند اگر زنا بقضاء خداست باید هم کس بان
رضا دهد که مردم را اجماع است برانکه رضا بقضا واجبست
و چون حسن شنید که حجاج سعید بن جبیر را رحمه الله کشت و گفت
الله قتله گفت خدای لعنت کند بر قومی که قلم بر خون و اموال
مسلمانان جاری میگردانند و میگویند قلم ما بر قلم خدای واقع میگردد
و دروغ میگویند که خدای بیر و تقوی خواند و ایشان باثم و عدوان
قلم رانند کسی با یحیی بن معاذ گفت خدای ضامن ارزاق ماشده است
رزق حلال یا حرام گفت خدای ما را بدو چیز وعده داده است
و بدو چیز خوانده است اگر ما وفا کنیم او نیز وفا کند ما را بطاعت
خوانده است تا جنت بخشد و بصبر تا حلال روزی کند اگر صبر
کنیم حلال بخوریم و اگر نکنیم در حرام افتیم در حکایت وعد و وعید
آلی گفته اند وفا بوعد بر حق تعالی واجبست و بوعید واجب ۳۴۱

ینست بلکه عفو اولی افضل است اکرم و فاعدلست و بقول شاعر
مستند شده اند که گفت وانی وان اوعدته او وعدته
لمخلف ایعادی و منجز موعدی و دلالت کند برانکه ترک وعید
قبیح نیست بلکه فضیلتست و گویند عمرو بن عبید وفا بوعید
واجب میدانست کسی با او گفت چرا مردم را مایوس میکنی از رحمت
خدای و شاعر گفته است وانی وان اوعدته اه عمرو گفت شاعر
بسیار باشد که چیزی را که مدح کرده است ذم کند و اکتاب خدای
عمل نکنید که گفت ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید و اگر
البته باید بشعر متمسک شدن باین شعر متمسک شوید که بعضی از اولیا گفت
ان اباثابت لمجتمع الرای کریم الاباء والبیت
لا یخلف الوعد والوعید ولا یبیت من ثاره علی فوت
و حق آنست که عفو از وعید تفضل است و محمود نه خلف و مذموم
چنانچه عقل حکم میکند که اگر کسی غلام خود را بضرب وعید کند پس عفو
نماید ان فضل باشد و در روایات آمده است چنانچه گذشت که
اگر کسی قسم خورد بایذا و جفای کسی یا بکاری که ترک آن اولی باشد
مطلقا صواب ان بود که کفاره قسم بدهد و ان کار خلاف صواب
نکند و مع ذلک وعید حق سبحانه و تعالی در کتاب بر تفاوت باشد
بعضی در صورت خبر باشد و بقسم و تاکید مقرون باشد و بعضی
باین صیغه که جزای فلان عمل اینست و تفاوت فیما بین ظاهرست
و گفته اند سه چیز را خدای عز و جل ضامن گشته است و خلف نکند
قال تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین ان الله لا یهدی کید
الخائنین ان الله لا یصلح عمل المفسدین فی خلق القران

ذهبی گفت از جعفر بن محمد علیهما السلام سوال از قران کردم گفت
لا اقول خالق ولا مخلوق و احمد بن حنبل باین حدیث بر معتصم
حجت کرد و ابن ابی دؤاد گفت کجا رفت حدیث عمران از رسول
علیه السلام انه قال ما خلق الله خلقا اعظم من آیة الکرسی وخلیل
گفت کلام خدای مخلوق مگویید که موهم تکذیبست بقران گوینده
هذا الکلام خلقه فلان اذا تقوله وافتراه و ابن دؤاد گفتی قران
مخلوقست شخصی قران را بد قراءت میکرد دیگری گفت مگر این
قرانیست که ابن دؤاد میگوید مخلوقست ابو العالیه
لو کان رایک منسوبا الی رشد وکان عزمک عزما فیه توفیق
لکان فی الفقه شغل لو قنعت به عن ان تقول قران الله مخلوق
ماذا علیک واصل الدین یجمعکم ما کان فی الفرع لولا الجهل والموق
بعضی از قصاص صفاهان سخت منکر خلق قران بود گفتندی که لعن
معاویه مخلوقست گفت وقتی که وحی قران مینوشت نه و وقتی که
نمینوشت آری وگویند من از کسی شنیدم که میگفت الموضع از سینه
آدمی که محل قرانست مخلوق نیست و نطق بقران مخلوق نیست
ومشهورست که بعضی از مدعیان گفتند حتی جلد و کاغذ قران قدیم است
در کشکول میگوید انبیا که اسامی ایشان در قران مذکورست
بیست و پنج است نبی ما محمد صلی الله علیه و آله آدم ادریس نوح
هود صالح ابرهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف ایوب
شعیب موسی هرون یونس داود سلیمان الیاس الیسع
زکریا یحیی عیسی و ذو الکفل نیز باعتقاد اکثر مفسرین از انبیاست
علیهم السلام و ترتیب از عهدهای ایشان یاد میدهد و از این اسما آنکه
منصرفست در این بیت مذکورست صالح و هود و محمد با شعیب و نوح و لوط

الموق الحمق

في رؤيته

فی رؤیته الله تعالی الکه نفی رویت میکند احتجاج میکند بقوله تعالی
فی جواب موسی علیه السلام لن ترانی و مقصود تمدح است پس مخصوص
بوقتی دون وقتی نباشد و الکه اثبات میکند احتجاج میکند
بقوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فی ج از امیر
المومنین علیه السلام پرسیدند هل رایت ربک فرمود ما اعبد
ربا لم اره پس فرمود ولکن لم تره الابصار بمشاهدة العیان
ولکن راته القلوب بحقایق الایمان یا بعبارتی نزدیک باین
و عبد الله بن عباس گفت فی قوله تعالی لقد رای من آیات ربه
الکبری انه رای جبرئیل علی رفرف قد سد افق السماء
و امیر المومنین علیه السلام شنید کسی در قسم میگفت والذی احتجب
بسبع سموات گفت ویلک ان الله لا یحجبه عن شیء فقال هل اکفر
یمینی فقال لا لانک حلفت بغیر الله من حیث حلفت بالمحتجب
بالسموات والحالف بغیر الله لا یلزمه الکفارة **باب** فی ادلة
النبوة من الدلیل علی النبوة اعجاز القران عن الاتیان بمثله قال
تعالی وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله
الی غیر ذلک من الایات و عرب با کثرت فصحا و بلغاء ایشان
وشدت عناد و مخالفت و انکار قران نتوانستند مثل آن
بیاورند و دلیل دیگر اخبار غیب که قران بران مشتمل است مثل قوله
تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین و چنان شد که خبر داده بود و قوله تعالی اذا
جاء نصر الله والفتح و مراد فتح مکه است و قوله تعالی قل للمخلفین
من الاعراب الایه و قال تعالی ومن حاجک فیه من بعد ما جاءک

شیء

من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الآیه پس رسول ایشان را
بمباهله خواند و گفت ان باهلوا لاضرم الله علیهم الوادی و کفار
از مباهله امتناع نمودند و قال تعالی انا کفیناک المستهزئین ما کفایت
کردیم از تو شر مستهزئین را و ایشان ولید بن مغیره و اسود بن عبد
یغوث و اسود بن المطلب والعاص بن وائل والحرث بن طلاطله
بودند جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت چون ایشان طواف خانه
کنند بنگاه در ایشان انچه دوست میداری تا چنان کنم تا اخر قصه
باقی المعجزات مضر را تنکی رسید از انحضرت خواستند تا برای ایشان
از حضرت یزدان باران بخواهد دعا کرد باران بر ایشان چنان بارید
که بخانها خرابی رسید پس فرمود صلی الله علیه و آله حوالینا ولا علینا
باران در حول ایشان می بارید نه درمیان خانهاشان و بکسری نامه نوشت
و در نامه نام خود مقدم داشت کسری کتاب بدرید فرمود اللهم مزق
ملکه کل ممزق خدای عز و جل بیخ دولت او ببرید از هم ملوک
بقیه نماند الا از ایشان و کسری بفیروز نوشت ان شخص را که نام
خود بر نام من مقدم نوشت و مرا بدین خود خواند بسوی من بیار
فیروز با حضرت رسول گفت ربی امرنی ان احملک الیه انحضرت
فرمود ان ربی اخبرنی انه قتل ربک البارحه و فرمود اینجا مان
اگر خبر بتو رسد و صدق من مبین گردد والا بر سر کار خویش
باش زود خبر رسید که شیرویه شکم او بدرید در همان شب که انحضرت
گفته بود فیروز اسلام آورد و در اسلام نیکو شد و قاتل مسیلمه کذاب
اوست و در حق زید بن صوحان گفت عضوی از او پیشتر از او
بجنت رود در غزوه نهاوند دستش بریده شد ناقه انحضرت ۳۴۳

کم شد قریش گفتند این مارا از آسمان خبر میدهد و نمیدانند ناقه او کجاست
بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت انی لا اعلم الا ما علمنی الله و قد
اخبرنی انها فی وادی کذا و تعلق زمامها بشجر مردم شتافتند
و ناقه را بهمان صفت یافتند و اخبار در مثل این باب بسیارست
و ذراع مسمومه با او سخن گفت و ابر بر او سایه افکند چوب منبر در
مفارقت او ناله کرد و لشکری را از ثریدی اطعام کرد و دست
بر پستان گوسفندی بی شیر رسانید شیر داد و ابوجهل سنگی بزرگ
برداشت و خواست بر سر انحضرت فرود آورد تا قصد او کرد تا سرش را
بکند سنگ بینداخت و بگریخت نزد اصحاب خود رنگ رفته و هراسان
و شب ولادت انحضرت ایوان کسری بلرزید و دوازده کنگره بیفتاد
و آتش خانه فارس خاموش شد و هزار سال بود که خاموش نشده بود
و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت کسری ازان حال غمگین شد
و بزرگان را جمع نمود و احوال با ایشان بگفت موبدان گفت و من
امشب بخواب دیدم که شتران خرد اسبان عربی را میکشیدند تا
دجله را قطع کردند و در بلاد ما منتشر شدند گفت چه باشد یا موبدان
گفت حادثه از جانب مغرب ظاهر خواهد شد بنعمان بن منذر
نوشت دانشمندی ازان سمت برای من بفرست عبد المسیح بن عمرو
ابن نفیله غسانی را بفرستاد و چون قصه بگفت گفت مرا خالیست
در مشارف شام مسکن دارد او را سطیح گویند علم ابن قضیه نزد اوست
گفت برو نزد او و سلام من برسان و این خبر برای من محقق گردان
عبد المسیح چون باو رسید بخواند اصم ام یسمع غطریف الیمن
و چون صد البند کرد سطیح سر برداشت و گفت عبد المسیح علی جمل مشیح

علی سطیح و قد اوفی علی الضریح بعثنی ملک بنی ساسان لارتجاس
الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان بعد از ان گفت یا عبد
المسیح اذا بعث صاحب الهراوة و کثرت التلاوة و فاض
وادی سماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت نار فارس فلیست
الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک علی عدد الشرفات و کل ما هو
آت آت عبد المسیح راحله برانگیخت و میگفت شعر
شمر فانک ماضی الامر شمیر لا یفزعنک تفریق و تغییر
والخیر والشر مقرونان فی قرن والخیر متبع والشر محذور
و چون آمد و خبر بگفت کسری گفت تا دوازده ملک از ما قیام
کنند روزگاری باشد و ندانست که باندک زمان روزگار سپری
گردد ذکر معجزات انبیا علما گفته اند آیات انبیا هیچیک بسیاری
ایات موسی علیه السلام نبود و ایات او از ان بسیار و عظیم بود
که بنی اسرائیل قومی بودند کم عقل و کم فهم و جاحظ گوید بنی
اسان که از یهود باقی مانده اند هیچ در ایشان علمی و فهمی و حکمتی و
شعری یافت گردد بلکه نادان ترین همه امتند و اولاد ایشان
روزگاریست میان ما می باشند هیچ اخلاق و شمایل و اداب
و قصور فطنت ایشان تغییر نیافته است و غایت غباوت و جهل
ایشان از قران ظاهر میگردد انجا که گفتند اجعل لنا الٰها کما لهم الهة
و گفتند ارنا جهرة و گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا
قاعدون و ایات ایشان با آن بسیاری منقطع شد و جز حکایت
میان ایشان نماند و اما آیات پیغمبر ما علیه السلام از جمله انها قرانست
و لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و آن باقیست بر مرور

زنان تا انقطاع ایام در مدعیان نبوت احنف در زفاف
سجاح و مسیلمه کذاب حاضر بوده است از او خبر مسیلمه پرسیدند گفت
نه نبی صادق بود و نه متنبی حاذق و چون سجاح دعوی نبوت کرد
اکثر بنی تغلب و بنی تمیم تابع او شدند و دران وقت مسیلمه حنفی در
یمامه دعوی نبوت میکرد اصحاب سجاح او را و اصحاب او سجاح را تکذیب
میکردند سجاح گفت ما پیش آن مرد برویم اگر او نیز نبی باشد خلاف
برخیزد و اگر نه جنگ کنیم چون بحصن رسید مسیلمه ترسید و در حصن
بربست سجاح گفت در بگشا تا با تو تنها سخن کنم و تنها داخل حصن
شد چون با او بخلوت نشست گفت بتو چه فرود آمد گفت آنکه مرا
حلالست زنان صاحب شوهر را نکاح کنم اگر خواهم و زن بمن مایل آید
از فضیلتها که در من مشاهده کند گفت دیگر ایتی داری گفت مرا امر
شده است که چون ایتی باز نمودم ایتی دیگر نیارم تا قبول ایت اول
مبین نگردد گفت باین آیت مایل شدم گفت ایات دیگرم نازل
شده است بشنو و خواند الا قومی الی البیت فقد هیئ لک المضجع
فان شئت سلقناک وان شئت علی اربع وان شئت فی البیت
وان شئت ففی المخدع گفت اشهد ان هذا هو الحق و جعلت
المشیئة الی پس اختیار کرد علی اربع فی المخدع و با مسیلمه در مخدع برد
بعد از ان بیرون آمد و با قوم خود گفت من از او آیتی صادق دیدم
و ایمان آوردم و با او شوهر کردم گفتند این چه رسواییست که ما را آوردی
ولی صداق با او سپردیم پس بحصن مسیلمه آمدند و گفتند یا هذا ما باز نگردیم
تا صداق این زن نستانیم گفت محمد علیه السلام چند نماز از جانب
خدای بر شما واجب کرده است گفتند پنج نماز گفت دو نماز بصداق او

بخشیدم نماز فجر و عشاء را چه که اینها بر مردم گرانتر بود شاعرانش گفت
اضحی نبیّنا انثی نظیف بها   واصبحت انبیاء الناس ذکرانا
شخصی دعوی نبوت میکرد گفتند چه آیت داری گفت قرآن قال
تعالی اذا جاء نصر الله والفتح و فتح نام من است گفتند معقود تو بی
وبس یا مر فتح نامی معقود است گفت خنکی بگذارید خدای فرمود
محمد رسول الله هم محمد نامی را خواسته است یا آنحضرت را بعینه و از نوادرات
مسیلمه کذاب است که بحضرت رسول صلی الله علیه وآله نوشت من مسیلمه رسول الله
الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض بیننا و بین قریش نصفین
ولکن قریشا یظلمون و چنین نیز منقولست ان الارض نصفان
نصف لی ونصف لک والسلام آنحضرت در جواب نوشت
من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها
من یشاء والعاقبة للمتقین   نوادر مدعیان نبوت و مانند
آن در عهد ابن هبیره مردی دعوی نبوت کرد امر نمود که او را زنده
بردار کنند دران وقت خلف ابن خلیفه بر او گذشت گفت قرآنی
بر تو نازل شده است گفت آری انا اعطیناک الجماهر فصل لربک و [illegible]
جاهر فان عدوک هو الکافر خلف گفت انا اعطیناک العمود فصل
لربک علی العود وانا کفیلک الا تعود   و در عهد هرون کسی این دعوی
کرد او را تازیانه میزدند و او فریاد میکرد مامون بر او بگذشت گفت
اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل   دیگری دعوی کرد بسیار زدندش
و دور شهر میگردانیدند و او میخواند انا مالی والنبوة لیس لی بالناس قوة
ترکوا ظهری وبطنی فیهما عشرون کوة   شوریده در عهد مامون دعوی
نبوت کرد و گفت من ابرهیم خلیلم مامون گفت ترا در آتش اندازیم

و معجزه تو بیا زنمایم گفت نه غیر این آیتی بخواه گفت آیاتی که موسی و عیسی
علیهما السلام آوردند گفت بلای بزرگ از برای من آوردی مرا این
معجزها نیست گفت آخر معجزه تو چیست گفت من معجزه خواستم و گفتم
شما را پیش شیطانی چند میفرستید آخر معجزه بدهید و اگر نه میروم جبرئیل
گفت ها الاشتیاق و بر خوبی سر کردی تو اول برو و ببین چه
میگویند مامون بخندید و گفت سودا بر این غلبه کرده است و او را
سر دادند   مردی در عهد واثق این دعوی کرد او را نزد واثق بردند
و او بر کنار دریا بود گفت عصای خود بر این آب زن تا شق
گردد چنانچه موسی علیه السلام کرد گفت تو اول بگو انا ربکم الاعلی
چنانچه فرعون گفت تا من نیز این بکنم که این معجزه عظیم او را خدای عز وجل
در برابر آن دعوی فطیم بخشید واثق درماند و او را حبس کرد
و دیگری گفت جاریه برای من بیارید من با او جماع کنم و در وقت
فرزندی تولد کند گفتند جاریه حاضر نیست این گوسفند حاضر است
گفت الکم تریدون تیسا لا نبیا   دیگری گفت در فلان مادرم که
شک داشته باشد   در زمان معتصم شخصی این دعوی نمود ابی
داود در صدد عقوبت او بود معتصم گفت معجزه بیار گفت مرده
زنده کنم گفتند خوبست گفت شمشیری برای من بیاورید تا من گردن
ابی داود بزنم و در وقت زنده کنم معتصم با ابن داود گفت چه میگویی
گفت هذه بلیة وانا امنت به   و دیگری را در عهد مامون حاضر
ساختند گفتند یار چه داری گفت خدای با من گفت با مامون
هیچ سخن مگو و بهشت برو بخندید و او را سر داد   و دیگری را در عهد
مهدی گرفتند گفتند بکه مبعوث شده و چه آیه بر تو نازل گشته است

گفت شما گذاشتید بر من آیه نازل گردد یا من بکسی مبعوث شوم صبح
مبعوث شدم و شام محبوس گشتم   دیگری دعوی کرد او را گرفته
قید بر نهادند و بکرامت خلیفه فرستادند خلیفه گفت تو نبی مرسلی
گفت بلکه نبی مقیدم   و مردی خوش طبع بر در مامون آمد و با حاجب
گفت انا احمد النبی فاعلم الخلیفة انه بالباب حاجب خبر کرد
او را در آوردند گفت چه میگویی گفت میگویم انا احمد النبی المبعوث
الی کافة الخلق و انت لا تحمده گفت بلی احمده و حاجتی داشت باجابت
و مناسب اینمقام است ذکر ابو الرضا رتن هندی او بعد از
ششصد سال از هجرت در هند ظاهر شد و خود را از اصحاب حضرت
رسول ص میدانست و احادیث از آنحضرت روایت کند بعضی میکرد و
او را کذاب دانند و بعضی صادق شمارند و بعضی از علما غالبا ذهبی
باشد کتابی در رد او نوشت مسمی بکسر وثن با بارتن و در نفحات
گوید در ذکر یکی از مشایخ غزنه که او بهند سفر کرد و با ابو الرضا رتن
صحبت داشت و رتن او را شانه داد بزعم او از حضرت رسول
بود و هم او گوید که آن شانه نزد علاء الدوله سمنانی بود مگر از آن
شیخ باو رسیده بود و علاء الدوله آن را در خرقه پیچیده بود و آن خرقه را
در ورقه و بر ورقه بخط خود نوشته بود که میگوید این امانت است
از حضرت رسول ص تا بشیخ رضی الدین لالای غزنوی برسد و شیخ
بهاء الدین محمد عاملی قدس سره بعد از این نقلها میگوید و فیه نظر و
کلام طویل یظهر لمن رای کلام القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز یعرفه
من یعرفه فحله ان اطقت والسلام و مراد آن نظر و کلام طویل و رمز
نیافتم و از قاموس چیزی ظاهر نمیشود مگر اینکه میگوید قیل انه لیس

بصحابی

بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد الستمائة فادعی الصحبة و صدق
و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه   و از معجزات رسول
علیه السلام و کتاب ملک علام آنکه در کتاب خبر داد که این دین بر همه ادیان
غالب گردد وقتی که اسلام ضعیف و خامل بود و اعداء دین غالب
و فایق قال تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون و قال تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره و لو کره الکافرون و نیشابوری رحمه الله در تفسیر قوله
تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بعضی از عجایب فتوحات
که مسلمانان را دست داد از زمان معویه تا زمان الب ارسلان
و جنگ او با سلطان روم ذکر کرده است و دران اطناب نموده

الحدیث الثانی والعشرون

فی الوحی و سایر احوال القرآن و بعض احاسن التفسیر و نوادر العبادات
ثم الدعا و ما یتعلق به من التسبیح والتهلیل   حضرت رسول ص علیه و آله
حکایت مبدء وحی میکرد گفت میرفتم صدایی شنیدم سر بالا کردم
دیدم ملکی که بمن می آمد بر کرسی میان آسمان و زمین از ترس او
در آمدم و نزد خدیجه آمدم و گفتم زملونی زملونی حق تعالی نازل
ساخت یا ایها المدثر قم فانذر و جابر گوید بلکه اول اقرأ باسم ربک
و نون والقلم نازل شد و علقمه گفت از قرآن آنچه بلفظ یا ایها الذین
آمنوا مصدر است در مدینه نازل شد و آنچه بیا ایها الناس مصدر است
در کوفه مکه و گویند قرآن دفعة در شب قدر باسمان دنیا فرود آمد
و بعد از ان در بیست سال نجما بعد نجم فرود آمد و از ینجا حق گفت و
قرآنا فرقناه الآیه   در جمع مصحف چون سوره نازل میشد آنحضرت

میفرمود فلا نموضع بگذارید در پهلوی فلان آیه و عمر قران را جمع کرد
وآن را حفصه داشت بعد از موت حفصه از ابو بسوختند از بیم اختلاف
و عثمان مصحف جمع نمود و مصحف ابن مسعود بسوخت ابن مسعود
میگفت اگر من مالک شوم با مصحف ایشان آن کنم که با مصحف من
کردند و گفته اند مراد از سوختن آنست که مصحف را در قزغانی
با آب کرده آتش در زیر کردند و گویند قران سیصد هزار حرف
و بیست و یکهزار و ششهزار و ششصد و نود و نه آیه است

عدد آیات و حروف مبادله قرآن مجید

در اختلاف مصاحف اثبت زید سورتی القران واثبت ابن مسعود
فی مصحفه لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی معهما ثالثا ولا
یملا جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب و مثل
این لفظ از طریق حدیث مرویست عایشه میگفته است آیه رجم
و رضاع کبیر نازل شد در رقعه بود زیر کرسی من و بگوفت انحضرت
مشغول شدیم داجنی از جی آمد وآن رقعه را خورد داجن مرغ
یا گوسفند و امثال آنها که در خانه راه داشته باشند و عایشه گفت
سوره احزاب در عهد انحضرت دویست آیه بود چون عثمان مصحف
جمع کرد زیاده ازین درج نکرد و آیه رجم در او بود و ابن مسعود از
قران خود ام قران و معوذتین را بینداخت اختلاف

القنوت م

قراءتها بدل کالعهن المنفوش کالصوف المنفوش خوانده اند
و بدل فهی کالحجارة او اشد قسوة فکانت کالحجارة و بعضی از علما
گفته اند ابن عباس تجویز میکرد که قران را بمعنی بخوانند و استدلال
کرده اند بآنچه در دلالت تمام نیست و عمر غیر المغضوب علیهم و غیر الضالین
میخواند و ابن زبیر صراط من انعمت علیهم و بعضی میخوانند و ضربت

علیهم

علیهم المسکنة والذل و ابو بکر میخواند وجاءت سکرة الحق بالموت وخ
اصبروا وصابروا ورابطوا و خوانده اند النبی اولی بالمومنین من انفس
وازواجه امهاتهم وهو اب لهم و خوانده اند ان هذا اخی له تس
وتسعون نعجة انث و امثال اینها بسیارست و گفته اند کاتبان
مصحف در اوایل زمان خلافت وقوف کامل در کتابت نداشته
ازین جهت بعضی حروف بخلاف قاعده و صواب مکتوب شده است
وازین راه ممکنست بعضی اشتباه و اختلاف در قران پدید شد
باشد و گویند چون عثمان بعضی از خطا ولحن در کتابت قران
ظاهر شد گفت بگذارید عرب خود اصلاح خواهند کرد و اگر کاتب
از ثقیف میبود و املا کننده از هذیل این تفاوت و قصور یافت
نشدی گویند از عایشه خبر لحن قران پرسیدند در مثل قوله
ان هذان لساحران و قوله تعالی والمقیمین الصلوة والموتون
الزکوة و قوله تعالی ان الذین امنوا والذین هادوا والصابون
والنصاری گفت این عمل کاتبانست در کتابت خطا کردند
و فقیر گویم ممکن است خطی که قران در عهد اول بان خط مینوشت
اشتباهات در او بیشتر از خطا این زمان واقع شود در اخ
قراءتها وتاویلها از عمر نقل کرده است که گفت هشام سوره فرقان
نه بر طور من میخواند دامن او گرفتم و بخدمت انحضرت بردم بحضرت
بخواند فرمود چنین نازل شده است بمن گفت تو بخوان خواندم
فرمود چنین نازل شده است پس فرمود ان هذا القران نزل علی
سبعة احرف فاقرأوا ما تیسر و در خبری دیگر چنین است که ا
جبرئیل و میکائیل اتیانی فقعد جبرئیل عن یمینی و میکائیل

عن يساري فقال جبرئيل اقرا القران على حرف وقال ميكائيل استزده
حتى بلغ سبعة احرف وكل حرف شاف كاف عن الصادق
عليه السلام كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة
واللطايف والحقايق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطايف
للاوليا والحقايق للانبياء باب لايق نباشد قران خداي حقير
ودقيق نوشتن صحابه سلف آنرا كاره بودند وبعضي مردم را بان
علت زده اند وايذا نموده وابن عباس مصحفي ديد زينت داده
گفت دزد را براو اغرا ميكنيد وزينت قران باخود است ودر
روايتست بقران بي طهارت دست مرسانيد ومس منماييد قال
تعالى لا يمسه الا المطهرون ابن مسعود گفت هر كه قران ختم نمايد
دعاي او مستجاب باشد ودر روايات ترغيب بر قرائت از
روي مصحف نموده اند وبر قرائت از خاطر تفضيل داده اند وعن
النبي صلى الله عليه وآله تعلموا القران واسئلوا الله به من قبل ان يتعلم
قوم يسألون به الدنيا فان القران يتعلمه ثلثه نفر رجل يباهي به ورجل
يستاكل به ورجل يقرؤه لله ومستحبست در هر ماهي دو بار قران
ختم كنند واگر بهر جمعه كنند هم شايد در كافي بطرق حسن از ابو عبد الله
عليه السلام مرويست كه گفت القران عهد الله الى خلقه فقد ينبغي للمسلم
ان ينظر في عهده وان يقرا منه في كل يوم خمسين آية وايضا
مرويست من قرأ في المصحف متع ببصره وخفف عن والديه ولو كانا
كافرين وايضا مرويست از ابو عبد الله عليه السلام كه گفت قال
رسول الله صلى الله عليه وآله اقرؤا القران بالحان العرب واصواتها و
اياكم ولحون اهل الفسوق واهل الكبائر فانه سيجي من بعدي اقوام

يرجعون

يرجعون القران ترجيع الغناء والنوح والرهبانية لا يجوز تراقيهم قلوبهم
مقلوبة وقلوب من يعجبه شانهم انتهى صدق الله ورسوله وصلى الله عليه
وآله قد جاءت الاقوام في هذا الزمان يغني لهم بالقران ليتلذذوا به و
يعللوا انفسهم عن هموم الدنيا وهم من يقرا عليهم ليسوا من الدين والقران
على شيء وعنه صلى الله عليه وآله زينوا القران باصواتكم وروي عنه
صلى الله عليه وآله ليس منا من لم يتغن بالقران واولوه بتاويلات
وعن النبي صلى الله عليه وآله ان قوما يتخذون القران مزامير يقدمون
احدهم ليس بافقههم واعلمهم ليغنيهم به غناء ومرويست من
لم يتغن بالقران فليس منا ودر تاويل اين حديث اختلافست
وورام گويد از ان حضرت پرسيدند اي الناس احسن صوتا
بالقران فرمود من اذا سمعت قراءته رايت انه يخشى الله رب
تال للقران والقران يلعنه هيثم علاف گفت منصور ابن گفت
چونست شما اهل بصره كتاب خداي از ديگران بهتر خوانيد گفتم
اهل حجاز قران بغناء عرب خوانند واهل شام بقرائت رهبانان
واهل كوفه بقرائت نبط واهل بصره بر خسرواني غناء فارسيان
ومرويست لا تماروا في القران فان المراء فيه كفر حضرت و
جدال در قران مكنيد از ابو بكر پرسيدند قال تعالى وفاكهة وابا
اب چيست گفت كدام آسمان بر من سايه افكند وكدام زمين مرا
بردارد اگر در كتاب خداي بي علم سخن كنم جواب گياه و چراگاهست وندانست كه هم
وما بعد آيه بران دلالت كند من قوله تعالى متاعا لكم ولانعامكم
مزكش قال بعض العارفين في قوله تعالى وجعلنا من بين
ايديهم سدا هو طول الامل وطمع البقاء ومن خلفهم سدا هو الغفلة

عما سبق من الذنوب وقلة الندم علیها والاستغفار منها وتراوی
بقران علماء سلف را اختلاف افتاده وبعضی کاره بوده اند ودیگران
را ایشان انکار نموده اند گویند هر کس در قران حاذق بوده اند
عبد الله بن مسعود وابی وزید ودر روایت کرده اند اقراکم ابی
وبعضی از سلف بیع مصحف روا نداشتندی وگفته اند بخرید و
مفروشید وگویند در زمان معاویه بیع مصحف حادث شد باب
فی نوادر بعض العبادات   وضو رکنیست عظیم از ارکان نماز وعجب
آنکه در کیفیت آن اختلاف کردند وروزی چند نوبت آن فعل از
آنحضرت واصحاب بصدور می آمد ودیده می شد مع ذلک اختلاف
محقق شد خاصه مسح کنند وعامه غسل کنند وقران بر قول خاصه
شهادت دهد مرکه ودر باب سیم از کتاب فتوحات مکیه شیخ
محیی الدین بن عربی مذکورست اتفق العلماء علی ان الرجلین من
اعضاء الوضوء واختلفوا فی صورة طهارتهما هل ذلک بالغسل
او المسح او التخییر بینهما والجمع اولی ومامن قول الا وبه قائل
فالمسح بظاهر الکتاب والغسل بالسنة الی قوله واما القراءة فی
قوله تعالی وارجلکم بفتح اللام وکسرها من اجل العطف علی الممسوح
فالخفض او علی المغسول فالفتح فمذهبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه
عن الممسوح فان هذه الواو قد تکون واو مع وواو المعیة تنصب
فحجة من یقول بالمسح فی هذه الایة اقوی لانه یشارک القایل بالغسل
فی الدلالة التی اعتبرها وهی فتح اللام ولم یشارکه من یقول بالغسل
فی فتح اللام   سواک سنت موکده است ودر روایت لولا ان اشق
علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلوة وسواک دهن ودندانها

پاک

پاک کند وشهوت طعام بکشاند وزبان روان کرداند وبیخ دندان
به بندد وبوی دهن نیکو کند وطعام بگواراند   فی حضور المساجد
عنه صلی الله علیه وآله اذا رایتم الرجل یعتاد المساجد فاشهدوا له
بالایمان لان الله یقول انما یعمر مساجد الله من امن بالله الایة
وعنه صلی الله علیه وآله اذا ابتلت النعال فالصلوة فی الرحال
قال بعض الاکابر الصلوة معراج العارفین ووسیلة المذنبین
وبستان الزاهدین ومن ثم ورد فی الحدیث انها عمود الدین و
ذکرت فی اثنین ومائة موضع من القران العزیز المبین
وروی لا صلوة الا بفاتحة الکتاب   وفی قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما انه هو الصلوة علی النبی فی الصلوة
عند التشهد والحق انه یجب الصلوة علیه کلما ذکر او سمع ذکره
وقالوا انه صلی الله علیه وآله یصلی علی راحلته حیث توجهت به
فاذا اراد الفریضة نزل فاستقبل القبلة   وجوز العامة الصلوة
خلف کل بر وفاجر   وحکی ان ابن عمر یصلی خلف الحجاج فقیل له
فی ذلک قال اذا دعونا الی الصلوة اجبناه واذا دعونا الی
الشیطان ترکناه   باب   فی صلوة الجمعة اصل هذا الفرض
ووجوبها متفق علیه بین العامة والخاصة   ومما روی فی الوعید
علی ترکها من ترک ثلث جمعات متوالیات طبع الله علی قلبه
فی المحافظة علی اوقات الصلوات قد ورد فیها تشدیدات
وروی الصلوة فی اول الوقت رضوان الله وفی اخر الوقت
عفو الله   وباید شخص پیش از وقت نماز مهیا گردد   بشر مریسی
برای نماز از مجلس مامون برخواست کسی گفت امیر نشسته است وتو

برمنحیری گفت هذا وقت لیس لمخلوق فیه طاعة مامون گفت صدق
وروی الصلوة عماد الدین واقرب مایکون العبد من ربه وقت
صلوته والحضرت چون از اهل خود پریشانی وحاجت مشاهده میکرد
میگفت نماز بگزارید مرا خدای باین امر نموده است قال تعالی وامر اهلک
بالصلوة واصطبر علیها لا نسالک رزقا نحن نرزقک والعاقبة للتقوی
فی صلوة اللیل علیکم بقیام اللیل فانه توبة الی الله وتکفیر للسیات
ومنهاة عن الاثم ومطردة للداء عن الجسم جعفر خالدی گفت جنید را در خواب
دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت طاحت تلک العبارات وطارت
تلک الاشارات وفنیت تلک العلوم ودرست تلک الرسوم فما
نفعنا الا رکیعات نرکع فی السحر از ربیع پرسیدند لم لا تنام باللیل
گفت اخاف البیات از شیخون میترسم صلوا فی ظلمة اللیل لوحشة
القبور وصوموا فی شدة الحر لیوم النشور کسی با حضرت رسول الله
گفت لست اقوی علی قیام اللیل فرمود فلا تعصه بالنهار گویند
یعنی عجز از قیام شب برای معصیت روز است ونزد من مراد آنست
که ترک معصیت روز عوض است از ترک قیام لیل یعنی اگر آن نتوانی
باری این ترک بدهی شخصی با حسن گفت خواستم دیشب بنماز برخیزم
نتوانستم گفت قیدتک الذنوب ودر کافی مذکور است که مردی نزد امیر
المومنین علیه السلام آمد وگفت یا امیر المومنین من از نماز شب
محروم فرمود انت رجل قیدتک ذنوبک وهم مذکور است که ان العبد
یوقظ ثلث مرات من اللیل فان لم یقم اتاه الشیطان فبال فی اذنیه
وشیطان با مردم گوید بخواب که هنوز شب درازست وخواب ضعف وسستی آورد واشتها
ببرد واو بارها شبها بیخواب بوده است بضرورت وهیچ ضرر ندیده است ٣٥٠

توبة وجبة الحديث

وگفته اند

وگفته اند رحمت کند خدای بران بنده که اگر قوت یابد در طاعت بکوشد
واگر ضعیف شود از حرام باز ایستد وامیر المومنین علیه السلام
فرمود دلها را اقبالی وادباریست چون اقبال کنند نوافل بجای
آرید وچون ادبار کنند بر فرایض اقتصار نمایید شخصی نمازی سبک
بگذارد اللهم زوجنی من الحور العین واعرابی بشنید گفت بد خاطبی کفته
تو حور عین خطبه میکنی ومهر لایق نمیرسانی شاعری دیرکی نمازی
سبک بگزارد گفت نماز تو ز خشت وازرجه سبکتر وزنی در شعر
نباشد شخصی نمازی سبک کرد گفت نمازیست بی ریا در ربیع
الابرار آورده است که امیر المومنین علیه السلام کسی را دید نمازی سبک
بی اداب بجای آورد دره بر او حواله کرده فرمود تا اعاده نمود
وپس گفت این بهتر بود که میکردی یا این گفت آن گفت از چه سبب
گفت از برای خدا کردم واین را برای دره درامامت سفارش
شده است که پیشنماز نماز خود سبک گزارد بر قدر طاقت ضعیفترین
قوم وبرایشان فتنه نگردد وگویند آنحضرت صلی الله علیه وآله با معاذ
گفت افتان انت یا معاذ یعنی بر مردم فتنه میشوی بطول صلوة
وامیر المومنین علیه السلام در عهد مالک اشتر میگوید واذا قمت فی
صلوتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس من
به العلة وله الحاجة وقد سالت رسول الله صلی الله علیه وآله حین
وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صل بهم کصلوة اضعفهم و
کن بالمومنین رحیما وگویند ابو بکر نماز صبح دراز کردی شخصی گفت
برای این اعراب مترسید ودیگری نماز دراز کرد چون فارغ
شد شخصی از ماموین با او عتاب کرد گفت قال تعالی وانها لکبیرة

الا علی انی شعیین کفت من رسول خا شعیینم بتو که تو ثقیلی واشان
تحمل خنکی وکرانی تو ندارند و بروح مثل کویند الجمعة حج المساکین
وبدیع همدانی در مقامات خویش آورده است که بر جناح سوی
بودم وقت نماز رسید با رفیقان کفتم شما روانه شوید تا من فریضه
بجماعت دریابم پس وصف میکند تطویل نماز را و دشنام میدهد
پیشنماز را ومیکوید چون از نماز فارغ شدم وخواستم بیرون آیم
با کمال اضطراب واشتغال خاطر مداحی برخواست وبصوتی بلند
کفت ای مسلمانان امشب آن حضرت را یعنی خاتم پیغمبران در خواب
دیدم وشما را بشارتی داد وفرمود بکویم تا منافق از میان شما پشت
ندهد وبیرون نرود بدیع کوید بر جای خشک ماندم واسترجاع بر زبان
راندم پس کاغذ پارهای بزعفران نوشته بیرون کرد وکفت این تعویذهم
دعا مرا آموخت وکفت بامت من برسان وانچه بدهند بستان
ودر فیدکم وپیش بمان درهمی وادم ویکی از انها کرفتم واز مسجد بیرون
شتافتم رفیقان دور شده بودند راه کم کردم وبسی سختی وسرکردانی
کشیدم شخصی فقیه میان ترالکه رفت وایشان را وعظ کردی
وبر نماز ترغیب نمودی وچون دیار ایشان سرد سیر است بر وضو
دلیر نبودند کفت نماز کزارید وبوضو اعتنا منمایید نماز را غب
شدند وبی وضو میکذاردند فقیهی دیکر انجا رسید آن حال بدید
براو اعتراض کرد وعتاب نمود کفت من ایشان را بر نماز داشتم اکنون
وضو ماندست آن در عهده تست فقد کفیتک الاعظم یکی
از سید ولتان کفتی بمذهب من در تابستان وضو بی نماز ودر زمستان
نماز بی وضو صوابست فقیهی در این زمان او را سلطان بعضی ٣٥١

ازمردم

ازمردم خلیج وترکمان حاکم کردانید وایشان نماز نمیکردند معین کرده
بود که هر که نمازی فوت کند از او نصف درهم بستانند تا بمرور زمان
نماز کزار کشتند اعرابی بنماز برخواست کفت حی علی العمل الصالح
قد قامت الصلوة پس تکبیر کرد وکفت خداوندا اسب ونیست من
نکاهدار وکم شده من بمن باز کردان وکوسفندان مرا بی صاحب مکان
والسلام علیکم اعرابی از بادیه بشهر آمد وبمسجد رفت ودر صف اول
بایستاد پیشنماز بخواند الم نهلک الاولین اعرابی بصف دوم آمد کفت
ثم نتبعهم الاخرین پس از مسجد بیرون شتافت وکفت یا ابن الفاعلة
اهلکت الویقین فلان بنماز جماعت حاضر شد کفتند چه عجب کفت
میخواهم خبر غریبی باسمان برود تمام در خواب بود غلام او کفت
برخیز ای تمامه مولی نماز بکن وفارغ شو کفت من فارغم اکر تو بکذاری
اصمعی کوید اعرابی دیدم در روزی سرد میلرزید ومیخواند
فوالله ما صلیت لله مغربا ولا اخیتها الا ضحی ولا الظهر والعصر
ولا الصبح الا یوم شمس دفیئة فان غیمت فالویل للظهر والعصر
ایحسب ربی ان اصلی عاریا ویکسو لغیری کسوة البرد والحر
براو رحمت کردم وکساء باو دادم بپوشید وتیمم کرد وروی بقبله
آورد کفت الیک اعتذاری من صلوتی قاعدا علی غیر طهر مومیا نحو قبلتی
فمالی ببرد الماء یارب طاقة ورجلای لا یقوی علی ثنی رکبتی
ولکننی احصیه واقضیکه یارب فی وجه صیفتی
فان انا لم افعل فانت مسلط بما شئت من صفعی ومن نتف لحیتی
در صدقه وزکوة فی الخبر الصدقة تطفئ غضب الرب
وتدفع میتة السوء والحضرت صلی الله علیه وآله فرمود هیچکس صدقه

الشفق الغرب الذی یسمی مغرب ها

نداد مگر آنکه در دست خدا آمد از آن پیش که بدست سایل آید پس بخواند
الم تعلموا ان الله یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات
و فرمود استنزلوا الرزق بالصدقة رزق خود فرود آورید بصدقه
وعنه صلی الله علیه وآله الصدقة دواء منجح وایضا حصّنوا اموالکم بالزکوة
وداووا مرضاکم بالصدقة واستقبلوا البلاء بالدعاء حاتم اصم
بعیادت توانگری رفت چون بیرون آمد مالی برای او بفرستاد
گفت در ایام صحت نیز این عادت دارد گفتند نه گفت خداوندا این
حال بر او دایم گردان که صلاح حال فقرا در آنست وعن النبی
صلی الله علیه وآله اتقوا النار ولو بشق تمرة وقال لا یمنعکم من
معروف صغره و فرمود لقمه که بسایل دهید حقیر مگیرید که روز
قیامت باز میگردد همچو کوهی بزرگ پس بخواند یمحق الله الربوا ویربی
الصدقات و فرمود علی کل مسلم صدقة گفتند یا رسول الله اگر
نیابد چه کند فرمود بدست خود عملی کند و خود را نفع رساند وهم تصدق
کند گفتند اگر نیابد فرمود صاحب حاجتی ملهوف را اعانت
نماید گفتند اگر نتواند فرمود امر کند بمعروف گفتند واگر نتواند فرمود
کار بد نکند که این او را صدقه باشد عایشه گفت گوسفندی ذبح
کردیم و تصدق نمودیم و غیر شانه نماند با آنحضرت گفتم لم یبق الا الکتف
گفت کلها باق الا الکتف وعنه علیه السلام انما لک من مالک ما
اکلت فافنیت او لبست فابلیت او اعطیت فامضیت وما سوی
ذلک فهو للوارث در اخفاء صدقه قال تعالی ان تبدوا الصدقات
فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم وقال تعالی لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس وعنه ۵۲ م

صلی الله علیه وآله ثلث من کنوز الجنة کتمان الصدقة والمرض والمصیبة
مردی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله آمد و گفت کدام صدقه بزرگترست
در اجر فرمود اینکه تصدق کنی در حال صحت وامید زندگانی داشته
باشی واز فقر ترسی ومگذار چندانکه جان بحلقوم رسد پس بگویی فلانی را
این وفلانی را این باب فی ان الصدقة یجب ان یکون من احب
الاشیاء عند المصدق قال تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون وچون این آیه نازل شد ابو طلحه برخواست و گفت احب
اموال من فلان ضیعه است واو را صدقه کردم در راه خدا تا برای
من اجر وذخر باشد نزد خدا یا رسول الله هر جا خواهی صرف کن فرمود
ان ذلک مال رابح اراه ان تضعه فی الاقربین وصدقه باید از
اطیب اموال باشد وروی لا یقبل الله صلوة بلا طهور ولا صدقة
من غلول (غش من المغنم مشهوره) ودر دیوان امیر المومنین ع این ابیات مذکورست در خطاب
با معاویه وقتی که مسجد دمشق ساخت وبنیان آن برافراخت
سمعتک تبنی مسجدا من خیانة وانت بحمد الله غیر موفق
کمطعمة الرمان مما زنت به جرت مثلا للخائن المتصدق
یقول لها اهل المروة والتقی لک الویل لا تزنی ولا تتصدقی
وشارح من جبایة خوانده یعنی جمع کردن خراج وتواند من خیانة باشد.
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود اگر زن انفاق کند از طعام
خانه خود نه بجهت افساد او را اجرست بازاء آن انفاق وشوهر را
اجرست بازاء اکتساب وخادم را اجرست هم مثل آن و اجر هیچکدام
اجر دیگری را ناقص نگرداند باب در زکوة زکوة بر نه چیز واجب

باشد از حبوب جو و گندم و خرما و مویز و از حیوانات شتر و گاو و
گوسفند و از نقد درهم و دینار   و نصاب حبوب پنج وسق است
یعنی بار شتر و آن شصت صاع است و صاع چهار مد و مد دویست و نود
و دو درهم و نصف درهم است   و علی التخمین صاعی یکمن تبریز این زمانست
یعنی هزار و دویست درهم این زمان و آن شصت مثقال صیرفی است
پس نصاب کما بیش سیصد من تبریز باشد و آن سه خروار است
در اصطلاح این دیار تا باین حد نرسیده است چیزی لازم نیست
و چون بعد از وضع خراج سلطان و مؤنت قریه و زراعت
باین مبلغ برسد یا بگذرد عشر آن میدهد اگر آب باران خورده است
و اگر آب نهر و کاریز خورده است یا بدلو و چاه آب داده اند نصف
عشر میدهد   و اما چارپایان هر یک را چند نصابست اما گوسفند
چون بچهل و یک برسد یک گوسفند بدهد و چون بصد و بیست
و یک برسد دو گوسفند و چون بدویست و یک برسد سه گوسفند
بدهد و ازین برتر از هر صد یک گوسفند بدهد مثلا از سیصد سه
و از چهار صد چهار و هلم جرا   و گفته اند در سیصد و یک چهار گوسفند
بدهد   اما گاو چون بسی رسد یک تبیع بدهد یعنی گوساله پا در سال
دوم نهاده و چون بچهل برسد یک مسنه بدهد یعنی پا در سال سیم
نهاده و در شصت دو تبیع و در هفتاد مسنه و تبیع و در
هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیع و چون بگذرد از هر سی تبیعی
و از هر چهل مسنه بدهد   و اما شتر از پنج شتر یک گوسفند بدهد
و از ده دو و از پانزده سه و از بیست چهار و از بیست و پنج پنج   ۳۵۲

و در بیست

و در بیست و شش یک ابنة مخاض بدهد یعنی شتر ماده در سال دوم
داخل شده و در سی و شش یک بنت لبون یعنی ماده شتر در سال
سیم داخل شده و در چهل و شش یک حقه یعنی ماده شتر در سال چهار
داخل شده و در شصت و یک جذعه یعنی ماده شتر در پنج داخل شده
و در هفتاد و شش دو بنت لبون و در نود و یک دو حقه و در صد
و بیست یک از هر پنجاه یک حقه و از هر چهل یک بنت لبون بدهد
و بر این قیاس هر چه برتر باشد و در جمیع اینها شرطست که یکسال از ملک
شخص بگذرد و خود سبز بچرد و عوامل نباشد یعنی کار نفرمایند .
و اما نقد نصاب اول دینار بیست مثقالست هر مثقالی بیست قیراط
و زکوة او نیم مثقال است چون یکسال بر او بگذرد پس بهر چهار مثقال
دو قیراط که چهل یک است زکوة بدهد و نصاب اول درهم دویست
درهم است و زکوة آن پنج درهم است چهل یک آن بر قرار دینار و بعد از آن
در هر چهل یک درهم واجب شود و درهم شش دانق است و دانق بر مشهور
هشت حبه جو متوسط است و ده درهم هفت مثقال است و چهار
صد و هشتاد حبه   باب   فی الصوم قال تعالی کتب
علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم الآیه و قال تعالی فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه گویند روزه در همه ادیان واجب بود ولیکن با نحاء مختلفه
مثل صوم مریم علیها السلام سکوت بود بدلیل قوله تعالی حکایة عنها
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا   و عنه صلی الله علیه و آله
یا معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر
و اعف للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فان له وجاء و نیت صوم

باید پیش از فجر اراده شود مگر آنکه تطوع باشد و ابن عمر گفته است پیش از وجوب
صوم رمضان روزه یوم عاشورا واجب بود وروی خلوف فم الصائم
اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان فرحة عند فطره
وفرحة عند لقاء ربه وعنه صلی الله علیه وآله صوموا لرؤیته وافطروا
لرؤیته وروی لان اصوم یوما من شعبان احب الی من ان افطر
من رمضان وگفته اند در رؤیت ماه رمضان شهادت یک کس یرماه
قبول میفرمودند و در شهادت ماه شوال قبول نمیکردند مگر از دو عادل
وقال صلی الله علیه وآله من لم یدع قول الزور والعمل به والجهل فلا حاجة
لله ان یدع طعامه وشرابه وروایت کرده اند که زن مرضعه چون از
جانب فرزند خائف باشد روزه نگیرد و نصف صاع کفاره بدهد
وگفته اند در عهد آنحضرت در ماه رمضان سفری کردند بعضی روزه میخوردند
وبعضی میگرفتند از کسی پرسیدند روزه دار تواند زن را بوسه گفت
مانند آنست که بزنان بوسه دهد روزه در عید فطر ونحر حرام است وروزه
وصال محرم است وعنه صلی الله علیه وآله لیس من البر الصوم فی السفر
وایضا فمن صام ولا افطر وهذا مذهب ابی حنیفة واما الشافعی فمذهبه سام فی السفر فلام
التخییر انس گوید از آنحضرت پرسیدم روز جمعه روزه بگیرم و با کسی حرف
نزنم فرمود روز جمعه را روزه مگیر مگر در جمله روزها که او یکی از آن باشد
یا در جمله ماه و سخن کنی با مرکردن بمعروف ونهی از منکر بهتر است از آن
که خاموش باشی در اباحت اکل وجماع شبهای روزه میان اصحاب
مقرر چنین بود که اگر شخصی روزه دار پیش از افطار خفتی دیگر براو
اکل حرام بودی تا شب آینده وحکم روزه در توریة غالبا چنین مقرر است

وایضا

وایضا جماع در لیالی ماه رمضان حرام بود پس قیس بن صرمه روزی
در زمین خود کار میکرد وقت افطار بخانه آمد و با زن گفت هیچ
طعامی هست گفت نه بروم از جایی بهم رسانم وقیس را از خستگی خواب
ربود و زن بیامد او را خفته دید این خبر با آنحضرت بگفت این آیه
فرود آمد احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم الی قوله تعالی کلوا واشربوا
حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر پس در شبهای
ماه رمضان جماع واکل وشرب حلال گشت تا وقت طلوع فجر که متبین
میگردد خیط ابیض یعنی سفیدی معترض در افق از خیط اسود یعنی
ظلمت شب عدی بن حاتم گوید چون این آیه نازل شد دو عقال
یعنی ریسمان زانوبند شتر یکی سفید ویکی سیاه برداشتم وزیر بالش خود
نهادم و در آنها میدیدم تا چون سفید از سیاه متبین می شد دست
از اکل میکشیدیم واین خبر با حضرت رسول علیه السلام گفتم فرمود ان کان
وسادک لعریضا انما ذاک بیاض النهار وسواد اللیل ان مخففه است
از مثقله و وساد بالش وگفته اند عرض وساد کنایه است از عرض
قفای شخص وعرض قفا کنایت است از حماقت چه اصحاب علم قیافه گویند
فراخی پس گردن دلیل حماقت است وگویند فلان عریض الوساد ای احمق
ابو هریره روایت کرده که جنب صبح کند افطار کرده است یعنی روزه
از او صحیح نیست چنانچه از قول شیعه مشهور است وگویند از عایشه وام سلمه
پرسیدند گفتند نه چنین است آنحضرت جنب صبح میکرد بجماع و آن روز
روزه میداشت از کسی پرسیدند در این گرما چون روزه میداری گفت
هر که بداند چه عوض می ستانند آسان میگردد نزد او آنچه میدهد وقوام روزه
سه چیز است اکل صبح وسحور وقیلوله یعنی خواب چاشت از آنحضرت

مرویست تسحروا فان فی السحور برکة نقل میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه واله میان سلمان وابی دردا برادری بست سلمان زن
ابی دردا را دید متبذله یعنی جامه زبون پوشیده بروضع چرکنی گفت
این چه حالست گفت برادرت روز روزه هست وشب در نماز بدنیا
حاجتی ندارد سلمان پیش ابو دردا آمد طعامی برای او بیاورد گفت
روزه ام گفت قسم میدهم ترا که افطار کنی گفت نخورم تا تو نخوری
ابو دردا بخورد وسلمان پیش او بخفت شب ابو دردا برای نماز برخواست
سلمان او را منع کرد وگفت جسد ترا بر تو حقیست وخدا را بر تو حقی
روزه بدار وبخور ونماز بکن وبخسب اهلت بر تو حق هم بگزار وچون
نزدیک بصبح شد گفت حالا اگر خواهی برخیز پس بنماز برخواستند
ابو دردا روزی بخدمت رسول آمد تا آن خبر بگوید انحضرت فرمود یا
ابو دردا ان لجسدک علیک حقا مثل ما قال سلمان وغالبا ابو دردا
سهو کاتبست وابوذر باید چنانچه در فقیه مذکورست وقال صلی
عند الافطار لک صمت وعلی رزقک افطرت با کسی گفتند روزه
عرفه همچو روزه یکساله است تا ظهر روزه داشت پس بخورد وبشوخی
گفت روزه نصف سال که در ماه رمضان باشد مرا بس است
غالبا مرادش آنست که روزه رمضان میدارد پس روزه شش ماه
با روزه رمضان او را حاصل هست وتواند مرادش شش ماه از اول سال میگوید
باشد وماه رمضان را در حساب شرع اول سال دانند وشاعری گفته
اقول لصاحبی وقد رایی هلال الفطر من خلل الغمام
غدا نغدو علی ما قد ظمئنا الیه من الملاهی والمدام
وننکر سکرة شغلاه جهرا ونتعر فی قفا شهر الصیام

ماه

ماه روزه پشت نمود وهلال شوال از زیر سحاب رخ نمود بیا
بمیخانه رویم واشکارا مست ودیوانه شویم پس دست زنان
از پی ماه رمضان نعره وقیه برکشیم زاهدی میگفت آیا ماه رمضان
از ما خشنود رفته باشد ظریفی حاضر بود گفت آری از ما خشنود است
گفت چه دانستی گفت اگر خشنود نبود سال دیگر عود نمینمود
ابن سکره هاشمی را بماه روزه تهنیت نمودند گفت
وهنوا بالصیام فقلت مهلا اما انا طول دهری فی صیام
وهل فطر لمن یضحی ویمسی یؤمل فضل اقوات اللئام
فلان شاعر اول شب رمضان مجمعی دید که هلال را طلب میکردند ونمی
یافتند مردی آنجا نظرش قوی بود بدید وبدیگران بنمود وچون
شب فطر رسید باز مردم را آنجا مجتمع دید برای طلب هلال ودیده
نمیشد گفت فلان مرد کجاست که شب اول هلال بدید او را نشان
دادند بیامد بدر خانه او واو را بانگ زد یا ابن الفاعله بیرون
آی وچنانچه ما را داخل کردی در روزه بیرون آری کسی گفت
اوفق الاشهر لی ابعدها من رمضان وشاعری فاجر میگوید قسم
بجبوة آن آهوی فلان که از یاد او هرگز روزه دار نگشتم مگر انگشت
خویش بدندان گزیده ام که بنمایم روزه را کنهان عظام که تر قد
از هیبت آن پوست بر اندام شهر صیام وکسی گفت قول ماه رمضان
المبارک از قبیل قول عزرائیل علیه السلام هست وظرافی میگوید
اری لی فی شهر الصیام اذا اتی لیالی عیار وایام عابد
انس بعلات الصلوة تفرجوا وکانت امورا باعتزال المساجد
مرا در ماه روزه شبها ست برای معصیت وعیاری یا شبهای عید است

وشادی و روزهاست برای عبادت و پرهیزکاری مردمان شبها
بهانهٔ نماز و تسبیح تفرج معابد و مساجد مجمع کردند و کارها صورت
گیرد و مرادها حاصل کرده امروز در اصفهان بلکه و سایر بلدان
ترتیب لیالی اعیاد و ایام مبارکه جمعیت عظیم در معابد و مساجد
دست دهد و مرد و زن برای تفرج گرد آیند پس هنگامها روی
دهد و مادها صورت گیرد که شاعر بآن اشارت میکند و علی الخصوص
در روز مبارک عید غدیر که زن و مرد در مجامع صفاهان برای
عقد اخوت و انعقاد مصاحبت جمع آیند و راه معاشرت و
مواصلت گشایند اعرابی روزه خورده و خبرش او را سرزنش کرد
گفت وفی القبر صومٌ یا اُمیم طویلٌ اعرابی را گرفتند و بحاکم آوردند
که این روزه خورده است گفت خدا میداند من روزه ام اما آتشی از
دلم زبانه کشیده بود بشربتی آب خاموش کردم قلندری را گرفتند که
روزه نداشته و چند روز را خورده و او را میزدند گفت مسلمانان
از ماه چند روز رفته است گفتند دوازده گفت چند مانده است
گفتند هیجده گفت دوازده و هیجده سی تمام است نگویید من کدام
روز را خورده ام و گویند روز دوم شوال قلندری را دیدند دلتنگ
نشسته گفتند چرا دلتنگی گفت اینک بماه رمضان اینده یک روز
نزدیک شدیم گفتند اگر روزه میگرفتی و از این نزدیکتر میشدی چه
میکردی قلندری را دیدند سر بجیب تفکر فرو برده اکنون چه فکر میکنی
گفت من در این متحیر بودم که آدمی چرا میمیرد اکنون سبب آن
دانستم در این شبهای دراز از اول شب تا صباح خوابشان میبرد
همچنان گرسنه هیچ چیز نخورده از این جهت میرده اند و من نمیدانستم

کردی یا ترکی از صحرا بشهر آمد و از اتفاق ماه رمضان داخل شده
بود کرد بدکان حلوایی رسید حلواها دید رنگ برنگ بر سر هم چیده
و صاحبش در او میگرد و هیچ نمیخورد گفت مگر این نور باصره ندارد
و گرنه چه معنی دارد که این گونه حلواها پیش نظر آورد و نخورد و انگشت
پیش چشمش برد حلوایی بانگ برزد گفت تو خود می بینی و نمیخوری پس
دست بینداخت و از هر طرف حلواها در گلو می فشرد و از زیادتی
هیچ پروا نمینمود او را گرفتند و واژگون بر خری نشانده گرد شهر برای
تشهیر میگردانیدند در آن حال رفیقش او را بدید او باش بر او گرد
آمده و شور و شغب در گرفته گفت این چه حالت است ترکی یا کردی
گفت حلوای سیر خورده ام و بر خر سوار شده ام تاجیکها نه برای خود
قرق میکنند باب در بعضی از گفتار ظرفا و شعرا در حق روزه
صفدی گفت لئن رحتُ مع فضلی من الحظ خالیاً وعزی علی نقصٍ قدر عاطلِ صاحب زینه
فانی کشهر الصوم اُصبحُ عاطلاً وطوّق هلال العید فی جید شوال
میگوید من با فضل خویش بی نصیبم از ادراک امل و دیگران با نقص
و جهل مزینند بکلی و حلل همچو ماه رمضان که با فضایل از حلی عاطل است
و ماه شوال از هلال عید در گردن طوق سیمین دارد کبری مرزبان
نام اسلام آورد و ماه رمضان رسید بگوشهٔ تاریک پنهان شد و روزه
میخورد یکی از یاران اش او را بدید گفت آری در چه کاری گفت کسی را
این روز مباد که مرا هست از شومی و بدبختی نان خود پنهان میخورم
در مجلس عضد الدوله مذکور شد که شیعه یکروز پیشتر از ماه روزه میدارد
و در آخر هم یک روز پیشتر افطار میکند گفت ما در ابتدا سنی میشوم
و در آخر شیعه میگردیم و جاهلان شیعه در سابق زمان عمل بحساب

وعده با اقتران ماه و آفتاب میکردند و رؤیت هلال شرط نمیدانستند
ازین جهت بافطار ایشان از رؤیت هلال شوال متهم بودند و
الی الآن بدعت مرتفع گشته است، باب فی الاعتکاف
و آن سنت موکده است و قال تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون
فی المساجد وآنحضرت در عشر آخر اعتکاف داشتی و فرمود التمسوها
فی العشر الاواخر یعنی شب قدر را در عشر آخر بجوئید، فی الحج والعمرة
قال تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
وقال صلی الله علیه وآله الاستطاعة الزاد والراحلة وگویند چون آدم علیه السلام
بزمین آمد بحج بیت مامور شد و در روایتست که ملائکه با او در مکه
نزد باب زمزم برخوردند گفتند یا آدم برّ حجک هذا البیت فقد حججنا
قبلک بالفی عام ای آدم حج این خانه بر تو برّ باد از برّ یعنی نیکوکاری
ماخوذست بجای مبارک باد و مقبول باد پس حق تعالی امر کرد
ابرهیم را علی نبینا وعلیه السلام که اذان کند مردم را بحج یعنی اعلام
دهد قال تعالی واذّن فی الناس بالحج یأتیک رجالا وعلی کل یأتوک
ضامر ابرهیم علیه السلام گفت واین یبلغ ندائی حق تعالی فرمود
علیک النداء وعلینا البلاغ پس میان بیت و مقام یا بر کوه
ابی قبیس بایستاد و ندا کرد او را جواب گفتند آنان که در اصلاب
رجال و ارحام نسا بودند وعنه صلی الله علیه وآله من وجد زادا
وراحلة وامکنه الحج فلم یحج فلیمت ان شاء یهودیا وان شاء
نصرانیا وقال حجة مبرورة ان یکون صاحبها بعدها خیرا منه قبلها
وقال من حج هذا البیت او اعتمر ولم یرفث ولم یفسق کان
کمن ولدته امه وقال ومن حج وعلیه دین قضی الله دینه مردی

ارخید رخصت حج گرفت گفت جرّد قلبک من السهو ونفسک من اللهو
ولسانک من اللغو مولانا در مثنوی میگوید بایزید عازم حج گشت
در راه بعارفی رسید از او پرسید چه عزم داری گفت عزم حج گفت
چه داری گفت دویست درم گفت نزد من گذار که مرا عیال و
اضطرار است و هفت بار گرد من شوط کن و بهتر از حج و عمره انگار
خانه دل از اوست چنانچه خانه گل از اوست بلکه این خانه را
که بناء اوست فضل است بران خانه که بناء انبیاء اوست وانگه میگوید
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت   اندرین خانه بجز آن حی نرفت
واین نوع سخنان از معانی دیگرست، باب در فضیلت عمره قال
صلی الله علیه وآله العمرة الی العمرة کفارة ما بینهما وقال عمرة فی رمضان
تعدل حجة وعمره عبارت از طواف خانه است و دو رکعت نماز
وسعی پس تقصیر کنند و محل شوند ابن عباس میگوید زعم ایشان
آن بود که عمره در اشهر حج از افجر فجورست ومحرم صفر میکردند و میگفتند
اذا برا الوبر وعفا الاثر وانسلخ صفر حلت العمرة لمن اعتمر چون
حضرت رسول صلی الله علیه وآله صبح چهارم ذی الحجه بیامد امر کرد ایشان را
تا محل کردند یعنی بعد از طواف و سعی تا عمره باشد بر ایشان بزرگ نمود
گفتند یا رسول الله ای الحل کدام حل فرمود الحل کله یعنی از همه چیز
محل گردید و فرمود لولا انی سقت الهدی لفعلت مثل الذی امرکم
ولکن لا اتحلل من احرام حتی یبلغ الهدی محله یعنی اگر من سیاق هدی
نکرده بودمی محل میگشتم چنانچه شما را فرمودم لیکن متحلل نکردم از احرام
تا قربانی بمحل خود نرسد یعنی منی که جای هدی است واین روایت
دلیل است بر قول شیعه و ثبوت حج تمتع یعنی حج از عقب عمره و تحلل

ازان   و در روایت خاصه آمده است که امیر المومنین علیه السلام
آن روز غایب بود و آنحضرت برای او نیز هدی سیاق کرده بود
چون برسید پرسید که بچه احرام بستی گفت تابع احرام تو ساختم
پس فرمود تا مردم محل گشتند و خود با امیر المومنین علیه السلام
محل نگشت و بر عمر گران آمد و در وقت خلافت خود گفت متعتان
کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله متعة النساء و متعة
الحج انا احرمهما و اعاقب علیهما و ذکر متعه نساء و ثبوت آن
از کلام مولف گذشت   ذکر نیابت حج در روایتست که زنی
از خثعم با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت فریضه حج
دریافت پدر مرا وقتی که پیر و بزرگ سال گشته بود و نمیتوانست
بر راحله بند شود میفرمایی از جانب او حج کنم فرمود آری گفت
او را نفع دهد فرمود اگر بر پدرت دینی باشد و تو بگزاری
او را نفع نه دهد گفت آری دهد فرمود فدین الله احق ان یقضی
و ابن عباس گوید آنحضرت شنید از مردی از جانب شبرمه
تلبیه میگفت گفت شبرمه کیست گفت برادر من یا خویش من فرمود
از برای خود حج کرده گفت نه فرمود حج عن نفسک ثم حج عن شبرمة
و میگویند صحابه در حج آنحضرت اختلاف کرده اند بعضی گویند
افراد کرد و بعضی گویند تمتع و اول صحیح است نزد شافعی برای روایت
جابر که چون با آنحضرت داخل مکه شدیم و میان صفا و مروه
سعی کردیم حکم الهی نازل شد که هر که هدی سیاق کرده است بر احرام
خود باشد و هر که نکرده است آنرا عمره گرداند و قال صلی الله
علیه و آله لو استقبلت من امری ما استدبرت لما سقت الهدی

آن حال به

ولجعلتها عمرة   و اینست قول شیعه که نائی یعنی هر که از دور آید حج
تمتع گذارد بتقدیم عمره و هر که نزدیک باشد حج افراد یا قران بتاخیر
عمره و آنرا عمره مفرده گویند   در اهلال بحج یعنی رفع صوت بتلبیه
و ذکر تفسیر حج مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت ما بر الحج فرمود العج
والثج و عج اهلال است و ثج نحر قربانی   و فرمود ان الله یحب
الشعث الغبر الثجاج والعجاج   عمرو بن معدیکرب گفت ما
وقت حج میگفتیم لبیک تعظیما الیک عذرا ابعد و بها مضمرات شزرا
قد ترکوا الاوثان خلوا الصفرا   و امروز میگوییم چنانچه ما را آنحضرت
صفرا ظ
تعلیم نمود لبیک باید تا تلبیات اربع گردد   و عمر نزد حجر آمد و بوسید
و گفت انی اعلم انک حجر اسود لا تضر و لا تنفع و لولا انی رایت رسول
الله صلی الله علیه و آله یقبلک ما قبلتک و ازین کلام بوی کفر
بمشام می آید ولیکن دماغ امام راغب زکام دارد   و هیچ کس داخل
حرم نتواند شد مگر با احرام عمره مگر شبانان و هیزم کشان   و براء
گفت چون انصار از حج بر میگشتند از پشت خانها داخل میگشتند
مردی از انصار از در خانه داخل شد با او گفتند چرا چنین کردی
این آیه نازل شد لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها الآیة
در رد اعتقاد ایشان که حج بان بار گردد   فی زیارته صلی الله
علیه و آله قال النبی من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیوتی
و من مات فی احد الحرمین بعث من الآمنین یوم القیمة   فی اباحة
المبایعة و کراهتها للحاج   ابن عباس گوید ذو المجاز و عکاظ
دو بازار بود مردم در جاهلیت ای معامله و تجارت نمودندی و
در اسلام این معنی را کاره بودند تا آیه نازل شد لیس علیکم جناح

لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک
و غالبا در اخر لبیک هم

ان تبتغوا فضلا من ربکم وکویند ماج ولکن دج یعنی برای تجارت
رفت وکویند فلان حاج او داج فضیل کفت مکه برای عبادت وتوبه
وحج وعمره موضوع شده است نه برای تجارت فریب نخوری از جمعی که آنجا
دکانها کرفته اند برای کسب وتجارت وکویند ما مجاور مکه ایم مجاور آنست
که بعبادت وزهادت مشغول باشد ونباید مال خویش آنجا انفاق کند
مهتر رفیق خدای عزوجل ورا بیامرزد میکفت کیسه سرخ داشتم میخواستم
بزر نوره تبدیل نمایم وبا هیچکس جرات آن معامله نمیکردم وحرافی
دیدم محاذی درخانه کعبه بر دکانی نشسته بود با جنی سفید وتسبیحی
در دست از ذکر ودعا هیچ نمی آسود واز وضع ولباس یکی از ابدال زمانه
مینمود کفتم هیچ شک نکنم که این مرد از صلحا وعباد است زر پیش او بردم
واو هیچ دست نزدیک نیاورد که بذکر وتسبیح مشغول بود وچون باز کشتم
مبلغی از آن سرخها بجلد دستی ربوده بود بعضی از تجار در مکه بعضی
از آشنایان رسید با او کفتند مروارید لمنحوی که ارزان است کفت ای
ظالمان پس برای چه آمده ام وبا دیکری کفتند مشک آورده که اینجا سود
میکنند کفت پدر دان پس بچه کار آمده ام ترکی را پسری صالح
بود واز نماز او پیوسته کوفته خاطر بود عزم حج کرد واز پدر رخصت
خواست کفت چندان نماز کردی که خانه ام را خراب کردی حال خود
فکر چه داری دائم اجاق مرا کور کنی وخانه من ویران کردانی خلجی
بحج رفت وباز کشت دلتنک وغمکین کفتند چه حال داری کفت خانه
خود خراب کردم وبسی بختی کشیدم تا بمکه رسیدم خدای در خانه نبود بدینجا
آمدم آن کوخاک که ای بود از جهان رفته بود کور وپشیمان بر کشتم
پهلوانی قزوینی از حج آمده بود روزی بر سر خود خشم کرفت کفت فلان

قسم

قسم که ترا بکشم ویکبار دیکر این راه که هیچ کافوری را نصیب نشود بروم
بعضی از این نقلها ازین باب که از بدبختان پیشین هرکو رست
ابو علی بصیر بیاران خود نوشت اتینا بعد کم مکة حجاجا وزوارا
فلما شارفت الحیرة حاوی ابلی جارا فقلت احططها الرحل وللکحل لمن سارا
وجدونا عهودا خلقت منها وآثارا فصادفنا بها ذئرا وبستانا وخمارا
وظبیا عاقدا بین النقا والخصر زنارا کشفنا لک اخبارا ودامخناک اخبارا
علی بن موفق از بزرکان صوفیه است نقل کند که شصت حج کردم سالی در
محمل خویش میرفتم جماعتی پیاده دیدم میرفتند فرود آمدم وبا ایشان
پیاده میرفتم پس از راه جدا شدیم وخفتیم در خواب دیدم کنیزانی که
بحسن ایشان هرکز ندیده بودم بیامدند طشتها طلا وابریقها در دست
وپای آن پیادکان همه بشستند پس یکی متوجه شد که پای من بشوید
دیکری کفت این از ایشان نیست محملی دارد کفت بلی اما دوست داشت
که با ایشان پیاده رود وپای هم را بشست ماندکی از من یکباره برفت

باب في الدعاء واجابته وفي الذكر لان ذكر الله دعاء

لان من قال یا رحیم یا کریم انت الجواد وانت الرزاق وراحم العباد
فیسأله تعالی ان یعطیه ویرحمه عارفی کفت خیر ما تطلبه منه ما یطلبه هو
منک وازین بهتر در این باب نشنودم مصراع آرزو زو مخواه او را خواه
کفته اند در ترغیب بعبادت ودعا جل ربنا ان یعامله العبد
نقدا فیجازیه نسیئة کفی من جوابه لک علی الطاعة ان رضیک لها
اهلا کسی با عالمی کفت دعا میکنم ودیر اجابت می آید کفت شما را
اجابت بکنایان بسته اید از آن روی دیر می آید وروی انه سئل
الامام علیه السلام رجل فقال جعلت فداک ان الله عز وجل یقول

ادعونی استجب لکم وانا ندعو فلا یستجاب لنا فقال لانکم لا توفون
الله بعهده فانه تعالی یقول اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و
این لطیف علمیست وعظیم معرفتیست   شخصی با مالک بن دینار
گفت برای فلان شخص دعا کن که در زندان سلطانست
گفت مثل شما مثل گوسفند همسایه ایست که خمیر فقیر بخورد تا تخمه
گشت صاحب خمیر گوید خدایا اورا هلاک کن وصاحب گوید خدایا   گوسفند جو
سلامت دار و دعاء او با دعاء مظلوم کی مقابله نماید وعابدی
پیش امیری رفت گفت برای من دعا کن گفت یا امیر خلق کثیر در
هستند که ترا نفرین میکنند   مرویست سه دعا مستجاب نگردد
دعای مرد بر زن خویش گوید خدایا اورا دفع کن حق تعالی گوید
نه اختیار او در دست تو نهاده ام و دعاء شخصی که در خانه نشیند
و گوید اللهم ارزقنی حق تعالی گوید نه ترا بطلب امر کرده ام و دعاء
مردی که اورا مالی بود و فاسد ساخت پس گوید خدایا مرا عوض ده
حق تعالی گوید نه ترا امر کردم باصلاح مال   شخصی طالبی را دید
دعا میکرد گفت این چیست دعا از مظلومی یا مومنی مستجاب گردد
و تو هیچکدام نیستی   نقلست در مسجد بر صاحب نعمتی کثیر الثروة وعظیم
الجثه خشن الصوت گذشتم دعا میخواند بصوتی منکر و باد کبر در دماغ
مضمر و این الفاظ را از دعا بر زبان داشت اللهم فارحم ضعفی
ومسکنتی وقلة حیلتی وانخفاض صوتی واضطراب ارکانی ونفاد
ایامی واقتراب اجلی   در امثال این کلمات مرا خنده آمد با خود
میگفتم اگر این قایل معانی این الفاظ براند از خود چه تعجبها کند
ومیگفتم الهی سخت بیچاره وضعیف ومسکین وبدحال و دردمند

وعمگینی

وعمگینی حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود چون از خدای حاجتی
سوال کنید بباطن کف سوال کنید و چون استعاذه کنید بظاهر
کف کنید   کسی مردی دید تسبیح میکرد و بسنگ ریزه میشمرد گفت الق
الحصی واخلص الدعا   وفی ک وممااوحی الله تعالی الی بعض الانبیاء
علیهم السلام هب لی من قلبک الخشوع ومن نفسک الخضوع ومن عینیک
الدموع وسلنی فانی قریب مجیب   واین رباعی از شیخ ابو سعید ابو
الخیر قدس سره در طلب فرج مذکورست   ای آنکه بملک خویش پاینده تویی
وز ظلمت شب صبح نماینده تویی   کار من بیچاره بس بسته شده است
بگشای خدایا که گشاینده تویی   وگفته میان نماز شام و خفتن
هزار و یکنوبت بخواند و دو رکعت نماز حاجت بگزارد   قال بعضهم
فی الشکر اللهم انک تعرف عجزی عن الشکر فاشکر نفسک عنی وکان
بعض العرب اذا اوی الی فراشه یقول اللهم انی اکفر بکلما کفر به محمد
صلی الله علیه وآله واومن بکلما آمن به محمد صلی الله علیه وآله ثم یضع
راسه وینام   وقیل فی قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود یعنی انه   کنود کنود و ان کفر النعم فهو کنود من
ینسی النعم ویذکر المصایب   وفی کلام امیر المومنین علیه السلام فی حج
النعم وحشیة فقیدوها بالشکر   دعاء   الهی فرد او لیتنی منایح تعید
باع الحمد قصیرا او تردد لسان الشکر حسیرا فاجزنی علی احسن ما دعوتنی
وانجز افضل ما وعدتنی   الهی لک الحمد علی النعم ما اختلفت یمین وشمال
ولک الشکر ما هبت جنوب وشمال   شخصی را بزندان میبردند عالمی
اورا گفت پیوسته بگو حسبی الله ونعم الوکیل که خدای عز وجل فرمود
فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء وبگو افوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد که فرمود فوقاه الله سیات ما مکروا

وبكو ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله كويند شخصی از عبد الملک
خایف بود در بیابان میرفت شخصی خوش منظر با و بازخورد کفت
قصه تو چیست کفت خایفم کفت که ترا ترسانید کفت عبد الملک
کفت کجایی تو از ان هفت کلمه کفت نمیدانم کفت بکو سبحان الله الواحد
الذی لیس غیره اله سبحان القدیم الذی لا یعادله شی سبحان القدیم
الذی لا یری سبحان الذی یحیی المیت سبحان الذی کل یوم هو فی شان
سبحان الذی خلق ما یری سبحان الذی علم کل شی بغیر تعلم میکوید
این کلمات کفتم خدای عز و جل در دل من امنی انداخت آمدم پیش
عبد الملک چون مرا دید کفت مکر تو سحر آموخته کفتم نه ولیکن قصه
من این واینست این کلمات از من بنوشت و مرا ایمن ساخت
و عطا فرمود این لغز در تسبیح اینجا بیاد آمد عالیجاه میرزا طاهر وحید کفته

چیست آن لاغر خمیده که هست — از هم اعضای او تمام جدا
یکزبانست لیک هست دراو — صد کره جمله سخت چون خارا
آن کرهها زهم کشوده شود — برزبان بکذرد چو نام خدا

دعاء شریف یا واحد یا احد یا فرد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم
یکن له کفوا احد اسالک بنبیک محمد نبی الرحمة و عترته ائمة الامة
ان تصلی علیه و علیهم وان تجعل لی من امری فرجا قریبا و مخرجا
وحیا و خلاصا عاجلا انک علی کل شی قدیر دعاء فی استدعاء
الرزق اللهم لا تعننی بطلب ما لم تقدر لی و ما قدرته فاجعله میسرا
سهلا و کاف عنی ابوی و کل ذی نعمة علی و هم در طلب رزق
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اللهم ان کان رزقی فی السماء
فانزله وان کان فی الارض فاظهره وان کان بعیدا فقربه وان

کان

کان قریبا فاعطه وان کان قد اعطیته فبارک لی فیه و جنبنی علیه
المعاصی والردی نقل من المکارم سعید بن مسیب کوید نزدیک
قبر و منبر نشسته بودم شنیدم قایلی میکفت و شخص او ندیدم اللهم
انی اسئلک عملا بارا و رزقا دارا و عیشا قارا اللهم لا تجعل
بیننا و بینک فی الرزق احدا سواک اللهم ان کان رزقی فی السماء
فانزله وان کان فی الارض فیسره وان کان قلیلا فکثره وان
کان یسیرا فکثره اعوذ بالله من القنوع والخضوع والخنوع اللهم
اجعلنی افقر خلقک الیک و اغناهم بک اللهم اجعل لی رزقا
واسعا و اجعلنی به قانعا من کش لنوه لا امر اللهم و للاوجاع منقول
من الصادق علیه السلام تقول ثلث مرات الله الله ربی حقا
لا اشرک به احدا اللهم انت لها و لکل عظیمة ففرجها عنی و اکر
برای وجعی بخواند دست بر جای وجع نهد و در روضه کافی از
صادق علیه السلام منقولست که چون کسی خواب ناخوش ببیند از ان
پهلو که هست بکردد و بکوید انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین
آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله پس بکوید عذت بما
عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاؤه المرسلون و عباده
الصالحون من شر ما رایت و من شر الشیطان الرجیم دعاء
فی طلب العافیة اللهم انی اعوذ بک مما یخلق قلبا الصدیق
و یضحک سن العدو اللهم استرنا بستورک الحصینة و اعصمنا بحبالک
المتینة و ادخلنا فی کفالتک الامینة اللهم انی اسالک سترک الذی
لا یخرقه الرماح و لا یزیله الریاح دعاء آخر اللهم عافنی فی نفسی
فانها اعز الانفس علی و فی اولادی فانهم لحمی و دمی و فی عشیرتی

الخنوع کالخضوع والذل ق
المراد من القنع التذلل للمسئول عن السؤال ق م

فانهم عزی وناصری وفی جماعة المسلمین فان صلاحی لایتم الا
لصلاحهم اخر اللهم من ارادنی بشر فاحطه به احاطة القلاید
بترایب الولاید ثم ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی اصحاب
الفیل دعاء شریف یا سابق الفوت ویا سامع الصوت
ومنشی العظام بعد الموت صل علی محمد واله واجعل لی من هذا
الامر مخرجا ومخرجا دعاء فی التوکل اسال الله الذی یعدد
انعامی ان لا یکلنی الی احراسی اللهم انی تخلیت من حولی وحیلتی
الی حولک وحیلتک اللهم اجعلنی افقر خلقک الیک واغنام
بک لجلب النوم عن مصباح الشیخ والکفعمی تقول عند ارادة
النوم سبحان الله ذی الشان الدائم السلطان العظیم البرهان
کل یوم هو فی شان ثم تقول یا مشبع البطون الجایعة وکاسی
الجنوب العاریة ویا مسکن العروق الضاربة ویا منوم العیون
الساهرة سکن عروقی الضاربة وائذن لعینی نوما عاجلا
وچون در دل شب بیدار شود این مناجات بخواند از جمله دعاهای
حضرت امام زین العابدین علیه السلام است الهی غارت
نجوم سمائک ونامت عیون انامک وهدات اصوات عبادک
وانعامک وغلقت الملوک علیها ابوابها وطاف علیها
حراسها واحتجبوا عمن یسالهم حاجة او ینتجع منهم فائدة وانت
الهی حی قیوم لا تاخذک سنة ولا نوم ولا یشغلک شیء عن شیء
ابواب سمواتک لمن دعاک مفتحات وخزائنک غیر مغلقات
وابواب رحمتک غیر محجوبات وفوائدک لمن سالکها غیر محظورات
بل هی مبذولات وانت الهی الکریم الذی لا ترد سائلا من

المومنین

المومنین سالک ولا تحجب عن احد منهم ارادک لا وعزتک وجلالک
ولا تختزل حوائجهم دونک ولا یقضیها احد غیرک اللهم وقد
تری وقوفی وذل مقامی بین یدیک وتعلم سریرتی وتطلع علی
ما فی قلبی وما یصلح به امر اخرتی ودنیای الهی ان ذکرت الموت
وهول المطلع والوقوف بین یدیک نغصنی مطعمی ومشربی
واغصنی بریقی واقلقنی عن وسادی ومنعنی رقادی و
کیف ینام من یخاف بیات ملک الموت فی طوارق اللیل وطوارق
النهار بل کیف ینام العاقل وملک الموت لا ینام لا باللیل ولا
بالنهار ویطلب قبض روحه بالبیات او فی اناء الساعات
پس سجده کند وگونه بر خاک نهد وبگوید اسالک الروح والراحة
عند الموت والعفو عنی حین القاک وبراءة من النار ونصیبا
من الجنة یا ارحم الراحمین دعاء یدعی به عند الصباح سبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا
وحین تظهرون دعاء هلال شهر الحمد لله الذی خلقنی و
خلقک وقدر منازلک وجعلک مواقیت للناس اللهم اهله
علینا اهلالا مبارکا اللهم ادخله علینا بالسلامة والاسلام والیقین
والایمان والبر والتقوی والتوفیق لما تحب وترضی وقال
امیر المومنین علیه السلام علمنی رسول الله صلی الله علیه واله فقال
اذا لبست ثوبا جدیدا ان اقول الحمد لله الذی کسانی من الریاش
ما اتجمل به فی الناس اللهم اجعلها ثیاب برکة اسعی فیها لمرضاتک
واعمل فیها بطاعتک اعرابی دست بر در کعبه نهاده بود وگفت
یا رب سائلک ببابک قد مضت ایامه وبقیت اثامه فارض عنه

والارض عنه فاعف عنه فقد يعفو السيد عن العبد وهو عنه
غير راض   اعرابی طوف خانه نمود ودو رکعت نماز کرد وسبک
برخواست کفتند دعا نکردی وحاجات خود نخواستی کفت خواستم
کفتند چه کفتی کفت کفتم اللهم انک قد احصیت ذنوبی فاغفرها
وعلمت حاجاتی فاقضها   از امیر المومنین علیه السلام منقولست
که احب کلام بخدای عز وجل آنست که در سجده بکوئی سه بار انی ظلمت نفسی
فاغفر لی   فی دعاء الاستسقاء کسی در دعا میکفت اللهم اسقنا غیثا
مغیثا مریعا مجللا مجلجلا سحا سفوحا طبقا غدقا ودقا
مثعنجا   اعرابی این بشنید کفت اخشی الطوفان ورب الکعبة
دعنی اوی الی جبل یعصمنی من الماء این رباعی در طلب باران از صاحب دلان مذکورست
یارب سبب نجات حیوان بفرست   وز خوان کرم مایه ایمان بفرست
از بهر لب تشنه طفلان نبات   از دایه ابر شیر باران بفرست
کویند سلیمان باستسقا بیرون آمده بود شنید که اعرابی میکفت رب
العباد مالنا ومالکا قد کنت تسقینا فما بدا لکا انزل علینا الغیث
لا ابا لکا کفت کواهی میدهم که تراب وصاحب و ولد نیست

باب فی فضایل اهل البیت وبعض الاصحاب

ی زعم عامه آنست که ابوطالب اسلام نیاورد وازصادق علیه السلام مرویست
در کافی کان مثل ابی طالب مثل اصحاب الکهف اسروا الایمان و
اظهروا الشرک فآتاهم الله اجرهم مرتین   ومن قوله الم تعلموا انا وجدنا محمدا
نبیا کموسی خط فی اول الکتب   وهم در کافی روایت کند از صادق
علیه السلام ان ابا طالب اسلم بحساب الجمل قال بکل لسان
وهم ازصادق علیه السلام روایت کند که کفت اسلم ابوطالب بحساب

الجمل وعقد بیده ثلثا وستین   ودر کتاب اکمال الدین روایت میکند
از ابی الفضل رحمه که مردی ازاو پرسید چه معنی دارد قول عباس
باحضرت رسول صلی الله علیه وآله که ان عمک اباطالب قد اسلم
بحساب الجمل وعقد بیده ثلثا وستین کفت قصدش آله احد
جواد است وتفسیرش آنکه الف یکیست ولام سی وها پنج والف یک
وحا هشت ودال چهار این مجموع شصت وسه میشود   از ابن عباس
روایت کرده است که کفت با عمر میرفتم شبی واو بر استری بود ومن بر
اسپی ایتی خواند که در ان ذکر علی بن ابی طالب بود پس کفت اما یا بنی
عبد المطلب لقد کان علی فیکم اولی بهذا الامر منی ومن ابی بکر من در
خاطر خود کفتم اقاله نکند خدای از من اکر اقاله کنم از تو یعنی بکذرم
پس کفتم تو این را میکوئی یا امیر المومنین وتو وصاحبت بودید
که بر جستید واین امر را از چنک ما کرفتید نه مردمان دیکر کفت
الیکم یا بنی عبد المطلب اما انکم اصحاب عمر بن الخطاب پس من ایستادم
واو پیش رفت اندک زمانی پس کفت بیر لا سرت وکفت اعد علی
کلامک کفتم تو چیزی ذکر کردی ومن جواب آن باز دادم اکر ساکت
شوی ما هم ساکت میشویم کفت اما والله ما فعلنا الذی فعلنا
عن عداوة ولکن استصغرناه وخشینا ان لا یجتمع علیه العرب وقریش
لما قد وترها   ابن عباس میکوید خواستم بکویم رسول خدا اورا
میفرستاد تا کبش کتیبه را نطح میکرد واو را خود دلیر نشمرد وتو وصاحبت
اورا خرد شمردید پس کفت لا ام لک فکیف تری والله ما نقطع امرا دونه
ولا نعمل شیا حتی نستاذنه   من کشی علی بن صلاح الدین یوسف
ملک شام در شکایت دو برادر خود ابابکر وعثمان بخلیفه عهد الناصر لدین الله

مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
وکان بالامس قد ولاه والده فی عهده فاضاع الامرین ولی
فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول
خلیفه در پشت نامه او این ابیات توقیع نمود
وافی کتابک یابن یوسف معلنا بالحق یخبر ان اصلک طاهر
منعوا علیا ارثه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غدا علی حسابهم وابشر فان ناصرک الامام الناصر
ع در تفسیر قرطبی پیش از کلام در بسمله مذکور است روی الاعمش عن
عبد الله قال قال علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه رایت
رسول الله صلی الله علیه وآله عند الصفا وهو مقبل علی شخص فی صورة
الفیل وهو یلعنه فقلت ومن هذا الذی تلعنه یا رسول الله قال
الشیطان الرجیم فقلت والله یا عدو الله لاقتلنک ولاریحن
الامة منک قال وما هذا جزائی منک قلت وما جزاؤک منی یا
عدو الله قال والله ما ابغضک احد قط الا وقد شرکت اباه فی
رحم امه ع واز شیخ محیی الدین عربی منقول است
جعلت ولائی آل احمد قربة علی رغم اهل البعد تورثنی القربا
وما طلب المختار اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة فی القربی
ودر کشکول این ابیات از بعضی از عامه آورده است
اهوی علیا امیر المومنین ولا ارضی بسب ابی بکر ولا عمرا
ولا اقول اذا لم یعطیا فدکا بنت النبی رسول الله قد کفرا
الله یعلم ماذا یاتیان به یوم القیمة من عذر اذا اعتذرا

وقال الشیخ البهائی فی جوابه یا ایها المدعی حب الوصی ولا
ترضی بقدح ابی بکر ولا عمرا کذبت والله فی دعوی محبته
تبت یداک ستصلی فی غد سقرا وکیف تهوی امیر المومنین وقد
اصبحت فی سب من عاداه منکرا فان تکن صادقا فیما نطقت به
فابرا الی الله فیمن خان او غدرا وانکر النص فی خم وبیعته
وقال ان رسول الله قد هجرا اتیت تبغی قیام العذر فی فدک
احسب الامر بالتمویه مستترا ان کان فی غصب حق الطهر فاطمة
سیقبل العذر ممن جاء معتذرا فکل ذنب له عذر غداة غد
وکل ظلم یری فی الحشر مغتفرا فلا تقولوا لمن ایامه صرفت
فی سب شیخهم قد ضل او کفرا بل سامحوه وقولوا لا نواخذه
عسی یکون له عذر اذا اعتذرا فکیف والعذر مثل الشمس متضح
والامر منکشف کالصبح اذ ظهرا لکن ابلیس اغواکم وصیرکم
عمیا وصما فلا سمعا ولا بصرا ولعمری قد اطال من غیظ ایل
واز حضرت حسین بن علی روایت کرده است اینکه عمر روزی گفت
سه چیز از حضرت نبی علیه السلام رسیدم علی علیه السلام گفت کدام است
آن سه چیز گفت دوستی مردی بمردی ومیان ایشان خلطه
ومعرفتی نیست این از کجا ست وخواب بعضی راست است همچو
گرفتن دستی وبعضی اضغاث است این از کجا ست ومرد سخنی
میگوید احیانا وخلاف آن میگوید احیانا یعنی فراموش میکند
وموافق میگوید این از کجا ست علی علیه السلام فرمود من ترا
باین سه چیز خبر دهم اما حب الرجل الرجل لم یکن خلطه ولا معرفة
فان الله خلق الارواح علی سبب بین السموات والارض فتشام

کما تشام الخیل فما تعارف منها ثم ائتلف هنا وما تناکر ثم اختلف هاهنا واما الرویا فان العقل اذا عرج بنفسه وهو فی النوم فما رات النفس فی المصعد فهو کالاخذ بالید واذا هبطت الی جسدها تلقته الشیطان بالاضغاث لکی تحزنه وما اخبرت فهو الذی لا یصدق واما الرجل یحدث بالحدیث ثم ینسی فان القلب تغشاه ظلمة کظلمة القمر فاذا غشی القلب تجلی ذکره   در کشف روایتیست مشهور از ضرار بن ضمره که گفت بر معاویه داخل شدم بعد از قتل امیر المومنین علیه السلام با من گفت برای من علی را وصف کن گفتم مرا معاف دار گفت البته باید وصف کردن گفتم اما اذا لا بد فانه کان والله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا وزهراتها ویانس باللیل ووحشته غزیر العبرة طویل الفکرة یعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب وکان کاحدنا یجیبنا اذا سالناه ویاتینا اذا دعوناه ونحن والله مع تقریبه لنا وقربه منا لا نکاد نکلمه هیبة له یعظم اهل الدین ویقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله واشهد لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین ویقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات قد بتتک ثلثا لا رجعة فیها فعمرک قصیر وخطرک یسیر وعیشک حقیر آه من قلة الزاد وطول السفر ووحشة الطریق معویه گفت رحم الله ابا الحسن کان

فیامه

طلقتک ظ

بگریست ح

والله

والله کذلک فکیف حزنک علیه یا ضرار فقلت حزن من ذبح ولدها فی حجرها فلا ترقی عبرتها ولا تسکن حزنها منقول من کتاب کشف الیقین و در غرر الحکم چنین است یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر وعظیم المورد و در نهج هم باین نزدیکست   و حکیم سنائی در معاویه گفت و او را عامه خال المومنین میگویند که خواهرش

زن حضرت رسول صلعم بود	پسر هندا اگرچه خال منست
دوستی ویم بکاری نیست	ور خطی هم نوشت بهر رسول
بر خطش نیز افتخاری نیست	در معانی که شیر مردان شد
بر خط و خال اعتباری نیست	وهم در باره او گوید
خال مشکین نبود بر خورشید	خال بر دیده بود لیک سپید

وازانس روایت کرده است که قال النبی صلی الله علیه وآله ان خلیلی ووزیری وخلیفتی وخیر من اترک بعدی یقضی دینی وینجز موعدی علی بن ابی طالب   واین روایت از فصل الخطاب خواجه محمد پارسا بمناسبت اینجا مذکور میگردد عن ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام انه قال منا اثنی عشر مهدیا مضی ستة وبقی ستة ویضع الله تعالی فی السادس ما احب   وایضا ذکر فی کتابه عن الرضا علیه السلام للامام علامات یکون اعلم الناس واحکم الناس واحلم الناس واتقی الناس واسخی الناس واشجع الناس واعبد الناس ویولد مختونا ویکون مطهرا ویری من خلفه کما یری

من بين يديه واذا وقع الى الارض من بطن امه وقع راحته رافعاً
صوته بالشهادتين ولا يحتلم وينام عيناه ولا ينام قلبه ويكون
محدثاً ويستوى عليه درع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويكون
عنده سلاح رسول الله وسيفه ذو الفقار ويكون عنده مصحف
فاطمة عليها السلام ويكون عنده صحيفة فيها اسماء متابعيه الى
يوم القيمة وصحيفة فيها اسماء مخالفيهم الى يوم القيمة ولا يرى له
بول ولا غايط لان الله قد وكل الارض بابتلاع ما يخرج منه و
يكون رايحته اطيب من رايحة المسك ويكون اولى الناس منهم
بانفسهم واشفق عليهم من آبائهم وامهاتهم ويكون اشد الناس
تواضعاً لله تعالى ويكون آخذ الناس بما يامر به واكف الناس
عما ينهى عنه ويكون دعاؤه مستجاباً حتى انه لو دعا صخرة لانشقت
بنصفين ويكون مؤيداً بروح القدس وبينه وبين الله تعالى عمود
من نور فيه اعمال العباد وكل ما احتاج اليه يبسط فيعلم ويقبض
عنه فلا يعلم والامام يولد ويلد ويصح ويمرض وياكل ويشرب
وينكح وينام ويفرح ويحزن ويضحك ويبكى ويحيى ويموت ويقبر
ويزار ويحشر ويوقف ويعرض ويسال ويكرم ويشفع ودلالته
فى خصلتين فى العلم واستجابة الدعوة انتهى وبعد از ان راغب
بعضى فضايل فاطمه وحسنان عليهم السلام آورده است ومنها
وقال النبى صلى الله عليه وآله فاطمة بضعة منى فمن اغضبها فقد
اغضبنى وآورده است كه بعضى از اهل عراق از عبد الله بن عمر
پرسيدند كشتن مگس چه حال دارد گفت اى اهل عراق خرجت
قتل ذباب از من ميپرسيد وپسر دختر رسول خدا را كشيد وگفت

هما ريحانتى فى الدنيا ودر جمله مناقب صحابه آورده است قال
النبى صلى الله عليه وآله اقراكم ابى وافرضكم زيد واعلمكم بالحلال والحرام
معاذ واقضاكم على وفقير ميگويم وبسبب امثال اين روايات
ودعاوى كه بعضى مردم دران عهد ميكردند امير المومنين عليه السلام
فرمود على ما روى عنه فى النهج اين الذين زعموا انهم الراسخون فى العلم دوننا
كذباً وبغياً علينا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا
واخرجهم الى آخر كلامه جار الله علامه گفت كثر الشك والخلاف
وكل يدعى الفوز بالصراط السوى فاعتصامى بلا اله سواه ثم حبى لاحمد وعلى
فاز كلب بحب اصحاب كهف كيف اشقى بحب آل النبى
وعلامه شيرازى گفت خير الورى بعد النبى من بنته فى بيته
من فى دجى ليل العمى ضوء الهدى فى زنته وشافعى راست
لو فتشوا قلبى اصابوا به سطرين قد خطا بلا كاتب
العدل والتوحيد فى جانب وحب اهل البيت فى جانب
با ديگر ابيات از الجمله است اين دو بيت لوان المرتضى ابدى محله
وهم روايت كرده است عنه صلى الله عليه وآله رب ذى طمرين لا يوبه
له لو اقسم على الله لابره منهم البراء بن ملك وايضاً قال ما اقلت
الغبراء ولا اظلت الخضراء على اصدق لهجة من ابى ذر وايضاً قال
عبد الله بن عباس ضمنى رسول الله صلى الله عليه وآله الى صدره وقال
اللهم علمه الحكمة وقال ما لكم وعمار انما عمار جلدة ما بين عينى وبنو
مخزوم عمار ومادرش را براى اسلام عذاب ميكردند حضرت نبى عليه السلام
بگذشت وگفت صبراً يا آل ياسر فان موعدكم الجنة · فى ذكر معوية
از عمر بن عبد العزيز خبر روز جمل وصفين پرسيدند گفت خداى

تعالی ازان خونها دست مرا صیانت نمود زبان دران فرو کنم
وقیل علی بن ابی طالب اخوة لا دینا معه ومعویة دینا لا اخوة
معه با هشام بن الحکم کفتند معویه در بدر حاضر بود کفت آری از
جانب کفار   نزد شریک بن عبد الله بن الحکم ذکر معویه و حلم
او میکذشت کفت وهل کان معویة الا معدن السفه پس کفت
بخدا قسم که خبر قتل امیر المومنین علیه السلام باو رسید واو تکیه
کرده بود درست بنشست وکفت ای جاریه برای من غنا کن
که امروز چشم من خنک باید شد جاریه مغنیه بخواند

الا ابلغ معویة بن حرب	فلا قرت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتمونا	بخیر الناس طرا اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا	وافضلهم ومن رکب السفینا

عمودی پیش معویة علیه اللعنه بود بر داشت و بر سر جاریه زد
و دماغ او بپاشید آن روز حلمش کجا بود   وبعضی از عوام
از او خبر مناقب معویه پرسید کفت از مناقب او انکه پدرش
با حضرت نبی صلی الله علیه وآله مقاتله نمود واو با وصی نبی
صلی الله علیه وآله محاربه ومادرش جکر عم نبی بخورد وپسرش
سر فرزند نبی برید ازین بزرکتر مناقب کرا باشد وحکیم سنائی کفته

داستان پسر هند مکر نشنیدی	که ازو وسه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب ودندان پیمبر بشکست	مادر او جکر عم پیمبر بمکید
او بنا حق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعن الله یزیدا وعلی آل یزید

حسن شنید که فلان میکفته است کان معویه یسکته الحلم وینطقه

العلم کفت کذب کان یسکته الحصر وینطقه البطر ساکت میکرد او را
بستکی زبان وکویا میکرد او را بطر وطغیان   معویه بیمار شد نصرانی
براو داخل شد کفت پیش ما تعویذی هست برهر که ببندند به شود
وتعویذی بر معویه بست طبیب از پیش معویه بیرون امد وکفت
میت لامحاله وهمان شب بمرد با طبیب کفتند چه دانستی کفت از
امیر المومنین علیه السلام مرویست که ان معویه لا یموت حتی یعلق
فی عنقه صلیبا وتعویذی که نصرانی براو بست با صلیب بود از
انجا دانستم که میمیرد   وجاحظ کفت معویه از انجا بر علی غالب آمد
که او انواع حیله وغدر بکار میبرد غم حلال یا حرام وبروائی دین
وسخط رب العالمین نداشت وعلی کار نمیبرد از حیلها مکر انچه حلال
بود وحلال در حیلها کمترست   ومعویه با عمر کفت والله لاضربن
علیا بخمسین الفا لا یعرفون الفاتحه   ومعویه کفت من بر علی
بسه خصلت نصرت یافتم او سر خود ظاهر میکرد ومن پنهان میداشتم
واو را بدتر وخبیث تر لشکری بود ومرا بهتر ومطیعتر لشکری
وقریش مرا دوستر میداشتند از او وایمان آن دل را شیطان
برده است که معویه را ازان حضرت دوستر دارد   لطیفه   نوادر
شیعه با بهلول کفتند ابو بکر وعمر را با امت بسنجید تا ایشان کرانتر
آمدند کفت البته ترازو سر میزده است   کسی کوید در بغداد کوری
کدا دیدم میکفت هر که مرا حبه دهد خدای عز وجل او را از حوض
کوثر بر دست معویه خال مومنین سیراب کرداند از پی او افتادم
تا جای خلوتی سیلی براو زدم وکفتم امیر المومنین را از حوض معزول
کردی کفت برای یک حبه که مرا بخشید خواهید شما را بر دست

امیر المومنین اب دم لا واللّه باشخصی گفتند معویه را دشنام میدهی
او خالوی تو و خالوی مومنین است گفت ما در من نصرانی بود اگر
او خال من باشد گو باش دو کس پیش قاضی مخاصمت مینمودند نام یکی علی و دیگری
معویه بود قاضی معویه نام را صد چوب بزد او بیافت که سبب از کجاست
گفت اگر قاضی کنیت خصم من از او بپرسد صواب باشد معلوم شد
که کنیه او ابو عبد الرحمن است قاضی بفرمود او را نیز صد تازیانه زدند
و چون بیرون آمدند معویه گفت انچه تو بنام از من استدی من بکنیه
از تو باز گرفتم شخصی را در کاشان میزدند گفت من چه گناه کرده ام
گفتند عمر نام داری گفت لا واللّه نام من عمران است گفتند بکشیدش
کالف و نون عثمان زیر دیده است و زعم بعضی از عوام آنست که
سنی دم دارد بلکه سنی نزد ایشان مفهومی غیر دم داشتن ندارد چنانکه
ابن ملجم مصداق غیر آن صورت مجسم ندارد که از خشیش میسازند
و در روز عاشورا میکردانند و با خواتش میزنند من در بازار صفاهان
مشاهده کردم که شخصی دیگری را سنی گفته بود و او در مدعی در او بخته که ترا
رها نمیکنم تا همینی از ازار میکشایم و مینمایم تا همه ببینند دم که دارد
مصلیان خیر اندیش سعی بسیار نمودند تا آن خصومت بصلح مبدل کردند
و پرده از روی عیب ایشان برنگرفتند و مخالفان بعضی از شیعیان
اهل بیت را علیهم السلام باقوال فاسد و اعتقادات باطل نسبت
کنند والحق در میان ایشان بعضی از اعتقادات و اعمال فاسد بوده است جهال
و برای تقیه علما شیعه از اصلاح آن عاجز بوده اند و امروز الحمد للّه که
از انها اثری باقی نیست از جمله انچه مخالفان در طعن شیعه گفته اند
اینست که بعضی از ایشان بجبرئیل غلطان قائلند گویند نبوت را او ٣۶۵

بغلط

بغلط یا بخیانت از حیدر بمحمد علیهما السلام قلب کرد و این شعر را ان باب گفتند
غلط الامین فردها عن حیدر واللّه ما کان الامین امینا
بعضی از خوارج شیطان طاق را گرفتند و گفتند اگر از عثمان و علی
تبری نکنی ترا بکشیم گفت انا من علی و من عثمان بری باین قصد که
از علیم و از عثمان بریم شخصی بر جماعتی سلام کرد او را جواب
نگفتند که شیعه میدانستند گفت شما مرا رافضی میدانید ابا بکر و علی
عمر و عثمان و علی هر که یکی از ایشان را بد گوید کافرست و زنش طالق
از او خشنود شدند و گویند مولانا جامی نظر در این معنی گفت
در پاکیشان نه شک نه ریبی زان چار یکی نداشت عیبی
گویند فلان عالم ناصبی با شخصی میگفت تا چند از امیر المومنین
واگویی و او را هیچ روزی سفید نبود گفت چه میگویی در روزی
که بحق رجوع کرد و با ابو بکر بیعت نمود گفت آن هم باکراه بود گفت
گواه باشید تا روز دیگر نگوید به بیعت ابی بکر رضا داد باب
در افراط مدح و قدح اصحاب یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام
گفت امت در امر ما بر چهار صنفند یعنی بعضی حق ما بردند و بعضی
زیاده از قدر ما دعوی میکنند و بعضی انچه واجبست میگویند و بعضی
گناه دیگران بر ما مینهند و گویند زنی از عایشه پرسید چه میگویی
در زنی که پسر خود را بکشد گفت در آتش است گفت پس زنی که بیست
هزار فرزند خود را بکشد گفت دو نگ عنی دست از من بردار شاعر
یا ربة الهودج یا امنا قتلت اولادک ما ذنبنا
هبنا جعلناک اماما لنا من حظت تصلی بنا اذ
امام راغب اینجا میگوید استغفر اللّه مما جری به قلمی من المناکیر فی هذا

الباب وغيره من ابواب الكتاب و فقير ميكويم هزل و مناكير علامه راغب
اصفهانی در این کتاب بسیارست و من اکثر انها را ترک دادم
و ذکر آن لایق ندیدم و هرچند لهو حدیث و مضاحک اقوال در
این جمع نیز اکرچه کمترست ولی بسیارست و برای نشاط دلهای
غمکین درکارست و بتحقیق از امیر المومنین علیه السلام مرویست ان
القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم و ما اکثر مطالب
این کتاب اکر سامع رود داخل طرایف حکمت میتواند شود و طریق
مزاح و مطایبت و دعابه و مباسطت مسلک کرام و سبک روحان
عالیمقام است حتی اکثر از انبیا و اولیا معهود و مذکورست و کویند
بعضی از صحابه کفتند یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی یعنی لایق
منصب نبوت نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و مرویست وای
بر کسی که سخن دروغ کوید تا مردم را بآن سخن بخنداند و بعضی کفته اند
این حدیث دلیل است بر اینکه اکر کسی بسخن راست مردم را بخنداند
باکی نباشد ولیکن امیر المومنین ع در وصیت فرزند میکوید
وایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا و ان حکیته لغیرک شیخ عطار
چو عیسی باش خندان و شکفته که خوش باشد ترش روی و کرفته
سعدی نظر کردم بچشم عقل و تدبیر ندیدم بهتر از خاموشی خصالی
نکویم لب به بند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و تاریخ و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بیمثالش نکردد هرکز از حالی بحالی
اللهم ارنا الحق حقا فاتبعه و ارنا الباطل باطلا فاجتنبه

الحر

[حاشیه:] ... ای الذی ... یتعق الصبح فتفند ...

الحديث الثالث والعشرون

في الموت وما يتعلق به در تعبیر از موت کویند لعق اصبعه و راق
بنفسه و جرض بریقه و افلت حریضا و نصب ظله و یقال ترب
الدهر علیهم و اکل ای هلکوا قال بعض الحکماء ان عشت ترالم تر قال
بل ان مت ترالم تر از امیر المومنین ع منقولست لکل شی قوت
و ابن آدم قوت الموت اردشیر عمارتی نیکو بساخت از حکیمی پرسید
در او هیچ عیبی هست کفت آری عیبی که اصلاح نپذیرد کفت چیست
کفت روزی از او بیرون آیی که دیکر داخل نشوی یا داخل شوی
و دیکر بیرون نیایی حسن در موعظه با پیران کفتی کشتی که رسید
وقت چیدن اوست و با جوانان کفتی بسیار کشت که پیش از رسیدن
او را آفت برسد و با حضر کرداند کفته اند هر دل که در مصیبتی تنک کردد
باید یاد مرک کند تا فراخ کردد و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند
از چیست که شخص را موت از چندین طریق وارد کردد کفت خدای
عز و جل خواست تا آدمی بر هیچ حالت ایمن نباشد حکایت کرده اند
که چون حق تعالی عزرائیل را علیه السلام بقبض ارواح موکل ساخت
کفت الهی بنی آدم مرا دشمن دارند و جرم موت بر من نهند کفت
باک مست من امراض و علل بیافرینم تا ایشان بر دست امراض نسبت
مرک نوشتند و از کار تو فراموش کنند و الله اعلم بصدقه شخصی پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قساوت قلب شکایت کرد
کفت یاد موت بسیار کن و فرمود استکثروا من ذکر هادم اللذات
فانه ما ذکره احد فی ضیق الا وسعه علیه و لا فی سعة الا ضیقها علیه
و از اینجاست که میکویند چون کسی بزیارت معابر رود اکر حزین شده

[حاشیه:] جرض بریقه و هو ان یبتلع ریقه علی هم و حزن بالجهد قال الاصمعی هو یجرض بنفسه ای یکاد یقضی و منه قول امرء القیس و افلتهن علباء جریضا

یا وح منوط که آن مبطرست و مبغض حق تعالی هست بر او مستولی باشد
ساکن کردد وکفته اند یاد موت در هیچ خانه داخل نشد مکر اهل او
راضی شدند بما قسم الله و اهتمام نمودند در امر عقبی وباصحاد می با بهتر
از یاد مرک نیست طول امل کوتاه میکرداند و جوش آرزوها فرو می نشاند
و مصیبتها آسان میسازد و نفس را از غرور و طغیان باز میکرداند
حکیمی نزد میتی حاضر شد کفت دنیا کیاین آخر اوست سزاوارست که
بما قبل او دل ننهند و آخرت کراین اول اوست واجبست که تمهید ما بعد
او بکنند وکفته اند هرکه مستعد موت نکردد و برک راه آخرت نسازد
بمرک مفاجاه مرده هست هر چند یکسال بر فراش بخوابد و در دعا از موت
فجاءه و از موت بر وجهی بد که دران عار باشد و ازان خواری و
نکال رسد استعاذه نموده اند کما فی الدعاء واعوذ بک من میتة سوء
وشاعر کفت وکم من موضع لو مت فیه لکنت به نکالا فی العشیرة
و درین ایام شخصی در زی زهاد و صلحا و اهل الله از اتفاق بسبب
غلبه شهوت و معاشران بد بخرابات قدم نهاد و انجا بتقریبی از بام
افتاده بعد از دو روز جان بداد و ازان نکال و قبح حال و سوء
قضا و سوء خاتمت عبرت و حیرت و هیبت سخت بر جان بیدار
دلان و هشیاران زمان نشست وهم درین زمان سیدی بنام
و نشان و مشهور زمان و محسود اقران ناکاه در چاه کنیف افتاد
و بمرد و از حیرت آن حالت و عبرت و صیحت خون در رکهای همکنان
بیفسرد و نعوذ بالله ولی النعماء من سوء القضاء خادم هشام
بر کور او میکریست و میکفت ای مولی اکر بدانی ما بعد از تو چه کشیدیم
و چه روزها دیدیم حکیمی بر او بکذشت کفت اکر او را زبان مقال بود

میکفت

میکفت انچه ما کشیدیم بعد از شما سختتر و فظیعتر بود امیر المومنین علیه السلام
بمقابر کوفه کذشت کفت السلام علیکم اهل الدیار الموحشة والمحال المقفرة
والقبور المظلمة یا اهل التربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة انتم لنا فرط
سابق ونحن لکم تبع لاحق اما الازواج فقد نکحت واما الدیار فقد سکنت
واما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندکم پس التفات باصحاب
نمود وکفت اما انهم لو تکلموا لقالوا وجدنا خیر الزاد التقوی مرفت
اسماء بنت عمیس روایت میکند که نزد حضرت امیر المومنین علیه السلام
بودم بعد از ضربت شهقه بزد و بیهوش شد و چون بهوش آمد کفت مرحبا
مرحبا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الجنة کفتند چه می بینی کفت
این رسول خداست صلی الله علیه و آله و برادرم جعفر و عمم حمزه و درهای آسمان
کشوده اند و ملائکه فرود می آیند و بر من سلام میکنند و مرا بشارت میدهند
واین فاطمه است که با او خادمان از حور احاطه کرده اند واین منازل
منست در جنت لمثل هذا فلیعمل العاملون حسن خریده دختری بر جنازه
پدر میکریست و میکفت ای پدر مثل این روز ندیده بودیم او را در بر کرفت
وکفت ای دختر که من و پدرت هم بخدا مثل این روز ندیده بود مردم ازین
نحو بکریستند حکیم کفت ذهب ابوک وهو اصلک وانک وهو فرعک
فما حال الباقی بعد ذهاب اصله وفرعه شعر وغادروک بلا اصل ولا طرف
فما بقاؤک بعد الاصل والطرف قیل ان امرأ ابلیس بینه وبین آدم
الا آب میت لمعوق فی الموت ورواه بعض هکذا الموق النسب
فی الموت عماره وما کن الا رفقة قد ترحلت بقصدوا فوی قد انیخت رکابها
بمعویه خبر موت زیاد علیهما اللعنة والعذاب رسید غمکین شد و کفت
شعر وافردت سهما فی الکنانة واحدا سیرمی به او یکسر السهم کاسره

اسکندر چون بمرد حکما بر او حاضر بودند و هر یک حکمتی افادت مینمودند
ارسطو گفت این مارا واعظی بلیغ بود و در حیوة ما مارا وعظی بلیغتر
ازین حالت نگفت المتنبی این الجبابرة الاکاسرة الاولی
کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا من کل من ضاق الفضاء بجیشه
حتی ثوی فحواه لحد ضیق وبعضی از اکابر در مرض موت گفت
نمضی کما مضت القبایل قبلنا لسنا باول من دعاه الداعی
تبقی النجوم دوایرا افلاکها والارض فیها کل یوم ناعی
وزخارف الدنیا یجوز خداعها ابدا علی الابصار والاسماع
آخ الم تر صول الدهر فی آل برمک وآل نهیک والاولی سلفوا قبل
لقد غرسوا غرس النخیل تمکنا فما حصدوا الا کما یحصد البقل
آخ فلا غایب منهم کان یرجی ایابه ولکنه من ضمن اللحد غایب
وحسن علیه السلام گفت ندیدم یقینی که در او شک نباشد
مانند ترتیکی که درا و یقین بنا شد از مرگ ودر دیوان مذکورست
فی قبض کف الطفل عند ولوده دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
وفی بسطها عند الممات مواعظ الا فانظرونی قد خرجت بلا شی
در ایا صوفیا که امروز مسجد جامع بلده استنبولست و بعظمت او عماری
کمتر دیده شده است آن عمارت در قدیم معبد نصاری بود بانی آن
استون بانو که قیصری بزرگ بود چون بمرد وصیت نمود که میلی برای
بلند کردند و صورت او ساخته برانجا نصب نمودند در دستی سیبی
گرفته می بوید و دستی دیگر گشوده تهی مینماید و برانجا رقم کرده که گوی
دنیارا مانند این سیب بدست آوردیم و بوییدیم و گذاشتیم و با دست
خالی با هزاران حسرت بخاک رفتیم احمد بن وهیب گفت

نور الملکان تمام بر می

نزاع

نزاع لذکر الموت ساعة ذکره ونعترض الدنیا فنلهو ونلعب
یقین کان الشک اغلب امره علیه وعرفان الی الجهل ینسب
شعر یا حسرة فی کل یوم مضی یذکرنی الموت وانساه
عالمی بر جنازه حاضر بود حاضران حدیث دنیا میکفتند گفت
اگر این شخص را سلطان میگرفت نه در خوف و فزع می شدید گفتند
آری گفت او را خدای عزّ سلطانه گرفت چرا هیچ در فزع نشوید
قیل لو ظهرت الآجال لافتضحت الآمال ابن خلکان ابن الجوزی در نعش موتی گفته
اتعرف شیا فی السماء نظیره اذا صار صاح الناس حیث یسیر
یحض علی التقوی ویکره قربه وتنفر منه النفس وهو نذیر
فتلقاه مرکوبا وتلقاه راکبا وکل امیر یعتلیه اسیر
ولم یستتر عن رغبة فی زیارة ولکن علی رغم المزور یزور
واین ابیات در کتابی نوشته دیدم اخواننا فی عسکر الاموات
متلهفون لحسرة الهفوات مطروحة اجسادهم فی ساحة
هی ساحة الاحزان والحسرات لم یندموا الا علی تقصیرهم
فی الصوم والصلوات فی الخلوات وگویند در شام بر سنگی نقش
کرده بودند یا ابن آدم لو رایت ما بقی من اجلک لزهدت فی طول املک
اگر در روزنامه عمر خود نگاه کنی این طول امل کوتاه کنی از حکیمی
پرسیدند دورترین چیزی از آدمی چیست گفت امل گفتند نزدیکترین
چیزی گفت اجل پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود
بنسیم مژه برهم زدنی خاموشست خرو آه که فرصت همه بر باد برفت
عمر بر قاعده داد نرفت باغ جهان لوی وفایی نداشت
سبزه او مهر گیایی نداشت چو چرخ ستمگر زستم بس نکرد عمر چنان رفت که رو پس نکرد

کار جهان بسان حباب است هیچ و پوچ پوچست تا درست بود چون شکست هیچ

نوح علی نبینا و علیه السلام هزار و چند سال بزیست وقت موت از او پرسیدند دنیا را چگونه یافتی کفت همچو خانه که از یکدر داخل شوی و از دیگر بیرون روی

نظامی
دو در دارد این باغ آراسته
در و بند از و هر دو برخواسته

در آ از در باغ و بنگر تمام
ز دیگر در باغ بیرون خرام

اگر زیرکی با گلی خو مگیر
که باشد بی ماندش ناگزیر

محمود الوراق
و ما صاحب السبعین و العشر بعدها
باقرب ممن حنکته القوابل

و لکن آمالا یؤملها الفتی
و فیهن للراجین حق و باطل

قیل کل حی ممک
سوف یفنی و ما ملک

و قیل و کل جمیع فی الوری لتفرق
قیل من لم یمت غبطة یمت هما

درانکه طبیب و علاج مرگ باز نگرداند شاعر گوید
ما للطبیب یموت بالداء الذی
قد کان یبرئ مثله فیما مضی

هلک المداوی و المداوی و الذی
جلب الدواء و باعه و من اشتری

مصراع
و اعیا دواء الموت کل طبیب

و قیل اذا انقضت المدة فالحتف فی العدة گویند عبد الملک از طاعون بگریخت شب راه میرفت خواب بر او غلبه کرد علامی با او همراه بود گفت سخنی بگو که خواب مانع شود گفت من کیستم که برای تو سخن کنم گفت هر چه دانی بگو گفت شنیده ام که روباهی در خدمت شیر میبود شیر او را بخدمتی فرستاد او را بچه بود گفت ای امیر این طفل خود بتو می سپارم او را می حفظ نمائی تا من باز گردم شیر بچه روباه را بر پشت خود جای داد و از قضا عقابی از هوا فرود آمد و او را از پشت شیر بربود شیر هر چند طپش نمود سود نبود روباه چون بیامد و حال چنان دید با شیر عتاب و شکایت نمود گفت من طفل ترا از آفات

۳۷۹

زمین

زمین ضامن شدم نه از آفات آسمان که در قدرت من نیست عبد الملک گفت مرا پندی بلیغ دادی و تذکیری عظیم نمودی و بشهر باز گشت

شعر
رای الحصن منجاة من الموت فارتقی
الیه فزارته المنیة فی الحصن

قال امیر المؤمنین علیه السلام کل امرء لاق ما یفر منه فی فراره و الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته

شعر
و اذا خشیت من الامور مقدرا
و فررت منه فنحوه تتوجه

و فی الامثال الفار من القضاء الغالب کالمتقلب فی ید الطالب

شاعر
یوشک من فر من منیته
فی بعض غراته یوافقها

شعر
اقام علی المسیر و قد انیخت
مطایاه و غرة و حادیاها

و قال
اخاف عادیة اللیالی
علی نفسی و ان القی ردا ها

و من کتبت منیته بارض
فلیس یموت فی ارض سواها

و مشهور است که شخصی هراسان نزد سلیمان علی نبینا و علیه السلام آمد گفت ترا چیست گفت عزرائیل در من تند نگریست و مرا حال بگشت باد را بفرما تا مرا بجزایر هندوستان برد یا مگر جان من از این غم برهد باد را بفرمود تا او را بآن دیار برد و چون سلیمان عزرائیل را علیه السلام بدید از باعث آن نظر پرسید گفت من مامور بودم که جان او در آن زمان در فلان جزیره هندوستان بستانم چون او را اینجا دیدم بحیرت در او نظر کردم و مولانای روم این حکایت را در مناظره شیر و نخچیران در حرف توکل و کسب و تسلیم و سعی می آورد در مقام آن که تدبیر و چاره بشر با قضا و قدر سودی ندارد و آنچه تقدیر شده است از خیر و شر البته برسد بقوله

راد مردی چاشتگاهی در رسید
در سرا عدل سلیمان در دوید

رویش از غم زرد و هر دو لب کبود
پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود

گفت عزرائیل بر من اینچنین

رسیدن و جان بعزرائیل سپردن یکی بوده

یک نظر انداخت بر از خشم و کین   الی قوله گفت من از خشم کی کردم نظر
از تعجب دیدمش در رهگذر   که مرا فرمود حق کامروز هان
جان او را تو بهندستان ستان   از عجب گفتم گر او را صد پرست
او بهندستان شدن دور اندرست   و باین ترتیب میگوید
نک زدرویشی گریزانند خلق   لقمه حرص و امل زانند خلق
ترس و درویشی مثال آن هراس   حرص و کوشش را تو هندستان شناس
تهمت کار جهان را همچنین   کن قیاس و چشم بگشا و ببین
از که بگریزیم از خود ای محال   از که برباییم از حق ای وبال
قیل من طال عمره رای المصایب فی اخوانه و جیرانه و من قصر
عمره کانت مصیبته فی نفسه   حضرت حسین علیه السلام در کربلا خواندی
یا دهر اف لک من خلیل   کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب او طالب قتیل   والدهر لا یقنع بالقلیل
وانما الامر الی جلیل   وکل حی سالک سبیلی
المتنبی   نعد المشرفیة والعوالی   وتقتلنا المنون بلا قتال
وترتبط السوابق مقربات   وما ینجین من خبب اللیالی
ومن لم یعشق الدنیا قدیما   ولکن لا سبیل الی الوصال
سنائی   سوی مرگست خلق را آهنگ   دم زدن گام روز و شب فرسنگ
نظامی   زما تا سوی مرگ یکدم رهست   اگر دم درازست و گر کوته است
مولوی   زینجهان تا آنجهان بسیار نیست   درمیان جز یکنفس دیوار نیست
با کسی گفتند فلان در صحیح حالی بمرد گفت کسی که مرگ در گردن
دارد صحیح نباشد با حکیمی گفتند فلانی ناگاه بمرد گفت اگر ناگاه نمردی
ناگاه بیمار گشتی   از اعرابی پرسیدند کیف مات ابوک گفت مات

بسرا یعنی فجاة   جالینوس گفت آدمی چراغیست ضعیف در گذر
ریاح اربعه یعنی طبایع واقع چگونه خاموش نگردد   قال تعالی
وما تدری نفس بای ارض تموت   شعر   وانک لا تدری بایة بلدة
تموت ولا عن ای شقیک تصرع   وگفته اند چون موت کسی
در بلدی مقدر باشد خدای تعالی او را بآن بلد حاجتی پیش آورد
چنانچه گذشت در نقل آن شخص و التماس او از سلیمان علیه السلام
که باد او را بهندوستان برد   شعر   اذا ما حمام المرء کان ببلدة
دعته الیها حاجة فیطیر   آخر   ومتعب الروح من تاخ الی بلد
والموت یطلبه فی ذلک البلد   در قاموس میگوید قول حکیم بن
حزام بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا اخر الا قائما
ای لا اموت الا ثابتا علی الاسلام   و میتوانند مراد معنی ظاهری
باشد یعنی پیش از مرگ مبتلا بطول بیماری نگردم و قریب
باین معنی است قول شاعر   یارب بر من محنت پیری مگمار
چندانکه بوم زنده مرا زنده بدار   چون افتادم ز پای فرمان از تست
تا بر پایم نسوزیم همچو چنار   و ازین قبیل است قول امیر
المومنین علیه السلام در دعا اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها
من کرائمی و اول ودیعة ترتجعها من ودائع نعمک عندی و مثله
اللهم متعنی بسمعی و بصری واجعلهما الوارثین منی او کما قال   او الوارث منی هم
و عجیبست که در شرح لباب این دعا را چنین آورده است که
اللهم متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احییتنا واجعله الوارث
منا و میگوید ضمیر اجعله راجعست بجعلا که مفعول مطلق است ای
اجعل الوارث من عشیرتنا و نسلنا جعلا علی مثال ضربته زیدا

ای ضربت زیدا ضربا ویوم الجمعة لقیته زیدا ابن دینار گوید بشر بن مروان
برادر خلیفه را زخمی بپای رسید وبرد اورا بردیم بگورستان دفن
نمودیم ودران وقت فوجی سیاهان میت خود را دران زمین
دفن کردند پس از هفته بران مقبره گذشتم وقبرش را از قبران غلام
سیاه بازنشناختم شعر فما منزل سوی اللیالی بین اهله
فلم یستبن فیه الملوک من السوق وگویند آدمی را غالبا وقت
موت قوتی وحرکتی حادث گردد مانند آنکه چراغ وقت خاموش شدن
شعله کشد واطبا آن را انتعاش اخیره گویند باب فی التذکیر
قال امیر المؤمنین علیه السلام ان لله فی کل یوم ثلث عساکر عسکر ینزل من
الاصلاب الی الارحام وعسکر ینتقل من الدنیا الی الاخره انشد بعض اهل المقابر
سقیا ورعیا لاخوان لنا سلفوا افناهم حدثان الدهر والابد
نمدهم کل یوم من بقیتنا ولا یؤب الینا منهم احد بهلول از
گورستان می آمد کسی گفت از کجا می آیی گفت از پیش لشکر مردگان یا گفت از این کاروان که اینجا فرود آمده
گفت چه گفتی وایشان چه گفتند گفت پرسیدم کی کوچ میکنید گفتند
انتظار شما میکشیم تا با هم کوچ کنیم علی گفت مارا فرموده اند تهیه راه
بکنیم وکوچ کنیم قومی پیشتر بیرون رفته اند وانتظار ما میبرند وما بازی
مشغولیم وازایشان یاد نمی آوریم واستعداد راه نمیکنیم الجزار زی
هو الموت مخلوق له الخلق اجمع فلیس لنفس من انفس الناس مفزع
امیر المؤمنین علیه السلام با کسی گفت چه حال دارید گفت رحمت او امید
داریم واز سخط او میترسیم فرمود من رجا شیئا طلبه ومن خاف
شیئا هرب منه یعنی نشان خوف ورجا در شما نمی بینم زیرا که هر که بچیزی
امید دارد آن را بسعی تمام بطلبد وهر که از چیزی میترسد البته از آن

امیر المؤمنین ع فرمود تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم اخرکم یعنی
سبک شوید تا بجماعتی که پیش رفته
که انتظار فرموده اند پیشینیان را
برای پسینیان مقصد آنکه شما را
ناچاری باید بقوم سابق لاحق شدن
که ایشان در انتظار شما واداشته اند
چند بن درنگ در دنیا ودل نهادن
براین سرای بیوفا برای چیست خود را
بیاران رسانید ودرین وحشت سرا ماندید

حذر

حذر کنند وازو قرب او بگریزد شخصی بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه وآله آمد وگفت من موت را کارهم فرمود ترا مالی هست گفت
آری فرمود پیش بفرست که دل هر کس پیش مال اوست شخصی از ابو دردا
پرسید چرا اما موت را کارهیم گفت برای آنکه آخرت را خراب کرده اید
ودنیا را معمور ساخته اید پس نمیخواهید از معموری بخراب منتقل گردید
واز بوستان سوی زندان روید فی البکاء علی المیت ومن نهی
من اهل کل دهر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده اند
ان المیت لیعذب ببکاء اهله واین را تاویلات کرده اند از انجمله
آنکه میت بآن وصیت نموده باشد چنانچه ابن المعتز گفت
اذا مت فانعینی بما انا اهله ولا تذرفی دمعا اذا قام نائح
وقولی ثوی طود المکارم والعلی وعطل میزان من الحلم راجح
ولبید وقت مردن گفت تمنی ابنتای ان یعیش ابوهما
وهل انا الا من ربیعة او مضر فقوما وقولا بالذی قد علمتما
ولا تخمشا وجها ولا تحلقا شعر وقولا هو المرء الذی لا خلیله
اضاع ولا خان الصدیق ولا غدر الی الحول ثم اسم السلام علیکما
ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر شعر یاد داری که وقت زادن تو
همه خندان بدند وتو گریان آنچنان زی که وقت مردن تو
همه گریان بوند وتو خندان واینمعنی را شعراء عرب چنین بسته اند
ولدتک اذ ولدتک امک باکیا والناس حولک یضحکون سرورا
فاجهد لنفسک ان تکون اذا بکوا فی یوم موتک ضاحکا مسرورا
وکلام فارسیان پاکتر وفصیح ترست قال الشاعر
نبکی علی الدنیا وما من معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا

این الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین وما بقوا
خوش اذا نودوا کان لم یعلموا ان الکلام لهم حلال مطلق
شیخ نظامی چه خوش باغیست باغ زندگانی گر ایمن بودی از باد خزانی
چه خوش کاخیست این کاخ زمانه گرش بودی اساس جاودانه
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز
چو هست این دیر خاکی سست بنیاد بباید دست شاد باید زود بر باد
یکی امروز هست مارا نقد ایام بر او هم اعتمادی نیست تا شام
زفردا و زدی کس را نشان نیست که این رفت از میان و آن در میان نیست
و امثال این بسیارست حضرت حسن علیه السلام وقت موت بگریست
با او گفتند چرا میگریی و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو ضامن بهشت
شده است گفت راهی میروم که نرفته ام و بر سیدی قدوم میکنم
که اورا ندیده ام و این روایت تبعا و ... از خاصه منقولست
عبد الملک وقت مردن گفت کاش من غسال بودمی هر روز
کسب آن روز میخوردم و چیزی فاضل نمی آمد ابو حازم آن شنید
گفت حمد خدایرا که ملوک حال ما آرزو میکنند و ما حال ایشان آرزو
نمیکنیم چون وقت موت هشام رسید فرزندانش براو میگریستند
گفت هشام دنیا بشما عطا کرد شما اورا گریه عطا کردید و آنچه
جمع کرد از مال بشما رها کرد و شما آنچه او کسب کرد از وبال بر گردن او
رها کردید پس گفت ما اعظم منقلب هشام ان لم یغفر الله له
بعضی از خلفا وقت موت بفرمود تا فرشی از جل اسبان برای او
گستردند و خاکستر بران پاشیدند بر روی آن میغلطید و میگفت
یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه و گویند عمرو بن عاص وقت ۳۷۲

مردن

مردن بفرمود تا اورا غل و قید بر نهادند گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شنیدم فرمود ان التوبة مبسوطة ما لم یغرغر ابن آدم بنفسه
پس روی بقبله کرد و گفت اللهم امرتنا فعصینا ونهیتنا فارتکبنا
وهذا مقام العائذ بک فان تعف فاهل العفو انت وان تعاقب
فبما قدمت یدای لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و بر د
این خبر بحضرت حسین علیه السلام رسید فرمود استسلم الشیخ ولعلها
تنفعه امیة بن ابی الصلت در مرض موت زمانی دراز بیهوش شد
و چون بهوش آمد بخواند کل عیش وان تطاول دهرا
صائر مرة الی ان یزولا لیتنی کنت قبل یومی هذا
فی قلال الجبال ارعی الوعولا و دیگری بیهوش شد و میگفت
لبیکما لبیکما ها انا ذا لدیکما اللهم لا بری فاعتذر ولا قوی فانتصر
خداوندا نه بی گناهم تا اعتذار نمایم و نه قوت آن دارم که انتصار
نمایم باز بیهوش شد و چون افاقه یافت گفت ان تغفر اللهم فاغفر جما
وای عبد لک لا الما الما از لمم مشتق است یعنی گناهان
خورد قال تعالی الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم یعنی
اگر می آمرزی گناهان بسیار بیامرز و کدام بنده است که الما بگناهان
خرد نکرده است و عضد الدوله وقت موت باین ابیات قائم عبیدالله
متمثل شد قتلت صنادید الرجال فلم ادع عدوا ولم امهل علی ظنة خلقا
فلما بلغت النجم عزا و رفعة وصارت رقاب الخلق اجمع لی رقا
رمانی الردی سهما فاخمد جمرتی فها انا ذا فی حفرتی عاجلا ملقی
فاذهبت دنیای ودینی سفاهة فمن ذا الذی منی بمصرعه اشقی
و در یتیمه علی ما اظن آورده است که عضد الدوله دیلمی شاعر بوده این

ابیات بگفت و در وصف قدرت خود اغراق بحد کفر رسانید
لیس شرب الکاس الا فی المطر الی قوله ساقیات الراح من فاق البشر
عضد الدولة وابن رکنها ملک الاملاک غلاب القدر
یعنی غالب شونده بر قضا و قدر و گویند بعد از این جرات دیگر نزیست
وزبانش بجز این ابیات نگشت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
تا بمرد و بعضی از ملوک وقت موت گفت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
جهان مسخر من شد چو من مسخر رای بسی دیار گرفتم بیک اشارت دست
بسی قلاع گشودم بیک اشارت پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدا هست و ملک ملک خدای از شیخ انصاری نقل کنند که گفت
این رباعی بر کفن میت بنویسید تا آمرزیده گردد عودم چو نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سپید آوردم خود گفتی که ناامیدی کفرست
فرمان تو بردم و امید آوردم جوانی کریم بسعی قومی لئیم کشته شد
بر قبر او نوشته دیدم در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند و ایضا در قبری مثل آن نوشته بودند
چون ابر بهاری روم و زار بگریم بر خاک تو تا بار دگر بو که برآید
ومثل الفضول الی تمام در گریه باران بر گلستان گفت
کان السحاب الغر غیبن تحتها حبیبا فما ترقا لهن المدامع
واین دو بیت بر قبور نویسند و مناسبتر و موثرتر در این باب نخوانده‌ام
کرم کن چه جمله جهان کردستم عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم
در اصفهان بمقبره رسیدم و آنجا قبه او نوشته دیدم در شدم قبرها بود

وازانجمله

وازانجمله قبری دیدم بزیب و زینت تمام همچو عروسان آراسته بودند
و بر او این دو بیت نقش کرده کاش از روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی دست هلاکم بر سر تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر مرا رقتی عظیم شد و سخت درد
ناک گشتم و بگریستم این کلمات فاضله بر دیوار جامع بلد ما نقش کرده‌اند
المدة وان طالت قصیرة والماضی للمقیم عبرة والمیت للحی عظة
ولیس لامس عودة ولا المرء من غد علی ثقة والاول للاوسط رائد
والاوسط للاخیر قائد وکل بکل لاحق والموت للکل غالب
ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار بر قبر شخصی
بوصیت او نوشته شد بهشت ترک کردم و او را بها باشد و چنگ در
دنیا زدم و او را بقا نباشد و عمر ضایع کردم و از او بدل نیافتم
و پیروی زنان نمودم و در ایشان وفا ندیدم و با خدای خود جفا
کردم و از خدای عوض نیافتم امیرالمومنین علیه السلام میفرماید یا ابن فی الوصیة
آدم کن وصی نفسک واعمل فی مالک ما تؤثر ان یعمل فیه من بعدک
و البته دلیل فساد رای و قصور عقل باشد اینکه شخص چندانکه از مال
خود ممکن است نصیب خود از آن برندارد و از آن مال زاد سفر خویش
مهیا نکند تا چون مرگ برسد آن کار به دیگری حوالت کند و نداند
که بآن قیام کنند یا نکنند و هم دلیل ضعف دین و فساد یقین باشد
که چندانکه آن مال در چنگ اوست و در قبضه تملک او بآن شحیح
و بخیل باشد و چون از چنگ او برود از کیسه دیگران بخشد و
بمال غیر سماحت نماید و مبارک مرده آزاد کند نقلست که بعضی
ملوک در مال خود بعضی صدقات وصیت نمود و وزیر شبی تاریک

با او میرفت امر نمود تا مشاعل از دنبال بیاورند ملک در خشم شد
و بران کار انکار نمود وزیر گفت مثال صدقات که بعد از موت
شخص کنند مثال مشاعلست که از دنبال بیاورند چنان روشنی
نزهد و آنچه شخص در حیوة خود کند مثال مشاعل است که از پیش روی
او ببرند ملک بیدار شد و در مقام تدارک آن کار شد   فی ذم
الوصیة   از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود ان الله
من مالک الثلث والثلث کثیر و فرمود لا نذر فی معصیة الله ولا وصیة
فی مال الغیر   مکرر مال غیر را عبارت از زاید از ثلث داشته اند و این
ثابت نمیشود   شخصی تمام مال خود وصیت کرد عالمی گفت این قوم در
مال خود دو بار خدا را معصیت کنند یکی در حیوة که بحقوق ان بخل
نمایند و یکی وقت ممات که در مال دیگران اسراف نمایند   و فقیر میگویم
همچنین اغنیاء زمان خدا را دو بار معصیت کنند یکی در اکتساب آن
مال که از شبهات کرد آورند و دیگری در انفاق آن مال که در شهوات
صرف نمایند   باب   ذکر قومی که در وقت وفات قساوت قلب
و خبث نیت و فساد عقیدت ظاهر کرده اند   وکیع وقت مردن
با اولاد خود گفت قومی پیش شما خواهند آمدن پیشانیها کشاده
و ریشها پهن کرده از پدر شما دین طلب دارند دین ایشان قضا مکنید
که پدر شما آن قدر گناه بر داشته است که اگر خدای نمی آمرزد کار دین
سهل است والا این هم بر سر آنها   عبدالملک وقت مردن با پسر خود
ولید گفت چون من بمیرم مباد بنشینی و چشم خود بفشاری همچون زن
که بر موت فرزند جزع کند بلکه کمر به بند و جامه بر زن و پوست پلنگ
در بر کن و مرا در حفره من بگذار و دیگر کار مدار با کار خود باش

و مردم را به بیعت خود بخوان هر که گوید بر خود که چنین بگو شمشیر خود
که چنین یعنی هر که بر خلاف امر تو شرارت کند سرش برگیر و بعد از آن
محمد و خالد دو پسر یزید را بخوان و بگو آیا از بیعت ولید پشیمان شده اید
اگر گویند ما از تو سزاوارتر کسی بخلافت نمیدانیم بگو اگر غیر این میگفتید
گردن شما میزدم پس فراش خود برداشت شمشیری برهنه آنجا بود و
جانش در حنجره غرغره مینمود   سعد بن زید وقت وفات اولاد خود
جمع کرد و گفت شما را بشر وصیت میکنم با مردم سخن کم گوئید و از چپ و راست
زخم زنید عصاها کوتاه گردانید و سنانها تیز گردانید و نزدیکان را بجاها
رسانید تا دوران در حذر باشند   چون وفات حطیئه نزدیک
رسید گفتند وصیت کن گفت آری با شماخ بگوئید او اشعر عرب است
گفتند چیزی از مال خود برای مساکین وصیت کن گفت وصیت میکنم
ایشان را بالحاح در سوال که آن تجارتیست که هرگز کسادی ندارد گفتند فلان
عبد خود را آزاد کن گفت بنده است چندانکه در پشت زمین است گفتند
دختران را از مال خود نصیبی بده گفت مال من از ذکور است نه اناث
گفتند خدای تعالی چنین نگفته است گفت من چنین میگویم گفتند برای ایتام
چیزی وصیت کن گفت مالهاشان بخورید و مادرهاشان را نکاح کنید
پس گفت مرا بر خری سوار کنید که هرگز کریمی بر پشت خر نمرده است شاید
پس بخواند   لکل جدید لذة غیر انّی   وجدت جدید الموت غیر لذید
پس حرف عرب مذکور ساخت گفتند این عرب کیست اشارت بخود
کرد پس بگریست گفتند از مرگ جزع میکنی گفت نه اما وای بر شعر
از راویه بد راویه امانند که شعر شعرا روایت میکنند و حفظ مینمایند
و شعراء عرب هر یک راویه داشتند و گویند بر خرش نشاندند

و میگردانند بر پشت چنبر دعوة با الرب الرحیم من مثل ملک الحالة
ذکر قومی که مردم ایشان را شقی میدانسته اند و وقت موت سعادت ایشان
ظاهر شده گویند شخصی بود در نواحی بصره تمام عمر بر معاصی مقیم بود
چون بمرد زنش کسی نیافت که او را بر جنازه اعانت کند دو حمال
بگرفت و او را بمصلی برد کسی بنماز او رغبت نکرد بر د بصحرا تا دفن نماید
زاهدی بران کوه بود چون جنازه بدید متعجل بیاید و مردم چون
چنان دیدند مجتمع شدند و بر او نماز گزاردند مردم از زاهد سر آن
پرسیدند گفت در خواب دیدم بفلان موضع متوجه شو جنازه می بینی
که جز زنی با او همراه نیست بر او نماز گزار که او مغفورست مردم تعجب
کردند زاهد از زن او پرسید که هیچ کار نیک از او دیدی گفت تمام
روز بشرب خمر مشغول بود ولیکن چون سحر بهوش آمدی جامه تبدیل
کردی و نماز صبح گزاردی و هیچ وقت نبود که یک یتیم و دو یتیم در خانه
نگاه نداشتی و برایشان از فرزندان خود مهربانتر بودی و شبها
از مستی بهوش آمدی و بگریستی و گفتی یارب کدام گوشه از جهنم جای
این خبیث خواهد بودن   فی تمنی الموت عما گفته اند بدتر از مرگ
آن حالتست که شخص با آن آرزوی مرگ کند   و بهتر از حیوة آنچه
شخص بفقدان آن حیوة را دشمن دارد   مریم صدیقه علی نبینا و علیها السلام را
بی توسط پدر بزاد از خوف سرزنش و ملامت جاهلان گفت
لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا الایة   المهلبی
الا رحم المهیمن روح عبد   تصدق بالوفاة علی اخیه
و قومی از بزرگان از هستی خود پشیمان و از این وجود در غریو و افغان
بوده اند حکیم سنائی گفت   جفای چرخ و غم یکی چنانم کرد

که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری   یکی بر آنکه ز راه عدم بملک وجود
بیامد و خبرش نیست زاین گرفتاری   دگر بر آنکه در این خاکدان بظلم و درد
بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری   حکیم زکی تاد رایمنی گفت
انقدر بار ندامت ز وجودم جمع است   که اگر بایم ازین هیچ و خم آید بیرون
لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم   نگذارم که کسی از عدم آید بیرون
المتنبی کفی بک داء ان تری الموت شافیا   وحسب المنایا ان یکن امانیا
فی ان الحیوة لا تمل گفته اند کس از حیوة ملول نگردد بلکه از تکالیف حیوة
ملول گردد و ازین روی ترجیح داده اند قول زهیر را که گفت
سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش   ثمانین حولا لا ابا لک یسأم
بر قول لبید ولقد سئمت من الحیوة وطولها   وسؤال هذا الناس کیف لبید
و امیر المومنین علیه السلام در خطبه خویش میفرماید واعلموا انه لیس من شیء
الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت
راحة   فی کراهة الموت وعدمها   و در کتاب و سنت بعضی آثار
هست دال بر اینکه میتواند مومن موت را کاره باشد چنانچه در کلام
قدسی وارد شده است ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض
روح عبدی المومن یکره الموت وانا اکره مساءته وامثال آن
و ظاهر بعضی آثار بر خلاف این حالت دلالت میکند همچو آیه کریمه
قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین   و ایضا یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
و روایت الدنیا سجن المومن علی الظاهر و روایت لیس للمومن راحة
دون لقاء الله و ما نحو اینها و جمع میان این آثار آنست که گوییم

مومن اگر از موت بترسد از خوف مواخذت بر تقصیرست واگر نترسد
از امید برحمت واسعه است واگر تمنی موت کند از جهت آلام دنیا
واز خوف شر نفس وهوی باشد واگر تمنی نکند از اندیشه روز
عقبی ونا ساختگی زاد روز جزا باشد واگر گویی پس فرق نباشد
میان او ویهود که از ترس معاصی تمنی موت نمیکردند گوییم این ایراد
بر یهود وارد باشد از آن روی که بر وجه قطع حکم میکردند که ما
اولیائیم وما را خدای عز وجل عذاب نکند وبقولی جز سه روز عذاب
نکند واما مومن این دعوی از خود نکند ومیان خوف ورجا
متحیر ومتردد باشد مولانا گوید مرگ اگر مرد است گو پیش من آی
تا بگیرم در کنارش تنگ تنگ   من ازو عمری بیابم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   حکیم سنائی در حدیقه گوید
اگر مرگ خود هیچ حضلت نداند   نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خوی از گران قلتبانان   وگر بدخوی از گران قلتبانی
مولانا بروز مرگ چو تابوت من روان باشد   گمان مبر که مرا یاد این جهان باشد
برای من بگری مگو دریغ دریغ   بدیو دوغ چو افتی دریغ آن باشد
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق   مرا وصال وملاقات آن زمان باشد
مرا بگور سپاری مگو وداع وداع   که گور پرده الواح عاشقان باشد
فرو شدن چو ببینی برآمدن بنگر   غروب شمس وقمر را چرا زیان باشد
کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست   چرا بدانه انسانت این گمان باشد
ترا غروب نماید ولی شروق بود   لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
دهان چو بستی ازین سوی از طرف بگشا   که های وهوی تو در جو لامکان باشد
کدام دلو فرو رفت وپر برون نامد   ز چاه یوسف جان را چرا زیان باشد ۲۷۶

ترا چنان نماید که من بخاک شدم   بزیر پای من این هفت آسمان باشد
بشر بن المنصور وقت مردن شادی وخوشحالی مینمود گفتند اتفرح
بالموت گفت اتجعلون قدومی علی خالق ارجوه کمقامی مع مخلوق
اخافه لیس قبل الموت شیء الا والموت اشد منه ولیس بعد الموت
شیء الا والموت ایسر منه صاحب تاریخ حکما نقل میکند چون مرض
استاد من یعنی موفق الدین بغدادی سخت شد گفتم تا به مرا والحزن
خواند شعر   لا ازود الطرف عن شجر   قد بلوت المر من ثمره   الترود المنع ه
وطبرسی از امیر المومنین علیه السلام نقل کرده است که در صفین فرمود
یا بنی لا یبالی ابوک علی الموت سقط ام علیه سقط الموت وقتی
که غلاله پوشیده بود ومیان دو صف طوف مینمود حضرت حسن
علیه السلام با او گفت این زی ارباب حرب نیست آن جواب داد
وبعضی علما در معنی علی الموت سقط گفته ای قتل واصطدم الاعداء
ودر معنی علیه سقط ای قتله العدو وگمان من اینست که مراد آنست که
سبب را خود باعث باشم همچو آن وقت که با غلاله میان دو صف
میگشت یا باعث نباشم بلکه موت سعی کند ومرا دریابد همچو اکثر مهلکها
معارف وبالجمله مخاطرات شجاعان از قبیل سقط علی الموتست
گویا خود سوی مرگ میرود وقول بغدادی لا ازود الموت عن شجر
قریب باینمقام است وهم از امیر المومنین علیه السلام مرویست فی نهج
والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه وچون
ابن ملجم لعنه الله او را ضربت زد فرمود فزت ورب الکعبه وحرص
آن حضرت بموت بمرتبه بود که مولانای روم ازاو نقل کرد که قاتل را
بشارت شفاعت میدهد فی قوله غم مخور فردا شفیع تو منم

مالک روح جمله مملوک تنم ... و براین سخن طعن وانکار کرده اند
وفی الواقع جای انکارست ولیکن در نهج مذکورست که در ان وقت
این کلمات فرمود انا بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم
ان ابق فانا ولی دمی فان افن فالفناء میعادی وان اعف
فالعفو لی قربة وهو لکم حسنة فاعفوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله ما فجئنی من الموت وارد کرهته ولا طالع انکرته وما کنت
الا کقارب ورد وطالب وجد وما عند الله خیر للابرار و مانند
این در کافی و هم موضع دیکر از نهج وارد ست و مولانای رومی کفت
این جهان همچون درختست ای کرام ... ما برو چون میوهای نیم خام
سخت کیرد میوها مر شاخ را ... زانکه در خامی نشاید کاخ را
چونکه پخت وکشت شیرین لب کزان ... سست کیرد شاخها را بعد ازان
چون ازان اقبال شیرین شد دهان ... سرد شد بر آدمی ملک جهان
در ذکر قومی که مرک بر فراش را کاره بوده اند امیر المومنین علیه السلام
کفت ان اکرم الموت القتل فالذی نفسی بیده ان الف ضربة
بالسیف اهون من میتة علی فراش ... شنفری کوید
لا تقبرونی ان قبری محرم ... علیکم ولکن ابشری ام عامر
ابو فراس ... متی ما یدنی من اجل کتابی ... امت بین الاسنة واللاعنة
آخر ... فیا رب لا تجعل حیوتی دنیة ... ولا میتتی یارب بین الولائج
ولکن صریعا بین ارماح فتیة ... طوال القنا من فوق ادهم قارح
فی ان الموت یسرع الی الکرام دون اللئام ... ابو تمام ... علیک سلام الله وقفا فاننی ... رایت الکریم الحر لیس له عمر
السلمی ... فلا تجزعن من موته وهو ناشئ ... فلا یکرن هذا کمر حوب الدهر

[illegible]

تمل

فکل طویل المجد یقصر عمره ... کذاک عتاق الطیر اقصرها عمرا
و کفته اند اکر خواهی احوال مردم بعد از مرک خود بدانی ببین
در احوال ایشان بعد از مرک دیکران ... منصور الفقیه
کل مذکور من الناس اذا ما فقدوه ... فهو فی حکم صریح حفظوه فنسوه
آخر ... هالوا علیه الترب ثم انثنوا ... عنه وخلوه واعماله
لم ینقض النوح من داره ... مذ کان حتی اقتسموا ماله
ذکر بعضی از کلمات که بر قبور نوشته دیده اند در قبری نوشته بود
قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون شعر ... انا فی القبر وحید
قد تری الا هل منی ... اسلمونی بذنوبی ... خفت ان لم تعف عنی
و بر قبری نوشته بود ... قد انا خت بک روحی ... فاجعل العفو قراها ... خبث
نهی تخشاک و ترجوک ... فلا تقطع رجاها ... و بر قبر دیکر نوشته
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ... ویحدث بعدی للخلیل خلیل
اذا انقطعت عنی من العیش مدتی ... فان غناء الباکیات قلیل
و بر در مدینه جبیل شام نوشته اند ... الی ای المداین جرت یوما
رایت قبورها قبل القصور ... اتاک الوعظ قبل الحظ منها
نعم ونذیرها قبل البشیر ... و ابن خلکان از یموت بن المزرع
نقل میکند که در شام بر قبری نوشته دیده اند لا یغتر احد بالدنیا فانی ابن من کان
یطلق الریح اذا شاء یعنی کسی بدنیا مغرور نشود که من پسر کسی ام
که هر وقت خواستی باد را رها کردی و بالجمله باد در زندان و در فرمان
او بود و در قبری دیکر برابر او نوشته کذب الماص بظر امه لا یظن
احد انه ابن سلیمان بن داود علیهما السلام انما هو ابن حداد یجمع الریح فی الزق
ثم ینفخ بها الجمر یعنی دروغ میکوید این کس مادر مکیده کسی کمان نکند

جبیل ... دمشق [illegible]
وابن یموت [illegible]

که او پسر سلیمانست علیه السلام که باد در فرمان داشت پسر آهنگر است
دم میدمیده و میکفته است هرگز ندیده بودم پیش ازان که دو قبر
یکدیگر را دشنام دهند و فقیر کویم هر کس هر وقت خواهد باد
از معده رها میکند این پسر خراطی بوده است وهب بن منبه کوید
در یمن بهمدان قصر سیف ذی یزن رسیدم بخط سندی این ابیات
نوشته دیدم و در دیوان این ابیات با سایر ابیات مذکور است

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز من معاقلهم فاسکنوا حفرة یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار والکلل
فافصح القبر عنهم حین سائلهم تلک الوجوه علیها الدود تقتتل
قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

در قلاید العقیان میکوید ابو عامر بن شهید با بانی روضه خروان
بتعه در قرطبه واقعست و سیرکاه خلایق از قدیم دوست و
معاشر بود و بعد از بانی روضه ابا مروان برد و قبرهم دو رو روی
یکدیگر واقعست و وقت موت این ابیات بفرمود بر قبرش نوشتند

یا صاحبی قم فقد اطلنا کن طول المدی هجود فقال لی لن نقوم منها
مادام من فوقنا الصعید تذکر کم لیلة نعمنا فی ظلها والزمان عید
وکم سرور همی علینا سحابة ثرة تجود کل کان لم یکن تقضی
وشومه حاضر عتید حصله کاتب حفیظ وضمه صادق شهید
یا ویلنا ان تنکبنا رحمة من بطشه شدید یا رب عفوا فانت مولی
قصر فی امره العبید کویند فلان شاعر غالبا ملالی باشد در شیراز

الاسرة جمع السریر م

هجود ای نیام و هجود ای المعطی ...

سحابة ثرة ای کثیر الماء و هی ثرة و هی سحابة ... قبیل ... اهل العراق م

تنکبنا ای تجنبنا م

وفات

وفات یافت خواستند او را پهلوی خواجه حافظ مدفون کنند کفتند
فالی از دیوان او بکشاییم و اشارتی بطلبیم این بیت بر آمد

جانم بروز واقعه پهلوی او کنید او قبله منست رخم سوی او کنید
و دیوان خواجه کشودند این بیت بر آمد رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست شعر اذا مرت بقبری وکنت فیه ترابا
وجدت رایحة الود من رمیم عظامی فی النهی عن الشماتة علی مصیبة احد بالموت ام بغیره

فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
ای دوست بر جنازه دشمن چو بکذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
شعر اذا المنایا اخطات وتصادفت حمیمک فاعلم انها ستعود
تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست عنها باوحد

وقال النبی صلی الله علیه وآله لا تظهر الشماتة لاخیک فیعافیه الله و
یبتلیک کویند معویه بیمار بود حضرت حسن علیه السلام بعیادت او
رفت معویه راست نشست بخواند بتجلدی للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعضع انحضرت هم ازان قصیده این بیت بخواند
واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
و بوجهی دیگر نیز حکایت میکنند و کویند معویه در مرض موت امر کرد
تا روغن بر ریش مالیدند و چشمش سرمه کشیدند و او را در فراش نشاندند
و مردم را رخصت دادند تا بعیادت او داخل کردند پس آن بیت کرر میخواند
و چون مرک کریبانش بکرفت باین بیت متمثل شد هو الموت لا منجی من الموت والذی
نحاذر بعد الموت ادهی وافظع و چون فرزدق بمرد جریر بر او
بکریست و او را مرثیه کفت کفتند بعد از همه عداوت این محبت از کجا
خواست کفت ندیدم دو کس که در شر بنهایت برسند مکر چون یکی بمیرد

دیگری هنوز عیب باو لاحق گردد و چنان شد و این حال غالبا در منهیان
بخیر و بشر یاد دوستان شدید الالفه و صیفان یک دولت مشاهد
شده است و ابنای یک جنس از اکابر و منهیان یک فن از معارف
چون یکی از ایشان از جوی زندگی بجهد ما عدا از پی بپای برجهند
نوادر شعر لدوا للموت وابنوا للخراب فکلهم یصیر الی تراب
در نهج مذکور است هذا یا اعز و جل ملکی است هر روز منادی میکند لدوا
للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب در این معنی گر دل آدمی وقت
حیوة بهرچه مشعوف است وقت موت بهمان مشغول گردد حوالی
در بغداد بر در خانه نشسته بود زنی جمیله از او پرسید راه حمام منجاب
کدام است او را بخانه خود اشارت نمود زن داخل خانه شد و جوانی
از پی او بیامد و در بگشت و در آن عفیفه در او بخت [?] زن چاره بیند
مباسطت آغاز نمود و گفت گرسنه ام و مانده شده جوان بیرون آمد
تا برای او خوردنی حاضر سازد زن در بگشود و برفت او هم وقت حسرت
خوردی و ذکر آن روز کردی وقت مرگ او را بکلمه توحید تلقین میکردند او
میگفت یا رب سائلة یوما وقد لعبت کیف الطریق الی حمام منجاب
بر بعضی از شطرنج بازان شهادت عرضه میکردند او میگفت شاه
مات و غالبا لفظ مات در اصطلاح ایشان از موت مشتق است
ذکر طاعون طواعین مشهوره در اسلام پنج است طاعون عهد شرویه
در مداین و طاعون جارف سال شصت و هفت در شوال در سه
روز هر روز هزار کس بمردند و سی و سه پسر از انس بن مالک و چهل
پسر از عبد الرحمن بن ابی بکر بمردند و طاعون سال صد و سی و یک
از هجرت هر روز ده هزار جنازه در مربد شمردند جوف السیل الی لم یبق

شیا

الی لم یبق شیا و مربد همچو منبر موضعیست در بصره شخصی گوید در خواب
دیدم که از خانه من دوازده جنازه بیرون بردند و ما دوازده کس بودیم
یازده تن بمردند و شک نکردم که دوازدهم من باشم روزی بیرون رفتم
و چون باز گشتم شخصی از آشنایان دیدم بخانه من آمده و همان [?] طاعون
در گذشته جنازه او بیرون بردند و اهل بیتی تمام بمردند طفلی شیر
خوار بماند بعد از چهار ماه داخل خانه شدند دیدند طفل براه می ورد [?]
و معلوم شد که ماده سگی می آمده و او را شیر میداده است و خانه بود که در او
پنجاه نفر بودند و شام نمی شد یکی نمانده بودند شخصی گوید از اهل بیتی
زنی خواستم بیرون رفتم چون باز گردیدم از زن و اهل بیت نشان ندیدم
همه مرده بودند و کلمه کیف اصبحت و کیف امسیت در ایام طاعون
حادث شد هشام از طاعون میگریخت گفتند اندیشه مکن که هیچ خلیفه
بطاعون نمرده است گفت میخواهید تجربه کنید بعضی از عاملان بخلیفه نوشت
طاعون در این بلد قوت گرفت اگر رخصت میدهی ببعضی از دیهها
خواب [?] نقل کنیم نوشت چون الی نقل کنی از او خبر اهل او بپرس
مطایبه جمعی جنازه میبردند و فوجی ذاکران بلند آواز بآواز ذاکری
میکردند یکی از اصحاب میت با ایشان گفت آهسته ترحم فریاد ناهموار
میکنید و مکرر کرد یکی از آن ذاکران که جنونی داشت بانگ برداشت
که ای مردک این مرده را از دیده اید پس بایستی در خانه دفن کنید
در ایام طاعون قزوین که خدا دیگر نمایاد اهل بیتی هر روز متعاقب هم
میمردند جمله موتی با زعیم القوم در اوقات مناقشه میکردند گفت ای
یاران با ما مسامحه بکنید که ما سی روزه مشتری شما ایم چه جای این مضایقه است

الحديث الرابع والعشرون

فی الغموم والهموم والصبر والجزع والتعازی والمراثی وما یناسب
هذا الباب قال تعالی ان الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا
لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون دنیا سرای مصیبت وبلاست اگر شخص دریابد باندوه
احبا واگر زود برود باندوه خود مبتلا گردد وهر که خواهد مصیبتی
نه بیند باید از حیوة دوری گزیند که عالم کون وفساد از مصایب
خالی نباشد ونباید غافل شدن که این چیزها که بما رسیده است از ما
پیشتر دیگری را بوده است بان شرط بما داده اند که بدیگران داده بودند
نزدیک زنون حکیم شخصی دید بر کنار دریا نشسته بغایت مهموم ومحزون
از غم دنیا ومال بی بقا گفت ای جوان چندین تلهف بر دنیا از جهت
که از خود دنیا ترک داده نیست چنان تصور کن که تو شخصی توانگر تر از همه بودی
توانگران دنیا پس سوار شدی بر لجه این دریا وکشتی در موج خیز
حادثه شکست وتو بعد از ان که بر غرق شدن مشرف کشتی رستی
در چنین وقت نه آرزو میکنی که جمیع آنچه داری از مال غرق گردد
وتو سالم بمانی گفت آری گفت واگر تو پادشاه باشی بر همه ممالک
دنیا پس فرو گیرد ترا دشمنی وتو در چنگ او عاجز ومقهور گردی نه
منتهای آرزوی تو آنست که بجان از چنگ او برهی اگرچه جمیع مملکت
از دست برهی گفت آری گفت حالا چنان دان که تو آن توانگری
یا آن سلطان از غرق رسته وازقتل ایمن گشته مرد تسلی وراضی گشت
وقد قیل کل شیء یبدو صغیرا ثم یکبر الا المصیبة فانها تبدو کبیرة
ثم تصغر وقال النبی صلی الله علیه وآله من انقطع رجاؤه مما فات

استراح

استراح بدنه شخصی در مصیبتی سخت جزع میکرد عاقلی با او گفت لو
آمنت بالمرتجع لم تجزع ولو اقتصدت فی التمتع لم تفزع والجزع لا یلم
ما انشعث ولا یبرم ما انتکث اگر بروز بازگشت ایمان میداشتی
چندین جزع نمیکردی واگر در تمتع از دنیا اندازه نگه میداشتی چندین
زاری نمیکردی والحزن غایة کل مکروه کما ان السرور غایة کل محبوب
وقیل الحزن ینضو عن ابن ادم کما ینضو الصبغ عن الثوب ولو بقی
لقتله المتنبی وللواجد المکروب من زفراته سکون عزاء او سکون لغوب
وعزی امیر المؤمنین علیه السلام رجلا عن ابنه قال ان صبرت جری
علیک القدر وانت ماجور وان جزعت جری علیک وانت مازور
ابنک سرک وهو بلاء وفتنة وحزنک وهو ثواب ورحمة
وقال للاشعث ان صبرت صبر الاکارم والا سلوت سلو البهایم
وقال ایضا فی ج ان هذا الامر لیس بکم بدا ولا الیکم انتهی وقد کان
صاحبکم هذا یسافر فعدوه فی بعض سفراته فان قدم علیکم والا
قدمتم علیه وقال ایضا الصبر صبران صبر عما تحب وصبر علی ما تکره
مؤمن را دو صبر باشد صبر بر بلا وصبر از متابعت هوی شخصی شنید
که مردی میگفت اللهم ارزقنی صبرا گفت کمال صبر آنست که تو از خدای
تعالی مصیبت مسئلت مینمایی وفی ج چون امیر المؤمنین علیه السلام
از دفن حضرت رسول صلی الله علیه وآله بپرداخت گفت ان الصبر
لجمیل الا عنک وان الجزع لقبیح الا علیک وان المصاب بک
لجلیل وانه قبلک وبعدک لجلل صبر نیکوست مگر از تو وجزع قبیح
مگر بر تو مصیبت تو بس جلیل است وهر مصیبت پیش از تو وبعد
از تو در جنب مصیبت تو خرد وحقیر است ودر معتبر آورده است

که فاطمه علیها السلام کفی خاک از قبر آنحضرت برداشت و بر دو چشم نهاد وبخواند
ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
وعتبی در مرثیه پسر خود گفت اضحت بخدی للدموع رسوم
اسفا علیک وفی الفؤاد کلوم والصبر یحمد فی المواطن کلها
الا علیک فانه مذموم وعنه صلی الله علیه واله افضل العدة
الصبر علی الشدة وقیل اجعل صبرک علی النوائب کفاء شکرک
علی المواهب اگر در مواهب الهی بحق شکر قیام نمودی باید در
نوایب بحسن صبر قیام نمایی الصبر مناضل الحدثان والجزع من اعوان ناضلت فلانا فنضلته اذا غلبته فی النضال ص
الزمان ونوشیروان گفت هر مکروه که آدمی را رسد اگر در آن چاره
هست و اچاره کردنست واگر نیست علاج صبر کردنست
قال سقراط وهو تلمیذ فیثاغورس ینبغی ان لا تنوح بالموت وتغتم بالحزن
لانا نحیی لنموت ونموت لنحیی وحکماء فرس گفته اند دو کلمه است
که عاقل وقت بلا گوید یکی آنکه این حال بهترست از حالی که از این
بدترست و دیگری شاید خدای عز وجل در این مکروه خیری نهاده
باشد ودر ضمن این اندوه سروری آماده باشد و دو کلمه است
که آنرا جاهل گوید گمان دارم این بلا از خود بدتری در دنبال
داشته باشد و کاش بجای این بلا فلان و فلان بلا میبود و در
این فایده حکمتی عظیم و موعظتی جسیم مندرج است الصبر علی مرارة
العاجل یفضی الی حلاوة الآجل صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت لانک لا تنال قلیل ما تحب
الا بالصبر علی کثیر ما تکره حیلة من لا حیلة له الصبر لکل شجرة ثمرة

وثمرة

وثمرة الصبر الظفر وگفته اند بر در بهشت مکتوبست من صبر عبر
هر که صبر کرد از این در گذشت شخصی گوید سواری بر من گذشت و من
بر قبری میگریستم گفت اصبر فالصبر خیر مغبة سخن او گوش نکردم
باز گشت و بخواند فان تصبرا فالصبر خیر مغبة وان تجزعا فالامر ما تریان
سنایی یا بحکم خدای راضی شو ورنه بخروش و پیش قاضی شو
تا ترا از جفاش بهراند ابلهست آنکه اینچنین داند
قالوا اصبر لحکم من لا تجد معولا الا علیه ولا منزعا الا الیه
دنیا هیچ خوانی از نعمت ننهد مگر مصیبتی با او آماده کند اگر نه جاهل
خود را بفواید او مشغول سازد جانها پیکان از حسرت بر نوایب
او بگدازد حکمت آدمی باید از نوایب زمان و حوادث ایام
غافل و ذاهل نباشد و هیچ وقت از یاد آنها ساهی و لاهی نگردد
تا چون مصیبتی فرود آید ناگاه جزع در نگیرد و بیصبری آغاز نکند
و بدان ماند که ناگاه شخصی را از مأمن او بتیری بدوزند و بیخبر لباس
امن و عافیت از تن او برکنند وقد قیل من کان متوقعا لم یکن
متوجعا وقیل لا تخل قلبک من عوارض الفکر وخواطر الذکر فیما یورد
به الایام من ارتجاع ودایعها وحلول قوارعها ابن الرومی
الم تر رزء الدهر من قبل کونه کفاحا اذا افکرت فی الخلوات کفاحا ای مواجهة ص
فمالک کالمرمی من مأمن له بنبل اتته غیر مرتقبات
فان قلت مکروه اتانا مفاجاة فما وجبت نفسی مع الخطرات
ولا عوفصت نفسی ببلوی وقد رأت عظات من الایام بعد عظات عافصت ای رجل ای اخذته مفاجأة ص
اذا بغتت اشیاء قد کان مثلها قدیما فلا تعتدها بغتات
واین حکمت فاضله در دیوان از امیر المؤمنین علیه السلام بااین ابیات مذکورست

يمثل ذو العقل في نفسه مصائبه قبل ان ينزلا فان نزلت بغتة لم يرع
لما كان في نفسه مثلا رأى الامر يفضي الى آخر فصير آخره اولا
وذو الجهل يأمن ايامه وينسى مصارع من قد خلا فان بدهته صروف الزمان
ببعض مصائبه اعولا وقد قدم الحزم في نفسه لعلمه الصبر عند البلا — العول رفع الصوت بالبكاء ص
گفته‌اند حزن وغضب از یک اصل است چون مکروه از جانب
شخص قوی برسد موجب حزن گردد وچون از ضعیف رسد موجب
غضب گردد وگفته‌اند الاحزان تسقم القلوب کما ان الامراض
تسقم الابدان زنی اعرابیه بشهر آمد از بعضی خانها آواز نوحه وگریه
شنید گفت ماهذا اراهم من ربهم يستغيثون ومن اخر جاءه يتضجرون
ومن جزيل ثوابه يتذمرون ابوسعید بلخی گفت هرکرا مصیبتی رسد
ودران بسیار غمگین گردد خدای عزوجل اورا بغم مثل ان عقوبت
کند بقوله تعالی فاثابكم غما بغم لكيلا تحزنوا على ما فاتكم الآیه واین
استنباطی لطیف است ودر نهج مذکورست من عظم صغار المصائب
ابتلاه الله بکبارها وچه خوب گفته است بعضی از علما ما ابتليت
ببلية الا كان لله تعالى علي فيها اربع نعم اذ لم تكن في ديني واذ لم
تكن اعظم مما هي عليه واذ لم احرم الرضا واذ رجوت الثواب عليها
بعضی از عارفان گفت بنده باید وقت نعمت نظر در منعم کند
نه در نعمت ووقت بلا نظر در مقدر بلا کند نه در بلا پس در همه
حال از ملاحظه خداوند متعال غافل وذاهل نباشد واعلی مراتب
سعادت اینست وهرکه بعکس این بود در اسفل درک شقاوت
افتد وقت نعمت بترسد از زوال ووقت بلا معذب باشد بنکال

باب در رخصت بکا وقت مصیبتها عمر زنی را دید که در

جنازه

جنازه میگریست اورا زجر نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
دعها فان العهد قريب والنفس مصابة حسن بصری بر قبر برادر
خود سخت بگریست کسی گفت از تو بعیدست گفت ما رایت الله عاب
یعقوب علی طول بکائه علی یوسف علیهما السلام بل قال وابيضت
عيناه من الحزن فهو كظيم با اعرابی گفتند صبر کن که در صبر اجرست گفت
اعلی الله اتجلد واسر للجزع من امره احب الی ان الجزع استكانة والصبر
قساوة واین سخن موقعی صواب دارد که صبر شدید بر مصیبت نوعی
از جلادت با خدای تعالی است ودر جزع آثار تذلل واستکانت ظاهر
وهویداست با شخصی گفتند این غم از دل بیرون کن گفت باذن من
نیامده بود تا باذن من بیرون رود وگفته‌اند صبر در مصیبت برادر — جنع
از صبر پسندیده ترست ابن عیاش گوید من در جوانی در مصیبتها
نمیگریستم وبتلخی حالی می زیستم تا روزی از اعرابی شنیدم که میخواند
لعل انحدار الدمع يعقب راحة من الوجد او يشفي نجي البلابل — البلبلة والبلبال الهم ووسواس الصدر والنجي ما فعيل العزن ستارده ص
پس متفطن شدم که گریه اندوه ساکن گرداند واب دیده آتش غم
بنشاند بعد ازان در مصیبتها میگریستم وراحت می یافتم سلیمان
در موت پسر خود با ابن عبد العزیز گفت في كبدي جمرة لا يطفيها الا عبرة
در حکم من اتنست آب چشم آنرا خاموش نگرداند گفت عليك بالصبر
پس نگاه بر جانب حیوة کرد همچو کسی که رخصت خواهد گفت رها کن اشک
خود را که هیچ باک نیست حضرت رسول صلی الله علیه وآله در موت پسر خود
بگریست وگفت ان العين لتدمع والقلب ليحزن وما نقول ما يسخط الرب
سلیمان بگریست چندانکه میخواست وگفت اگر این اشک نمیریختم جگرم از هم
میریخت وچون پسر او جعفر بن علی کشته شد ماتمی عظیم بهشت وزنان

قبیله هم بکریستند و او هم گوسفند و شتری که داشت اولاد ایشان را
بکشت و گفت تا بر موافقت ما بگریند و چنان روزی در عرب
ندیده بودند و ماتم سالب الانواح برای پسر خود در احوال ملوک یمن
از غرایب وقایع است شعر چون ابر بهاران روم وزار بگریم
بر خاک تو تا بار دگر بو که برآیی التعبی وشفی متی الدمع ما اتوجع
الفرزدق وقل غناء عبرة تسکبانها على انها تشفی الحزازة فی الصدر
ابو تمام اجد بحرة لوعة اطفاؤها بالدمع ان تزداد طول وقود
ابن اراکة اعینی ان یکان البکا ردّ هالکا على احد فلیس فلا تبرکا جهدا
اخر ان الدموع طلیعة الاحزان شخصی این کلمات در تعزیت بکسی
نوشت اما بعد فان الولد ما عاش لوالده حزن وفتنة واذا قدمه
فهو صلاة ورحمة فلا تجزعن لما زال الله عنک من حزن وفتنة فلا زهد
فیما اولاک من صلوة ورحمة و فی کح چون فاطمه علیها السلام وفات
یافت امیر المومنین علیه السلام بعد از دفن او گفت السلام علیک
یا رسول الله عنی وعن ابنتک النازلة فی جوارک والسریعة اللحاق
بک قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ورق عنها تجلدی الا
ان فی التاسی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع تعز الی قوله
فقد استرجعت الودیعة واخذت الرهینة اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد
الی ان یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم وستنبئک ابنتک فاحفها
السوال واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منک الذکر فکم من
غلیل معتلج بصدرها لم تجد الى بثه سبیلا فستقول ویحکم الله وهو خیر
الحاکمین الی والسلام علیکما سلام مودع قال ولا سئم فان انصرف
فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین چون

ذر بن ابی ذر وفات یافت پدرش بر قبر او بایستاد و بگفت ای ذر
مشغول ساخت ما را اندوه برای تو از اندوه بر تو کاش میدانستم — موت ...
تو چه گفتی و با تو چه گفتند خداوندا تو واجب گردانیده بودی بر او
طاعت خود و طاعت من و من تقصیر او در طاعت خود باو بخشیدم
خداوندا تو نیز تقصیر او در طاعت خویش باو بخش خداوندا اجر و عده
دادی مرا از اجر این مصیبت باو بخشیدم مرا از فضل خود ببخش
پس وقت انصراف گفت ما علینا بعدک من خصاصة وما بنا الی انسان
مع الله حاجة ولقد مضینا وترکناک ولو اقمنا ما نفعناک
از اعرابی پرسیدند چند فرزند داری گفت عند الله خمسة وعندی ثلثة
قال الشاعر فی تعزیة الولد بموت والده وما مات من کنت ابنه لا ولا الذی
له مثل ما سدّی ابوک وما سعی عبد الله بن عباس را خبر موت دختر
او گفتند گفت عورة سترها الله ومؤنة کفاها الله واجر ساقه الله
پس دو رکعت نماز کرد و گفت قال تعالی واستعینوا بالصبر والصلوة
شخصی را خبر موت فرزند گفتند گفت میدانستم گفتند از کجا دانستی
گفت از روز که متولد شد این دانستم شخصی بر موت فرزند هیچ جزع
نکرد و گفت من از روز اول پوسته دل بر فراق او نهاده بودم
و خاطر بران قرار داده چون واقع شد بر من سخت نیامد و عجیب
نمود و گفت وهل جزع مجد علی فاجزع طرماح شعر گوید
ولما رای ان الاسی غیر دافع عن المرء مقدورا من الامر سلما
متنبی ارد دویلی لو قضی الویل حاجة واکثر لهفی لو شفی غلة لهف
زنی در بصره دیدند در کمال طراوت و جمال گفتند این حال اثر بی غمیست
زن گفت کس در جهان ماند و من نیست مرا دو کودک بود مانند دو

در بیتم روز عید اضحی شوهرم گوسفندی قربانی کرد و ایشان بازی میکردند
بزرگتر با خود تر میگوید میخواهی بتو بنمایم پدرم گوسفند را چگونه کشت
پس او را بینداخت و ذبح نمود وقتی خبردار شدیم که در خون خود میغلطید
و چون فریاد و شیون برخواست پسر کوچک بگریخت و بر سر کوهی شد گرگ
او را بخورد پدر در طلب او در صحرا میگشت تا از تشنگی بمرد و من تنها
و بیکس ماندم گفتم در چنین مصیبتی چگونه صبر کردی گفت اگر جزع
سود میداشت بر صبر اختیار میکردم ودر کشکول از کتاب مزار در
صبر چنین نقل کرده است که بیهقی از ذوالنون مصری نقل میکند
که گفت در طواف بودم دو جاریه دیدم که آمدند و یکی اشاره کرد و گفت
صبرتُ علی ما لو تحمّل بعضه جبالٌ برضوی اصبحت تتصدّعُ
ملکتُ دموعَ العین ثم رددتها الی ناظری فالعینُ فی القلب تدمعُ
گفتم از چه جهت ای جاریه گفت از مصیبتی که مرا رسیده است و هیچ
کس را مثل آن نرسیده است پس واقعه دو کودک و شوهرمان کرد
ولقد احسن الشاعر فی قوله حمامُ الاراک الا تخبرینا
لمن تندبین ومن تعولینا فقد شققت بالنوح منا القلوبا
وابکیتِ بالندب منا العیونا تعالی نقم ما تما للهموم
ونعول اخواننا الظاعنینا وتسعدکن وتسعدننا
فان الحزین یواسی الحزینا پسر ابن المبارک بمرد مجوسی او را
داخل شد و گفت اگر امروز آن کار کنی که جاهل بعد از پنج روز میکند بعد صبر
علی صواب باشد ابن مبارک گفت این کلمه را بنویسید و گفته اند
هر چیز را خدای عز وجل خرد آفریند پس بزرگ گردد مگر مصیبت
که اول بزرگ باشد پس خرد گردد منقولست که فاطمه بنت الحسین

علیه السلام

علیه السلام یکسال بر قبر شوهر خود حسن بن الحسن علیه السلام معتکف
شد و آخر سال امر کرد تا خیمه بر کنند تا برود هاتفی شنید از جانب
بقیع آواز داد که هل وجدوا ما فقدوا و هاتفی از جانب دیگر او را
جواب داد بل یئسوا فانقلبوا وروی انه لما مات لیلی اتی المجنون
الی الحی وسال عن قبرها ولم یهدوه الیه فاخذ یشم تراب کل قبر مرّ به
حتی یشم تراب قبرها فعرفه وانشد اَرادوا لیخفوا قبرها عن محبها
وطیب تراب القبر دلّ علی القبر با ام هیثم گفتند اخوک تلی شری
گفت انی فقدت منه سیفاً فی مضائه وبدراً فی بهائه وریحاناً فی استوائه
ولکن قدم العهد وانسانی الزمن الا فی اللحد لمبلی والکفن
وکما یبلی وجوهٌ فی الثری فکذا یبلی علیهن الحزنُ
زنی یک فرزند داشت بمرد گفت آمنی من المصایب بعده
شعر وکنت علیه احذر الموت وحده فلم یبق لی شیٌ علیه احاذر
پسر حضرت صادق علیه السلام بیمار بود و آنحضرت جزع کردی و چون
وفات یافت فارغ شد و گفت انما الجزع والاشفاق قبل وقوع
الامر فاذا وقع فلیس الا الرضا والتسلیم اوس ایتها النفس اجملی جزعا
ان الذی تحذرین قد وقعا آخر الا لیمت من شاء بعدک انما
علیک من الاقدار کان حذاریا المتنبی لا قلّبت ایدی الفوارس بعده
رمحاً ولا حملت جواداً اربع جعفر بر موت برادر جزع میکرد
طائی گفت اذکر مصیبتک فی نفسک تنسک فقد غیرک وخذ بقول ابی
ویهون ما القی من الوجدان ما اصابک منی یا بنیّ مصیبتی
و مرویست که منجمان برای اسکندر حکم کرده بودند که در زمینی بمیرد
آسمان او طلا و زمین او آهن باشد وقتی که از مرکب بیفتاد

وتسلای دل فرجمی تسعیة واشغالی از کشکول

زرهی زیر او بگستردند و سپری از طلا بر سر او سایه کردند چون بهوش
آمد آن حال بدید بکلم منجمین متفطن شد گفت قاتل الله المنجمین
یقولون ولا یفعلون و مادر خود نامه نوشت بامضمون که چون
نامه بتو رسد طعام بسیار مهیا کن و از مردمان هر که او را مصیبتی
نرسیده است بخوان و اطعام کن چون طعام بساخت هیچکس نیافت
در روی زمین که او را مصیبتی نرسیده باشد پس بگریست و گفت
پسر مرا واقعه ناگزیر رسیده است و مرا باین وجه تعزیت نموده است
شعر وما انا بالمخصوص من بین معشری ولکن اتتنی نوبتی فی النوائب
پسری از آن مسلمه مرد و مسلمه سخت جزع کرد تا از طعام و شراب
باز ماند روزی مردی کهنه پوش داخل شد و بخواند وطیّب نفسی
فی الشراحیل اننی اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه
یعنی در موت شراحیل بآن دل خوش کردم که هر وقت خواهم مردمانی
که مثل این واقعه بر ایشان گذشته است مشاهده میکنم پس تسلی
میکردم که این مصیبت بمن مخصوص نیست و مشهورست البلیّة اذا
عمّت طابت و ترکان گویند ایل ائی قرا کون بیرام دور
و در حماسه مصراع اول چنین است وهوّن وجدی عن خلیلی اننی
و در دیوان چنین است فلم ار کالدنیا بها اغترّ اهله
ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه امرّ علی رسم القریب کانما
امرّ علی رسم امرئ ما اناسبه فوالله لولا اننی کل ساعة
اذا شئت لاقیت امرأ مات صاحبه اذا ما اعزیت الدهر عنه بحیلة
تجدد خونا کل یوم نوادبه مراد از یقین موتست با آنکه
ملاقات او لازم و متحتم است و بهیچ تدبیر از او گزیر نیست آدمی

ازو

آدمی از او چندین حذر و وحشت دارد و از تصور او درهم و درزم است
و بر دنیا مغرور و مشعوفست با آنکه مفارقت از او واجب و لازم است
و جواب لو در بیت بعد از او می آید و عجب اینست که شارح دیوان
لولا را برای تحضیض دانسته است و بیت رابع را بالکلیه غلط بیان
کرده است و من حیرانم که چه فهم کرده است و عجبتر آنکه شیخ جلیل بهاء الدین
محمد در کشکول بر شارح تشنیع کرده است و گفته لولا برای تحضیض
نیست و جواب او محذوفست تقدیر اینکه لولا ذلک لما خفّ حزنی
و از بیت بعد از آن مگر غافل شده است مسلمه گفت و یک اعاده
کن باز بخواند مسلمه طعام خواست و بخورد الخنساء ولولا کثرة الباکین حولی
علی اخوانهم لقتلت نفسی وما یبکون مثل اخی ولکن اعزّی النفس عنه بالتأسّی
و من المستطرف در خبرست که از آن حضرت پرسیدند هل ینفع
الجار الصالح فی الآخرة فرمود و هل ینفع فی الدنیا گفتند نعم فرمود
و کذلک ینفع فی الآخرة فلسفی جنازه دید گفت حبیب بحمله اصحابه
الی حبس الابد ده تن از سادات بر ابی دلف وفود نمودند و او
بیمار بود هر یک را هزار سرخ بداد و فرمود بخط خود نوشته فلان مبلغ
بما رسید و امر نمود تا آن قبوض با او در گور گذارند و گفت چون
بآنحضرت رسیم آن نوشتها حجت خویش گردانم و فرمود هزار درهم برای
خرج راه هر یک را دادند عابدی بهوقت موت بگریست گفتند چرا میگریی
گفت ابکی لطول السفر و قلة الزاد و انی اسلک عقبة لا ادری الی
این یهبط بی الی جنة ام نار ملک الموت بر داود علیهما السلام
داخل شد گفت تو کیستی گفت من آنم که از ملوک نترسم و حصون مرا منع
نکرده و رشوه نپذیرم گفت پس تو ملک الموتی و من هنوز تهیه نکرده‌ام

کفت فلان همسایه وفلان خویش چه شد کفت مردند کفت نه موت
ایشان اعلام بود باستعداد و تهیه زاد ابو درداء با جنازه
میرفت شنید از مردی که می پرسید این جنازه کیست کفت جنازه
تو واکر بدت می آید جنازه من علقمه وکثیر عزه یک روز بردند
آن از صلحا بود واین از شعرا کسی کفت اللهم کما جمعتهما فی زیارة
القبور فلا تفرق بینهما یوم النشور مردم آن قایل را تحسین کردند
امیر خسرو کوید در دفن لیلی کریان جکر زمین کشادند
وان کان نمک در او نهادند شعری هست این کره کلی از مقبره
واین چرخ چو لوح زبر مقبره کیتی لحدی وما همه مرده در او
خورشید چراغی بسر مقبره بس لطیف کفته است هر که در مصیبتی
جزع کند او را دو مصیبت باشد یکی مصیبت موت احباب و دیکری
مصیبت فوت ثواب زن ایوب علیه السلام با او کفت خدا را
بخوان تا ترا شفا دهد کفت ویحک ما هفتاد سال در نعمت بودیم
بیا تا مثل آن بر سختی صبر کنیم هم در آن ایام خدای مهان او را عافیت
بخشید و در دیوان مذکور است که آن حضرت در تعزیه عمر بابن دو بیت
متکلم شد انا نعزیک لا انا علی ثقة من الحیوة ولکن سنة الدین
فلا المعزی بباق بعد میته ولا المعزى وان عاش الی حین
فی الصبر صبرت علی بعض الاذی خوف کله ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروه حتی تدربت ولو حملته جرعتها لاشمازت
وفی ج عنه علیه السلام من اصبح یشکو مصیبة نزلت به فقد اصبح یشکو ربه
دختر شخصی فوت شده بود دوستی این بیت باو نوشت
الموت اخفی سترة للبنات ودفنها یروی من المکرمات ٣٨٦

امارات

امارات الله سبحانه قد وضع النعش بجنب البنات
ودر روایتست دفن البنات من المکرمات کسی مثل این کلمات
در تعزیه نوشت ای برادر با قضا چه توان کرد وبا قدر چه توان کفت
حکم مرک همه کس را شامل است وقضای اجل برای همه کس نازل اکر
صبر نکنی از دست چه آید واز بیتابی وجزع چه کشاید تو ایب ورکار را
چو صبر علاجی نیست ومصیبتهای زمان را چو شکیبایی درمانی نه
وصبر وقت مصیبت همچو شکر است وقت نعمت هر که شکر کند خدای
عز وجل نعمت او بیفزاید و هر که صبر کند آن مصیبت بکاهد واجر او در
آخرت بیفزاید عروة بن زبیر بر ولید وفود نمود وپسر او با او بود
چارپایی پسر را لکد زد وبمرد ودر پای عروه اکله افتاد همشار بر ریدند
واو مردی پیر بود وکس او را نکاه نداشت کفت لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبا بعد از آن قومی از بنی عبس بدرکاه ولید آمدند در آن جمله
نابینایی بود ولید از نابینایی او پرسید کفت شبی در وادیی فرود
آمدم وکمان نمی بردم در روی زمین عبسی بجمعیت ومال من باشد
سیلی ناکاه بیامد ومال واهل مرا تمام ببرد غیر یک شتر وطفلی خرد که
برشته ماندند از پی شتر رفتم تا او را بدست آرم فریاد طفل شنیدم برکشتم
او را کرک خورده بود شتر بر مید از پی او دویدم وبدو رسیدم او چسبیدم
لکدی بزد رویم را بشکست ودو چشم را تلف کرد صبح کردم نه اهل
مانده بود ونه مال ونه فرزند ونه چشم ولید کفت او را پیش عروه برید
تا واقعه او بشنود وبداند در مردم از او مصیبت دیده تر هستند
شعر المرء رهن مصائب لا تنقضی حتی تواری شخصه فی رمسه
وحکایت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام ~~بلا تشبیه از این باب است~~ در تقریب موت

وهذا روی فی عیون اخبار الرضا علیه السلام عن جعفر الصادق
علیه السلام ان سلیمان بن داود علیهما السلام قال ذات یوم
لاصحابه ان الله تبارک وتعالی قد وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی وسخر لی الریح والانس والجن والطیر والوحوش وعلمنی
منطق الطیر وآتانی من کل شیء ومع جمیع ما اوتیت من الملک ما تم
لی سرور یوم الی اللیل وقد احببت ان ادخل قصری فی غد فاصعد
اعلاه وانظر الی ممالکی ولا تاذنوا لاحد علی لئلا یرد علی ما ینغص
علی یومی قالوا نعم فلما کان من الغد اخذ عصاه بیده وصعد الی اعلی موضع
من قصره ووقف متکئا علی عصاه ینظر الی ممالکه مسرورا بما اوتی
فرحا بما اعطی اذ نظر الی شاب حسن الوجه واللباس وقد خرج علیه
من بعض زوایا قصره فلما ابصر به سلیمان ع قال ما ادخلک الی هذا
القصر وقد اردت ان اخلو فیه الیوم فباذن من دخلت قال
الشاب ادخلنی فی هذا ربی وباذنه دخلت قال ربی احق به
منی فمن انت قال انا ملک الموت قال فیما جئت قال جئت لاقبض
روحک قال امض لما امرت به فهذا یوم سروری فابی الله عز وجل
ان یکون لی سرورا دون لقائه فقبض ملک الموت روحه وهو
متکئ علی عصاه فبقی سلیمان متکئا علی عصاه وهو میت ما شاء الله
والناس ینظرون الیه وهم یقدرون انه حی فافتتنوا فیه واختلفوا
الی اخر الحکایة وان الارضة اکلت منساته ای عصاه فخر قال تعالی
فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منساته
فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی
العذاب المهین وفی الامثال فبعض الشر اهون من بعض

وویل

وویل اهون من ویلین برادری کو کشته بود تعز فکم لک من اسوة تبرد
تبرد عنک غلیل الحزن بموت النبی وقتل الوصی وموت الحسین وسم الحسن
شعر حمدت الهی بعد عروة اذ نجا خراش وبعض الشر اهون من بعض
وقیل جعل الله الحزن لک لا بک وجعل الله العوض لک لا منک
زرکشی در شرح حماسه آورده است یزید بن عبد الملک سخت شیفته
جاریه خود حبابه بود روزی گفت دنیا هرگز روزی بی مکروه
نبوده است من امروز با حبابه خلوت کنم باید کسی بر من داخل نشود
و هیچ خبر بمن نرساند و عیش من مکدر نگردانند پس با حبابه بخلوت
نشست و در بر روی اغیار ببست گفت مرا شراب ده با آواز جان
نواز خود بنواز در عین خوشدلی و عیش حبابه دانه انار در دهن
نهاد و در گلوش بماند و بر جای بمرد یزید دران واقعه چندان جزع
و بیطاقتی کرد که بر هلاک مشرف گشت و اورا دفن نکرد چندانکه
بگندید پس مشایخ قریش جمع شدند و اورا ملامت نمودند و گفتند
نگاه داشتن جیفه گندیده در خانه از طریق عقل بیگانه است و چنین
خطا در مذهب بیگانه و آشنا هرگز روا نیست پس بناچار اذن
داد تا دفن کردند و از پس جنازه برفت و خود اورا در لحد نهاد
و بعد ازان در کنار قبر بنشست و بخواند کنت السواد لناظری
فبکی علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر
و چون خواست برگردد اشارت سوی قبر کرد و گفت
اذا ما دعوت الصبر بعدک والبکا اجاب البکا طوعا ولم یجب الصبر
فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر
راوی میگوید یزید بعد ازان حالت پانزده روز بزیست و بمرد

فيذهب الجيد ويبقى الردى زمانه مردم را مى برد سخنش آرد بيزن
نرم ميبرد و درشت ميكذارد خوب بيرون ميكند و زشت بجا مينهد
شاعر هو الدهر لا يبقى عليه مقدم جواد ولا وغد من الناس راضع
بكل أراه فاجعًا غير انه الى الحر والعلق النفيس مسارع
الحمدونى اذا ما تعنيت على فرصة فكل بلاء بها مولع
وفى ج عنه عليه السلام ما قال الناس لشىء طوبى له الا خبا له الدهر
يوم سوء وازين بابست انچه در مستطرف آورده است كه ناقه عضبا
ازان حضرت رسول صلى الله عليه وآله رفتارى خوب داشت و هيچ ناقه
براو سبقت نميكرد روزى اعرابى بيايد و براو سبقت كرد اينمعنى
بر صحابه شاق آمد انحضرت فرمود ان حقا على الله الا يرفع شيئا من
هذه الدنيا الا وضعه ومن هذا الباب ما قال امير المؤمنين عليه السلام
لما سمع موت بعض خلانه لو احبنى جبل لتهافت شعر
لعمرك انى بالخليل الذى له على دلال واجب لمفجع
وانى بالمولى الذى ليس نافعى ولا ضائرى فقدانه متمتع بعض الناس
بعض الابيات فى المرثيه والتعزيه قال الرفاء فى معنى ان المصاب
تساوت قلوب الناس فى الحزن اذ ثوى كان قلوب الناس فى حزنها قلب
سلم كادت له مهج الانام تسيل ولكن وحزن لطول الدهر باق اذ مضت
اوائله عادت الينا الاواخر وبك الحزن اذا الصبر ابدى الاجر فالصبر لازم
لدى وترك الصبر فيك هو الاجر آخر الصبر والاجر فيك اثم
ابو فراس اوصيك بالحزن لا اوصيك بالجلد آخر جل المصاب عن التعنيف والفند
ابكى بدمع له من حسرة مدد فاستريح الى صبر بلا مدد
المتنبى بنا منك فوق الرمل ما بك فى الرمل وهذا الذى يضنى كذاك الذى يبلى

كلمات اخرى يقال فى التعزيه جعل الله رزيته خاتمة الرزايا
لا فجعك الله مصيبة غيرها ولا اراك فارعة سواها
لقاك الله الصبر ووقاك ما يحبط الاجر لا انساك الله المصيبة
باعظم منها واولاك عزا طويلا واجرا جليلا وصبرا جميلا
وكويند اخلف الله عليك آنجا كه عوض باشد مثل موت فرزند
وخلف الله عليك انجا كه عوض نباشد همچو موت پدر منكشف
اعرابى در تعزيه معويه كفت بارك الله لك فى الفانى واجرك
فى الباقى معويه پنداشت غلط كرد اعرابى خواند ما عندكم ينفد وما
عند الله باق در تعزيتهاى احمقان وانچه ماند بان عبد الملك را
پسرى بمرد پسر ديكر او بيامد و پدر را تعزيت ميداد كفت يا بنى
مصيبتى فيك اقرح فى بدنى من المصيبة على اخيك كفت عبد الله درم
مرا فرمود عبد الملك شخصى را از شام براى مهمى نزد حجاج فرستاده
بود و از اتفاق حجاج را صديقى در آن ايام مرده بود و دلتنك
بود كفت كاش كسى به بيتى چند مرا ازين غم تسلى ميداد
شامى كفت من بكويم اى امير كفت بكو كفت وكل خليل سوف
يفارقه خليل يموت او يصلب او يقع من فوق البيت او يقع
عليه البيت او يسقط فى بئر او يكون شيئا لا نعرفه حجاج كفت
بس است مصيبت من بامير كه مثل تو كسى را نزد من فرستاده است
فراموش كردانيد اين مصيبت مرا چون عروه پاى خود ببريد
حمصى بزيارت او آمد كفت پاى خود ببريدى كفت آرى كفت
خوبست درد كرد كفت سخت كفت خوبست كفت ميتوانى بر پا
ايستاد كفت چنانچه شخصى بى پا بايستد كفت غمكين مباش

كانك ابصرت الذی بی وخفته   اذا عشت فاخترت الحمام علی الثکل

آخ   اصبنا بالوان سلمی اصابها   لسهل من ارکانها ما توعرا

البحری   ولوان الجبال فقدن الفا   لاوشک جائرمنها یذوب

فی ان التعزیة لا تجدی فی دیوانه   یعزونی قوم براء من الصبر

وفی الصبر اشیاء امر من الصبر   یعزی المعزی ثم یمضی لشانه

ویبقی المعزی فی اخ من الجمر   فی کثرة البکاء   جریر

اظن انهماک الدمع لیس بمنته   عن العین حتی یضمحل سوادها

وقد احسن الاعشی فی هذا المعنی   ایا شجر الخابور مالک مورقا

کانک لم تحزن علی ابن طریف   ابن خلکان این بیت را با دیگراز

خواهر ابن طریف نقل کرده   آخ   ما للسماء علیه لیس تنفطر

وللکواکب لا تهوی فتنتثر   المتنبی   علینا لک الاسعاد ان کان نافعا

بشق قلوب لا بشق جیوب   فی زیارة القبور   قال صلی الله

علیه واله کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا

عبد الملک الحارثی :   اتیناه زوارا فامجدنا قری   من البث والداء الدخیل المخامر

وابنا بزرع قد نما فی صدورنا   من الوجد یسقی بالدموع البوادر

عادت عرب آن بود که برای تعظیم میت بر قبر او چارپایان

عقر کردندی و خون آن قبر را ملطخ ساختندی و آن عقیره یا بلیت

و آن شتریست که پیش قبر او می بستند تا بمیرد و میگفتند میت

روز حشر بر او سوار شود   زیاد الاعجم   واذا مررت بقبره فاعقر به

کوم الهجان وکل طرف سابح   وانضح جوانب قبره بدمائها

فلقد یکون اخادم وذبائح   سعدی   شنیدم که جمشید فرخ سرشت

بر چشمه بر سنگی نوشت   دریغا که بی ما بسی روزگار

روید

بروید گل و بشکفد نوبهار   بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

بیاید که ما خاک باشیم و خشت   الا ای که بر خاک ما بگذری

بجان عزیزان که یاد آوری   حکیم گرامی حکیم نظامی گوید

چو انجا رسی می در افکن بجام   سوی خوابگاه نظامی خرام

بیاد آور ای تازه کبک دری   چو تو بر سر خاک من بگذری

همه خاک فرش مرا برده باد   نکرده ز من هیچ هم عهد یاد

نهی دست بر شوشه خاک من   بیاد آری از گوهر پاک من

فشانی تو بر من سرشکی ز دور   فشانم من از آسمان بر تو نور

دعای تو بر هر چه دارد شتاب   من آمین کنم تا شود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود   بیایی ز گنبد بیایم فرود

مرا زنده دان تو چون خویشتن   من آیم بجان گر تو آیی بتن

مدان خالی از همنشینی مرا   که بینم ترا گر نه بینی مرا

لب از گفته چند خامش کنم   فرو خفتگان را فرامش کنم

وسد در من قال   وعظتک اجداث صمت   ونعتک ازمنة خفت

وارتک قبرک فی القبور   وانت حی لم تمت

فی زیارة طیف المیت   دیک الجن   جاءت تزور وسادی بعد ما دفنت

فبت الثم خدا زانه الجید   فقلت قرة عینی قد نعیت لنا

فکیف ذا وطریق القبر مسدود   قالت هناک عظامی فی ملحدة

تنهش منها بنات الارض والدود   وهذه النفس قد جاءتک زائرة

هذی زیارة من فی القبر ملحود   مرثیه علی بن الحسین علیهما السلام را

جلیسی بود پسر وی بمرد و او جزع از حد ببرد آن حضرت او را تعزیت

و نصیحت کرد و گفت یا ابن رسول الله پسر من از مسرفین و عاصیین

بود فرمود لا تجزع ان من وراء ابنك ثلث خصال فاولهن شهادة
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والثانية شفاعة جدي عليه السلام
والثالثة رحمة الله التي وسعت كل شي فاين يخرج ابنك عن واحدة
من الخلال باب في المراثي قالت صفية بنت عبد المطلب
في مرثية رسول الله فقدت ارضاً هناك بنيّاً كان يروي بها البنات زكيّا

خلقاً عاليا ودينا كريما   وصراطاً تهدي الانام سويّا
وسراجاً يجلو الظلام منيرا   وبنيّاً مسوّداً اعربيّا
حازماً عالماً كريماً حليما   عائذاً بالنوال برّاً تقيّا
ان يوماً اتى عليك كيوم   كوّرت شمسه وكان جليّا
فعليك السلام مني جميعا   دايم الدهر بكرة وعشيّا

لبعض كنت السواد لمقلتي   فبكى عليك الناظر
من شاء بعدك فليمت   فعليك كنت احاذر

ودر ديوان مذكورست آخر الا ليمت من شاء بعدك انما   عليك من الاقدار كان حذاريا
لاخر احسنت الدنيا الينا به   ثم اساءت بعد حسناها
وكانت الامال مبسوطة   حتى اذا مات طويناها

آخر سالت الندى والجود ما لي اراكما   تبدّلتما عزّاً بذلّ مؤبّد
وما بال ركن المجد امسى مهدّما   فقالا اصبنا بابن يحيى محمد
فقلت فهلا متّما بعد موته   وقد كنتما عبديه في كل مشهد
فقالا اقمنا كي نعزّى لفقده   مسافة يوم ثم نتلوه في غد

ومن المشهور المستحسن في هذا الباب قيل
سالت الندى والجود حيّان انتما   اما متّما من بعد آل محمد
فقالا بلى متنا زماناً وضمّنا   تراب فاحيانا ذبيس بن فرثد

آخر سالت الندى هل انت حر فقال لا   ولكنني عبد ليحيى بن خالد
فقلت شراءً قال لا بل وراثة   توارثني من والد بعد والد

ابن الاحنف اذا ما دعوت الصبر بعدك والبكا   اجاب البكا طوعا ولم يجب الصبر
فان ينقطع منك الرجاء فانه   سيبقى عليك الحزن ما بقي الدهر

آخر عجبا لاربع اذرع في خمسة   في جوفها جبل اشم كبير

آخر وليس صرير النعش ما تسمعونه   ولكنه اصلاب قوم تقصّف
وليس نسيم المسك ريّا حنوطه   ولكنه ذاك الثناء المخلّف

مقاتل كان الوزير نظام الملك لؤلؤة   يتيمة صاغها الرحمن من شرف
عزّت ولم تعرف الايام قيمتها   فردّها غيرة منه الى الصدف

الصفدي يا غايباً في الثرى يبلى محاسنه   الله يوليك غفرانا واحسانا
ان كنت جرّعت كاس الموت واحدة   فكل يوم اذوق الموت الوانا

وقيل في الصاحب قام السعاة وكان الخوف اقعدهم   واستيقظوا بعد ما نام الملاعين
لا يعجب الناس لما مات فانتشروا   مضى سليمان وانحلّ الشياطين

آخر لئن اظلمت من بعدك الارض وحشة   لقد اشرقت انساً اليك المقابر

الطائي مضى طاهر الاخلاق لم تبق بقعة   من الارض الا اشتهت انها قبر

وقيل اجود بيت في هذا الباب قولهم   ارادوا ليخفوا قبره عن عدوّه
فطيب تراب القبر دلّ على القبر

وقد احسن الحسين بن مطير الاسدي في مرثية معن بن زايدة
الما على معن وقولا لقبره   سقتك الغوادي مربعاً ثم مربعا
فيا قبر معن كنت اول حفرة   من الارض خطّت للسماحة مضجعا
فيا قبر معن كيف واريت جوده   وقد كان منه البر والبحر مترعا
بلى قد وسعت الجود والجود ميت   ولو كان حيّاً ضقت حتى تصدّعا

والتقصف الكسر ص

کأن بعد السیل مجراه مرتقا　وللأمضی متعن مغنی الجود و تعفی
واصبح عرنین المکارم اجدعا　چون وزیر جلیل القدر خواجه
غیاث الدین رشید کشته شد اعضاء او را قطعه قطعه ساختند
هر قطعه ببلدی فرستادند دستش را بشیراز آوردند قاضی عضد شارح مختصر گفت
یا حاملا لید الوزیر منوطةً　فوق القضیب لقد حملت جلیلاً
ما بالها ذلت وکانت عمرها　تغنی فقیراً او تعز ذلیلاً
مهلاً فتلک ید تعود بطنها　بسط النوال وظهرها تقبیلاً
وشاهی در مرثیه جامی گفت　در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد　گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد　و گفته اند در مرثیه میرزا بایسنقر
گفت و مجد همگر در مرثیه خواجه شمس الدین صاحب دیوان پدر خواجه
غیاث الدین وزیر گفت　در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید　شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح
برزد نفس سرد و گریبان بدرید　آخر　عجبت لصبری بعده وهو میت
وقد کنت ابکیه وما هو غایب　آخر　یبکیک للحی اقلام مهذبة
والامر والنهی والدیوان والعمل　آخر　لقد ابقی مکانک فی لوی
وآل محمد خللاً مبینا　ولیل قد رأیت لم یأتی
من الوفاق بین لها جرینا　فانس تضحک الحدث المعفی
واوحش قبرک المتهجدینا　آخر　لو کان یبکی کتاب الله من احد
لطول الف بکتک الای والسور　دختری بر پدر میگریست و
میگفت واابتاه ترکتنا　کالبهم لیس لها رعاة
واابتاه ترکتنا کالزرع　لیس له سقاة

کشاجم

کشاجم در مرثیه مادر خود گفت　ابعد مصاب الام آلف مضجعاً
وآوی الی خفض من العیش او ظل　سترجع عینی قربها من دموعها
بما کلفته من رضاع ومن حمل　رثیت لنصل یلحظ الموت جفنه
واعجب من فرع ینوح علی اصل　ابن خلکان میگوید نشنیدم خلفا
کسی را که از امثال خود مرثیه گفته باشند مگر منصور دوانیقی که در
مرثیه عمرو بن عبید گفت　صلی الاله علیک من متوسد
قبراً مررت به علی مران　قبراً تضمن مومناً متحققاً
صدق الاله ودان بالعرفان　لو ان هذا الدهر ابقی صالحا
ابقی لنا عمرا وابا عثمان　وچون ابرهیم بن عبدالله الحسن
شهید شد و منصور ملعون سر او را بدست ربیع زندان پیش
پدر و دو عموی او فرستاد عبدالله در نماز بود چون فارغ شد
سر را در کنار گرفت و گفت اهلاً وسهلا یا ابا القاسم والله
لقد کنت من الذین قال الله فیهم الذین یوفون بعهد الله
ولا ینقضون المیثاق والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
پس او را ببوسید و گفت　فتی کان یحمیه من العار سیفه
ویکفیه سوءات الامور اجتنابها　بعد از آن با ربیع گفت با صاحب
خود بگو قد مضی من بؤسنا ایام ومن نعمک ایام والملتقی بین
یدی الله فی غد　فی مراثی الاولاد　یا غائباً ما یؤب من سفره
عاجله موته علی صغره　آخر　بدر لیل هذا النقص له قبل تمام
کان نوراً فی ریاض قد ذوی قبل تمام　المتنبی　فان تک فی قبر فانک فی الحشا　الابیات
العتبی　دفنت بکفی بعض نفسی فاصبحت　لها دافن من نفسها ودفین
پنج پسر از شخصی بمرد و پنج دختر بماند پس برخواند

مضى عنه وجهي بهم كان مشرقاً   يحس بهن الوجه اسود سافع
ولابي الحسن التهامي في مرثية ابنه   حكم المنية في البرية جاري
ما هذه الدنيا بدار قرار   بينا يرى الانسان فيها مخبرا
حتى يرى خبرا من الاخبار   طبعت على كدر وانت تريدها
صفوا من الاقذاء والاكدار   ومكلف الايام ضد طباعها
متطلب في الماء جذوة نار   والعيش نوم والمنية يقظة
والمرء بينهما خيال ساري   والنفس ان رضيت بذلك او ابت
منقادة بازمة المقدار   فاقضوا مآربكم عجالا انما
اعماركم سفر من الاسفار   وتراكضوا خيل الشباب وبادروا
ان تسترد فانهن عواري   فالدهر يشرق ان سقى وينقض ان
هنى ويهدم ما بنى ببوار   ليس الزمان وان حرصت مسالما
خلق الزمان عداوة الاحرار   يا كوكبا ما كان اقصر عمره
وكذاك عمر كواكب الاسحار   وهلال ايام مضى لم يستدر
فقضى ولم يمهل لوقت سرار   عجل الخسوف عليه قبل اوانه
فغطاه قبل مظنة الابدار   فكان قلبي قبره وكانه
في طيه سر من الاسرار   ولد المعزى بعضه فاذا انقضى
بعض الفتى فالكل في الادبار   ابكيه ثم اقول معتذرا
وفقت حيث تركت الام دار   جاورت اعدائي وجاور ربه
شتان بين جواره وجواري   ولقد جريت لما جريت لغاية
فبلغتها وابوك في المضمار   واذا نطقت فانت اول منطقي
واذا سكتت فانت في اضماري   في ابيات اخرى ذكرها الشيخ
البهائي قدس سره في الكشكول وقال في آخرها هي نحو من مائة بيت

راكضت فلانا اذا اعدى كل واحد منهما فرسه وتراكضوا اي خيلهم ص

كلها

كلها في غاية الجودة. زني شوهرش شب زفاف برد كفت
ابكيك لا للنعيم والانس   بل للمعالي والرمح والترس
ابكي على فارس فجعت به   ارملني قبل ليلة العرس
في مراثي النساء. شخصي زن خود تهمتي كشت وكفت
يا طلعة طلع الحمام عليها   وجنى لها ثمر الردى بيديها
رويت من دمها الثرى ولطالما   روى الهوى شفتي من شفتيها
وذباب سيفي في مجال خناقها   ومدامعي تجري على خديها
وآنسة عذب الثنايا وجدتها   على خطة فيها الذي اللب يانف
فاصلت حد السيف في حر وجهها   وقلبي عليها من جوى الوجد يرجف
فخرت كما خرت مهاة اصابها   اخو قنص مستعمل متعسف
ستقتلني وجدا عليها تاسفي   وهيهات ما يجدي على التاسف
رثى رجل صاحبه وقال   يا كاتبي اختلست من يدي
ابكي عليها اخ المسند   كانت يدا كانت بها قوتي
فاختلس الدهر يدي من يدي. رقاشي كويد من از صنايع برامكه
بودم وچون جعفر را صلب نمودند خواستم براو بگريم از دحام مردم
مانع بود و ميترسيدم كسي پيش خليفه سعايت كند تا روزي فرصتي
كردم وقتي كه هيچكس نبود نزديك جذع او رفتم وبگريستم وگفتم
اما والله لولا خوف واش   وعين للخليفة لا تنام
لطفنا حول جذعك واستلمنا   كما للناس بالحجر استلام
چون نزد رشيد آمدم گفت ايه يعني بيار آن ابيات را كه ميخواندي
حيران وهراسان شدم گفتم مگر چون اين خبرها بتو مي آورد اي امير
وابو الحسن انباري در اين باب اين ابيات غرا گفته است

وقد ارملت المراة اذا مات عنها زوجها ص
الخطة بالضم الامر والقصة ص
القنص الصيد ص
اما والله لولا خوف واش ص

علوٌّ فی الحیوة وفی الممات   بحقٍّ انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا   وفود نداک ایام الصلات
کانک قائمٌ فیهم خطیبٌ   وکلهم قیامٌ للصلوة
مددت یدیک نحوهم احتفاءً   کمدّهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان   یضمّ علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستعاضوا   من الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی   بحفّاظ وحرّاس ثقات

تمام این ابیات در کتاب اصداق مذکورست   وچون مسلم
وهانی بامر عبید الله ملعون کشته شدند فرزدق یا ابن زبیر گفت
اذا کنت ما تدرین ما الموت فانظری   الی هانی فی السوق وابن عقیل
الی بطل قد هشّم السیف وجهه   وآخر یهوی من طمار قتیل
تری جسدًا قد غیّر الموت لونه   ونضح دمٍ قد سال کل مسیل
اصابهما ریب الزمان فاصبحا   احادیث من یسعی بکل سبیل
فتیً کان احیا من فتاةٍ حییّةٍ   واقطع من ذی شفرتین صقیل
اذا انتم لا تاخذون بثارکم   فکونوا بغایا ارضیت بقلیل

بغایا جمع بغیه است یعنی قحبه که باندک چیز راضی میشوند

میگوید اگر شما انتقام وخونخواهی خود از ایشان نمی ستانید پس قحبگان باشید

ابن الرومی در مرثیهٔ بستان مغنی گفت   بستان اصبحت من مداهنا
لا من سواری الغیوث والمطر   بل من رحیق الجنان یختم
بالمسک سلافته بلا عکر   بل من ینبع العلوب یمزج
بالعطف وصفو الوداد لا الکدر   ودر مقام شماتت گویند به
لا بظبی اعفر یعنی باو فرود آید این مصیبت نه آهوی اعفر گفت
یعنی سفیدی که بسرخی میزند   فرزدق چون خبر موت زیاد بن ابیه شنید

اقول

اقول له لما اتانی نعیّه   به لا بظبی بالصریمة اعفر   ومثل اینست
این مثل دیگر به لا بکلب نابح با اشتا   واز قاموس معلوم میشود
که قطعه زمین که ریگ انجا مجتمع باشد صریمه گویند یا زمینی که زرع
او درو نموده باشند وموضعی بخصوص صریمه نام دارد
وزمین سیاه که آنجا چیزی نروید هم صریم خوانند ومشتق است از
صرم ای قطع   الصاحب   قالوا ابو الحسن الطبیب قد انقضی
فبکت علیه مدامع الالحاد   کلا بل الالحاد مات بموته
فکانما کانا علی میعاد   وقیل اذا مات الخیر استراح من الدنیا
واذا مات الشریر استراح منه الدنیا   حکیم سنائی گوید
اگر مرگ هیچ خصلت نفزاند   نه بازت رهاند همی رایگانی
اگر خوش خوی از گران قلتبانان   وگر بدخوی از گران قلتبانی
شعر مات یحیی فمات شرٌّ عظیم   ولقد کان شره یستطیر   الابیات
عمرو بن هانی الطائی گوید ابو مسلم مرا فرستاد تا قبور بنی امیه بکنم
هشام را صحیح برآوردیم وسوختیم واز مسلمه وعبد الملک جمجمه
مانده بود ودر گور معویه خطی سیاه دیدیم گویا خاکسترست ودر
قبر یزید پلید هیچ نیافتیم مگر یک استخوان وآن استخوانها همه سوختیم
فی صفة النوایح   کانها نایحة تفجع   تبکی لمیتٍ وسواها الموجع
زیاد حارثی گوید در عهد ابی بکر کسی را در خاک کردیم مردی غریب
آنجا بود بر او بگریست وگفت   فبینما المرء فی الاحیاء مغتبطا
اذ صار فی الرمس تعفوه الاعاصیر   تبکی الغریب علیه لیس یعرفه
وذو قرابته فی الحی مسرورُ   کسی گفت قائل این شعر را
می شناسی گفت نه گفت این میت صاحب این شعرست

واینک وارث مال او مسرورست و تو غریبی بر او میگریی
ذکر بعضی از افادات مستطرف در فضل صبر بر مکاره و ذم جزع
آورده است گویند مدح صبر و وصیت بصبر در بیست و چند موضع
از کتاب عزیز واقع شده منها قوله تعالی ان الله مع الصابرین
منها قوله تعالی انما یوفی الصابرون الآیه منها قوله تعالی و تمت
کلمة ربک الحسنی منها قوله تعالی اصبروا و صابروا الایه و در خطاب
رسول صلی الله علیه و آله گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
ولا تستعجل و در سنت هم امر بصبر بسیار وارد شده است از اشعث
ابن قیس منقولست که گفت بر امیر المومنین علیه السلام داخل شدم
دیدم صبر بر عبادت شدیده در او اثر کرده گفتم تا کی صبر میکنی بر
سختی کشیدن غیر این نگفت که این ابیات برخواند

اصبر علی مضض الادلاج فی السحر — وفی الرواح علی الطاعات فی البکر
انی رایت وفی الایام تجربة — للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی شیء یؤمله — واستصحب الصبر الا فاز بالظفر

وعن امیر المومنین علیه السلام واعلموا ان الصبر من الایمان بمنزلة
الرأس من الجسد فاذا فارق الرأس الجسد فسد الجسد واذا فارق
الصبر الامور فسدت الامور وعن النبی صلی الله علیه و آله ثلث من
رزقهن فقد رزق خیر الدنیا والاخرة الرضا بالقضاء و
الصبر علی البلاء و فی الرخاء ~~حکایت غریب~~ ی و مرویست که مبتلی والدعاء
محتاجتر نیست بدعا از معافی که ایمن نیست از بلا یعنی چنانچه خدا را
در وقت بلا میخوانید و تضرع میکنید تا آن بلا بگرداند در وقت
رخا نیز باید از خدای عز و جل بلسان ضراعت مسالت نماید که

ازبلا

ازبلا نگهدارد و رخا زایل نگرداند و اینجا سوالی متوجه است چون مومن
البته باید رضا دهد بانچه خدای بر او قضا کرده است و برای او اختیار
نموده است پس دعا و مسئلت چه صورت دارد این سوال از بعضی شبهة وجواب
از عارفین کردند فرمود موضع رضا و تسلیم جنانست و موضع دعا و سوال
زبان و این کلام عالیست هر چند از این شبهه مغنی نیست و در بعضی از
کتب معتبر خواندم که بعضی علما را مذهب آنست که جایز نیست بنده از
خدای عز و جل غیر آن حال که او راست مسئلت کند و انچه مراد او ست الا
و این قول خلاف کتاب و سنت و اجماع امت مینماید و هیچ صورت
صحت ندارد حکایت کرده اند که زنی در بنی اسرائیل یک مرغ داشت
شخصی از او بدزدید آن زن صبر کرد و امر او بخدا رها کرد و بر او نفرین
نکرد چون دزد مرغ را ذبح کرد و پرش بکند آن پرها از روی او
برست هر چند خواست بکند میسر نشد پس حبری از احبار یهود آمد
و آن حال با او بگفت و استغاثت نمود گفت این را دوایی نمی یابم مگر
انکه آن زن بر تو نفرین کند مردکی فرستاد تا با زن گفت ترا ری بود
و بر تو ستم کرد گفت آری و نفرین نکرد گفت ترا در دناک کرد برای
بیضه که آن مرغک میکرد گفت آری چنین کرد و چندان با او گفت
که در غضب شد بر دزد نفرین کرد پس آن پرها از روی
سارق بریخت با آن حبر گفتند این علم از کجا دانستی گفت از آن
روی که چون او صبر کرد و بخدای حوالت نمود و بر او نفرین نکرد خدای
عز و جل از برای او انتقام او کشید و چون خود در مقام انتصار و
انتقام درآمد و بر او نفرین کرد آن پرها از روی او بریخت این
حکایت بر سری لطیف و علمی عجیب مشتمل است

لبعضهم وإذا امسك الزمان بضر عظمت دونه الخطوب وجلت
وأتت بعده نوائب اخرى سأمت نفسك الحيوة وملت
فاصطبر وانتظر بلوغ الاماني فالرزايا اذا توالت تولت
واذا اوهنت قواك وجلت كشفت عنك جلة وتجلت
آخر ربما ضاقت النفوس لامر وله فرجة كحل العقال
زهير ثلث يعوز الصبر عند حلولها ويذهب عنها كل عقل لبيب
خروج اضطرار عن بلاد تحبها وفرقة اخوان وفقد حبيب
وكان يقال لا دواء لداء الدهر الا الصبر شعر
اما والذي لا يعلم الامر غيره ومن ليس في كل الامور له كفو
لئن كان بدو الصبر مرا مذاقه فقد يجتني من بعده الثمر الحلو
خداى عزيز در كلام مجيد با رسول خود فرمود اصبر كما صبر اولو العزم
من الرسل چون جفاى خلق با نوح عليه السلام از حد بگذشت
گفت خداوندا اگر حاجتى باين خلق خوارى ايشانرا هلاك گردان
والامر اصبر بخش حق سبحانه وتعالى باو وحى كرد انه لن يؤمن من
قومك الا من قد آمن فلا تبتئس بما كانوا يفعلون واصنع الفلك
گفت يا رب چوب از كجا آرم فرمود غرس كن درخت ساج غرس
نمود تا بيست سال برسيد و خشك گرد و كشتى ساخت تا اخر حكايت
پس بلاى ابرهيم عليه السلام و ذبيح يعقوب و ايوب عليهم السلام نقل
ميكنند و آن احوال در كتب تفاسير و تواريخ مذكورست ومن
فصل بعده سمع حكيم رجلا يقول لا اراك الله مكروها فقال
كانك دعوت عليه بالموت فان صاحب الدنيا لا بد ان يرى مكروها
وقيل الدنيا كلها غموم فما كان منها من سرور فهو ربح وگفته اند چون

غم

غم بنهايت رسيد اشك منقطع گردد وازينجهت كسى را كه چوب ميزنند
با منيشا تند تا گردن بزنند هيچ نگريد لطيفه زنى نوحه گر مردى
مغنى شوهر كرد و پيوسته ميگفتى اللهم اوسع علينا في الرزق
مغنى گفت اى زانيه دنيا يا روز شاديست يا غم و عروسيست
يا ماتم و ما دو طرف آنرا گرفته ايم اگر روز شاديست مرا ميخوانند
واگر روز غمست ترا ميخوانند وزنان نوحه گر در عرب در ان صنعت
بر حد كمال اند و مراثى وابيات نيكو درين باب دارند و در كافى
مذكورست كه ام سلمه كه يكى از ازواج مطهرات رسولست عن النبى حضرت
بر پسر عم خود باين ابيات ندبه كرد انعى الوليد بن الوليد
ابا الوليد فتى العشيرة حامى الحقيقة ماجد يسموا الى طلب الوتيرة
قد كان غيثا في السنين وجعفرا غدقا وميرة والحضرت براو
عيب نكرد و هيچ نگفت و زنان عرب بر مرده ندبه كنند و در ان باب
نظم و نثر انشا نمايند و مناسب هر كس كلامى آورند اغلب برين اسلوب
بود مثلا در ندبه عباد و صلحا گويند من للصلوات وللصوم وللخيرات
والطاعات و در ندبه اكابر و اسخيا گويند من للسوال ومن
للنوال ومن للعطاء ومن للسخاء و مانند آن از اصمعى مرويست كه
گفت در باديه زنى ديدم بر قبرى بهاى هاى ميگريست و اين ابيات ميخواند
فمن للسوال ومن للنوال ومن للمقال ومن للخطب
ومن للحماة ومن للكماة اذا الكماة جثوا للركب
اذا قيل مات ابو مالك فتى المكرمات قريع العرب
نزديك او شدم و گفتم اى مادر اين شخص كيست كه او را ندبه ميكنى
و چندين اخلاق شريف بدو اورده اند گفت نمى شناسى گفتم

الوتيرة الطريقة

الميرة الطعام

[illegible] الركب [illegible]

والقريع السيد [illegible]

کتب نوادر العلوم [redacted]
حسب الامر علیحضرت ... [redacted]
[redacted] حاجی بزراوند که دار [redacted]
کتاب ... حاجی ... [redacted]
رسول ... [redacted] ۱۲ [redacted]

اللهم لا کفت فرتیک بذا ابو مالک الحجام الذی ختن ابی منصور الحائک یعنی قبر ابو مالک حجام است که او سنت کرد ابو منصور جولاه را گفتم علیک اللعنة ما ظننت الا انه سید من سادات العرب وعنه صلی الله علیه وآله اذا احب الله عبدا ابتلاه فاذا احبه الحب البالغ اقتناه گفتند اقتنا چیست فرمود ان لا یترک له مالا ولا ولدا ومعنی عشق چون دعوی بلا دیدن گواه چون گواه هست نیست معنی شد بیا چون گواه هست خواهد آن قاضی برنج بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج شاعر عرب گوید در وصف صاحب جمالی که در ماتم میگریسته است وطپانچه بر روی خویش میزده

یا قمرا ابصرت فی ماتم   یندب شجوا بین اتراب
یبکی فیلقی الدر من نرجس   ویلطم الورد بعناب

واین دو بیت انوری در مثل این معنی عجیب است

همی گسست بعناب عنبرین سنبل   همی شکست بخوشاب تبدین شکر
همی گرفت بلولو عقیق در یاقوت   همی نهفت بفندق بنفشه در زر

سر انگشتان را بعناب وفندق تشبیه کرده است ودندان را بمروارید ولب را بعقیق وشکر تبدین یعنی مرجانی رنگ و گیسو را بنفشه وسنبل یعنی گیسو میکند ولب بدندان میگزید ولب را بدندان در یاقوت یعنی خون میکشید وگیسو که میکند در بر بر یعنی کف دست می نهفت شعر لا در در نوازل الاحداث نعلتنا احبتنا الی الاجداث فغدت مجالسنا وهن معابر وغدت مدائحنا وهن مراث شعر انت نعم المتاع لو کنت تبقی غیر ان لا بقاء للانسان لیس فیما علمته فیک عیب کان للناس غیر انک فان

الحديقة الخامس والعشرون

في السماء والنجوم والنهار والليل وبرد الهواء وحرها والسحاب والمطر والثلج والبرد والارض والماء وخصب السنة وجدبها وفصولها الاربعة والرياح والامطار والنبات والازهار والغروس والاثمار والحبوب والبلاد والقصور والابنية المشهورة والدور والجار وذكر الحمام وذكر الربوع والاطلال والاثار في آثار الديار والمفاوز والفيافي والجبال وذكر الاسفار والاوطان والاهل والخلان والوداع والفراق وفي ذكر النار

عرب شب را بر روز مقدم دانند و کتاب بر تقدیم روز دلالت کند قوله تعالی ولا الليل سابق النهار مثل و در تفسیر نیشابوری مذکورست که از حضرت رضا علیه السلام در حضور مامون سوال کردند که روز مقدمست در ایجاد یا شب فرمود روز و دلیل از قرآن قوله تعالی ولا الليل سابق النهار و اما از طریق حساب خلقت دنیا بطالع سرطان بود و کواکب سبعه در مواضع شرف خود موجود پس آفتاب باید در حمل باشد در عاشر طالع و وسط نهار از آن روی که توالی بروج در فوق الارض از مغرب بمشرقست پس چون سرطان در مشرق واقع باشد شش برج صیفی و خریفی در تحت الارض باشد و جدی سابع و بر مغرب باشد و حمل عاشر و در وسط سما اسکندر از حکیمی پرسید اول شب آفریده شد یا روز گفت این هر دو در یک دایره اند دایره را اول و آخر نباشد و این قول مستلزم قدم عالم است و این

لغز في ايام الاسبوع

ماسبعة كلهم اخوان ليس يموتون وهم شبان
لم يرهم في موضع انسان

هفت روز از ماه نحس شمرده اند و این قطعه را از آن

هفت روز نحس باشد هر مهی زو حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست چار و بیست و پنج

و این بیت

و این بیت عربی در همین معنی وضع شده است هر حرف که منقوطست اشاره بیکی از این هفت روز است شعر

محبك يرعى هواك فهل تعود ليال بفضل الامل

و معلوم نیست کدام ماه مرادست بعضی از شهور عرب اعتبار کنند و بعضی از شهور فارسیان و مخلصان و متوکلان هیچ این اقوال اعتبار نکنند و نیک و بد روز از راه طاعت و معصیت اعتبار کنند اگر کار خیر روزی باشد نیکست والا بد از امیر المومنین علیه السلام پرسیدند مسافت میان مشرق و مغرب چندست فرمود مسيرة يوم للشمس بعضهم

الشمس معرضة تمور كانها ترس يقلبه كمي رامح

تشبیه کرده است آفتاب را وقتی که میلرزد شعاع او به پهلوانی نیزه دار که سپر خود را میگرداند باشد ابو نواس

قد اغتدي والشمس في مجالها مثل الكعاب الرود في نقابها

و شاعر تشبیه کرده است آفتاب را وزار با آیینه که شخص غم زده در او بیند و آه کشد و قیل

الشمس حيرى خلف غيم عارض فكاننا في ضوء ليل مقمر شعر

شمس تسائرنا وقد بعثت ضوءا يلاحظنا بلا لهب

ابن المعتز گوید

تظل الشمس ترمقنا بلحظ مريض مدنف من خلف ستر
تحاول فتق غيم وهو يأبى كعنين يريد نكاح بكر

قيل والشمس كالمرآة في كف الاشل آفتاب را وقت غروب تشبیه کرده است بآیینه که شخص شل در دست داشته باشد

ذکر هلال او را شعرا با ابروی یار تشبیه کنند و هلال شوال را کلید میخانه گفته اند شعر

هلال عید بدور افق هویدا شد کلید میکده کم گشته بود پیدا شد

و در دعای صحیفه کامله در خطاب هلال آمده است

جعلک مفتاح شهر حادث لامر حادث وخواجه حافظ بدین تشبیه کرده است

وچه نیکو گفته است
مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو

در وصف آفتاب وماه که باهم دیده شوند گفته اند

قد اصبح الجو مثل منتقد فی کفه درهم ودینار

وفی الحدیث
سافروا فی لیالی القمر فان انس القمر یذهب وحشة السفر

اعرابی گفت ماقعدت القمر الا قعدت اخا انیسا اعرابی راه
گم کرد وچون ماه برآمد راه بیافت گفت ما اقول لک ان قلت
حسنک الله فقد فعل وان قلت رفعک الله فقد فعل بهتی که
خدای عزوجل کلف از روی ماهت ببرد واز آفت خسوف نگاه دارد

شاعر
والبدر یظهر فی السحاب کانه عذراء تنظر من وراء سجاف اخر

البدر یجنح للغروب کانما قد سل فوق الماء سیفا مذهبا

ابن المعتز گوید
البدر یضحک وسط دجلة وجهه والماء یرقص حولنا ویصفق
فکانه فیها طراز مذهب وکانها فیه رداء ازرق

گفته اند بخیان ماه می پرستیدند وهندیان آفتاب خدای عزوجل
خسوف وکسوف بر ایشان انداخت فی ستایر النجوم
قال تعالی وهو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها
فی ظلمات البر والبحر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
کفی المرء جهلا ان یرکبا وقوفا علی راسه کل لیلة لا یستبهم بخ النجوم
از اعرابی پرسیدند نجوم را می شناسی گفت هل یجهل احد سقف بیته
در کتب از سکندر نقل کرده است که شبی با اصحاب خود به بستانی
رفت وبا ایشان صحبت وستاره ها را نشان میداد واحوال شان
میگفت ناگاه در چاهی افتاد چون بیرون آمد گفت من تعاطی

علم ما فوقه بلی بالجهل بما تحته هر که گردن بعلم آسمان افراز خدای
عزوجل اورا بجهل از حال زمین مبتلا سازد شعر
تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی

الجواری
ومنه ایضا فلا اقسم بالخنس الکنس که خداوند تعالی در کتاب
مجید بآن قسم یاد نموده است عبارت از خمسه متحیره است یعنی عطارد
وزهره ومریخ ومشتری وزحل خنس ای رجع وکنس گوش
از داخل کناسه یعنی خانه وسوراخی که برای خود مهیا کرده است وگفته اند
کنس یعنی اقامت کنندها در کناس خود پس در آیه کریمه حالات سه گانه
متحیره مذکورست رجوعشان واقامتشان واما استقامتشان از قول
خدای تعالی والجواری معلوم میگردد فی وصف الصبح قالت ضجیعة

میرزا ... ی
الخلیفة له قم واستنشق رایحة الصبح قبل ان یکدرها انفاس البخلاء
دم جان بخش نسیم سحری را دریاب پیش از آن کز نفس صبح معطر کرد
فی وصف المجرة وکانما شرک المجرة بینها ماء تسری فی نبات اخضر

المشرکة ایضا معظم الطریق ووسطه والجمع شرک م
وقیل فی قوله تعالی فلا اقسم بالخنس مراد کواکب خمسه سیاره است
وگفته اند فی قوله تعالی فالمدبرات امرا که مراد کواکب سبعه سیاره است و
ترتیب آنها از این بیت معلوم می شود
قمرست وعطارد وزهره شمس ومریخ ومشتری وزحل
واما نامهای آنها بفارسی از این بیت دیگر نصاب مستفاد است
کواکب مه وتیر وناهید دان چو خورشید وبهرام وبرجیس وکیوان
واما سایر کواکب که بر فلک هشتم اند محصور نیستند واوایل هزار و
بیست ونه ستاره را رصد کرده اند وضبط نموده واز نهصد وهفده
کوکب چهل ودو صورت تصور کرده اند بر صور انسان وحیوان

برى وبحرى وطيور و برصورت سفينه وميزان وبعضى مركب از صور مختلفه و بعضى تام الخلقه وبعضى ناقص الخلقه خرافات عرب كويند جدى قاتل نعش است وبنات او در طلب خون پدر از پى او ميكردند ودبران ثريا را خواستكارى كرد ثريا باماه كفت من باين مرد پيروقت مفلس شوهر نكنم پس دبران قلاص خود جمع كرد تا بصداق او دهد وكويند شعرى يمانيه باشعرى شاميه يكجا ميبود پس مفارقت كرده از مجره بگذشت پس او را شعرى عبور كفتند وشاميه در فراق او بگريست تا چشمش بهم رفت او را شعرى غميصا كفتند انتهى

وكواكب را شواهد الليل نامند وشاعر در طول شب وطول لبث نجوم كويد

والنجم فى كبد السماء كانه … اعمى تحير ما لديه قائد

در وصف ثريا كعنقود ملاحية حين نورا وشاعر او را بكوشواره نسبت كرده

ولاحت لساريها الثريا كانها … على جانب الغرب قرط مسلسل

آخر اماترون الثريا كانها عقد ريا … وحسين بيك مرحوم

او را كاغذ باد كفته است فى قوله

طفل است مكر بر فلك از ان هر شب … كاغذ باد در هند ربرون رباد

وعرب كويد اذا طلع سهيل طاب الليل ورفع الكيل وللفصيل الويل يعنى كيل كندم بردارند وكيل خرما بياورند وشتر بچه را از شير باز كيرند اعرابى سهيل را ديد طپانچه بر چشم سهيل زد وكفت مالك عندى مطرح من لبن از منجمى پرسيدند چه دليل دارى بر انكه مشترى سعد است كفت حسن او ومما قيل فى المريخ وحمرته شعر

وكانما المريخ مقلة ناعس … حمراء نبهه من لذيذ نعاسه

فى ظلمة الليل قال اعرابى خرجت فى ليلة حندس قد القت على الارض اكارعها فمحت صورة الابدان فما كنا نتعارف

الا بالاذان

الا بالاذان فى قوس قزح قيل قزح اسم شيطان وروى عنه صلى الله عليه وآله لا تقولوا قوس قزح وقولوا قوس الله شاعر

ولاح قوس الله من تلقائها … فى افق الشمس يروق من نظر

قد ظللت بخضرة وحمرة … وصفوة كانها برد حبر

وقد نسجت ايدى الجنوب مطارفا … على الافق وكنا والحواشى على الارض

يطرزها قوس السحاب باحمر … الى اصفر فى اخضر اثر مبيض

كاذيال خود اقبلت فى غلائل … مصبغة والبعض اقصر من بعض

باب فى الحر والبرد والرياح والسحاب والامطار وما يتعلق بذلك

شعر

ويوم كتنور الاماء سجرنه … والقين فيه الجزل حتى تضرما

وهاجرة تشوى مها سمومها … طبخت بها عيرانة فاشويتها

وهاجرة بيضاء يغدى بيا ضها … سوادا كان الوجه منه محمم

فى الرياح اقسام باد چهار است صبا ومهب او از مطلع سرطان است تا جدى يعنى نقطه شمال وشمال مهب او از شمال است تا مغرب ودبور مهب او از دبور است تا نقطه جنوب وجنوب مهب او از جنوب است تا مطلع شمس وباد جنوب در روايت مسمى بازيب كشته وكويند ازيب نكباءست ونكباء ميان باد جنوب وباد صبا بوزد واحب الريح ما جرت رخاء وقيل جاء ناريح كانه نسيم المعشوق بعد سموم كانها نفس مهجور الفرزدق

وركب كان الريح تطلب عندهم … لها ترة من جذبها بالعصائب

وريح تطير الروح عن مستقره … وتستلب الركبان فوق الركائب

وقيل الرياح اربع ريح تقم وريح تثير فتجعله كسفا وريح تؤلف

بینه فتجعله رکاما وریح ممطره و باد جنوب گرم است و ابر جمع کند
و شمال سردست و ابرها پراکنده کند و طایمترین بادها باد صباست
و او غالبا مختص بخطاب شوهت شاعر

ایا جبلی نعمان بالله خلیا / طریق الصبا یخلص الی نسیمها
اجد بردها او تشف منی حرارة / علی کبد لم یبق الا صمیمها
فان الصبا ریح اذا ما تنفست / علی نفس مکروب تجلت غمومها
وهبت لاصحابی شمال لطیفة / قریبة عهد بالحبیب بلیل
ترانا اذا انفاسنا مزجت به / نریح فی اکوارنا و نمیل

فی البرد الشدید از صحرا نشینی پرسیدند چه وقت هوا سرد تر باشد
گفت چون زمین نمناک باشد و هوا صاف و باد شمال وزد یعنی
اذا صفت الخضراء و ندیت الدفعاء و هبت الجرساء
شخصی از سرما میلرزید گفت چرا با آفتاب نمروی گفت آفتاب نیز
درچنین روز بپوستین محتاجست باکسی گفتند این پوستین سخت
گرانست گفت سرما ازین گرانترست شاعر

وشتاء یحنق الکلب فلا یعلو هریره / کلما رام هریرا انثنی فاه زمهریره
ولیلة قر تصطلی القوس ربها / واسهمه اللاتی بها یتنبل

با اعرابی برهنه گفتند چگونه تاب سرمای آوری گفت بدن ما
بسرما آن عادت کرده است که رویهای شما و گفته اند بهتر
آنست که زمستان سرد بگذرد و تابستان گرم و چون برعکس
باشد بیم المرض و طاعون بود و کان صلی الله علیه و آله
یتعوذ من کلب الشتاء و فی الخبر ان الملائکة لتفرح
بذهاب الشتاء لما یدخل علی فقراء امتی اعرابی سوال

میکرد میگفت جاء الشتاء و مناقره و اصابنا فی عیشنا الضر
ضر و فقر و نحن بینهما هذا العمر ایکم الشر با اعرابی گفتند برای
چه مهیا کرده گفت شدة الرعدة و تقوفص القعدة و ذرب المعدة
هجم البرد و الشتاء فما الملک الا روایة العربیة و یقال النعماء
العلم ان عصفت شمال عریة وقال الشاعر

جاء الشتاء و عندی من حوائجه / سبع اذا الغیث عن حاجاتنا حبسا
کن و کیس و کانون و کاس طلا / بعد الکباب و کاف ناعم و کسا

و یقرء و کس ناعم و سبع کافات عرب عبارت ازینهاست
و شاعری دیگر گوید

اذا تم کاف الکیس فالکل هین / علی و کل الصید فی جانب الفرا

فی الاستسقاء مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله باران طلب کرد و نیامد و بار دیگر دعا کرد
چنان بارید که بیم خرابی بود تا بدست مبارک اشارت نمود و فرمود
حوالینا لا علینا گفتند یا رسول الله چه سبب داشت که اول دعا کردی
و نبارید و بار دیگر بارید گفت اول دعا کردم و مرا نیتی نبود و بار دیگر
دعا کردم و مرا نیت بود شیخ ابوسعید در طلب باران گفت

یارب سبب حیوة حیوان بفرست / وز خوان کرم مایهٔ احسان بفرست
از بهر لب تشنه طفلان نبات / از دایهٔ ابر شیر باران بفرست

فی السحاب المطیر اعرابی در وصف سحاب گفت تلقحه الجنوب
و مرته الصبا و استدرته الشمال و گفته اند بهتر بیتی در وصف
سحاب این بیت هذلیست

تلقحه ریح الجنوب و تلقی الشمال / نتاجا و الصبا حالب تمری

فی بکاء السحاب شعر

وجاد بالقطر حتی خلت ان له / الفا ناه فما ینفک یبکیه

ابو تمام كان السحاب الغر غيبن تحتها حبيبا فما ترقى لهن مدامع
اذا ما هبطن الارض قد مات عوده بكين به حتى يعيش هشيم
متضاحك لبوارق مستعبر بمدامع لم تمرها الاقذاء
فلها بلا حزن ولا بمسرة ضحك يراوح بينه وبكاء
في وصف السحاب الراعدة والبارقة معا كانما الرعد بها نائحة
نادبة تخلط نوحا بشجى في فدفد واحد ما تذكرت
ما قد مضى من عيشها ومن مضى والبرق في حافاتها يفعل ما
يفعله وجد الحزين في الحشا في البرق شاعر گفته
كانه زنجية تفتر ضاحكة تبدو مشافرها طورا وتنطبق
في الرعد قال تعالى ويسبح الرعد بحمده عبد الملك
صداى رعد شنيد بر سيد عمر بن عبد العزيز حاضر بود گفت هذا
حسن رضي الله فكيف ترى حسن غضبه شاعر
كان الرعود بارجائه هدير مقاليت في بطن واد
ومقاليت جمع مقلات ناقه كه يك بچه بيش نزايد وغالبا مراد
شاعر آنست كه بچه اش بمرد يا از او دور ماند پس او را هدير و
حنين سخت باشد از انجا كه ديگر بچه ندارد حكايت كرد مرا دوستي
صادق كه در ديار بنگاله شخصي را برق بسوخت از مردم شنيدم كه
بيك شد سبب آن بود كه او با خواهرزاده خود يكجا نشسته بود ودر آن
وقت فرا نمود تعجب كردم واز خاص وعام آن خبر رسيدم متفق الكلم
گفتند كه هرجا خالو وخواهرزاده يكجا مجتمع باشند يكي از ايشان را برق
بزند ودران ديار چون آواز رعد شنوند واثر برق بينند آن دو
همنشين از يكديگر بگريزند كه عادت آن زمين بدانند في السحاب

المجمه

المنصبة المرعة امرء القيس ديمة هطلاء فيها وطف
طبق الارض تحرى وتدر خالد اين بيت را باعتبار لفظ طبق
الارض ستوده است از ابي الدقيش پرسيدند كيف كان سماؤكم
فقال ما تركت لنا هابطا الا انافته ولا واديا الا فهقته ولا
فارعا الا امرعته اعرابي در راه بصعصعه برخورد خواست او را
سخن بيازمايد گفت كيف تركت السماء خلفك گفت تركته قد
وفوق البشر مرتفعا بغير عمد فيها الواحد الصمد گفت فكيف تركت
الارض گفت عريضة اريضة حاملة للثقل منبتة للبقل اهلها
منها على شغل گفت كيف تركت المطر گفت اسال الاودية و
علا الاخبية وافعم الجفر وبل القطر گفت والله ما انت انسي ولا
جني بل انسي سوى من شيعة علي من امة نبي مهدي
عبيد بن الابرص در وصف ابر نزديك زمين گفته است
وقد ابدع دان مسف فويق الارض هيدبه يكاد يدفعه من قام بالراح
فمن بنجوته كمن بعقوته والمستكن كمن يمشي بقرواح
راح زمين هموار كه در او شيء نباشد وعقوه ميان سرا ومحله و
قرواح ناقه دست پا بلند ومستكن ساكن در كن يعني گوشه خانه
وشاعري تشبيه كرده است ابرهاي سفيد متفرق بر روي آسمان را بپنبه
كه نداف برد واوج ازرق پهن كرده باشد ودواج مجور تان وغراب
قبا يا لباده وقزوينيان لحاف را دواج گويند ونظر بعضهم الى السحاب
منتشر على وجه السماء فقال كانه قطن يندف على بطانة زرقاء
در وصف روزي كه متلون باشد بصحو وغيم يعني گاه صاف گردد
وگاه ابر گيرد شاعر گويد صحو وغيم وضياء وظلم مثل سرور شابه عارض غم

آخر

الم تر هذا الیوم افنی نهاره   سحاب و اصحاء و شمس و وابل
اشبهه ایاک یا من صفاته   صدود و اعراض و جود و نائل
و قیل خلق الربیع کخلق الصبیان و الملوک فی تلونهم بالصحو و الغیم
در باران که زیان رساند هر موضعی که در قران امطر مذکورست از باب
افعال برای عذابست کقوله و امطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین
و هر جا که مطر مذکورست برای رحمتست ابو علی بصیر خانه اش از کثرت
باران خراب شد گفت و نیکو گفت   شعر
بیت تجری الماء فیه من اسافله   و من اعالیه حتی ساح منطلقا
کانّنی و عیالی فی جوانبه   طیور ماء علی شکر قد انبثقا
کتب بعضهم اتانا مطر فخرب العمران و هدم البنیان فکم من قتیل
تحت هدم و ساهر تحت وکف و غریق فی لجة و صریع فی هوة
لا یوقف منه علی اثر و لا یسمع منه بخبر فی الثلج شخصی در گرمای تابستان
برف بسیار آورده بود و بیقرارانه فریاد میکرد که ارحموا [illegible]
ماله بذوب شاعر کان سقیط الثلج عند وقوعه   علی الارض قطن او
فی البرد شاعر گوید جاءت تهادی فی برد و قد خطر
تنثر درا کان لو ذاب مطر   تطیر فی الجو کنوار الزهر
او شرر لو کان للماء شرر   و تگرگ گاه بمقدار جوز بلکه بیضه از آسمان
باریده و حیوانات و طیور کشته و در کشمیر قطعه از تگرگ یافته بطول
سه ذرع و عرض دو ذرع و نزد سلطان آنجا حاضر کردند و آن خبر را در [illegible]
آن دیار مذکور کنند و از غرایب دانند فی ذکر الارض و ما یناسبها
ابن رشیق سالت الارض لم جعلت مصلی   و لم کانت لنا طهرا
و طیبا فقالت غیر ناطقة   لانی حویت لکل انسان حبیبا فی الکفن

یعنی

سامح الماء اذا جری [illegible] من
بثق السیل موضع کذا ای خرقه و شقه فانبثق ای انفجر من
الشکر [illegible] من
الهوة الوهدة من

یعنی گل باران صاحب عباد در روز گل سوار گشت و جامهاش گل آلوده شد گفت
لقد کتبت وکف الارض کاتبة   علی ثیابی سطورا لیس تنکتم
فالارض محبرة و الراح من لثق   و الطرس ثوبی و ممشی الاشهب القلم
اعرابی در وصف خشکی سال گفت التراب یابس و الارض عابس ان
وجه البقاع ینتظر القطر انتظار المحب رجع الرسول و از سالهای
مشهوره سنة زیاده است در عهد عمر و سنة البیضا در زمان حجاج
و حطمه در زمان هشام فی الماء کسی غلام گفت ائتنی باعز مفقود
و اذل موجود ندانست چه میخواهد از ادیبی پرسید گفت آب میخواهد
و آب قیمتی معین ندارد همچو سایر اشیا زیرا که چون یافت گردد [illegible]
و چون نایاب باشد نفروشند و بالجمله اگر موجودست از عافیت ارزانترست
و اگر مفقودست از آب گوهر و یاقوت گرانترست و عرب آب را نفس
گفته است ازان روی که حکم جان دارد و از فضیلت آب آنکه هر شراب
که در عالم است هر چند صاف و عذب و لطیف باشد عوض آب نگردد
بلکه بی ممازجت آب هرگز عذب و مستطاب نشود و مگر آب نطفه است
تا در شکم خاک در نیاید نبات حامله نگردد مولوی
هر چه آن انداخت این می پرورد از کسی پرسیدند آب چه رنگ دارد گفت
رنگ ظرف خود و چون آب عمیق باشد سیاه نماید و هر رنگ که باشد
آن رنگ تیره و شدید نماید و ازینجا دانستی که میان آب و هواست هر یک
به یکدیگر مستحیل گردد و استحالت آب بهوا معلوم و مشاهدست و اما عکس
آن مثلا کاسه و طاسی که در او یخ و آب سرد کنی از بیرون آب یخ هر دو گاه
باشد متقاطر گردد و گویند هوا که در منافذ اوست آب مستحیل گردد
و اگر از مسامات ظرف متراوید بایستی که از آب گرم بیشتر متراوید و در شتا عهد

عمل یخ ساختن آب در تابستان

کسی میان تابستان و آفتاب در خدمت سلطان از آب یخ ساخت
وطریق آنست که اندکی یخ با نمک بسیار بیامیزد و باهم خورد بکوبد و کاسهٔ
پر آب میان آن نهد چنانچه بیرون کاسه را احاطه کند آنگاه منجمد گردد
واین عمل در آفتاب و هوای گرم بهتر صورت پذیرد گویند ملک روم
قاروره پیش معویه فرستاد و گفت از هر طعام و شراب در او قدری بفرست
معویه حیران بماند از ابن عباس پرسید گفت آب در شیشه کرده بفرست
که حق تعالی در وصف آب گفت ومن الماء کل شیء حی ومن الدلیل
علی فضل الماء انه قال تعالی وانهار من ماء غیر آسن یعنی
نهرها از آب که بو نگرفته است واو را زیاده از آنچه در خلقت او
موجودست وصف نکرد واین از غایت کمال وسلامت اوست
از عیوب در ذات خود وآب هیچ غذا نیست از این روی هر چند بجوشانی
هیچ غلیظ نگردد وجز آب هر مایعی را غذائیتی باشد وجوشیدن
منعقد گردد وایضا آب بطبخ گیرد منعقد نگردد و بسان او گوشت و
استخوان نروید وجزو بدن نگردد مگر آنکه بدرقهٔ غذا را
یعنی با غذا در آمیزد و او را رقیق گرداند تا باعماق بدن و منافذ
ضیقه برسد در سیلان انهار و شطوط طبا طبا گوید

یا حسن واد ینا ومنع الماء یختال فی حلة الدکناء
فصبحه یعتز من سماء فی صخب عال وفی ضوضاء
یحکی رغاء ابنا قة الکوماء تری به تناطح الظباء
جماء قد شدت الی القرناء شاعر عجم طغیان وجلالید گفت
آب را امروز رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر وکف بر لب مگر دیوانه بود
شعر اما تری زرزور دطالعة غیم فادی مثاله فیه

بین

بین باض ووکنه وکما سیر من الموج فی حواشیه
الابیات وزرزور عبارت از زند رود اصفهانست
قال امرؤ القیس فی وصف السیل
فاضحی یسح الماء فی کل فیقة یکب علی الاذقان دوح الکنهبل
کان السباع فیه غرقی عشیة بارجائه القصوی انابیش عنصل
وکان صوت الماء فی حافاته زجل القیان تطارح الاصوات
متنبی در وصف شعب بوان گوید
وامواه تصل بها حصاها صلیل الحلی فی ایدی الغوانی
تشبیه میکند صدای سنگ ریزها را در آب باواز دستینه در دست
زنان با جمال مصراع وماء کعین الشمس لا یقبل القذی
ویقال ماء کالصباح وکمتن التفاح شاعر گوید
هو الجو من رقة غیران مکان الطیور یطیر السمک
قال الرفاء فی وصف بئر صافیة الماء
انی هدیت لنعمة مشکورة فاثرتها من تربة وصفاة
بئر کان رشاءها فی مائها سمراء قد کحلت علی مرآة
کافورة الصیف التی تحیی بها منا النفوس وحمة الشتوات
طوقتها بفرائد اللبات
فی وصف الدولاب
الرفاء یشمر فی السیر الا انه یری فیمنعه السری ان یبعدا
وصل الحنین بعبرة مسفوحة حتی حسبناه مشوقا مکمدا
فبات یسری لیله ولم ینم ولم یجاوز سیره قید قدم
فوارة تمج منها الماء کما اذیبت الفضة البیضاء
امطرت الارض بها السماء واحسن الشاعر فی قوله

تراها اذا صعدت فی السماء　　تعود علینا باخبارها

فی السفینة البحری

ورمتْ بنا سمت العراق ایانق　　سُحم الخدود لغامهن الطحلب

من کل طائرة بخمس خوافق　　درج کما ذعر الظلیم الاحدب

باب فی الربیع والخریف والازاهیر والاشجار والنبات وما یتصل بها

کفته اند از بهار چشم را متع باشد واز پاییز ذهن را وگفته اند بهار موسم اهل ورزش است وپاییز موسم اهل صدر والربیع بهجة الدنیا ومجمع المنی وعنه صلی الله علیه واله الشتاء ربیع المؤمن قصر نهاره فصامه وطال لیله فقامه وعن امیر المؤمنین اذا دخلت البساتین فاطل تاملها فان فیها جلاء للبصر وارتیاحا للهم وتکرمة للطباع وتسکینا للصداع از حکیمی پرسیدند سبب چیست که ابصار اهل رساتیق صحیح تر می باشد با آنکه غذاء ایشان غلیظ تر است گفت سببی نمیدانم غیر آنکه نظر در آب وسبزه میکنند وفقیر گویم وهمچنین ونداهای ایشان صحیح تر می باشد با آنکه هیچ تعهد آن نمیکنند از ان جهت که غذاء لطیف ومختلف کم میخورند وحرکت بیشتر میکنند پس غذا در معدهای ایشان کمتر فاسد میگردد واین سبب صحت بصر نیز میگردد ودر روایتست که سه چیز نور چشم بیفزاید نظر در سبزه وآب وروی نیکو وبقراط گفت من لم یبتهج لرؤیة الربیع ویتروح بنسیم انواره فهو عدیم حس او سقیم نفس ابو تمام ان الربیع اثر الازمان والابیات المشهورة ابن الحاجب فی النرجس

ابتدع

تامل فی الربیع الوقت وانظر　　الی آثار ما صنع الملیک

عیون فی لجین ناظرات　　کان حداقها ذهب سبیک

علی قصب الزبرجد شاهدات　　بان الله لیس له شریک

وبعضی این ابیات بابی نواس نیز نسبت دهند وحکایت کنند که او را در خواب دیدند بحالتی نیکو گفتند با چندین معاصی بایه صالحین از کجا یافتی گفت بسبب این ابیات تاملها ورُوی عنه صلی الله علیه واله توقوا اول البرد وتلقوا آخره فانه یفعل بالابدان ما یفعل بالاشجار حذر کنید از اول سرما یعنی سرما پاییز وپیش باز شوید آخر سرما را یعنی سرمای بهار

گفت پیغمبر که یاران زینهار　　تن مپوشانید از باد بهار

گفت پیغمبر که یاران هی وهی　　تن بپوشانید از سرمای دی

ساعر گوید

کانچه سرما با درختان میکند　　با تن وجان شما آن میکند

ما شاخ شکسته ایم در گلشن غم　　ایام بهار فصل رسوائی ماست

ذکر عید فرس را اعیاد بسیارست وعید بزرگ نوروزست ودر تعیین او اختلاف واشتباهی است وسه شنبه را عید میکرده اند وهر یک از سی روز ایام ماه نزد ایشان نامی دارد ونام شهور در ان جمله داخل است آن روز که با ماه همنام است عید کنند از رهبانی پرسیدند عید شما کدام روز است گفت کل یوم لا نعصی الله فیه فهو عندنا عید لیس العید لمن لبس الجدید انما العید لمن امن الوعید لیس العید لمن لبس الفاخرة انما العید لمن امن عذاب الاخرة لیس العید لمن لبس الرقیق انما العید لمن عرف الطریق درین باب گوید

مبارک باد عید آن بینوای بیکس وکورا که از کس را مبارک باد گوید جز کسی او را

فی الحکم بین الفصول الاربعة الصنوبری

ان کان للصیف ریحان وفاکهة　　فالارض مستوقد والجو تنور

وان یکن للخریف النخل مخترفا　　فالارض عریانة والجو مقرور

وان یکن فی الشتاء الغیث متصلا　　فالارض محصورة والجو مأسور

ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا　　اتی الربیع اتاک النور والنور

الخریف احد فصول السنة مخترف فیه الثمار

ابن طباطبا
الارض یاقوتة والجو لؤلؤة   والنبت فیروزج والماء بلور

ابن المعتز
بالهاجتة بدت کعروس   لم یکن حلی حسنها مستعارا
کان عیاب المسک بینه یاسمینها   یفتحها ایدی الریاح اللطائف

الاخیطل
الطرف والانف منه قد جاء معاً   فی نجم ارج او منظر قشب
ریاحینها تهتز کالبیض ازمعت   وداعاً فمالت للعناق قدود
مصراع عذاری تباثثن الحدیث المکتما

در شبنم
لم یبق فی الارض زهر یشتکی مرحاً   الا وناظره بالطل مکحول

در شکوفه
وشابت رؤس غصون الجنان   وما ذلک الشیب الا الشباب

مهاجة در ترنم الاطیار
والطیر فی وکناتها محاجة   فمزمزم ومهمهم ومغرد
فکانها تحکی الغریض ومعبدا   او کان یحکیها الغریض ومعبد

غریض مغنی خوش آواز وانجام او شخصی است هم بوسید مشهور در این فن نیز
کان القماری والبلابل حولها   قیان واوراق الغصون ستائر
تشبیه کرده است قمریان و بلبلان باغ را بدان خوانندهٔ رکهای درختان را بصفحه و ورقی که خوانندکان پیش روی میگیرند تا هزار بپوشد بحتری در وصف بستان که بسیر باغ و ریاض رفته بوده اند میکوید
لما مشین بذی الاراک تشابهت   اعطاف قضبان به وقدود
فی حلتی حبر ووشی فالتقی   وشیان وشی ربی ووشی برود
وسفرن فامتلات عیون راقها   وردان ورد جنی وورد خدود
متنبی در وصف شعب بوان وقتی که از آنجا گذر میکرده است میکوید
والقی الشرق منها فی ثیابی   دنانیراً تفر من البنان
واین تشبیه بدیع از ابو علی سکویه نیز نقل شده است فی قوله
والشمس محجوبة عنا سوی لمع   یسقطن عن ورق الاشجار کالورق

ورق

وورق مثلثه و همچو کتف وجیل درهم باشد و از ابیات آن قصیده است
یقول بشعب بوان حصانی   اعن هذا یسار الی الطعان
ابوکم آدم سن المعاصی   وعلمکم مفارقة الجنان
فی النرجس از امیر المومنین علیه السلم روایت کرده است که نرکس بو بوید که در دل آدمی حالتی است که آنرا جز بوییدن نرکس زایل نکرداند
وشعراء عرب وعجم نرکس را بچشم نکران تشبیه کرده اند ابو نواس میکوید
غضی عیونک یا عیون النرجس   کیما الذ بقبلة من مونسی
وتخالهن اذا هممت بقبلة   حدقاً تفهم ما نقول فتفهم
وفی الحقیقه می پنداری چشم نرکس جان دارد و همه چیز روشن می بیند
وکویند نوشیروان در خانهٔ که نرکس بوده از مجامعت زنان تحاشی مینموده فی الورد چون ورد مطلق کویند مراد کل سرخست
وروی انه سید ریاحین الجنة ما خلا الآس وفی روایة بعد الآس
کفته اند ملک بابل برای بعضی ملوک بنج کل فرستاد تا در آن دیار بکارند چون دید خار دارد برنجید و در عوض چوب سنجد بفرستاد تا در بابل بکارند و بوی کل سنجد مضر باشد و حالتی احداث کند که جز درخت بید آن حالت زایل نکرداند و چون کل بار آورد با آن مشغوف شد و درخت بید بملک بابل بفرستاد تا تدارک ضرر درخت سنجد کند با مامون کفتند جولاهی است تمام سال کار میکند بی تعطیل و تعویقی و موسم کل دست از کار میکشد و بانک بلند ندا میکند شعر
طاب الزمان وطاب الورد فاصطبحوا   ما دام للورد ازهار وانوار
وباندک از اشتغال خود بشرب مشغول می شود و میخواند
اشرب علی الورد من حمراء صافیة   شهراً وعشراً وخمساً بعدها عددا

واین حالست تا کل است وچون کل غنچه باواز بلند بخواند
فان یبقینی ربی الی الورد اصطبح   وندمانی صدق حاکه وبسیط
وهر سال کارش اینست مامون برای او زری فرستاد وگفت بر ذمت
ارباب همت اعانت او لازم است خجظه   لقد نطق الدراج بعد سکوته
ووافی کتاب الورد انی تقبیل   نامه گل آمد کاینک من بباغ می آیم
فکر مهمان باشید باغ را بیارایید   زائر یهدی الینا نفسه فی کل عام
اسیر عشق کسی دان که در برابر دوست   خموش باشد و بی دوست در فغان آید
نه عندلیب که تا گل به بوستان باشد   غزل سراید و چون موسم خزان آید
ز بوستان برود باز چون شود نوروز   دو روز بیشتر از گل به بوستان آید
وانکه زشور بلبلانم گشت معلوم   که گل چیدن کم از خون کردنی نیست
این بیت عالی اینجا بیاد آمد   هزار دام بهر کوچه و گذر بستم
بریده است تذرو و بهشت از دستم   عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاک خفت حافظ   در کار گلاب و گل حکم ازلی آن بود
کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد   خون دل او جام می هر یک بیکی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد   ابن طباطبا
ولی الزمان وولی ورد انکم   وجاء ورد ابیکم یا بنی الورد
ومراد از ورد ام ورد قحبه است واز ورد آب ورد کلات شخصی
با دیگری مطایبه گفت جاء ورد ابیک گفت ملاقاة ورد امک
وقیل فی قلة لبثه   حبیب اذا ما زارنا قل لبثه
وان هو عنا غاب طال جفاؤه   ابن الجهم شعر الورد
لم یضحک الورد الا حین اعجبه   حسن الریاض وصوت الطائر الغرد
لا عذب الله الا من یعذبه   بمسمع بارد او صاحب نکد
خجظ

الشبط قوم یبزون البطایح بین الواسط و... [illegible]
وشاعر عجم گوید
الورد بالتوکید التطایب فی العیش والغنا من غرد الطائر فهو غرد [illegible]

خجظ اعز علی بان نیسمک ساقط   او ان تراک لواحظ البخلاء
شخصی در بغداد یاسمین فروختی وبیانگ بلند ندا کردی من یشتری
ریح المحبوب ولون المحب   وشعرا در هجان گل ونرگس سخن گفته اند
وچشم نرگس را بزردی یرقان طعن کرده اند وابن الرومی در تفضیل
این العیون من الخدود نفاسة   وریاسة لولا القیاس الفاسد
ابو دلف بعبد الله بن طاهر نوشت   شعر
اری عهدکم کالورد لیس بدائم   ولا خیر فیمن لا یدوم له عهد
وودی لکم کالآس حسنا ونضرة   له زهرة تبقی اذا فنی الورد
وشبهت ودی الورد وهو شبیهه   وهل زهرة الا وسید ها الورد
وودک کالآس المریر مذاقه   ولیس له فی الطیب قبل ولا بعد
وقبل ازین مورد بجای ریاحین در مجالس حاضر میکرده اند ودرین
ایام متروک شده است شاعر گوید
لیس للنرجس عهد انما العهد للآس   وابن الرومی در تفضیل آس بر یاسمین
یعنی یاسمین گفت ما انصف الآس من بالیاس شبهه الابیات
در شقایق او را بنعمان نسبت دهند وا و ملکی است از ملوک عرب شاعر گفت
جام تکون من عقیق احمر   فرشت قرارته بمسک اذفر
خرط الربیع مثاله فاقامه   بین الریاض علی قضیب اخضر
والریح تترکه اذا هبت به   کالطافح المتمائل المتکسر
فتراه یرکع ثم یرفع راسه   متمایلا کالعاشق المتحیر
وبا ترنج گفته اند لون محب وریح محبوب واو را بنفاق طعن
کرده اند از آن روی که ظاهر او خلاف باطن است قال ابن الاحنف
اهدی له احبابه اترجة   فبکی واشفق من عیافة زاجر

نرگس گفت
عمارة بن عقیل العوام بالرجس
در جواب نوشت
الورد
س
گفت
طفح السکران فهو طافح

متطیر المنا ابته لانه / لونان باطنه خلاف الظاهر فی البنفسج

ابن المعتز

ولازوردیة تزهو بزرقتها / بین الریاض علی حمر الیواقیت
کانها فوق ارماح زبرجدة / اوایل النار فی اطراف کبریت

مشهورست که مولانا مومن حسین یزدی میگفته است دو حرف منظوم را
بگویم واز یزد بیرون روم اینکه بنفشه بو ندارد و بلبل آهنگ ندارد

فی الزرع والغرس قال النبی صلی الله علیه وآله مامن رجل یغرس
غرسا فیاکل منه انسان او طایر او بهیمة الا کان له صدقة
ومنقولست التمسوا الرزق فی خبایا الارض خبی آنچه پنهان
کنند و در اصطلاح رمالان مشهورست یعنی گویید رزق در زیر
پنهانهای زمین مراد زرع و غرس نمودنست و بزعم فقیر میتوان
مراد از خبایا همچو زوایا اطراف و جهات زمین باشد که همه کس
آنجا نرسند یعنی در گوشه و کنار زمین روزی را بجویید شاعر

تتبع خبایا الارض وادع ملیکها / لعلک یوما ان تجاب وترزقا

از بعضی فیلسوفیان پرسیدند چرا گیاهای خودرو خرم تر و با طراوت
باشد از مزروع گفت برای آنکه آن زاده زمین است و این را
زمین دایگی کرده است و گفتند چرا حق پرستان بکوه و صحرا مایل باشند
نه بشهر و عمارات و قری گفت برای آنکه کوه و صحرا محض صنع خداست
و معمور و قری صنع خلق و گفته اند زروع را هزار آفت و بزرگتر
آفتها جور سلطان است و از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده است که
اگر قیامت قایم گردد و در دست یکی از شما فسیله باشد یعنی نهال
خرما اگر تواند که از جای برنخیزد تا آن را بنشاند البته بنشاند منقولست
آنست که قوام دنیا و هر ذی حیوة از آدمی و طیور و بهایم بزروعات

اگر آدمی

اگر آدمی در این باب اغفال و اهمال ورزد یا نظر در عواقب و عبرت زوال
و فنا نفوس و تبدل احوال نموده باین اعتنا کند از انتظام منعقد
در روی بجزای نهد و معیشت ذی حیوة مهیا نگردد گفته اند متوکل آنست
که تخم بیفشاند و غرس بنشاند و شرایط سقی و اصلاح بجای آرد پس اتکال
بر رحمت بی پایان دارد و دل بدریای لطف و احسان ایزد متعال
بندد و بالجمله عاقل تخم بیفشاند و بر آن از فیض فضل او مسئلت نماید
و جاهل تخم نیفشاند و از زمین نامزروع ریع توقع دارد شیخ نظامی

زالکی کرد سر برون ز نهفت / کشتک خویش خشک دید و گفت
کای خدای نو و خدای کهن / رزق بر تست خواهی کن

در فضیلت گندم گفته اند آدم و حوا برای گندم بهشت از دست
دادند و بطمع این دانه در دام ابلیس افتادند در تفضیل خرما
بر گندم گفته اند از آن بی زحمت و مؤونتی از سر درخت بخورند و این را
بعد از چندین عمل از تنقیه و طحن و تعجین و طبخ بکار دارند و مع ذلک
باُدام یعنی نانخورشی محتاج باشد و خرما ادام نخواهد که خود ادام است
و از اینجا فضلی ظاهر برای گندم ظاهر شد زیرا که سایر اشیا ادام او باشند
حتی گوشت و برنج و خرما و او ادام هیچ چیز نشود و ادام بجای
فرعست با اصل خود قائم و از طوایف بنی آدم عرب خرما بسیار
بکار برند و ترکان گوشت و اهل طبرستان و بعضی از اطراف خراسان
هند مثل بنگاله برنج و در سایر دیار ایران و روم نان سیما اهل
که بعضی از ایشان برنج بناشتا نخورند چنانچه اهل طبرستان نان
بناشتا نخورند بزرگی نقل کرد که با خراسانی در سفری رفیق
بودیم و در منزلی فرود آمدیم خانه خواه صبح برای ما چلاوی

حاضر کرد خراسانی نخورد و گفت که تا بشتام بارچه نانی گوشت
و یافت نخست کسی در تفضیل خرما گفت آفت خشک آن نخل را در
رسد و از غرق و حرق ایمن باشد و دست سارق باو نرسد
و بی مؤنت غذا کرد و روایت کرده است عنه صلی الله علیه و آله
اکرموا النخلة فانها عمتکم وایضا خلق آدم علیه السلام
والنخلة والعنب والرمانة من طینة واحدة وعن جعفر بن محمد
علیه السلام نعمت العمة لکم النخلة وعمرها کعمر الانسان و تلقیحه
کتلقیحه وکونه انه خیر اموال الناس شبهها بالناس و هیچ درخت
بانسان شبیه تر از نخل نباشد باعتبار عمر و لقاح یعنی آبستن شدن
ماده از نر و آن چنانست که از درخت نر که بار عنیده طلعی
گیرند و آن چیزیست مانند آرد و بوی منی کند آن را بر خوشه
خرما بپاشند تا بر دهد و بی آن بر ندهد و بصلاح نیاید مگر باد
او را بطلع بعضی درختان نر تلقیح کند و گویند نخله بنخل عاشق گردد
و از غیر آن لقاح نگیرد و بسیار باشد که بجانب نخلی چنان مایل
شود که بر سطح زمین معترض گردد و گویند از آب غرق نگردد
مگر آن وقت که آب سر او را فرو گیرد پس در آب خفه شود و
چون در طریق خود مانعی بیند راه بگرداند و این صفت در بعضی
دیگر از اشجار مشاهده شده است و از اینجا بعضی نخله را ذی حیوة
دانند و بصری گفت نخله یکسال بسیار بر میدهد و سال دیگر
کم و انگور در دیار ما یکسال خود کشتی میکند و چند سال صاحب
شخصی نخلی چند بخط فروخت و گفت این نخلها فرشیه اند
و او کمال اهتمام در لقاح او نمود و چون بار آورد دقله بود

خود را می‌کشد و یکسال صاحب را [illegible]

٤٠٨

مرد آمد

مرد آمد و گفت ما فعل قرشیتک بخطه گفت هی قرشیة ولکنها من
ولد زیاد یعنی زیاد بن ابیه که او معویه بپدر خود ملحق ساخت فی التفاح
گونه معشوق بسیب سرخ تشبیه کنند الصاحب
خدود عذاری قد جمعن علی طبق وقیل لو اکل التفاح لکان لها
ولو تجسم راح لکان تفاحا ابن المعتز در سیبی که برای او معشوقه اش فرستاده بود گفت
تفاحة معضوضة صارت رسول القبل ابو هفان

تفاحة من عند تفاحة — بالمسک والعنبر نفاحة
اخذتها من کف ظبی قد — کانت الیه النفس مرتاحة
ما مسها طیب ولکنه — باشرها بالکف والراحة آخر
اهدی لنا التفاح من کفه — یا لیته اهداه من خده

وخوردن سیب وامثال آن که کسی را بآن تحیت کنند در عرف ارباب
مروات مکروهست شخصی را دوستی سیبی داد و او بخورد گفتند
اتاکل التحیات گفت ای والله المبارکات الطیبات البطیخ بطیخ هندی
عبارت از هندوانه است و چون مطلق گویند بخربزه منصرف گردد نیک او
بهترین میوه هاست در ماوراء النهر و خراسان بسیار شیرین و نیکو شود و در
صفاهان تا سال دیگر بماند قیل ثلث هن فی البطیخ فضل و فی الانسان منقصة
خشونة جلده والثقل فیه وصفرة لونه من غیر علة ابو طالب مامونی در وصف

ومبیضة فیها طرائق خضرة — کما اخضر مجری السیل فی صبب الحزن
کحقة عاج ضمنت زبرجدا — حوت قطع الیاقوت فی عطب القطن

ذکر تفاوت اماکن در ادراک اثمار و زروع در صنعا سالی دو بار گندم
بردارند و جو و ذرة سه بار و چهار بار و انگور دو بار و بغداد یکی از انگور
یافت گردد و ابو محلم در تلقیح اشجار گوید — شعر

وذلة
هندوانه گویند است
الصبب ما انحدر من الارض والحزن ما غلظ من الارض
العطب والعطب القطن والعطبة قطعة منه

ش نشاوی یثنیها الریاح فینثنی ویلثم بعض بعضها ثم یرجع

اخر وتری الغصون اذا الریاح تنفّست ملتفّة کتعانق الاحباب

التنوخی عذاری تباشّن الحدیث المکتّما در جنبیدن باد در درختان گوید

(در جنبت الساو تر جس اذا رعدت وا رتجنت مثله می)

کان ارتجاس الریح فی جنباته اذاعة شکوی او سرار تعاتب

فی القدود در هرات و شیراز خوب ترقی کند و در سایر دیار کمتر تعمل آید

واو همیشه سبز باشد و خزان نکند و ذکر سرو کشمیر و سرو دیگر در تواریخ مذکور

و بعضی سرو را دشمن داشته اند و بزنانی که در ماتم شوهر جامهٔ سیاه پوشند

تشبیه کرده اند عبد الله بن طاهر روزی از برون آمد مردی دید بر درگاه

ایستاده پیش آمد و براو سلام کرد و گفت بشارت باد که خدای قول ترا

راست کرد که گفتی ایا سروتی لبستان زکی سلمتما ومن لکما ان سلما من لفیحان

(خلوا السرو اذا اهتزّ مرمیت لاهو ری حق ته)

ایا سروتی لبستان زکی سلمتما وغال خلیلی نایب الحدثان یکی از آن

دو سرو بیفتاد عبد الله گفت الم یکن بالرقم حتی یشغلک عنی و امر فرمود

تا او را پنجهزار درهم دادند گفت نخواهم که ان او را باطل کرده ام ملکی در باغ

انیمفراع گفت سرو در باغ بیکپای ستاده چه کند و بر شاعری که خواند گفت

در رکاب تو رود گر بود ش پای دگر شو بنالی در چمن سروی که من صد بار در پایش

سری ننهادم و نگرستم بر باد بالاش در انواع درختان درخت لبلاب

برگ بر نیاورد بلکه شاخهای او کند بار آورد و هیچ درخت از زیتون دراز

عمرتر نبود گویند سه هزار سال بماند و زیتونهای فلسطین یونانیین کاشته اند

و ایشان پیش از روم بوده اند و درخت ساج در هوا بلند شود و هموار و

بر سر درخت برگی چند باشد که هر یک سراویل شخصی شود تا صد و بیست ذرع

بلند گردد و قرنفل در زنج باشد مشتریان دینار بر کنار دریا گذارند و

بروند و زنج دینار بردارند و قرنفل در عوض آن بگذارند و خیزران در آن ٤٠٩

دیار

دیار باشد و گویند طول خیزران در تحت ارض تا شش فرسخ برسد عوسج درختی است

پر خار و بی بار هیچ لیمان (?) این زمانه از ایشان کسی هیچ بر نخورد و از چین

ابروی حاجبشان صد نیشتر بخورد و شاعر در این ابیات اشارتی بآنچنین دارد

عذرنا النخل فی ابداء شوک یذود به الانامل عن جناه ٢٥

فما للعوسج الملعون ابدی لنا شوکا بلا ثمر نراه ٢٥

(الجن ٭ العوسج الشجر ٭ هی)

(تلقح الرجل و تبس السلاح ٭ هی)

زاه ظن فیه جنی کریم فاظهر عدة تحمی جناه ٢٥

فلا یتسلحن لدفع کف کفاه لوم مجتناه کفاه

باب ٤ فی البلاد والامکنة

مکة زادها الله

شرفا قال الله تعالی فیها اولم یروا انا جعلنا حرما امنا

ویتخطف الناس من حوله و روز فتح مکه فرمود خدای عز و جل حرام

کردانید است مکه را از روز خلق آسمانها و زمین پس او حرام است تا روز

قیامت حلال نگشت برای کسی بعد از من و حلال نشد برای من مگر ساعتی

از روز مقصود آن ساعتیست که مکه را فتح کرد و نفری چند کشته گشت صید او

نتوان رمانید و درخت او نتوان برید و گیاه او نتوان چید و لقطهٔ آن

حلال نیست مگر انشاد کنند و صاحب آن گویند و گویند هر ناحیه از کعبه که باران

آنجا بارد آن سال در دیاری که در آن ناحیه است آبادی و فراخی باشد و در حرم

گرگ متعرض آهو نگردد و مرغان بر کعبه ننشینند مگر بیمار باشند و قصهٔ فیل

و طیر ابابیل مشهور است و آن اول دلیلیست بر صانع حکیم و بر تعظیم کعبه و مقام

ابرهیم مدینه بطیبه نامیده شده هر که آنجا داخل شود از خاک و

دیوارهای او بوی خوش بشنود و هر طیب که آنجا برند خوشبوتر گردد و

آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مکه را حرام کرد و من

ما بین لابتی مدینه را حرام کردم و لابتان دو سنگستانست بر دو جانب

مدینه و فرمود طاعون و دجال داخل مدینه نشود و هرگز مجذوم در او یافت
نکرده و فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة واشد و بارک لنا
فی صاعها و مدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة صاع عبارتست از پیمانه
که برای حبوب مهیاست چنانچه رطل پیمانه شیر و امثال آن از مایعاتست
و صاع در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهار مد بوده و مد از امتداد
مشتق است یعنی بقدر دو کف بهم نهاده که خوب واکنند و امتداد دهند
و تخمینا دو دست آدمی چون معتدل و در کمال باشد یک چارک تبریزی از گندم
و نخود و حرما بگیرد پس صاع یک من تبریز شود و شصت صاع درآن عهد یک وسق
بوده است یعنی خرواری که حیوان برگیرد مصر خدای تعالی پنج بلد را
بنام ذکر کرده مگر مصر را در چند موضع از کسی وصف مصر پرسیدند گفت
عیش رخی و موت وحی ای سریع الکوفه او و بصره را عراقین گویند
و ایشان با هم دو ضره اند ابن عباس گفت اگر بصره کنیز کوفه میبود او را
کم میکرد و طلب نمیکرد و اهل کوفه بحمزه زیات از قراء قرآن و ابوحنیفه
تفاخر کنند و اهل کوفه بسبب واقعه حسین علیه السلام به بیوفائی و غدر در
جهان علم گشتند و نام و نشان از ایشان و بلد ایشان در جهان نماند
از آن شهر معظم امروز اثری غیر مسجد جامع باقی نیست و شکایات حضرت
امیر المؤمنین از ایشان مشهورست و در نهج البلاغه بسیاری از آن مذکور
و آن حضرت تا آخر ایشان را نفرین کرد و فرمود اللهم انی قد مللتهم و ملونی
و سئمتهم و سئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی اللهم مث
قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان لی بکم الف
فارس من بنی فراس بن غنم و فرمود اگر شما را در گرما امر بغزو میکنیم
میگوید بگذار تا گرما ساکن گردد و اگر در سرما امر میکنیم میگوید بگذار

تا سرما

تحقیق صاع و مد

مصر

الکوفة

سرما بگذرد و هرگاه شما از گرما و سرما چنین گریزید بخدا که از شمشیر
گریزانترید یا اشباه الرجال و لا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات
الحجال لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم الخ و فرمود کاش معویه با من معامله
کند با شما معامله صراف دینار را بدرهم ده بستاند و یک بدهد و از
وقایع و ملاحم و جفای بنی امیه و حجاج با اهل کوفه خبر داد و فرمود کانی
بک یا کوفة تمدین مد الادیم العکاظی تعرکین بالنوازل و ترکبین
بالزلازل و انی لاعلم انه ما اراد بک جبار سوءا الا ابتلاه الله بشاغل
و رماه بقاتل و در مقام تهدید اهل کوفه فرمود اما والله لیسلطن
علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم و یذیب شحمتکم
ایه ابا وذحة و وذحة خنفسا را گویند و مراد از ابا وذحة حجاج
است و او را با خنفسا حکایتیست البصرة احنف از اهل بصره است و او
بر کوفه تفضیل داد و خالد بن صفوان گفت نحن اکثر ساجا و عاجا
و دیباجا و خراجا و نهرا عجاجا نخله در بصره صد و بیست سال بماند
همچو خدنگ و قامت جوانان بر خلاف کوفه که نخله در او چون بلند شود
خم گردد همچو بید مجنون و قد کمان و گفته اند دنیا بر مثال طایریست
بصره و مصر دو جناح اویند فی ذم امیر المؤمنین علیه السلام در واقعه
جمل از اهل بصره آزرده بود آن بلده و اهل بلده را مذمت نمود و فرمود
کنتم جند المرأة و اتباع البهیمة رغا فاجبتم و عقر فهربتم اخلاقکم
دقاق و عهدکم شقاق و دینکم نفاق و ماؤکم زعاق المقیم
بین اظهرکم مرتهن بذنبه و الشاخص عنکم متدارک برحمة من ربه
کانی بمسجدکم کجؤجؤ سفینة قد بعث الله علیها العذاب
من فوقها و من تحتها و غرق من فی ضمنها و فرمود خفت

الکناس

جنت

البصرة

فکم

عقولکم وسفهت حلومکم فانتم غرض لنابل واکلة لآکل وفریسة
لصائل و ذکر ملاحم بصره نمود و از وقایع خطیره ایشان مثل خروج ناجم
و غرق اخبار فرمود و میگفته اند هر که در کوفه مقام کند تا به خیر آوارد
نکند آنجا قرار نتواند کرفت بفضل حضرت امیر المومنین علیه السلام و آب
فرات و رطب شان و اهل بصره بعثمان و حسن بصری و رطب
سکر اعتقاد داشته اند و دران باب تعصب میکشیده اند آن قریه
بلدان را برای حجاج وصف میکرد و دران جمله کفت اما الشام فعروس
بین نسوة جلوس اطوع الناس للمخلوق فی معصیة الخالق و کفت
اما اصفهان فی خاصرة من الارض زائغة عن الطریق الاعظم
و امروز بندر اکثر عالم اصفهانست و از اکثر اه اکثر بلد انست
و او نه بلد یست که نصف جهانست و از قدیم الزمان اصفهان
بکرانی نرخها و کمی باران و استقامت هوا موصوف و مذکورست
و کفته اند الری احسن الارض مخلوقة و جرجان احسنها مصنوعة
و ری در قدیم الزمان بد هوا بوده است و خاقانی در مذمت ری
قصیده کفته است شخصی رازی با اصفهانی تفاخر میکرد اصفهانی
کفت شهر ما را هوائیست که میوه سال کذشته پهلوی میوه امسال
کذارند از هم تمیز نکردند رازی کفت اما شهر ما اکر مرده پار
پهلوی زنده امسال کذارند از هم تمیز نکردند و این سخن از بعضی
طهرانیان نیز نقل کنند و ایشان باین دعوی اولیند و هوای ری
درین زمان اصلاح تمام یافته است و شهر طهران بجای ری آباد
کشته است و ری از آبادانی نشان ندارد و ری را شیخ البلاد کویند
که زمان او بس قدیم است و شاعر کفته است :

اصفهان

اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بآن — در اقالیم جهان شهر معظم نبود
همدان جای شهان کز قبل آب و هوا — در جهان هیچ چنان روضهٔ خرم نبود
قم بنسبت کم ازان نیست ولیکن او نیز — نیک نیک ارچه نباشد بد بد هم نبود
معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد — ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود

بغداد او را مدینة السلام میکفتند و جعفر دوانیقی بنا نهاد و در ذم
او کفته اند هی الشمطاء الرعناء والعجوز المتدللة والعمیاء المکتحلة والشلاء
المختضبة فی سایر العیوب و روزکاری دراز قاعدهٔ خلافت بود و کویند
هیچ خلیفه در بغداد نمرده است و ازانجهت خلفاء عباسی او را متیمن
میدانستند خیبر کویند هر روز مقیمان انجا را تب کیرد نه غریب را و حمی
خیبر و طحال بحرین و دمامیل جزیره و طواعین شام در قدیم مشهور بوده اند
و شاعر کفت ومن یسکن البحرین یعظم طحاله — ویغبط بما فی بطنه وهو جائع
قزوین مولد ابن مقیرت و قیل فیه — وقزوین دار للصحا هیل جنة
ونار لاهل الفضل ذات لواذع — بریک متاع الفضل سوق کسادها
کمصحف زندیق علی کف بایع

طوس که وصف او کفته اند

هر دبیر و عالم و شاعر که او طوسی بود — چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

و دانشمند کامل خواجه نصیر الدین را نیز بطوس نسبت دهند و امروز طوس
خرابست و مشهد مقدس که بیت المقدس ثانیست نزدیک آن آباد
امید که او را از چشم زخم حوادث کزند مباد و در قدیم اهل طوس را کاو میکفتند
شاعر اشاره بان میکوید در طوس دوش کفتم تیغونیم چرا — یاریم کفت ساده لا تیغو طوسی
کفتم ز آدمی اثر انجا نیافتم — کفتا تو نیز کاو شدی آدمی و طوس
و کویند هر که در اهواز یکسال بماند در عقل خود نقصان واضح مشاهده کند
کویند در شیراز سیبی بوده است نصف آن در غایت حلاوت و نصف

طوس

شیراز

دیگر در غایت حموضت و در بعضی از جزائر چین مارها باشند که شتر و گاو را فرو برند
و بوزینها باشند بجثهٔ حماری و در مصر سنگی است هر که بدست گیرد او را قی بگیرد
و در هند نوعی هلیله بزرگ باشد هر که در دست گیرد یا بناف طلا کند
او را اسهال کند و سه عدد از آن هلیلهای کابلی در عهد شاه ماضی بایران
آوردند هر یک بیست و هفت مثقال و امروز در خزینه است و سنگ مقناطیس
آهن کبود جذب کند و چون بوی سیر شنود آن اثر زایل گردد یا ضعیف شود
و چون بسرکه بشویند بحال خویش باز آید و در مدینهٔ ختن از هند و صین
آسیاها باشد سنگ زیرین بگردد و سنگ زبرین ساکن باشد ارض العرب
زمین عرب بر دو قسم است نجد و تهامه یعنی غور از عذیب تا ذات عرق و تا
یمامه و تا یمن و تا د و جبلی طی نجد باشد و از ظهر بصره که مربد است تا جدّه و ذات
عرق اول تهامه است تا دریا و تا جدّه و مدینه نه تهامی و نه نجد است بلکه
حجاز است بالای غور و فروتر نجد واقع است و گویند جوع گفت من بدیار عرب
میروم صحت گفت من با تو همراهم

باب

ذکر بناهای مشهور در ایران بنایی عجیبتر و عظیمتر از تخت سلیمان که در اصطخر
فارس واقعست نشنوم و آن بنا من دیده ام مناره ها از سنگ بر آورده اند
بر صفه بس عالی و فراخ و صورتها بسیار و هیکلها عجیب بر سنگ نقش
کرده اند و از سنگ بریده و گویند تخت جمشید بوده است و علامهٔ دوانی
رساله دران باب نوشته و اقوال مختلف شرح داده و اصح آنست که مسجد
سلیمان علیه السلام است و دیوان بامر او بنا کرده اند و آن تماثیل و نقوش
پرداخته کما قال تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب
و قدور راسیات و مؤید این در عیون اخبار الرضا خواندم که گوید
الا ربعاء احرق مسجد سلیمان بن داود علیهما السلام باصطخر من کوره

فارس و امروز آنجا قریه ایست معمور مسمی بمیر خاصکان و خورنق و سدیر
دو بنای مشهورند بر لب فرات کوفه در حوالی غرّی که مشهد مقدس حضرت
امیر المومنین است واقع بودند و درین روزگار از آنها اثری نمانده است
و بانی خورنق سنمار است گویند او را کسری هلاک کرد از بیم آنکه مثل آن عمارت
برای دیگری بسازد و گویند او گفت من در ارکان این عمارت سنگی نصب
کرده ام که اگر او را حرکت دهند تمام این عمارت خراب گردد و جزاء سنمار
برزبانها مثل شد شاعر جزانی جزاه الله شرّ جزائه جزاء سنمار و ما کان ذا ذنب
و از بناهای مشهور مارد و ابلق است و آن دو حصن منیع اند و زبّا
قصد گرفتن آنها نمود و عاجز گشت گفت تمرّد مارد و عزّ الابلق
و آن مثل شد و قصر غمدان در یمن قصری عجیب بود مشتمل بر چهار ده
غرفه بعضی فوق بعضی حبشه بعضی از آن را خراب کردند و عثمان
بعضی دیگر را و قصر سدید و او در ظهر کوفه واقع بود و ایوان کسری از
مشاهیر بناهاست امروز اصل آن طاق باقیست و بغایت عجیب است
منصور دوانیقی فرمود که آن بنا خراب کنند و در عمارت بغداد صرف
کنند خالد برمکی گفت بگذار این عمارت را که دلالت کند بر جلالت
شان اکاسره و خدای عز و جل ملک ایشان با سلامیان ارزانی
داشت و بنیان چنان دولتی بدست اسلام خراب ساخت گفت
میخواهی آثار ملک مجوس باقی باشد و خالد از اصل مجوسی بود و چون
مصلح بنا از او میکندند دخل با خرج مقابله نمیکرد با منصور عرض
کردند آن کار ترک داد و با خالد گفت رای تو اصوب بدیدم گفت
اکنون که شروع کردی باید خراب کردن و الشروع ملزم و الا
خواهند گفتن آنچه ایشان بنا کردند ایشان از کندن آن عاجز آمد

بآن سخن التفات نکرد یکی از خلفا این سخن شنید گفت ازینجا
معلوم کردم که پادشاهان باید چنان بنا کنند که آسان نتوان کندن
ذکر هرمان گویند اعظم و اقدم بناهای عالم هرمانند و گویند بُنی الهرمان
والنسر فی سرطان و آن دو گنبدست مربع مخروط بلندی آن چهارصد
ذرع بسنگ مرمر و رخام برافراشته اند و طول و غلظ هر سنگ ده
ذرع و هشت ذرع باشد و چنان باندام آورده اند و وصل کرده اند
که درز مابین سنگها جز بنظر دقیق مبین نگردد و بر آنها علوم سحر و علوم
عجیب از طب و از هر طلسم نقش کرده اند و نوشته اند ما بنا کردیم هر که
در خود دعوی سلطان و قوت کند سعی در خراب آن نماید و معلوم است
خراب از بنا بچه پایه آسانترست بعضی از خلفا عزم کردند تا آن را
خراب کنند دیدند خراج مصر بآن وفا نمیکند بگذاشتند ذکر
اسکندریه تمام آن شهر از گل سفید و گچ بنا شده است و هر که آنجا
داخل شود بر چشم دستمال سیاه به بندد تا سفیدی و روشنی
چشمش را نیاید مانند آن که در برف واقع می شود و گفته اند در
سیصد سال تمام شد و شصت هزار یهود خادمان و کارگران اهل
آن مدینه بودند باب در اختیار بلد آدمی باید آن بلد
اختیار کند که مصلحت دین و دنیاء او را معاون و مطابق باشد
و هواء آن مزاج او را موافق و اخلاق اهل آن بلد با اخلاق او مناسب
و گفته اند در هر بلد که مقام کنید درزی و عادت ایشان در آیید
و با کبراء و رؤساء آشنایی جوئید و خلاف دین و طریقت ایشان ظاهر
مسازید و قالوا دارهم ما کنت فی دارهم وارضهم ما کنت فی ارضهم
شخصی با دوست خود گفت خواهم مقام خود ازین بلد بگردانم و خود را از

جفاء

جفاء این قوم برهانم گفت خوی خود بگردان و خود را از غم برهان
و در امثال برکاتست بریج دکشنبه خوین دکیش یعنی اینکه جابجا کردانی
خوی خود بگردان و حکما گفته اند اقامت مکنید در بلدی که آنجا
نهری جاری و سوقی قایم و قاضیی عادل نباشد و رکن رابع
حمام دایرست و هر شهر که نزدیک بآن آب و گیاه و هیمه نباشد
مقام در او صواب نبود در مدح دار واسعه گفته اند منزل آدمی
پیراهن اوست اگر تنگ باشد در عذاب باشد و قیل خیر المنازل
ما سافر فیه البصر واتسع فیه البدن قیل لحکیم ما السرور قال
دار قوراء وامراة حسناء ویسار مع طول البقا در ذم دار واسعه
شخصی دید بعضی از ارباب دنیا خانه میسازد بسیار عالی و وسیع
درها بلند و دروازهای رفیع گفت ای فلان خود را در جفا و عنا
و شغل خاطر گرفتار کردی برای چنین خانه مالی افزون از اندازه
و فرش و ثیاب و اعوان و خادمان و اهل بیت بسیار در کارست
تا این خانه ترا باشد ازین غم و گرفتاری فارغ نباشی و حریصترین
مردمان بر دنیا و غافلترین ایشان از امر عقبی در این زمان آنانند
که همه همت بر تشیید عمارت و برافراشتن کاخ و رواق دارند
ای خداوندان طاق و طمطراق این جهان نارزد بدین عیش و فراق
اندک اندک خان و مان آراستن وز سرش یکبارگی برخواستن
و گفته اند هر که روزی گلکار کند تا یکماه عقل و ایمان او بقرار نباشد
و در کار گل سه چیز در کارست و هر که بی آن سه چیز عمارت کند از
عقل برکنارست زر و زور و آب روی با این سه چیز نکنی عمارت
به پا نکنی تا آنچه بزر حاصل نشود بزور حاصل کند و چون زورش نرود

آب روی صرف کند و از این و از آن بطلبد نصیحت خانه چنان
باید ساختن که همه وقت بتعمیر و تدبیر آن توان پرداختن و چون
بفرزندان رسد هر یک بر اسم توانند در او منزل کردن و قیام
باصلاح او نمودن و هیچ طائفه بعمارت و زینت افزون از ایران
راغب و ساعی نباشند و از جهت هرگز از غم و اندیشه خاطر
فارغ ندارند و سیما در این زمان که هر کس در لباس و طعام و خانه
آن تکلف کند که فوق وسع او باشد و آن آرزو و هایش کرد که هرگز
از قوة بفعل نیاید پس غالب بناها ناتمام بماند و با عمر شخص بلکه و
عمر فرزند با تمام نرسد و طول املها در این عهد از طول بناها
بیشتر است و اندیشه موت و روز واپسین از آسودگی و فراغبالی
کمتر و در نهج مذکور است که شریح قاضی خانه خرید در عهد امیر المؤمنین
علیه السلام بهشتاد سرخ و آنحضرت بر او خشم گرفت و گفت اگر
نزد من می آمدی برای تو قباله با مضمون مینوشتم و قباله بیع
باسلوب بدیع انشا نمود و در آن پندی بلیغ و عبرتی تمام است
و ایضا در نهج مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام عیادت علاء بن
زیاد نمود و او را خانه وسیع بود گفت ما تصنع بسعة هذه الدار
فی الدنیا و انت الیها فی الآخرة کنت احوج بلی ان شئت بلغت بها
الآخرة تقری فیها الضیف و تصل فیها الرحم و تطلع منها الحقوق
مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة و العجب که در این زمان
با این تکلف و توسع در بنیان ابواب این مروات و مبرات بالکلیه
مسدود است مسکینان و خویشان روی آن خانه‌ها نبینند و خوانها
و در آن خانه‌ها برای زائران نگسترند بسیار اوقات در بسته و مقفل ٤١٦

دارند

دارند و پرده‌ها و چادرها برای منع هوا و غبار بر او کشیده باشند
و الحق خانه نیکو و روشن و خوش آینده خاطر را فرح و نشاط بخشد
و دل را حیات و انبساط و لیکن در نظر تحقیق دل را از یاد عقبی بمیرانند
و نفس را بیاد دنیا و شهوات زنده گرداند و با همه روشنی سینه
عارفان را تاریک گردانند و خاطر هوشمندان را در غم و وحشت نشانند
مانند آنکه مالک آن عمارات را از آنجا بیرون میکرده باشند یا در نظر
ایشان ویران مینموده باشند در آن وقت چه وحشت رسد ایشان را
عارفان را از دیدن آن وحشت رسد گفته‌اند که یکی از ملوک بنی اسرائیل
خانه بغایت نیکو و مزین بساخت و جشنی عظیم پرداخت و گفت
هر که عیبی در این خانه راه برد اعلام نماید کس از عبادِ زمان
آنجا حاضر بودند گفتند بلی دو عیب فاحش در او هست گفت
کدام است گفتند یکی آنکه خراب می شود و دیگری آنکه صاحب او بمیرد
و از جهان رخت بیرون میبرد گفت مگر شما هیچ خانه گمان میبرید که از
این دو عیب سالم باشد گفتند بلی خانهٔ آنجهان از آفات و اختلال
در امان است و صاحب او را مقام در آن جاوید است این تنبیه او را
مؤثر آمد تا مال و ملک رها کرد و با ایشان رفیق شد و بعد از مدتی
آهنگ جدا شدن نمود گفتند از ما مگر بدی دیدی گفت نه و لیکن شما
مرا می شناسید و مرا اکرام میکنید میخواهم با کسی رفیق باشم که مرا
در ذم دار ضیقه قیل شوم الدار ان تکون ضیقه فیکثر سخط
مالکها و لا یرضی بالقسم له فیها و شوم الدابة ان لا تکون فارهة
و شوم المراة ان لا تکون موافقة ابن المعتز
و لکنها فی دار سوء کانها بقیة ناوس علی ساحل البحر

سل

نشناسد

الفاره الحاذق بانه ادوی البرذون
و البغل و الحار فاره

ويقال في ضيق الدار اضيق من أفحوص القطاة واضيق من سم الخياط
الميم ومن خرت الابرة ومن عقد تسعين ومن مبيع الضب :
وخانه تنگ همچو کفش وجامه تنگ شخص ازو راحت نه بیند
ودلتنگ شود وخاطر منبسط نگردد ولیکن خانه فراخ فوق وسعت
وحال چنانچه عادت این زمانست هم موجب انقباض ودلتنگی
وشغل ضمیرست که صاحب از محافظت واصلاح آن در غصه وزحمت
بر مثال حمام فراخ بسیار گرم وبخار که نفس شخص در او تنگ گردد
ودل بگیرد هر چند بصورت فراخ وگشاده باشد وچون دلهادر این
زمان بسبب دشواری مؤنتها وضیق معیشتها از سینه تنگتر
وکف گریبان وحلقه میم وخاطر دیو رجیم تنگتر وگرفته تر است
همه سعی در رفعت ایوان ووسعت بنیان وفتح ابواب وتحسین
ثیاب نمایند وهیهات لا یدرک ضیاء الشمس من ضوء السراج
واسفار الصباح من المصباح
داشت لقمان یکی کریچه تنگ
چون گلوگاه نای وسینه چنگ
روز نیمی بآفتاب اندر
شب همه شب بسوز وتاب اندر
بوالفضولی سؤال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست وپی
با دل از روی چشم گریان بر
گفت هذا لمن یموت کثیر
واهل روم وفرنگ غالب عمارات
ایشان از سنگ باشد واهل طبرستان واهل خطا وچین از
تخته وچوب وایرانیان از آجر وخشت وگفته اند ینبغی للانسان
ان یتنوق في دهليز داره فانه وجه الدار ومنزل الضيف
ومجلس الصديق الى ان يؤذن له غالبا مراد از ضیف مسافر
وغریبست که ایشان را اهل رستاق در دهلیز خانها فرود آورند

واما اهل بلدان درین زمان غریب ومسافر را بخانه فرو نیاورند
وبالجمله دهلیز ودرگاه وخارج وپیشگاه خانه اولیست که
خوش آینده ونیکو باشد هر چند نوعی مشابهت بگور کافر وظاهر
منافق بهم میرساند ولیکن چون همه کس را اول نظر بران افتد واو در
حکم دیباچه کتاب وعنوان نامه ومفتتح احوالست باید نیکو باشد
وعباس آباد اصفهان از جهت این وصف در حد کمال واقعست
واما قبل از شاه جنت مکان شاه عباس ماضی دهلیز خانها از خوف
نزول بسیار پست بود وراهها تنگ وکوچها همه روده آسا عرضی
ماریچ وتاریک تا آنکه آدمی بدشواری وخمیدگی درون رفتی چه
جای ستور کما قال الدهر دهالیزنا ضاقت من خوف نزولهم کانا یهودوند جل الباب سجدا (الباب سجدا)
تا پادشاه مغفور مذکور بدعت نزول برانداخت ومردم را از آن
اندیشه ایمن ساخت وخانهای قدیم بسیاری بران هیئت باقیست
یکی از آن خانها را در مجلسی نشان میدادند واو را دریست بسیار پست
تا شخص دو ته بلکه سه ته نگردد درون شدن نتواند میرزا صائبا فرمود (فرمود)
آن درک اسفل را میگویید که در آخر کوچه واقع است وآن لطیفه
دران وقت بسیار مستحسن بود معتصم بعیادت خاقان رفت
از پسر او فتح پرسید یا غلام دار کنا احسن ام دارکم گفت دار انا
مادام امیر المؤمنین فیها چون سلیمان گفت در دنیا همچو
خانه من جایی نیست گفتند از چه روی گفت العراق عین
الدنيا والبصره عين العراق والمربد عين البصره وداری
عين المربد ودر این عهد مردی در حوالی قیصریه اصفهان مقام
داشت وعلم مفاخرت می افراشت ومیگفت خلاصه دنیا ایرانست (لست)

وخلاصه ایران اصفهان وخلاصه اصفهان درقیصریه است
ومن آنجا مقام دارم وسه موضع را بجودت وصف کرده اند
دار بطیخ ببغداد وبشر من رای ودار الزبیر بکلا بصره ودار القطن ببغداد
غالبا امروز ازاینها اثر نیست وهر وقت این احوال مختلف
میکردد ونیک وبد مواضع متبدل میشود فی القصور الرفیعه
چون عیسی بن جعفر بنا خود ببصره تمام کرد عبد الصمد درآمد وکفت بنیت
اجل بناء باطیب فناء واوسع فضاء علی احسن ماء بین صرار وعار
وحیتان وظباء عیسی کفت کلامک احسن من بنائها قال شاعر
کان قصور القوم ینظرن حوله الی ملک یوف علی منبر الملک
یدل علیهن مستطیلا بحسنه ویضحک منها وهی مطرقة تبکی
فی اختیار اطراف البلد ووسطه قیل الاشراف علی الاطراف
وایضا الاطراف منازل الاشراف واستدلال کرده اند برین مطلب
بقوله تعالی وجاء من اقصی المدینة رجل یسعی یعنی حبیب نجار
واو اشراف قوم بود در طریق دین ودر طرف مدینه مقام نمود
وقیل الدار والضیعه بغیر بلدک لغیر ولدک حجاج در واسط
سرای عالی ساخت با ابن جامع کفت چون سرایست کفت بنیته
فی غیر بلدک وورثه غیر ولدک اردشیر بنائی عجیب
ساخت وچون بپرداخت با وزیر بتماشا رفت کفت هیچ
عیب اینجا می بینی کفت آری عیبی بزرک که اصلاح نپذیرد کفت
کدامست کفت لک فیه دخول لا خروج بعده او خروج لا دخول
بعده بکریست وکفت این بنا را بر من منغص کردی با ابن المهلب
کفتند چرا در بصره سرایی نسازی کفت من دخل البصره نمردم مکر

امیر یا اسیر اکر اسیرم زندان خانه منست واکر امیرم دار الاماره
منزل منست نوادر المهدی بانصد درهم خرج کنیف کرد ظریفی
کفت ما الذی یرید ان یجری فیه باب فی حرص الانسان
علی البناء قالوا خلق ابن آدم من التراب فهمته فی التراب
وخلق المرأة من ضلع الرجل فهمتها فی الرجل وکفته اند حکیمی
در روی زمین از بخیل وسخی خانه نخرید مکر چیزی ازان خراب کرد
وچیزی افزود والبته دران تصرفی نمود هرچند اندک باشد
عبد الله بن جعفر بر عبد الله بن صفوان بکذشت بساتین و
وقصور خویش باو نمود وکفت چون می بینی کفت می بینم که
مخالفت کردی با ابرهیم علیه السلام که کفت ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم وتو
دراین وادی بستانها وقصور بنا نهادی حجاج با اسمعیل بن
اشعث کفت این قصر مرا چون می بینی کفت تعظم المؤنة
علی من یروم هدمه کفت قبحک الله ویحک ما الجاک الی ذکر الهدم شاعر
یا من تشرف بالبنیان یرفعها لیس التشرف رفع الطین بالطین
اذا اردت شریف الناس کلهم فانظر الی ملک فی زی مسکین
شاعر در هجو بنی عدی کفت
لیس لهم مجد سوی مسجد به تعدوا فوق اطوارهم
لو هدم المسجد لم یعرفوا یوما ولم یسمع باخبارهم
فی مراعاة الجار قالوا
الجار قبل الدار والرفیق قبل الطریق وکرمی خانه همسایه بقیمت
افزون میخریدند وصاحب خانه راضی نمیکردید تا روزی مضطر
وصدار شد خانه برا وعرض کرد ابا کرد کفت خریدن خانه همسایه

دراین حال نه مروتست از مال خود دین او بکذارد وکفت خانه بخرد
نکاهدار همسایه فیروز خانه خود از روی ضرورت میفروخت
چون قیمت بشمردند کفت هذا ثمن الدار فاین ثمن الجوار
کفتند جوار را ثمنی باشد کفت ثمن جوار فیروز افزون از ثمن
دارست فیروز بشنید و چندان قیمت خانه بفرستاد و کفت
خانه نکاهدار تاجری از بلد ما چشم بر خانه همسایه دوخته بود
وتدبیر شراء او مینمود روزی میکفت همسایه ما فلان مبلغ قرض
کرده است وبتجارت رفته شخصی را مژده داد که او آن مال
نابود کرده است امید که چون باز آید بی توقف خانه بفروشد
کفته اند باید خانه اول چیزی باشد که آدمی بخرد و آخر چیزی که
بفروشد وعنه صلی الله علیه و آله من باع دارا او عقارا فلم
یرد ثمنها فی مثلها کان کرماد اشتدت به الریح فی یوم
عاصف ودر حدیث دیکر فذلک مال جدیر ان لا یبارک
فیه نوادر شخصی خانه بکرایه میکرفت کفت مطبخ کجاست
کفت همسایکان برای تو چیزی میپزند بی زحمت کفت تنوری
هست برای نان پختن کفت وقتی که همسایکان نان میپزند
تو نیز شریک میشوی کفت بیت الخلا کفت در بیرون خرابه است
آنجا میروی کفت راه بام برای خواب کجاست کفت بیرون خانه
جای کشاده است آنجا میخوابی کفت هر کاه حاجتهای خانه
همه در بیرونست ما هم در بیرون سر میبریم و کرایه نمیدهیم
شخصی بشهری رسید خانه میخواست تا فرود آید دوستی دست
او بکرفت و بخانه خراب برد کفت اکر این خانه در مسجد نیست

اینجا منزل میمودی واکر این سقف نمی افتاد برای مقام تو خوب
بودی واکر نه فلان میبود در جوار من بخیر و خوشی میکسودی
کفت راستست ولیکن در اکرستوان نشست فی الحمام
در روایات مدح و ذم حمام آمده است اما فی ذمه عنه صلی الله علیه و آله
بئس البیت الحمام یهتک العورة ویذهب الحیاء اما فی مدحه
فی الفقیه قال امیر المؤمنین علیه السلام نعم البیت
الحمام یذکر فیه النار ویذهب بالدرن وقیل یذهب
القشافة ویعقب النظافة ویهضم الطعام ویجلب
المنام وینقی العصب ویقضی الارب وچون شخص داخل
حمام کردد او را فرحی حاصل کردد و غالبا سببی اینجا جز رفض علایق و
عوایق و تعری از ملابس و اثقال دنیا نباشد و شاعر چنین نظم کرده
یاد دارم از کهن پیری که در حمام کفت کین سخن پرسید روزی کهتری از مهتری
حبست سر اینکه در حمام هر کس پای نهاد بر رخ او در زمان بکشاید از شادی دری
کفت سرش اینکه با او نیست از اسباب جهان غیر طاسی و فوطه و آن هم از آن دیکری
وبر اینمثالست اینکه آدمی چون میهمان دوست کردد او را فرحی حاصل آید
غیر معهود از آن روی که دیکری کفیل معیشت او میشود و خاطر او از
قید تدبیر خویش فارغ میکردد اعرابی بشهر آمد بحمام رفت
پایش بلغزید و سرش بشکست کفت قالوا تطهر انه فی یوم جمعة
فرحت من الحمام غیر مطهر وتروعت منه شجة فوق حاجبی
بفلسین انی بئسما کان متجری وما یحسن الاعراب فی السوق مشتری
فکیف ببیت من رخام ومرمر وبدیع همدانی در مقامات خود
نقل میکند که بفلان حمام رفتم و چون در شدم دلاکی از پی من بدوید

تنفتح فتشفا او الوهمة التمس او العفو فتغیر

اینجا یا

مهتری

دری

وقطعه کلی بر سر من چسبانید و برفت من بماندم در انتظار تا دیکری بیامد
ومشتی چند بر کردن من زد و شروع کرد تا سر من بتراشد آن اول پیدا
شد کفت این سر را رها کن که از آن منست و من نشان کرده ام راضی نشد
وجنک بر خواست مشتی چند بر کردن یکدیکر زدند و بآخر حکومت پیش استاد
حمامی بردند کسی بطلب من آمد و مرا بعنف ببرد کفت این دو کس بر سر تو
نزاع دارند راست بکو این سر از کیست کفتم این سر منست و باین سر حج
کزارده ام و بعرفات حاضر کشته ام کفت یا لکع معرفت تراشش بکو حق
اینست یا حق آن کفتم من هیچکس را در این سر حق نمی بینم و شرکتی نمیدانم
پس روی بیکی از ایشان کرده کفت الی کم هذا اللکد خذ منه فلسا
ودع هذا الراس یذهب الی سقر   فی النورة لغز
وقمص حجارة نحتت بها   ویلبسها الغنی مع الفقیر
درکاشان داروغه بوده است اخاذ و طامع و مسخره طبع روزی
در حمام نوره میکشیده است مردی تاجر براو میکذرد می پندارد
دوست اوست در میرود و بی محابا شلخته براو میزند و چون معلوم
میکند شتاب خود را بیرون می اندازد و در شهر مختفی میشود و اقای
داروغه در تفحص او تشدد نموده است و بآخر تاجر چاره در آن
می بیند که شتاب چند با نقدی بخدمت داروغه می آورد و عذر
میخواهد میکوید چه واقع شده است دوستی و ملاطفت کردی ما
از مزاح نمی رنجیم و از اختلاط و انبساط مردم اهل سر نمی هجیم و بهر وقت
باو میرسیده است میکفته است فلانی دیر یست شما را نمی بینیم با ما هیچ
محبتی نداری و مزاحی و انبساطی نمیکنی
فی ذکر الاطلال البالیة والآثار اللایحة والدیار الخالیة

الة

التی قوضت الحبیبة عنها خیامها شعراء عرب خطابهای لطیف
وسوالهای رقیق با منازل یار و آثار دیار از اطلال و دمن و
اثافی و رماد و نؤی و وتد و مایشبه ذلک کرده اند و در آن باب
داد سخن داده اند کویی آن منازل با ایشان سخن میکنند و جواب
ایشان باز میدهند با آن منازل بی نشان غمها شرح دهند و دردها
عرضه کنند چون آنجا رسند بادب سلام کنند و تحیت نمایند و بر یاد
حبیب و ساکنان آن منازل چون ابر بهاری بکریند و چون بکذرند
شرایط وداع بجای آورند و خطابهای موثر و محاورات بلیغ نمایند
وشعراء عجم در این نوع سخن خوضی لایق نکرده اند که ایشان اکثر شهر
نشین و اهل مدر باشند نه صحرانشین و اهل وبر همچو عرب که هر روز
منزل بکردانند و از زمینی بزمین دیکر برای آب و علف کوچ دهند
وکاه از نجد بغور و کاه از غور بنجد و کاه از حجاز بیمن و کاه از یمن
بحجاز نقل نمایند پس عشاق عرب چون بر منازل معشوق و آثار دیار
محبوب بکذرند و آنرا خالی و بلقع بینند بر یاد ایشان وجد و فغان
در کیرند و کریه و زاری نمایند و با آن خطابها کنند و بزبان حال
جوابها شنوند مولانا در حکایت ایاز این ابیات شوق انکیز می آورد

چون عرب با ربع و اطلال ای ایاز   میکنی از عشق کفت خود دراز
چارقت ربع کدامین آصفست   پوستین کویی قمیص یوسفست
همچو ترسا که شمارد با کشش   جرم یکساله زنا و غل و غش
تا بیامرزد کشش زو آن کناه   عفو او را عفو داند از اله
نیست آکه آن کشش از جرم و داد   لیک بس جادوست عشق و اعتقاد
صورتی پیدا کنی بر یاد او   جذب صورت آردت در کفت و کو

الدمنة آثار الناس وما سودوا والبعر ...
النؤی حفیرة حول البیت لئلا یدخله الماء ...

[illegible]

یاوه کوبی پیش صورت صدهزار   آنچنانکه یار کوید پیش یار
آنچنانکه مادر دل بُرده ‌ٔ   پیش کور بچه ‌ٔ نو مرده ‌ٔ
رازها کوید بجد و اجتهاد   مینماید زنده او را آن جماد
حی و قایم داند او آن خاک را   چشم و کوشی داند او خاشاک را
آنچنان بر خاک کور تازه او   دمبدم خوش مینهد بر خاک رو
که بوقت زندکی هرکز چنان   روی ننهادی بر پور جوان
مستمع داند بجد آن خاک را   خوش نکر این عشق ساحرناک را
پیش او هر ذره ٔ آن خاک کور   کوش دارد هوش دارد وقت شور
از عزا چون چند روزی بکذرد   آتش آن عشق او ساکن شود
بعد از آن زان کور خود خواب آیدش   از جمادی هم جمادی زایدش
زانکه عشق افسون خود بربود و رفت   ماند خاکستر چو آتش رفت تفت

بکر — لعب البلی بطلولها و رسومها   لعب الصبابة فی فؤاد العاشق
آخر — لبس البلی حتی کان رسومها   طعن الهوی او ذوق هجر الحبائب
مخلد — یا منزلا ضن بالسلام   سقیت صوبا من الغمام
ما ترک المزن منک الا   ما ترک السقم من عظامی

اعرابی در وصف قومی که منقرض شده بودند و دیارشان خالی مانده کفت کانوا نبعه جمیع وجمال ربوع فصارت منازلهم معتصر الدموع جرت بها الریح اذیالها و حطت بها الغیوث اثقالها و سلبتها الایام جمالها شعر

ذوالرمة — لهدی به والسعد فی جنباته   و ثغر نعیم الخفض یبکی تبسما
بشار — منازل الآفاق الدهر دونهم   وما الدهر والآلاف الا کذلک
لایدی البلی فیها سطور مبینة   عبارتها ان کل شیء سیذهب

شو

شاعر میکوید معموره فلان بلد هر روز میکاهد و ناقص میکردد کو مرض دق وسل دارد و مثله قول ابن المعتز
فی سامرة لما اخذ فی الخراب
اری سر من راء قد سنین کثیرة   تزید خرابا کل یوم و تذبل
کان بها داء دخیلا بجسمها   علی ما بها من سقمها یتسلل
سعد آخر — وما حب الدیار شغفن قلبی   ولکن حب من سکن الدیارا
انما الدار بالحلول فان هم   فارقوها فحیث حلوا الدیار
کویند فرزدق بمکتبی کذشت شنید کودکی بر معلم این بیت لبید میخواند
وجلا السیول عن الطلول کانها   زبر تجد متونها اقلامها
از مرکب فرود آمد و سجده کرد کفتند این چه سجده بود کفت شما مواضع سجود قرآن میشناسید و من مواضع سجود اشعار می شناسم این بیت محل سجده بود و بیت در جمله قصاید سبعه معلقه است یعنی و انحراف ساختند سیلها طلول آن منازل را کویا آن طلول نوشتها اند که قلمها نو کرده اند متن آنها را تشبیه میکند بخطی که از روی کاغذ رفته باشد و کهنه شده کاتب آنرا بار دیکر بخامه نو کند و بر روی او بنویسد و تشبیهی لطیف است طرفه
لخولة اطلال ببرقة ثهمد   تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید
محلا الموصلی — محل لمن تواثلی   کالنجوم وان عفت   فبای نجم للصبابة تهتدی
السلمی — انا المشوق فما للجلیل والابل   تحن قبلی اذا امرت علی طلل
ذوالرمة — رسوم کساها لون ارض غریبة   سوی ارضها منها الهباء المغربل
البحتری — تضوع مسکا بطن نعمان ان مشت   بها زینب فی نسوة عطرات
آخر — وتشکوا الی الدار فرقة اهلها   ولی مثل ما فی الدار من فرقة الال
هم — مررنا باکناف العقیق فاعشبت   اباطح من اجفاننا و مسایل
فمن واقف فی جفنه الدمع واقف   ومن سایل فی خده الدمع سایل

ابن وهب — تأسّ بیاس او تعزّ بسلوة … فمالک فی اطلال عزّة مالک
طللان طال علیهما الامد … درسا فلا علم ولا نضد
لبسا البلی فکانما وجدا … بعد الاحبة مثل ما اجد

ذو الرمة — وقفت علی ربع لمیّة ناقتی … فما زلت ابکی عنده واخاطبه
واسقیه حتی کاد مما ابثّه … تکلّمنی احجاره وملاعبه

ابن نباته — وقفت بها صحبی فظلّت عراصها … بدمعی وانفاسی تراح وتمطر

الفقیه — اخادع عن اطلالها العین انه … متی تعرف الاطلال عینک تدمع

ابن المعتز — ان دمعی لضائع فی رسوم … وسؤال عن المحیل محال

البحتری — یا الذی جاز الدیار ولم یقف … قف لا وقفت اما تری اطلالها
لو کنت ذا وجد بساکنها لما … جاوزتها حتی تطیل سؤالها

ابن خلکان آورده است که بعضی ازادبا در سامره بعمارتی عالی کذشت
دید خراب شده وکهنه کشته ازروی اعتبار این ابیات کفته اند

ولقد وقفت علی ربوعهم … وطلولها بید البلی نهب
فبکیت حتی ضجّ من لغب … نضوی ولجّ بعذّلی الرکب
وتلفتت عینی مذ خفیت … عنی الطلول تلفّت القلب

شخصی براو بکذشت کفت دانی این خانها از کیست کفت ندانم کفت
از صاحب این بیتها وابن بغدادی شاعری لطیف کفتارست
با پسری بغدادی نظری داشت بردر خانه او نوشت

دارک یا بدر الدجا جنّة … بغیرها نفسی ما تلهو

وقد روی فی خبر انه اکثر اهل الجنة البله وخواهر ولید بن طریف
شیبانی شعر نیکو کفتی وچون برادرش کشته شد در مرثیه او ابیات
نیکو کفت مانند خنسا که در مرثیه برادر ابیات غرا کفت از انجمله است

تبل

تبل ثیابی رسم دار کانه … علی جبل فوق الجبال منیف
تضمن مجدا عدملیا وسوددا … وهمة مقدام ورای حصیف
فیا شجر الخابور مالک مورقا … کانک لم تحزن علی ابن طریف

ومقام ولید نصیبین وخابور بود ودر ایام خلافت هرون خروج
نمود ودر جنک کشته شد فی الاستسقاء للدار والدعاء لها

عادت عرب آنست که برای منازل ودیار دوستان که خالی
مانده است از ایشان باران طلبند وبراو بجرمی وخوشی دعا کنند

ابو تمام کوید — لا زلت ناضرة العراص ولم تزل … فیک الریاح ضعیفة الانفاس

ابن الرومی — لا یحرم الله الطلول الدرّسا … اقاحیا وحنوة ونرجسا
یکاد ریاه اذا تنفّسا … ینشی فی تلک الموات انفسا

وچه نیکو کفته است وائلی — سقیت رجوع الظاعنین فانه … غنی لک عن سقیا الغیوث الهواطل

فی الدعاء علی الدار
شاعر از قومی در خشم بوده است بر منازل ایشان نفرین کرده است

اذا اسقی الله ارضا صوب غادیة … فلا سقاهن الا النار تضطرم

در ذکر مفازه عرب بیابان مهلک را مفازه کوید یعنی مکان فوز ونجات
بقصد تفال برعکس نهند نام زنکی کافور الاخطل

وبیداء المحال کان نعامها … بارجائها القصوی اباعر همّل
تری الثعلب الحولی فیه کانه … اذا ما علا نشزا حصان مجلل

یعنی بیابان بی نشان که شترمرغ در اطراف او مانند یشک آهو بچه
بود وروباه یکساله دراو چون بر پشته بالا می شد اسب جل پوشیده مینمود

شاعر — به جنیف اللواغب بالیات … کان عظامها الرخم الوقوع

فی وصف المفازة — غبراء الجوانب مجهولة المذاهب تقطع المطی

وبحار فيها القطا علقه — ودويّة لا يهتدى لغلاتها
بعرفان أعلام ولا ضوء كوكب المتنبي — وفى ذكرها عندليس حمول
مراد اگر آدمی هرگز یاد او کرده است و آن بیابان بر زبان راننده است
قال أعرابى صادفتها عانسة عذراء — فافترعتها بغير انتزادها
وبهاء مثل الوجه عذراء اعرضت — فقالت لنا نكحنى فقلنا لها خطبا
قال ديك الجن فى سعة المفازة وطولها
يا رُبّ خرق كأن الله قال له — اذا طوتك ركاب القوم فانتشر
مهالك لم يصحب بها الذئب نفسه — ولا حملت فيها الغراب قوادمه
فى تخرق الريح بالتبيد مسلم — تمسي الرياح بها مرضى مولهة
حيرى يلوذ باطراف الجلاميد — موسوى كويد
توهمت عصف الريح بين خروجه — يشير الى سمعى بسر يخصه
يعنى مى پنداشتم وزيدن باد را در ميان درّه ها وشكافهاى فجاج او
كه در گوش من باواز بلند راز ميگفت مگر اگرى پنداشت اصمّه
اى وجده اصم وفى خطب امير المومنين عليه السلم كيف يراعى النبأة
من أصمّته الصيحة يعنى چون مراعات نمايد صوت پنهان را
كسى كه او را صيحه كرمى يابد يعنى آواز بلند نمى شنود — فى تعريف
الجن الاعشى — وبلدة مثل ظهر الترس موحشة — للجن بالليل
شياطينها فى وجه القوم كلح — فى ذكر الحرباء ذو الرمة
يظل بها الحرباء للشمس ماثلا — على الجذل الا انه لا يكبّر
اذا حوّل الظل العشى رايته — حنيفا وفى قرن الضحى يتنصّر
وله كأن يدى حربائها متشمسا — يدا مذنب يستغفر الله تائب
كأن حرباءها والشمس تصهره — صال وناس لهيب النار مقرور

فى ذكر الجبال شيخ روزبهان در عرايس ميگويد نزد قول خداى
عزوجل وسخرنا مع داود الجبال يسبحن والطير كه آن
عاشق صانع انس باو گرفته بود و هر وقت بمكانى خالى طلب
مينمود براى ذكر او و فكر او پس سوى كوهها ميرفت كه خلوت آنجا
بيشتر باشد و هم آنجا ميگويد قال بعضهم الانس الذى
فى الجبال هو انها خالية عن صنع الخلايق فيه بجال باقية على صنع
الخالق لا اثر فيها المخلوق فتوحش والآثار التى فيها آثار الصنع
الحقيقى من غير تبديل ولا تحويل باب

فى السفر والاغتراب و ما يتعلق بذلك الباب بعضى سخن
در باب سفر در حد اكتساب گذشت و تمام كلام در اين باب مذكور ميشود
قال تعالى فى التحريص على السفر طاعة لله ولرسوله ومن يخرج
من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره
على الله وكان الله غفورا رحيما وقال تعالى فى التحريص على
السعى فى الارض وطلب الرزق هو الذى جعل لكم الارض ذلولا
وقال النبى صلى الله عليه وآله سافروا تغنموا فانكم ان لم تغنموا
مالا افدتم عقلا وايضا قال عليه السلام سافروا تصحوا وفى
امير المومنين عليه السلام الغنى فى الغربة وطن والفقر فى الوطن غربة
وهذا الكلام حث على السفر وقال ايضا الغريب من ليس له حبيب
هذا ايضا حث على السفر لان الحبيب انما يكون لمن له مال وجاه وهما
حاصلان غالبا فى الاسفار وقيل السعى جناح الجد والرواح
اخو النجح وقيل من التوفيق رفض التوانى ومن الخذلان مساعدة
الامانى وقيل من لزم القرار شيم الصغار وايضا

سيحوا فان الماء اذا ساح طاب واذا وقف تغير سياحت كنيد كه
چون آب يكجا باند بد بو و متغير گردد عارفى گفت همچو دريا باش كه
از ايستادن متغير نشود ابى تمام وطول مقام المرء فى الحى مخلق
لديباجتيه فاغترب تتجدد فانى رايت الشمس زيدت محبة
الى الناس ان ليست عليهم بسرمد آخر وان لزوم قعر البيت موت
وان السير فى الارض النشور وقيل فى الحركة البركة وايضا
الحركة ولود والسكون عاقر نابرده رنج گنج ميسر نمى‌شود
المتلمس ولن يقيم على خسف يسام به الا الاذلان عير الاهل والوتد
هذا على الخسف مربوط برمته وذا يشج فلا يرثى له احد
المتنبى وما منزل اللذات عندى بمنزل اذا لم اجل عنده واكرم
آخر واذا البلاد تغيرت عن حالها فدع المقام وبادر التحويلا
ليس المقام عليك فرض واجب فى بلدة تدع العزيز ذليلا
شاعر اذا ما اجتوتنى بلدة لم اكن لها نسيبا ولم تسدد على المطالب
وفى ديوانه عليه السلام تغرب عن الاوطان فى طلب العلى وسافر ففى الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واكتساب معيشة وعلم وآداب وصحبة ماجد
فان قيل فى الاسفار ذل ومحنة وقطع الفيافى وارتكاب الشدائد
فموت الفتى خير له من مقامه بدار هوان بين واش وحاسد
وايضا اعاذل لتى على اتعاب نفسى ورعيى فى السرى روض السهاد
صفى الدين الحلى اذا شام الفتى برق المعالى فاهون فائت طيب الرقاد
تنقل فلذات الهوى فى التنقل ورد كل صاف لا تقف عند منهل
ففى الارض احباب وفيها منازل فلا تبك من ذكرى حبيب ومنزل
ولا تسمعن قول امرئ القيس انه مضل ومن ذا يهتدى بمضل

شيخ سعدى گويد بهيچ يار مده خاطر و بهيچ ديار كه بر و بحر فراخست و آدمى بسيار
گرت هزار بديع الجمال پيش آيد ببين و بگذر و خاطر بهيچ يك مسپار
چه لازم است يكى شادمان و من غمگين يكى بخواب و من اندر هواى او بيدار
هميشه بر سگ شهرى جفا و جور آيد از آنكه چون سگ تازى بتيز و دشگار
لابى الفتح البستى لان تنقلت من دار الى دار وصرت بعد ثواء رهن اسفار
فالحر حر عزيز النفس حيث ثوى والشمس فى كل برج ذات انوار
پسر شخصى عزم سفر كرد و پدر از اشفاق بر او مانع بود بخواند
الا خلنى امضى لشانى ولا اكن على الاهل كلا ان ذا لشديد
يهيبنى ريب المنون ولم اكن لاهرب عما ليس عنه محيد
فلو كنت ذا مال لقرب مجلسى وقيل اذا اخطات انت رشيد
فدعنى اجول الارض عمرى لعله يسر صديق او يغاظ حسود
وايضا از زبان حال پسر مى‌گفت تهى پاى رفتن به از كفش تنگ
بلاى سفر به كه در خانه جنگ در حكايت از اقامت در وطن
بضرورت شاعر گويد املى فى بلاد الاياب يؤدينى الى سلب الحياة
بلى فى الارض متسع عريض ولكنى منعت من البراح
وما يغنى العقاب عيان صيد اذا كان العقاب بلا جناح
بر عمارتى اين دو بيت نوشته بودند حيرت بين عزمتين كلاهما
امضى على من شباة سنان هم تشوقنى الى طلب العلى
وهوى تشوقنى الى الاوطان عبد الملك با حارث گفت كدام بلد از
تو دوستر است گفت ما حسنت فيه حالى وعرض فيه جاهى لا الكوفة
امى ولا البصرة ابى بوزرجمهر گفت السعيد يتبع الرزق والشقى
يتبع مسقط الراس شيخ سعدى گفت تهى پاى رفتن به از كفش تنگ
بلاى سفر به كه در خانه جنگ

وله سعدیا حب وطن کرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم
وفی کلام امیر المؤمنین علیه السلام لیس بلد باحق بک من بلد خیر البلاد ما حملک شاعر اذا کنت فی ارض عزیزا وان نأت فلا تکثرن منها نزاعا الی الوطن فما هی الا بلدة مثل بلدة وخیرهما ما کان عونا علی الزمن فی ترجیح الوطن والشوق الی الاهل والسکن سفر مایه تعب وجفا و مورد نصب و عنا است
قال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا
وفی الخبر السفر قطعة من العذاب قیل الغربة ذلة وکربة والسفر شعبة من السقر وکفته اند دو عذابست تا کس مبتلا نکردد بلای آن نداند سفر شاسع یعنی دور و بنای عمارت ولقد احسن من قال وان اغتراب المرء من غیر خلة ولا همة یسمو لها لعجیب خلة فقر و حاجت یعنی اختیار غربت بی حاجت و طلب قدر و منزلت از عقلا عجیب است البحتری
وان اغتراب المرء فی غیر بغیة یطالبها من حیث هو ریبة
ومحبت وطن در آدمی فطرتیست جبلی نتوان از دل دور کردن و خود را از آن صبور کردن وفی الخبر المشهور حب الوطن من الایمان ولیکن محققان کویند این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن جاییست کو را نام نیست مولانا کوید
صد از اینها کر بکویم تو کری بشنوی و ناشنیده انگری
این بلا از کودنی آمد ترا که نکردی فهم نکته رمزها
پیل باید تا بخسبد او ستان خواب بیند خطهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هندستان بخواب خر ز هندستان نکردست اغتراب
جان همچون پیل باید سخت زفت تا بخواب اندر تواند هند رفت
زین بد ابرهیم ادهم دیده خواب بسط هندستان دل را بی حجاب

لاجرم

لاجرم زنجیرها بر هم درید مملکت بر هم زد و شد ناپدید
آن نشان دید هندستان بود که جهد از خواب و دیوانه شود
ترک کیرد ملک دنیا را سبب جملکی بر هم زند زیر و زبر
وبالجمله عدم حنین باوطان و اخوان نشان غلظت و قساوت قلبست و دلیل بعد از اشنای حق وفی ف روی ان ابان بن سعید قدم علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا ابان کیف ترکت مکة قال ترکت الاذخر قد اغذق والثمام قد خاص فاغرورقت عینا رسول الله صلی الله علیه و آله ابن یمین بغربت ارچه بود صد هزار عیش و طرب همان خود و رنج بیت احزان به اکرچه نرکس شد انهار سیم و زر سازند برای نرکس هم خاک نرکستان به وقال بلال رحمه الله
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بوادٍ وحولی اذخر وجلیل
وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون لی شامة وطفیل
وکفته اند من علامات الرشد ان یکون النفس الی وطنها تواقة والی مسقط راسها مشتاقة ویوسف علیه السلام وصیت کرد که تابوت او را بمقابر آباء او علیهم السلام نقل کنند پس بارض مقدسه آوردند و آن قصه مشهور است و اسکندر وصیت کرد تا تابوت او بروم برند از محبت بوطن و شاپور ذو الاکتاف در روم اسیر شد و آنجا بیمار کشت دختر ملک عاشق او بود کفت چه میخواهی کفت یک شربت آب دجله و یکمشت خاک اصطخر تا ببویم دختر بریدی بفرستاد و بعد از چند روز حاضر کردانید از آن جرعه بنوشید و آن خاک ببویید و از مرض شفا یافت شاعر
وحبب اوطان الرجال الیهم مارب قضاها الشباب هنالکا
اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود الصبی فیها فحنوا لذالکا وشاعر کوید

الثمام نبت ضعیف اراکیة ... عذق الاذخر ... اذا طلعت ثمرته ...
بکة بالوادی ...
الجلیل ... الثمام ... وهو مع جلیل ...
مجنة اسم موضع ... من مکة ...
طفیل اسم جبل

لعمری ما ضاقت بلاد باهلها ولکن اخلاق الرجال یضیق
و در امثال ترکان امیغنی مذکورست ای که جای خود بدلی یکی خوی خود
بدل کن عالمی در دعا میگفت اللهم انا نعوذ بک ان نمل
معافاتک خدایا پناه میبریم بتو از انکه ملول گردیم از عافیت و
نشناسیم قدر راحت گفتند آن کدامست گفت آنست که شخص
زندگانی خوش دارد از ان ملول گردد و سفر اختیار کند وقیل
عسرتک فی تربتک اطیب من یسرتک فی غربتک وفقیر گفته‌ام
یود قلبی لو ان احیا بارض قومی مادمت حیا
منهم برای نطق رشدا منهم نطق یخالف غیا
انی فراغ ممتن بلوم ولا ابالیه کان ایا
یحب قلبی تراب ارضی وکل قلب یحب شیا
وقیل اذا کنت فی غیر قومک فلا تنس نصیبک من الذل
وقیل الغریب کالغرس الذی زایل ارضه وفقد شربه فهو
ولا یثمر و ذابل لا ینضر شاعر گوید ولم ار عز الامرء کعشیرة
ولم ار ذلا مثل نای عن الاهل و در زبان عوام مشهورست
در غربت اگر شیر بزی روباهی در خانه خود اگر گدایی شاهی
وایضا حبذا خانه خود گر همه گلخن باشد وچه نیکو گفته است این
بغربت ارچه بود صد هزار عیش و سرور همان جفای خود و رنج بیت احزان
اگرچه نرگس دانها نسیم و زر سازند برای نرگس هم خاک گلستان
از اعرابی پرسیدند غبطه چیست یعنی سرور و خوشی گفت الکفایة مع
لزوم الاوطان والجلوس مع الاخوان گفتند ذل چیست یعنی سختی و
خواری گفت التنقل عن البلدان والتنحی عن الاوطان

وکنت

وکنت فیهم کممطور ببلدته فسر ان جمع الاوطان والمطرا
از حکیمی پرسیدند رنج سفر بچه زایل گردد گفت بیافتن مقصد
و رجوع باهل و بلد با شخصی گفتند در این سفر چونی گفت
وارحمتا للغریب فی البلد النازح ماذا بنفسه صنعا فارق احبابه
فما انتفعوا بالعیش من بعده وما انتفعا آه
فیا سفرا اودی بالهوی ولذتی ونغصنی عیشی عدمتک من سفر
وسخت ترین سفرها سفری ست که خبر اهل و وطن از شخص منقطع شود
و امید رجوع و ملاقات احباب ضعیف گردد شاعر
اذا لم تستطع سکنی بلاد نشات بها فکن منها قریبا
بحیث تشم نشر الریح منها وتسمع مخبرا عنها عجیبا
فان اشد احداث اللیالی علی الانسان ان یمسی غریبا
بارض لا یری فیها صدیقا یسر به ولا یلقی حبیبا
ابن عتیق از شعراء مشهور شام سفر هند نمود و از بلاد هند برادر خود
این دو بیت نوشت سامحت کتبک فی القطیعة عالما
ان الصحیفة لم تجد من حامل وعذرت طیفک فی الجفاء لانه
یسری فیصبح دوننا بمراحل خواجه حافظ نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بمویهای غریبانه قصه پردازم بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم و این غزل از ان سحبان زمان
در این معنی بسیار نیکو و موثرست چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پای یار خود باشم چو کار عمر نه پیداست باری آن بهتر
که روز واقعه نزد نگار خود باشم حکیت عازم سفر شد زنش
گفت تا چند ماه مکث خواهی نمود گفت عدد السنین للغیبة والبصری

وذری السهو رفانهن قصار زن بجریت وگفت فاذکر صبابتنا
الیک وشوقنا وارحم بناتک انهن صغار گویند آن سفر فسخ
کرد ومقیم بماند وگفته اند رُبَّ لازم لعرصته فاذ یغتبر

باب

فی آداب السفر وبعض احواله بزرگترین شرطی مسافر را تحصیل رفیق
موافق است که الرفیق ثم الطریق پس اتفاق واجتماع که هیچ کار
در جهان بی اتفاق واجتماع راست نیاید ومضرت اختلاف و
تفرق در دین ودنیا پیش عقلا مقررست وعلی الخصوص امر سفر که
مفاسد اختلاف دراو بزرگترست وحاجت باتفاق دراو بیشتر
وسوء خلق وضیق صدر وتلون در مزاج در همه حال مذموم و مطعون است
وضرر آن در اسفار نزد اقتحام اخطار از حد بیرون است رفقا
سفر اگر متفق باشند بر رای ناصواب از آن بهتر که مختلف باشند
بر رای صواب وقیل ان الجماعة فیما تکرهون خیر من الفرقة
فیما تحبون واز بعضی ملوک منقولست که وقت موت فرزندان
خود را جمع کرد ودسته تیر بدست ایشان داد بهم بسته که این بشکنید
نتوانستند شکستن پس یک یک ودو دو بدست ایشان داد
بشکستند گفت مثل شما اینست چندانکه متفق ومعاون یکدیگرید
کسی نتواند شما را شکستن وچون متفرق گردید آسان بشکنند و
مولانا رومی در دفتر دوم حکایت میکند که سیدی وفقیهی وصوفی
از دیوار باغ در باغ شدند وانگور ومیوه تلف میکردند صاحب باغ
برسید وچون ایشان را متفق دید با ایشان مدارا درگرفت گفت
گفت با اینها راصد حجت است لیک جمعند وجماعت رحمت است

ابیانم

بر نیایم یک تنه با سه نفر پس ببرشان نخست از یکدگر
هر یکی را من بسویی افکنم چونکه تنها شد سبیلش برکنم
با ایشان گرمی وبشاشت نمود وبا صوفی گفت از خانه آن گلیم
بیار وانجا بگستر تا رفیقان بنشینند وچون برفت با فقیه
گفت تو فقیهی دین ما بفتوی وعلم شما قائم است واین سید است
جان ومال در راه او مبذولست کیست این صوفی شکم خوار خسیس
تا بود با چون شما شاهان جلیس چون بیاید مر ورا پنبه کنید
هفته بر باغ وراغ من تنید وسوسه کرد ومر ایشان را فریفت
آه از یاران نمی باید شکیفت پس صوفی را از باغ بیرون کرد
واز پی او بیامد واورا سخت بکوفت وسرش بشکافت
گفت صوفی آن من بگذشت لیک ای رفیقان پاس خود دارید نیک
مر مرا اغیار دانستید هان نیستم اغیار تر زین قلتبان
آنچه من خوردم شما را خوردنیست وانچنین شربت جزای مردنیست
این جهان کوهست وفعل ماندا از ندا ها باز میگردد صدا
بعد از آن بهانه کرد وسید را بجانبی روانه کرد با فقیه گفت علم ودانش
تو معلوم ومحقق است وتو مرا از صد پدر وما در عزیزتری ولیکن این
مرد که دعوی سیادت میکند خدا داند که راست گوید یا دروغ
او شریفی میکند دعوی سرد مادرش را تا خدا داند که کرد
وچون فقیه را بفریفت عصا برداشت واز پی سید بیامد واورا از
بچوب خورد ومرد کرد شد شریف از زخم آن ظالم خراب با فقیه او گفت ما جستیم از آب
با بیدار اکنون که ماندی فرد وگم چون دهل شو زخم میخور بر شکم
پس در باغ ببست ودست بر فقیه بگشاد وجزای او مضاعف

یاران در کنار او نهاد گفت حق است و زن دست رسید
این جزای آنکه از یاران برید و در اختیار این ترتیب اشاره ایست
لطیف بتفاوت مراتب ایشان در خرد و فطنت فافهم و لا تغفل
و غرض از امثال این حکایت آنست که امر دنیا و آخرت بی اتفاق
منتظم نگردد و هیچ مراد با اختلاف محصل نشود هم درین مطلب
حکایت کرده اند که سه گاو قوی یکی سپید و دیگری زرد و دیگری
سیاه با شرزه شیری در بیشه مقام داشتند و علم استبداد و
استقلال می افراشتند شیر بسبب اتفاق گاوان چنگالش از
طمع در ایشان کند بود چون دید هیچ وسیله ندارد حیله پیش آورد روزی
گاو سپید را غافل دید با آن دو گاو دیگر وسوسه آغاز کرد گفت ما را
خدای عز و جل چنین مکانی و نعمتی ارزانی داشته است میترسم ما را
بسبب این گاو سفید چشم زخمی رسد که از دور نمایانست و همچو ستاره
در دل شبها تابانست مباد ما را از سپید کاری او حادثه رسد و بلا و فتنه
بر ما شبیخون آورد اگر رضا دهید او را از میان برداریم و ایمن بنشینیم
گفتند صلاح تو دانی رای تو رای ماست و رضای تو رضای ما پس
بجست و گاو سپید را درهم شکست و چند روز شکم از او سیر کرد
پس در فرصتی دیگر مثل آن وسوسه با گاو زرد در گرفت و گفت من و تو
یکرنگیم و در میدان شهامت و شجاعت همسنگ میترسم که از شومی
این گاو سیاه چشم زخمی رسد و روز عیش و طرب ما بشب غم و اندوه
مبدل گردد که سواد این گاو از دور همچو سواد مکتوب سیئات و صورت
و هیأت گاو وی در او هویدا صلاح آنست نقش وجود او از لوح این بیشه
حزم بستریم و با تو روزگار بخوشی و ایمنی بسر بریم پس گاو سیاه را نیز

بروزگاو

بروز گاو سپید نشانید و روزی چند با و شکم چرانید پس آهنگ گاو زرد
نمود هر چند زاری کرد سود نبود گفت پس مرا بگذار تا سه آواز کنم و با
کوه و صحرا شرح این راز کنم شیر رخصت داد گاو دردمند سه بار ببانگ
بلند بگفت الا انی اکلت یوم اکل الثور الابیض من آن روز خورده
شدم که گاو سپید خورده شد که فریب خصم خوردیم و او را حیک بلا سپردیم
و غالباً ابن جوزی در بعضی از تصانیف خود نقل کرده است که امیر المؤمنین
علیه السلام روزی بر منبر این حکایت در وصف حال خود و عثمان و جرأت و
مخالفت مردم بعد از قتل عثمان با آن برگزیده خداوند جهان و خلیفه و
حجت عالمیان بگفت پس سه بار بر زبان راند الا انی ضعفت یوم قتل عثمان والله اعلم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقت خروج بحرب صفین این دعا خواند
و ازین بهتر دعائی سفر را یافت نگردد اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی النفس و الاهل و المال و الولد
اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و لا یجمعهما الا
غیرک لان المستخلف لا یکون مستصحبا و المستصحب لا یکون مستخلفا
و این دعا تا قوله فی الاهل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست و
آنحضرت آنرا تذییل ساخت بهترین تذییلی و مبین ساخت بهترین تبیینی
و قیل لابن الاعرابی لم سمی السفر سفرا قال لانه یسفر عن اخلاق
الرجال محمودها و مذمومها ای یکشف و فی ف عن امیر المؤمنین علیه السلم
ستة من المروة ثلثة فی الحضر و ثلثة فی السفر فاما اللاتی فی الحضر
فتلاوة کتاب الله تعالی و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان فی الله
و اما اللاتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معاصی الله
حاتم اذا کنت ربا للقلوص فلا تدع رفیقک یمشی خلفه غیر راکب

انجحها فاردفه فان حملتها فذاک وان کان العقاب فعاقب
اذا ما خلیلی ظل یمیل خلفها وفی ناقتی فضل فلا حملت رحلی
ولم یک من زادی له فضل مزود فلا کنت ذا زاد ولا کنت ذا رحل
وگفته اند هیچکس امتا یند تا با ایشان معامله یا سفری نکند مصراع
ان اللئام اذا ما سافره انجحوا حسن بصری عزم حج داشت
ثابت با او گفت میخواهم با تو هم سفر شوم تا باطن همدیگر بیاز مایم
و یکدیگر را دشمن داریم فی کثرة التقلب فی البلدان
قال اعرابی فی مدح رجل یدرع اللیل ویستحق السیر فیطیل الموماة
ویمسی بغیرها وفلان اسیر فی الافاق من مثل البحتری
تقاذف بی بلاد عن بلاد کانی بینها خبر شرود
المتنبی یخیّل لی ان البلاد مسامعی وانی فیها ما تقول العواذل
دیگ الجن فتی ینصب فی ثغر الغیافی کما ینصب فی القلل الرقاد
آخر وای بلاد لم تطأها رکائبی ذم الایغال فی السیر والحث علی
التوسط ایغال راه دور قطع کردن در حدیث شهورست ان
المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی انبت همو انجر از باب انفعال
بشتافت وسرعت نمود یعنی شتابنده نه زمینی برید و نه پشت
مرکوب سلامت گذاشت سمند تیز تک از تک فرو ماند
شتربان همچنان آهسته میراند وفی الحدیث علیکم بالدلجة
فان الارض تطوی باللیل شعر تا شب نروی روز کجا پی زنی
در ذکر قومی که همچو وحش در بیابان بسر برده اند مجنون از انجمله است
تابط شرا گوید یبیت بمغنی الوحش حتی الفنه المتنبی صحبت فی الفلوات الوحش
حتی تعجب منی القور والاکم الشنفری ولی دونکم اهلون سید عملس

وازرق طرز هلول وعزفاء جیال فی وصف مجهول الفیافی
تیهاء لا تتخطاها الدلیل بها الا وناظره بالنجم معقود
ومتنبی در وصف خود بکثرت سفر و معرفت مفاوز میگوید
وانی لنجم تهتدی صحبتی به اذا حال من دون النجوم سحاب
ویقال فلان ادل من دعیمیص الرمل واو مردیست زعم عرب
باخر مال بنی سعد رسید وغیر او کسی بآنجا نرسید فی القدرة علی
المتنبی لا نغر الساق من این ومن وصب ولا یعض علی شرسوفه الصفر
در تسلیه خویش بر رجوع از سفر بی حصول مقصد ابن ابی عیینه
اذا نحن ابنا سالمین بانفس کرام رجت امرا فخاب رجاؤها
فانفسنا خیر الغنیمة انها تؤوب وفیها ماؤها وحیاؤها
وفی امثالهم رضیت من الغنیمة بالایاب خواجه حافظ وقتی که از سفر
بی حصول مقصد عازم وطن شده بود این غزل گفت
ولا رفیق سفر عزم نیکو ابت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن زنهار که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می گیر که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
فلک بدام نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
در سرور راجع از سفر با حصول مقصد قیل لا عرابی
ما السرور قال غیبة تفید غنی واوبة تعقب منی ابو تمام
ما آب من آب لم یظفر بحاجته ولم یغب طالب النجح لم یخب
وایضا فی الحنین الی الاوطان وقد سبق بعض الکلام فیه
عن النبی صلی الله علیه وآله لولا حب الوطن لخرب بلاد السوء
والبتة عمارت بلدان بحب اوطان باز بسته است واگر هیچکس

اختیار بلاد ناخوش نکردی ابن عباس گفت اگر مردم بروزیهای خویش
قناعت میکردند همچنانچه بوطنهای خود قناعت کرده اند هیچکس
شکایت رزق نمیکرد وفی الواقع غربت که مردم را از تفاوت
اوطان خویش باز نگویند و شکایت و شکر نکنند و از تفاوت رزق
چندین فریاد و فغان بر آرند شخص بینی در زمینی وطن دارد که اگر وحش
شبی آنجا مقام کند از وحشت خوابش نبرد و اگر روزی بآنجا بگذرد
عمری از کدورت خاطر رهد و با آن حال هرگز شکایت آن وطن بر
زبان نراند و همه روز تا شب همچو طفلان مکتب درس غم روزی و ضیق
معیشت بخواند و هم گفته اند الناس اصون بعقولهم دون ارزاقهم
با اعرابی گفتند چگونه صبر میکنی بر جفای بادیه و تنگی عیش در او گفت
اگر نه خدای تعالی قانع میساخت بعضی عباد را بشر بلاد نمیگنجید جمیع
عباد در خیر بلاد و در خبر است حب الوطن من طیب المولد
ابو عمرو بن العلا گفت مما یدل علی حریة الرجل وکرم غریزته حنینه
الی اوطانه وتشوقه الی متقدمی اخوانه وبکاؤه علی ما مضی من زمانه
دلیل شرف مرد و کرم طبع آدمی آنست که با وطان خویش مایل باشد
و بدوستان قدیمی مشتاق و بر زمان گذشته گریان بود علامة
الرشد ان تکون النفس الی مولدها مشتاقة والی مسقط راسها تواقة
ابو دلف شنید که مردی میخواند تبغ بکل بلاد ان حللت بها
اهلا باهل وجیرانا بجیران یعنی در شهر وطن و دوستان قدیم
مباش بهر بلاد که فرود می آیی اهلی بعوض اهل پیشتر و همسایگان
بعوض آن همسایگان می یابی گفت این لئیمتر بیتی است که عرب
گفته است زیرا که عهد دوستان مالوف فراموش کرده است ۴۲۷

ومن

ومن قولهم احفظ بلدا رشحک غذاؤه وارع حمی اکنک فناؤه
وایضا میلک الی بلدک من شرف محتدک حفص طائی گفت
در بادیه با جاریه گفتم ای البلاد احب الیک گفت
احب بلاد الله ما بین منعج الی وسلمی ان تصوب سحابها
بلاد بها حل الشباب تمائمی واول ارض مس جلدی ترابها.
المنعج بالفتح موضع من ... وسلمی احد جبلی طی
و از کتاب کریم ظاهر میشود که نفوس بنی آدم را با وطان تعلق
عظیم است قال تعالی ولو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم
او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم مساوی ساخت
حق تعالی کشتن ایشان خود را با بیرون شدن از دیار خود و فرمود
در حکایت از جماعتی ومالنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا
وقد احسن الشاعر فی قوله نزلنا مکرهین بها فلما
الفناها خرجنا مکرهینا وما حب البلاد بنا ولکن
امر العیش فرقة من هوینا شاعری در شکایت از وطن گفت
کفی حزنا انی مقیم ببلدة مناقب اهل الفضل فیها مناقص
فناقصهم من کثرة المال کامل وکاملهم من قلة المال ناقص
بعضی اعراب در حنین بوطن خویش گفت
بلغت الی حلوان والقلب نازع الی اهل نجد این حلوان من نجد
لجثجاث ارضی حین یقطر بالندی احب واشهی عندنا من جنی الورد
جثجاث درختیست تلخ در بادیه میگوید جثجاث زمین من وقتی
که تری باو رسیده باشد دوست ترست نزد من از گل سرخ این زمین
در قاموس آورده است که شخصی در راهی باعرابی رسید گفت السلام علیک
گفت الجثجاث علیک گفت جواب سلام این نباشد یا اخا العرب.

گفت رمیتنی بشجو فرمینک بنبلها و سلام نیز در خبیث تلح در بادیه قبیل
دیار بها انیطت علی تمائی　　واول ارض مس جلدی ترابها

باب

من المستطرف در وداع و فراق و شوق و وجد و بکا و مثل این معانی
که در باب عشق نیز مذکور شد شاعر گوید
وقفت یوم النوی منهم علی بعد　　ولم اودعهم وجدا و اشفاقا
انی خشیت علی الاظعان من نفسی　　ومن دموعی احراقا و اغراقا
قد باک علی احبابه جزعا　　قد کنت احذر هذا قبل ان یقعا
ان الزمان رای الف السرور لنا　　فدب بالبین فیما بیننا وسعی
فلیصنع الدهر ما قد شاء مجتهدا　　فلا زیادة شیء فوق ما صنعا
مجنون گفت بدیر هرقل رسیدم مجنونی دیدم در قید این ابیات میخوانده
لما اناخوا قبیل الصبح عیسهم　　وحملوها و سارت بالدما الابل
وقلبت بخلال السجف ناظرها　　ترنو الی و دمع العین ینهمل
وودعت ببنان عقده عنم　　نادیت لا حملت رجلاک یا جمل
یا حادی العیس عرج کی نودعهم　　یا حادی العیس فی ترحالک الاجل
انی علی العهد لم انقض مودتهم　　یا لیت شعری لطول العهد ما فعلوا
گفتیم ایشان مردند و رفتند گفت والله من هم میمیرم و فریادی زد و برد
لما علمت بان القوم قد رحلوا　　وراهب الدیر بالناقوس مشتغل
سبلت شعری علی رای و قلت له　　یا راهب الدیر قد مرت بک الابل
فحن لی و بکی و رق لی و رثا　　وقال لی یا فتی ضاقت بک الحیل
ان الخیام التی قد جئت تطلبهم　　بالامس کانوا هنا والیوم قد رحلوا
وما ام خشف ظل یوما ولیلة　　ببلقعة بیداء ظمآن صادیا

ام بها

اضر بها حر الهجیر فلم تجد　　لغلتها من بارد الماء شافیا
اذا بعدت عن خشفها انعطفت له　　فالفته ملهوف الجوانح طاویا
باوجع منی یوم شدوا احمولهم　　ونادی منادی الحی ان لا تلاقیا
وایضا من ف فی باب ۷۲ فی رقایق الشعر البهاء زهیر
اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم　　انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی　　وتحتی بحار بالهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها　　تفک الاساری دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة　　ولا هو ممنون علیه فیعتق
قالت متی البین یا هذا فقلت لها　　اما غدا زعموا او لا فبعد غد
فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت　　وردا وعضت علی العناب بالبرد
ورب لیال فی هواها سهرتها　　اراعی نجوم اللیل فیها الی الفجر
حدیثی عال فی السماع لاننی　　رویت احادیث الغرام عن الزهری
وزهری از عظماء محدثین عامه است البدیوی
ولما نات سلمی وشط بها النوی　　وایقنت انی بالغرام اذوب
علقت باخری غیرها متلاهیا　　لیطفی ضرام فی الحشا ولهیب
فکان هیامی والهوی وصبابتی　　لمن هو فی الاولی الی حبیب
بالله ربکما عوجا علی سکنی　　وعاتباه لعل العتب یعطفه
وعرضا بی وقولا فی حدیثکما　　ما بال عبدک بالهجران تتلفه
فان تبسم قولا فی ملاطفة　　ما ضر لو بوصال منک تسعفه
وان بدا لکما فی وجهه غضب　　فغالطاه وقولا لیس نعرفه

باب

فی ذکر النار　　نظام گفت آتش نام گرمی و روشنی است و این دو جوهر

میل ببالا دارند و روشنی بر کرمی بلندی کند و چون کویند آتش سوخت
کرمی مرادست و چون کویند درخشید و تابید روشنی مرادست و کویند
در همه چیز آتشی کامن است و چون بر زمینی آتش بیفروزند آن آتش ببرد
کرمی زمین بماند آن از آتشی است که در زمین کامن بود بجای ورت این
آتش باز کشته و اما ضیا چون در او کامن نبود اثری ننمود و مثال
فرخفات میکوید اما منافع آتش محصور نکردد از الجمله آنکه تذکره باشد
برای نار قیامت و زجری باشد عظیم از معصیت قال تعالی نحن
جعلناها تذکرة ومتاعا للمقوین وکویند خدای تعالی عاصیان
امتهای کذشته را بانواع عذاب در دنیا معذب داشت از غرق
و خسف و مسخ و رجم و ریاح و جوع و نقص اموال و انفس و ثمرات
ولیکن بآتش نسوخت که آنرا مخصوص قیامت ساخت فی حسن
النار عرب در وصف حسن کوید ما هو الا نار موقدة مجوسی در
مجلس صاحب بود در روشنی آتش می‌نکریست پس کفت ما اشرفه صاحب
کفت ما اشرفه وقودا واخسه معبودا در عهد بنی اسرائیل
چون قربان ایشان مقبول میشد آتشی می‌آمد و آنرا می‌سوخت و
کفته اند قبول قربان هابیل برادر قابیل هم باین عنوان بود پس
قابیل برا حسد برد و او را بکشت و یهود از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله این آتش اقتراح کردند و حق تعالی در قرآن از ان حکایت
نمود و فرمود الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن
لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار قل قد جاءکم رسل
من قبلی بالبینات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم
صادقین وکویند چون حجاج منجنیق بر کعبه بست آتشی

بیامد و منجنیق را بسوخت مردم بترسیدند حجاج کفت دل قوی دارید که
این نار قربان است و دلیل قبول طاعت شماست و نار حرتین ذکر او
در روایت آمده است در حره از بلاد بنی عبس آتشی پیدا شد که بشب
میدرخشید و بروز دود او پیدا بود دوازده روزه راه شتران قبیله شبها
در روشنی آن آتش چرا میکردند و کاه کردنی از ان آتش می‌افتاد و بهر جه
میرسید میسوخت خدای تعالی خالد بن سنان را نبوت داد و اول نبی
از اولاد اسمعیل کوی برای آن آتش بکند و آتش را در او در آورد پس
درون رفت و مردم میدیدند و میکفت کذب ابن راعیة المعزی لاخرجن
منها و جبینی تندی و چون وقت وفات او رسید کفت چون مرا دفن
کنید بعد از سه روز بیایید آنجا خری خواهید دید ابتر یعنی دنباله بریده که
قبر من طوف میکند چون او را ببینید قبر من نبش کنید تا من شما را خبر
دهم بهر چه کاین خواهد شد تا روز قیامت و چون روز سیم بیامدند چنانچه
کفته بود آن خر کور بدیدند پس اختلاف نمودند بعضی کفتند نبش کنیم و
بعضی کفتند نکنیم و پسرش کفت من باین کار رضا ندهم که مرا خلایق پسر
منبوش نامند و دختر او علیه السلام نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمد ردای مبارک خود برای او بکسترد و کفت این دختر نبی‌ست که او را
قوم او ضایع کذاشتند وفی روضة الکافی هکذا عن ابی عبد الله
علیه السلام قال بینا رسول الله صلی الله علیه و آله جالسا اذ جاءته امرأة
فرحب بها واخذ بیدها واقعدها ثم قال ابنة نبی ضیعه قومه خالد
سنان دعاهم فابوا ان یؤمنوا وکانت نار یقال لها نار الحدثان تاتیهم
کل سنة فتاکل بعضهم وکانت تخرج فی وقت معلوم فقال لهم ان رددتها
عنکم تؤمنون قالوا نعم قال فجاءت فاستقبلها بثوبه فردها ثم تبعها

حتی دخلت کهفها و دخل معها و جلسوا علی باب الکهف و هم یرون
الا یخرج ابدا فخرج و هو یقول هذا هذا و کل هذا مودا زعمت
بنو عبس انی لا اخرج و جبینی یندا ثم قال یؤمنون بی قالوا لا
قال فانی میت یوم کذا و کذا فاذا انا مت فادفنونی فانه سیجیء
عانة من حمر یقدمها عیر ابتر حتی یقف علی قبری فانبشونی و سلونی
عما شئتم فلما مات دفنوه و کان ذلک الیوم اذ جاءت العانة اجتمعوا
و جاؤا یریدون نبشه فقالوا اما آمنتم به فی حیوته فکیف تؤمنون
به بعد موته و لئن نبشتموه لیکونن سبة علیکم فاترکوه فترکوه و الحدیث
و گفته اند آن دختر سوره قل هو الله احد شنید گفت پدر من این سوره را
تلاوت مینمود و متکلمین بر این حکایت خالد انکار کنند و گویند خدای تعالی
گفت و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا یوحی الیهم من اهل القری
یعنی نفرستادیم پیش از تو مگر مردانی را که وحی می آمد بایشان از اهل قری
یعنی ساکنان شهر و دیه نه خیمه و صحرا و این خالد اعرابی بود از فدادین
اهل وبر یعنی زارعین ایشان و هیچ پیغمبر حق عز و جل پیش از رسول ما از
اهل قری و ساکنان مدر نفرستاده است و اهل کتاب دعوی کنند که
خدای تعالی با ما وصیت آتش فرمود و گفت لا تطفؤا النیران
من بیوتی و اما مجوس در این اعتقاد بر حد فاحش بوده اند تا
خانها برای آتش و خادمان و اوقاف تعیین نموده اند و آتش خانه
فارس و آتش خانه اذربایجان و آتش خانه اصفهان از اعاظم آتشخانهای
ایشانست و از آتشها که حقیقت ندارد آتش سعالی است یعنی غول
ماده زعم عرب آنست که غول آتشی بر دو شخص می افروزد تا از ان بترسد
عبید گفت فلله در الغول ای رفیقة لصاحب قفر خائف متقتر

ارنت

نار سعالی

ارنت الجن بعدلهن واوقدت حوالی نیرانا تلوح و تزهر
و دیگری نار حباحب است بضم حاء مهمله و بعضی نار ابی حباحب گویند
و آن آتشی است که بشب پیدا شود در موینها از امثال موی گربه و اسب
و جامهای پرزدار از مثل مخمل چون دست بر او کشی روشنی بتابد
و بنا بر قول صاحب قاموس حباحب مگسی است که بشب میپرد و او را شعاع
همچو چراغ و نار حباحب از انجاست یا آتشی است که پیدا میگردد در هوا
از نصادم نعل و سنگ یا سنگ و کلند یا شرری که از چخماق افتد و گفته اند
ابو حباحب مردی بود از محارب آتش بر نکردی مگر با حطب شخت تا از دور
دیده نشود و کسی بر سر آتش مهمان او نگردد و صاحب محاضرات ناری
دیگر غیر حباحب موسوم بنار براعه ذکر کرده است و براعه همان کرمک شب
افروزست که در معانی حباحب مذکور گشت و او شب همچو چراغ بتابد و
بروز پیدا نیاید شیخ سعدی گوید

دیدی باشی که در باغ و راغ ... بتابد بشب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک دلفروز ... چه بودت که بیرون نیایی بروز
ببین تا که آتشی کرمک خاک زاد ... جواب از سر روشنایی چه داد
که من روز و شب جز بصحرا نیم ... ولی پیش خورشید پیدا نیم

و سنگی در عرب باشد او را یلمع گویند
از دور بدرخشد و چون نزدیک آیی ننماید و در امثال آمده است
اکذب من یلمع بعضی از حکما گفته اند آتشها چهارند آتشی که خورد
و آشامد و آن آتش معده است و آتشی که نخورد و نیاشامد و آن آتش سنگ
و آتشی که خورد و نیاشامد و آن آتشی ست که ما می افروزیم و آتشی که آشامد
و نخورد و آن آتش درختست که آب میکشد ولی چیزی نمی سوزاند
و هر درخت آتش دهد مگر درخت نبع که آتش ندهد شاعر گوید
ولو بت تقدح فی ظلمة ... صفاة بنبع لاوریت نارا

نار حباحب

عیث

نار براعه

است

وداشالت لواقتدح بالنبع لاوری نارا درمقام مدح شخص بجودت رای
کویند چون دو چوب بقوت بهم بسائی آتش درکیرد وخاطان پنبه میشی
چوب دارند آتش درکیرد وزمان قدیم دربسیاری دیار آتش از چوب
میکرفته اند وامروز در دیار ترک شایع است قال تعالی افرایتم النار
التی تورون أانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشؤن الاره ومرخ وعفار
دو چوبند که آتش نکو دهند و عرب آنرا درکلام خود ذکر کنند فالوای کل شجر نار
واستمجد المرخ والعفار وکویند آتش برق موجب باران وسبزی درختان
کردد واما آتش چراغ در روایت آمده است المصباح مطردة للشیطان
مذهبة للهوام مدفعة للصوص ودر ذهب هوام یعنی دفع خزندگان و
گزندگان تامل است چه مشهور اینست که چون هوام روشنی چراغ بینند
سوی او آیند ودر ایران اکثر میوه ها را در زمستان با تش چراغ نگاه
نمایند تا سرما نسوزاند واز غیر چراغ آن کار نیاید وبعضی مردم شبها تا
چراغ روشن نباشد خوابشان نبرد ودر اثنای خواب چون چراغ
خاموش شود متنبه کردد و بیدار شوند وکاتب حروف پیش ازین در
زمستان باعانت گرمی چراغ خوابم میبرد وچون چراغ خاموش می شد
بیداری شدم هنوز اثر دود چراغ پیدا بود واز آتشها آتشی است
که عرب شب افروزد تا آهو را حیران کردانند و شکار کنند و شیر را
بترسانند تا نزدیک نیاید و در دریا ها شب با چراغ نزدیک درختان
روند طیور در نور او حیران شوند آنها را صید کنند و در کیلانات در
کشتیها چراغها افروزند و میان دریا روند و مرغی که بر قوانا و حاصل
آید بحساب شکار کنند و عرب در ایام قحط و خشکی در دمهای شتر سلع
وعشر بندند و بکوهی بالا برند و آتش در آن افکنند پس دعا و زاری کنند

وباران

وباران طلبند سلع نحو که درخت تلخ یا کیاهیست بد طعم وکفته اند نوعی از
صبرست وعشر کُصَرد درختی است در او آتش است برای اقتداح از
او بهتر نباشد واندک تلخ است از کل واغصان او شکری معروف
بیرون آید و آتش حرب و آتش یمین از آتشهای مشهور عربست ودر
دیار ما چون جنازه از بلدی دیگر داخل بلد کنند مردم بر بامها آتش
میافروزند اقسام آتشها این بود که مذکور شد وانچه مذکور نشد آتش
فراقست سوزنده تر است از سایر آتشها باب
فی الملک والجن در روایتست که خدا را هیچ خلقی بیشتر از ملائکه نیست
مجاهد کفت قوله تعالی فالمقسمات امرا ملائکه اند خدای عز وجل
میفرستد ایشان را بامر خود بر هر که میخواهد وکفته اند والنازعات غرقا
هم ملائکه اند و همچنین والمرسلات عرفا وکفته اند ملائکه با باران فرود
آیند بیشتر از ولد آدم و ولد ابلیس شمار قطرها و موضع وقوع آنها و آنانی که
آن نبات روزی ایشان میکردد نکهدارند واحصا نمایند وعنه صلی الله علیه وآله
الروح الامین جبرئیل له ستمائة جناح من لؤلؤ قد نشرها مثل ریش الطاوس
وقال تعالی اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع وعلما در ملائکه خلاف کرده اند
اکثر علما و فقها جسم دانند و بجوهر مجرد قائل نباشند واز صاحب محاضرات
و حجة الاسلام غزالی و علامه طوسی نقل کنند که مجرد دانند مطابق قول
بعضی فلاسفه باب
فی ابلیس والجن ذکر شیطان و شر و ضرر او در قرآن متعدد واقع است
اعاذنا الله من شره مثل قوله تعالی وقل رب اعوذ بک من همزات
الشیاطین حافظ دام سختست مکر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم در وجه تسمیه جن بتقال

جنه اللیل وجن علیه اللیل ای ستره وجن چون از نظرها مستورست
اورا جن گفتند ودر بسیاری از استعمالات جن وشیطان متحد مینمایند — وجه تسمیه دیوانه ومجنون
وبفارسی دیو گویند وشخص دیوانه را المجنون گویند ووجه تسمیه در هر دو
لغت ظاهرست زیرا که اهل فرس بدیو نسبت داده اند از قبیل جاهلانه
وشاعرانه وعرب از جن اشتقاق کرده اند وگفته اند برای آن مجنون
گویند که مستور العقل است وآن وجه که من گفتم اقرب واصح است تفرقه
لفظ دیوانه ودر انجیل از شیطان بباعل زبول تعبیر کنند عیسی علیه السلم
در معالجه مرضی واصحاب علتها گفتی اخرج باعل زبول آن شخص در ساعت خوب گشتی
وروی عنه صلی الله علیه وآله خمروا آنیتکم واوکوا اسقیتکم واجیفوا — الوکاء الوز شدنه برسر راوی زبه و فی الحدیث احفظ عفاصها ووکائها ای ایذکی بها فی سقائها اذا شد با بوکا ء ص
الابواب واطفئوا المصابیح واکفتوا صبیانکم فان الشیطان
انتشارا وخطفة وعنه صلی الله علیه وآله لا تشربوا فی ثلمة
الاناء فانها کفل الشیطان ودر روایتست که گوشت از استخوان
تمام پاک مکنید که آن طعام جن است ومقررست که جن چیزی
نخورند بلکه بو کنند سمیر بن الضبی گوید
اتوا ناری فقلت منون انتم فقالوا الجن قلت عموا ظلاما
فقلت الی الطعام فقال منهم زعیم نحسد الانس الطعاما
وقد فضلتم بالاکل فینا ولکن ذاک یعقبکم سقاما
عرب گوید عم صباحا وعم ظلاما یا لیلا بجای صباح بخیر وشب بخیر
یعنی آمدند بآتش من گفتم شما کیانید گفتند جن گفتم شب بخیر خوش
باشید چیزی بخورید گفت زعیمی از ایشان که ما حسد میبریم بر آدمی برای
طعام شما تفضیل است بر ما باکل غذا اما آن شما را مورث
بیماریهاست ونهی وارد است از نماز وقت طلوع شمس وفرموده

فانها

فانها تطلع بین قرنی الشیطان رجم الشیاطین قال تعالی
وجعلناها رجوما للشیاطین وقال وحفظا من کل شیطان مارد
وقال تعالی حکایة عن الجن انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا
وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا
بعضی گفته اند رجم شیاطین از جمله معجزات رسول الله بود علیه السلم یعنی از آن
پیش در آسمان شهاب که او را ریختن ستاره میگویند حادث
نبود وبرای معجزه آنحضرت حادث گشت واین قول ثابت نیست
وبشر پیش از اسلام گفته فانی علی نفر کانقض کوکب — سعالی نیز
وقد حال دون النقع والنقع ساطع گویند صرع آدمی از اثر شیطان است
ودر کتاب آمده است ان الذین یاکلون الربا لا یقومون کما
یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس قال شاعر
ولعله زعم انه یجن الجن وکیف یفیق الدهر کعب بن ناشب
وشیطانه عند الاهلة یصرع دو کس با یکدیگر نظر داشتند یکی
خوش طلعت ودیگری ناخوش طلعت مرد دوم خود را در نظر او می آراست
گفت آن یار با جمال کجاست گفت او را جنیه ایست او را هر ماه دو بار
مصروع سازد گفت اگر من جنیه میبودم هر ماه ده بار او را مصروع
میساختم وگمان مردم آنکه جن بهمه صورتی میگردد مگر غول که او جز
بصورت زن نشود وپایهای او بپایهای خر میمانند هر کس یکضربت
بر او زند او را بکشد واگر بیشتر زند نمیرد واز اینجا شاعر گوید
فقالت زد فقلت رویدا انی علی امثالها ثبت الجنان
ومشهورست که ابلیس بصورت سراقة بن مالک وبصورت
شیخ نجدی ظاهر شد وگویند حرب ابن امیه را جن کشت وگفت

وقبر حرب بمکان قفر ولیس قرب قبر حرب قبر واین کلمات
بتنافر حروف موصوفست وکمتر کسی تواند این بیت را روان بی
تلجلج بر زبان راند وهم سعد بن عباده بزعم بعضی بر دست جن
کشته شده وگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخط فواده وگویند تابط شرا غولی را بکشت
وسر او زیر بغل زد قوم خود آورد او را ازان جهت گفتند تابط شرا
یعنی زیر بغل گرفت شر را فی الاستجارة بالجن چون کسی در
بیابانی رفتی بصوت بلند گفتی انا عائذ بسید هذا الوادی وزعم
ایشان سید آن جن او را خفیر شدی یعنی ضامن گشتی و در پناه گرفتی
قال تعالی وانه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن
فزادوهم رهقا ذکر رئی بسیاری از فحول شعرا دعوی
کنند که ایشانرا شیطانیست شعر بزبان ایشان میگوید مسحل شیطان
اعشی است وخال او هبیر شیطان فرزدق ابو النجم انی وکل شاعر من البشر
شیطانه انثی وشیطانی ذکر آخر انی وان کنت صغیر السن
فان شیطانی کبیر الجن واهل شعبده هر یک برای خود شیطانی
دعوی میکنند وخود را بنام او میخوانند غالبا مقصود بدنام کردن
شیاطین است واما عزیف جن غالبا آوازیست که از باد یا غیر آن
در بیابان ظاهر میشود ذو الرمة بالليل في عنظانها زجل كما
تناوح یوم الریح عیشوم وگویند فلان مخدوم یعنی عزیمت شیاطین
کرده است وارواح وعماره تسخیر نموده است وکاهنان عرب که از
جن رئی داشته اند اینهااند جاریه جهینه وکاهنه باهله وشق
وسطیح واما عراف در اصطلاح ایشان آنکس است که بحد کهانت

ازیرکه

رسیده است من استهوته الجن گویند جن طالب بن ابی طالب را
استهوا کردند یعنی شیفته ومدهوش نمودند وهیچ اثرش پیدا نشد و
عمرو لخمی را استهوا کردند وباز پس آوردند وعمارة بن الولید را استهوا
کردند و در آتش دمیدند با وحش در صحرا میگشت وذکر غوافی
مشهورست واو مردیست جن او را استهوا نمود وچون بحال آمد احادیث
از جن نقل میکرد وبعضی آن احادیث را باور داشتند وبعضی تکذیب
میکردند وبدیشان میدانستند ازین جهت سخنان باطل را حدیث
خرافه مثل زنند واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل کرده اند
حدیث خرافه حق وگویند شیطان حماطه وغول القفر وجان العشر
وشیطان عبقر وهر چیز بغایت نفیس را عبقری گویند فی مراکب الجن
گویند جن بر همه چیز سوار گردد مگر خرگوش زیرا که او حایض میگردد
ومگر کفتار که او بر ذکر گشته ومرده نشینند ومگر بوزینه که از جنابت
غسل نمیکنند مگر مراد آن باشد که آن قوم که بوزینه مسوخ شدند از جنابت غسل نمیکردند

باب

فی ذکر الجن وابلیس نابیا من ف قال تعالی وخلق الجان من
مارج من نار وقال تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم
وگفته اند ملائکه را از نور نار آفریده وجن را از لهیب نار وشیاطین را
از دود نار قصه برصیصا واو عابدی بود در بنی اسرائیل پادشاه او
دختری بیمار داشت بمعبد او آورد تا دعا کند وبرای او شفا طلبد
مدتی نزد او بود تا شفا یافت ابلیس با او وسوسه کرد تا با او جمع شد
ودختر حامله گشت ابلیس با او گفت او را در شب بکش والا رسوا
شوی او را بکشت ودران خانه دفن کرد اهلش بیامدند ودختر را

بیافتند اورا گرفتند تا بکشند ابلیس در راه او را پیش آمد وگفت مرا
سجده کنی ترا خلاص کنم سجده کرد گفت من از تو بیزارم واورا بکشتند
اللهم اعصمنا من الشیطان وکیده   حکایت در بنی اسرائیل درختی
می پرستیدند عابدی فاسی برداشت تا آن درخت ببرد ابلیس مانع
شد وگفت عبادت خود گذاشتی برای کاری که ترا نفعی نرساند تا
بهم درآویختند عابد اورا بر زمین زد و بر سینه اش نشست و آخر درخت
نبرید باز گشت و تا سه روز بر همین منوال بود ابلیس گفت این درخت بر
ترا هر روز دو دینار بدهم تا نفقه عیال کنی وبفراغ بال عبادت نمایی
هر روز زیر وساده او دو دینار بنهادی پس باز گرفت عابد در غضب
شد و فاس بر گرفت وعزم درخت کرد ابلیس مانع شد بهم درآویختند
ابلیس اورا بر زمین زد و بر سینه اش نشست وگفت اگر دست ازین
درخت برنداری ترا ذبح کنم عابد گفت مرا رها کن وبگو از کجا بر من غالب
آمدی گفت تا غضب برای خدا میکردی بر من غالب می آمدی و چون
برای خود غضب کردی من بر تو غالب آمدم ومناسب این مقام است
آن حکایت که مولانای رومی آورده است که در بعضی حروب امیر المومنین
علیه السلام کسی را افکنده بود و خواست که بکشد او بر روی مبارک
آنحضرت خیو انداخت برخاست و اورا بگذاشت الی قوله

گشت حیران آن مبارز زین عمل   وز نمودن عفو ورحمت بی محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی   از چه افکندی مرا بگذاشتی
گفت من تیغ از پی حق میزنم   بندهٔ حقم نه مامور تنم
چون خیو انداختی بر روی من   نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا   شرکت اندر کار حق نبود روا

تو نگاریده

تو نگاریده کف مولیستی   آن حق کرده من نیستی
نقش حق را هم بامر حق شکن   بر زجاجه دوست سنگ دوست زن

ومیان علما خلافست در اینکه ابلیس از ملائکه است یا جن با آنکه در
صریح قرآن کان من الجن میفرماید ولیکن همه جا اورا از ملائکه استثنا
میفرماید در حرف سجده آدم علیه السلام کما قال تعالی واذ قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه الایه
واز اینجاست که اورا بعضی از ملائکه شمرند ومعلوم میشود از احوال و آثار
که ملائکه وجن با کمال امتیاز وتفاوت باهم جنسیتی شدید دارند از راه
خلقت چنانکه گذشت از قول بعضی که ملائکه از نور آتشند وابالسه
از دود آتش و ایشان مطیعند وایشان غالبا عاصی و قرآن کریم
دلالت کند که در جن مومن و مطیع باشد وگویند دلهای شیاطین
در جوار می باشد بر شتر مرغی سوار متعرض کشتی بعضی از تجار شد
وگویند زنی از جن بمردی شوهر کرد وازاو فرزندان آورد روزی بر بام
رفت آتشی از دیار خود بدید با شوهر گفت نمی بینی که آن آتش بغایت
در کشش بجست وبا او گفت بنوک وبنانک او ضیک بهم خیر او بپرید
و برفت   وگویند نوعی مذهب نام دارند در صوامع عباد درآیند و
خدمت ایشان کنند تا بخود معجب کردند وبعضی از صوفیه گفته اند
مذهب اصناف بسیارند بعضی فانوس پیش روی شیخ برند وبعضی
طعام و شراب پیش او حاضر گردانند وبعضی شعر انشاد کنند حکایت
شخصی گوید غلام من بگریخت من از پی او میگشتم دیدم چهار کس شعر
فرزدق وجریر میخوانند برایشان سلام کردم یکی گفت غلام خود را
میخواهی و غایب شد و غلام مرا بعقیده بیاورد من از خود برفتم و

چون بهوش آمدم گفت پف کن در دست او پف کردم قید او وا شد و
بعد از آن بر هر وجعی و علتی میدمیدم بر می شد و شفا می یافت و
گویند نوعی دیگر عفریتست و در آن باب حکایتی غریب آورده است

فی الحیوانات من کشکول ابن عباس گفت بر ما البهایم همه امور مبهم و پوشیده
مانده است مگر چهار امر شناخت صانع تعالی و طلب نسل و طلب معاش
و حذر از موت و حق تعالی فرمود وما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم الآیة و فواسق خمسه که روایت در قتل شان
آمده است کلب عقور و موش و مار و غلیواژ و کلاغ عنشت
الفرس از اسب نیکوتر حیوانی دیده نشده و جنس و شکوه او بعد از   الفرس
آدمی بخلق مشابه نشود و اسبان عربی نژاد بعد از آدمیان همیشه
در جهان عزیز و مشهورند و داستان ایشان در زبانها مذکور و حکایت
در کتب مسطور و شعرا در مدح اسب نیکو سخنان پرداخته اند و در ذم اسب
بد هم شعرها ساخته اند عرفی گوید شاها زبی حقیقت اسبی که داده
بشنو بلطف تا برسانم بتو عرض درویش بی عصاش بگیرد زمین بغبت
طاریقلش نشانند زمین بقرض گر شیهه کند بجوانی ستایمش
ور نقطه رود کنمش نام طارض مهمیز میزنم بوی از صبح تا بشام
تا نیم گام میرود آن هم بپای فرض هستی بر او سوار و یعنی پیاده ام
کای بطالسیم دم اکنون زنم بعرض البغل تتولد بین الحمار و   البغل
اناث الخیل و قد یتولد بین الاتان و ذکور الخیل و مرویست که عایشه
برای منع دخول جنازه حسن بن علی علیهما الصلوة والسلام بمشهد
مقدس نبوی سلام الله علیه بر استری جامد ابن عتیق گفت ما

غسلنا

ما غسلنا رؤوسنا عن یوم الجمل فکیف توقعینا فی شغل یوم البغل
و نقل کنند که ابن عباس گفت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت و اغلب گویند میان دو قبیله
منازعت بود استر خواست تا سوار شود و میان ایشان اصلاح
کند و قضیه بران وجه که گفته شد مشهورست و در سابق زمان نیز
رکوب بغله بر بغل اختیار میکرده اند شاعر گفت شعر

علیک بالبغلة دون البغل مرکب قاض و امام عدل
و عالم و سید و کهل یصلح للوحل و غیر الوحل

موسی بن جعفر علیهما السلام بر استری سوار بود رشید گفت اترکب
دابة ان طلبت علیها لم تلحق و ان طلبت لم تسبق فرمود
لست بحیث احتاج ان اطلب او اطلب و انها دابة تنحط عن
خیلاء الخیل و ترتفع عن ذلة العیر و خیر الامور اوسطها ابن ثوابه
باد لالی بیکفت اریدان تبتاع لی عیر العین الصغیر المحتقر ولا
بالکبیر المشتهر ان تلا الطریق تدفق و ان کثر الزحام ترفق
اذا رکبته تشیر باذنیه و یلعب بیدیه و یمح برجلیه ان استنهضته
قام و ان استوقفته قام ان اقللت علیه صبر و ان اکثرته شکر   شکر
میخواهم برای من خری بخری نه خرد محقر و نه بزرگ مشتهر اگر راه خالی
باشد بشتابد و اگر ازدحام مانع گردد سنجیده رود وقت رفتن
بگوشها اشارت کند و بدو دست بازی کنان و بدو پای نشاط کنان
و اگر برانگیزی بیقرار گردد و اگر بداری استوار بایستد اگر قوت او
کم دهی صبر کند و اگر بسیار دهی شکر کند یعنی در بلا صبور باشد و
در رخا شکور کسی آنجا حاضر بود گفت صلی الله علیه ابن ثوابه گفت

وحکیم کرامیکوئی کفت نه تو وصف بعضی از اولیاء حق تعالی میکنی
کفت وصف حماری میکنم کفت اکر چنین حمار یافت شود در
جنّت یافت شود نه در دنیا و مرکوب انبیا باشد نه مرکوب شعرا
فضل بن عیسی در مدح حمار کفت هو اقلّ الدوابّ داءً واکثرها
دواءً واقلها جماحاً اخفض مهوی واقرب مرتقی قد تواضع رآکبه
ولو اراد ابو سیاره رکب فی الموسم مهریّا او فرساً عربیا لکنه رکب الحمار
اربعین سنة اعرابی بر او رد کرد وکفت الحمار ان وقفته ادلی و
ان ترکته ولّی کثیر الروث قلیل الغوث لا ترقأ به الدماء ولا
تمهر به النساء ولا ینتدی به الاباء وقیل شرّ المال ما لا یزکّی و لا
یذکّی بدترین مال آنست که او را نه زکوة باشد و نه تذکیه یعنی ذبح
و آن حمارست کسی پرسید کدام مرکوبست که هر چند بزرکتر باشد
بحیثیة مذلت راکب در او بیشتر باشد کفتند حمار وکفته اند
بر خر سوار شو اکر خوش رفتار و روانست دستها و سوار را خسته
کرداند و اکر بد رفتارست پا بهار اخسته کرداند حطیه بر خری میرفت
یکی از دوستانش او را بدید و طعن کرد کفت لا تسخرنی علی حمیر
یضیع فی مثله الشعیر وکیف لا یمتطی حمارا من جلّ اخوانه حمیر الاکه
ولا عن رضی کان الحمار مطیتی ولکن من یمشی سیرضی بما رکب
و حمار در میان همه حیوانات بحزّیت و احتمال مذلت علم است
و از قبول تربیت دورتر که هر حیوان اخلاق او بطول زمان
بکردد مکر خر که هیچ نکردد و مع ذلک البته خر به از مردم بد است
البته خران بار دار بهتر ز سکان مردم آزار مصلحان منطق خوانند
چون یکی را از جنس بد بر خود سوار بینند کویند فرودای حمل شیء

برنفس

برنفس خر زینت و بیارست که دران مقام صادقست که المرکوب
اولی بالرکوب والحامل اولی بان یکون المحمول و من در مقام مزاح برای
علای راکب حمار کفتم بود ملا بر خری بیدل سوار خر بنالید از جفای روزکار
کفت اکر انصاف بودی در جهان او پیاده میشدی و من سوار
زانکه من هستم خر از جهل بسیط لیک و جهل مرکب رهتخوار
نقل کنند که شخصی بادبی نوشت دران دیار که شما هید خران خوب
میباشد برای من خری راهدان آداب شناس خوش بنت و بند پسند
بی شور و شغب پیوسته با طرب روان همچو اندیشه عالمان دوان
همچو ذهن خردمندان عاقل و دانا قانع و توانا درازکوش تیزهوش کم فضول
خاموش با دیکر صفات از امثال این در جواب نوشت آن اوصاف
که تو تعیین نمودی جز در قاضی مصر فلان نمی یابم صبر کن شاید او بخر مسخ شود
و برا خریده برای تو بفرستم و مثل این منقولست که خلیفه مروانی بامیر
خراسان نوشت برای من غلامی بفرست ادیب و ظریف عاقل لبیب و
صبیح و فقیه کامل در همه آداب عالم بمواقع سوال و جواب بزرک منش کم
فضول خردمند و صبور و حمول در امثال این صفات در جواب نوشت
یا امیر این اوصاف که تو ذکر کردی جز در قاسم بن محمد نیافتم و اهل بیت او
او را بمن نفروختند و این قاسم بن محمد دران زمان اعلم علما و مقدم دانشمندان
و پیشوای خراسان بود مردی تبریزی توبره خرش برد نه کیشت و میکفت
یاران شما هم خرید و خر دارید هرکز شنیده اید خر چهارده ساله توبره کم کند
قزوینی سقا آخر روز بر عادت معتاد خر را سوی خانه رها کرد و با او کفت
زود بخانه رو و من بیا زار میروم و از آن راه دیکر می آیم اکر پیش از تو
آمدم جو تو امشب از منست و اکر تو پیشتر رفتی نان من از تو و بتافت

بش از خر نجابه رسید و خر اندید شاد شد که گرو از خر برد و خر خود بجایگ
دیگری افتاده بود   و فی المثل اصبر علی الذل من الحمار شعر
خر مصری گرش بمکه برند   چون بیاید هنوز خر باشد
فی الفرس هو احسن الدواب وجها و خلقة و از فضیلت او آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دو سهم نهاد و راکب را یک سهم
و فرمود الخیل معصوب فی نواصیها الخیر شعر الخیر ما طلعت شمس و ما غربت
معلق بنواصی الخیل معصوب   و در جاهلیت تهنئت بر سه چیز کردندی
و بس در مولود گفتندی لیهنئک الفارس و چون شاعری در قبیله
آمدی گفتندی لیهنئک من یذب عن عرضک یا اسبی بجه آوردی
گفتندی لیهنئک ما تطلب علیه الثار   و هیچ امت همچو عرب باسب
معجب و عارف نبودند و در همه زبان و همه مکان اسب را بعرب
نسبت دهند و آن کمال مدح باشد   ذکر شبدیز ملک هند او را
بخسرو فرستاد گویند در ذکا و عظم خلقت آیتی بود در جای خود بول
نکردی و سرگین نینداختی و بخیز نکردی و کف بر دهن نیاوردی و دور
سم او سه شبر بود چون بمرد کسری غمگین شد و فرمود صورت او در سنگ
مصور کردند و من آن صورت در طاق وسطان دیده ام نصفی از او
مجسم است و نصفی در سنگ در رفته است بس عجیب است و مشهور
آنست که عمل فرهاد است و بر آن طاق صورت سنگارکاهی ساخته اند
بغایت نیکو و عجیب   نام اسبان نر که در عرب مشهورست عسجد
و وجیه و غراب و لاحق و اعوج و اشقر مروان از نسل اعوج
داحس است و عرب بداحس تشائم کنند که بسبب او میان عرب
جنگ افتاد و محصا اسب جذیمه ابرش است قصیر در روز واقعه

بلاد

براه سوار بود و سر بیرون برد گویند تا سی میل بتاخت پس بایستاد
و بول کرد آنجا برجی بنا کردند مسمی ببرج عصا   نعام اسب عنتره است
و نعامه اسب حارث   افراس النبی صلی الله علیه و آله لزاز او را
مقوقس با ماریه قبطیه هدیه فرستاد و سکب و یعبوب و ا...
دلدل نام بغله ایست از آن آنحضرت و یعفور نام حمار و دو ناقه داشت
یکی مسماة بعضباء و دیگری بقصواء و بغله امیر المومنین علیه السلام شهبا
نام داشت و نجوم و بجهم رقیب دو اسبند از آن نعمان و عباب
از آن مالک بن نویره و یعسوب از آن زبیر و غزاله از آن خولان و
حرون از آن مسلم بهزار سرخ خریده بود و کامل از آن زید الفوارس
و قسام از آن بنی جعده و زائد از آن محمد بن عبد الملک امیر المومنین علیه السلام
فرمود اضرب الفرس علی العثار و لا تضربه علی النفار فانه یری ما لا تراه
اضیع شی سوط اذی رکبه   ان الردی تراه کالنجم خو منصلت الشعر
اثر العفاریت و الشیاطین آخر   مثل دعاء مستجاب ان علا
او کقضاء نازل اذا انهبط ابن النطاح کانما الرجلان و الیدان
طالبتا وتر و ثاربان   ابن حلف   و کانما جهدت الیته
الا تمس الارض اربعه   فی السبق قال صلی الله علیه و آله
لا سبق الا فی نصل او حافر او کراع   و قد روی الا فی نصل او خف
او حافر   و قال صلی الله علیه و آله الخیل تجری باحسابها فاذا کان
یوم الرهان جرت بجدود اربابها   فی الوان الخیل عنه صلی الله علیه و آله
لو جمعت خیول العرب فی صعید لجاوت و سابقها اشقر و قال
صلی الله علیه و آله خیر الخیل الادهم الاقرح المحجل ثلث المطلق الیمین
فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة و قال صلی الله علیه و آله

اليمن في شؤم الخيل وكفته اند اكر صاحب اشقر از پي تو بتازد سوى
كوهستان و زمين درشت بكريز كه قوايم اشقر تنك است زود بمايد
واكر صاحب ادهم باشد سوى كل و زمين خراب بتاز كه قوايم ادهم
ضعيف بود و اكر صاحب كميت بود باشد بزمين راست بكريز تا بيد
خلاص شوى وعجب كه خلاص شوى وكفته اند ابلق وبلقا هركز در
ميدان رهان سبقت نكردند وقيل الشيات كلها ضعف ونقص
وشيه رنكيست كه داخل رنكي شده باشد قال تعالى لا شية فيها
وازانجاست كه وصف ميكنند اسب را به بى نشانى وكويند هر حيوان
كه سياه باشد موو پوست وپشم بدن او قويتر باشد وكويند اسب
سفيد طاقت سرما وجفا نياورد وكفته اند لا خير في البلق وكذا في البلق
من الخيل والبرق من الجمل والتيس وكفته اند اتق الخيل المنقوع يعني
اسبى كه در عرض سينه او دايره ايست وبيش ازين آن نشان را
مي پسنديدند تا شخصي مهقوعي بخريد وصاحب مضايقه ميمود در او
خواند از شعر ابو عبيد اذا عرق المهقوع بالمرء انعظت حليلته
وازداد حر اعجانها في ق انعظت الغير بولها رث واصول شاتهما
لفظ بالنون والفاء والظاء مهملة وعجان است وهو الدبر يعني چون
اسب مهقوع عرق كند در زير مرد زنش بول مي باشد يعني شهوت
جماعش ميجنبد وفلانش كرم ميشود بعد از ان رغبت بمقهوع
نكردند واو را كاره شدند در شوخي ونشاط اسب ابو تمام كانما
خامره اولق او خالطت هامته الخندريس اعرابي در وصف اسب
وسوار كفت كأن والله طويل العذار امين العثار اذا رايت صاحبه
عليه حسبته بازيا على مرقب معرمح طويل يقصر به الآجال ودرزم

ابي

اسبي شاعر كفته است لو سابق الذر مشدودا قوائمه
يوم الرهان لكان الذر يسبقه او فر يوم الوغى والنمل يطلبه
لكان قيل ارتدا والطرف يلحقه الحارثي زموح برجليه وقوع بصدره
عضوض بفيه طامح متخبط اخر لي برذون حرون جرد
نفجي وخس خو العصب برذون يابو را كويند وچون خوش رفتار
باشد هملاج كويند يعني الشه وجمع براذين وهماليج كنند با فريند
كفته عجبت كه خر تو وقتي كه راه خانه ميرود بليد ترست وخرها
دران وقت سريعتر باشند كفت لمعرفته بسوء المنقلب محمد بن موسى

فلا تشكر بجهلك فضل مهري	فمهري من ملائكة الدواب
بلا تبن يعيش ولا قضيم	ولا الموجود من برد التراب
سوى ورق الحجارة او خليط	يثير الريح مع ظل السحاب
ويقضم كل يوم كف شمس	اذا ما الشمس حانت للاغتراب
وان يعطش وردت به هجيرا	على نهر يلوح من السراب

ب

في النعم نعم در لغت شتر و كاو و كوسفند است وبانعام جمع كنند عنه
صلى الله عليه وآله الغنم بركة موضوعة والابل جمال لاهلها والخيل معقود
في نواصيها الخير الى يوم القيامة وايضا عنه صلى الله عليه وآله الفخر
في اهل الخير والجفا في اهل الابل والسكينة في اهل الغنم وقيل الغنم اذا
اقبلت اقبلت واذا ادبرت اقبلت والبعير اذا ادبرت ادبرت واذا
اقبلت ادبرت شعر لهم ابل لا من ديات ولم تكن مهورا ولا من مكسب
غير طائل مخيسة في كل رسل ونجدة وقد عرفت الوانها في المعاقل در
الوان ابل واوصاف هر لون كسى كفت هجنة بالحمراء واكثر نورقاء و

القضيم الاكل باطراف الاسنان

القضيم شعير الدابة

صبّح القوم على صهبا، یعنی میان روز و در گرما بر شتر سرخ مو سوار شو و چون شب روید بر شتر خاکستری رنگ و چون صباح بر قوم داخل شوی بر شتر سفید گفته‌اند چرا گفت سرخ مو بر هوا جر صابر ترست یعنی طاقت تشنگی و گرما دارد و ورقا، یعنی خاکستری رنگ بر شب روی قادرترست و اما اصهب حسن الوانست در نظر و قیل ورق الابل اصفاها والصهب انقاها والادم انبهاها والحمر اضناها بالضناء والمجرای اکثرها ولدا والادم اوصاها والرمد اوطاها
شخصی شترها از قبایل متعدده دزدیده بود گفت
اتسالنی عن نارها و دیارها وذلک علم لا یحیط به الطش ای الخلق
و مراد از نار داغ و نشان شترست و میگویند ملک الابل ما نارها ما دارها ما نجارها یعنی اصلها و در جاهلیت شتر را داغ نهادندی و در اسلام نیز مباح شد شتران صدقه را داغ مینهادند تا شناسند و از آب مانع نیایند شاعر اشاره بانمعنی گفت قد سقیت ابالهم بالنار والنار قد تشفی من الاوار یعنی حر العطش و اغفال نقیض اعلام یعنی داغ نکردن و بی نشان گذاشتن ابل غفل ای لا سمة علیها
در وصف سرعت و قوت و تقدم اعرابی سرت الیها علی ناقة تقطع الارض
وترض الحجارة رضا وتنهض فی الزمام نهضا سریعة الوثب بطیئة النکوب مروح شروب شاعر موکلة بالاولین فکلما رات رفقة فالاولون لها نصب آخر تذر المطی وراءها فکانما صفّ تقدمهن وهو امام آخر وهی امام الرکب فی ذهابها کسطر بسم الله فی کتابها آخر واذا تنقصت المفازة غادرت ربدا یبغّل خلفها تبغیلا ای لا یدرکها الحادی السریع لسرعتها فی

الباب

الهاجرة فی رمی الحصا بالاخفاف شاعر تری الحصا مشفترا عن مناسمها کما تخلخل بالوغل الغرابیل ابن المعتز کان یدیها وهی تسترقص الحصا یدا ناقد او نابل لم یسدد فی خوفها من الضرب والزجر تکاد تخرج من الجلد اذا ماقال غیری لاضی عنزها عاج فی المترفق من الابل کان بها مس وطایف الجن اولقا فی السکون من الابل تمشی اذا ما مشی العذاری هزت المطارف کانها تکرم عن اخلاقهن وترغب فی الوصف بالضمور والهزال طواها السری فالنسع یجری کانه وشاح فتاة دق عنه منی صدره فی رغاء الابل کان رغاهن بجلجل اذا ارتحلوا نوائح معولات
در وصف بعیا خستگی اعرابی رکبت ناقتی فامضیتها حتی انضیتها ارجیها علی الوجی واسریها علی الحفا فعقالها اذا انخت کلالها الراعی کان بها برحل القوم توا وما ان طبتها الا اللغوب
و قطامی در وصف خوش رفتاری و همواری ناقه گفت
یمشین رهوا فلا الاعجاز خاذلة ولا الصدور علی الاعجاز تتکل
و گفته‌اند اکرزن ر ابنی وصف میمون شعر عرب بود اجناس الابل العواب والفوالج والهبونی والصرصرانیات والحوش ویقال انه فحو نتیة وقیل هی من فحولة الجن والعیدیة والعسجدیة والعمانیة ومن فحولهم عصافیر وداعر وشاعر وذو الکلبین واکرمها عصفور و منه قیل عصافیر النعمان

فی الازواج الثمانیة فی فضل الضان علی المعز قال تعالی ثمانیة ازواج من الضان اثنین الآیة قدّم الضان فالفضل له وایضا کان فدا اسمعیل علیه السلام کبش وکنی الله تعالی عن الزوجة بالنعجة

هزت السوالفا

الشر السجیل ... الطول الجمع

لاغیرها فی قوله تعالی انّ هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة
وایضا جعل الله مستور العورة والمعز مکشوف العورة مثل نقل کنند که
کوسفندی خواست از جوی بجهد دنبه‌اش برجست ومقعدش نمود
بز براو بخندید وکفت رسوا شدی عورت خود بپوش وخدای عز وجل
در کوسفند برکتی ظاهر نهاد که سالی یکی بزاید وچندین بکار برند و هیچ
کم نباید وعجب آنست که سک وخوک چندین بچه بیارد و از ایشان بکار
نبرند ومع ذلک صد یک کوسفند وجود ندارد وعرب از تیس کریم
بکبش واز غبی لئیم به تیس تعبیر کنند وزن را کبشه وکبشه کویند
وفی المثل المعزی تبهی ولا تبنی وقیل العنوق بعد النوق ودر تفضیل
بز کفته اند او بجای اسب عربیت از سبک‌پویی ولاغری میان وکوسفند
بجای براذین از سطبری وفربهی وچون شخص را بضعف وعجز ذم
کنند کویند نعجة من النعاج وچون مدح کنند کویند ماعز وامعز من فلان
وکوسفند بسلامت وغباوت مثل است شیخ الاسلام مازندران
سلیم نام داشت روزی نزد وزیر عهد حاضر شد بر هیات خاشعان
وزیر این بیت بخواند در برابر چو کوسفند سلیم در قفا همچو کرک مردم‌خوار
وکوشت بز در اکثر دیار ایران مضر ومذموم است ودر کرمان وهندوستان
محمود است ولیکن کوشت بزغاله مطلقا از بره نیکوترست وارطب و
ابرد است ومحرور ومصروع را دلاوایل والصاف شهور از کوشت
کوسپند احتراز فرموده اند وبز بکثرت سفاد مثل است وفی المثل
اغلم من تیس بنی حمان وکویند بعدادا که اوداج او را بریده بودند
بر هفتاد بز بالا رفت مخارق مازنی شاعر سید قبیله خود بود ودر
اغنام خود این ابیات مدح ویهمان ابن قیس بجوع وصف کرد

درجت

وراحت اصیلانا کانّ ضروعها دلاء وفیها واتد القرن لبلب
له رعثات کالشنوف وغمّة یترّج ولون کالوذیلة مذهب
الوذیلة ترى ضیفها فیها یبیت بغبطة وضیف بن قیس جائع یتحوّب
روزی این ابن قیس بر نعمان وفود نمود از او خبر مخارق رسید
کفت سید شریف بمدح تیسه ویهجو ابن عمه وچون از ولادت کوسفند
هفت ماه بکذرد باید قوچ بر او جهانند وپنج ماه مدت حمل اوست پس
سالی یکبار نتاج دهد واکر سالی دو بار بچه دهد آن را امغال کویند

باب

فی الوحشیات ماده کاو کوهی را مولعه ومذرعه نامند وخنسا
نامند برای خنس انف او یعنی پس رفتن بینی او وذیّال از طول
ذنب او ونر او را الهق واازهر کویند از روشنی وسپیدی رنک
طرماح کفت وجه نیکو کفت یبدو وتضمره البلاد کانّه سیف علی شرف
یسل ویعد الوهاد
یسل ویغمد او رات مستخبرا فاثرأبّت لشخصه بمخنیة یبدو لها ویغیب وصف
ماده آهویی میکند که از بچه خود دور شده است واز تشویش صیاد
هر طرف مینکرد ومستخبر خوار کننده وصیاد وقت صید مانند غزال
یعنی بچه آهو خوار کند وچون ظبیه بر آن آواز التفات نمود بداند که او را
غزالیست پس طلب غزال او کند رشید بدیدن جعفر بن سلیمان
رفت برای او شیر آهو وکره وروغن او حاضر ساخت رشید
تعجب کرد جعفر بغلامی اشارت کرد آهویی با دو بچه خضاب کرده و
کوشواره در کوش در نظر رشید رها کرد تا در عرصه خانه میکشتند
کفت این آهوبرها در خانه ما زاییده شده اند واین از شیر اینها
مهیا کرده اند
یمشین خلفه فی جماعة الوحشیات زهیر بها العین والآرام یمشین خلفة

الظلّا الولد من ذوات الظلف والجمع اظلاء وانشد الاصمعی لزهیر بها العین والآرام یمشین

واظلاؤها ينهضن من كل مجثم

الزرافه در زمین نوبه می باشد و بفارسی اشترگاو پلنگ گویند باعتبار آنکه از اینها متولد شده است یا ازین هیاتها فراهم آمده است چنانچه گویند شترمرغ وگاومیش و عرب جاموس گوید غالبا معرب اوست

الفیل او با ژنده فیل دو جنس‌اند همچو شتر بختی و عرابی و همچو گاو و گاومیش و همچو برذون یعنی یابو و خیل یعنی اسب عربی بدو و فیل در این بلاد نتاج نه دهد و دندانش نمو نکند و دو ناب او بجای دو شاخ اوست که از جنگ رسته است و اصل زبان او از خارج رسته است بر خلاف سایر حیوانات و اهل هند گویند اگر زبان فیل مقلوب نمیبود همچو آدمی سخن میکرد و خرطوم او بجای بینی است و با و طعام بر میدارد و بگلو فرو میکند و او را از آب پر میکرداند پس بگلو میریزد و قوت او در خرطوم است و روز جنگ تیغ و خنجر بر خرطوم او تعبیه کنند و بآن مقاتله نماید و زخم بر خرطوم او کارگر آید و از آن عاجز گردد و وقت هیجان شهوت مست گردد و در آن وقت ضبط او دشوار باشد و گویند در خواب یاد هندوستان کند پس دیوانه و وحشی شود و اثر او بسیار زرگ باشد در عهد پرویز صد و پنجاه فیل در عراق مجتمع بود و فیلی بچه آورد و ملوک حمیر و تبابعه از ملوک یمن و یکسوم و ابرهه از ملوک حبشه فیل را گرامی داشتندی و بر فیل سوار شدندی و امروز ملک هند بر فیل سوار شوند و سپاه خود را بفیلان کوه پیکر متحصن کرداند ابن طب طبا

اعجب بفیل اِنسِ وحشی بهیمة فی فطنة الانسی

یفهم عن سائسه السندی غیب معانی رمزه الخفی

اقبل فی برنامه العیمی یزهی بخرطوم منه طارونی

مهلتس

مهلتس الکلاب فاختی یحنو علی اسه القوی

مثل الدلی الموثق المنتی سایسه علیه فوق قی

منتصب منه علی کرسی خرطومه کجعبة الترکی

یعلو بشطر منه خاوطی نابانه فی هولها المخشی

کمثل قرن ناطح طوری سبحان رب قادر علی

الطوری الوحشی من الطیر و الناس یقال حمام طوری وطورانی حق

نخوة لسائس النوبی

الکلب آواز هر جنس کلب آبستن گردد و مشابه آن زاید از یک تا دوازده بچه بنهد و اناث او دراز عمرتر باشد و چون پیر گردد آوازش سطبر گردد و سلوقیه یعنی آن سگ که از سلوق آورند و او موضعیست از یمن سگ شکاری انجا بسیار نیکو میبوده و در زمان پیش مشهور بود در پیری بر صید قادرتر باشد و مطلق سگ بوفا و حراست حریم صاحب موصوفست و از وفای سگ بر زبانها نقلها مشهورست پدرم غفر الله له گفت شخصی را مصلوب کردند او را سگی بود در پای دار نوحه میکرد و در او میدید و خود را بر زمین میزد تا بمرد و گویند شخصی سگی داشت روزی دشمنی قصد او کرد و او را بیفکند تا بکشد یا ببندد سگ از پی درآمد و خصیه دشمن او بکند و گویند زنی سگی داشت همین کار با او کرد مگر این دوستی از خرس آموخت و دوستی خرس شلت شاه اسمعیل ماضی سگی را که در واقعه چالدران حق وفاداری و خدمت گزاری بجای آورده بود ایالت ملک بغداد ارزانی داشت امرای دولت در خدمتش می ایستادند و برسم ملوک او را خوان و سفره مینهادند و من امثالهم اصبر علی الهوان من کلب والأم من کلب علی جیفة والکلب الحبس لم یکون اذا اغتسل حتی ینام طالع الکلاب نعم الکلب

فی بوس اهله آجح کلبک یتبعک تمن کلبک یا کلک مطل کلحاس الکلب
ونوعی از سگ در فرنگ و بعضی از روم یافت شود خرد و موزون
و صاحب شعور گویند فرنگ او را خدمتها فرمایند از مثل کباب
گردانیدن و مانند آن و زنبیلی در گردن او نهند و فلس در آن کنند
و برای سبزی و گوشت ببازار فرستند خریده بیاورد و در میان آن نوع
سگهای موزون را عزیز دارند و در بعضی از مذاهب ایشان نجس
نباشد او را با خود بحمام برند و پاک بشویند و در کنار خود بیرون آورند
و سگان آدم خوار در این عهد در ایران فاش شد آن سگها بهیچ
باج ندهند و در جثه نیز با شیر نزدیکند ذکر شیر تطفلا امروز
آن سگها فی الجمله متروک شده اند و بجای آن شیرهای مهیب در
قلاده کرده اند و در صندوقها بر شکل محفه بر فیلها نشانند و شیربان
با او در آن صندوق نشیند و دست در گردن او کند و گویند با
ماده شیر جمع شود والعهدة علی الراوی و آن شیرها خوک و امثال
آن شکار نمایند بر مثال سگ معلم قلاده از او برگیرند و بر صید رها
کنند پس شیربانان بروند و او را قلاده بر نهند بی هیچ ترس و باکی
و لیکن احیانا دستی ببازی سوی شیربانان دراز کند و سرشان را
همچو شمع بگاز دهن باز کند و شنیده نشده است تا امروز که
کسی از ملوک شیر را بجای سگ شکاری کار برده باشد و ببر را
نیز امروز با شیر و یوز قلاده نهاده اند و انس ساخته و لیکن خواستند
با پلنگ نیز همین طریقه سلوک دارند صورت نگرفت و رام نگشت
بچه او چون بزرگ گردد همان خوی پلنگی پیش آورد و بچه پلنگی چون
بسن رشد و تمیز رسید قلاده طاعت از گردن افکنده سوی

صحرا خرامید و بعد از روزی چند یاد وطن مالوف نموده شب بیامد
و در صندوق خود رفت شیربان غافل که آن عزیز عود نموده است
سر در صندوق برد تا ملاحظه کند دست بینداخت و سر بچاره بکند و
برفت ابو نواس گوید انعت کلبا اهله فی کده قد سعدت جدودهم بجده

فکل خیر عندهم من عنده یظل مولاه له کعبده
ذا غرة محجلا برنده تلذ منه العین حسن قده

یا لک من کلب نسیج وحده گویند فلان نسیج وحده یعنی
یگانه و بی نظیر است الفهد یعنی یوز هیچ حیوان چندان نخوابد
که یوز گویند او را با آواز خوش صید کنند و ملوک او را برای صید
نگهدارند و ماده بهتر صید کند بزرگ او ادب پذیرتر باشد بخلاف
سایر حیوانات وحشی که چون بزرگ شد ادب و تربیت کمتر
قبول کند و او پیوسته در عقب یوزبان سوار باشد و هیچ پیاده
راه نرود و روی ترکانه و چشم سرمه کشیده و پوست پر خط و
خال دارد ابن طباطبا در این ابیات بآن صفات اشاره کرده

لهوت فیه بصید رأیته نازلة کل وقت ایماء
ترکیة الوجه حین تنعتها رومیة المقلتین کحلاء
ابرزها الحسن فی مشهرة قد فوفت مثل وشی صنعاء
یضاحک الصبح من ملمعها داجیة شیبت بقمراء
تراقب الوحش فی مراتعها بعین واش و رعی حرباء

و یوز سخت جهنده باشد و چون او را بر صید اندازند چند جستن
کند و اگر نگرفت خشم گیرد و غضبناک برکناری نشیند یوزبان
او را بلطف و تدبیر بر سر رضا آرد و قلاده کند الاسد

او سید سباع و ملک وحوش است شاعر وردت تظلّ له السباع تُطیعه
طوع العلوج تدین للأسوار وشیر را نسل کم باشد زیرا که بچه او رحم
مادر را جراحت کند پس عقیم گردد و چون وقت ولادت او رسد
بمکی زاری رود و آنجا بچه نهد تا از شر مور محفوظ ماند و بچه او
بقطعه ماند مور چه بر او گرد آید متنبی گوید یرد ابو الشبل الخمیس عن ابنه
ویسلمه عند الولادة للنمل الذئب گرگی در صحرا قصد فرزند
کرد گوسفندی پوست باز کرده همراه داشت ربع آن پیش او انداخت
و چون کوچ کرد باز در راه پیش آمد ربع دگر با و انداخت و گفت
ولیلة تبنا بالعوینین صافنا علی الزاد ممشوق الذراعین اطلس
تمسّحنی اتانا ولم یزل لدن فطمته امّه یتلمّس
فقاسمته نصفین بینی و بینه بقیة زادی والرکائب نعّس
وکان ابن لیلی اذ قری الذئب زاده علی طارق الظلماء لا یتعبّس
الخنزیر خدای عزوجل حرمت او در قرآن یاد کرد و حرمت امثال
سگ و بوزینه یاد نکرد از آن جهت که ملوک و اکابر بخوردن او
راغب بودند و تنفر نمینمودند چنانچه در سگ و بوزینه یاد کرده شد
یک چشم او چون برکنی بمیرد و جوجه خطاف و مار را چون چشم بکنند
باز روید و خوک در مزروع و برنج زار از همه حیوانی سخت تر
زیانی کند و باشد که بچوب زمین خراب کند تا بیخی از زمین
برکند **باب** فی الطیور مرغان سه جنس باشند جنسی
سباع و گوشت خورند و جنسی بهایم و دانه خورند و جنسی متوسط
و هر دو خورند و مرغ وحشی و انسی باشد انسی مثل مرغ خانگی و غاز
و اردک و طاووس و بوقلمون و اما کبوتر و طوطی و امثال آن
در وسط باشند و خطاف با آدمی انس کند و جز در خانه مسکون لانه
نکند

نکند از مرغان آنچه صید کند جوارح گویند و آنچه عاجز و ضعیفند بغاث
و آنچه خود نمند خشاش و گویند پرهای مرغ دوازده است بعدد
برجها و بهفت پر از آن میپرد بعدد کواکب سبعه و دو جناح مرغ
بجای دو دست اوست و کبوتر بدو جناح دفع کند چنانچه بدست
دفع کنند عقاب سید طیور است و بدرازی عمر و تیزی
نظر و سرعت طیران موصوف صبح در عراق کند و شام در یمن و
در شتا و صیف از پر خود پوستین و خیشخانه با خود دارد و او
همه مرغی صید کند و از همه سبعی ایمن باشد و فی الامثال اَحْزَم مِن
فرخ العقاب زیرا که جوجه او بر کنگره کوه با حرکت نکند از بیم سقوط
و اگر بجای او جوجه مرغ اهلی باشد بیفتد امرء القیس در وصف
عقاب و کثرت صید او گوید کأنّ قلوب الطیر رطباً و یابساً
لدی وکرها العنّاب والحشف البالی نسر کرکس بطول عمر
مشهور است چون جوجه بیاورد از خفاش در حذر باشد پس
ورق دلب در آشیانه پهن کند تا خفاش نزدیک نیاید گویند
هیجده میل در هوا بلند شود و بهشت فرسخ فرود آید و صاحب
محاضرات کرگدن را در این باب که ذکر مرغان میشود آورده است
و میگوید بعضی او را همچو عنقا معدوم دانند و وجود او افسانه شمارند
و من میگویم در این زمان آن حیوان عجیب در بلاد هند البته موجود است
و پیش از این با یران آوردند و ما دیده ایم و در این ایام نیز ایلچی
می آورد و در راه بمرد چارپاییست بقدر گاو بزرگ پوستش
بغایت سطبر چنانچه از آن سپر سازند و بهترین سپرها باشد
و او را یک شاخ است در میان پیشانی و گویند با فیل جنگ کند
و او را بر آن شاخ بردارد و وقت تولد بچه اش سر از شکم مادر بیرون

کرده چند روز با او بچه دو باز سر بدرون برد و بعد از ان وضع نماید
العنقاء یعنی سیمرغ از او جز نام نشانی نیست و جز صورت
منقوش بر جامها و دیوارها وجودی ندارد و هر چه وجود ندارد باو
مثل زنند شاعر گوید عنقاء مُغرِبت در این دور خرمی
خاص از برای محنت و بخت آدمی کلبی گفته است این مرغ در
عهد حنظله بن صفوان نبی اصحاب الرس موجود بود از طول
گردن او را عنقا میگفتند کودکی را بربود و غارب شد برای این
او را مُغرِب گفتند بضم میم و کسر راء مهمله حنظله برا او نفرین کرد صاعقه
بر افتاد سمندل این مرغ در هند می باشد میان آتش
در رود و سالم بیرون آید شعر وطایر یسبح فی جاحم
کما هِرٌ یسبح فی غمرة و از چیزها که آتش در او اثر نمیکند طحلب
و آن سبزه ایست که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد چون در سایه
خشک کنند و در آتش افکنند نسوزد و فلفل سفید نیز از این قبیل
ظلیم او را نعامه نیز گویند سنگ و اخگر و آهن برخ فرو برد و در حوصله
او بگدازد گردن و پای او بشتر ماند و سائر اعضا بطائر و در مثل است
شتر مرغ را گفتند چرا می بری گفت من شترم چون بر مرغ گفتند چرا بار
بر نمیگیری گفت من طائرم چگونه بار برگیرم و او را مصلم گویند یعنی گوش
بریده و گویند رفت تا دو شاخ بجوید دو گوش نیز تلف کرد بشار
فصرت کالهیق عدا یبتغی قرنا فلم یرجع باذنین
چنانچه فارسیان در مقام مثل خوانند مسکین خرک آرزوی دم کرد
نایافته دم دو گوش کم کرد و شامه او چنان قوی باشد که بوی
صیاد از مسافت بعید بشنود و او را بیدین شبیه دویدن باشد
و چون روی بباد پر دهد سخت تر رود و چون یکپایش بشکند از پا

بخفتد

در حرف سمندر فاضلی گفت
عشق هرگز برندارد دست از دامان حسن
بسوزی سرو را قمری سمندر میشود هم

الجام اللائق الذی ...

بیفتد و دیگر برنخیزد و او بسیار باشد که بیضه خود گم کند پس بر بیضه دیگر
نشیند و جوجه برآورد و من امثالهم الشوبة کتارکة بیضها بالعراء
و ملبسة بیض اخری جناحا و او که بجبن و طیش موصوف و فی
امثالهم اجبن من نعامة و شالت نعامة فلان و خف رئاله یعنی
تند شد و سبک سری نمود رال بچه شتر مرغ گرکی یعنی کلنگ
بحزم و حذر موصوفست نخوابند تا یکی از ایشان حارس نگردد و آن
حارس بر یک پا بایستد تا اگر خواب بر او غلبه کند بیفتد و بیدار گردد
و بنوبه حراست نمایند غراب یعنی کلاغ و زاغ اکثر عرب باو
تیمن کرده اند کما قیل فقالوا غراب قلت غرب من النوی و او را
ابن دأیه گویند و از دأی انجا مهرهای دوش یا پشت مرادست چون
شتری پشت ریش گردد غراب بر دایه او نشیند و بمنقار بر کند و او
بخفا سفاد یعنی نکاح مشهورست و فی امثالهم اخفی سفادا من الغراب
و گفته اند او را سفاد نباشد بلکه بیضه بمطاعمه نهد یعنی آبی در سنگدان
نر باشد ماده منقار در دهن او کند و آن آب بردارد و آن بیضه
نهد و جوجه برآورد و گویند لقاح کبوتر و امثال او نیز از دمعه ایست که در
چشم نر سکون میگردد و ماده آنرا بمنقار بر میدارد و بیضه مینهد و امیر المؤمنین
علیه السلام فی ج در ذکر طاوس میفرماید ولو کان کزعم من یزعم انه یلقح
بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی جفونه وان انثاه تطعم
ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما کان ذلک
باعجب من مطاعمة الغراب و زاغ بر قاذورات و نجاسات
نشیند و او هر چند قوی بدنست از لئام طیورست و گفته اند غراب
نوح علیه السلام از کشتی بفرستاد تا خبر انقطاع آب بیاورد و او بجیفه خورد ن

مشغول شد و چون قابیل هابیل را بکشت و حیران ماند که او چه کند خدا تعالی
غرابی را بفرستاد تا زمین بکند و چیزی در او پنهان کرد قابیل از آن متنبه
شد و هابیل را در خاک دفن نمود قال تعالی فبعث الله غرابا
یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءة اخیه و رفتار او را بغزل
و حجل وصف کنند اغزل آنست که لنگان راه رود یا بر جهد بر هیات
کسی که یک پای ندارد و حجل رفتن شخص است با قید در پا و غراب در
رفتن مانند حیوان شکل بر نهاده بر جهد و رفتارش چیزی برفتار کبک ماند
شاعر گوید: کلاغی تک کبک در گوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد
و مولانا این ابیات حقایق آیات بتقریب حرف زاغ میگوید
جان ما زاغ است نوحه گر جان زاغ استاد گورمردکان
جان که او دنباله زاغان پرد زاغ او را سوی گورستان برد
هین مرو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ
گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل
هلالی: اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش
در آن بیضه دم دردمد جبرئیل دهی آبش از چشمه سلسبیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاوس باغ
این قطعه در جواب حکیم فردوسی گفت بتکلیف ملا جامی حکیم فردوسی گوید
درختی که تلخ است وی را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
و چون ابیات بر ملا خواند گفت چندین بیضه که در این قطعه کار رفت

ازاد

از او بکتابه خاکینه میتوانستی پختن و غراب بصحت بدن و قوت
بصر مثل است و او را اعور گویند از قبیل عکس و فی المثل ازهی
من الغراب و لا افعله حتی یشیب الغراب ذو الرمة
و مشحجات بالفراق کانها مثاکیل من صیابة النوب نوح (شحیح البغل و الغراب صوته ص)
شبه الغربان الشاحجات بنساء من النوب ثاکلات
قطا این لفظ حکایت صوت اوست و فی المثل اهدی من
قطاة و او آب از راه دور برای جوجه خویش در حوصله خود میآورد
ذو الرمة: و متخلفات من بلاد تنوفة لمصفرة الاشداق حمر الحواصل (اخلف و استخلف ای استقی ص) (جمع شدق و هو طرف الفم و التنوفة المفازة ص)
یعنی آب از بلاد دور میارد برای جوجها که شدق و حواصل آنها پر
برنیاورده است آن زردست و این سرخ الحمام هو ما یهدل و
یرجع مطلق کبوتران را از قمری و فاخته و ورشان و یمامه و یعقوب
حمام گویند و اینها را آوازی خاص است و بدیل آنها را در نغمه تاثیری
تمام است و شوق و حزن بجنباند و شعرا عرب در بکاء و نوحه و ناله
حمام سخن بسیار کرده اند و ابیات رقیقه و خطابهای موثر نموده اند
و هیچ مرغی بعشقبازی با ماده و تقبیل و تخنیط همچو کبوتر نباشد
گفته اند نباید در خانها که زنان فارغه یعنی بی شوهر باشند کبوتر
نگه دارند و گویند هر حالت که میان زن و مرد می باشد در کبوتر باشد
بعضی همچو عفایف جز جفت خود را تمکین نکنند و بعضی همچو بغایا طالبی را
منع نکنند و بعضی زود خود را تسلیم نکنند و بعضی بعد از ممانعت
و مناقشت رضا دهند و بعضی یک ماده گیرد و بعضی دو گویی نکر
از جفت فرزند طلب نکند بر مثال آدمیان و عرب در نوحه
کبوتر ابیات رقیق گفته اند منها حمام الاراک الا تخبرننا

لمن تندبين ومن تعولينا فقد شققت بالنوح منا القلوبا
وابكيت بالندب منا العيون تعالى نقم ماتما للهموم
ونعول اخواننا الظاعنينا ونسعدكن وتسعدننا
فان الحزين يواسي الحزينا شاعر در وصف طوق حمام گفته است
كان بنحرها والجيد منها اذا ما امكنت للناظرينا
محظّا كان من قلم دقيق فخط بجيدها والنحر نونا
مزرجة الاعناق نمر ظهورها مخططة بزرود احكمها الوشايع
ومن قطع الياقوت صيغت عيونها خواضب بالحناء منها الاصابع
وكبوتر نامه بر از این پیش شایع بود و در بغداد و بصره بیضه او را به پنج
سرخ و جوجه اش به بیست سرخ و معلم او را بیا نصد سرخ خریده و فروخته
کرده اند وامروز متروکست ومن اشعارهم فی الحمام
مطوقة كست زينة بدعوة نوح لها اذ دعا
اشارت بآنست که حکایت کنند آنکه چون نوح علیه السلام غراب را
برای تفحص خراب بفرستاد واو بخوردن جیفه مشغول شد حمام را
بار ثانی بفرستاد واو زود جواب باز آورد برای او دعا کرد که حق تعالی
گردن او را بطوق مزین سازد که اولاد او آن طوق از او میراث برند
وگویند خروش کبوتر برای نوحه بر هدیل است که در عهد نوح علیه السلام
بمرد وابن المعتز اشاره بآن گفت وبكيت من حزن كنوح حمامة
دعت الهديل فظل غير مجيبها ناحت ونحنا غير ان بكاءنا
بعيوننا وبكاؤها تغلو بها ودر قاموس میگوید هدیل صوت
حمام است یا مخصوص بوحشی است وجوجه کبوتر نر او را هدیل گویند
وقالوا هو فرخ على عهد نوح عليه السلام مات عطشا وضيعة

اوصاده

اوصاده جارح من الطيور فما من حمامة الا وهي تبكي عليه وحمام
ببلاهت مشهورست وعنه صلى الله عليه وآله كونوا بلهاء كالحمام
با کسی گفتند این کار از کجا آموختی گفت مرا آنکس آموخت که کبوتر را
بآن ابلهی تعلیم کرد که بیضه خود را بگرداند تا هر دو روی آن از حضانت
او نصیب یابد وکشاجم در مرثیه قمری گفت
ومطوق من صنع خلقة ربه طوقين خلتهما من النوار
ولطالما استغنيت في غلس الدجى بهديره عن مطرب الاوتار
القبج یعنی کبک نر واو رجنک حریصتر باشد از خروس وچون
کبکی دیگر ببیند در قفس بیقرار گردد از حرص بر جنگ ابن طباطبا در آن باب گوید
ومسجن يهوى القتال ممنع عن قرنه ذي صرخة ودعاء
بادي التململ خلف حائط سجنه حب البراز يجيب كل نداء
في محبس ضنك يود لو انه لاقى مبارزه بجنب فضاء
الديك والدجاج اما خروس ورا بشجاعت وصبر وقوت
بر سفاد یعنی نکاح وسیاست اناث وصف کنند طعمه بماده ایثار کند
وبر ماده غیرت برد وفی المثل اغير من الديك وگویند فلان کفروج
چون در خردی زیرک باشند ودر بزرگی احمق گردد ومردم بعضی
دیار را باین صفت طعن کنند وبعضی از بهایم نیز بدین صفت
باشند وعنه صلى الله عليه وآله لا تسبوا الديكة فانها تدعو
الى الصلوة وايضا عنه صلى الله عليه وآله ان مما خلق الله ديكا
عرفه تحت العرش وبراثنه في الارض السفلى اذا ذهب ثلث الليل
ضرب بجناحه وقال سبوح قدوس فعند ذلك تضرب الديكة
اجنحتها وتصيح ومن ق جمع الديك ديوك وديكة كقردة وقد

یطلق علی الدجاجة واحیانا مرغ بانگ کند وآن را عوام بفال
خوب ندانند وبکشند وهمچنین چون خروس بیوقت بانگ دهد بکشند
خروسی که بیگه ندا بر کشید سرش را که باز باید برید وچون شخص بمجلس
حرفی زند او را بخروس بی هنگام مثل زنند ابن المعتز

بشر بالصبح هاتف هتفا هاج من اللیل بعد ما انتصفا
مذکرا بالصبوح صاح بها کخاطب فوق منبر وقفا
صفق اما ارتیاحة لسنا الفجر واما علی الدجی اسفا

الحباری ~~اودفعه پر بریزد~~ واسعد بن نبیط در وصف خروس گفت

کان انوشروان اعلاه تاجه وناطت علیه کف ماریة القرطا
سبی حلة الطاوس حسن لباسه ولم یکفه حتی سبا المشیة البطا

الحباری او دفعه پر بریزد ودیگر بر آورد وباشد که در آن غم بمیرد
مصراع وزید میت کمد الحباری واز مرغان بجنس لون وخط وخال
ممتازست وبغایت سریع الطیرانست وسلاح او سلاح اوست
چون بعضی از جوارح قصد او کند سلح خود یعنی فضله بر او بیندازد
وفضله او چسبنده باشد پر جارح را بهم بچسباند الغرنوق در آب
باشد وبحذر وحزم موصوفست ودر هوا بسیار بلند گردد ودر شب
بر یک پای بایستد تا مبادا خوابش برباید صیادی شکل در یک
روز قرب صد غرنوق از غدیری صید کرده بود باین حیله که کدوی
خشک در او دو سوراخ کرده آب می افکنده تا چند روز در آب
بوده است ومرغان با وانس بگیرند بعد از آن سر در آن کدو میکند
در آب فرو میرود ویک یک را پای سر گرفته میان آب فرو
میکند وپرش میشکند وبر روی آب سر میدهد وباخر همه را

زنخ

جمع میکند الحرباء ذکر حربا در باب مرغان از آب ذکر کرده است
در باب ایشان وچون زیاده اهتمام در این جمع بترتیب وتبویب
نیست در امثال این امور مضایقه نکنیم وآن حربا بر هیأت ماهی
خردست وسرش ببر گوساله ماند واو را حرباء بابت در صحراهای
گرم میان روز بر سر شاخی از گیاه رود وبا آفتاب بگردد ورنگ
برنگ شود ذوالرمه گفت

اذا جعل الحرباء یبیض لونه ویخضر من لفح الهجیر غباغبه
ویسبح بالکفین سبحا کانه اخو فجرة عالی به الجذع صالبه

وچون آدمی را ببیند باد در خود
کند وبهیأت مهدد ومتوعد سوی او بنگرد وباشد که شخص
بیخبر از آن بترسد واندیشه کند وماده او را عرب ام حبین گویند
وچون او را ببیند بگویند ام حبین انشری بردیک ان الامیر
ناظر الیک وضارب بسوطه جنبیک او خود را پهن کند وبردها
بایستد وچون دیگر بار مکرر کنند خود را خوبتر جلوه دهد ورنگها
ظاهر گرداند المکاء او در باغها وبستانها پیدا گردد ودر غیر سبزه
وبستان نخواند تا آنکه شاعر در وصف خشکی سال گفت مصراع
وغردت المکاء فی غیر روضة گویند ماری بیضه او بخورد واو
خاری بر گرفت وپیاده بر سر مار می پرید تا مار دهن بگشود آن
خار در دهن مار افکند ومار بمرد الخطاف گویند چون آدم
علیه السلام بزمین آمد خدای عز وجل خطاف را بیافرید تا مونس او
باشد از این روی در خانهای مردم مکان کند وبآدمی مستانس
باشد وتدبیر او در ساختن آشیانه خود بس عجب است واو
هیچ دخل در قوت اهل خانه نکند واز ایشان چیزی نجوید وشاعر اشاره باین وصف کرده

یسعلی بحیا و بقال برخاصل تبقر

کن زاهداً فیما حوته ید الوری   تبقی الی کل الانام حبیبا
ما تنظر الخطاف حرّم زادهم   اضحی مقیماً فی البیوت ربیبا

و گویند هر کرا بسنگ یرقان حاجت باشد افراخ او بگیرد و آنها را بزعفران ملطخ کند و پندارد آنها را علت یرقان طاری شده کا برود و حجر یرقان پیدا کند و نزد ایشان نهد مردم آن سنگ بردارند و بپایند و بکار برند **البوم** یوصف بالشوم او با غداف دشمنست روز بر او دست نیابد مگر شب صیادی دو بوم داشت بزرگ و کوچک گفتند بچند میفروشی گفت الکبیر بدرهم والصغیر بدرهمین گفتند چرا خردتر را قیمت بیشتر است گفت لان شومه فی اقبال **الخفاش** شب پره را پر نیست و بال او از گوشت و پوست است و او در روشنی و در ظلمت نپرد مگر اول صباح یا اول شب و پشه صید کند و بر جوع صابر باشد و او را دندانهای تیز بود و گویند ماده او حیض بیند و شیر دهد همچو خرگوش و در وقت طیران بچه خود را در زیر بال دارد و از برگ چنار احتراز کند لبعضهم فی وصفه

الی علما الناس ان یخبرونی   وقد ذهبوا بالشوق کل مذهب
بجلدة انسان وصورة طائر   واظفار یربوع وانیاب ثعلب

الببغاء یعنی طوطی یا هر مرغ که سخن گوید ارسطو گفته است او زبان آدمی بیاموزد بغریزتی که بران مفطورست بطریقی که آینه پیش روی او بدارند و شخصی در عقب آینه سخن گوید او پندارد که مثال او با او متکلم است پس زبان بیاموزد فقیر میگویم در این عهد دو مرغ سخن گو شایع است طوطی و مینا و این مرغیست سیاه در قابلیت تکلم از طوطی تمامتر و امروز از هند بایران بسیار

می آورند

می آورند و او را کلمات می آموزند بی توسط آینه بلکه با او بسیار میگویند تا می آموزد و امر او بسیار عجیب است و گفتارش بغایت فصیح اعرابی گربه صید کرده بود ببازار آورد تا بفروشد یکی گفت این ضیون بچند و دیگری گفت این هره بچند و دیگری گفت این قط از کجا گرفتی و بر این قیاس با خود گفت این را بقیمتی عالی بفروشم که حیوانی عزیزست که او را نام بسیارست گفتند بچند فروشی گفت بکمتر از صد سرخ نفروشم نخندیدند و گفتند بنصف درهم نیرزد اعرابی چون محقق کرد او را بینداخت و گفت لعنه الله ما اکثر اسماءه واقل ثمنه و او در صورت و بسیاری اطوار بشیر ماند مثل عطسه و دهن دره و خمیازه و روی شستن گویند اصحاب نوح علیه السلام در سفینه از کثرت موش شکایت کردند خدای عزوجل بدعای نوح گربه را از عطسه شیر بیافرید تا شر موش کفایت نمود و همچنین از عذره انسان و حیوان متاذی گشتند خدای عزوجل از سرگین فیل خوک بیافرید تا نجاسات بخورد و چون موش گربه را به بیند اگر بر بلندی باشد بلغزد و بیفتد از غایت خوف و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر قومی که در میان ایشان سگ بود داخل نشدی گفتند تو بخانه فلان میروی و او گربه دارد گفت الهره لیست بنجسة انها من الطوافین علیکم والطوافات و فرمود صلی الله علیه و آله عذبت امرأة فی هرة سجنتها ولم تطعمها ولم تسقها و گویند گربه سرگین خود برای آن پنهان کند که موش چون بوی آن بشنود بگریزد **ابن علاف** بغدادی قصیده در مرثیه گربه خود گفته است نیکو اولها یا هر

فارقتنا فلم تعد وکنت منا بموضع الولد الا بهات ابن طباطبا

در وصف گربه که از صید موش عاجز بوده است و تدبیر بلیغ در این
باب فرموده است میگوید   وسنّورة سالمت فارها
فیهتها ابدًا هدنة   تدور فی فمها جوزة   وشیئ اصابه من خشبة
لتنصب للفار فی آبه   کذا القرن مختبل قرنه   وتبصرها تشل جواذة
لها رقیة ولها دخنة   بها تخرج الفار من جحرها   وما ذاک عیب ولا مجنة
لمن لم یوافقه شرب الدواء   للحصر یستعمل الحقنة   غرض آنکه با موش
صلح کرده است و مدارا در گرفته است و جنگ در تدبیر و حیل برای
صید او زده است گردکانی بدهن گرفته است و چیزی بینز بهم
رسانیده تا تله برای موش بنهد همچنین است عادت مبارز
با قرن خود در میدان قتال سعی میکند بهر تدبیر و حیله که داند تا
بر او غلبه نماید و می بینی او را که همچو حوّاء یعنی مارگیر با فسون و
دخان موش را از سوراخ بیرون می آورد و این عیب و ناخوش
نیست که تدبیر و زیرکیست هر که دوای مسهل نتواند خورد از جهت
حصر یعنی احتباس شکم بحقنه متوسل گردد برای حصول مراد رکن الدوله را
گربه بود که از مجلس و کنار او مفارقت نمینمود و مردی حاجتی داشت
و فرصت عرض نمی یافت آن گربه را بگرفت و عرضه خویش برگردن
او بست و بگذاشت رکن الدوله آن عرضه بدید و بخواند و جواب بنوشت
و برگربه آویخت تا او بجنود و گربه را به بیوفایی و غدر طعن کنند چنانچه
سگ را بوفا و حق شناسی مدح کنند و احیانا بعضی از گربها باوفا
باشند دیده ایم که ربة البیت گوشت باو سپارد و برود و او آن را نگاه
دارد و حمایت کند و از همسایگان گوشت دزدد و نزد او آورد و
باصلاح او بکار برد و بعضی که بسیار جلد و موذی باشند دست و

بارا

پای او در پوست گردکان میان قیر فرو برند و رها کنند او عاجز گردد
و همچو مقید بزحمت راه رود و بر بلندی نتواند بالا شدن و گربه در
خردی موزون و مطبوع بود زیاده از سایر حیوانات و چون بزرگ
شود ضایع گردد و شاعر گفت   کسنّور عبد الله بیع بدرهم
صغیرًا ولما شبّ بیع بقیراط   و گویند فلان بچه گردکان او زیرک
باشند و چون بزرگ شوند کم فهم و ناقابل شوند بر مثال گربه و گربه را
چون برنجانی و جفا از حد بگذرانی قوتی و سطوتی عظیم ظاهر گرداند کما قیل
نه بینی که چون گربه عاجز شود   برآرد بچنگال چشم پلنگ
و وقت مستی و هیاج شور و فغان برآرند و بسیار بی پروا گردند
ثعلب یعنی روباه بناپاکی و مکاری و خبث و دها مشهور است
و در مثل گویند اروغ من ثعلب و روغان نرم و پوشیده رفتن است
لی کاری از روی حیله و تدبیر و از غایت خبث پیوسته با کبار سباع
رود و از صید ایشان خورد و خود را از ایشان محافظت نماید و حکایتها
از او با سباع و سایر وحوش وضع کرده اند در بیان حکمتها و اشارت
بمطلبها مثلا گویند شیر بیمار شد و روباه یک دو روز حاضر نبود گرگ
با شیر گفت روباه در چنین وقت از خدمت مخدوم بفراغت و بکام
چرانیدن رفته است شیر در غضب شد و چون روباه بیامد حکایت
حال بفراست فهم کرد شیر گفت کجا بودی گفت رفته بودم از اطبا
دوای بیماری تفحص کنم و در این باب رنج بسیار بردم گفت چه دوا
گفتند گفت گفتند اتفاق اطباست که خصیه گرگ این علت را شفاست
شیر صبر کرد تا گرگ بیامد حمله برد و خصیه اش بکند و گرگ بگریخت و
خون از او میریخت روباه از پی برفت و او را آواز داد ای صاحب

سراویل احمر چون بخدمت ملوک رسی زبان از بد گفتن و سعایت
نگهدار و عامه گویند چون کیک بر او مجتمع گردد پاره پشم بدهن
برگیرد و کنار آب آید و از جانب پا در آب شود تا کیکها همه در بینی
و لب او گرد آیند و چون بینی بآب فرو کند بران پشم گرد آیند پس
پشم میان آب رها کند و بیرون جهد و پیوسته در سوراخ او مار
باشد   الارنب گویند خرگوش حایض گردد و گویند سالی
نر و سالی ماده باشد و در مثنوی است همچو خرگوشی که شش مه ماده
و شش مه نر است و چون سگ قصد صید او کند تماشا دارد تدبیر
ایشان و کوشیدن با یکدیگر و دست او کوتاه باشد و مع ذلک خوب
بدود و در بلندی هیچ دونده باو نرسد و چون بخوابد چشمش باز
باشد   الضب سوسماریست معروف و او خانه جز
در بلندیها نکند برای حذر از سیل و طریق صید او اینست که شخص
بر در سوراخ او انگشت خود حرکت دهد او پندارد مار است و قصد او
دارد دم بیرون کند تا مار را زند و این عمل را حرش گویند و در مثنوی است
تعلمنی بضب انا حرشته و گویند با عقرب الفت کند و او را بسوراخ
خود برد تا حارش چون دست پیش آورد او را بگزد و از روی مثل و
حکایت گویند او فرزند خود را از حارش تحذیر کرد روزی فرزند
دلبندش آواز کلنگ حفار شنید که برای صید سوراخ او میکند
گفت یا ابة الحرش هذا گفت یا بنی لا بل هذا الاجل و او تا هفتاد
بیضه بگذارد و حسل خود را یعنی بچه خود را بخورد و ازین روی در
امثالست اعق من الضب و بر تشنگی صابر باشد و طویل الذماء بود
یعنی دیر جان بدهد مانند مار و شتر و فی المثل اخدع من ضب

وفلان

و فلان خب ضب عنده مرداة لفظ مرداة از ردی ماخوذ است
یعنی آنچه بآن او را هلاک کنند و راغب گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله
سوسمار نخورد و فرمود لیس بطعامی و خالد بن الولید خورد و برو
انکار نکرد   القرد بوزینه در اکثر اشیا بانسان ماند بخندد و
چشمک زند و تقلید آدمی کند و طعام بدست بردارد و در دهن نهد
و او را انگشتان و ناخنانست و در آب غرق گردد مگر شنا آموخته باشد
المثنی قرد یقهقه او عجوز تلطم   الدب ماده خرس چند روز بچه خود در هوا
نگه دارد از بیم مورچه تا اعضاش قوی گردد و او نیز همچو فیل و میمون
از مسوخاتست و اطوار انسان در او دیده شود   القنفذ
خارپشت مار صید کند و بجنبد میان مار بدهن بگیرد و سر شکم فرو
کند مار چندان خود را بر خار او زند که هلاک گردد   ابن زبیر خطبه میخواند
کسی در ان اثنا با او درشتی و نزاع در گرفت و چون فارغ نشد
خاموش گشت و پنهان شد گفت ماله ضبح ضبح الثعلب و قبع قبوع
القنفذ یعنی چه بود او را همچو روباه صدا کرد پس همچو خارپشت سر
بدزدید   الجرذ والفار چون دو موش بدو طرف ریسمانی بندند
باهم جنگی عجیب کنند و چون بگشایند هر یک راه خود گیرند و چون
موشی را خصی کنند صواحب خود را بخورد و موش بدزدی و حیل مثل است
هر چیز بدزدد و زر و زیور را امان ندهد گویند شیشه تنگ روغن
داشت آن روغن تمام بدم خویش بیرون آورد و ببرد مصراع
فلکم جرذا فیها تخون و تسرق و او قصیر الذمات و زود کشته گردد
و قسمی از او کورست او را خلد و کور موش نامند و اما یربوع نوعی
از اوست بزرگتر بجثه و او نافقا و قاصعا و داماء و راهطا اتخاذ کند

واعراب برخوردن جزو یربوع حبیند واورا بر مرغ خاکی ترجیح دهند
الجراد ملخ بر سنگ سخت که کلند براو کار نکند مقام گیرد و بدم خود
در او جویها بکند و در آنجا بیضه نهد پس دبا بیرون آید یعنی ملخ بچه
بعد ازان زرد گردد او را برقان نامند پس خطهای سیاه و زرد در او
بدید آید او را سبح نامند پس پر برآورد او را غوغا نامند پس ازان
خیفان نامند و ملخ را ام عوف گویند اعرابی ثم الجراد علی زرع لها فقالت
ایاک اعنی ولا تولع بافساد فقال منها خطیب فوق سنبلة ظ عنی
انا علی سفر لابد من زاد العنکبوت قال تعالی مثل الذین
اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان
اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون وگویند
جماده را نسج نباشد و تانیث اتخذت ازین جهت بعضی در نسج خود
حذاقت بکار برند و تار و پود آن استوار سازند چون مگس در دام او در آید
گرفتار و صید او گردد و جنسی ازان پایها دراز دارند چون بر تن آدمی
روند ورم کنند و جنسی گرد باشند و مگس بچلدی صید کنند و دران باب
تدبیر لطیف بکار دارند او را لیث نامند و شش چشم دارد الورل
بسوسمار ماند و از وزغ بزرگتر باشد و دم دراز و سر کوچک دارد او
خانه نسازد تا چنگالش را ضرری نرسد و سلاح او چنگال اوست او
سوسمار را بکشد و سر مار بکوبد پس او را فرو برد در رفتار توقف بسیار کند
از خرافات مجوس گویند اهرمن نشسته بود و سموم و شرور قسمت
مینمود ورل دیر رسید چون نصیب خویش ناقص دید در غم و اندوه
فرو شد ازان روی می بینی او را در اثنای اینکه بشتاب سیر و دیار میش
می آید ازکندی آن روز پس می ایستد و حسرت میخورد النمل مور

دانه

وآنچه خردست انا و ذره گویند قال تعالی حکایة عنه وقالت نملة یا
ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
وگویند چون سلیمان علیه السلام از خدای عز و جل مسئلت نمود بقوله
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی موری او را مخاطب
ساخته گفت یا حسود یا حسود اتحسد من له ملک شتک و گویند
بعضی از علما بر منبر در مقام دعوی گفت سلونی عما شئتم زنی
برخاست و گفت بگو آن نمله که قوم خود را نصیحت کرد که ادخلوا
مساکنکم نر بود یا ماده فرو ماند و جواب ندانست و شآمت دعوی
و خودبینی در وقت شامل حال وی گشت و حال آنکه لفظ وقالت
دلالت کند بر تانیث او والا وقال گفتی و مور بحرص و جمع و ادخار
مثل است شیخ سعدی گوید مردان چو ملخ بسته کمر بهر قناعت
ما مور میان بسته دوان بر در و دشتیم در صیف زاد شتا
ذخیره کند و چون روز پروی نتواند آمدن شبها بیرون آید و تکاپو نماید
و هر دانه که بسوراخ خود برد از بیم آن که مبادا از رطوبت زمین
سبز گردد آن را از موضع قطمیر دو حصه کند و دانه کشنیز را چهار
پاره کند زیرا که هر نصف او در زمین سبز شود و چون از حمل
چیزی عاجز آید موران را مدد طلبد و هر گونه حیله برای حمل و نقل
چیزهای گران بکند و گویند اگر طوقی از مس مثلا سرخ کنند و موری
در میان آن افکنند او از حدت آتش بر گرد حقیقی آن دایره وطن کند
و چون پر برآورد هلاک گردد کما قیل اذا اراد الله بنملة شرا انبت
لها جناحین الحتیم بقوت و طول ذما موصوفست و دمش
بزنی غیرد تا ریشش بخیلی و برجوع صبر کند و گویند بران کاو ماده

بهچد و پستانش بمکد چندان که سیر شود و آن کاو را دردی در
پستان پدید آید تا بمیرد و هر سال دو بار پوست بیفکند و گاه
بعضی ازان پوست در گردنش باقی باشد و سه نوع ازاو با فسون
تدبیر نپذیرد ثعبان و هندیه وافعی و در ممالک بلغم مار هست
مرغ را صید کند در گرمای روز راست شود چنانچه مرغ پندارد
چوبست بر او بنشیند او را بلع کند و عن علی الله علیه و آله ما سالمناهن
مذ منذ حاربناهن و من ترک شیئا منها فلیس منا غالبا مرا داز
حرب آنست که ابلیس را بهشت درآورد تا آدم را بفریفت
و عن امیر المومنین علیه السلام اقتلوا الجان و ذا الطفیتین
والکلب الاسود البهیم شاعر برت و ضحی وسط قاع صفصف
اذا اشرفت من فوق طود مشرف رقشاء ترنو من قلیب اجوف
ترمی براس مثل راس الجحف وذنب منه معقف
حتی اذا ابصرتها لا تنکفی علوتها بحد سیف مرهف
فظل تجری جمها کالقرقف الفتها لما ارادت تلفی
العقرب ازآب نتواند گذشت هرچند اندک باشد و چون زاید
بمیرد که بچه پوست شکمش از اندرون پاره کند و نوعی ازاو بجراره
موسومست و کشنده است و یکدیگر را بگزند و بخشند و گاه باشد
چنان نیش بر طشت و شیشه زند که فرو رود و پاره اش دران بماند
وافعی را بگزد و بخشد و گویند چون کسی را گزد که مادرش را وقت
حمل عقرب گزیده باشد ضرر نرساند و عقرب بمیرد و شب از پی
آواز رود و خفته و بیهوش را زند تا وقتی که بجنبد و شخص که از
حمام بیرون آمده باشد از زهر عقرب و زنبور بلکه سایر زهرها ٤٥٤

عظیم

عظیم متضرر گردد ازان روی که بدنش گرم و مسامات گشوده است
و اگر کرفس خورده باشد هم برا بن قیاس و گفته اند چون عقرب یا زنبور
زنی را بگزد در وقت با او مجامعت کنند به شود و شفا یابد و گفته اند
یخ بمقعد بردار د نفع کند البعوض والبق گویند پشه خرطوم
در جلد جاموس فرو کند البراغیث جمع برغوث یعنی کیک و او
به پشه مستحیل گردد چنانچه دعموص بفراش یعنی پروانه مستحیل میگردد
قال الشاعر الا رب برغوث ترکت مجدلا بابیض ماضی الشفرتین صقیل
یعنی بسا برغوث که بر خاک هلاک افکندم بناخن خویش
براین دست و بازو هزار آفرین وسیف الدوله در اغیشاین لغز
گفت و نغز گفته است ومعشر یستحل الناس قتلهم کما استحلوا دم الحجاج فی الحرم
اذا سفکت دماء منهم فما سفکت یدای من دم المسفوک غیر دمی
و شاعری در این عهد ملا وارسته نام طبع لطیف دارد به ترکی و فارسی
شعر میگوید به پسر و دامادش اتفاق نموده او را میزند قصیده گفته اولش این است
من الستر ایدوم کیم وریم ایکی جهانی بیرن آخرمنی بر بیت بیره ودی گسدی بیره
و بیت بترکی شپش است و بیره کیک یکی ازان دو سیاه بوده است
او را کیک گفته است ذباب در حدیث اذا وقع الذباب
فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الاخر شفاء و انه
یقدم السم و یؤخر الشفاء ومقل یعنی غمس است القمل شپش
هر سر که موی او سیاه هست شپش هم او سیاه باشد و اگر سفید سفید
و اگر سرخ سرخ گویند جامه حریر شپش و کیک نگیرد و شپش از
بوی زیبق بگریزد و در د جاجه و حمام بسیار افتد علاجش آنکه
باب بشویند القراد کنه از عرق و چرک شتر بهم رسد و او را

بعربی نام واقسام بسیارست وشش از اقسام اوست وقیل فلان
یقرد فلانا یعنی با او حیله میکند وا و را می فریبد واصلش آنست که چون
شتر ومال نبرد وسر خطام در نهد جمال دست بسر او برد وکنه از او
برگیرد او ساکن گردد السرطان خرچنگ هشت پای دارد در هر سال
هفت بار پوست بیندازد و سوراخ او راهی بآب وراهی بخشکی دارد
وچون پوست بیفکند راه آب مسدود کرده اند از بیم مار که قصد او کند
واورا بخورد وراه خشکی بگشاید تا باد بر پوستش رسد وسخت گردد
السلحفاة کشف پشت او بحری وبری هردو باشد ومار صید کند الضفدع
در آب باشد ودر خشکی بیضه نهد وجز در آب نقیق نکند وچون ماه در آب
تابد باز ایستد ومار بر خوردن او حریصست از اینجا شاعر گفت

ضفادعُ فی ظلماء لیلٍ تجاوبت — فدلّ علیها صوتها حیّة البحر

ورسول صلی الله علیه وآله از قتل ضفدع نهی نمود التمساح نهنگ
جز در نیل مصر یافت نگردد وآدمی را فرو برند وهر حیوان که چیزی بخاید
فک اسفل بجنباند مگر نهنگ که فک اعلی بجنباند التنین اژدها باعتقاد
اکثر مردم وجود عنقا دارد وقیل انه اعصار فیه نار یعنی اژدها عبارت
از گردباد است در او آتش باشد از بخار زمین برآید وبهر چه رسد بسوزد

باب در احوال حیوانات وطبایع ایشان هر حیوان که اورا
گوش پیدا باشد توالد کند وآنچه نباشد بیضه نهد یا در هوا یا در زمین
یا در آب ماهی وسوسمار را نسل بسیار باشد ولیکن یکدیگر را بخورند واگر
دریا وصحرا از ماهی وسوسمار مالامال میشد وخوک نیز تا بیست بچه
نهد ولیکن تربیت نتواند وشیر وجوارح از طیور کم نسل باشند
وبغاث طیور را نسل بسیار باشد شاعر بغاث الطیر اکثرها فراخا

والصقر

وام الصقر مقلاة نزور وهر مرغ که جوجه را طعمه خورانند وحضانت
نماید دو جوجه بیش بر نیارد مانند کبوتر وآنچه جوجه او خود طعمه خورد
بسیار جوجه برآرد همچو مرغ خانگی وگویند خروس در عمر خویش یکبار
بیضه نهد خرد ودراز زن باکره را با آن بیازمایند واورا بیضة العقر
نامند وگرگ چون با کفتار جمع شود بچه اورا عسبر گویند وبا ماده
سگ جمع شود وبچه اورا دیسم خوانند وآدمی را همه عمر سفاد یعنی
جماع باشد وحیوانات را جز در موسمی معین نباشد وعصفور بکثرت
جماع موصوفست وسگ وگرگ وقت جماع بهم ملتحم گردند وجدا
شدن نتوانند وخوک وشتر در فارغ گردند خوک بر سر ماده رود
وماده همچنان بچرد وپس ایشان شش دست وپا در زمین ظاهر گردد
وگویند خوک وخر وکبوتر نر ایشان احیانا باز سفاد کنند وماده با ماده
ودیده اند در مرغ خانگی که ماده بر سر ماده میرفته است وخوک وشتر
واسب بر ماده غیرت برند ولیکن جفت نگیرند وخر گور بر ماده خود
غیرت عظیم برد والبته اورا حمایت کند وکبوتر جفت گیرد وغیرت
نبرد وبوزینه جفت گیرد وغیرت برد بر مثال آدمی واشرف سباع
شیر وببر وپلنگست واشرف بهایم کرگدن وفیل وگاو وحشی
واشرف مرکوبات اسب وشترست وسید طیور عقابست وگفته اند
هماست لو همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و — جانور نیازارد
وگفته اند مروری در هوا با عقابست ودر آب با تمساح ودر بیشه
با اسد ست وبر مثال این در این زمان سلطان دریاها با
فرنگانست وخشکیها با مسلمانان وگویند دین دین محمدی و
کشتی کشتی فرنگی وهمچنین در صحرا قوت وسلطنت با اتراک ست

ودر شهرها تا جنگ جیت وچالاکست ازان مغلوبتر کی نباشد
در صحراها حکومت کنند وازان ذلیلتر فرنکی نبینی در دریا
سلطنت رانند وبعضی حیوانات البته بی رئیس وملک نباشند
همچو مکس عسل وهمچو کلنک واردک آبی واما شتر وکاو وخر
ریاستایشان باز کله است وکله شتر را عرب هجمه کویند وخر را
عانه وکاو را ربرب وفی ق والهجمة من الابل اولها الاربعون
الی ما زادت او ما بین السبعین الی المائة وکویند همه جانوران را
رئیسی ومقدمی باشد حتی مورچه ودوستی نقل کرد که دیدم
مورچه بسیار از سوراخی بسمتی بعید بطلب دانه تردد
داشتند ودانه میکشیدند ومن در ایشان نظر میکردم در این
اثنا مورچه از سوراخ برآورد وقدری خاک در دهن داشت
غالبا سوراخ از دانه پر کشته بوده است وحاجت بتوسیع
شده است کفت چون او سر بیرون آورد جمیع آن مورچه بی
انتها شغل دانه کشیدن بکذاشتند وجمیعا سوی او روان
شدند وشروع در بیرون آوردن خاک کردند وهر صنفی از
حیوان نر او قویتر باشد مکر یوز وکرک وشیر وچون کرک
کرکی دیکر را زخمی بیند البته او را بخورد قال الشاعر
وکنت کذئب السوء لما رای دما بصاحبه یوما احال علی الدم
وازجمله حیوانات که ذخیره نهند آدمی ومورچه وموش وعنکبوت
ومکس عسل است وهر درنده وصاحب چنکال ومخلب کوشت
خورد همچو سک وکربه وکرک وشیر وهمچو باز وچرغ وصاحب
ظلف وحافر وخف کیاه خورد همچو کاو واسب وشتر

درشتی

درشتی کربه ویوز بطور شیر راه روند وغراب همچو شخص که در پا قید دارد
ولنک وشترمرغ رود وبرد وکنجشک مثلا بهرد وپا بجهد ومشی آنرا
بمشی کبک تشبیه کنند که او کام نزدیک نهد ونیکو رود قال الشاعر
فدفعتها فتدافعت مشی القطاة الی الغدیر
فی ابصار الحیوانات وسمعها غالب حیوانات شب از دور
بینند آنچه آدمی از نزدیک نه بیند واز مسافت بعیده حس خفی بشنوند
انوری در مدح اسبی میکوید صفیر دد بشنودی ز روم در کابل
خیال موی بدیدی ز هند در ششتر یقال اسمع من قراد ومن
الفرس والقنفذ والدلدل واما شم کرک ونعامه وذره وفرس و
کلب شامه قوی دارند واسب از یک میل بوی مادیان بشنود
وبعضی در بنا حاذق باشند همچو زنبور ورفه وتنوط وبعضی در نسج
همچو عنکبوت وبعضی حایض کردند همچو سک وخرکوش وکفتار وشب پره
وکویند هر حیوانی که چهار دست وپا دارد حایض کردد وغالبا فرد
انثی باشد فی السلخ اکثر اشیا را سلخی باشد اما در شل حیه وسرطان
ظاهرست واما مرغان بسیاری پر ریزند واز نو برآورند واما شتر
وکربه وسک مو بریزند واما اسب واستر در وقت علف اورا
روغنی زنند وموی بریزد وتازه برآورد واما کاو کوهی شاخ
میندازد واما درختان برک بریزند وانواع بسلخ فراش کردد و
بعوض دعموص وکویند عقاب وحداة یعنی کورکوره ذکر باشد
متبدل کردد واین عجیب است ولیکن عجیبتر ازان نیست که در
تواریخ آورده اند دختری شب زفاف ذکر آورد وزنان را
همچو آلت مرد آلتی برکشته بسوی درون ممکنست که بیرون آید.

ودرخت بلوط سالی بلوط آورد وسالی عقص یعنی مازو واین ثابت
وکفتار یکسال نرست ویکسال ماده وازاجناس حیوان بعضی جز
وحشی نباشد همچو شیر وپلنک وکفتار وبعضی جز اهلی نباشد همچو
سک وشتر الاحوش الابل علی زعم بعض وبعضی در او هر دو قسم
باشد همچو خر وکاو کوهی وکوسفند وبز کوهیست وبعضی از وحشیها
چون در بند آدمی افتد سفاد ترک دهند ونتاج نکنند همچو فیل و
آهو واستر بطول عمر موصوفست همچو کنجشک بقصر عمر وکویند این
از کثرت سفاد وقلت آن ناشی شده است در رضاع وحضانت
کرک بچه کفتار را شیر دهد وشترمرغ حضانت بیضه دیکری کند
ودجاجه بیضه حمام را وحمام بیضه او را حضانت کند وکاسر العظام
جوجه سیم عقاب را تعهد نماید وعقاب سه جوجه کند واز تربیت
سیم عاجز آید وسوسمار بیضهای خود حضانت نکند بلکه بپوشاند
ودر وقت خود خاک از او بیفشاند ومرغ خانکی بیضه قاز و
اردک حضانت کند وچون جوجه برآید راه آب کیرد ومرغ از پی
او شتابد ودر کنار آب حیران بماند وبعضی آشیان وسوراخی
معین دارند آنجا نتاج وحضانت نمایند واما بسیاری مرغان آشیان
معلوم ندارند بلکه از برای خود سیر کند وماده روزی چند برای
حضانت بیضه جایی مقام کند وچون جوجه برآید او نیز راه خود رود
وماهی از وطن اصلی یعنی دریا براثر آب شیرین بسوی نهر آید چون
وقت بازکشتن رسد صیاد دام وچپر بر سر راه بسته باشد وماهی
چون راه خلاصی مسدود بیند کاه باشد از سر دام ده کام بجهد
فی المسخ دهریه مسخ را انکار نکنند ولیکن بخسف وریح وطوفان وزلزله

والشال

واشال آن قائلند واهل کتاب اقرار کنند که زن لوط را خدای عز وجل
سنک کردانید ولیکن بمسخ علی الظاهر اقرار نکنند ومشهور آنست که
مسوخات را تناسل نبود بلکه برای عبرت وموعظه زمانی بماندند
پس بمردند وبعضی کفته اند تناسل نمودند وآنچه می بینیم از مسوخات
از اولاد ایشانند وکویند سهیل عشار بود وزهره زنی بود ناهید
نام وکویند مار اول بر صورت شتر بود چون ابلیس را در دخول
جنت اعانت نمود مار مسخ کردید جاحظ کوید فلان کلابی اشتر شوف
بود کفتم میان شما وشتر قرابتی هست کفت آری خالویان ما اند
کفتم ترا خدا بشتر مسخ کند کفت خدای آدمی را بصورت لیئان
مسخ کند نه بصورت کریمان وبعضی کویند همه حیوانی وهم طیور مکلفند
بر مثال آدمیان قال تعالی وما من دابة فی الارض ولا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم وقال تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال الایه وفی دلالتها علی انهن مکلفات
تامل وقال تعالی یا جبال اوبی معه والطیر

باب

فی فنون مختلفة کلمات من الحکم اجمعوا علی ان الظفر ماسور بالصبر
والقدرة مقرونة بالحیلة والادراک موصول بالتانی حاصل آنکه
تا شخص صبر وتدبیر وتانی بکار نبرد بمراد ظفر نیابد وفی ح عنه علیه السلم
اذا کثرت المقدرة ذهبت الشهوة ودر کتاب جاویدان مذکور ست
حرام است تکذیب کردن سامع کلامی را مکر در سه موضع صبر جاهل
بر تلخی مصیبت وبغض عاقل آنکس را که با او نیکویی کرده است
وحب مادر شخص وخواهر او زن او را وسه چیز بهیچ حیله اصلاح نیابد

دشمنی میان خویشان وحسد همسران ورکاکت پادشاهان
وسه چیز هرگز فاسد نگردد عبادت علما وقناعت اذکیا وسخاوت
شرفا واز سه چیز سیری نبود عافیت وحیوة ومال وچند کس هرگز
شاد نباشند فقیری قریب العهد بغنی وصاحب مالی که از فوت
آن ترسد وطالب منزلتی فوق قدر خود وشخص حسود وحقود
وبیدانشی همنشین ارباب دانش وسه چیز عقل را فاسد کند بغمی
از امر معاش وتعظیم ومدح خلایق واهمال نفس یعنی بیکاری و
قیل من مدحک فقد ذبحک سخاوت از اطفال محمود نبود که
منزلت سخا نشناسند وجود از آن کنند که قدر مال ندانند
چهار چیز آدمی را فاسد کند کبر وحسد وبخل وحرص ودو چیز باهم
جمع نگردد سوء خلق وبخل وهر که این دو ذمیمه در او مجتمع گردد در
او هیچ خیر نباشد وقیل انما یحسن الاختیار لغیره من یحسن الاختیار
لنفسه وفی المثل زارع لنفسه حاصد لغیره وفلان لا یعاف کذا
وهل یعاف العنب الثعلب وپارسیان گویند سگ از کلیچه
نمیگریزد کسی گفت هیچ حال نیست که در او امید نفعی نباشد شخصی گفت
اگر کسی را بیک دست بیاویزند در آن چه حال باشد گفت زیر بغلش
عرق نکند النیة اساس الاعمال والاعمال ثمار النیات چهار چیز
پوشیده نماند عقل وحمق وفقر وغنی جار را از آن روی جار گویند
که تو او را در جوار خود در آوری وصدیق از آن روی که او را صادق
شمری ورفیق از آن روی که با او رفق ورزمی کنی کریم هرگز سخت
گیر نباشد قال تعالی عرف بعضه واعرض عن بعض وسه چیز
عقل را تباه کند خصومت دائمه ودین گران وزن سلیطه عالمی
کرد

عالمی گفت تعلموا کل علم الا ثلثة النجوم فانه یجر الی الشوم والکیمیا
فانه یورث الافلاس والجدال فی الدین فانه یورث الزندقه
حکمة نافعة من هانت علیه نفسه فلا تأمن شره حکیمی گفت کیست
که توانگری یافت ودر بطر وغرور نیفتاد یا متابعت هوای نفس
نمود وهلاک نشد یا با زنان مجاور شد وبایشان مفتون نشد
یا از لئیم حاجتی خواست وخوار نگشت یا با بدان نشست وآخر
پشیمان نگشت یا با سلطان مصاحب گشت وعاقبت سالم ماند
حکمت اگر برای آنچه نیابی غمگین کردی باید بر آنچه یافته غمگین تر
باشی که البته بعد از حصول از چنگ برود وبعد از وجود منعدم گردد
بعضی از ساعیان بمنصور خلیفه عرضه داشت که فلان اموال بنی
امیه بودیعت دارد منصور او را از کوفه بخواند وگفت اموال بنی امیه
بیار بی ترس وباک گفت ای امیر تو وارث ایشانی یا وصی ایشان
گفت نه وارثم نه وصی ولیکن بنی امیه اموال مسلمانان بخیانت
بردند ومن خلیفه مسلمانانم مال ایشان باز خواهم گفت ثابت
شده است نزد امیر که آن اموال از خیانات بود وایشان را از
وجوه حلال هیچ مالی نبود اگر حجتی است ظاهر کن تا من مال
حاضر کردانم منصور گفت ای ربیع او را بگذار که صادق مینماید
مرد گفت ای امیر مال ایشان نزد من نیست ولیکن من احتیاج را
بخلاص اقرب دیدم از انکار ولجاج واکرام کنی که آن شخص که این
دعوی میکند حاضر گردد شاید قضیه ظاهر گردد آن شخص را بخواندند
وچون او را بدید گفت این غلام منست ومالی خطیر از من بدزدید
وبگریخت غلام را تهدید کردند تا واقع آن حال باز گفت وصدق

سوی ظاهر گشت مرد گفت اکنون که اقرار کرد آن مال مسروق باو
بخشیدیم و اورا آزاد کردم فی ذکر العجب افلاطون از شاگردان
خود پرسید عجب چیست هر یک چیزی گفتند ارسطو گفت العجب
مالا سببه ویقال الدهر هو العجب یعنی آنچه بالم تجربه عادة
شاهدیه وقیل لو سرقت الکعبة ما بقیت الاعجوبة اکثر من اسبوع
شاو من راعه سبب او ناله عجب ولی ثمانون حولا لاری عجبا
الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا
ملکی گفت کدام خصلت آدمی را شایسته تر است کسی گفت خاموشی
با صواب دیگری گفت محافظت اسرار دیگری گفت شناختن
قدر خویش دیگری گفت احتراز از ناس دیگری گفت رضا
بقضا و آدمی جز بوسیله این خصلت قرین راحت نگردد وقیل
شیان یدبران الناس القضاء والرجاء وفی الحقیقه اگر این دو
نمیبود عراحت در هیچ دلی بار نمی کشود بر دو کس دنیا آسان
گزرد عالمی دانا بعاقبتها و جاهلی غافل از اخطار دنیا و عقبی و
ازین بابت اگر گفته اند در روز جنگ دو کس دلیر باشند یکی
آنکه جاهل محض باشد و هیچ معرکه ندیده و خطر آن نیازموده
و دیگری آنکه معارک بسیار دیده باشد و اقتحام احوال نموده
و گفته اند زندگانی بر هیچ عاقل گوارا نباشد مگر بر جاهل مغفل
متنبی گوید تصفو الحیاة لجاهل او غافل عما مضی فیها و ما یتوقع
ولمن یغالط فی الحقایق نفسه ویسومها طلب المحال فتطمع
فاش کار ارباب اخطار بد و چیز است فاش کردن سر و اینن
ساختن اهل عذر گفته اند نشان جاهل آنست که زود جواب

بر

دهد و بسیار التفات کند یعنی بجیب و راست نگرد از دو کس آنکه ایمان
بقیامت ندارد و آنکس که جوارح از حرام باز ندارد ثلث خصال
حکمة شریفة ثلثة من لم تکن فیهن لم یجد طعم الایمان حلم یرد به جهل
الجاهل و ورع یحجزه عن المحارم و خلق یداری به الناس وفی الخبر
هر که ازین سه خصلت نصیب تمام ندارد از ایمان جز نام نشان ندارد
ثلثة من کن فیه استکمل الایمان من اذا غضب لم یخرجه غضبه عن
الحق ومن اذا رضی لم یخرجه رضاه الی الظلم ومن اذا قدر لم یتناول
ما لیس له سه خصلت که مراعات آن با مسلم و کافر واجبست هر که
با تو مشورت کند نصیحت دریغ مدار و هر که ترا بر چیزی امین کرد امانت
امانت پاس دار و هر که ترا با و رحمی یعنی خویشی باشد صلهٔ او بجای آر قال
ابلیس اذا ظفرت من ابن آدم بثلث لم اطالبه بغیرها اذا اعجب
بنفسه واستکثر عمله وتمنی علی الله با سه چیز شخص سالم نماند صحبت
سلطان و افشاء راز با زنان و شرب برای امتحان سه چیز موجب
انس گردد زیارت اخوان رفتن و بر مائده با ایشان می داشت نمودن
و اهل حشم او شناختن اربع خصال عن النبی صلی الله علیه و آله
من الشقاء جمود العین وقساوة القلب والاصرار علی الذنب
والحرص علی الدنیا وقال امیر المومنین علیه السلام من استطاع ان
یمنع نفسه اربع خصال فهو خلیق بان لا ینزل به من المکروه ما ینزل
بغیره اللجاجة والعجلة والعجب والتوانی پس فرمود لجاج موجب
حیرتست و تعجیل موجب ندامت و عجب موجب دشمنی و توانی
یعنی سستی موجب خواری هر که در چهار چیز افراط کند راه بصلاح
خود نبرد زن و صید و قمار و خمر چهار خصلت دل را بمیراند گناه بر گناه

وملاحت احمق وصحبت زنان ونشستن با مردگان گفتند
مردگان کیستند فرمود کل عبد مترف وکل من لا یعلم فهو
میت چهار چیز کم او بسیارست وجع ونار ودین وعداوت
خمس خصال عن علی علیه السلام پنج چیز ضایع ماند چراغ
در آفتاب باران در شوره زار زن با جمال در حباله عنین
طعام که پیش سیر نهی یا معروف که با ناکافر نعمت کنی
راحت آدمی در پنج چیزست رضا با قسم الله وترک حرص
وترک منافست وحسد وتسلی شدن از مافات وترک
طلب ما لا یقدر علیه هر که راضی نگردد بقسمت خویش پیوسته
در تاب وعتاب باشد وهر که عنان حرص کشیده ندارد خواری
وجفا بیند وهر که بنعمت مردم حسد ومنافست نماید پیوسته
مغموم باشد وهر که تاسف خورد بر آنچه فوت شد دایم مهموم
باشد بی سودی وهر که چیزی بجوید که نیابد عاقبت آن جز حسرت
وندامت نباشد پنج کس در پنج وقت پشیمان گردند وحسرت
خورند چون وقت کار برفت بریده از یاران چون نوایب
برسید متقاعد از تدبیر وقایع چون فرصت نماند ومفارق
از زن صالحه چون بزن طالحه گرفتار گشت عاصی ومتابع هوی
چون بموت برسید پنج چیز از پنج کس بس قبیح است
فسق از پیران وتیز مغزی از پادشاهان ودروغ از بزرگان
وبخل از توانگران وحرص از عالمان پنج کس ملال از جان
زوال ایشان دوسترست لشکری که برای مقری اقتحام
معارک نماید وحفار که چاهها وکاریزها حفر نماید وسوداگر

که در دریا

که در دریا پیماید وافسونگر که مار افسون کند وآنکه زهر تناول کند برای
طمع شش خصال نشان جاهل شش چیز باشد غضب بی سبب
کند سخن بی نفع گوید عطا در غیر موضع نهد راز خود فاش کند بهر کس
اعتماد نماید دوست از دشمن نشناسد شش کس اگر بمیرند قاتل
خود باشند هر که غذایی خورد که چند نوبت خورده است وموافق
نبوده است یا زاید از طاقت معده خورد یا غذای اول نگواریده
خورد یا بیند خلطی در بدن هیجان کرد او را مهوا ساکن نگرداند یا بول
وغایط باز دارد یا در مکان وحش تنها بماند شش چیز را بقا نباشد
سایه سحاب دوستی اشرار عشق زنان ستایش متملقان مال بسیار
ملک ستمکار هیچ عجول ستوده نگردد وهیچ غضوب شاد نباشد و
مرد آزاده حریص نباشد وکریم حسود نباشد طبل خوار توانگر نگردد
وپادشاهان را برادر نباشد بلکه خویش ونزدیک اصلا نباشد که
الملک عقیم لا خیر فی القول الا مع الفعل ولا فی المنظر الا مع المخبر ولا فی
المال الا مع الجود ولا فی الصدق الا مع الوفاء ولا فی الخطر الا مع الورع
ولا فی الحیوة الا مع الصحة والامن والسرور سبع خصال هفت کس را اگر
اهانت رسد خود را ملامت کند آنکه نخوانده بر مائده نشیند یا بر
صاحب خانه حکم راند یا عطا از لئیمان چشم دارد یا در کار
بی رضای ایشان دخل کند یا با سلطان استخفاف نماید یا در مجلسی
که جای او نباشد نشیند یا سخن با کسی کند که گوش سوی او ندارد ۵

فی بعض المضاحک والرقاعات والحکایات

طبیب با کسی گفت یخ بخور گفت ثقلش میدهد زهم صاحب
با فلان مجوسی در وقت عتاب گفت تو از آن مجوسانی که میگویند

مسلمانان خیر و شر از هم تمیز نکنند چون انبیا را یاد کنند علیهم السلام
گویند که ایشان را بهشت برند و در ذکر ملک الموت نیز علیه السلام
گویند و ایشان را بمیراند بارانی سخت بارید و شبانگاه سیل آمد
و خرمن روستایی ببرد پس برقی بدرخشید روستایی سر بآسمان
کرد و گفت خوب کردی چراغی در راه سیل داشتی تا هیچ یک دانه
و خوشه بجا نگذاشت یکی از اربابان بزرگری داشت مردی خوش
طبع بود هر وقت بیامدی ارباب را دیدی بجد تمام ریش خود شانه
میزدند گفتی ای خواجه چندین محاسن برای چه شانه میزنی گفت شانه کردن
محاسن غم بریزاند و هم از دل ببرد گفت البته چنین است گفت بلی از
طریق حدیث مرویست گفت عجب نعمتی است و من نمیدانستم وقتی
قومی یاغی بران دیه ریختند و خرابی بسیار کردند و حاصل آن دیه
بباد تاراج دادند بزرگر بخدمت ارباب شتافت گفت چه خبر داری
گفت ای صاحب بفرما تا شانه حاضر کنند که غم بسیار آورده ام من
بگویم و تو شانه کن و بجاروب شانه آن غمها از دل بروبی گوشید
روی داخل خانه شد سرش بر در بکوفت در غضب شد و قسم خورد
که آن خانه را از سرای خود بیرون کند پس درش از درون ببست و در
از شارع بگشود بعد از چند روز همسایگان التماس کردند و گناه او را
شفاعت نمودند راضی شد و درش بدرون بگشود گفتند چون صلح
کردی دعوتی باید کردن ایشان را طعام صلحانه بداد ترکی هر
وقت بحمام رفتی و چون بیرون آمدی با حمامی شلتاق در گرفتی که
رخت من برده اند حمامی او را بقاضی برد و از او سند گرفت که اگر
دیگر بار بآن حمام آید و مثل آن دعوی کند مسموع نگردد و چون

دیگر

دیگر بار بحمام آمد حمامی تمام رخت او بدزدید ترک بیرون آمد در آن کار
حیران بماند و با خود شمشیر و کیش خود بر سر فوطه ببست و ببازار آمد گفت
ای مسلمانان من خود سند داده ام که دیگر با او شلتاق و دعوی
نکنم اما شما خود بنگرید و انصاف دهید آخر من باین هیات بحمام آمده ام
و در اصفهان مردی احمق بود روزی نمدی ببازار آورد تا بفروشد
دلال بقیمت ارزان بها کرد گفت هرگاه چنین ارزانست چرا من نخرم
پس آن بها بدلال داد و نمد بخانه برد و سرنایی بود هم از آن قبیل
احمدویه نام در خانه بعضی از اکابر او را عمامه بخشیده دادند بر سر نهاد
فراخ آمد گفت برای سر من بزرگست و فراخ بفروشم و عمامه کوچکتر
بخرم پس ببازار آورد و بهمان اسلوب سابق از دلال بخرید و بخانه
برد و اجرت منادات نیز بدلال بخشید بداد کنیزی با مولی گفت
روغن چراغ در خانه تمام شده است گفت چون تمام نشود و شما هر شب
بیست کس در دور چراغ می نشینید احمقی مناره دید در شگفت
شد و گفت بانی این چه قامت بلند داشته است رفیقش گفت
ای احمق آدمی باین قد هرگز یافت شود گفت پس این چگونه ساخته اند
گفت بر روی زمین ساخته اند بعد از آن راست داشته اند و علجی
از دیگری پرسید مناره چون بنا کنند گفت اول چاهی بسازند
پس بگردانند و در هوا کنند و بر سرش دوغی بریزند تا سپید شود اتی
نصرانی عبدالله بن الهیثم فقال اریدان اسلم علی یدک فقال قم
یا ابن الزانیه تریدان توقع بینی و بین عیسی بن مریم العداوه یوم القیمه
در خانه شخصی آواز دادند که دزد آمده است صاحب خانه مردی
احمق بود هر جانب تفحص مینمود تا بر چاه آمد نظر کرد صورت خود

بدیذن زن را آواز داد کفت اینک دزد در جامت زنش جامه در چاه
میدید کفت سبحان الله قحبه هم همراه آورده است جولاهی در شیراز
زنش بمرد تنبان پاره کرد کفتند قبا بایستی پاره کنی کفت مصیبت
بر انجا رسیده است قبا چکند با فلان کفتند چرا نماز نکنی کفت
سوره خرد شرم میکنم که بخوانم و سوره بزرک یاد کرفتن نمیتوانم
قطری چون بمرد مردم بر جنازه اش ازدحام نمودند پسری دیوانه
داشت کفت بسم الله کلوه نخل و خردل قال جامع هذه
النوادر و ترکت هنا بقیته کالوضر من کتاب المحاضرات التی
اخرجت اکثر هذه الفواید عنه والآن اذکر ما اصطفیته من کتاب
الکشکول و من شرح المثنوی و من شرح الدیوان و غیره والکشکول
مجموع للشیخ الجلیل بهاء الدین محمد العاملی قدس سره ولا نظیر لجمعه
هذا کما لا نظیر لنفسه والله ولی التوفیق والکشکول مرتب علی سبعة
اجزاء وحصلت فی ایدی الناس ستة منها وقد جمع من کل علم و حکمة
احسنها و انفعها و اظرفها غیر انه لا ترتیب لها واری ان ارتب
ان شاء الله ما تیسر مع رعایة ترتیب الاجزاء و اکثر اعتنائی
برعایة المعنی دون المبنی فقد اترجمه بالفارسیة او الخصه عن بعض
اصحاب الحال انه کان یقول یوما لاصحابه لو انی خیرت بین دخول
الجنة و بین صلوة رکعتین لاخترت صلوة رکعتین کفتند از چه
جهت کفت لانی فی الجنة مشغول بحظی و فی الرکعتین مشغول
بحق ربی و این ذاک عن هذا منطق الطیر

کم شد از بغداد شبلی چند گاه   کس بسوی او نبرد پی در راه
باز جستندش ز هر موضع بسی   در مخنث خانه دیدش کسی

درمیان آن گروه بی ادب   چشم تر بنشسته بود و خشک لب
سائلی کفت ای بزرگ راه جوی   این چه جای تست آخر باز کوی
کفت این قومند چون تر دامنان   در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چو ایشانم ولی در راه دین   نه زنم نه مرد در دین آه ازین
کم شدم در ناجوانمردی خویش   شرم میدارم من از مردی خویش
لا اوله مدح و ذمت کر تفاوت میکند   بتکری باشی که او بت میکند
کر تو حق را بنده ای بتکر مباش   ور تو مرد ایزدی آزر مباش
نیست ممکن در میان خاص و عام   از مقام بندگی برتر مقام
ای مخنث جامه مردان مدار   خویش را زین بیش سرگردان مدار
وله در مصیبت نامه   دعوی خدمت کنی با شهریار
خود ز عشق خویش باشی بیقرار   کرچه خود را سخت بیخود میکنی
در حقیقت خدمت خود میکنی   چند خواهی بود مرد ناتمام
نه بد و نه نیک و نه خاص و نه عام   و فقیر کویم عارف اسرار شیخ
عطار آن پیر حقایق دان طبیب بوده و مداوات بیماران صوری
نیز مینموده در کتاب کل و خسرو کوید در سبب اقتصار کتاب
خسرونامه آن کتاب   مصیبت نامه کاندوه جهانست
الهی نامه کاسرارش عیانست   بدارو خانه کردم هر دو آغاز
چه کویم زود رستم زین و آن باز   بدارو خانه پانصد شخص بودند
که در هر روز نبضم مینمودند   میان این همه کفت و شنیدم
سخن را به ازین رویی ندیدم   اگر عیبی بود گر عیب بوئی
چو تحسین نیست کن باری خموشی   مصیبت نامه زاد رهروانست
الهی نامه گنج خسروانست   جهان معرفت اسرارنامه است

مقامات طیور اما چنانست که مرغ عشق را معراج جانست
چو خسرو نامه را طرزی عجیبست زطرز او که و مه با نصیبست

مراد ازین خسرو بعضی از قیاصره رومست هم از نژاد سکندر رومی
برگفته او از آنچه دلالت کند که وی طبیب بوده در اواخر اسرار نامه
حکایت کند

بشهر ما بخیلی گشت بیمار که نقدش بود پنجه بدره دینار
زمن دلدار مردی کرد درخواست که باید کرد او را شربتی راست
مرا نزد بخیل آورد آن مرد یکی صد ساله دیدم در آن درد
ز بیماری و درد و آز خفته چو مدهوشی به بستر باز خفته
دلش با مرگ نزدیکی گرفته همه سویش تاریکی گرفته
گلابی یافتم یک شیشه در بر بگل محکم گرفته شیشه را سر
یکی را گفتم آن گل در فکن زود گلاب از شیشه ریز بیمار زن زود
بزد از بیم بانگی مرد بیمار که آن گل بر مکن از شیشه زنهار
که گر آن شیشه را گل برکنی تو تبرزان کز تنم دل برکنی تو
بگفت او وازین عالم برون شد نمیدانم دگر حالش که چون شد
چو آن بیچاره را دل پاک کردند بصد زاری بزیر خاک کردند
بیاوردند از ان پس شیشه در پیش گلی کردند از آب و خاک درویش

تا آخر قصه و از گفته عطارست رو المتشرانی انا الحق از درخت بی چرا بنو در والا زبر تکبیر
و حلاج نامه نیز از گفتار اوست کسی شبلی را در خواب دید گفت خدای
عزوجل با تو چه کرد گفت با من مناقشه در گرفت چندانکه مایوس شدم
از رحمت او پس چون دید مایوس شدم را برحمت خود بپوشید
و بلطف خود بخشید و روی عن عکرمه انه قال حاسبونا فدققوا
ثم منّوا فاعتقوا ع وگویند بعضی از ظرفا یا شعرا را در خواب دیدند

ازاو

ازاو احوال پرسیدند گفت آنچه در دنیا بخوش طبعی و هزل گفتیم با ما
بجد گرفتند فقیر گوید وای بر حال بعضی مردم مثل عبید زاکانی و غیره
اگر در الجهان مزاح کننده خوش طبعی نپسندند و اکثر مردم از سخنان که
دران گستاخیست با خدای عالمیان خالی نباشند و شاید در این
نوادر نیز بر سبیل ندرت واقع شده باشد امید که خدای ببخشد و در
کتاب محاضرات از این گونه بسیارست و فقیر ترک داده ام
هر چند اکثر این مزاحات مشتمل بر مطلبی و اشارت بحکمتی است
مثل آنکه گویند نحوی را در قبر گذاشتند ملکان علیهما السلام با او گفتند
من ربک گفت من اسمیست مرفوع المحل تا مبتدا باشد و ربک خبر
اوست عمودی بر سر او کوفتند گفت گناه من چیست که شما نحو نمیدانید
و فایده این گونه نقلها تنبیه است بر حماقت بعضی از نحویان ناقص
فطرت که پندارند از ان علم بجائی عظیم رسیده اند و بمنزلتی فاضله
مترقی گشته و ندانند که آن علم نیست بلکه آلت تحصیل علم است و
شخص را از ان حاصلی نیست الا تقویم لفظ عرب و تصحیح اعراب
آن و نسبت لفظ بمعنی نسبت قشرست بلب والبته هر علم که
بی توسط لفظ حاصل شود یا بغیر لغت عرب از آن تعبیر رود آنجا
لفظ بکار باشد و مولانای رومی داشاره بمعنی این حکایت بنظم آورده است
آن یکی نحوی بکشتی در نشست رو بکشتیبان بکرد آن خود پرست
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا گفت نصف عمر تو شد در فنا
الی آخرها و مثل این حکایات درباره فقیهان نیز ذکر کنند که بعضی
از ایشان نیز در حماقت نصیبی تمام دارند و حقایق شرعیه
بصورتها مدلس و ملتبس سازند نقل کنند که فقیهی در کشتی

نشست بعضی از اهل کشتی نصرانی بودند پیوسته ایشان را مذمت
کردی و بشیوه سخن سرزنش نمودی روزی یکی جام شراب زد
او داشت بگرفت تا بیاشامد گفت این خمرست گفت از کجا ثابت شد
شریعت بر ظاهرست و اصل در اشیا اباحت و برکشید گفت بفلان
قسم که خمرست اینکه این غلام من از فلان یهودی خمار خریده است
گفت چه مرد ابلهی ما روایت عکرمه و ابن عباس رد کنیم و بر توثیق
ایشان اعتماد نکنیم روایت تو از غلامت از یهودی بپذیریم و موثق
دانیم . عن معاذ بن جبل قال قلت لرسول الله صلی الله علیه و آله
اخبرنی بعمل یدخلنی الجنة و یباعدنی من النار قال قد سألتنی
عن عظیم و انه لیسیر علی من یسره الله تعالی علیه تعبد الله و لا
تشرک به شیئا و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان
و تحج البیت الی قوله صلی الله علیه و آله راس الامر الاسلام و عموده الصلوة
و ذروة سنامه الجهاد ثم قال الا اخبرک بملاک ذلک کله قلت
بلی یا رسول الله قال کف علیک هذا و اشار الی لسانه
قلت یا نبی الله و انا لمؤاخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک
یا معاذ و هل یکب الناس فی النار علی وجوههم او قال علی
مناخرهم الا حصائد السنتهم یعنی از عبادی شگفته است سالها
نماز جماعت کردم در صف اول و آخر اعاده کردم چرا که روزی
دیرتر آمدم در صف اول جا نبود در صف پستر بایستادم در
نفس خود خجالتی و انکساری یافتم دانستم که تمام آن نماز ریا
آمیخته بوده است ی و امروز مردم این معنیها کمتر فهم میکنند و
باین نکتها خود را آشنا نمیسازند باشد که شخصی چهل سال بامداد

وشام

۴۶۴

۴۶۵

وشام برای امامت نماز بمسجد حاضر میگردد و نمازی دراز میکند
اگر یک هفته یا یکروز کسی با و اقتدا نکند یا امامت مسجد از چنگ
او برود از غصه دیگر قدم بآن مسجد نمیگذارد من کلام بعض
الاعلام العزلة بدون عین العلم زلة و بدون زاء الزهد علة
بوذرجمهر گفت هرگونه دشمنان با من دشمنی کردند از نفس خود دشمن تری
ندیدم با شجاعان و درندگان در آویختم هیچکس بر من چیره چون
بد غلبه نکرد همه نعمتی چشیدم لذیذتر از عافیت نعمتی ندیدم تلخیها
چشیدم و تلخیها دیدم از فقر تلختر چیزی ندیدم با پهلوانان و زبر
دستان پنجه زدم و از زن سلیطه سختتر خصمی ندیدم سنگها بر سر و تیرها
بر جگر خوردم هیچ بدتر ندیدم از حرف بد که بشنوی از کسی که حق خود از
او بخواهی مالها و ذخیرها تصدق کردم ندیدم هیچ صدقه بهتر از
آنکه گمراهی را براه باز آری بقرب سلاطین و عطایاشان مسرور گشتم
و نیافتم هیچ سروری بزرگتر از خلاصی از اختلاط ایشان حکایت
در اقصی بلاد هند عادت آنست که بر سر هر صد سال عیدی بزرگ
کنند و اجتماعی عظیم نمایند پیر و جوان زن و مرد البته حاضر آیند در
صحرایی که بیرون شهرست و آنجا سنگی بزرگ منصوبست پس از ملک
منادی ندا کنند که هر که مثل این عید دیده باشد بر بالای این سنگ
برآید گاه باشد که مردی پیر فانی و منحنی یا پیرزالی نابینا و نحیف افتان
و خیزان بران سنگ بالا آیند و باشد که هیچکس پیدا نگردد که آن
دور همه منقرض گشته باشند پس آن شخص با مردمان خطاب کند
و گوید من در عید سابق اینجا حاضر بودم در سن کودکی و فلان ملک
بود و فلان وزیر و فلان قاضی و از احوال آن قرن خبرها باز گوید

پس خطیب ایشان برخیزد و مردم را وعظ گوید و از موت تذکیر کند و ذکر دنیا و غرور و فنای او شرح دهد و آن روز مردم بسیار بگریند و بر عمر گذشته و غفلت خویش تاسف و حسرت خورند پس توبه کنند و صدقات دهند و حقوق یکدیگر گزارند و عادت دیگر ایشان آنست که چون ملک ایشان بمیرد او را در کفن بپیچند و بر گردونی خوابانند چنانچه موی سر او بر زمین کشد و او را در همه شهر و کو بگردانند و پیرزنی جاروب در دست دارد و هر لحظ خاک از سوی ملک می‌افشاند و میگوید ای غافلان پند گیرید ای بیخبران دامن عزیمت بر میان زنید این ملک شماست به بینید که آخر کار او در دنیا با آن همه بزرگی و شان بکجا کشید و از این غدار بیوفا با و چه رسید باین صفت در همه شهر بگردانند پس در خاکش نهند یا بسوزانند المولوی

جان ز هجر عرش اندر فاقه / تن ز عشق خاربن چون ناقه
جان گشاید سوی بالا بالها / تن زده اندر زمین چنگالها
این دو همره یکدگر را راهزن / گمره آن جان کو فرو ماند ز تن
همچو مجنونند و چون ناقه‌ش یقین / میکشد آن پیش و این واپس بکین
میل مجنون پیش آن لیلی دوان / میل ناقه پس پی کره دوان
یکدم ار مجنون ز خود غافل بدی / ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم / پس دو ضد همره نالایقیم
تا تو باشی با من ای مرده وطن / پس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفت زین گون حالها / همچو تیه و قوم موسی سالها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر / سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سرنگون خود را از اشتر درفکند / گفت سوزیدم ز غم تا چند چند

ناظیه

انچنان

انچنان افکند خود را سوی پست / کز فتادن از قضا پایش شکست
پای را بربست و گفتا گو شوم / در خم چوگانش غلطان میروم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن / بر سواری کو فرو ناید ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود / گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شو میگرد بر پهلوی صدق / غلط غلطان در خم چوگان عشق
عور تو زو لنگ لوک بی ادب / سوی او میغیژ و او را می‌طلب

ی تشبیه میکند جان را بمجنون و تن را بناقه او مجنون هوای کوی لیلی دارد و ناقه دور از بچه خود قدم برنمیدارد چنانچه این بیت در معنی اوست

هوی ناقتی خلفی وقدامی الهوی / وانی وایاها لمختلفان

تا همچو مجنون از ناقه تن فرونایی و او را سر ندهی راه بکوی لیلی نبری وایضا له اینجهان همچون درخت است ای کرام / ما براو چون میوهای نیم خام

سخت گیرد میوها مر شاخ را / زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان / سست گیرد شاخها را بعد از آن
عقل جزوی عقل را بدنام کرد / کام دنیا مرد را بی کام کرد
چون ملایک گوی لا علم لنا / تا بگیرد دست تو علمتنا
دل ز دانشها بشستند این فریق / زانکه این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سرست / زانکه هر فرعی باصلش رهبرست
پس چرا علمی بیاموزی بمرد / کش بباید سینه را زان پاک کرد
گر درین مکتب ندانی تو هجی / همچو احمد پری از نور حجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد / گم نه والله اعلم بالعباد
اندر آن ویران که آن معروف نیست / از برای حفظ گنجینه زریست
موضع معروف کی بنهند گنج / زین قبل آمد فرج در زیر رنج

والله اعلم [illegible]

ابو ربیع زاهد با داود طائی گفت مرا پندی ده گفت دنیا را روزی گردان که در او روزه باشی و افطار آن بمرگ نمائی و از مردم بگریز چنانچه از شیر میگریزی عابدی گفت آخرت را راس مال خود گردانید و هرچه از دنیا می یابید آن را ربح شناسید یا اخوان الصفا بذا نمن السکوت و ملازمة البیوت شخصی با سهل گفت میخواهم تو همراه باشم گفت چون ما یکی بمیریم با آن دیگری که همراه باشد شود امروز هم او همراه باشد با فضیل گفتند پسر تو میگوید وددت انی فی مکان اری الناس ولا یرونی بگریست و گفت ویح ابنی افلا اتممها لا اراهم ولا یرونی روی عن الصادق علیه السلام انه قال ما من مؤمن الا و قد جعل الله له من ایمانه انسا یسکن الیه حتی لو کان علی قلة جبل لم یستوحش سری گوید روزی بگورستان بیرون رفتم بهلول را دیدم گفتم اینجا چه میکنی گفت اجالس قوما لا یؤذونی و ان غفلت عن الاخرة ذکرونی و ان غبت لم یغتابونی دیوانه دیدند از گورستان می آمد پرسیدند از کجای آیی گفت ازین قافله که اینجا فرود آمده است گفتند چه گفتی با ایشان و ایشان چه گفتند گفت گفتم چه وقت کوچ میکنید گفت انتظار شما میکشیم تا بیاید همراه کوچ کنیم عارفی میگفت اذا رایت اللیل مقبلا فرحت و اقول اخلو بربی و اذا رایت الصبح قریبا استوحشت کراهة لقاء من یشغلنی عن ربی شعر

انست بوحدتی و لزمت بیتی
فطاب الانس لی و صفا السرور

وادبنی الزمان فلا ابالی
بانی لا ازار و لا ازور

و لست بسائل ما عشت یوما
اسار الجند ام رکب الامیر

۴۶۵

ابوالفض

ابوالفضل

الم تر ان المرء طال حیوته
معنی بامر لا یزال یعالجه

کدود کدود القز ینسج دایما
و یهلک غما وسط ما هو ناسجه

و عن رسول الله صلی الله علیه و آله لا یکون العبد من المتقین حتی یدع ما لا باس به حذرا مما به باس عارف کاشی در این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون میگوید کل فعل یقرب صاحبه من الله فهو بر و لا یحصل التقرب الیه الا بالتبری عما سواه فمن احب شیئا فقد حجب عن الله تعالی به و اشرک شرکا خفیا بتعلق محبته بغیر الله سبحانه کما قال تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله و آثره نفسه علی الله فقد بعد من الله ثلثة اوجه فان اثر الله به علی نفسه و تصدق به و اخرجه من یده فقد زال البعد و حصل القرب و الا بقی محجوبا و ان انفق من غیره اضعافه غرض آنکه خدای عز و جل فرمود هرگز بر و نیکوئی نیابید تا از آنچه دوست میدارید انفاق بکنید زیرا که هرکه چیزی غیر خدای عز و جل دوست دارد آن چیز میان او و خدای حجاب گردد و شرک خفی باشد و خود را بر خدای گزیده باشد که آن چیز برای خود نگه دارد و در راه او ننهد پس اگر آن را تصدق کرد و در راه او داد آن بعد و حجاب زایل گردد و اگر نه محجوب و دور از ملکوت باشد هرچند اضعاف آن چیزی دیگر تصدق نماید پس بر و خیر در نیابد که احتجاب او را سببی دیگر باشد شیخ عطار در مصیبت نامه گوید

چون جدا افتاد یوسف از پدر
گشت یعقوب از فراقش بی بصر

موج میزد جوی خون از دیده کاش
نام یوسف مانده دایم بر زبانش

جبرئیل آمد که گر هر زد گر
بر زبانت او کند نامش گذر

الاول مرجحة کون المحبوب الذی هو طرف الرجل و القوم مرجحة و انه شرک الاثم من تعلق محبته بغیره ۲ الثالث مرجحة ایثاره نفسه علیه الله ۳

محو کردانیم نامت بعد ازین ‌ ‌ ‌ از میان انبیاء و مرسلین
چون درامد امرش از حق آن زمان ‌ ‌ ‌ کشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف را شبی در خواب پس ‌ ‌ ‌ خواست تا او را بخواند سوی خویش
یادش آمد آنچه حق فرموده بود ‌ ‌ ‌ تن زد آن سرکشته فرسوده زود
لیک از بیطاقتی از جان پاک ‌ ‌ ‌ بر کشید آهی بغایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبید از جای ‌ ‌ ‌ جبرئیل آمد که میکوید خدای
کر نراندی نام یوسف بر زبان ‌ ‌ ‌ لیک آهی بر کشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود ‌ ‌ ‌ در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عشقبازی بین که با ما میکند ‌ ‌ ‌ عقل را زین کار رسوا میکند

صاحب دلی کفت دانی چرا یوسف علی نبینا و علیه السلام از مصر پیرهن خود سوی پدر فرستاد چون روز اول اندوه پیر کنعان از کریبان آن پیراهن سر بر زده بود وقتی که برادران آن را بخون آغشته بر پدر افکندند خواست که زوال آن اندوه هم بآن سبب باشد و فرح آن هم از راه پیرهن مرتب کردد بعضی از علما بدین بعضی از عابدان آمد و از آشنایان او سخنی نقل کرد عابد کفت قد ابطات فی الزیارة و جئتنی بثلاث جنایات بغضت الی اخی و شغلت قلبی الفارغ و اتهمت نفسک کتش
عابدی در کوه لبنان مقیم بود و هر شام با قرصی رسیدی بنصف آن افطار نمودی و نصفی سحور کردی و هرکز از ان کوه فرود نیامدی شبی آن قرص نرسید عابد روز دیکر طاقتش نرسید از کوه فرود آمد آنجا قریه بود مردمش نصاری دری بکوفت و سئوال نمود نصرانی او را دو کرده داد چون بازکشت سک

نصرانی

نصرانی از دنبال او دوید و بانک میکرد و رخت او می درید یک کرده پیش او افکند بخورد و باز او را تعاقب نمود کرده دیکر نیز بداد همچنان که در دنبال او نهاده بود کفت سبحان الله من سک بیحیاتر از تو ندیدم صاحبت غیر این دو کرده مرا نداد سک حقایق دان بامر خداوند عالمیان ناطق شد و کفت بیحیا منم یا تو عمریست در خانه این نصرانی بصد سختی بسر میبرم و خانه و کوسفندانش حراست میکنم و بپاره نانی و استخوانی که مرا دهد قناعت مینمایم و کاه باشد چند روز از من یاد نیاورد و کرسنکی از من دمار بر آورد و من هیچ از در او دور نشوم و بر سختی صابر باشم و تو یک شب بی شام ماندی بامداد دامن بر وفای دوست افشاندی و حلقه بر در دشمن زدی عابد چون آن بشنید دو دست بر سر زد و بیهوش بیفتاد و شیخ جلیل بهائی علیه الرحمه این حکایت را بنظم نیز در آورده در تفسیر نیشابوری در قول حق تعالی در سوره جاثیه و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا الآیه میکوید از ابو یعقوب نهرجوری سخر ذلک الکون و ما فیه لئلا یسخرک فیه شیئ و تکون مسخر المن سخر لک الکل فمن ملکه شیئ من الکون و اسرته زینة الدنیا و بهجتها فقد جحد نعم الله و جهل فضله و الائه بعده اذ خلقه حرا من الکل عبدا لنفسه فاستعبده الکل و لم یشتغل بعبودیة الحق علی حال
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فقیری بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آنجا توانکری بود بپهلوی او نشست توانکر جامه خود از او دور کرد آن حضرت فرمود چرا چنین کردی ترسیدی که فقر او بتو بچسبد یا توانکری تو باو بچسبد کفت یا رسول الله چون

چنان فرمودی بنصف مال خود با او دادم آنحضرت با فقیر گفت
قبول میکنی گفت نه گفت چرا گفت میترسم مرا نیز آن حال
شود که او راست الشیخ محیی الدین بن العربی مرضی من رضیة الاکرحال
علالی بذکرها علالی   شدت الورق فی الریاض دناحت
شجو هذا الحمام ما شجانی   یا خلیلی عرجا بعنانی
لاری رسم دارها بعیانی   واذا ما بلغتما الدار حطا
وبها صاحبای فلتبکیانی   وقفا بی علی الطلول قلیلا
اتباکی وابک مما دهانی   لو ترونا برومة نتعاطی
اکؤسا للهوی بغیر بنان   والهوی بیننا یسوق حدیثا
طیبا مطربا بغیر لسان   لرایتم ما یذهل العقل فیه
یمن والشام معتنقان   کذب الشاعر الذی قال قبلی
وباحجار عقله قد رمانی   ایها المنکح الثریا سهیلا
عمرک الله کیف یلتقیان   هی شامیة اذا ما استهلت
وسهیل اذا استهل یمان   ابن جوزی در بغداد وعظی گفت
وسخنش در حقایق تصوف باین دو بیت منجر شد
اصبحت صبا اذا اتر النسیم علی   زهر الریاض لکاد الوهم یولمنی
من کل معنی لطیف اجتلی قدحا   وکل ناطقة فی الکون تطربنی
خر طبیعتی آنجا بود برخواست وباعتراض گفت یا شیخ فان کان الغنا
حمارا ابن جوزی گفت اقول له یا حمار اسکت وقریب باین آنچه از
مولانا جامی روایت کرده اند که در مجلسی این بیت میخواندند بیت
بسکه در جان فکار و چشم بیدارم تویی   هر که پیدا می شود از دور پندارم تویی
شخصی از حاضران گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم تویی

للشیخ البهائی جامع علیه الرحمة   تا از ره وسم عقل بیرون نشوی یکذره از آنچه هستی افزون نشوی
یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم   عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی — عقلم نبود طلا
ولیه ایضا
بعالم هر دلی کو هوشمند است   بزنجیر جنون عشق بند است
حدیث علم رسمی در خرابات   برای دفع چشم بد سپند است
بکف دارند خلق نقد جانها   سرت گردم بگو بوسی بچند است
بجای سدر و کافورم پس از مرگ   غبار خاک راه او پسند است
بهائی گرچه می آید ز کعبه   همان دردی کش زنار بند است
بابا فغانی
دامان خرابات نشینان همه پاکست   تر دامنی ماست که تا دامن خاکست
شیخ عطار
گر ترا دانش اگر نادانیست   آخر کار تو سرگردانیست
وله ایضا
کفر کافر را و دین دیندار را   ذره دردش دل عطار را
ذره درد خدا در دل ترا   بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
هر کرا این درد نبود مرد نیست   نیست درمان گر ترا این درد نیست
خالقا بیچاره کوی توام   سرنگون افتاده دل سوی توام
ای جهانی درد همراهم ز تو   درد دیگر وام میخواهم ز تو
لبعض الکملا
دل جز ره عشق تو نپوید هرگز   جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد   تا مهر دگر کسی نروید هرگز
کمال خجند
بر یاد قدت دل رهی ناله کند   چون مرغ که بر سر و سهی ناله کند
گویند مکن ناله و این غم که مراست   گر بر دل کوه بر نهی ناله کند
در بعضی از تواریخ ذکر عشاق کرده است بعضی که بتیغ عشق کشته
شدند و بعضی مدهوش و سرگشته شدند پس این دو بیت می آورد
اذا کان حب الهائمین من الوری   بلیلی وسلمی یسلب اللب والعقلا
فماذا عسی ان یصنع الهائم الذی   سری قلبه شوقا الی العالم الاعلی

در تفسیر نشابوری نزد قوله تعالی فی سورة الزمر ان تقول نفس
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله میگوید ابو الفتح منهی در فقه مقدم
زمان بود و نزد عوام و خواص صاحب منزلت و امکان مال
بسیار اندوخت و جاه و اعتبار یافت ببغداد آمد و تدریس
مدرسه نظامیه باو مفوض شد و چون وفاتش نزدیک رسید
مردم را از خانه بیرون کرد پس جزع و زاری درگرفت و طپانچه
بر روی خود میزد و میگفت یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و
میگریست و میگفت ای ابو الفتح عمر شریف در طلب دنیاء
خسیس بر باد دادی و از پی تحصیل جاه و مال در دام بلا و
عقوبت افتادی همیشه بر در سلاطین و امرا میگشتی اکنون
چه چاره میکنی و چه خاک بر سر میکنی میخواند

عجبتُ لاهل العلم کیف تغافلوا   یجرّون ثوب الحرص عند المهالک
یدورون حول الظالمین کانهم   یطوفون حول البیت وقت المناسک

و این آیه مکرر میکرد تا جان بسپرد عفا الله له ولنا   لبعضهم

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه   چون هست درین عذر سه دعوی تباه
دعوی الوجود و دعوی قدرت و فعل   لا حول ولا قوة الا بالله

شیخ سیف الدین باخرزی بر جنازه حاضر شد از او التماس کردند که
میت را تلقین کند باین رباعی تلقین نمود

گر من گنه جمله جهان کردستم   لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم   عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

در وصایای سلیمان علیه السلام نوشته بود یا بنی اسرائیل لا تدخلوا
اجوافکم الا طیبا ولا تخرجوا من افواهکم الا طیبا   گوسفندان

غارت

غارت با گوسفندان اهل کوفه مختلط شد عابدی آنجا بود دهن
از گوشت میت پس پرسید گوسفند تا چند سال زید گفتند هفت
سال که گوشت نخورد   سمنون المحب   وکان فؤادی خالیا قبل   حبکم   تا هفت سال ه

وکان بذکر الخلق یلهو ویمزح   الی ان دعا قلبی الهوی واجابه
فلستُ اراه عن جنابک یبرح   رُمیت ببین منک ان کنت کاذبا
وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح   فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل
فلستُ اری قلبی بغیرک یصلح

ومن کلامه اول وصال العبد للحق
هجرانه لنفسه واول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه   قال بعض
اکابر الصوفیه التصوف کمثل البرسام اوله هذیان وآخره سکوت
فاذا تمکنت خرست   الحلاج   سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا
جبال هراة ما سقیت لغنت   قال الشیخ العارف مجد الدین البغدادی
رایت النبی صلی الله علیه وآله فی المنام فقلت له ما تقول فی حق
ابن سینا فقال صلی الله علیه وآله هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا
وساطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار   للشیخ السهروردی

وکم قلتُ للقوم انتم علی شفا حفرة من کتب الشفا   فلما استهانوا   بتوبیخنا
فزعنا الی الله حتی کفی   فماتوا علی دین رسطالس   وعشنا علی ملة   المصطفی

مطایبه طالب علمی سخت معتقد حکمت و ابن سینا بود روزی در
مجلس بزرگی میگفت دوش خواب بر من بجست و خوابهای پریشان
و هولناک میدیدم و دیدم شخصی بر سر پای من افتاده است و اره
نهاده است تا ببرد از خواب جستم و در فکر آن واقعه فرو شدم
باخر معلوم شد که جزوی از کتاب شفا زیر پای من بوده است ظریفی
آنجا حاضر بود گفت شکر خدا کن که آن جزو بر بالای سرت نبود

واگر نه سرت باره همی بریدند
من المثنوی

من نگویم زاین طریق آید مراد — میطپم تا از کجا خواهد گشاد
سر بریده مرغ هر سو میطپد — تا کدامین سو رهد جان از جسد
مردن اندر ریاضت زندگیست — رنج این تن روح را پایندگیست
نان ریاضت را بجان شو مشتری — چون سپردی تن بخدمت جان بری
هر گرانی و کسل خود از تن است — جان ز خفت دان که در پریدن است
ولهُ ایضا من ز دیکی لقمه اندوختم — کفچه سیه کردم دهان را سوختم
یوسفم در حبس تو ای شه نشان — هین ز دستان زنانم وارهان
زاری یوسف شنو ای شهریار — یا بران یعقوب بیدل رحم آر
ناله از اخوان کنم یا از زنان — که فکندندم چو آدم از جنان
ای عزیز مصر در پیمان درست — یوسف مظلوم در زندان تست
در خلاص او یکی خوابی ببین — زود فالله یحب المحسنین
ولهُ جوش نطق از دل نشان دوستیست — بستگی نطق از بی الفتیست
دل که دلبر دید کی ماند ترش — بلبلی گل دید کی ماند خمش
لوح محفوظست پیشانی یار — راز کونینت نماید آشکار
پنج وقت آمد نماز ای رهنمون — عاشقان هم فی صلوة دائمون
نه به پنج آرام گیرد آن خمار — که در آن سرهاست نه پانصد هزار
نیست زر غبنا میان عاشقان — سخت مستسقیست جان عاشقان
شیخ ابوسعید در دل عاشق بجز معشوق نیست — در میان شان فارق و فاروق نیست
دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق — جز روی تو نه دید هیچ در خور عشق
چند اگر رخت حسن نهد بر سر حسن — شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق
ولهُ از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت — بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت

الکنون

الکنون ز تن خسته همی آرد یاد — بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
ولهُ پرسید یکی ز من که جانان تو کیست — گفتم که فلان کس است معشوق تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست — کز دست چنین کسی تو چون خواهی زیست
زیست
امیدی افتاده حکایتی در افواه — کآیینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آه صبحگاهی — ز آیینه دل برد سیاهی
لسان الملک ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی — وز کرده خویش تو پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند — این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
شاه طاهر دکنی ما بی تو دمی شاد بعالم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعله آه لب ز هم نگشودیم — بی قطره اشک چشم بر هم نزدیم
کمال الحمل چندین هزار گلشن شادی در انجمن — ما با غم تو دامن خاری گرفته ایم
بغره من از دو روزه حیات خود دم آن — چه میکنی تو بعمری که جاودان داری
مولوی آن زلیخا هر چه او دار و نمود — نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم کرد — محرمان را سر آن معلوم کرد
چون بگفتی موم ز آتش نرم شد — آن بدی کان یار ما دل گرم شد
ور بگفتی برگها خوش میطپند — ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی کی سقا آورد آب — ور بگفتی کی برآمد آفتاب
صد هزاران نام اگر بر هم زدی — قصد او و یوسف بدی یوسف بدی
گرسنه بودی چو گفتی نام او — سیر شدی او سیر و مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی — نام یوسف شربت باطن شدی
وقت سرما بودی او را پوستین — این کند در عشق نام دوست این
ولهُ ای کمان و تیرها بر ساخته — صید نزدیک و تو دور انداخته
آنچه حق است اقرب از حبل الورید — تو فکنده تیر فکرت را بعید

هر که دور اندازتر او دورتر　　وز چنین گنجی بود مهجورتر
فلسفی خود را در اندیشه بکشت　　گو بدو کو راست سوی گنج پشت
ای بسا علم و ذکاوات و فطن　　گشته رهرو را چو غول راهزن
در گذر از فضل و از جلدی و فن　　کار خدمت دارد و خلق حسن
بهر آن آوردمان خالق برون　　ما خلقت الانس الا لیعبدون
کاف گو ای دل بحق المعرفه　　خوشترم آید ز فای فلسفه
زانکه این علم لزج چون ره زند　　بیشتر ره بر دم آگه زند　　للشیخ البهائی
هر که نبود مبتلای ماه روی　　اسم او از لوح انسانی بشوی
دل که فارغ باشد از مهر بتان　　لته حیضی کون آغشته دان
سینه خالی ز مهر گلرخان　　کهنه انبانی بود پر استخوان
کل من لم یعشق الوجه الحسن　　قرب الرحل الیه والرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار　　بهر او پالان و افساری بیار
بلبل اگر نه مست گلست این ترانه چیست　　گر نیست عشق زمزمه عاشقانه چیست　　سلمان
ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار　　میگفتمت که نغمه و چنگ و چغانه چیست
پرواز کرد طایر ادراک سالها　　معلوم او نشد که درین آشیانه چیست
چون در ازل وجود یکی بیش نیست و بس　　این بحث وجود و عدم در میانه چیست
ای دل اگر زمانه بکامت نشد منال　　از بخت خود بنال گناه زمانه چیست
چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند　　واعظ بگوشه بنشین این فسانه چیست
آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت　　بر ما سزای طعنه بگو عیب دانه چیست
سلمان اگر نه مهر مهی هست در دلت　　بر سینه‌ات ز داغ محبت نشانه چیست

مولوی معنوی گوید در آنمعنی که فراموشی از علت اعتنا خیزد و صاحب
خرد تکیه بر عذر فراموشی نکند و از کار غافل نماند
دایما

غزل

دایما غفلت ز گستاخی بود　　که برد تعظیم از دیده رمد
لا تؤاخذنا ان نسینا شد گواه　　که بود نسیان بوجهی هم گناه
زانکه استکمال تعظیم او نکرد　　ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
او تهاون کرد در تعظیمها　　زانکه نسیان زاد با سهو و خطا
گرچه نسیان لابد و ناچار بود　　در سبب ورزیدن او مختار بود

گویند جنید را بعد از موت در خواب دیدند گفتند خدای عز و جل با تو
چه کرد گفت طارت تلک الاشارات وطاحت تلک العبارات
وغابت تلک العلوم واندرست تلک الرسوم وما نفعنا الا رکعات
کنا نرکعها فی السحر قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جمیع
الصفات والحاجات قیل زاهد گفت راهبی بر در بیت المقدس
دیدم شوریده و واله گفتم مرا وصیتی کن گفت کن کرجل احتوته ا　　لسباع
فهو خائف مذعور یخاف ان یسهو فتفترسه او یلهو فتنهشه
فلیله لیل مخافة اذا امن فیه المغترون ونهاره نهار حزن اذا　　فرح
فیه البطالون پس مرا بگذاشت و برفت گفتم زیادت کن گفت تشنه　　را
اندک آب کفاف باشد در تاریخ ابن زهره اندلسی مذکورست که
ابویزید بسطامی چند سال خدمت حضرت صادق علیه السلام میکرد
وآنحضرت او را طیفور سقا میگفت زیرا که سقای آن خانه بود چون
رخصت رجوع یافت و ببسطام نزدیک شد اهل بلد باستقبال
او بیرون آمدند ترسید که در نفس او عجبی داخل گردد آن روز ماه
رمضان توشه خود بیرون آورد و میخورد و بر خری سوار بود مردم
برمیدند و اعتقاد فاسد کردند گفت ای نفس علاج تو اینست
و شیخ میگوید این نقل جمعی از مورخین آورده اند فخر رازی

در بسیاری از کتب خود و ابن طاوس در طرایف و علامه حلی در
شرح تجرید برین قول متفقند پس قول شارح مواقف که او بامام علیه السلام
ملاقات نموده و زمانش مؤخر بود اعتباری ندارد و میتواند باین
نام دو کس موسوم باشند مثل آنکه افلاطون نام چند حکیم بوده است
و من کلامه لا یکون العبد محباً لله حتی یبذل نفسه فی مرضاته
سراً و علانیة و یعلم الله من قلبه انه لا یرید الا هو و از او پرسیدند
علامت عارف چیست گفت عدم الفتور من ذکره و عدم الملال
من حقه و عدم الانس لغیره و قیل له بای شی یصل العبد الی اعلی
الدرجات فقال بالخرس و العمی و الصمم   روزی با عارفی گفت
چند سیاحت کنی گفت آب می ایستد بد بو میشود گفت دریا باش
که از ایستادن بد بو نگردد و گفت هر که خدای را شناخت او را با خلق
لذتی نباشد و هر که دنیا را شناخت او را در زندگانی لذتی نباشد
و هر که چشم بصیرتش گشوده گشت مبهوت و حیران گردد و مجال
دم زدن نیابد   و قال لا یزال العبد عارفاً ما دام جاهلاً فاذا
زال جهله زالت معرفته و قال ما دام العبد یظن ان فی الخلق
من هو شر منه فهو متکبر و از او پرسیدند میتواند بنده بیک
ساعت بحق تعالی برسد گفت آری اما سود بقدر سفر است العارف والاول

ای که جان را بهر تن میسوختی   سوختی جان را و تن افروختی

ای دریغا ای دریغا ای دریغ   اینچنان ماهی نهان شد زیر میغ

اندکی جنبش بکن همچون جنین   تا ببخشندت حواس نور بین

دوست دارد یار این آشفتگی   کوشش بیهوده به از خفتگی

اندرین ره میتراش و میخراش   تا دم آخر دمی غافل مباش

عیسی

عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین گفت راضی شوید باندک
دنیا با سلامت دین چنانچه راضی شده اند اهل دنیا باندک دین
با سلامت دنیا و این مضمون را بعضی چنین نظم کرده اند

اری رجالا بادنی الدین قد قنعوا   و لا اراهم رضوا فی العیش بالدون

فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما   استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین

شاه طاهر

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل   بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

چو نقد بقا نیست در جیب هستی   بملک عدم از چه هستی تو غافل

بصد آرزو رفت عمر گرامی   نشد آرزوی دل از دهر حاصل

ندانم چه مقصود داری ز دنیا   که گشتی مقید بدام شواغل

اگر میل کسب کمالات وهمی   حریم ضمیر ترا گشت شاغل

چنان گیر کز فیض فضل الهی   شدی بهره مند از فنون فضایل

باصناف آداب گشتی مؤدب   بدانش مقدم شدی در محافل

بقانون فن‌ثنائیان بر مقاصد   اقامت نمودی صنوف دلایل

ز فرط توجه بسوی مبادی   چو اشراقیان کشف کردی مسایل

چه حاصل که از صوب تحقیق دوری   بنزدیک دانا بچندین مراحل

ندادی خبر فکر کوتاه بینت   ز ماهیت مبتدا در اوایل

ضمیر تو ظاهر پرست است ورنه   چرا کرد در فعل اضمار فاعل

معلق با عراض نفسیت غفلت   که گشتی از آن جوهر فرد غافل

ز اقسام اعراض در فن حکمت   جز اعراض نفسانیت نیست حاصل

تامل در ابطال دور و تسلسل   نهادست در پای عقلت سلاسل

اگر قامت همت را درین ره   شود خلعت خاص توفیق شامل

نگردد سراپرده چرخ انجم   میان تو و کعبه اصل حایل

نشینی طربناک در بزم وحدت … بشوئی غبار غم کثرت از دل
شوی سرخوش از جام توحید و گوئی … تخلصت من سجن ملک الهیاکل
خدایا بآن شمع جمع نبوت … که روشن بنور ولیست این قبائل
بشاهی که او در نماز ایستاده … تصدق نمودست خاتم بسائل
بنور دل پاک زهرا از هو … که در عصمت اوست آیات نازل
بروشن دلان سپهر امامت … علیهم ثنا الله رشح الفضائل
بحسن دلفروز خوبان دلکش … باه جگرسوز عشاق بیدل
که از لجه بحر کثرت دلم را … بعون عنایت رسانی بساحل
ز سرچشمه وحدتم ترکنی لب … که شد برین از تشنگی کار مشکل
نبذی گفتار در احوال متصوفین از کتاب جواهر الاسرار که عارف
عالیمقدار مولانا حسین کاشفی در شرح مثنوی مولوی نوشته است
ماخوذ میگردد و بیان آن بروجهی مختصر نزدیک با فهام و قریب
باذعان نموده میشود انسان خلق عظیم الشانست و بر سایر
موجودات اور اجحی نست کما جاء فی الدیوان
وتحسب انک جرم صغیر … وفیک انطوی العالم الاکبر
تاج کرمنا بر سر و خلعت اصطفینا در بر دارد شعر
بحر علمی در نمی پنهان شده … در سه گز تن عالمی پنهان شده
ولیکن در مراتب و درجات خویش بغایت متفاوتست بعضی
در جمله اولئک کالانعام و بعضی در شمار بل هم اضل سبیلا و بعضی
در پایه قاب قوسین او ادنی شو ولم ار امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عد الف بواحد و مشایخ گفته اند انبیا را علیهم السلام
مشربهاست و هر یک از اولیا با مشربی موافقت دارند جابر حدیثی

طویل

طویل که از جابر روایت کرده اند در ان جمله اینکه روح هر ولی از نفس
روح هر نبی است پس بعضی وارث ابرهیم علیه السلام و بعضی
وارث عیسی و بعضی وارث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و گفته
در هر امتی اخیار و ابدالا و اوتاد باشند و آنحضرت فرموده در امت
من همیشه چهل کس بر خلق ابراهیم علیه السلام باشند و ایشان بدلاالله
و هفت کس بر خلق موسی علیه السلام و ایشان اوتادند و سه کس
بر خلق عیسی و ایشان خلفا اند و یک کس بر خلق من و او قطب
و ببرکت ایشان باران از آسمان فرو آید و بلا از روی زمین بر داشته
شود و صاحب فصوص گوید بایزید بسطامی نمله بدست خویش
گرفته بود نفس بر او انداخت و زنده ساخت و عین القضاة
همدانی خود این مشرب عیسوی کند ابو سعید بنفس او بمرد
و عبدالله فقیه زنده شد و صاحب فتوحات و فصوص شیخ محی
الدین اعرابی خود را خاتم ولایت محمدیه میداند یعنی بعد از او قطب نباید
و جناب کاشفی این سخن قبول ندارد و گوید تا قیامت این باب
ولایت مسدود نگردد و مولانای رومی البته مظهر آن ولایت و
قطب الاقطاب زمان خویش بوده است پس در مدح مثنوی خوض
میکند و یکی از امارات این مدعا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله سینه
مبارک خویش بطرف یمن گشاده فرمودند انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن و سلطان بایزید نیز پیش از ولادت شیخ ابوالحسن
خرقانی اصحاب خود را از صورت و سیرت او خبر داد و جناب مولوی
نیز اشاره بقدوه اهل صفا خواجه ابوالوفا پیش از ولادت او گفته
بیشترا بیشترا ابو الوفا … از من و ما بگذر و زود تر بیا

مرا تصدیق نمودندی   دعلب گفت یا امیر المومنین سوالی دارم
گفت ولیک از روی فقاهت بپرس نه از روی تعنت و سفاهت
گفت تو را براین داشتی پس گفت هل رایت ربک فرمود ماکنت اعبد
ربا لم اره گفت چگونه دیدی فرمود لم تره العیون بمشاهدة العیان
ولکن راته القلوب بحقایق الایقان بحکم کلم الناس علی قدر عقولهم
او را جوابی در خور فهم او گفت پس در معرفت خداوند منزه از چون دجنید
افادات فرمود تا دعلب نعره بزد و بیخود افتاد و چون بهوش باز آمد
گفت عهد کردم با خدای که از هیچکس از روی تعنت چیزی نپرسم آنحضرت
فرمود هذا ان کان الامر الیک بدین عهد وفا توانی اگر ترا با تو گذارند   و مولوی گوید

در حدیث آمد که دل همچون پریست   در بیابانی اسیر صرصریست
باد آنرا هر طرف راند گزاف   گه چپ و گه راست با صد اختلاف
هر نفس دل را دگر رایی بود   آن نه از وی لیک از جایی بود
پس چرا ایمن شوی از رای دل   عهد بندی تا شوی آخر خجل

پس نقل کمیل صاحب سر آنحضرت و نقل سوال او در حقیقت می آورد
و آن نقل شارح دیوان آورده است و من در شرح نهج آورده ام تا آن
وقت که فرمود اطفی السراج فقد طلع الصبح قلم اینجا رسید و سر بشکست
و چون وصف آنحضرت در طاقت ما نیست زبان در کام کشیدن اولیت
بحکم اذا لم تستطع شیأ فدعه   و جاوزه الی ما تستطیع پس ذکر بعضی
از ائمه هدی علیهم سلام الله میکند و میگوید صادق علیه السلام مدتی
خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری بدر خانه او آمد و گفت
یا ابن رسول الله مردم از فواید انفاس تو محروم گشته اند چرا عزلت گرفتی
فرمود فسد الزمان و تغیر الاخوان و این دو بیت   برخواند

بیشتر ابگذر از ما و من   بیشتر اماته تو مانی نه ما
گفت الست و تو بگفتی بلی   شکر بلی چیست کشیدن بلا
سر بلی چیست که یعنی منم   حلقه زن در که فقر و فنا

و خواجه مهتر ابوالوفا در اشارت باین حال میگوید

یک بیت ز گفتهای آن شاه مرا   بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش   گفته است مرا که بوالوفا بیشتر ا

ذکر بعضی از مشایخ و احوال و اقوال ایشان از جنید پرسیدند که مرید را
از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و
ثبات بر مجاهده و تجدید طلب گفتند این را مویدی از قرآن داری
گفت آری و این آیت برخواند وکلا نقص علیک من انباء الرسل
ما نثبت به فوادک و حق تعالی فرموده انا جلیس من ذکرنی هر که مرا
یاد کند توفیق من رفیق اوست و رحمت من جلیس شفیق او و
عنایت من بدرقه طریق او و چون در این زمان بسبب طغیان و غلبه
جاهلان آن قوم سعادت نشان گم گشته اند و محقق شده کسی را صحبت
اهل دل کمتر دست دهد باری از استماع مقال و اطلاع بر احوال و خصال
ایشان گزیر نیست تا بر سلوک طریق یاری و مددگاری کند و چون
باتفاق اسلامیان پیشوای ارباب ولایت و مقتدای اصحاب هدایت
و سرچشمه عرفان و بحر اخضر علم و ایقان حضرت امیر مومنان و امام
متقیان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام
اول ذکر آنحضرت میرود روزی بر منبر فرمود سلونی عما دون
العرش و فرمود اگر اهل توریة و انجیل سخن گفتن ماذون بودندی
وساده انداختمی و بشرح حقایق این دو کتاب پرداختمی و بر د

۱۶

محتمل موارب :

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب	والناس بين مخاتل ومآرب
يبدون بينهم المودة والوفا	وقلوبهم محشوة بعقارب خاتم

قحط وفاست در بنه آخر الزمان	ان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
در دم سپید مهره وحدت بکوش دل	خیز از سیاه خانه وحشت بپای جان
دانی چه کن زنا خوش وخوش کم کن آرزو	سیمرغ وش زناکس وکس کم کن آشیان

ذکر اویس قرنی آنحضرت فرمود اویس القرنی خیر التابعین باحسان
وفرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن در خبرست که روزی نزد آنحضرت
ذکر کثرت اغنام مضر وربیعه میکردند فرمود درامت من مردی از بندگان
خدای است که فردای قیامت بعدد موی گوسفندان این دو قبیله عاصیان
امت بشفاعت او بجنت روند صحابه پرسیدند یا رسول الله نام او چیست
فرمود اویس قرن گفتند او ترا دیده است فرمود که بدیده ظاهر ندیده است
اما بواسطه تقارب ارواح پیوسته بزبان حال با ما در گفت وشنید است

ای سر عشقت در من هویدا	عالم ز شوقت پر شور وغوغا
جانی ز مهرت در جسم عالم	جزوی ز عشقت در کل اشیا
حاضر بمعنی غایب بصورت	پیدا ونهان لی ما و با ما

اصحاب گفتند چه عجبست با این سعادت قرب معنوی در تمنای لقای
صوری بخدمت نشتافته است فرمود از دو سبب یکی از غلبه حال و
دیگری از تعظیم امر ذو الجلال که مادری دارد عاجز وایمان آورده است
ولیکن نابینا وزمن است اویس بروز شتربانی میکند ومزد آن بشب
نفقه مادر میسازد گفتند آیا ما بشرف ملاقات او فایز گردیم با ابوبکر
گفت ترا اجال مشاهده او نباشد اما علی مرتضی وعمر ~~گفت مردی شوانی است~~
او را به بینند وجمیع سمات وصفات او بیان فرمود گفت مردی

شوانی

٤٧٦

شوانی است وبر پهلوی چپ وبرکف دست او مقدار یک درم سپیدیست
امانه از برص وچون او را دریابید سلام من باو برسانید وبگویید تا امت
مرا دعا کند	ونقلست که آنحضرت وقت رحلت فرمود مرقع مرا
باویس قرنی دهید وچون ایشان بعد از رسول علیه السلام در عهد
خلافت عمر بمکه آمدند عمر بر منبر گفت یا اهل النجد قوموا برخاستند
گفت هیچکس از قرن هست گفتند بلی وقومی را نزد او فرستادند
خبر اویس از ایشان پرسید ونشانی از آن گنج خفی ظاهر کردید گفت
چیست شما را که باحوال واطلاع ندارید یکی گفت او از آن حقیرتر است
که شایسته طلب باشد درویشی هیچوش دیوانه است از خلق وحشی
وبیگانه هرگز بمعمورها سایه نیفکند وچون بوم بویرانها سازد
وروز شتربانی کند وبشب به نیم نانی که وهیم بسر برد خویشتن را از زمره
انسان نخواند وغم از شادی نداند چون مردمان بخندند او بگرید وچون
بگریند او بخندد عمر گفت مطلوب ما اوست وستوده محبوب ما او
پس با علی مرتضی انجا رفتند او را در نماز ومشغول نیاز وعرض راز با
حضرت بی نیاز دیدند وحق تعالی فرشته گماشته تا شتران او را
نگاه داشته چون آواز قدم بگوش او رسید نماز کوتاه کرده سلام باز
داد بر او سلام وعرض پیغام کردند ومرقع تسلیم نمودند گفت شاید
آن دیگری باشد که من در خور این الطاف نیستم گفتند بلکه تویی
وباین الطاف در خوری رسول خدا ترا سلام گفته است ووصیت
فرموده که امتان مرا دعا کند مرقع بگرفت واز ایشان دور تر شد ومرقع
پیش نظر آورد وروی بر خاک نهاد وگفت الهی این مرقع در نپوشم
تا امت محمد را بمن نبخشی که پیغمبر تو اینجا حواله کرده است ورسولان

اوکار خویش کردند اکنون کار کار تست هاتفی آواز داد که چندین هزار
بتو بخشیدم گفت الهی همه را خواهم باز خطاب آمد که چندین هزار
بتو بخشیدم گفت الهی این مرقع در نپوشم تا امت محمد را بمن بخشی
هاتفی آواز داد که چندین هزار دیگر بتو بخشیدم مرقع در پوش باز می‌گفت
همه را میخواهم و در عطیه می‌افزودند تا مناجات در رفع حاجات
بحضرت رفیع الدرجات دراز کشید و صحابه را صبر تمام شد در رفتند
تا از حال با خبر کردند اویس سر برداشت و گفت آه چرا آمدید اگر آمدن
شما نبودی مرقع نپوشیدمی تا همه امت محمد را درخواستمی پس
اویس مرقع در پوشید و گفت ببرکت این مرقع بعدد موی گوسفندان
ربیعه و مضر امت محمد را بخشیدند عمر با او گفت مرا دعا کن گفت
در ایمان میل نبود و من هر روز در تشهد میگویم اللهم اغفر
للمؤمنین والمؤمنات پس گفت مرا وصیتی کن گفت یا عمر
خدای تعالی را می شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر او نشناسی
ترا بهتر گفت زیاده کن گفت یا عمر خدای تعالی ترا داند گفت دانم
فرمود اگر بجز خدای کسی ترا نداند بهتر باشد عمر خواست با و چیزی دهد
اویس از جیب خود دو درم بیرون آورد و گفت این از شتربانی
کسب کرده ام اگر تو ضامنی که من چندان بمانم که این بخورم آنگاه دیگر
بگیرم و درمی پیش حضرت مرتضی علی نهاد و از گستاخی استغفار کرد
و از زواهر انوار و اسرار ولایت او استفاضه نمود و از آن دریای
حقایق اعتراف واجب دید پس گفت پیش ازین مجال صحبت نیست
که قیامت نزدیکست و بساختن زاد راه اشتغال می‌باید نمود اگر
خدای تعالی خواسته باشد در قیامت دیدار یکدیگر ببینیم و بالجمله

وفضا

وفضایل او غیر متناهیست و جز کاملان را بآن راه نیست انما یعرف
ذا الفضل من الناس ذووه   مرکش اویس گفت ازین
بهتر حکمتی از حکما شنیده نشده است که صانع و جهانا واحد ا
یکفک الوجوه کلها یک روی سوی خود کن تا رویها همه سوی تو کرد[د]
بلکه بهیچ روی محتاج هیچ روی نباشی و سلطان زمان را از خود
راضی گردان تا از کشاکش سرهنگان و مقربان برهی   و در
ذکر حسن بصری میگوید مادر او از موالی ام سلمه بود و چون مادرش
بکاری اشتغال نمودی حسن شیرخواره بود بگریستی ام سلمه پستان
در دهان او نهادی تا بمکیدی و چند قطره شیر پدید آمدی چندین
هزار برکت که در وی پدید آمد از اثر آن شیر بود و گویند در کودکی از
کوزه خاص آنحضرت صلی الله علیه وآله آب خورده است و او راه
سلوک و مجاهدت از حضرت امیر المؤمنین یافته است   ذکر
مالک دینار او از اصحاب حسن بصری بست و شیخ محمد واسع ملازم
حسن بود از او پرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسی که عمرش
میکاهد و گناهش می‌افزاید و او گفته ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه   شیخ حبیب عجمی احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب
پیدا آمد احمد گفت از او سوالی کنم شافعی گفت این قوم را سوال
بامتحان نباید کرد احمد با حبیب گفت چگویی در حق کسی که از پنج نماز
یکی از او فوت شده است و نمیداند کدامست چه می‌باید کرد گفت
این دل کسی باشد که از خدای تعالی غافل بود او را ادب باید کرد
و هر پنج نماز قضا باید فرمود کسی حبیب را دید در گوشه نشسته بود

ومیگفت هر کرا با تو دل خوش نیست هرگزش دل خوش مباد و
هر کرا چشم بتو روشن نیست هرگزش چشم روشن مباد و هر کرا
بتو انس نیست هیچکس او را انس مباد عاشقانرا بتو دل خرم مباد
وانکه عاشق نیست در عالم مباد پس ذکر ابو عثمان مکی میکند ابوعثمان مکی
از بزرگان تابعین است و سخن اوست که دنیا را حق تعالی
خوار داشته است تو عزیز میندار تا در قیامت از مخالفت
شرمساری بری و در دنیا هیچ چیز نیست که با و شاد شوی مگر در
زیرا و چیزی هست که بآن اندوهگین گردی شادی صافی
در دنیا آفریده نشده مثنوی گرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش کو بجهد تو خود از وی بجه قصابی گوشت فربه را و
عرض کرد گفت سیم ندارم گفت مهلت دهم گفت نفس من پیش
از تو مهلت میدهد قصاب گفت از استخوانهای پهلویت
پیداست گفت طعمه کرمان گور همین بس بود شعر
تن مپرور که زیر خاک لحد طعمه مار و مور خواهد بود
پس ذکر ابرهیم ادهم میکند او ملک دیار بلخ و اطراف او بود شبی ابراهیم ادهم
بر تخت خفته بود آواز پای از بام شنید گفت چه کسید گفت
آشنا شتری گم کرده برین بام میجویم گفت ای نادان شتر بر بام
چه میکند گفت ای غافل تو خدایرا در جامه خواب اطلس و بر
تخت زرین میجویی و این از جستن شتر بر بام غریبتر است و

دریافتن

دریافتن مطلوب تو از ادراک این مرام عجیبتر هیبتی در دل وی
افتاده متحیر و متفکر گشت چون روز شد ارکان دولت هر یک
بجای خود ایستاده بودند و غلامان صف زده و بار عام داده
که ناگاه مردی با هیبت از در درآمد چنانکه هیچکس را از خدم و حشم
زهرهٔ آن نبود که گوید تو کیستی جمله دم در کشیدند آن مرد پیش
تخت ابرهیم آمد گفت چه میخواهی گفت درین رباط فرو می آیم
گفت این رباط نیست سرای منست گفت تو از که یافته گفت از
پدر گفت پدرت از که یافته بود گفت از پدرش گفت آن پیشینیان
کجا شدند گفت برفتند گفت پس این رباط نبود که یکی میرود و
دیگری می آید این بگفت و بتعجیل از سرای بیرون آمد ابرهیم در
عقبش روان شد و آواز داد و سوگند یاد کرد که بایست که با تو
سخن گویم بایستاد گفت تو کیستی و از کجایی که آتش در جانم زدی
گفت ارضی و سماوی و بری و بحریم و نام معروف من خضر ست
گفت توقف کن تا بخانه روم و باز آیم گفت الامر اعجل من ذلک
و ناپدید شد درد ابرهیم بیشتر شد گفت این چه حالت که شب
دیدم و بروز شنیدم پس برنشست و ببهانه شکار بیرون شد و از
لشکر جدا افتاد و در راه چند کرت آواز شنید که بیدار باش پیش
از انکه بیدارت سازند تخته بدست آنچه تختش خوانده
صدر پنداری و بر در مانده شاه بیکبارگی از دست رفت تا گاه
آهویی پیش آمد خویشتن بدو مشغول ساخت و در پی او می تاخت
آهو بسخن درآمد گفت ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت مرا فر ستاده اند
تا ترا صید سازم ابرهیم حیران بماند و روی از آهو بگردانید همان

سخن از قابوس زین بشنید جزع و خوف بر او مستولی شد بار
دیگر از گریبان خویش همان آواز شنید پس دل از تاج و تخت
بپرداخت و خویشتن از اسب بینداخت غلام شبان خود
بدید نمدی پوشیده و کلاه نمدین بر سر نهاده قبای زربفت و کلاه
خسروانه بغلام داد و کلاه و جامه نمدین او بپوشید و غلام را آزاد
کرد و گوسفندان را ببخشید و زار زار میگریست و در کوهها و بیابانها
میگشت تا بمرو رسید آنجا بلیت که آنرا بل زاغول میگویند مردی را
دید که از سر آن فرو افتاد زود دعا کرد و گفت اللهم احفظه مرد
در هوا معلق بماند مردم آمدند و او را برآوردند و در ابتدای حال او را
چنین مقامی عطا کردند نقلست که او را پسری ماند شیرخواره
چون بسن رشد رسید خبر پدر پرسید مادرش زار زار بگریست و
گفت پدر تو روزی بشکار رفت و گم گشت حالیا بمکه نشانش میدهند
گفت من بزیارت مکه روم و پدر را بجویم پس با مادر عازم مکه شدند
و جمعی کثیر را زاد و راحله داده با خود بردند در مسجد الحرام مرقع پوشان
دید و خبر ابرهیم پرسید گفتند شیخ ما است رفته است بشته هیزم
بیاورد از مکه بیرون آمد پیری را دید بشته هیزم بر گردن نهاده
می آید گریه بر پسر غلبه کرد و خود را نگاه میداشت و از پی او می آمد
تا هیزم ببازار آورد و از آن نان حاصل کرده نزد یاران برد
و پسر از ترس آنکه مبادا از او بگریزد خود را بر پدر ظاهر نکرد و چون
روز حج شد همه حاجیان بطواف آمدند ابرهیم نیز با یاران طواف
میکرد چشمش بر فرزند صاحب جمال خود افتاد زمانی چشم بر
او دوخته بود یارانش تعجب کردند و سبب آن پرسیدند

کفتند

رابعه عدویه

گفت غالبا این آن فرزند بلخی منست که او را شیرخواره در بلخ گذاشتم
تا آخر حکایت پس در ذکر رابعه عدویه میگوید حسن بصری
اگر رابعه را در مجلس وعظ حاضر ندیدی حقایق اظهار ننمودی نقل است
که رابعه در مناجات میگفت خداوندا اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم
در دوزخم بسوزان و اگر بامید بهشت می پرستم بهشت بر من حرام
گردان و اگر ترا برای تو می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار او را
در خواب دیدند گفتند بگوی با منکر و نکیر چه کردی گفت از من پرسیدند
من ربک گفتم با خدای من بگویید تو چندین هزار خلق داری ازین ضعیفه
فراموش نکردی من که در هر دو جهان جز ترا ندارم از تو کجا فراموش کنم
انتهی ما اخرجته من جواهر الاسرار وگویند از درویشی بعد از موت
پرسیدند چه آورده گفت درویشان چون بخانهٔ کریمان آیند نپرسند چه آورده
پرسند چه میخواهی دنیا یوندا کلدک او توردک بر ایکی کون
لایق میدور کریمه قونا قدن حساب آلمه شیخ علیه الرحمه در
کشکول آورده است که من در اصفهان در خواب دیدم که بزیارت
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رفته ام و گویا قبه و ضریح آن
حضرت همچو قبه و ضریح شیخ علی بن سهل است و صبح بخبر بر سبیل
اتفاق آن روز بدین شخصی رفتم که در بقعهٔ شیخ فرود آمده بود و چون
او را دیدم بزیارت شیخ داخل قبه شدم آن خواب بیادم آمد و اعتقادم
بحضرت شیخ بیفزود گفته اند او معاصر جنید و تلمیذ محمد بن یوسف
البنا بود جنید باو نوشت از شیخ خود بپرس ما الغالب علی امره و
جواب بنویس گفت بنویس باو والله غالب علی امره روزی

بعضی فقرا بدیدن شیخ ابن سهل آمدند و او را چیزی نبود بیرون
آمد و از بعضی آشنایان چیزی خواست درهمی چند بداد و معذرت خواست
که دست تنگم و عمارتی میکنم گفت خرج آن چند بشود گفت پانصد
درهم گفت آن پانصد درهم بمن ده تا صرف فقرا کنم و از برای تو خانه
در بهشت ضامن شوم و نوشته بدهم شخص گفت یا ابا الحسن من از تو
هرگز خلاف نشنیده ام اگر این کنی من با تو این سودا کنم پس پانصد
درهم بداد و نوشته بخط شیخ بگرفت و هم دران سال فوت شد و وصیت
او آن نوشته با او دفن کردند شیخ روزی بمسجد رفت برای نماز صبح
آن نوشته در محراب بیافت و بر پشت او بخطی سبز نوشته قد
اخرجناک من ضمانک وسلمنا الدار فی الجنة الی صاحبها و آن
نوشته مدتی پیش او بود و بیماران آن شفا می یافتند تا صندوق
کتاب شیخ بدزدیدند و آن نیز در میان بود در کشکول قصیده
از ابن الملحی در کان و کان مذکورست بعضی از معانی و امثال آن یاد
میکنم باطن همچو قرغانست و زبان همچو کفگیر طعامی که در باطن پخته شده است
با این کفگیر بمردم قسمت میشود تا توانی پیاده روی مرکوب مطلب
و تکلف بگذار نه بینی مور چند اگر بپای خود راه میرود بر سلامت و خیرست
و چون پر بر آورد و سوار گشت وقت هلاکت اوست گرگ گوسفندی
گرفت بلب جویی رسید در آب عکس گوسفند دید گفت چرا این یک را
برم و آن دیگر بگذارم گوسفند را بگذاشت تا او را بر دارد گوسفند بجست
و بجانب دیگر رفت او در آب شد از محض خیال و بطمع سراب در گل بماند چوپان
برسید و انتقام از او بکشید پس از حرص صید از چنگ بداد و در دام ٤٢٨

اجل

اجل افتاد و هم در عرب بر سبیل مثل گفته اند سگی بسگی بر خورد در دهن
نانی سوخته یا استخوانی داشت گفت بیفگن لعنت خدا بر چنین لقمه
گفت آری برین لقمه و بران کس که بهتر ازین نیافته این را بیفگند
عمری درازست با نفس اماره همخانه چرا از اخبار او بیگانه قبحت که
چندین سال در منزلی باشی و ساکنان او را نشناسی نفس و دل و عقل
با هم ضد و مخالفند آنچه این به بندد آن بگشاید و هر چه این آباد کند
آن ویران کند این گوید خدای عادلست کار چنان کن که مستحق عفو و فضل
شوی آن گوید خدای رحمان و رحیم است اولیتر اگر بفضل او تکیه کنی
شخصی تحفه در دست نزد قاضی آمد و دعوی خود بیان کرد قاضی گفت
حق با تست و کار بمدعای تو میشود چون خصم حاضر شد کار غیر آن بود که
خیال بسته بود آری چون تنها بقاضی آیی راضی آیی والغائب حجته معه
شیطان با پدرت دشمن بود و خصومت در میانه محکم تا او را بهر کیدی و
مکر که توانست از بهشت بیرون کرد اکنون تو جانب شیطان گرفته و
با پدر عاق گشته مگر چشم داری او ترا بهشت داخل کند و پدرت را
بیرون کرد قومی را نکبت و بلیت رسید قوم دیگر از ان شاد شدند دیوار
خانه همسایه فراخ گردید اگر میخواهی طریق آخرت بسر بری باید از خلایق
بسر بری و از علایق آزاد شوی نه بینی تیغ تا برهنه نشود سر نبرد و کار از
پیش نبرد هر که بذات خود کامل است و بنفس خود شریف گو جامه اش کهنه
باش و کثیف خوب طلعت را حاجت مشاطه و تکلف جامه نیست و ستان بان
سلطانی از نقش و نگار مستغنیست و از ان جمله است این ابیات
اصطاد صیاد اطیارا فی بعض ایام الشتا وجاء ما و هو یرعد والدمع فی الاجفان
وصار یکتف و یحذف و یخفی الکیس ما حوی وعینه بالبرودة شدیدة الجریان

فقال منها طائر صیادنا من ذوالتقی مهما ان عینه تبکی فاتنا امان
قالوا انظر الی عینه طالع کفه فواد الطبا ما خلف هذا القساوة اما ان
صیادی فوجی مرغان در زمستان بدام درکشید و یک یک را از دام
برمی آورده و چنانچه عادت صیاد است پایهاشان و بالهاشان
میشکست و در توبره می آغنت و از سورت سرما دستش میلرزید و اشکش
از چشم میچکید مرغی گفت ای دل شکستگان غم مخورید که کار
بخیر است که این صیاد ما مردی متقی و رحیمست دلش برما میسوزد
و چشمش در غم ما میگرید مرغان دیگر گفتند ای نادان زهی خیال
خام چرا در چشمش می بینی که اشک میدهد در دستش نمی بینی
که چگونه بی رحمانه ما را بال و دوش میشکند و در توبره می افکند با
چنین قساوتی طمع خیر و سلامتی داشتن و تخم امید در مزرع دل
بر بیم کاشتن محض جهالت و احمقیت و با حکم عقل دور اندیش
هیچ آشنائیت حکایت در صفاهان شخصی بود از اعیان
و امیرزادگان دستش بر جفای خلق قوی بود و انصاف و مروت از
تعدی او در گوشه خمول منزوی منظری شکفته و طلعتی تابنده و
ظاهری دلربا و اطواری غلط نما داشت علامات و امارات ظاهری
صلحا و اتقیا و عباد و اخیار عبار در او جمع بود و با مردم معامله و
سودا و قرض و ربا و حیلها بسیار مینمود و مالی وافر بغیر حق مالک بود
در تدبیر حیلهای شرعی و تحصیل فتواها غیر ملی از علما و غلو
فقها با غش و غل ید بیضا و سحر سامری داشتی و خان و مان مردم
بتقریب معامله و سودا بر انداختی و آن حیلها و فتواها که او بفکر
دور بین حاصل کرده بود هرگز در خاطر ابلیس نگذشته بود با آنکه

آواز

آواز نفیر و فغان خلایق از بیداد او بهمه اقطار جهان رسیده بود
همان از هر طرف مردم از خاص و عام و فقیر و غنی و ترک و
تاجیک باضطرار یا اختیار با او داد و ستد میکردند و بدست خود
خانه خود بر میکندند از خلقی نیک و منظری جمیل که او را بود و اطوار
صالحان و اهل تقوی و نماز با آداب و تحت الحنک و ردا و کتابی
و التهای ریا و اختلاط دایمی با ارباب علم و اصحاب دین و هدی
اگر بسفره کسی روزی پنیر یا جوز دیدی از او برنجیدی و ترک اختلاط
او گفتی که مکروه ارتکاب نموده است و اگر گاو و شیر دار در خانه بدا
هم بران قیاس او را فاسق و نامقید پنداشتی که عمل بر حدیث ننموده است
اگر در دست مصلی وقت دعا انگشتر عقیق ندیدی روی از او بگردانیدی
که دعای او مستجاب نیست و اگر شخصی دعا رویت هلال در یاد نداشتی
او را از دین و آیین بیگانه پنداشتی و هر که در مسجد در صف اول مصلی نیز
جای نگرفتی در خانه او مقدم ننشستی و با جمله مردمان در دست او
مبتلا بودند و بمعامله او ممتحن گشته و باختلاط او گرفتار مانده از آن جمله
من نیز از آن روی که او را در جذب قلوب تاثیری عظیم بود با او اختلاط
و مصاحبت مینمودم و از اطوار و احوال او در حیرتی عظیم بودم و
شنیدم خان مشهد مقدس از دست دادخواهان و شکایت بیان
او بتنگ آمده بوده است با ایشان از روی خشم و اعتراض
میگفته است شما احوال و میدانید و حیله و ستم او با مردم هم
روز می بینید و می شنوید چرا با او معامله میکنید و مرا در بلا می
افکنید من دیوان شما نمیکنم و جواب او نمیتوانم گفتن و آن عزیز
خود نیز این سخن میگفت من بزور با کسی معامله نمیکنم مردم که حال

سنی

من میدانند چرا با من معامله میکنند و فی الواقع بس عجیب بود که
مردم آن احوال از او مشاهده مینمودند و همان با او معامله
مینمودند   فقیر روزی در مجلسی با او مزاح میکردم و بعادت
خود با او سخنها بمطایبه میکفتم در ان جمله کفتم مثل تو مثل آن
صیادست و مرغان و این مثل که کذشت از خطاب مرغک
زیرک با مرغان احمق که چرا نظر در چشم و اشکش میکنید نظر در
دستش نمیکنید که بیرحمانه ما را میشکند و در توبره می افکند را ای
او آوردم و او شکفتکی و بشاشت مینمود و جوابها نیکوی کفت
و سایر اوقات بمن میرسید بعد از مصافحه و مباسطه میکفت
چشمش مبین دستش را ببین و بعضی مردم و اعزه که شان
نزول آن میدانستند میخندیدند و مرا تحسین میکردند و این
مثل درباره او چنان مطابق بود که کویی برای او زده بودند و پسر
سیدی تاج قزوینی با آن عزیز مربوط بود و کارها را او در قزوین
سامان مینمود غلام کورجی خود با پسر بمشهد مقدس فرستاد
برای کاری که با آن عزیز داشت غلام برخی از احوال او برای العیان
دیده و از مسلمانی بی اعتقاد کردیده بود آن سید تاج در مجلسی
نقل میکرد که غلام چون عود نمود بیامد و دست من بوسید و
دور بایستاد و من خبرها از او پرسیدم نوبتی دیکر پیش آمد و دست
من بکرفت و ببوسید کفتم تو یکبار دست بوسیدی دوبار برای
چیست بترکی کفت آن مسلمانی که من از فضل علی بیک دیده ام
التماس دارم که مرا بکذاری تا بکرجستان بر سر دین خود روم حاضران
بخندیدند و بر غلام آفرین کردند و عجبتر آنست که آن غلام از

مولا

مولای خود چنان مسلمانی ندیده بود که اطوار هر نامسلمان
برا و کران آید مکر در نامسلمانی نادره جهان آید   نقلست که
مردی با کبری همسایه بود و با او مجاملت و موافقت مینمود و هم وقت
او را تکلیف اسلام میکرد و او عذرها میکفت تا روزی با او کفت راستش
اینست که اکر مسلمانی اینست که من در این مردمان می بینم بآن حاجت ندارم
و اکر آنست که ابو یزید بسطامی دارد مرا طاقت آن نیست و قیام بآن
نمیتوانم و مولانا این نقل در مثنوی آورده است   ابن ملیک

مدحتکم طمعاً فیما اؤمّله ... فلم انل غیر حظ الاثم والتعب

الابیوردی ان لم یکن صله منکم لذی ادب ... فاجرة الخط اوکفارة الکذب

ومدائح مثل الریاض اضعتها ... فی باخل ضاعت به الاحساب

فاذا تناشدها الرواة وابصروا ... الممدوح قالوا ساحر کذاب

ابیات که در کشکول از مقالات صفویه نقل کرده است

خلیلی انی کلما لاح بارق ... من الافق الغربی جدد لی وجدا

وان قابلتنی نفحه مابلیته ... وجدت لمسراها علی کبدی بردا

ولیس ارتیاحی للریاح وانما ... ارتیاحی لقوم اعقبوا وصلهم صدا

وله ایضا ولو قیل لی ماذا ترید من المنی ... لقلت منائی من احبتی القرب

فکل بلاء فی رضاهم غنیمة ... وکل عذاب فی محبتهم عذب

ایضا اه من البارق الذی لمعا ... ماذا بقلبی ومهجتی صنعا

ایضا لیلی بوجهک مشرق ... وظلامه فی الناس ساری

فالناس فی سدف الظلام ... ونحن فی ضوء النهار

ایضا قلت للنفس ان اردت رجوعا ... فارجعی قبل ان یسد الطریق

ایضا وکان الصدیق یزور الصدیق ... لطیب الحدیث وحب التدانی

فضا الصدیق زور الصدیق — لبث الهموم وشکوی الزمان

ایضا

ان العیون لتبدی فی تقلبها — مافی الضمائر من ود ومن حنق

ایضا

ملوح فی هذه الایام دولتکم — کانها ملة الاسلام فی الملل

ابو العیناء پیش عبید الله بن سلیمان شکایت میکرد که وظیفه و مرسوم
من اساله وصول نشد عبید الله گفت نه ما بفلانی دران باب سفارش
نوشته بودیم چه کرد در کار تو گفت جرّنی علی شوک المطل وحرمنی
ثمرة الوعد مرا بر سر خار مدافعه وبهانه بکشید واز میوه انجاز وعده
محروم گردانید گفت تو خود او را اختیار کردی یعنی گفتی باو بنویس
که وظیفه من وصول کند گفت وما علیّ واختار موسی سبعین رجلا
فما کان منهم رشید فاخذتهم الرجفة واختار النبی صلی الله علیه وآله
ابن ابی السرح کاتبا فلحق بالمشرکین مرتدا واختار علی بن ابی طالب
ابا موسی الاشعری حاکما فحکم علیه — من کش ابو الحسین نوری
از سیاحت بادیه بازگشت موی رو و مژه و ابرو ریخته گفتند هل
تتغیر الاسرار بتغیر الصفات گفت لو کان کذلک لهلک العالم پس بخواند

کانی صیرتنی قطع قفار الدجی — شرقنی غربنی ازعجنی عن وطنی

اذا تغیبت بدا وان بدا غیبنی — یقول لا تشهد ما تشهده او تشهد لی

پس فریادی بزد و راه بادیه پیش گرفت از او پرسیدند تصوف چیست خواند

جوع وعری وحف — وماء وجه قد عفا ولیس الا النفس یحجر عما قد خفی

قد کنت قبل طربا — فصرت ابکی اسفا

علی بن هاشم مقعد بود
شنید شخصی میخواند یا منطهر الشوق بالله — لیس لدعواک من بیان

لو کان ما تدعیه حقا — لم تذق الغمض او ترانی

بر خواست و وجد در گرفت
پس بحال خود عود نمود عرفی — هر دل که پریشان شود از ناله بلبل

در

در دامنش آویز که با او خبری هست — سید قاسم انوار نقل کنند که مجذوبی
در روم دیدم چون تفحص نمودم آشنای قدیم بود گفتم این حال از کجا یافتی
گفت من در تمام مدت خود هر صبح میدیدم یکی مرا بطرف چپ میکشد و دیگری
بطرف راست تا یکبار حالی مرا رسید و از آن کشاکش جانم برهید لبعض
الاعلام الویل لمن افسد آخرته باصلاح دنیاه ففارق ما عمر غیر راجع الیه و
قدم علی ما خرب غیر منتقل عنه — در بعضی از کتب سماوی مذکورست اذا
احب العالم الدنیا نزعت لذة مناجاتی من قلبه — من کلام بعض الاعلام
ان الله تعالی نصب شیئین احدهما آمر والآخر ناهی الاول یامر بالشر وهی
النفس ان النفس لامارة بالسوء والآخر ینهی عن الشر وهو الصلوة ان
الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر فکلما امرتک النفس بالمعاصی والشهوات
فاستعن علیها بالصلوة — مرویست که بعضی از انبیا با حق تعالی در
مناجات گفت یارب کیف الطریق الیک وحی آمد که اترک نفسک وتعال
الیّ خود را بگذار و سوی من آی — للشیخ بهاء الدین محمد رحمه الله

تو ز دیو نفس اگر خواهی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان

گنج خواهی کنج عزلت کن مقام — واستتر واستخف عن کل الانام

چون شب قدر از نظر مستور شد — لاجرم از پای تا سر نور شد

اسم اعظم چونکه کس نشناسدش — سروری بر کل اسما باشدش

تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

وایضا له من سوانح جزره — از کتان و سمور بیزارم — بازمیل قلندری دارم

تکیه بر خوابگاه نقش بت — بر تنم نقش بوریا هوس است

دل گزین مهملات کشته ملول — ای خوشا ژنده و خوشا کشکول

گر نباشد اتاق و فرش حریر   کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر
در مزعفر مرا نبود اذ یاد   سر نان جوین سلامت باد
لوحش الله ز سینه جوشیها   یاد ایام خرقه پوشیها
کی بود کی که باز گردم فرد   با دل ریش و سینه پر درد
دامن افشانده زین سرای مجاز   فارغ از فکرهای دور و دراز
نخوت جامه را ز سر فکنم   کنده حرص را ز پا شکنم
باز گیرم شهنشهی از سر   وز کلاه نمد کنم افسر
شود آن پوست تخته تختم باز   شود از خواب چشم بختم آز
خاک بر فرق اعتبار کنم   خنده بر وضع روزگار کنم
سعدی دیده شکیبد ز تماشای باغ   بی گل و بی بو بسر آرد دماغ
گوش تواند که همه عمر وی   نشنود آواز دف و چنگ و نی
ور نبود دلبر همخوابه پیش   دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود بالش آکنده پر   خواب توان کرد خزف زیر سر
ور نبود مشربه از زر ناب   با کف خود نیز توان خورد آب
این شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد بهیچ   شیخ سنائی
ای عشق ترا روح مقدس منزل   سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل   از دست غمت دست برپای بگل
الایام خمسة یوم مفقود و یوم مشهود و یوم مورود و یوم موعود
و یوم ممدود فالمفقود امسک قد فاتک مع ما فرطت فیه والمشهود
یومک الذی انت فیه فتزود فیه من الطاعات والمورود هو
غدک لا تدری هل هو ایامک ام لا والموعود هو آخر ایامک من
ایام

ایام الدنیا فاجعله نصب عینک والیوم الممدود هو آخرتک و هو یوم
لا انقضاء له فاهتم له غایة اهتمامک فانه اما نعیم دایم او عذاب مخلد
با بعضی از وعاظ صوفیه گفتند چونست که سخن تو مردم را ز امیگریاند و متاثر
میسازد و سخن واعظان دیگر این اثر نمیرساند گفت لیست النایحة
الثکلی کالمستاجرة یعنی آن زن که فرزندش مرده است و بر او نوحه میکند
همچو مویه گر نیست که در او تحقیقیت و در این ساختگی و نوحه او از جان خیزد
و مویه این از زبان مولوی گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر
همیون ممتاز بود ناله من در صف عشاق   چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم
سانحة من الشیخ البهائی قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس
علی قلوب اصحاب العلایق الدینیه والعوایق الدنیویه فتعطر بذلک
مشام ارواحهم و تجری روح الحقیقة فی رمیم اشباحهم فیدرکون قبح
الانغماس فی الادناس الجسمانیه و یذعنون بخساسة الانتکاس فی
مهاوی القیود الهیولانیة فیمیلون الی سلوک مسالک الرشاد و
یتنبهون من نوم الغفلة عن المبدء والمعاد لکن هذا التنبیه سریع الزوال
وحی الاضمحلال فیا لیته یبقی الی حصول جذبة الهیة تمیط عنهم اذی
عالم الزور و تطهرهم من ارجاس دار الغرور   و در سانحه دیگر میگوید مرا
پدرم از دیار عرب بدیار عجم آورد و اینجا مبتلی شدم بحب دنیا و مخالطت
سلاطین و امرا و اگر همانجا میبودم ازهد و اعبد مردمان میبودم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود   آدم آورد بدین دیر خراب آبادم
و بعد از آن از این اختلاط هیچ ندیدم و ختم مگر قیل و قال و نزاع و جدال
تا آنکه هر جاهل بمعارضه من برخواست و هر خامل بر مبارزت من کمر بست
سگو من که ببوی آرزو در چمن هوس شدم   برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خس شدم

مرغ بهشت بودم وقهقهه برفرشته زدن   انیکی صیدپشه همک سگ مگس شدم
وجلالت شان وعلوکان شیخ مذکور از بیان مستغنیست ولیکن
اینگونه سخن لایق ارباب نفوس مهذب نیست وشیخ ابو سعید گفته است
وداں رهش میل هستی نکنند   خودبینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند   خمخانه تهی کنند وستی نکنند
از ربیع بن خثیم پرسیدند مازاک لاتغتاب احدا هیچ ندیدیم توکسی را
غیبت کنی گفت لست عن نفسی راضیا فاتفرغ لذم الناس پس بخواند
لنفسی اَبکی لست ابکی لغیرها   لنفسی عن نفسی عن الناس شاغل
کاملان که ازخلق عزلت گرفته اند ودل بریاد خدای بسته اند از تنهائی
دروحشت نشوند واز اعراض خلق بیدل نگردند   شعر
مجنون تو با اهل خرد یار نباشد   غارت زده راقافله درکار نباشد
سالک من اعرض عن مطالعة العلوم الدینیه وصرف اوقاته فی افادة
الفنون الفلسفیه فعنقریب لسان حاله یقول عند غروب
شمس عمره فی الافول   تمام عمر با اسلام درداد وستد بودم کنون میمیرم
وازمن بت وزنار بیماند   ابو الحسن خرقانی گفت ان وارث النبی
صلی الله علیه واله من اقتدی به فی الافعال والاخلاق لامن یزال
یسود وجوه الاوراق   ازاو پرسیدند صدق چیست گفت مایکاد
یقوله القلب قبل اللسان   با ابن المبارک گفتند تاکی خواهی نوشت
آنچه میشنوی گفت لعل الکلمة التی تنفعنی لم اکتبها بعد   وقیل
ان لم یکن العالم زاهدا فی الدنیا فهو عقوبة اهل زمانه من کلامهم
اول مقامات العبد الانتباه وهو التیقظ من سنة الغفلة ثم التوبة
وهی الرجوع الی الله بعد الاباق ثم الورع والتقوی لکن ورع

اهل

اهل الشریعة عن المحرمات وورع اهل الطریقة عن الشبهات ثم المحاسبة
وهی تعداد ما صدر عن الانسان بینه وبین نفسه وبینه وبین بنی
نوعه ثم الارادة وهی الرغبة فی نیل المراد مع الکد ثم الزهد وهو ترک
الدنیا وحقیقته التبری عن غیر المولی ثم الفقر وهو تخلیة القلب عما خلت
عن الید والفقیر من عرف انه لایقدر علی شئ ثم الصدق وهو استواء
الظاهر والباطن ثم التصبر وهو حمل النفس علی المکاره ثم الصبر وهو ترک
الشکوی وقمع النفس ثم الرضا وهو التلذذ بالبلوی ثم الاخلاص وهو
اخراج الخلق من معاملة الحق ثم التوکل وهو الاعتماد فی کل الامور علی الله
سبحانه مع العلم بان الخیر فیما اختاره   ومن خطبة له صلی الله علیه واله
ایها الناس انما انتم خلف ماضین وبقیة متقدمین کانوا اکثر منکم
بسطة واعظم سطوة ازعجوا عنها اسکن ما کانوا الیها وغدرت بهم اوثق ما کانوا
بها فلم تغن عنهم قوة عشیرة ولاقبل منهم بذل فدیة فارحلوا انفوسکم
بزاد مبلغ قبل ان تؤخذوا علی فجاة وقد غفلتم عن الاستعداد وخف القلم
بما هو کاین   وایضا قاله صلی الله علیه واله حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
ومهدوا لها قبل ان تعذبوا وتزودوا للرحیل قبل ان تزعجوا فانما
هو موقف عدل وقضاء حق وقد ابلغ فی الاعذار من تقدم فی الانذار
وایضا من خطبة صلی الله علیه واله ایها الناس لاتکونوا ممن خدعته
العاجلة وغرته الامنیة واستهوته البدعة فرکن الی دار سریعة الزوال
وشیکة الانتقال انه لم یبق من دنیاکم هذه فی جنب ما مضی الا کاناخة
راکب اوصرة حالب فعلی ما تعوجون وماذا تنتظرون فکانکم والله
بما اصبحتم فیه من الدنیا لم یکن وبما تصیرون الیه من الاخرة لم یزل
فخذوا الاهبة لازوف النقلة واعدوا الزاد لقرب الرحلة واعلموا ان

كل امری علی ما قدم قادم وعلی ما خلف نادم وایضا من خطبته له
صلی الله علیه وآله الدنیا دار بلاء ومنزل بلغة وعناء قد نزعت
عنها نفوس السعداء وانتزعت بالکره من ایدی الاشقیاء فاسعد
الناس فیها ارغبهم عنها واشقاهم بها ارغبهم فیها فهی الغاشة
لمن انتصحها والمغویة لمن اطاعها والجائرة لمن انقاد لها والفائز من
اعرض عنها والهالک من هوی فیها طوبی لعبد اتقی فیها ربه و
نصح نفسه وقدم توبته واخر شهوته من قبل ان تلفظه الدنیا الی
الاخرة فیصبح فی بطن غبراء مدلهمة ظلماء لا یستطیع ان یزید فی حسنة
ولا ان ینقص من سیئة ثم ینشر فیحشر اما الی جنة یدوم نعیمها او نار لا
ینفد عذابها وایضا من خطبته صلی الله علیه وآله ایها الناس حلوا
انفسکم بالطاعة والبسوا اقناع المخافة واجعلوا اخرتکم لانفسکم و
سعیکم لمستقرکم واعلموا انکم عما قلیل راحلون والی الله صائرون ولا
یغنی عنکم هنالک الا صالح عمل قدمتموه وحسن ثواب حزتموه انکم
انما تقدمون علی ما قدمتم وتجازون علی ما اسلفتم فلا تخدعنکم زخارف
دنیا دنیة عن مراتب جنات علیة فکان قد کشف القناع وارتفع
الارتیاب ولاقی کل امری مستقره وعرف مثواه ومنقلبه ومن
خطبته للنبی صلی الله علیه وآله ایها الناس اکثروا ذکر هادم اللذات
فانکم ان ذکرتموه فی ضیق وسعه علیکم وان ذکرتموه فی غنی بغضه الیکم
ان المنایا قاطعات الامال واللیالی مدنیات الاجال وان العبد
بین یومین یوم قد مضی احصی فیه عمله فختم علیه ویوم قد بقی لا
یدری لعله لا یصل الیه وان العبد عند خروج نفسه وحلول
رمسه یری جزاء ما اسلف وقلة غناء ما خلف ایها الناس

ان

ان فی القناعة لسعة وان فی الاقتصاد لبلغة وان فی الزهد
لراحة ولکل عمل جزاء وکل آت قریب قیل من شارک السلطان
فی عز الدنیا شارکه فی ذل الاخرة ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام
ذکر فی ارشاد المفید کل قول لیس لله فیه ذکر فلغو وکل صمت لیس
فیه فکر فسهو وکل نظر لیس فیه اعتبار فلهو ومن کلامه علیه السلام
افضل العبادة الصبر والصمت وانتظار الفرج وایضا الصبر
علی ثلثة وجوه فصبر علی المصیبة وصبر عن المعصیة وصبر علی الطاعة
ومن کلامه علیه السلام ثلثة من کنوز الجنة کتمان الصدقة و
کتمان المصیبة وکتمان المرض ومن کلامه علیه السلام ضاحک
معترف بذنبه خیر من باک یدل علی ربه ومن کلامه علیه السلام
الدنیا دار ممر والاخرة دار مقر فخذوا رحمکم الله من ممرکم لمقرکم ولا
تهتکوا استارکم عند من لا یخفی علیه اسرارکم واخرجوا من الدنیا
قلوبکم قبل ان یخرج منها ابدانکم فللاخرة خلقتم وفی الدنیا حبستم
ان المرء اذا هلک قالت الملائکة ما قدم وقال الناس ما خلف
فلله اباؤکم قدموا بعضا یکن لکم ولا تترکوا کلا یکن علیکم فانما مثل
الدنیا مثل السم یاکله من لا یعرفه بعضی از حکما باین مضمون دعا
میکرده اند خدای ما را اهلیت آن ده که بتو انابت کنیم وبر تو ثنا و مدحت
کنیم وبآنچه نزد تست دل قوی داریم واعتماد نمائیم ونزد تو قرب ومنزلت
یابیم وآسان کن بر ما بیرون شدن ازین سرای تنگ پر محنت و
فضای ناخوش پر مصیبت وعرصه مالامال غصه وکلفت وساحت
خالی از راحت وامنیت وانتقام غم وبلا ومکان اندوه وعنا
مقرون بسلامت وربح وغنیمت بسوی جوار تو که کفتی فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر و آن جای که ساکن او چون روح ور[ا]حت
آن دریابد زبان بشکر و سپاس بکشاید که الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن و برطمع ما را از خلق خود و بکردان دلهای ما را از میل بغیر تو و
متابعت هوی و دیدهای ما را از زهرات حیوة دنیا بر حمت و فضل
وجود و کرم خود   عیسی علی نبینا و علیه السلام با یاران خود می گفت
بحق اقول لکم انکم لا تدرکون من الآخرة الا بترک ما تشتهون من
الدنیا دخلتم الی الدنیا عراة و ستخرجون منها عراة فاصنعوا بین ذلک
ما شئتم   و ایضا از کلام عیسی علیه السلام ان مرکب الصغیرة و
مرکب الکبیرة سیان فقیل و کیف ذلک فقال الجرأة واحدة
و ما عفت عن الذرة من سرق الذرة   نقلی مناسب انتقام
بدین بعضی از اکابر دنیا رفتم اهل مجلس در غیبت مردی از
اهل علم و صلاح خوض مینمودند که کارش شید و ریاست و غرضش
از اقامت نماز جمعه اشتهار و دنیاست گفتم نیت خالص در هیچکس
نمانده است ما که خود را از اهل علم و صلاح میشماریم در هیچ کار نیت
و قربت خالص نداریم از الجمله این آمدن بزیارت شما بمداخله ی
ریاست کسی گفت مگر امثال این طاعتست که دران ریا رود گفتم
هرگاه ما در معصیت ریا کنیم ببین که در طاعت چها کنیم بر مثال آنکه
هر که خزف بدزدد مروارید عمان چگونه ندزدد و هر که برای سفال
خود را در مخاطره افکند برای لعل بدخشان چه افکند   قال
حکیم ما رأیت احدا الا ظننته خیرا منی لانی من نفسی علی یقین
و منه علی شک   از شبلی پرسیدند چرا صوفی را ابن الوقت
میگویند گفت لانه لا یاسف علی الغائب و لا ینتظر الوارد

موکا

[ ]ا از تامل و تفتیش معنی این کلام چنین معلوم شد
[ه]رکه ذره بدزدد اگر هر بطریق اولی عفت
[ن]ورزد و ذره هر چند در اصل مورچه خورد را
[گو]یند و لیکن در عرف شایع شده است
[بر]ای جز حقیر هم

مولوی صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق
لکن مراد اینست که کار بفردا نمی اندازد یا باین معنی که هر وقت حالی دارد
و در هر حال مقالی گاه در مقام جمع است گاه در مقام تفرقه گاه در
قبض است گاه در انبساط   از ذا ابلیس حکیم پرسیدند ملک یونان
بهترست یا ملک فارسیان گفت هر یک که شهوت و غضب خود را
مالک تر بود بهتر بود   و هم او گفت اذا ادرکت الدنیا الهارب منها جرحته
و اذا ادرکت الطالب لها قتلته   در پیری از او پرسیدند چه حال
داری گفت ها انا اموت قلیلا قلیلا   ابو یزید بسطامی شنید
کسی میخواند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة بگریست و گفت من باع نفسه کیف یکون له نفس و
این کلام خالی از ابهامی نیست   حکیمی گفت نه بینی شخصی که از همه
کس برد و با سلطانی و امیری پیوندد و خود را بر دامن بزرگی بندد
آثار حسن حال و نعمت و مال در او پیدا باشد پس چگونه است حال
آنان که خود را با خداوند عالمیان پیوند داده اند و از همه کس بریده اند
حال ایشان چه گمان کنی در آخرت همچو حال دنیا طلبان نباشند و
گفت ما از اهل زمانه چیزی بالحاح میطلبیم و ایشان باکراه میدهند
نه ایشان را اجرست و نه ما را برکت   و الی بصره با عابدی گفت مرا
دعا کن گفت بر در خلق دیدم ترا نفرین میکردند   قیل اذا اردت
ان تعرف قدر الدنیا فانظر عند من هی   و گفته اند نباید ارباب
عقل و فضل در مجالس خود مزاح و ذکر نسا و خوردنیها کنند مردی
از جنید پرسید مگر از خدای عز و جل چگونه روا باشد که از بنده
قبیحت گفت ندانم تو چه میگویی اما فلان طرازی برای من خواند

فدیتک قد جبلتُ علی هواکا   فنفسی لا تُطالبنی سواکا
احبّک لا ببعضی بل بکلّی   وان لم یبق حبک لی حراکا
ویقبح من سواک الفعل عندی   وتفعله فیحسن منک ذاکا

مرد کفت من معنی کتاب هذای ازاو می پرسم واو برای من شعر طرانی میخواند کفت ویحک جواب تو کفتم اکر بفهمی عن امیر المؤمنین علیه السلام

جهل المرء بعیوبه من اکبر ذنوبه

المثنوی المولوی

سنک باشد سخت روی و چشم شوخ   می نترسد از جهانی پر کلوخ
کین کلوخ از خشت زن یکلخت شد   سنک از صنع الهی سخت شد

ایضا
صبغة الله هست رنک خم هو   پیسها یکرنک میکردد درا و
چون دران خم افتد و کوییش قم   کوید آن بی شک منم خم لا تلم
این منم خم خود انا الحق کفتنست   رنک آتش دارد اما آهنست
چون شود آهن ز آتش سرخ رنک   پس انا النار است لافش بیدرنک
شد ز طبع و رنک آتش محتشم   کوید او من آتشم من آتشم
آتشم من کر ترا شکست و ظن   آزمون را دست خود بر من بزن
آتشم من بر تو کر شد مشتبه   روی خود یکدم بروی من بنه
آتشی چه آهنی چه لب ببند   ریش تشبیه و مشبه را مخند
ای برون از وهم و از تخییل من   خاک بر فرق من و تمثیل من

کویند بعد از فوت جالینوس در جیب او رقعه یافتند این کلمات را انجا نوشته بود احمق الحمقاء من یملأ بطنه من کل ما یجد ما اکلته لجسمک وما تصدقت به فلروحک وما خلفته فلغیرک والمحسن حی وان نقل الی دار البلی والمسیء میت وان بقی فی الدنیا والقناعة تستر الخلة وبالصبر تدرک الامور وبالتدبیر یکثر القلیل ولم ار

لابن آدم شیئا انفع من التوکل علی الله تعالی   شخصی با سقراط کفت چرا چیزی کم میخوری و رحم بر خود نمیکنی کفت انا ارید ان آکل لا عیش و انت ترید ان تعیش لتاکل یعنی غرضها مختلفست من قدری میخورم که زیم تو میخواهی زیی تا بخوری   خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست کفت در خوردن بخل میکنی بکا در سخن بخل میکنی چرا کفت آنچه از او جدا میشوم از من نیست چرا وقت خود صرف آن کنم و خدای تعالی ما را دو کوش داد و یک زبان یعنی دو چندان که میکویی بشنو

المجنون الرومی مرادش ملای روست

هله نومید نباشی که ترا یار براند   کرت امروز براند نه که فردات بخواند
در اکر بر تو ببندد مرو و صبر کن انجا   که پس صبر ترا خواند و بر صدر نشاند
وکر او بر تو ببندد همه درها و کذرها   ره پنهان بکشاید که کس آن راه نداند
نه که قصاب بخنجر چو سر میش ببرد   نه هلد کشته خود را کشد آنکاه کشاند
چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر   تو ببینی که ز دم سبحانی بکجا هات رساند
بمثل کفته ام این را و اکر نه کرم او   نکشد هیچکسی را و ز کشتن برهاند
هله خاموش که شمس الحق تبریز ازین می   همکان را بچشاند بچشاند بچشاند

سوال اکوید منم اکه خدمت تو کنم و نمیتوانم   تو بی اکه چاره من نکنی و میتوانی

وایضا لم
ای دوست که دل ز بنده بر داشته   نیکوست که دل ز بنده بر داشته
دشمن که شنید میکنی از شوق   در پوست که دل ز بنده برداشته

صورت نامه که یعقوب بیوسف علی نبینا و علیهما السلام نوشت وقتی که برادر خود را در مصر نکاه داشت در کشف چنین آورده است

من یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله ابن ابرهیم خلیل الله الی عزیز مصر اما بعد فانا اهل بیت موکل بنا البلاء اما جدی فشدت

يداه و رجلاه و رمى به فى النار ليحرق فنجاه الله وجعلت النار عليه
بردا و سلاما واما ابى السكين على قفاه ليقتل ففداه الله واما انا
فكان لى ابن وكان احب اولادى الى فذهب به اخوته الى البرية ثم
اتونى بقميصه ملطخا بالدم وقالوا قد اكله الذئب فذهبت عيناى
من بكائى عليه وكان لى ابن وكان اخاه من امه وكنت به اتسلى فذهبوا
به ثم رجعوا وقالوا انه سرق وانك حبسته لذلك وانا اهل بيت لا نسرق
ولا نلد سارقا فان رددته على والا دعوت عليك دعوة تدرك
السابع من ولدك والسلام قال فلما قرا يوسف الكتاب لم
يتمالك وبكى وكتب فى الجواب اصبر كما صبروا تظفر كما ظفروا
گويند يعقوب با يوسف عليهما السلام گفت وقتى كه در مصر با او ملاقات
نمود اى پسر من سرگذشت خود با من بگو گفت اى پدر مپرس برادران
با من چه كردند بپرس كه خدا و ندامشان با من چه كرد من كلام النبى
صلى الله عليه و آله لان اكون فى شدة اتوقع رخاء احب الى من ان
اكون فى رخاء اتوقع شدة وفى الديوان الم تر ان الفقير يرجى له الغنى
وان الغنى يخشى عليه من الفقر وجامى گفت محنت قرب ز بعد افزونست

جگر از محنت قربم خونست | هست در قرب همه بيم زوال
نيست در بعد جز اميد وصال | شيخ روزبهان صوفى
اى ترا با هر دلى رازى دگر | هر گدا را بر درت نازى دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست | ميكند هر پرده آوازى دگر
وله بيا تا دست ازين عالم بداريم | بيا تا پاى دل از گل برآريم
بيا تا بردبارى پيشه سازيم | بيا تا تخم نيكويى بكاريم
بيا تا از غم دورى ازان در | چو ابر نوبهاران خون بباريم

٧٠

٤٨٦

بيا تا همچو مردان در ره دوست | سر اندازى كنيم و سر نباريم
للشيخ شمس الدين الكوفى
اليك اشاراتى وانت مرادى | واياك اعنى عند ذكر سعاد
وانت منير الوجد بين اضالعى | اذا قل حاد او ترنم شاد
وحبك القى النار بين جوانحى | بقدح وداد لا بقدح زناد
خليلى كفا عنى العذل واعلما | بان غراى آخذ بقياد
ولذة ذكرى للعقيق واهله | كلذة برد الماء فى فم صادى
طربنا بتعريض العذول بذكركم | فنحن بواد والعذول بواد

مگر عاشق ديگر و سوداى زاهد ديگرست
مثال ارباب علوم ظاهره و اصحاب سلوك و مشاهده مثال
نقاشان چين و خطاست آنچه ايشان بتوسط قيل و قال حاصل كنند
اين قوم را از راه تصفيه باطن و تهذيب نفس و جلاء خاطر حاصل شد
نقليست مشهور كه اسكندر نقاشان چين و خطا را فرمود تا دو
ديوار متقابل نقش كنند نقاشان خطا بر مسلك شايان و علما
ظاهر صفحه آن ديوار بنقوش مختلفه والوان متنوعه مينگاشتند
و علم قيل و قال برمى افراشتند و استادان چين بر مثال
اشراقيان و علماء باطن تصفيه و تجليه بكار ميداشتند و از
مشغل الوان و اقلام خاطر فارغ داشتند و در ميان پرده
آويخته بودند چون پرده برداشتند آنچه دران صفحه مصور بود
در لوح صافى صفحه ديگر زيباتر ازان مينمود و بسيارى علما
صاحبان علم كلام را بزندقه و ضلالت نسبت داده اند و زبان
بطعن و قدح ايشان گشاده آنقوم را اهل بدع و اهوا دانسته
و بنام زنديق و بيدين خوانند و كسى گفت حاشا كه اكابر متكلمين تصحيح

عقاید خود بدلایل و قیاسات کلامیه کرده باشند بلکه غرض
ازان علم افحام معاندان و الزام منکرانست ی متکلمین اسلام
همچو حکما مشائین بمعلم اول ارسطو منتسب اند بحث در علوم
از راه نظر و ترتیب قیاس کنند و صوفیه همچو اشراقیین که ایشانرا
رواقیین نیز گویند و با فلاطون منتسبند علوم و معارف از راه
ریاضت و سلوک و مشاهده و کشف حاصل کنند و قوم اول هم
از عقل لاف میزنند و غالب عجز و قوم ثانی از عشق میگویند و
روشن ولی در این مقام منکر طریق اول این آیه اقتباس مینماید
مثل الفریقین کالاعمی و الاصم والبصیر والسمیع هل یستویان
مثلا افلا تذکرون مولانا میگوید پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود گر کسی در عقل با تمکین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی وایضا علم دین فقه است و
تفسیر و حدیث ۸ هر که خواند غیر این گردد خبیث راست بگویم
این علماء ظاهر که من دیدم از ایشان هیچ بوی حق نشنیدم و هیچ
نشانی از مقصود نیافتم و راست گفت آن فاضل که انصاف
آنست که بچراغ عقل راه حق نمیتوان دیدن و بوسیله برهان
بمطلوب اصلی نمیتوان رسیدن این اقوال و مذاهب مختلفه و آرا
و عقاید متنوعه اصحاب قال و ارباب جدال برانگیخته اند از غوغا
و آشوب دهیای آن رونده حیران و مدهوش مانده است بهر طرف
که روی میکند از جانبی دیگر بانگ و نفیر بر میدارند که هی سوی ما
بیا که ایشان غولان و راه نانند ترا می فریبند و در بلای افکنند
چه کند بیچاره آدمی در کشاکش چندین قیل و قال و نزاع و جدال

۴۸۸

الله

والله در من قال لقد طفت فی تلک المعاهد کلها
و سیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر
علی ذقن او قارعا سن نادم آدمی مسکین که همچو شیطان
دشمنی با خود در خانه دارد و همچو این یاران که من می بینم ناصحی و
مرشدی در بیرون و محله بکدام طرف بیرون رود و از کدام جانب
راه نجات بجوید حافظ دام سختست مگر یار شود فضل خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ی و صوفیه گویند بیرون ازین
علوم رسمیه ظاهریه علمهاست پنهان و دقیق و محلی بتحقیق هم عقلی
آن بر ندارد و هم فهمی آن بر سنجد مخصوصست بقومی که فیض ازلی و
اشراق لم یزلی در دلهای ایشان چراغ علم و ایمان و نور هدی و
ایقان افروخته باشد و گویند حافظ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد وایضا گویند
زاهد ار راه برندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
و بر وجه مثال گویند اگر کسی طبع موزون و فهم نیک دارد از صحبت
شعر و شعرا پایه شاعری حاصل میکند والا از مطالعه کتاب عروض
و قوافی هیچ نمیگشاید حکمت اشراق که بطریق تصوف آشناست
و اسناد آن با فلاطون و حکماء و انبیاء پیشین میدهند در زمان
اسلام روی باندراس نهاده بود شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی
مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردیست آنرا احیا
نمود و بو علی سینا مقامات العارفین را در آخر اشارات در ان
مطالب تقریر نمود و شیخ مقتول در اوائل تلویحات میگوید ارسطو را
در خواب دیدم که مدح و ثناء افلاطون میگفت پرسیدم که هیچکس

از فلاسفهٔ اسلام بمرتبهٔ او رسید گفت نه بمرتبهٔ او رسیدند و نه بجزوی
از هزار جزو مرتبهٔ او پس من جمعی را که می شناختم نام میبردم و او ملتفت
نمیشد و چون نام ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبد الله تستری
و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما
بحق اند و از علوم رسمیه گذشته بعلم حضوری و اتصالی شهودی
رسیده اند و بعلایق هیولانی مشغول نبوده اند جنبش ایشان از
انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجا که سخن ماست و میگوید
لا یکون الانسان حکیماً ما لم یحصل له ملکة خلع البدن و ابن خلکان
گمان کرده است شیخ سهروردی جز یکی نیست و در نامش اشتباه
کرده است که عمرست یا یحیی و ارسطو در اثولوجیا گفته است خلوت
و ریاضت کردیم و بمرتبه خلع بدن رسیدیم در خود حسنی غریب و نوری
عجیب میدیدیم پس بحضرت ربوبیت ترقی نمودم و نوری مشاهده
میکردم که بیان نتوانم ناگاه حجابی درآمد و من حیران بماندم و این
شهود از مسلک اشراقیین است لهذا در تلویحات و شرح حکمت
اشراق با فلاطون نسبت داده اند و سایر علما نیز گاهی این پروازها
نموده اند و بال سوی عالم بالا گشوده و بانیگونه دعویها خود را آشنا
کرده اند و سید فاضل محقق میر داماد که او را در عهد او ثالث المعلمین
خوانند و لیکن هم باشارت او کلامی بس نیکو و بلیغ و غریب در این معنی
تلفیق کرده است و بجذبة الملکوت مسمی ساخته صورت آن اینست
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
الی ذات یوم من ایام شهرنا هذا وقد کان یوم الجمعة رابع عشر
شهر رسول الله شعبان المکرم لعام ١٠٢٣ من الهجرة المقدسة

کنت

کنتُ فی بعض خلواتی اذکر ربی فی تضاعیف اذکاری و اورادی باسمه
الغنی فاکرر یا غنی یا مغنی شدوها بذلک عن کل شیء الا عن التوغل
فی سره والامحاء فی شعاع نوره فکان خاطفة قدسیة قد ابتدرت
الی فاجتذبتنی من وکر الجسد ففللت حلق شبکة الحس و حللت عقد
حبالة الطبیعة و اخذت اطیر بجناح الروع فی جو ملکوت الحقیقة فکانی
قد خلعت بدنی و رفضت عدنی و تقوضت خلدی و نفوضت جسدی
و صرت الی عالم الدهر فاذا انا فی مصر الوجود بجماجم امم النظام الجملی من
الابداعیات والتکوینیات والالهیات والطبیعیات والقدسیات
والهیولانیات والدهریات والزمنیات و اقوام الکفر والایمان و ارهاط
الجاهلیة والاسلام من الدارجین والدارجات والغابرین والغابرات
والسالفین والسالفات والعاقبین والعاقبات فی الآزال والآباد
و فی الجملة آحاد مجمع الامکان و ذرات عوالم الاکوان بعضها و قضیضها
و صغیرها و کبیرها تامّاتها و بائداتها خالیاتها و آتیاتها و اذا الجمیع
زفة زفة و زمرة زمرة یجتذبهم قاطبة معاً مولون وجوه ماهیاتهم
شطر بابه سبحانه شاخصون ابصار انیاتهم تلقاء جنابه جل سلطانه
من حیث هم لا یعلمون و هم جمیعاً بألسنة فقر ذواتهم القاقرة و السن
هویاتهم الهالکة فی ضجیج الضراعة و صراخ الابتهال ذاکروه و داعوه
و مستصرخوه و منادوه بیا غنی یا مغنی من حیث هم لا یشعرون فطفقت
فی تلک الضجة العقلیة والصرخة الغیبیة اخرّ مغشیاً علی و کدت من
شدة الوله والدهش انسی جواهر ذاتی العاقلة و اغیب عن بصر نفسی
المجردة اهاجر ساهرة ارض الکون و اجنح عن قطع قطر الوجود راساً
اذ قد ودعتنی تلک الخلسة الخاطفة شیقاً خنوتاً الیها و خلفتنی تلک

الخطفة ای بقیه تا یقا لهوفا علیها فرجعت الی ارض النار وکور النوار
ونقعة الزور وقریة الغرور تارة اخری وکویند کرامات وخوارق
عادات مخصوص انبیا واوصیا علیهم السلام نیست بلکه مومنان و
متقیان را نیز ازان نصیبی است که فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیکران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد بلکه آن احوال را بی خوار دانند و هیچ
اعتبار ننهند چنانچه انصاری کفت اکر بر روی آب روی خسی باشی
واکر بر هوا پری مکسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی وکویند بی
موجبی صریح تکفیر کسی از اهل قبله نتوان کرد وعلاء الدوله کوید همه
طوایف مسلمانان ناجی اند و مراد از ناجیه در حدیث ستفرق
امتی علی نیف وسبعین فرقة فالناجیة منها واحدة آنست که
بوساطت شفاعت نجات یابند وبعضی در تتمه این حدیث روایت
کرده اند والباقی فی النار یا قریب باین وآن تاویلی دیکر میخواهد
واکثر صوفیه بظاهر بر طریق عامه اند ولیکن از تعصب و نصب
عداوت دورند وسایر ملل اسلام نزد ایشان معذورند وکویند
چنانچه مشارب انبیا مختلفست مذاهب علما نیز مختلفست وعلماء
این امت همچو انبیا اند وکویند بسیاری اختلافات میان طوایف
اسلام وعلماء رسمی وتحقیق یعنی علماء ظاهر وباطن بلفظیت
نه معنوی وعلماء ظاهر وجه جمع آن نداننداز قصور فهم و فطنت
باطن وبالجمله ایشان علماء رسمی را بقصور فهم ودانش اسناد کنند
و بر انکار ایشان زیاده انکاری نکنند که المرء عدو لما جهل واما از ان
جانب انکار تمام کنند وبعضی علما در زمان ما بر انکار صوفیه سخت
اصرار مینمایند وایشان را کافر ناینا من کان مستحق طرد ولعن میدانند و هیچ

عذر

عذر ایشان قبول نمیکنند ومن روزی در این باب با کسی حرف میزدم
وذکر شعرا نیز مذکور شد که خدای عزیز در کتاب کریم ذم وقدح ایشان نموده
و تابعان ایشان را غاوون خوانده ورسول خود را از شعر مبرا و منزه داشته
ومع ذلک فضل شعر و معانی که در شعر مندرجست از بعضی جهات نزد
همه ارباب ملل ثابت و محقق است وبعضی شعرا نزد انبیا واولیا قدر و منزلت
داشته اند و معزز و مکرم بوده اند و در مدح شعر وشاعر آثار واخبار روایت
از انجمله قوله صلی الله علیه وآله ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا در ان
اثنا بخاطر فقیر رسید که اکر در کتاب عزیز اثری در ذم صوفیه میبود هر آینه کار
بکجا میکشید و منکران آنرا حجت ساخته دمار از روزکار این قوم بر می آوردند
و عجب آنست که هزار یک انکاری که بر صوفیه دارند بر شاعران و فاسقان
و ظالمان و دنیا پرستان ندارند بلکه انکاری که بر ایشان کنند بر کافران و
ملحدان نکنند وحال آنکه چون از ایشان در غضب شوند کلمات را بکفر و الحاد
و ضلال متهم سازند واکر دو عالم را تکفیر کنند لازم نیاید نزد صوفیه که احدی کافر بی
باشد وکویند اسرار حقیقت نمیتوان کفت که بظاهر شریعت راست نمی آید
وهم بعبارت در نمی آید مولانا رومی در خطبه جلد چهارم از مثنوی کفته
اذا جارت الحقیقة بطلت الشریعة و بر ظاهر این کلام انکار تمام متوجه است
وحدیث لو علم ابو ذر بما فی نفس سلمان لقتله مؤید مذهب خود میدانند
وکویند هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور خدا نیست وعلماء شریعت
در این باب ایشان را متهم باتحاد وحلول دانند وقاضی عضد الدین
کفت که کمال الدین عبدالرزاق کاشی را دیدم منکر حلول واتحاد بود
ومیکفت این دو شعر بغیر یتند ومامیکوییم لیس فی الدار غیره دیار
وهذا العذر اشد من الجرم یعنی اکر مذهب حلول واتحاد میکرفت آن کم جرم

ازین عذر بهتر بود و غالبا مراد او عدم اعتنا بکاینات و مدعا آنکه
هستی حقیقی و اصلی همان هستی ذاتست قال تعالی کل شی هالک الا وجهه
کفته اند ای وجه الله تعالی پس ازین وجه توان کفت که جز او هیچ نیست
بتحقیق یا بمجاز و بر وجه مبالغه خطیبانه و معنی منشیانه شعر

در مقام شهود با شهود　　دکری نیست جا و دانه پدید
کرچه تو صد هزار می بینی　　هیچکس نیست در میانه پدید
قطره بس هیچ پدید بیم از آنکه　　هست دریای بیکرانه پدید
سر فرو پوش چند کویی از آن　　نیست پایان این فسانه پدید

مثنوی

ما چو نایم و نوا در ما ز تست　　ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات　　برد و مات ما ز تو ای خوش صفات
ما عدمهاییم و هستیهای ما　　تو وجود مطلق فانی نما
ما که باشیم ای تو ما را جان جان　　تا که ما باشیم با تو در میان
ای تو اندر سرای هیچ هیچ　　هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ　　ای هیچ برای هیچ چندین غم هیچ

و علاء الدوله سمنانی در نامه که باو نوشته او را برین قول انکار و تعییر
نموده و او نیز در نامه خود بر سمنانی رد کرده و منکر بوده و قول
صوفیه در اتحاد وجود دو مراتب دارد مثلا یکبار نفی ما سوی کنند مطلقا
چنانچه کذشت و شعرا درین مسلک بسیار سخن کفته اند و اینمضمون
در شعر خوش نمااست و در طی تحقیق علوم بد نما و یکبار کویند وجود
حقیقی و موجود تحقیقی اوست عز شانه و این موجودات از راه
معلولیت انتسابی بحضرت وجود دارند و الا در وجود هیچ کاره اند
و در این باب تمثیلات کنند کاه بامواج دریا و کاه بنور چراغ از

روزنها و این ابیات در این بابست

چو از مشرق آن غیرت آفتاب　　نماید رخ خویشتن بی حجاب
چه تاب آورد کثرت شب شال　　که با پرتو خور نماید جلال
شب تیره را در بر آفتاب　　چنان دان که در پیش بحر حباب
حباب ار هزارست و کر صد هزار　　چو بادی بقوت رسد زان دیار
یکی سازد این جمله را بی سبر　　نماند از آن اختلافات اثر
بود کثرت و اختلاف از حباب　　و کرنه یکی باشد آن بحر ناب
ز تقیید صور باشد این اختلاف　　شود تیره زامتزاج خاک آب صاف
چو پنهان بود آب زیر حباب　　ترا کی بود درک توحید آب
دمی از هوای هویت بزن　　حباب از رخ آب یکسو فکن
چو بود حباب از همین آب بود　　شود راجع او سوی اصل وجود
قیود شهود ار شود دور ازو　　نماید همان آب مستور ازو
مقید چو مطلق شود از قیود　　بجز یک نیاید بچشم شهود

و هم در اشارت باین مدعا تمثیل کنند
که چون سلطان غلبه شوق بندکان بمطالعه جمال خویش دریافت
قصری بس عالی بساخت و بر او بر شد و آیینه جهان نمای صافی بفرمود
تا پیش قصر بستند و از روزنه قصر در آن آیینه نظر کرد و عکس جمال او بر کی
بتافت هر کس از پرتو آن بهره یافت شیخ عطار در منطق الطیر اشارت
باین مثال میکوید　برسر آن قصر رفتی پادشاه　و آنکهی در آینه کردی نکاه
روی او زان آینه می تافتی　هر کس از رویش نشانی یافتی　و مولانا
نظام الدین نیشابوری در تفسیر قوله تعالی　و اذا سالک عبادی
عنی فانی قریب میکوید لا ذرة من ذرات العالم الا و نور الانوار
محیط بها قاهر علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بجد العلم

فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشف المقال عنه غیر الخیال مع ان التعبیر عن بعض ذلک یوجب شنعة الجهال و قدما حکما را در مسئله وجود موافق خود دانند و از جمله رموز حکما در این معنی آنست که گفته اند وحدت چون متحیر شد نقطه گشت و نقطه حرکت کرد خط شد و خط سطح و سطح جسم و این حدیث خود را شاهد میکردانند که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش و ایضا بروایت انی مرضت فلم تعدنی و امثال آن و روایت ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بکار ایشان می‌آید و میگویند دل جوهرست و گفتار و کردار عرض و عرض طفیل است و جوهر غرض و لهذا اصل در ایمان تصدیق جنانست و بالجمله کلام صوفیه مشعر بحلول یا اتحادست و لیکن از این قول تبری کنند و گویند قصد ما این نیست و مدعا ما مخفیست ارباب ذوق و مکاشفه واصل بتحقیق و مشاهده دانند و گفتن نتوانند و دیگران از این قول در شور و شر آیند و گویند نظم

مای بیانک چنگ امروز مینوریم پس دور شد که گنبد چرخ این صدا
ماباده زیر خرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

و بر وجه مثل میگویند وقتی ماهیان دریا مجتمع شدند و گفتند ما در حکایت آب میشنویم و خود را بآن زنده میدانیم و هیچ او را نمی‌بینیم بیایید تدبیری کنیم شاید بآن جان جانان برسیم گفتند در فلان دریا ماهیست کهن سال دانا او آب را دیده است و بلقاء آب فایز گشته است باید نزد او رفتن و آن خبر تحقیق نمودن چون باو رسیدند و مطلب گفتند گفت شما غیر آب را بمن نشان دهید

تامی

تامی آب را بشما نشان دهم در این ره گر تبرک خود بگویی
یقین گردد ترا کو تو تو او ای سر موی ز تو تا با تو باقیست
درین ره در نگنجی گر چه موی کم خود گیر تا جمله تو باشی
روان شو سوی دریا زانکه جوی چو با دریا گرفتی آشنایی
مجرد شو ز سر کش دو تویی دوی را از یکی آنکه شناسی
مجو چیزی که تو دست از دو عالم باز شویی

و شیخ عطار مثالی بس لطیف و ظریف در منطق الطیر برانگیخته است یعنی که مرغان مجتمع شده با هم گفتند ما عمریست که حکایت سلطان خود سیمرغ میشنویم و هیچ بشرف ملاقات او نمیرسیم و از او اطلاع نداریم و شرط بندگی بجای نمی‌آریم پس اتفاق نمودند بر اینکه هدهد این جز ولند و تواند ما را بخدمت آن سلیمان رساند که در خدمت ملوک بوده و آداب مجالس سلاطین دانسته است نزد او حاضر شدند و ماجرا گفتند گفت چون شما را کشش این همت عالی دامن گیر شده است ساختگی راه کنید و آماده گردید تا شما را بخدمت سلطان رسانم و جانهای شما را از محنت هجران برهانم بلکه تنهای مرده شما را بجان ملحق گردانم پس هر یک از مرغان سوالی و شکایتی کردند و بعضی عذرها آوردند و او جوابهای لطیف و با تحقیق میگوید تا رؤسای ایشان متفق شده متوجه مقصود گشتند و راه کوه قاف در طلب سیمرغ میبریدند و چون آنجا رسیدند با هدهد گفتند زود ما را بخدمت سیمرغ رسان و از محنت فرقت و حیرت مهاجرت برهان گفت ای بیخبران سلطان شما از شما بیرون نیست ولیکن شما را دیده بصیرت اعمیست در خود نگرید و خود را بشمرید نه شما سی مرغید در خود تأمل کردند و بشمردند سی مرغ بودند گفتند یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم ای دوست ترا بهر مکان می جستم

در خانه بُد آنکه در جهان می جستم

دیدم بتو خویش را تو خود من بودی   خجلت زده ام کز تو نشان میجستم

وکویند همه عقلی این سخن فهم نکند و هر فهمی این مدعا در نیابد هر دلی مرغ این

الجبر نیست و هر بلبلی را آهنک این صفیر نه   تا لقاف چو هرکز نبوده است ککس

زما حکایت عنقا بجا کنی باور   و مثل این مثالها از ایشان مشهور است

وکویند صور کائنات همه مظاهر نور حقند خواه کامل و خواه ناقص و خواه موجود

در ذهن و خواه در خارج قال تعالی الله نور السموات والارض وکویند

صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من   رو بهر آئینه کارد جان در او پیدا شود

فرد
یکچراغست در این خانه و از پرتو آن   هرکجا مینکرم انجمنی ساخته اند

ومیکویند
این همه کفت وکوی توحیدست   راه وحدت بترک و تجریدست

سخن وحدتست همچو سراب   از سراب ای پسر که شد سیراب

راه توحید در قدم زدنست   قعر دریا چه جای دم زدنست

ومیکویند هر زمان نوبت ظهور و سلطان اسمیست از اسمای حق جل وعلا

وچون نوبت آن منقضی شود مستور کردد در تحت اسمی که دولت او رسیده

باشد و ممتنعات مظاهر اسمی چند اند که هرکز از خلوتخانهٔ خفا بیرون نمی آیند وکویند

فیض اسما هرکز منقطع نکردد ولیکن نقصان در جانب قابلیت موادست ظ

طالب لعل و کهر نیست وکرنه خورشید   همچنان در عمل معدن کانست که بود

وایضا له
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

وفاضل میبدی در این معنی این عبارت می آورد صباغ کرباس را کرباس نمی سازد

ورنک را رنک نمیسازد و کرباس را رنکین می سازد و خدای هم ذات را ذات

نمیسازد و وجود را وجود نمیسازد و ذات را موجود میسازد   و از ابو علی

وقتی که آنکو میخورد معنی للهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند

کفت جاعل آنکو را آنکو نمیسازد بلکه آنکو را موجود میکند   و فقیر میکویم

خردمند

خردمند نطلان این سخن بدیدهٔ عیان بصیرت به بیند و کوش هوش

ارباب معرفت نقصان این افاده از در و دیوار بشنود پس بکو ای

ماهیت کران و کرباس بافان و رنک سازان اینجا کیانند یا رب وجود

که ساخت و ذات که ساخت و این کرباس که بافت و رنک که ساخت

که حق تعالی کرباس ذات در خم وجود میکشد و بالات دیکران رنکرزی

میکند چرا نکویند ما سر قضا ندانیم و حقیقت قدر ادراک نکنیم و بعضی از

کلام در جبر و اختیار
صوفیه بمذهب جبر قائلند صاحب کلشن راز کفت

هر آنکس را که مذهب غیر جبرست   نبی کفتا که او مانند کبرست

وصاحب فتوحات نیز باین مذهب اشارت میکند و مولانا روی

در تحقیق مذهب عدل و اثبات اختیار و عذر مذهب جبر افادات

خوب نموده است ولیکن قول بجبر بر طبع صوفیه غالبست و با مزاج

اقوال ایشان موافقتر می آید و در کام شوریدکان شیرین تر و جامهٔ شعور بر

نه بخودی پویم
قامت او خوشنماتر ظ   بارها کفته ام و بار دکر میکویم   که من دلشده این ره

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل کفت بکو میکویم

من اکر خارم و کر کل چمن آرایی هست   که از آن دست که می پروردم میرویم

سلمان کوید
آدم بسر نوشت برون آمد از بهشت   بسم اسدای فقیه بکو عیب دانه چیست

روز الست نیک و بد از هم جدا شدند   واعظ بکو چه بشنوی این افسانه حجت

واختلاف قائلان بجبر و اختیار با هم بی عناد و عصبیت نیست و راه حد

وسط با فراط و تفریط بیرونست چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایتست

که لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین   و فقیر میکویم ظاهرا غیر حق تعالی

خالق کفتن معقول نیست و همچنین عذر عاصیان پذیرفتن و حجت ایشان

بر خدای عز و جل تمام دانستن هم معقول نیست   و روایت القدریة مجوس

هذه الامة که مشهور و موافق بعضی احادیث دلالت کند که ایشان

مفوضه اند که منکر قضا و قدرند از آنجهت که بنده را در فعل خود مستقل و قادر
مطلق میدانند و بعضی گویند که قدریه جبریه اند از ظاهر حدیث ثنائی
که از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست و توجیه آن بنابر نسخه کافی که تلک
مقالة اخوان عبدة الاوثان الخ بلفظ اخوان ظاهر میشود و بی لفظ
اخوان هم نیز بن توجیهی نیکو در شرح آن کتاب کرده ام و آن حدیث
از اصبغ بن نباته مرویست و بعضی سهوا باو نسبت داده اند و بالجمله هم قول
قدری و هم جبری باطل است و بطلان هر دو قول در عقل و شرع ثابت
و هر یک ازین دو فریق آن دیگری را مصداق حدیث دانند و نسبت مجوسی
برای او درست کردانند مفوضه گویند مجبره بمجوس مانند که خود را هیچ فاعل
فعل ندانند و مجوس نیز گویند آنچه خیر است در جهان یزدان کند و آنچه شر است
اهرمن و خود را در میان بیکاره و هیچ کاره شناسند و مجبره گویند مفوضه
بمجوس مانند که خالق و فاعل اشیا متعدد دانند و با خدای عز و جل در فعل
و خلق شریک اثبات کنند چنانچه مجوس برای یزدان شریک اثبات کرده اند
و بالجمله این دو فریق از سواء الطریق اعتدال بتفریط و افراط بیرون رفته اند
و کتاب و سنت بر هر دو طریق دلالت کند و چون دو طریق باهم بیامیزی
و سورت هر یک از آن دیگر بشکنی در وسط آید و امر بین الامرین شود و لیکن
عصبیت و هوای نفس مردم را از حق مایل ساخته و از سواء الطریق بکرانه
انداخته و مرویست که مفوضه خواستند خدا را بعدل وصف کنند
از سلطان خود بیرون کردند یعنی ترسیدند که اگر گویند همه چیز بقدرت و مشیت
خداست بی اختیار ما لازم آید عقوبت عاصی ظلم باشد گفتند ما در فعل خود
قدرت و اختیار با استقلال داریم و خالق و فاعل افعال خودیم بی مدخلیت
حق تعالی و این موجب اخراج خداست عز و جل از سلطان او تعالی
قاضی عبد الجبار معتزلی در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحق

اسفراینی

(حاشیه:) ما استحالهٔ الکلم و لغو / ما را هو / قد شعرای طیولان

ای بفرهنگ و علم دریائی — نیست ما را بجز تو همتائی
منم و تو که در حیاء لنا — هزل را کرده ایم احیائی
هر یک از ما شده بشار الیه — در جهان همچو ید بیضائی
من بشعر و نجوم و حمق و جنون — تو بنابینی و بفتوائی
لی دلک ارچه چیز تقصیر است — گرچه هستیم هر دو دانائی
لیس لی عقل و لا حیاء و انا — هر دو را غالبست سودائی
هست فی الشیم جای خندیدن — نیست در چشم قطره مائی
آید و ناید از من شیدا — خواه امروز و خواه فردائی
آید از من ره اضرب المحراق — ناید از من بسان عقلائی
جعبه شاعر و اقرین امرت — همچو اوستی قرین منجائی
قل فبئس القرین و باک بدا — لست تدری ایاشی معنائی
مضحکات آید از خاطر ما — همچو در از میان دریائی
می ندانند قدر ما جهال — ما ملهائیم و در اعنائی
هر دو را نیست ترجمان و عجب — هر دو دل کرده ام یکتائی

خانهٔ خویشی دان تو خانهٔ چون عطارد ببرج جوزا

مهره مهر مهر شکنی چون رخ مهماوی بدعا

بر زمین هیچ مهر بر فلک نیست مهر تنها

مهر بمهر تو نهادیم مهر بمهر سخت زیبا

مهر بازی همی و شعبه کنی می ستانی چه مهره با

که ستانی تمام مهای ورا که عبایی و خرد و دیبا

که شنیچون بری آبار و دی که بیالیزد که بلوا

آنکه دو دی کلاهها کردی آن بتاراج واین به یغما

چون ابا خود بر اعجوبی ار مغانی فرست غرا

داستان زمانه چونین اند کلهم حسد داعدا

یادم آید ز داستان چنین هر که برخوانم الاخلا

ان ابائی الذین مضوا سمعوا قصتی چه زلا

وتبوا عن قبورهم از تنگ حلفوالست آینه

زد جتی هر شبی تا صبحی معها هر شبی ما کان